دیوان انوری

جلد اول

قصائد

به اهتمام

محمد تقی مدرس رضوی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

دیوان انوری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
أُوْلٰئِکَ الَّذینَ هَدٰیٰهُمُ اللّٰهُ وَأُوْلٰئِکَ هُمْ أُوْلُوا الْأَلْبٰابْ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

دیوان انوری

جلد اول

قصاید

به اهتمام

محمدتقی مدرس رضوی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۸۱

چاپ اول ۱۳۳۷

چاپ سوم ۱۳٦٤

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

سه‌هزار نسخه ازاین‌کتاب درسال ۱۳٦٤ درچاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد.

فهرست قصاید

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مقدمه

اوحدالدین انوری ابیوردی از شعرای بزرگ زبان پارسی وازسخن‌سرایان نامدار قرن ششم هجری است.

بعضی ازفضلا دربارهٔ مقام وی درشاعری غلوکرده واورا در قصیده‌سرائی با فردوسی طوسی وسعدی شیرازی درحماسه سرائی و غزل‌گوئی همپایه دانسته، و درصف اول شعرای پارسی‌گویش جای داده، و این سه تن یعنی فردوسی وسعدی وانوری را پیشوای شعرا، وپیمبرسخنوران شمرده، ودراین باره گفته‌اند:

در شعر سه‌تن پیمبرانند	هـر چندکه لانبی بعدی
اوصاف و قصیده وغزل را	فردوسی وانوری وسعدی[1]

گرچه هم طرازی وی با فردوسی و سعدی مورد قبول سخن شناسان نیست، و انوری را با آن دو بزرگ نمیتوان همپایه و دریك ردیف دانست، اما گفتهٔ این شاعر حاکی ازآنست که فضلا وشعرا برای وی درشاعری مقامی بس بلند قائل بوده واورا ازاساتید مسلّم شعرفارسی دانسته، وازاین جهت اورا بافردوسی وسعدی در یك ردیف آورده‌اند.

۱ــ بهارستان جامی نسخهٔ خطی

نام و نسب انوری

اوحدالدین علی بن محمد بن اسحاق ابیوردی ، درنام انوری و نام پدرش اختلافست . محمد عوفی در تذکرهٔ لباب‌الالباب نام پسر و پدر را هردو محمد [1] دانسته . و هدایت صاحب مجمع‌الفصحاء نام خودش را علی ونام پدرش را اسحاق گفته است [2] . و ظاهراً گفتهٔ هردوخالی‌از اشتباه نیست و صحیح چنانکه ازمقدمه‌ای‌که یکی ازفراهم کنندگان اشعار وی بردیوانش نوشته مستفاد می‌گردد ، نام انوری علی ، ونام پدرش محمد ، و نام جدش اسحاق می‌باشد ، و هدایت که درمجمع‌الفصحاء اورا علی بن اسحاق یادکرده، نسبت بجد داده است. واین بیت که درمقطع قصیده‌ای‌که درمدح سعدالدین اسعد گفته :

زنده اسلاف تو بتو چو بمن　　　جدم اسحاق‌وجدت‌اسماعیل [3]

مؤید این است که اسحاق نام جد وی بوده نه نام پدرش [4] . وبعضی هم نام جدش را عمر گفته‌اند که صحت آن معلوم نیست .

درلقب وی به«اوحدالدین»اختلافی نیست ، معاصرانش همه او را بهمین لقب‌خوانده‌اند. فتوحی‌شاعردرقصیده‌ای‌گوید :

حجة‌الحقی و مدروس زتوشد باطل　　　اوحدالدینی و دردهرنداری ثانی [3]

وقاضی حمیدالدین بلخی‌گفته :

اوحدالدین‌انوری‌ای‌من‌غلام‌طبع‌تو　　　ای‌هوای‌عشق‌ومهرتومراد طبع‌من [3]

و نیزشاعردیگری ازمعاصران اوگوید :

اوحدالدین‌که درسؤال و جواب　　　بدهد داد علم و بستاند [3]

و تذکره نویسان عموماً او را بلقب «اوحدالدین» یادکرده ، و در این باره متفق‌اند . تنهادرکتاب مرآة‌الخیال لقب او«صدرالدین»آمده که‌آنهم مسلماً اشتباهست .

نام پدرانوری چنانکه‌گفته شد محمد بوده و «وحیدالدین»لقب داشته است . واین لقب برای‌وی درمقدمهٔ‌کوتاهی‌که درآغازمثنوی مختصری‌که درهجوتاج‌الدین عمزادگفته و در بعضی ازنسخ دیوان موجود است ، بدین‌گونه یاد شده است«وحیدالدین محمدبن‌عمر»[5] .

۱ــ تذکرهٔ لباب‌الالباب ج۲ص۱۲۵　　۲ــ مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص۱۵۲　　۳ــ دیوان انوری ص۳۰۲ و۷۵۳ و۶۷۸ و۶۰۹　　۴ــ سخن و سخنوران　　۵ــ دیوان انوری نسخهٔ خطی متعلق به‌کتابخانهٔ جناب‌آقای مؤید ثابتی .

واگرچه درنسخهٔ دیگر (درهمان مقدمهٔ مثنوی) نام و لقب پدرش «اوحدالدین‌محمد» آمده، چندان مستبعد هم نیست که پدرو پسر هردوملقب به«اوحدالدین» باشند، چه بسیاردیده شده که پدروپسری هردوبیك لقب بوده‌اند . ولیکن‌چون نسخهٔ اول صحیح‌ترو معتبرتراست لقب پدرش ظاهراً «وحیدالدین» بوده است ، چنانکه استاد مینوی هم در رساله‌ای‌که بنام «اجتماع کواکب درسال ۵۸۲» نگاشته نام و نسب ولقب انوری و پدرش را چنانکه‌گفته شد «اوحدالدین علی‌بن وحیدالدین محمد (یا محمود) بن اسحاق» ضبط کرده‌اند.

وحیدالدین محمد پدرانوری (چنانکه ازبعض‌ازاشعاردیوان معلوم میشود) ازجمله‌رجال درباری بوده ، و خدمت یکی ازخواتین منتسب بسلطان بنام و لقب رضیةالدین یا عصمةالدین مریم می‌کرده ، وازنزدیکان وملازمان محرم وی بوده است ، و وقتی که‌پدرش درگذشته انوری درقصیده ای که‌درمدح رضیةالدین‌مریم گفته خبرمرگ اورا داده ،واظهارامیدوارکرده که‌خاتون مذکوراورا برمادحان دیگرخود مقدم‌دارد، ومانند پدرش اورا بانعام واحسان خویش‌مخصوص دارد . چندبیت زیرازهمان قصیده است که‌گوید:

سلطانت کریمةالنساء خواند ... شد ذات شریف تو مکرم[1]
راضی ز تو ای رضیةالدین ... جبار تو ذوالجلال اکرم

و بعدگوید :

بودی پدرم بمجلس تو ... یاری سره و حریف محرم
توشاد بزی که رفت وزوماند ... میراث بماندگان او غم
ارجوکه رهی شود ز لطفت ... بر اغلب مادحان مقدم

زادگاه انوری

تذکره نویسان متفق‌اندکه‌انوری‌ازمردم‌ابیورد(شهرکی بوده ازشهرهای خراسان‌بین‌نساء وسرخس)بوده که بدشت خاوران شهرت داشته است ، ازاین جهت قزوینی‌درکتاب آثارالبلاد او را بخاوران نسبت داده است [2].

دولتشاه درتذکرهٔ خود وامین احمد رازی درتذکرهٔ هفت اقلیم گفته‌اند : انوری‌ازدیهی بود بدنه نام جنب مهنه [3].

وصاحب تذکرهٔ بتخانه به‌پیروی ازامین احمد اورا ازمردم بدنه دانسته‌است. [4] وفصیحی خوافی‌درتاریخ مجمل گوید انوری خاورانی‌از«بادنه» که قریه‌ای ازخاورانست بود[5].

ازگفتهٔ این‌جماعت معلوم‌میشودکه زادگاه انوری خود قصبهٔ ابیورد نبوده ، بلکه دردیه بدنه یا بادنه ازاعمال‌ابیورد متولد شده است و زکریا بن محمد قزوینی در کتاب آثارالبلادنامی از ابیورد نیاورده و انوری را ازمردم دشت خاوران شمرده ، و چهار نفرازبزرگان که بدانجا منسوب بوده وازجمله انوری است ، بدین‌گونه درکتاب‌خویش‌یادکرده است :

«خاوران . وینسب الیهاالوزیرابوعلی شاذان‌کان‌وزیرآلملوك بنی‌سامان و بقی‌فی‌الوزارة

۱ـ دیوان انوری ص۳۴۱ ۲ـ آثارالبلاد قزوینی چاپ اروپا ص۲۴۱ ۳ـ تذکرهٔ هفت‌اقلیم‌نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی شمارهٔ۴۵۶ ۴ـ تذکرهٔ بتخانه نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ مجلس شمارهٔ۱۲۰ ۵ـ مجمل فصیحی خوافی ج۲ص۲۶۷

مدة طویلة یوزرالآباءوالابناء منهم لطول مدة وزارته حتی قیل :

و قالوا العزل للعمال حیض	نجـاه الله من حیض بغیض
فان یك هکذا فابـو علی	من اللائی یئسن من المحیض

وینسب الیها اسعدالمیهنی کان عالماً فاضلاً مشهوراً بالعلم والعمل مدرساً للمدرسة النظامیة ببغداد وینسب الیها الشیخ ابوسعید ابن ابی الخیر و هوالذی وضع طریقة التصوف وبنی الخانقاه و رتب السفرة فی الیوم مرتین . و آداب الصوفیة کلها منسوبة الیه وکذا الانقطاع عن الدنیا .... ومشایخ الصوفیة کلهم تلامذة ابی سعید ، وآدابهم مأخوذة من افعال رسول الله صلعم .

وینسب الیها الانوری الشاعر، شعره فی غایة الحسن ، الطف من الماء ، شعره بالعجمیة کشعر ابی عتاهیة بالعربیة.»[۱]

ودولتشاه هم درشرح حال انوری گوید :

«که ازخاك خاوران چهاربزرگ ودانشمندخاسته‌اند که پنجم ایشان نبوده ، ودراین باب شاعری گفته :

تا سپهرصیت گردان شد بخاك خاوران	تا شبانگاه آمدش چارآفتاب خاوری
خواجه‌ای چون بوعلی شادان وزیر نامدار	عالمی چون اسعد مهنه زهرشیئی بری
صوفی صافی چوسلطان طریقت بوسعید	شاعری قادر چو مشهورخراسان انوری
شادباش ای آب وخاك خاوران کز روی لطف	همچوآب بحروخاك کان گهرمی پروری[۲]

واما خواجه ابوعلی احمد شادان خاورانی وزیر طغرل بیك بن میکائیل سلجوقی مردی خیراندیش متدین وعاقل و مدبر وکاردان بوده، وخواجه نظام‌الملك دراول حال ملازم او بوده، وگویند که خویشاوند اوست . و خواجه ابوعلی بعدازآنکه ازوزارت استعفا خواست ، بواسطهٔ پیری وضعف خواجه نظام الملك را بجای خود بوزارت آلب‌ارسلان بن جغری بیك نصب کرد. وهرگاه که آلب ارسلان ازخواجه نظام‌الملك کفایتی وکاری نیکو دیدی برروح خواجه ابوعلی دعای خیر کردی .

امااستاد اسعدمهنه‌ازفحول‌علما بوده ، ودرمجلس سلطان‌محمدبن‌ملکشاه باامام‌حجةالاسلام ابو حامد غزالی مناظره کرد . و علماء خراسان تقویت استاد کردند، ودرمجلس سلطان محمد، اول سؤالی که برامام کرد آن بود که گفت تو مذهب ابوحنیفه‌داری یا شافعی؟ امام درجواب گفت من درعقلیات مذهب برهان دارم ، و درشرعیات مذهب قرآن ، ابوحنیفه برمن خطی‌دارد و نه شافعی برمن براتی . استاد اسعدگفت که این سخن خطاست . امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم‌الیقین شمه‌ای میدانستی نمی گفتی که من خطا می گویم ، اندرقید ظاهرمانده‌ای و معذوری، واگرحرمت پیری ومقدمی تونبود باتومناظره کردمی وراه تحقیق بتونمودمی.»[۳]

وبدون شك شعرمذکور وشرح حال چهارنفرازبزرگان که دولتشاه‌آورده مأخوذ ازآثار۔ البلاد قزوینی است جزاینکه قزوینی ابوعلی شادان را وزیرسامانیان خوانده ، و دولتشاه اورا وزیرطغرل‌بیك سلجوقی دانسته است .

۱ـ آثارالبلاد چاپ اروپا صفحهٔ ۲۴۲ ۲ـ این ابیات در دیوان انوری چاپ تبریز به انوری نسبت داده شده درصورتی‌که از شاعر دیگریست و سه‌بیت اول آن درآثارالبلاد قزوینی در نسخ خطی‌آن آمده ولیکن درنسخهٔ چاپی‌نیست ۳ـ تذکرهٔ دولتشاه ص۸۵

وابن‌اثیر درکتاب کامل ضمن احوال خواجه نظام الملك ازابن ابوعلی ذیل حوادث سال ۴۸۵ یاد کرده گوید:

«خواجه نظام‌الملك بهمراهی بعضی‌ازمتصرفین بغزنه وارد شد، پس‌از آن ملازمت ابوعلی ابن شاذان که ازجانب داود پدرسلطان آلب‌ارسلان متولی امور بلخ بود اختیار کرد، و حالش درخدمت او نیك شد، و اثر کفایت وامانت وی ظاهر گردید، ومعروفیتی حاصل نمود. وقتی که وفات ابوعلی‌بن‌شاذان نزدیك گردید، دربارهٔ خواجه نظام‌الملك باآلب‌ارسلان سفارش کرد، و او را معرفی نمود و سلطان شغل ابوعلی را بخواجه واگذار کرد، و پس از مدتی بوزارت رسید» ۱.

ودرهمین‌کتاب دردوموضع دیگرنام ابوعلی بن شاذان برده شده: یکی ذیل حوادث سال ۴۹۹. و دیگردرحوادث ۵۱۱ که معلوم میشود وی ازروات حدیث هم بوده و جماعتی ازعلما ازاوسماع حدیث کرده‌اند».

باری چنانکه گفته شدانوری ازمردم ابیوردیاباورد بوده‌که‌آنجا بدشت خاوران‌هم‌شهرت داشته و دراشعارش همه جا خود را بخاوران نسبت داده و نامی از ابیورد نیاورده است. و از همین‌جهت درآغازشاعری خاوری تخلص می کرده، و بعد باشارهٔ بعضی ازبزرگان تخلص‌را از خاوری به‌انوری‌تغییرداده، وبدین‌معنی‌خود دراین بیت اشاره می کند:

دادند مهتران لقبم انوری ولیك چرخم نگرچه خواند خاقان روزگار۲

دولتشاه نوشته است که تبدیل تخلص ازخاوری به‌انوری باشارهٔ استاد اوعماره‌بوده‌است، و این گفته درست نیست، چه عمارة بن محمد مروزی چنانکه عوفی‌گوید از شعرای آل‌ناصر است وکسی‌که ظهورش در اواخرقرن چهارم باشد محالست‌که انوری بتواند اورا ببیند و اورا شاگردی‌کند.

آغاز شاعری وی

انوری‌دردوران‌کودکی‌واوان شباب‌باکتساب علوم‌متداولهٔ زمان‌پرداخت، ودربیشترعلوم خاصه حکمت وریاضی ونجوم مایهٔ کافی اندوخت. پدرش محمد در همان اوائل عمر وی چشم ازجهان عاریت پوشید، ومال بسیار برای بازماندگان خویش بجا گذاشت. انوری با آنکه‌در آن‌وقت بهرهٔ وافی از دانشهای آن زمان‌بدست آورده وبر اقران‌خویش فائق بود، با آن‌حال چون مردی عشرت طلب‌بود، وبباده خواری ولعی داشت، پای در خرابات نهاد، ومیراث‌پدر را در اندك زمانی درراه عیش ونوش ومی گساری صرف کرد، وبآخر رسانید، و مدتی نپائید که مالی که‌باو بارث رسیده بود تمام شد، ومفلس و بی‌چیز گردید، وناچار شد که برای تهیهٔ وسائل زندگی بشاعری که در آن زمان رواج داشت بپردازد، ومعاش خود را از این راه‌کسب نماید، بنابراین از روی ضرورت بمدح این‌وآن‌مشغول گشت، واز صله‌ای‌که دریافت می کرد مایحتاج زندگی را فراهم نموده و روز می گذرانید. در همان اوقات یکی از دوستان پدرش بنام تاج‌الدین عمزاد بلخی انوری را در مجلسی دید وسرزنش و ملامتش کرد، و عیبهای اورا بروی شمردن گرفت، وگفت چندان مال را که پدربجای‌گذارده بود صرف‌شاهد وشراب‌کردی و باندك مدتی خودرا فقیر وبی‌چیز ساختی، حال باید از ناچاری بمدح مردم پردازی و وجه

۱ـ کامل ابن‌اثیر ج۱۰ ص۸۵ چاپ مصر سال ۱۳۰۱ هجری ۲ـ دیوان ص۱۷۶

معاش‌خویش از این راه مهیا سازی . سخنان تاج الدین برانوری سخت‌گران آمد واز اورنجید و بر بدیهه بهجو او پرداخت ، و مثنوی هجویه‌ای در ذم او آغازکرد ، وچون اندکی ازاین مثنوی را برشتهٔ نظم‌کشید ، جمعی از دوستان تاج‌الدین بپایمردی برخـاستند ، و از انوری خواستند که سخن خود را قطع‌کند ، وآنرا دنبال ننماید و او برای نگهداشت خاطر ایشان‌آن مثنوی را ناتمام‌گذارد و از هجو وی دم فرو بست .۱

بنا براین ظاهر است که حکیم از همان آغاز جوانی بشاعری پرداخته است ، ولیکن دولتشاه سمرقندی وبتبع او عدهٔ دیگری از تذکره نویسان ابتدای شاعری حکیم را بدین‌گونه ذکرکرده‌اند که :

« انوری در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس تحصیل می‌کرد و چنـانکه معهود بوده وهست ، وی در اوقات تحصیل در نهایت عسرت وپریشانی وفقر و مسکنت بسر می‌برد ، و مخـارج روزانهٔ خویش را با سختی تمام فراهم می‌کرد . در همان اوقـات موقعی‌که موکب سنجری در رادکان نزول کرده بود ، روزی انوری بردر مدرسه نشسته بود ، مشاهده‌کرد مرد محتشمی باغلامان بسیار از آنجا می‌گذرد . پرسید این مردکیست گفتند شاعر سلطانست . انوری با خویش گفت عجبا شیوهٔ شاعری بـا این پستی واین شخص چنین محتشم . و پایهٔ علم بدین بلندی و من‌چنین فقیر و مفلوك . از دیدن آن حال برآن شد که او هم برای امرار معاش بشاعری پردازد . در همان شب قصیده‌ای که بدین مطلع است

گردل ودست بحروکان بـاشد   دل و دست خدایگـان باشد

بنظم آورد و صبح روز دیگر برای عرض قصیده متوجه اردوی سلطـان سنجرگشت ، وآن را بعرض رسانید . سلطان از شنیدن آن قصیده بسیار خوشش آمد ، واورا درزمرهٔ ملازمان‌درگاه جای داد و برای او مشاهره وجامگی مقرر فرمود و او در ملازمت سلطان بمرورفت»۲.

حکیم انوری پس از آنکه بخدمت سلطان‌پیوست مدت زمانی ملازم موکب سنجری بود و در سفر وحضر درخدمت بسر می‌برد .

دولتشاه در این باره گوید :

«پس از آنکه سلطان قصیدهٔ انوری را شنید سخنش را پسندید و او را درگرفتن صله ، وقبول شغل و ملازمت رکـاب مخیر کرد . حکیم بعد از تقدیم مراسم ادب ، خدمت کرد و بعرض رسانید :

جزآستان توام درجهان پناهی نیست   سر مرابجزاین در حواله‌گاهی‌نیست

سلطان شغلی که در خور وسزای او بود باو داد ، ومقرری کافی جهت وی تعیین‌کرد ، و اورا ملازم رکاب نمود . وقتی‌که از رادکان حرکت کرد او هم در موکب سلطانی بود ، و در عرض راه چند قصیدهٔ دیگر بگفت و بعرض سلطان رسانید که از جمله قصیده‌ایست بدین مطلع :

بازاین چه‌جوانی وجمالست‌جهان را   وین حال که‌نوگشت‌زمین‌راوزمان‌را»۳

ازگفتهٔ دولتشاه چنین برمی‌آید که انوری تا وقتی‌که بدربار سنجری باریافت شعری نگفته ، و این قصیده اولین قصیده و نخستین شعر اوست‌که سروده است . ولی از این دوبیت‌که در همان قصیده آمده :

۱ـ دیوان‌انوری نسخهٔ خطی‌آقای مؤید ثابتی   ۲ـ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۷۰
۳ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ اروپا ص۸۰

خسروا بنده را چو ده سالست که همی آرزوی آن باشد
کز ندیمـان مجلس ار نشود از مقیمـان آستـان باشد[۱]

معلوم می‌شود که انوری سالها بوده که شعر می‌گفته ، و از ده سال پیش آرزوی مجلس سلطان را داشته ، و می‌خواسته است که مدیحهٔ خود را بسلطان عرضه بدارد ، وتا این وقت او را ممکن نشده است .

در قصیده‌ای که در تبرئهٔ خویش از هجو مردم بلخ گفته و این بیت در آنست :

دی زخاك خاوران چون ذره مجهول آمده گشته امروز اندروچون آفتاب خاوری

ظاهر می‌گردد که قبل از رسیدن بخدمت سنجر وشهرتش بشاعری که کسی هنوز اورا نمی‌شناخته و مجهول بوده ببلخ رفته و در آنجـا مشهور گشته است . و از بعضی از اشعارش چنین معلوم می‌گردد که مدتّی هم در سرخس اقامت داشته ، و ابتدا در آنجـا بخدمت ابوالحسن عمرانی پیوسته ، و بمدح او پرداخته است ، پس از آن جاه وجلال وشکوه ظاهری مودود احمد عصمی او را بهرات کشانده ، وسه سال در خدمت او بسر برده ، و بعد هرات را ترك گفته ، و دوباره بخدمت ابوالحسن عمرانی پیوسته است . و در این مرتبه است که بوسیلهٔ عمرانی بدربار سنجر راه یافته است . چنانکه در تاریخ کبیر هم بدین نکته اشاره شده است .

خوندمیر در کتاب حبیب السیر ابتدای ورود انوری را بخدمت سلطـان ضمن داستـان مجعولی بدین گونه ذکر کرده است که :

«امیر معزی ملك الشعرای دربار سنجری بود ، در آن وقت چنین مقرر بود که هرشاعری که میخواست شعرش بسلطان عرضه شود باید قبلا بخدمت امیر معزی رسیده وشعر خودرا براو بخواند ، و با اجازهٔ او بخدمت سلطان برسد . معزی را حافظه‌ای قوی بود ، و هر قصیده‌ای را که یك بار میخواند یا می‌شنید ازبر می‌کرد . و هر شاعری هم که شعر خود را باو عرضه می‌کرد که بخدمت سلطان برسد ، یکبار که آن را می‌خواند معزی آن را بحافظه می‌سپرد ، و اگر شعر او را شیوا می‌یافت ادعا می‌کرد که از آن منست و قصیده را از اول تا بآخر برای سلطـان می‌خواند . بـا این عمل وی شعرا را بدربار سلطـان راه نبوده و او بدین طریق از رسیدن شاعر دیگر بخدمت سلطان جلوگیری می‌کرد . انوری هم که دیر زمانی بود که شاعری پیشهٔ خود کرده بسیار مائل بود که بوسیله‌ای خود را بسلطان برساند ، وشعر خویش درحضور سلطان بخواند اما چون از عمل معزی آگاه بود چاره‌ای ندید جز آنکه بحیله‌ای دست زند . پس لباس کهنه‌ای پوشید ، و با وضع ژولیده و پریشانی بنزد امیر معزی رفت و گفت من شاعرم و قصیده‌ای در مدح سلطان گفته‌ام، ومیخواهم آن را بر سلطان بخوانم . امیرمعزی گفت مطلع قصیده را بخوان تا ببینم، انوری خواند :

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر

معزی که این بیت بشنید گفت اگر مصرع دوم را چنین می‌گفتی

زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه

مطلع خـوبی برای قصیده بود . وگمـان آنکه انوری شاعر فحلی است و شعر او مـورد توجه سلطان قرار خواهد گرفت نکرد ، و خواست او را برای مسخرگی وخندهٔ سلطان بخدمت برد . وقتی که انوری را بنزد سلطان آورد ، شاعر با آواز خوش ومطبوعی با نشاد قصیدهٔ خویش

---

۱ ــ دیوان ص ۱۳۷

آغاز کرد و گفت :

گر دل ودست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش — در جهان پادشه نشان باشد

این دو بیت را که انشاد کرد از خواندن بقیهٔ قصیده خودداری نمود و بمعزی روی کرده گفت، اگر این قصیده از آن شماست بقیه را بخوانید. معزی دم فرو بست وسخن نگفت. و انوری تمام قصیده را خواند. و سنجر از آن قصیده بی‌نهایت خوشش آمد و آنرا پسندید. و حکیم را در جملهٔ ندیمان خویش قرار داد.»

جعفر بن حسن جعفری در تاریخ کبیر گوید :

انوری در اول حال شاعر خواجه ابوالحسن عمرانی بود ، و نزد سنجر بن ملکشاه آمد. و امیر معزی او را مدد داد ، و این قصیده بعرض سلطان رسانید و سلطان او را نوازش بسیار کرد . . . وی را هزار درم و ده جامهٔ نیشابوری داد[1].

انوری درخدمت سنجر

از این زمان که حکیم بخدمت سلطان پیوست در عداد درباریان سنجری درآمد وجزو ندماء حضرت قرار گرفت ، این‌است که گاهگاه نامش ضمن بعض از وقایع مهم تاریخی یادشده است چنانکه در تاریخ جهانگشای جوینی وبعضی از تواریخ دیگر مسطور است که

«درسال ۵۴۲ که سلطان تأدیب و تنبیه اتسز خوارزمشاه را وجههٔ همت ساخت با لشکر بسیار قصد خوارزم کرد ، وهزاراسب را که از قلاع مستحکم آن سامان بود درحصار گرفت . و مدت دو ماه قلعهٔ مزبور در محاصرهٔ لشکریان سلطان بود ، حکیم انوری که در این سفر در اردوی سلطان بود ، در همان اوقات رباعی زیر را گفته بسلطان عرضه داشت :

ای شاه همه ملك جهان حسب تراست — وز دولت واقبال جهان کسب تراست
امروز بیك حمله هزاراسب بگیر — فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست

بفرمان سلطان رباعی مذکور را بر تیری نوشته بداخل حصار هزاراسب انداختند ، آن تیر را بنظر اتسز خوارزمشاه رسانیدند ، و رشیدالدین وطواط که در آن وقت در قلعهٔ هزاراسب و ملازم ملك بود ، رباعی انوری را بدین بیت جواب داد :

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد — یك خر ز هزاراسب تو نتواند برد[2]

وآنرا بر تیری نوشته باردوی سنجر رها کردند . کسان سلطان تیر را که آن شعر بر آن نبشته شده بود از نظر سلطان گذرانیدند ، و بعرض رسانیدند که این بیت از آن رشیدالدین وطواط است ، و چون در پیش هنگام جلوس اتسز بر سریر سلطنت ، رشید وطواط قصیده‌ای مبنی بر تهنیت بمطلع زیر گفته بود :

چون ملك اتسز بتخت ملك برآمد — دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و خاطر سلطان از آنجهت نیز از وطواط رنجیده بود از دیدن بیتی که به‌تیر نوشته شده بود سخت درخشم شد ، و سوگند یادکرد که اگر بروطواط دست یابد امر فرماید که هفت

۱ـ فرهنگ ایران‌زمین دفتر ۲ و ۳ تابستان و پائیز ۱۳۳۷ ص ۱۵۰ـ۱۵۱ ۲ـ جهانگشای جوینی چاپ اروپا ج ۲ ص ۸ـ۱۰ و تاریخ گزیده چاپ طهران ص ۴۸۳

اندام او را بهفت پاره کنند. چون قلعهٔ هزاراسب بعد از زحمت و رنج فراوان مفتوح شد، و بتصرف ملازمان سلطان درآمد، وطواط از بیم جان متواری گردید، و چندی در حال اختفا بسر برد، و ملازمان سلطان در جستجوی وی بودند. وهر روز سلطان اوامر مؤکدی برای پیدا کردن وی صادر می‌نمود، چون کار بر رشید سخت گردید، وترسیدکه بزودی گرفتار کسان سلطان شود، در نهان بارکان‌دولت سنجری متوسل شد، و از آنان درخواست‌کرد درنزدسلطان از او شفاعت‌کنند. اما از آنجا که سلطان نسبت بوی در خشم بودکسی را یارای آن نبود که زبان بپایمردی‌گشاید، و در بارهٔ او سخنی بعرض سلطان رساند. وقتی‌که از همهٔ بزرگان‌مأیوس شد، بمنتجب‌الدین علی‌بن‌احمد کاتب رئیس دیوان انشاکه سمت ندیمی سلطان را نیز داشت پناهنده گشت، و از او التماس‌کردکه در باب وی با سلطان سخن گوید، و بخشش وعفو او را بخواهد.

منتجب‌الدین بوی وعده دادکه در وقت فرصت زبان بشفاعت خواهدگشاد، و از سلطان خواهد خواست که از خون او درگذرد، و او را عفو نماید.

منتجب‌الدین را رسم‌آن بودکه هربامداد پس‌ازاداء نماز قبل از آنکه‌کسی از ارکان دولت بخدمت سلطان رسد بحضور میرفت وگزارش امورکشور را بعرض می‌رسانید، وسلطان درکارهای ملك نظر وی را می‌خواست، و اوامری برطبق آن صادر می‌کرد. منتجب‌الدین‌پس از توسل وطواط بوی پیوسته منتظر فرصتی بودکه درباب عفو وطواط با سلطان سخن گوید، و از وی شفاعت نماید، تا آنکه روزی در اثناء گفتگو سخن وطواط بمیان آمد و او از این فرصت استفاده کرد، وبعرض رسانید،که بنده را التماسی است‌اگرمورد قبول‌واقع گردد. سلطان وعده فرمودکه التماس‌او را بپذیرد. منتجب‌عرض کردکه وطواط مرغکی‌ضعیف است (معنی وطواط خفاش یا پرستواست، وچون رشیدکوتاه قد وضعیف اندام بوده، لقب وطواط بدو داده‌اند) و توان آنکه بهفت پاره‌اش‌کنند ندارد، اگر فرمان باشد او را بدو پاره‌کنند. سلطان ازاین لطیفه بخندید، و ازسرخون‌او درگذشت وجان اورا ببخشید [۱].

ونیزدرکتب تاریخ وسیرروایت کرده‌اندکه چون ملك‌الجبال علاءالدین حسین‌غوری در فیروزکوه برسریرسلطنت نشست، وبخونخواهی برادر با بهرامشاه جنگ‌کرده غزنین‌بگرفت، طریق استبدادآغاز نهاد تحفه وهدایائی‌که مرسوم ملوك غور بودکه همه ساله برای سلطان سنجر می‌فرستادند نفرستاد، وازاطاعت سلطان سرباز زد، واعتنائی بدوننمود، سنجر ازاین‌عمل وی سخت درخشم شد، و برای تنبیه وی با لشکربسیاردرسال ۵٤۷ متوجه‌غورگردید [۲]. علاءالدین

۱ــ درتاریخ مجمل‌فصیحی خوافی این داستان همچنانکه مسطور شدآمده‌است و در اصل‌حکایت باآنچه یاد شد اختلافی ندارد جز آنکه سال حرکت سنجر بخوارزم برای جنگ باآتسز سال ۵۳۵ذکرگردیده، و دیگر آنکه در آنجاگفته شده‌که پس از تصرف هزاراسب و خشم سلطان بر رشید، انوری و جمعی دیگر سخنان نیکوگفته او را خلاص‌کردند، و درباب خلاصی وی اقوال دیگر نیزهست. و درتاریخ بناکتی همین داستان عیناً نقل‌شده وفقط بجای(منتجب‌الدین) یکی ازنزدیکان حضرت‌آمده است (تاریخ بناکتی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی شمارهٔ ۳۵۵ص ۷۱ ب). ۲ــ مصاف بین سنجروعلاءالدین را بیشترمورخین در ۵٤٤ نوشته‌اند واین درست نیست چه علاءالدین حسین در۵٤۵ بسلطنت رسید ودرآن سال یا سال بعد یعنی ←

که ازحرکت سلطان و توجه اوبجانب غورمطلع‌شده لشکریان غوررا جمع آورکرده ، وباستقبال سلطان شتافت . و درحدود قصبهٔ ناب که بین هرات و غوراست تلاقی فریقین روی داد ، وپس از جنگ سختی علاءالدین گرفتار ولشکریان غور جمعی کشته وعده‌ای اسیرشدند. بفرمان سلطان، علاءالدین را بندنهاده و خود از آنجا بسوی مرودارالملك خویش بازگشت. چون چند روزی گذشت سلطان فرمودبنداز علاءالدین برداشتند واورا آزادکرده وملازم و ندیم خویش گردانید. و شبی اورا مورد ملاطفت قرار داده و طبقی گوهرباو بخشید . علاءالدین که از این بخشایش و بخشش سلطان ومحبت بی‌اندازهٔ او متأثر شده بودبپاخاست ، واین دوبیت را دربدیهه بگفت :

بگرفت ونکشت شه مرا درصف کین هـر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشیـد مرا یك طبق در ثمین[۱] بخشایش و بخششش چنـان بود چنین

سلطان سنجر که او را ندیم وحریف خویش گردانیده بود ، هیچ مجلس عشرتی بی‌حضور او نمی‌گذرانید . واوراتفقد بسیارمی‌کرد ، ولی‌اوهمیشه بفکربازگشت بغور و رسیدن بسلطنت ازدست رفتهٔ خویش بود . و مکرر ازحضور سلطان اجازت می‌خواست که ببلاد غوربازگردد ،و دراین باب‌الحاح و اصرارمی‌کرد ، و سلطان بدفع‌الوقت می‌گذرانید و او را اجازت نمی‌داد . تا آنکه روزی درمجلس بزم وعشرت علاءالدین را برخالی که بر کف پای سلطان بود نظرافتاد آنرا بوسیده وگفت :

ای‌خاك سم مرکب توافسرمن وی حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون‌خال‌کف پای‌ترابوسه‌زدم اقبال همی بوسه زند برسرمن

و باصرارتمام ازسلطان اجازت خواست که بغور و وطن خویش بازگردد . سلطان ازراه لطف و مرحمت التماس او را باجابت مقرون داشت و دستور داد کـه بغور رود . و سلطنت را دوباره باو ارزانی داشت . و فرمود وسائل مراجعت او را چنانکه شایستهٔ مقام سلطنت است از خزانه واسب وشتروسایرمایحتاج فراهم کرده واورا روانهٔ غور نمایند[۲].

فصیحی‌خوافی درتاریخ مجمل پس‌ازذکرداستان فوق ازگرفتاری علاءالدین وبندواطلاق وی گوید :

سلطان مایل ببازگشت علاءالدین بغورنبود ،واین اجازت را سنجرباکراه تمام بوی‌داد. حکیم انوری که درآن وقت دراردوی‌سلطان وملازم رکاب بود ، متوجه این معنی که سلطان‌خوش ندارد که علاءالدین بغوررود گردیده ، وعلاءالدین را بدین دوبیت هجوکرد :

چون بندگی شهت نمـی‌آید خوش با ملك چوآب و دولتی‌چون آتش
بی‌خیزوبسیج آن‌جهان کن‌خوش‌خوش وآنجا علف‌گلخن و دوزخ‌می‌کش

سلطان علاءالدین ازشنیدن این اشعار سخت منفعل و آزرده خاطر گردید ، وکینهٔ انوری

→ سال ۵۴۶ بغزنه وارد وآنجارا خراب وقتل عام نمود، قاضی‌منهاج سراج صاحب‌طبقات‌ناصری که معاصرغوریه است‌گوید علاءالدین پس‌ازفتح غزنه باسنجر مخالفت‌کرد وباو جنگ نمود و گرفتارگردید ، وبتصریح نظامی عروضی مصنف چهارمقاله که خود درملازمت علاءالدین بوده این واقعه را در۵۴۷ دانسته است (حاشیهٔ راحة‌الصدور ص ۱۷۶ وحواشی چهارمقاله ص۱۵۹ و ابن اثیر ج ۱۱ ص ۶۶ـ۶۷)

۱ ـ مجمل‌فصیحی، واکنون بطبق‌می‌دهدم درثمین ۲ ـ طبقات ناصری چاپ‌هند ص۵۹ـ۶۱

دردل گرفت تا درموقع خود اورا سیاست وگوشمال دهد ۱.

چنانکه گفته شد علاءالدین حسین ملک‌الجبال را ازانوری بواسطهٔ هجوی که او راکرده بود کینه‌ای دردل بود ، پس ازمرگ سلطان سنجرفخرالدین خالد راکه ازدوستان انوری ودرخدمت او بود فرمان داد تا نامه‌ای بانوری نویسد واو را بالطاف ملک مستظهر گردانیده بغور دعوتش نماید ، ومقصودش این بودکه پس ازآمدن بغور برای هجوی که او راکرده بود بسزای بی‌ادبیش برساند . فخرالدین خالد ناچاربرحسب فرمان آنچه سلطان گفته بود بانوری نوشت ، و او را بغوردعوت وبالطاف علاءالدین امیدوارکرد ، ولی چون باانوری دوستی دیرین داشت ومیدانست که اگراوبغوربیاید ازگزندسلطان مصون نمانده مسلماً کشته خواهد شد، وازسلطان هم میترسید که خلاف میل وی چیزی بحکیم بنویسد ، پس در ضمن نامه‌ای که بانوری نوشت بمناسبتی این دوبیت را هم نوشت :

ای آنکه‌درهنربهمه‌جا رسیده‌ای　　نیک و بد زمانهٔ غدار دیده‌ای
اصلت زقائنست ونشینت بکوشکک　　وان نیم بیت دیگر دانم شنیده‌ای

مقصود ازنیم بیت دیگرمصرع دوم این بیت است :

اصلت‌زقاینست ونشستت بکوشکک　　ای خام قلتبان توبجیلان چه‌می کنی

انوری پس ازمطالعهٔ نامه وغور وتأمل درآن دوبیت بفراست مقصود فخرالدین رافهمید ودانست‌که مصلحت دررفتن غورنیست ، جواب نامهٔ فخرالدین را باقطعه‌ای‌که ببیت زیر شروع میشود بخدمت علاءالدین فرستاد :

کلبه‌ای کاندرو بروز و بشب　　جای‌آرام‌وخوردوخواب‌منست

وازرفتن بغورعذرخواست ، وعلاءالدین پس ازخواندن قطعه ویأس ازرفتن انوری بغور، رسولی‌دیگربنزد ملک طوطی فرستاد ، وگفت هزارسرگوسفند می‌دهم اگرانوری را بنزدیک من فرستی . ملک طوطی کسی را موکل کرد کـه انوری را بخدمت ملک‌الجبال‌برد . انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی که بهزار سرگوسفند می‌ارزد، پادشاه را برایگان نمی‌ارزد ، بگذار تا باقی عمر درسلک خدمت تومنخرط باشم ، وبدست بیان درمدایح درپای توپاشم ، ملک‌طوطی را این سخن خوش آمد و او را نگاهداشت .

(و امیرفخرالدین بوسیلهٔ تضمین این چند بیت درصدرنامه رعایت حسن عهد نمود ، و انوری را ازآن حال آگاه کرد و ذات وی سالم ماند۲).

۱ــ مجمل فصیحی خوافی جلد ۲ ص ۲۴۵

۲ــ درکتاب شعرالعجم حکایت علاءالدین و انوری و خواستن اورا چنین آورده‌که : علاءالدین ملک‌الجبال وقتی که شنید انوری اورا هجوکرده بملک طوطی نوشت‌که انوری را گرفته مغلولا بنزد ما بفرست وملک طوطی بفخرالدین شاعرکه منشی او بود امرکردکه به انوری بنویس‌که من مایلم ترا ملاقات‌کنم . فخرالدین‌که دوست انوری بود ونمی‌خواست کـه گرفتار گردد ، و بصراحت هم نمیتوانست اورا آگاه‌کند این بودکه دراول‌نامه نوشت «هی‌الدنیا (الخ)» انوری ازنامه دانست‌که درآن سریست وپس‌ازتحقیق قضیه را فهمید ، و بهرطریق بود ملک طوطی را ازآن‌کارمنصرف‌کرد ، علاءالدین دوباره بملک طوطی نوشت‌که اگرانوری‌راگرفته بفرستد هزار گوسفند درازاءآن خدمت باو بدهد ...

عوفی درتذکرهٔ لباب‌الالباب این‌حکایت را بدین صورت نوشته است :

«وگویند بسمع سلطان علاءالدین ملک‌الجبال رسانیدندکه انوری ترا هجاگفته است، و پای ازحدخود فراتر نهاده وزبان بمثالب توبرگشاده ، بنزد ملك طوطی نبشت ، تا آن بلبل بستان فصاحت را بخدمت او فرستد ، و لطف مجاملت درمیان آورد ، وچنان می‌نمودکه او را بجهت تعهدوتلطف استدعا می‌کند ، ودرضمیرداشت‌که چون بروی دست یابد اورانکال‌گرداند . وامیرعمید فخرالدین را ازآن حال علم بود ، وصورت حال بنزدیك انوری نمی‌توانست نبشت، چه‌ازسطوت‌قهرسلطان‌علاءالدین می‌اندیشید.ومصادقت ودوستی باهمال رضا نمی‌داد ، بنزدیك او نامه‌ای نبشت و مطلع آن نامه این‌که :

هی‌الدنیا تقول بملء فیهـا حذار حذار من بطشی وفتکی

فلا یغررکم طول ابتسامی فقولی مضحك والفعل مبکی

هی الدنیا اشبههـا بشهد یسم وجیفة ملئت بمسك

انوری ازاین بیت (ظ ابیات) استدلال نمودکه درضمن آن ملاطفت ناکامی هست و شهد آن لطف حـال بزهرعقوبت مآل‌آلوده است . شفیعان‌انگیخت‌تا ملك طوطی[۱] را ازسرآن دور کردند .[۲]»

ازحکایت فوق‌چنین ظاهرمی‌شودکه انوری تا تاریخ ۵۴۷ یعنی تـا پس از مصاف بـا ملك‌الجبال‌دراردوی سلطان بسرمی‌برده ، وبعدازاین تاریخ‌ترك ملازمت‌کرده و بنیشابور وبلخ رفته است .

دولتشاه علت ترك‌خدمت انوری را چنین ذکرکرده .

«که درروزگار انوری بوقت وبعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتادکه هفت‌کوکب سیاره دربرج میزان اجتماع‌کردند و حکیم انوری حکم‌کردکه درآن ماه اکثربناها و اشجارقدیم را باد برکند ، و شهرها را خراب‌کند ، عوام‌الناس ازاین حکم متوهم وترسناك شدند و سردابها کندند ، وروزقران درآنجا خزیدند . اتفاقاً درآن شب‌که انوری حکم‌کرده بود شخصی چراغی برسرمنارهٔ مروبرافروخت، چندان‌باد نبودکه چراغ بنشاند.صباح سلطان سنجرانوری راحاضر کرد ، وبا اوعتاب‌فرمودکه چرا چنین‌حکم‌غلط‌می‌کنی. انوری معذرت‌آغازکردکه آثار قرانات فجأة نمی‌باشد بلکه بتدریج ظاهرمی‌شود . اتفاقاً درآن سال‌چندان باد نبودکه خرمنهای مزارع مروپاك شود ، و تمامی خرمنها تا بهار دیگردرصحرا ماند . انوری ازاین تشویر بگریخت و ببلخ افتاد .[۳]»

وامین‌احمد رازی درتذکرهٔ هفت اقلیم‌وآذربیکدلـی درآتشکده آنچه را که دولتشاه گفته بااندك اختلافی‌نقل‌کرده‌اند . ولیکن‌گفتهٔ اونادرست وناشی از اشتباه واختلاط دو واقعهٔ تاریخی است‌که دولتشاه آندو را بهم درآمیخته است ، چه حادثهٔ قران چنانکه دربارهٔ آن باز بحث خواهد شد درسال ۵۸۲ ودرست‌سی‌سال بعدازمرگ سلطان سنجرواقع شده و سلطان زنده نبوده است‌که اورا دربارهٔ حکم غلطش عتاب و خطاب نماید و اوببلخ بگریزد .یا بگفتهٔ امین احمد ترك ملازمت سنجرنماید و به نیشابوربرود . و ظاهراً چنانکه استاد فروزانفر درسخن و

۱ـ دربهارستان جامی بجای ملك طوطی «ملك‌هرات» است ۲ـ لباب‌الالباب چاپ‌نفیسی ص ۳۴۲ و۳۴۳ ۳ـتذکرهٔ دولتشاه چاپ بارانی ص۹۶

سخنوران یاد کرده‌اند پیشگوئی انوری درعهد سنجر مربوط بواقعهٔ دیگر و شاید وقوع زحل دربرج میزان بوده که جمعی ازمنجمان گفتند انقلابی عظیم برخواهد خاست وقحط وغلائی سخت پدیدخواهدشدوانوری هم دراین پیشگوئی باآنان موافقت کرد.

عبدالواسع جبلی درچند جا ازدیوان خود باین قران و پیشگوئی منجمین وعدم وقوع آن اشاره کرده گوید:

بیمن دولت میمون بفر ایزد داور — بفال فرخ اختر بسعی گنبد اخضر
همه عالم زمشرق تابمغرب کرد مستخلص — معزالدین والدنیا خداوند جهان سنجر
جهانداری که‌چون گویند وقت‌خطبه نام‌او — نبایدجزملك خاطب نشاید جزفلك منبر
بزخم تیغ بگرفت آن‌خداوندفلك قدرت — بعون بخت بگشادآن‌عدوبند ملك مخبر
دیارهند وبوم روم وخاك ترك‌وشهرچین — بلادوملك ومرزوحدشرق‌وغرب‌وبحرو بر
همی گفتند یکچندی منجم پیشگان کورا — نماید آیتی گردون رساند نکبتی آخر
ولیکن‌شد علی‌رغم بداندیشان‌این دولت — ز یمن رایت اعلی زصنع خالق اکبر
همه‌احکامشان باطل همه اقوالشان بهتان — همه تنجیمشان ناقص همه تقویمشان ابتر
چه داننداخترو گردون‌زنیکی وبدی کردن — که‌مأموریست‌این‌منقادو مخلوقیست‌آن‌مضطر
بخاصه‌باخداوندی که گرخواهد بیکساعت — زاختربگسلد نیرو زگردون بشکندچنبر[1]

ونیز در قصیده‌ای که در مدح فلك‌الدین علی سپهسالار وقتی که از جانب سنجر بغور لشکر کشیده سروده بهمین واقعه اشاره کرده گوید:

تا منزه باشد از تحویل حکم کردگار — بود خواهد ایمن از تبدیل ملك شهریار
خسرو عادل معزالدین والدنیا که هست — اهل دین و خلق دنیا را معین و مستجار
متفق بودند یکچندی همه اهل نجوم — کاضطرابی در جهان آید بحکم اضطرار
شد همه احکامشان باطل ز فر پادشاه — شد همه اقوالشان بهتان ز فضل کردگار
گر ز دور آسمانست وز سیر اختران — خیر وشرونفع وضروسعدونحس‌وفخروعار
آسمان‌راروزوشب‌جزخدمت‌او نیست‌شغل — اختران را سال‌ومه جزطاعت‌او نیست کار[2]

وآنچه در سخن و سخنوران گفته شده است که «قضیهٔ حکم منجمین بتغییر اوضاع و خرابی عالم در زمان سلطان سنجر هم بوده، و در آن زمان اخترشناسان از روی احکام نجوم برای آن اثراتی حدس می‌زده‌اند»[3] شاید که بحقیقت مقرون وچنین حکم‌و پیشگوئی از طرف انوری و منجمان دیگر شده باشد. لیکن آنچه‌گفته شده‌که «وقوع زحل در برج میزان مطابق حساب آقای رهنما از علماء ریاضی در سنهٔ ۵۲۲ اتفاق افتاده» ظاهراً بوقوع قران مربوط نیست و آن تاریخ هم با حکم و پیشگوئی انوری سازگار نمی‌باشد، چه انوری در این تاریخ محققاً بخدمت سنجر نپیوسته بود تا چنین حکمی کند. و دیگر آنکه دریکی از دوقصیدهٔ عبدالواسع جبلی که اشاره به‌پیشگوئی منجمان وکذب آنها شده، ممدوح شاعرفلك‌الدین علی سپهسالارست که بامر سنجر لشکر کشی بغور نموده است. وزمان او و حکومتش در هرات‌پس از تاریخ ۵۴۰ بوده است، و مسلماً باید این پیشگوئی پس از این تاریخ باشد.

۱ــ دیوان عبدالواسع چاپ دانشگاه ص ۱۲۷ — ۲ــ دیوان عبدالواسع ص ۱۸۲
۳ــ سخن وسخنوران ص۳۶۱

و ظاهراً آنچه را که افضل‌الدین ابو حامد در کتاب «عقدالعلی للموقف الاعلی» گفته «که جملهٔ اصحاب احکام نجوم اتفاق نمودند که چون قران هفتم بگذرد در قران هشتم سیارات هفتگانه در برج میزان جمع می‌شوند ... » مقصود از قران هفتم همین قرانیست که دولتشاه سمرقندی و عبدالواسع جبلی بدان اشاره کرده‌اند.

انوری پس از این پیشگوئی و دروغ درآمدن آن از سنجر بیمناک گردید و از ملازمت سلطان روی‌گردانید، وچنانکه امین احمدگوید بنیشابور شد ودر آنجا بود که سلطان برای تنبیه طایفهٔ غز بسوی ایشان لشکرکشید وپس ازجنگ خونین بچنگ آن جماعت افتادو اسیر گردید.

غزان پس از این پیروزی شهرهای خراسان‌مخصوصاً نیشابور را قتل وغارت نموده و بر جان و مال‌کسی ابقا نکردند. مردم خراسان‌که از این‌اوضاع بجان آمده بودند ازانوری درخواست کردند که ضمن قصیده‌ای آشفتگی اوضاع خراسان رابعرض سلطان رکن‌الدین‌محمود قلج طمغاج خان ملك سمرقند رساند، و از او برای دفع شر غزان استمدادکند. انوری‌قصیدهٔ غرائی که حاکی از اوضاع آشفته و بی‌سرو سامانی خراسان بود وظلم‌وستمی که ازآن‌گروه بر مردم شده و می‌شد بدین مطلع سرود:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر[۱]

وبوسیلهٔ برهان‌الدین‌صدرجهان که ازعلماء بزرگ‌ماوراءالنهربود بخدمت خاقان‌فرستاد.

انوری پس از مدتی اقامت در نیشابور ببلخ رفت و سالیان دراز درآنجا بسر برد، و ظاهراً ورودش ببلخ قبل از سال ۵۵۰ بوده است، چه دو قطعه‌در مدح‌قاضی حمیدالدین‌وتعریف مقامات او در دیوان موجود است‌که حاکی ازاین مدعاست. در قطعهٔاول در مقطع آن این‌بیت تاریخ آمده است:

دیرزی ای‌آنکه بعد ازپانصدوپنجاه‌سال نظم وخطت بر نبوت حجت پیغمبراست[۲]

ودر قطعهٔ دیگر که در توصیف مقامات اوست[۳]چون تاریخ تألیف‌آن‌کتاب جمادی‌الاخرة ۵۵۱ است پیداست که نظم آن قطعه هم در همین اوقات در بلخ‌بوده است، ونظم این دوقطعه بدین دوتاریخ نزدیك بهم میرساند که وی در این اوقات در بلخ میزیسته است.

باری پس از آنکه انوری ببلخ افتاد، و در آنجا اقامت‌گزید، بین او و اثیرالدین فتوحی منافست ورقابتی‌حاصل شد، فتوحی قطعه‌ای در ذم مردم بلخ‌گفت، و بنام انوری منتشر کرد، و قطعه این است:

چار شهر است خراسان را درچار طرف که وسطشان بمسافت‌کم صد درصد نیست
مصر جامل را چاره نبود از بد و نیك معدن در وگهر بی سرب و بسد نیست
بلخ شهری‌است درآگنده باوباش ورنود در همه شهر ونواحیش یکی بخرد نیست
مرو شهریست بترتیب همه چیزدرو جد وهزلش متساوی و هری هم بدنیست
حبذا شهر نیشابور که بر روی زمین گر بهشتی‌است‌همانست‌وگرنه خود نیست[۴]

پس ازانتشار این‌قطعه مردم بلخ سخت در غضب‌شده وبرانوری خشم‌گرفته‌و او را معجر بر سر کرده گرد بازار وکوچه‌هاگردانیده و میخواستند بجانش هم‌آسیب رسانند. لیکن جمعی

۱ــ دیوان ص ۲۰۱ ۲ــ دیوان ص ۵۴۲ ۳ــ دیوان ص ۵۲۳ ۴ــ دیوان ص ۵۶۹

از بزرگان بلخ چون قاضی حمیدالدین و ابوطالب علی نعمه وصفی‌الدین عمر و نظام‌الدین احمد و تاج‌الدین مفتی و حسن محتسب بحمایت او برخاسته و او را از دست مردم رهانیدند و او این واقعه و برائت خویش را از هجو مردم بلخ ضمن قصیده‌ای که بمطلع زیر است ذکر کند ؛

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری   وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری[1]

در همین قصیده این شش تن را که اورا حمایت کرده ستایش می‌نماید ، و می‌گوید قبة‌الاسلام بلخ را که من در آن آسایشها دیده‌ام چگونه هجو کنم .

واقعهٔ بلخ وتخته کلاه انوری در آن شهر ظاهراً بین سالهای ۵۵۲ و ۵۵۹ یعنی پس از وفات سنجر وپیش ازمرگ حمیدالدین وصفی‌الدین عمر که هر دو در سال ۵۵۹ درگذشته‌اند بوده چه در همین قصیده گوید ؛

حبذا تاریخ این انشا که فرمانده ببلخ   رایت طغرلتکینی بود و رای ناصری[1]

و چون خود انوری در قصیدهٔ دیگر که در مدح همین طغرلتکین گفته است ؛

ملك اگر در دولت سنجر بآخر پیر شد   شد جوان بار دگر دردولت طغرلتکین

هفت کشورزیرفرمان کرد وهم نوبت سه‌زد   صبر کن تا پنج گردد نوبت طغرلتکین[2]

بخوبی ظاهراست که انشاء این قصیده در مدح طغرلتکین پس از مرگ سلطان سنجر است وچون تاچند سال بعد هم فرمانروائی بلخ باعمادالدین پیروز شاه بوده ، بنابراین حکومت طغرلتکین در بلخ ظاهراً در خلال فرمانروائی پیروز شاه بوده است .

در همان ایام که انوری در بلخ اقامت داشت ، عمادالدین سلطان احمد پیروز شاه در سال ۵۶۰ هجری مکتوبی بدو فرستاد و او را نزد خویش خواند. حکیم خواست بترمد رود، ولی بعد که دانست باید از رود جیحون بگذرد ازگذشتن آب ترسید ، و ببلخ بازگشت . و از پیروز شاه عذر خواست . و در همانجا اقامت گزید لیکن بعد از مدتی بقدری در بلخ باوسخت گذشت و رنج دید که از اقامت در بلخ پشیمان گردید ، و قصیده‌ای گفت وبخدمت عمادالدین فرستاد ، و از وضع وحال خویش شکایت کرد که یك بیت آن این است ؛

زین حال که در بلخ کنون دارم   از خوف پریشانی و گمراهی[3]

سلطان یکی از معتمدان خویش را بنزد انوری فرستاد که اورا باخود بیاورد. در این باره انوری قصیدهٔ دیگری دارد که خطاب با بخت خویش کند ، و در آن شرح مسافرت خودرا با قاصد داده می‌گوید ؛ که وقتی کنار جیحون رسیدم و آن آب پهناور را دیدم مضطرب شدم ، ولی راهنما برای رفع اضطراب و ترس و بیم من لباس خویش را بیرون کرد و لنگیَ بربست ، وخود را بآب انداخت و بشنا کردن پرداخت ، ومسافتی از آب بشنا رفت ، و بدین عمل خویش نشان داد که گذشتن از آب بی ترس وبیم است . و آنوقت با یکدیگر بقایقی نشسته از رود جیحون عبره کرده وبترمد روان شدیم.

انوری پس از تاریخ ۵۶۰ که مسلماً در بلخ میزیسته از آنجا مسافرتی ببغداد و موصل نموده و قطب‌الدین مودودبن زنگی و پسرانش را مدح گفته است و بدون شك وتردید این‌سفر

۱ـ دیوان صفحه ۴۶۹ و ۴۷۵   ۲ـ دیوان انوری صفحهٔ ۳۸۸   ۳ـ دیوان ص ۴۹۳

بین تاریخهای ۵۶۱ تا ۵۶۵ بوده است. ۱

معلوم نیست که مدت توقف حکیم در موصل و بغداد چقدر بوده و در چه تاریخ ازاین سفر بازگشته است، ولی از اینکه در مدح ملکان غور که ظاهراً همان غیاث‌الدین محمد و شهاب‌الدین باید باشند قصیده‌ای دارد وملکان غور پس از ۵۶۸ بسلطنت رسیده‌اند پیداست که بعد از این تاریخ در حدود شرق خراسان، و شاید همان شهر بلخ اقامت داشته وباشهاب‌الدین که بلقب او در شعر خود تصریح کرده ارتباط پیدانموده و بمدح او پرداخته است واز این که در آن قصیده آمده:

ازیکی بازوی اسلام همه‌ساله قوی وزدگرطالع‌دولت‌ابدامسعوداست

و بعد از آن گفته:

کیستند این دو خداوند بتعیین بنما که‌فلان غایت این شعر وفلان مقصود است

گفت‌ازاین‌هردویکی‌جز که‌شهاب‌الدین نیست گفتم آن دیگر گفتا حسن محمود است۲

مسلم است که مقصود از شهاب‌الدین محمد غوری همان‌کسی که فتوحاتی‌نمایان درهند کرده وتا پنجاب پیش رفته وبدین سبب بازوی اسلام بدوقوی‌گشته است، می‌باشد.

واقعهٔ قران وحکم انوری

ونیز از وقایعی‌که مربوط باواخردوران عمرحکیم انوری است واقعهٔ قران وپیشگوئی وی در باب اجتماع سیارات سبعه در برج میزانست‌که غالب منجمین آن عصر با وی همداستان شده وگفتند دنیا بطوفان باد زیر وزبر خواهد شد، و حکایت حکم بطوفان باد را قفطی در تاریخ الحکماء و سبط ابن جوزی درکتاب مرآة‌الزمان ذیل کتاب‌المنتظم چنین ذکر کرده‌اند:

«ابوالفضل خازمی منجم دربغداد می‌زیست، ودراحکام نجوم سخن می‌گفت، ومردم بدو معتقد بوده وگفتهٔ او را می‌پذیرفتند. چون در سال ۵۸۲ که سیارات هفتگانه در برج میزان۳ که از مثلثهٔ بادی است مجتمع بودند، وی حکم‌کردکه بطوفان باد عالم خراب خواهد شد، چنانکه در زمان نوح هفت سیاره در برج حوت که از مثلثهٔ آبی بود جمع شدند، وآب عالم را فرا گرفت. منجمان اطراف در این‌حکم با وی موافقت کردند، وگفتهٔ او را تأییدنمودند. و مردم اقطار بنا برگفتهٔ منجمان سردابها کندند، و بعضی مغارهااختیارکردند، وزاد وتوشه بدانجا بردند. در میان منجمان مردی بود معروف بشرف‌الدوله (یا شرف‌الدین) از مردم عسقلان که در مصر توطن داشت. او مردی دقیق‌النظر بود در احکام نجومی‌امری چندمشاهده کرد که با آن قران معارض بود، از این جهت اظهار کرد که برخلاف‌گفتهٔ منجمان چنین طوفانی واقع نخواهد شد، بلکه در آن شبی که تعیین نموده‌اند اصلا نسیمی‌نخواهد وزید. پس چون آن شب‌انروز موعودگذشت و اثری ازحکم منجمان ظاهر نشد حتی نسیمی هم نوزید،

۱ـ استفادهٔ این تاریخ باین وجه است‌که انوری درقصیدهٔ خویش قطب‌الدین مودود و دوپسرش سیف‌الدین غازی ومعزالدین مسعود را مدح‌کرده ومدح او طوریست‌که ازآن معلوم گردد‌که دو پسراو ازحدکودکی درگذشته وهریك جوانی مراهق بوده ولااقل درحدود پانزده سال داشته‌اند وچون سیف‌الدین دروقت مرگ پدر یعنی سال ۵۶۵ نوزده ساله بوده، پس هنگام مدح انوری اگرپانزده ساله فرض شود باید پس‌ازتاریخ ۵۶۱ باشد

۲ـ دیوان ص ۵۶ و۵۷

۳ـ درمرآة‌الزمان‌گوید (برج سرطان یا میزان)

چنانکه پیرزنی بر سر منارهای چراغی افروخته بود آنقدر باد نبود که آنرا خاموش کند. مردم زبان طعن برمنجمان درازکردند و شعرا درآن باب شعرها گفتند ازجمله ابوالغنائم‌محمد ابن‌معلم واسطی[1] درحق خازمی مذکور ابیاتی گفت که بیت اول آن این است:

قل لابی الفضل قول معترض[2] مضی جمادی و جائنارجب (الخ)[3]

لازم‌است تذکرداده‌شود که اگر چه‌همهٔ کسانی که‌واقعهٔ‌اجتماع‌کواکب‌را دربرج میزان‌نقل کرده‌اند در اصل قضیه یعنی واقعهٔ قران‌کواکب وحکم‌وپیشگوئی منجمان باهم متفقند، ولیکن در بعض ازجزئیات‌واقعه درگفتهٔ ایشان اختلاف دیده می‌شود بیشتر کسانی که‌این‌قران‌رایاد کرده گویند اجتماع سیارات هفتگانه بتمام بوده. و عده‌ای معتقدندکه شش سیاره(جز ستارهٔ زحل) دربرج میزان جمع‌شده. وبعضی‌هم قران را درپنج کوکب نوشته‌اند و ظاهراً این جماعت نیرین را بشمارنیاورده‌اند. و همچنین بعضی مانند حمدالله مستوفی در نزهة القلوب این واقعه را در سال۵۸۱ نوشته ولی‌بیشترآنرادر۵۸۲دانسته‌اند. ونیزدرماه وروزآن هم اختلاف کرده که‌ذکر همهٔ آنها باعث درازی‌کلام خواهد شد.

مرحوم حاج نجم‌الملك درسال ۱۲۹۴ در باب تعیین عدهٔ سیارات و همچنین سال واقعه استخراجی نموده وگفته است: «اجتماع سیارات هفتگانه دربرج میزان درسال۵۸۲ بوده‌است»[4] وظهیرفاریابی‌درقصیده‌ای‌که درمدح رکن‌الدین طغرل‌بن‌ارسلان‌گفته اشاره باجتماع هفت‌کوکب دربرج میزان‌کرده است:

اجتماع اختران‌دانی که درمیزان‌چراست خودنکوبنگر که‌این‌خدمت‌چه‌نیکو کرده‌اند
از برای قیمت یك ذره خاك پای تو نقد هفت اقلیم‌گردون درترازو کرده‌اند[5]

قفطی‌درذکراین واقعه ازمنجمانی‌که این‌پیشگوئی را نموده‌اند بنام خازمی اکتفا کرده‌و بعدگفته است منجمان‌بلاد دیگراورا دراین حکم‌موافقت کردند، و نام انوری را یاد ننموده، ولیکن دیگران که‌باین واقعه اشاره کرده‌اند بعضی صریحاً وبعضی تلویحاً نام او راآورده و این پیشگوئی را بدو نسبت داده‌اند. ازجمله مورخ معروف افضل‌الدین ابوحامد احمد بن حامدکه ازمردم‌کرمان و با انوری همزمان بوده و درماه صفرسال ۵۸۴ یعنی دوسال بعد ازواقعهٔ قران کتابی درتاریخ کرمان‌بنام«عقدالعلی‌للموقف الاعلی» نوشته درباب اجتماع‌کواکب دربرج‌میزان وپیشگوئی انوری‌گوید:

«جملهٔ اصحاب احکام نجوم‌اتفاق نمودندکه چون‌قران هفتم‌بگذرد درقران هشتم سیارات هفتگانه دربرج میزان جمع می‌شوند وبحساب قران دربرج سنبله می‌باید. وحکم کردندکه‌این

۱ــ ابن‌معلم اسمش محمدبن علی‌بن فارس‌الهرثی مکنی بابوالغنائم وهرث (بالضم) نام‌قریه‌ایست درده فرسنگی واسط تولدش درسال۵۰۱، وفاتش دررجب سال ۵۹۲ بوده‌است (مرآة‌الزمان)

۲ــ مرآة‌الزمان (معترف) ۳ــ تاریخ‌الحکماء قفطی چاپ مصر ص ۲۸۸ ومرآة‌الزمان سبطابن‌جوزی ص ۳۸۷ وترجمهٔ تاریخ‌الحکماء نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار

۴ــ احادیث مشکله تألیف پدرنگارنده (مرحوم سیدمحمدباقر رضوی مدرس‌آستان قدس) وجه تسمیه این‌کتاب به‌احادیث مشکله ازآن جهت بوده که بیشتربحث درآن ازمشکلات احادیث است واحیاناً درآن مباحث دیگری هم ذکرشده که ازآن جمله در بارهٔ قران ۵۸۲ و اختلافات و اقوالی که درآن بوده بحث شده است ۵ــ دیوان ظهیرفاریابی ص ۳۰۶

اجتماع سیارات دربرج میزان موجب خرابی عالمست، واکثر عمارات ببادزلزله برخیزد ودراین باب مبالغت کردند . وحال کرمان ازدیگرمواضع بترمی‌نمود ، بحکم آنکه طالع کرمان‌میزانست، من ازاین معنی کشف می‌کردم و بفضلای جهان که سابقهٔ معرفتی افتاده بود می‌نوشتم و ازحقیقت آن می‌پرسیدم . و بزرگی از کرمان درخراسانست او را جمال‌الدوله ابوالفتح گویندودراین‌علم انگشت نمایست‌وبا من دوست سی ساله است ، چندنوبت در این باب بوی نوشتم وآنچه‌فضلای خراسان دراین‌قران حکم کرده‌اند بازجستم وقتی فصلی که فرید نسوی نوشته بود وابطال احکام انوری‌کرده بفرستاد من بآن فصل خرم شدم و نسخهٔ آن بدوستان فرستادم پس جمال‌الدوله از علم خویش بمن نوشت حکم‌باد که کرده‌اند رمزی است وحکما بدان تقلب احوال عالم وانقلاب ممالك خواسته‌اند» ۱.

و دیگرعلمشاه بن‌محمدبن‌قاسم الخوارزمی المعروف بعلاء البخاری درتألیف خودمسمی باشجاروا ثمار که درعلم نجوم ساخته درباب‌قران چنین‌گفته :

«واما درعهد انوری اجتماعی بوده است درمیزان هفت‌کوکب را ، وحکم برطوفان‌باد کرده‌اند و سهوی عظیم رفته است ، اگر این اتفاق نزدیك تحویل دوری یا فصلی افتد اثرش عظیم باشد و شعرا ذکرآن‌کرده‌اند و شعرها گفته ودیدیم ما احکامی در آن سال بمبالغهٔ تمام که‌بادها چنان‌وزدکه از مردم و عمارات اثر نماند درعالم، مگرکسی که در سوراخ‌کوهی بود و چنین منقولست‌که درآن مدتها باد نجنبید ، و این قطعه دال‌برآن که حکم آن طوفان انوری گفته‌است :

گفت انوری‌که از اثر بادهای سخت	ویران شود عمارت وکه نیز برسری
ازبعد حکم او نوزید است هیچ باد	یا مرسل الریاح تو دانی و انـوری

اما اگرمولود برآن طالع زاید اغلب اقالیم درحکم‌آرد »۲.

و دیگرحمدالله مستوفی درواقعهٔ‌اجتماع کواکب سبعه دربرج میزان درکتاب‌نزهة‌القلوب گوید :

«درسنهٔ احدی وثمانین وخمسمائه (؟) بماه رجب هفت‌کوکب سیاره درسیم درجهٔ میزان بریك دقیقه مجتمع شدند ، و اولین قرانی بود در مثلثهٔ هوائی با قران جمیع‌کواکب ، منجمان حکم‌کردندکه درتمامت‌ربع مسکون ازآسیب طوفان باد اثرآبادانی نماند ، بلکه‌کوهها را باد خراب‌کند ، و زیرزمینها حفرکردند تا از طوفان باد محفوظ مانند . و چون وقت صبح هنگام قران بود و وقت رفع محصول‌بود و اعتدال خریفی ، اتفاقاً چندان باد نبود که غله پاك‌نمایند، و درآن سال ازبی‌بادی غلها تمام پاك نشد . وددروزحکم برسرمناری چراغی بردند و تا شب بسوخت و باد آنرا ننشاند . و دراین صورت حدیث رسول‌الله صلی‌الله‌عیله‌وآله «من‌صدق منجما فقدکذب بما انزل‌الله علی محمد» ظهور هرچه تمام‌تر یافت ، و بزرگی دراین معنی‌گفته . قطعه

گفت انوری‌که ازسبب بادهای سخت	ویران شود عمارت وکهسار سرسری
در روز حکم‌اونوزیده است هیچ باد	یا مرسل‌الریاح تو دانی و انوری»۳

۱ـ عقدالعلی للموقف‌الاعلی چاپ ۱۲۹۳ ۲ـ اشجار واثمار درنجوم ثمرهٔ دوم درشرح قرانات نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار بشمارهٔ ۶۵۵و۶۵۶ و۶۵۷

۳ـ نزهة‌القلوب نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات وعلوم اسلامی

و بازدر کتاب احادیث مشکله نقل شده که «در سال ۵۸۰ ؛ هجری سیارات سبع در برج میزان که ازبروج مثلثهٔ هوائی است اجتماع کردند و ابوالفضل منجم چنین استنباط کرد که عالم بطوفان باد خراب خواهد شدو حکیم اوحدالدین انوری ابیوردی همین حکم را کرد وسایر منجمین هم با آندو موافقت کردند مگر شرف الدولهٔ عسقلانی واتفاقاً در آن شب که تعیین شده بود هیچ بادی نوزید و حتی عجوزی که درمناره‌ای چراغی افروخته بود باد آنقدر نبود که آنرا خاموش کند وابوالغنائم محمدبن علی الواسطی ابوالفضل را باین ابیات هجو کرد (الخ) .

ودرهمان کتاب باز آمده است که :

محقق بارع ملامحسن فیض کاشانی در کتاب تقویم المحسنین ذکر کرده است، که درسال ۵۸۱ ؛ قرانی بین زحل ومشتری دربرج میزان واقع شد. ومیزان برج هوائی است، ازاین جهت منجمان وازجمله انوری شاعرمعروف حکم کردند که معمورهٔ زمین بواسطهٔ طوفان باد درفلان روزخراب خواهد شد . ومردم ازپیشگوئی بترسیدند و درزیرزمین عماراتی ساختند که درموقع طوفان بدان پناه برند ، و در آنروز هیچ بادی نوزید و سلطان طغرل فرمان داد که برمناره‌ای چراغی در آن روزبیفروزند ، وچراغ تاآخرشب روشن بود، و بادآنقدر نوزید که آن چراغ خاموش شود. بعضی ازاکابر دراین باره گفته‌اند :

می گفت انوری که در این سال بادها	چندان وزد که کوه بجنبند تو بنگری
بگذشت سال وبرگ نجنبید ازدرخت	یا مرسل الریاح تو دانی و انوری[۱]

امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم راجع باین واقعه نوشته است «در شهور ۵۸۱ (؟) سبعهٔ سیاره درسیم درجهٔ میزان که ازبرج هوائیست قران کردند و منجمان گفتند که دراین سال بادی پیدا می‌شود که تمام عمارات را خراب و نیست گرداند ، وانوری از سایر ارباب نجوم در این باب بیشترمبالغه می‌نمود ، و مردم ازبیم جان و حفظ متاع خانمان سردابها ساختند ، و اموال خود بدانجا نقل کردند ، اما بنا برمشیت حضرت عزت درایام حکم ایشان چندان باد نوزید که چراغی را فرو نشاند» .

ظهیرفاریابی شاعر که دراواخرقرن ششم هجری میزیسته رساله‌ای درابطال حکم طوفان نوشته وبممدوح خویش طغان شاه تقدیم داشته ، ومکرردراشعارخود دربارهٔ پیشگوئی طوفان و ابطال آن اشاره وتعریض بکسی که آن حکم راکرده وشایدانوری باشد می‌کند .

دراین قطعه که بمطلع زیراست :

سر ملوك جهان شهریار روی زمین	بدست و دل حسد بحر و غیرت کانی

درشکایت گفته :

مرا ز بهر جوازیکه خواستم صد بار	روا بود که توچندین بجان بگردانی
رساله‌ای که ز انشاء خود فرستادم	بمجلس تو در ابطال حکم طوفانی
اگردرآن سخنم شبهت است ومیخواهی	که از جریدهٔ ایام زود برخوانی
مرا چنانکه بود هم معیشتی باید	که بی‌غذا نتوان داشت روح حیوانی

و درقطعهٔ دیگراشاره بحکم انوری دروزیدن باد کند آنجا که گوید :

ای خسروی که از رخ دوشیزگان غیب	هر لحظه دست فکرت تو درکشد نقاب

۱ــ ترجمه ازکتاب احادیث مشکله نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده

شاها زکوة گوش و زبان را ز روی لطف — بشنو ز من سؤالی و تشریف ده جواب
آن کس که حکم کرد بطوفان باد و گفت — آسیب آن عمارت عالی کند خراب
تشریف یافت از تو و اقبال دید و کس — در بند آن نشد که خطا گفت یا صواب
من بنده چون بحجتش ابطال کرده‌ام — با من چرا ز وجه دگر میرود خطاب
برمن وبال شد هنر من به پیش تو — هرساعتی که من بهنر کردم انتساب
گو نیست گرد عالم و گوپست شو فلك — برمن به نیم جوکه فتادم در این عذاب
طوفان من گذشت که نه ماه ساختم — ازآب دیده شربت و از خون دل کباب[۱]

خودحکیم انوری هم درمقطع قصیده‌ای که درمدح پسران میرداد گفته بطوفان باد اشاره کرده گوید :

آباد دارملك زمین خسروابداد — طوفان‌بادملك هواگوخراب خواه[۲]

درقطعه‌ای که درتوبهٔ خویش گفته می گوید ازمی‌خوردن خودداری می کنم‌ودروغ‌نمی گویم اگرچه حقیرو کوچك‌باشد مگردرسه‌گونه احکام نجوم:

دگر آن کز دروغ باشم دور — فی‌المثل کو بود بادنی شیء
مگر اندر سه‌گونه حکم نجوم — چه بود پس کجا بود پس کی

و این خود دلیل پیشگوئی ویست راجع بنجوم و احکام آن اگرچه مطابق واقع نباشد غرض ازنقل اقوال ودرازکردن کلام دراینجا بحث و تحقیق درباب (اجتماع کواکب‌در سال۵۸۲) نیست چه دراین باب استاد مینوی بحث مستوفا نموده دراین باب آنچه بایدگفته شود درمقالهٔ خویش آورده‌اند ، بلکه مقصود آنست‌که حکیم انوری در پیشگوئی دراین قران سهم مهمی‌داشته ، وبیشتر کسانی‌که این‌واقعه‌را ذکرکرده نام انوری را آورده‌اند ، و دراینکه مقصود از انوری همان انوری شاعراست ظاهراً جای تردیدنباشد .

* * *

بلی قسمت آخر عمرحکیم چندان روشن و جز واقعهٔ پیشگویی قران از حالش چیزی معلوم نیست . شاید علت روشن نبودن احوالش در آخر عمر از آن سبب باشدکه چنانکه گفته و نوشته‌اند ، عزلت اختیارکرده ، وشاعری ومداحی ، بلکه ازگفتن قول وغزل هم دست‌کشیده است ، چنانکه مشهور است که وقتی علاءالدین غوری او را بنزد خود خواند قطعه‌ای بدین مطلع گفت :

کلبه‌ای کاندرو بروز و بشب — جای آرام‌وخوردوخواب‌منست[۳]

بانزوا وغزلت‌خویش‌اشاره‌کرده ازرفتن استعفا خواست . و همچنین درقطعهٔ دیگرهم که‌گوید :

دی مرا عاشقکی گفت غزل می گوئی — گفتم ازمدح وهجا دست‌بیفشاندم هم
گفت‌چون گفتمش آن‌جانب گمراهی‌بود — حالت رفته دگر باز نیایدزعدم
غزل و مدح هجا هرسه ازان می گفتم — که‌مرا شهوت وحرص‌وغضبی‌بودبهم(الخ)[۳]

همین معنی‌را خواسته وترك شعرو شاعری خویش رابیان‌کرده است .

۱ـ دیوان ظهیر فاریابی بتصحیح‌آقای بینش ص ۳۴۴ وص ۲۸۱ ۲ـ دیوان انوری ص ۴۰۷ . ۳ـ دیوان انوری جلد دوم

ممدوحان انوری

دردیوان انوری نام عدهٔ کثیری ازسلاطین و وزراء وصدورو امراء و مستوفیان و علما و شعراء و اشخاص دیگری که همزمان با شاعر بوده‌اند آمده که بعضی‌را مدح و برخی‌را ذم کرده . و بیشتراین جماعت گمنام ودرکتب‌تاریخ وسیروانساب نام آنها نیامده ، ازاین جهت‌راه‌تحقیق دربارهٔ آنها مسدود و شخصیت آنها مجهول مانده است ، وشایدگمنامی و عدم اشتهارکسانی که بعضی‌ازآنها را انوری بوزارت وصدارت وسلطنت ستوده‌آن باشد که پس‌ازمرگ سلطان سنجر عده‌ای ازفرمانروایان وامراء بزرگ وی که درناحیه‌ای ازمملکت حکومت داشتند همچنان در حکومت باقی‌مانده ، و سربطاعت دیگری درنیاورده ، ونام‌پادشاهی برخویش گذاشته ، وارکان دولتی از وزیر و امیربرای خویش تعیین‌کرده‌اند . و چون دولت آنها دولت مستعجل بوده و دوامی نیاورده ، وبزودی بساط پادشاهی آنان بدست امرای دیگر برچیده شده‌است، ازاین رو ایام سلطنت‌آنها و وزراء و صدورشان درتاریخ ثبت وضبط‌نشده است . و اگراشخاصی‌که انوری آنهارا مدح‌گفته یا ذم‌نموده‌ومعاصروی بوده‌اند ، حالشان‌معلوم‌گردد ، مسلماً تاریکیهای‌بسیاری که در زندگی حکیم موجود است ازروی شرح حال آنان روشن ، و مجهولات زیادی از تاریخ حیات او واضح و آشکارمی‌گردد .

مرحوم پرفسورحافظ محمود صاحب شیرانی‌ازفضلاء‌کشورپاکستان ظاهراً اولین‌کسی‌است که سلسلهٔ مقالاتی‌راجع بممدوحین انوری نگاشته ، ودرمجلهٔ اوریان‌کالج بزبان اردو منتشر و عده‌ای ازممدوحان انوری را نام برده ، و ترجمهٔ حالی برای‌هریك فراهم کرده‌است . دانشمند محقق پرفسورمحمد شفیع‌درچندسال‌قبل‌درسفری‌که بایران‌نموده بود درمشهد‌مقدس‌درمنزل‌جناب آقای محمود فرخ‌که زیارتش میسرگشت وازمحضرش مستفید‌گردید ، نگارنده را به‌استفادهٔ از مقالات حافظ محمود دلالت‌کرد،وازآن‌زمان‌تاکنون‌که پنج شش‌سال می‌گذرد آنچه مقدوربودسعی نمودکه‌نسخهٔ‌آن مقالات‌را بدست آورد ، وازآن‌بهره‌مندگردد ، متأسفانه باهمهٔ‌کوششی‌که نمود نتیجه‌ای حاصل نگشت ، و نسخهٔ آن فراهم نیامد ، تا آنکه درسالی‌که فاضل محترم‌پرفسور محمد باقراستاد زبان فارسی دانشگاه لاهوربطهران‌آمدند ازایشان درخواست شدکه‌نسخه‌ای‌از مجلهٔ مزبوررا تهیه وبرای استفادهٔ‌اینجانب ارسال‌فرمایند، معظم‌له هم باکوششی‌که نموده‌بودند چون نسخهٔ‌آن‌نایاب شده بودبفراهم کردن‌آن موفق نگردیده،وازاین روصورت اسامی‌ممدوحانی راکه فاضل‌شیرانی‌بترجمهٔ حال‌آنها پرداخته ، ودرمجلهٔ‌مزبورنشرشده‌ضمن‌نامه‌ای نوشته، برای نگارنده ارسال نمودند، اینك صورت اسامی مذکوررا ابتدا ازنظر خوانندگان‌گذارنیده ، وبعد بشرح حال‌عده‌ای ازممدوحان حکیم‌که حال‌آنها ازکتب سیروتواریخ وانساب و دواوین شعرای همزمان‌انوری،وازاشعارخوداو‌بدست‌آمده،وفراهم‌گردیده، دراینجامی‌آوریم، باشدکه‌خوانندگان عزیزرا فائده بخشد .

فهرست ممدوحان انوری

۱ـ ستراعلی جلال‌الدین والدنیا
۲ـ صفوةالدین مریم
۳ـ کریمةالنساء رضیةالدین
۴ـ عصمةالدین
۵ـ تاج الملوک پادشاه
۶ـ ملک‌یوسف
۷ـ عزالدین
۸ـ عضدالدین و ناصرالدین
۹ـ ملکشاه معظم‌بن طغانشاه
۱۰ـ زین‌الدین عبدالله
۱۱ـ عمادالملک جلال‌الدین ابوالفضل
۱۲ـ علاءالدین‌محمد
۱۳ـ صاحب‌عادل‌عمرصدردنیا
۱۴ـ علاءالدوله والدین‌ابوعلی(خانواده نظام)
۱۵ـ کمال‌الدین محمود خال
۱۶ـ کمال‌الدین ابی‌سعد مسعود
۱۷ـ عزالدین‌طغرائی
۱۸ـ ضیاءالدین منصور
۱۹ـ شرف‌الامراء اوحدالدین اسحق
۲۰ـ پیروزشاه بن طغان تکین
۲۱ـ وزیرمحمود
۲۲ـ بهاءالاسلام فخرالدین محمد
۲۳ـ تاج‌الدین ابراهیم
۲۴ـ محمدبن ابراهیم سری
۲۵ـ فخرالدین ابوالمفاخر
۲۶ـ صدرجهان علاءالدین محمود
۲۷ـ شمس‌الدین اغلبک پهلوان شرق
۲۸ـ علاءالدین امیراسحق
۲۹ـ فرزندان میرداد
۳۰ـ مودود شاه ناصرالدین مؤید
۳۱ـ کمال‌الدین محمد (وزیر)
۳۲ـ بهاءالدین علی
۳۳ـ شمس‌الدین بهروز
۳۴ـ حسام‌الدین‌حسین
۳۵ـ قوام‌الدین
۳۶ـ فخرالزمان اسحاق
۳۷ـ جمال اشراف
۳۸ـ خواجه‌منصورعامر
۳۹ـ خواجه فخری (شاعر)
۴۰ـ خواجه اسفندیار
۴۱ـ کمال‌الدین مسعود
۴۲ـ اجل‌جمال‌الدین
۴۳ـ تاج عمزاد
۴۴ـ صفی موفق سبعی
۴۵ـ الغ جاندار بک‌اینانج سنقر
۴۶ـ مجدالدین علی ابوالمعالی ابن‌احمد
۴۷ـ صدرالوزراء مؤیدالملک
۴۸ـ نصیرالملک محمدبن‌عمر
۴۹ـ مجدالدین علی‌بن‌عمر
۵۰ـ بدرالدین سنقر
۵۱ـ مؤیدالملک نظام الدین محمد
۵۲ـ نصیرالدین محمود وزیر
۵۳ـ ابوالمناقب ظهیرالدین ناصر
۵۴ـ رضی‌الدین ابوالرضا
۵۵ـ فخرالدین اینانج خاصبک
۵۶ـ ناصرالدین قتلغ شاه
۵۷ـ عمادالدین ملک شاه معظم
۵۸ـ ابوالمحاسن نصربن نصر
۵۹ـ سراجی ترمدی (شاعر)
۶۰ـ ارشدالدین (شاعر)
۶۱ـ خواجه‌کمال‌الدین (شاعر)
۶۲ـ شجاعی (شاعر)
۶۳ـ تاج‌الافاضل خالدبن‌ربیع‌المالکی(شاعر)
۶۴ـ ملک طوطی
۶۵ـ کمال‌الزمان مغنی سلطان سنجر
۶۶ـ فریدالدین کاتب

سلطان سنجر

سنجر بن ملکشاه ابوالحارث معزالدین احمد در روز جمعهٔ ۲۵ رجب ۴۷۹ از خاتون منتصریه درسنجارشام تولد یافت ازاین جهت باسم سنجر مشهور گشت. پس ازمرگ ملکشاه درزمان سلطنت برکیارق از جانب برادرش بحکومت خراسان منصوب شد. وپس ازچندسال درپادشاهی مستقل گردید و بر بیشتر از متصرفات پدر دست یافت . و در چندین جنگ که با دشمنان کرد پیروز شدکه بعضی از وقایع آن عبارت بودند از :

۱ ـ در سال ۴۹۱ با دولتشاه والی بلخ که از بنی اعمامش بود جنگ کرد وفاتح گردید.

۲ ـ در یازدهم شعبان ۴۹۳ با برادرش برکیارق در دشت مورکان حرب کرد و جنگ بپیروزی او ختم گردید.

۳ ـ درشعبان ۴۹۵ با قدرخان در ترمد محاربه نمود واو را شکست داد .

۴ ـ در سال ۴۹۵ سلطان محمد ارسلان خان بن سلیمان را بمرو احضار کرد ، و این محمد خان از اولاد خانیهٔ ماوراءالنهر و مادرش دختر سلطان ملکشاه بود پس او ملك پدران خویش را ترك و بمرو بخدمت سلطان آمد[۱].

۵ ـ در ۲۳ شوال ۵۱۱ با ارسلان شاه غزنوی درشاهاباد غزنین مصاف داد وبپیروزی او جنگ تمام شد.

۶ ـ در سال ۵۱۳ در نواحی ساوه با برادر زاده‌اش محمود حرب کرد ومنجر بشکست محمود گردید.

۷ ـ در ۵۲۴ بامحمد خان والی سمرقند جنگ کرد و او را بامان ازشهر بیرون[۲] آورد و بنزد دخترش زوجهٔ خویش فرستاد . و قلج طمغاج‌خان ابوالمعالی حسن‌بن‌علی‌بن عبدالمؤمن معروف بحسن تکین راکه از اعیان خاندان خانیه بود بر سمرقند امیر کرد و خود بخراسان برگشت وحسن‌تکین مدت ملکش نپائید و بزودی درگذشت ، وبعد از او سلطان سنجر محمود ابن محمد خان را درسنهٔ ۵۲۶ حکومت سمرقند داد .

۸ ـ در چهارم رجب ۵۲۶ در حوالی دینور با برادرزاده‌اش مسعود مصاف داد ونیزدر همین سال بمصاف قراجه رفت و روز یکشنبه یازدهم سفر ۵۲۶ از قصبهٔ بیهق عبور کرد و در ۵۳۰ بجهت تنبیه بهرامشاه متوجه غزنین گشت[۳].

۹ ـ در ۵۳۳ سنجر بخوارزم لشکرکشید و آنجا را تصرف کرد ، و نوبت دیگر در ۵۳۸ بعزم تصرف خوارزم بدانجا رفت و پس از مدتی محاصره وجنگهای بسیار بصلح خاتمه یافت و سنجر بمرو بازگشت .

۱۰ ـ در ربیع‌الاول سال ۵۴۲ در هزاراسب با اتسز خوارزمشاه جنگ کرد و آن‌شهر

۱ـ درحواشی چهارمقاله مرحوم قزوینی نوشته‌است که سلطان‌سنجر در۴۹۵ بعد ازقتل قدرخان جبرئیل محمدخان را بسلطنت منصوب نمود و بعداز ۲۹سال دیگر درسنهٔ۵۲۴او راگرفته از سلطنت خلع نمود

۲ـ در حبیب‌السیر بجای محمدخان «احمدبن سلیمانست»

۳ـ در حبیب‌السیر مسطوراست که‌سنجر درسال ۵۳۵ برای‌بار دوم لشکر بسمرقند کشید واحمدخان را ازحکومت‌آنجا معاف داشته و نصرخان را والی سمرقند گردانید .

را بغلبه بگرفت .

۱۱ – و در سال ۵۴۲ متوجه عراق شد و سلطان مسعود بملازمت عم شتافت و در همین اوقات بود که بهرامشاه سرسوری را بنزد سلطان فرستاد .

۱۲ – در سال ۵۴۴ درحوالی اوبه باعلاءالدین‌جهان‌سوز محاربه کرد واورا اسیر نمود. ودر تمام این جنگها پیروزی همه‌جا با سلطان‌سنجر بود ولی در دو مصاف دیگر سخت شکست خورد و لشکریانش منهزم شدند .

یکی جنگ باگورخان در سال ۵۳۶ در حوالی سمرقند بود که بجنگ قطوان مشهور شده است . دراین جنگ بسختی ازگورخان شکست یافت ، وگروه بسیاری از سپاهیانش کشته شدند. و امیر قماج امیرالامراء و تاج‌الدین ابوالفضل حاکم نیمروز و ترکان خاتون زوجهٔ سنجر گرفتار دشمنان شدند .

و دیگر در غرهٔ محرم ۵۴۸ درمصاف با طایفهٔ‌غزاست که این پیکارهم بانهزام‌لشکریان سلطان منجر شد و خود او دستیگر گردید. وغزان او را شبها در قفس کرده و روزها بنام او حکومت می‌نمودند .

ناکامی سلطان در مدت اسارت بجائی رسیدکه خود بر تن سلاح راست می‌کرد وهر وقت طعامی می‌یافت قدری خورده و پاره‌ای را ذخیره می‌کرد. و اکثر شهرهای خراسان مخصوصاً نیشابور و مرو در این واقعه بکلی خراب و ویران‌گردید. تا آنکه در رمضان ۵۵۱ از اسارت غزان رهائی یافت وبدستیاری عمادالدین احمد پیروزشاه ویا بقولی بسعی مؤید ای‌آبه از پیش غزان فرارکرده بقلعهٔ ترمد رفت وبحصار آنجا مستظهرگردید .

مدت اسارت وی از ششم جمادی‌الاولی ۵۴۸ تا رمضان ۵۵۱ بود . ولی سلطان بعد از خلاصی نتوانست‌کاری از پیش ببرد و امورپادشاهی خویش را اصلاح نماید و از اندوه بسیار پس از اندك مدتی بیمار شد و در روز دوشنبه ۲۴ ربیع‌الاول ۵۵۲ وقت عصر بمرض اسهال درگذشت و در مرو مدفون‌گردید . در تاریخ فوت اوگفته‌اند :

جهانگیر سنجر که در باغ ملك	سر افراز بودی بکردار سرو
چو در مرو بودی وانجا نماند	بجو سال فوت وی از شاه مرو

سلطان سنجر بچهره‌گندم‌گون وآبله روی ومعتدل القامه بودریشی در طول وعرض‌مایل باعتدال داشت وبسیار عابد و عادل و طویل‌العمر و علم دوست و هنرپرور بود و از اهل فضل و ادب نهایت درجه نوازش وقدردانی می‌کرد . و پس از مرگش در بعض بلاد خراسان تامدتی خطبه بنام او می‌خواندند.

از سلطان سنجر اولاد ذکوری نماند و فرزند وی بسه دختر منحصر بود ، یکی بنام مه‌ملك خاتون (ماه ملك) و دیگری امیر ستی خاتون‌که ابتدا مه‌ملك خاتون وپس ازمرگ او امیرستی بزوجیت سلطان محمود برادر زادهٔ سنجر درآمده‌اند ، و سومی‌که بزوجیت خلیفه درآمد، درکتاب مرآة‌الزمان ذیل‌المنتظم ابن‌جوزی درحوادث‌سال۵۱۸ گوید« خلیفه‌المسترشد با دختر سلطان سنجر تزویج کرد»[۱].

و از همین‌جهت‌که سلطان پسر نداشته پس ازخود محمود خان خواهرزاده‌اش راجانشین

---

۱ – مرآة‌الزمان جزو هشتم ص۱۱۲ .

و ولیعهد خویش کرده است .

ابن فندق در تاریخ بیهق تصریح کرده است که سنجر بدون عقب درگذشت و عین عبارت او این است:

«السلطان سنجر درج قدس‌الله روحه . ولم یبق له عقب و از همین جهت سلیمان شاه را ابتدا ولیعهد کرد.»

و از قصیده‌ای که در دیوان عبدالواسع جبلی موجود است وسلطان را بپیدا شدن مولود ذکوری بنام رکن‌الدین ملك طغرل تهنیت گوید معلوم میشود که خداوند بوی پسری عطا کرده و بعدها در صغر سن درگذشته است[1].

بعض از اشعار قصیدهٔ عبدالواسع در تهنیت سلطان این است :

تا بود نافذ قضای کردگار انس و جان — باد در دولت بقای شهریار انس و جان
پادشاه‌دادودین سنجر که رای‌ورسم‌اوست — چشم دولت راچو نوروجسم ملت‌را روان

بعد از چند بیت گوید :

گرچو باران‌ازفلك باردحوادث‌برزمین — دولت او را نباشد زان بحمدالله زیـان
ازسعادتهای اوبوداین‌که برحسب مراد — داد یزدان قرةالعینی ملك را ناگهـان
چون‌گل‌ازبوی‌شمال وچون‌شب‌ازنورقمر — چون‌دل ازفر شباب وچون‌تن از فر روان
قبلهٔ‌آمال رکن‌الدین ملك طغرل که کرد — رسم او منسوخ آثـار ملوك بـاستـان

و بازگوید :

از قدوم این مبارك پی ملکزاده کنون — شد همه عالم منور خاصه مرو شاهجان[2]

سلیمانشاه

سلیمان شاه‌سلجوقی مکنی‌با بوالحارث فرزندسلطان محمد غیاث‌الدین‌ابوشجاع‌بن‌ملکشاه است، ولادتش درماه رجب سال ۵۱۱ اتفاق‌افتاد . دولتی متزلزل داشت ، و دوباراو رابسلطنت برداشتند. یك مرتبه پس ازگرفتاری سنجر بدست غزان‌بود . چون سلطان اورا ولیعهدخویش کرده بود امرا او را به نیشابور خواسته و در ۱۹ جمادی‌الآخره ۵۴۸ بتخت شاهی بنشاندند و بر منابر شهرهای خراسان خطبه بنـامش خواندند . ولی پس از آنکه درکار دولتش ضعفی پدید شد ، و در برابر غزان نتوانست ایستادگی کنددر سال ۵۴۹ بخوارزم رفت . و اتسزدختر برادر خود را بدو داد ، و پس از چندی حرکاتی از وی دیده شدکه خوارزمشاه را پسندنیامد، و او را از خوارزم براند .

سلیمانشاه از خوارزم بجرجان رفت و از آنجا باصفهان شد ، وچون شحنهٔ اصفهان اورا بشهر راه نداد بخوزستان رفت ، و از آنجا ببغداد و بعد بموصل شد ، وبدست زین‌الدین نایب قطب‌الدین مودود گرفتار گردید ، و درآنجا محترماً محبوس بماند .

۱ـ تاریخ جهان‌آرای قاضی احمد غفاری نسخهٔ‌خطی‌دانشکدهٔ ادبیات جلددوم ، ص۲۹۱ـ۲۹۲ وتاریخ ابن اثیر صفحات ۱۳۱ و ۲۵۲ ج ۱۰ وصفحات ۳۹ و۵۸ و۹۰ ج ۱۱ وتاریخ بیهق ص۷۲ وتاریخ راحةالصدور چاپ‌اروپا ص۱۶۷ـ۱۷۸ والمنتظم ابن‌جوزی‌ص۱۶۱ وجهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۳۰

۲ـ دیوان عبدالواسع جبلی چاپ دانشگاه ص ۳۵۱

ومرتبهٔ دیگر پس از فوت برادرزاده‌اش بود که در این وقت امرا قاصدی بموصل نزد قطب‌الدین مودود فرستاده، سلیمانشاه را خواستند، و او را در ۱۲ ربیع‌الاول سال ۵۵۵ بهمدان آورده بر تخت نشاندند. و پس ازمدت اندکی یعنی در آخر رمضان همانسال اورا گرفته‌محبوس کردند، و بعد بقلعهٔ علاءالدوله برده، دردوازدهم ربیع‌الاخر ۵۵۶ اوراکشته وبتربت برادرش مسعود دفنش کردند مدت عمرش چهل‌وپنج سال بود.[۱]

عمادکاتب در زبدةالنصره اعتقال او را در شوال ۵۵۵ و وفاتش را بخوراندن زهر در ۱۳ ربیع‌الاول ۵۵۶ دانسته است.

قلج طمغاج خان

لقب محمود خان بن ارسلان‌خان محمدبن‌سلیمان خان خواهرزادهٔ سلطان سنجر است که از دست سنجر برماوراءالنهر حکومت می‌کرد.

زمانی که سنجر گرفتار طایفهٔ غز گردید امراء سنجری ابتدا سلیمان شاه را بسلطنت برداشتند، وپس از آنکه وی ترك پادشاهی کرد، و بجرجان رفت، در سال ۵۴۹ محمودخان را بر اریکهٔ شاهی نشانیدند.

وقتی که غزان شهرهای خراسان را قتل و غارت می‌کردند مردم خراسان از انوری خواستند که نامه‌ای بنظم آورد، و از قلج طمغاج خان رکن‌الدین محمود که در آنوقت در سمرقند بود در دفع شر آنان استمداد کند، انوری قصیده‌ای بدین مطلع گفت:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان ببرخاقان بر

محمودخان تا سال ۵۵۱ بجای سنجر پادشاهی کرد، و در سال ۵۵۲ که‌سنجر درگذشت او را جانشین خویش نمود، و او پس از آنکه بسلطنت رسید، در برابر غزان کاری ازپیش نبرد و چون پنج سال و شش ماه از سلطنتش گذشت مؤیدآی‌ابه‌که از امرای سنجر بود او و پسرش جلال‌الدین‌را درماه رمضان ۵۵۷ گرفته ومیل‌کشید وحکومت ویرا برانداخت. محمود خان پس از یکسال حبس در سال ۵۵۸ در زندان درگذشت وپس ازاوپسرش وفات یافت.[۲]

محمودخان‌ممدوح جمعی‌ازشعرای‌زمان‌خویش بود. که ازجمله‌انوری‌وسیدحسن غزنویست.

ملك‌الجبال علاءالدین حسین

علاءالدین حسین بن حسن اول پادشاهی از پادشاهان غور است که استقلال یافت، واین سلسله بواسطهٔ او بلند آوازه شد، و بملك‌الجبال‌ملقب‌گشت.

علاءالدین پس ازکشته شدن سوری در سال ۵۴۵ بر سریر سلطنت نشست، و برای خونخواهی قتل برادر لشکر بغزنین برد، و با بهرامشاه جنگ‌کرد و آنجا راگرفته وقتل‌عام نمود. وشهر را آتش زد، و بسوخت‌ازاین جهت بجهانسوز ملقب شد و در سال ۵۴۷ باسلطان سنجر درآویخت، ولی در جنگ مغلوب و اسیر گردید. و پس از چندی مورد عفو سلطان

۱ــ تاریخ جهان‌آرا، ص ۱۱۱ وراحةالصدور ص ۲۷۵ ۲ــ تاریخ راحةالصدورص۲۷۹ وکامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۶۶-۶۷ وزبدةالنصره عمادکاتب ص ۲۹۶ وزبدةالتواریخ محمدحسن مستوفی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان‌قدس وجهان آرا، ص۱۶۵

واقع شده و بغور بازگشت۱. و بسلطنت غور مشغول بود تا درگذشت. وفاتش در ربیع‌الآخر سال ۵۵۶ پس از بازگشت از غزنه بود، و پسرش سیف‌الدین محمد جانشین وی گردید۲.

شهاب‌الدین وغیاث‌الدین ملکان غور

در عنوان قصیدهٔ مدحیهٔ انوری نام و لقب این دو ممدوح که هردو از پادشاهان غوراند شهاب‌الدین و ناصرالدین، و در بعضی نسخ نجم‌الدین بجـای ناصرالدین آمده است، و چون در این قصیده که بدین مطع است:

عرصهٔ مملکت غور چه نـامحدودست — که در آن عرصه چنان لشکر نامعدودست

گوید: از یکی بازوی‌اسلام همه ساله قوی — وز دگر طـالع دولت ابداً مسعودست

مسلماً از توصیفی که انوری این دو را نموده جز بر غیاث‌الدین و شهاب‌الدین غوری صادق نیست. اما شرح حال این دو پادشاه چنانکه درکتب تاریخ آمده این است:

وقتی که علاءالدین درکار ملك قوی شد عمال و امرائی از جانب خود باطراف واکناف مملکت گماشت. و ازجمله دو برادر زادهٔ خودغیاث‌الدین ابوالفتح محمدبن سام و شهاب‌الدین ابوالمظفر محمدبن‌سام را بر قسمتی از بلاد غور حکومت داد و بعد هردورا درقلعهٔوجیرستان محبوس کرد تا بعد از مرگ وی پسرش سیف‌الدین آندو را خلاص نمود، و ابوالفتح محمد ابتدا بشمس‌الدین ملقب بود، وپس‌از اینکه بسلطنت‌رسید بغیاث‌الدین ملقب گردید، وبرادرش شهاب‌الدین عزالدین لقب یافت. غیاث‌الدین درشهر فیروزکوه بتخت غور برآمد و زمام‌امور کشور را بدست‌گرفت، وبرادرخود شهاب‌الدین‌را در پادشاهی باخود شرکت‌داد. وغیاث‌الدین بخش خاوری خراسان را برملك خویش بیفزود. و شهاب‌الدین بغزنین روی آورد. ودر سال ۵۶۸ غیاث‌الدین از فیروزکوه آهنگ غزنین‌کرد، وآنجا را در ۵۶۹ تصرف نموده بشهاب‌الدین واگذارکرد. و شهاب‌الدین در ۵۷۰ گردیز را بگرفت، و پس از آن از سال ۵۷۲ تا سال ۵۹۲ یازده بار بفرمان برادر بهند حمله کرد، و با کفار هند جنگ نمود، و تا پنجاب و ملتان براند، و دین اسلام را در آن بلاد رواج داد تـا آنکه غیاث‌الدین در سال ۵۹۹ درگذشت وچهل وهفت سال شهریاری کرد، و شهاب‌الدین پس ازغیاث‌الدین فرمانروائی‌مطلق یافت و در شب اول شعبان سال ۶۰۲ در چادر خویش کشته شد.

منهاج سراج در طبقات ناصری‌گوید شهاب‌الدین بواسطهٔ فتوحاتی‌که درهندوستان‌کرده بود او را همه‌جا سلطان غازی میخواندند۳.

در ملکان غور شهاب‌الدین محمد دیگری‌هم بوده‌که پسرش مسمی بحسین وملقب بناصر‌الدین است. ولی از آنجاکه اولی در جمله پادشاهان غور نبوده و از طرف برادران حـاکم ناحیه‌ای بوده و دوران پادشاهی پسرهم بسیارکوتاه و آثاری از وی پدید نشده‌که قـابل ذکر باشد نمیتوانند ممدوح حکیم در این قصیده باشند.

۱ـ طبقات ناصری و حواشی چهارمقاله وترکتازان هند وتاریخ‌کامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۱۱۰ وتاریخ جهان‌آرا، ص ۱۴۱ ۲ـ درتاریخ مجمل فصیحی خوافی وفات علاءالدین را در ۵۵۱ نوشته است وآن اشتباهست ۳ـ کامل‌ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۶۷ و۶۹ وطبقات ناصری چاپ هند ص ۴۱۶ و۴۶۴ و۴۲۸ وترکتازان هند جلد اول ص۲۰۵ـ۲۲۷ جهانگشای‌جوینی چاپ خاور ج ۲ ص ۳۶

در طبقات ناصری حال آندو بدین‌گونه ذکر شده «ملك شهاب‌الدین محمدبن‌الحسین برادر پادشاهان غور است و در ولایت ماردین که ولایتی از اطراف غور است حکمرانی داشت و او را دوپسر بود یکی ملك ناصرالدین حسین نام داشت و او پس‌از آنکه سلطان علاءالدین در جنگ با سنجر گرفتار واسیر شد و مملکت جبال وغور مهمل ماند وگردنکشان تمرد آغاز کردندجمعی ازامراء ، ملك‌ناصرالدین حسین را ازماردین خواسته‌برتخت فیروزکوه‌بنشاندند. او مردی بودکه بزنان بسیار حریص بود از این جهت جمعی‌ازکنیزکان و سراری علاءالدین را بحرم خویش آورد ، پس از آنکه‌علاءالدین ازخدمت سنجر باعزازبدارالملك خویش بازگشت رعب و ترس او در دلها افتاد ، و بعضی ازنزدیکان دولت‌علائی کنیزکان راکه‌در حرم‌ناصرالدین بودند وادارکردند تا فرصتی بدست آورده و موقعی‌که در بستر خفته بودبالشت مسند برروی او نهادند و اوراخفه‌کردند»[۱] .

تاج‌الملوك ابوالفوارس

وی اصفهبد تاج‌الملوك علی بن مرداویج است. نامش درتاریخ طبرستان ابن اسفندیار در دوجا آمده یکی در جلد اول‌که اورا تاج‌الملوك علی‌بن‌مرداویج خوانده ودربارهٔ اوگوید:

«او را در عهد سنجر پدر بمرو فرستاد، سنجر خواهر خویش را بدو نکاح فرمود و هیچ بامداد از سرای او بیرون نیامدی تا اصفهبد پیش او نرفتی ، واول چشم برونیفکندی بعد از پدر قلعهٔ جهینه و بیرون تمیشه بدو سپرد ..... تا سلطان سنجر فرورفت .....»

وانوری شاعرخراسان این قصیده ودیگر قصاید درحق‌او گوید :

ای در نبرد حیدر کرار روزگار   تاج‌الملوك صفدر وصفدار روزگار[۲]

ودرجلد دوم نامش چنین‌آمده : «مرداویج‌بن‌علی‌که تاج‌الملوك گفتندی» وهمان مطالب پیش‌را دربارهٔاو تکرارکرده، وازگفتهٔ ابن‌اسفندیار چنین‌معلوم می‌شودکه وفات وی‌پس‌ازمرگ سنجر و بعد ازسال ۵۵۲ بوده است .

امیرعمادالدین احمد پیروزشاه

پیروزشاه نوهٔ امیرعمادالدین قماج است وامیرقماج ازامرای بزرگ سلاجقه می‌باشدکه درسال ۴۹۰ ازطرف برکیارق باتابکی سنجر برقرار ، ودر خدمت اوبخراسان‌آمد ، ودرآنجا باقی‌ماند و باوج ترقی رسید .

بنداری در تاریخ سلاجقه نوشته است‌که دوتن از امرای سنجر بقدری دردرگار سلطان نفوذ و اعتبار بهمرسانیدندکه‌حتی بر سلطان هم مسلط بودند . یکی همین امیر قماج ودیگری علی چتری .

باری قماج در بیشتر از جنگها و سفرها ملازم رکاب سلطان بود ، چنانکه درسال ۵۰۷ که سنجر برای تأدیب محمدخان بن سلیمان قصد ماوراءالنهرکرد او در خدمت‌سلطان بود ، و محمدخان برای صلح با سلطان بوی متوسل‌گردید .

ونیز درسال ۵۱۳ درجنگ بین سلطان وسلطان محمود امیر قماج درجملهٔ امراء سنجر ملازم رکاب بود .

۱ــ طبقات ناصری چاپ هند ص ۵۱ و ص ۶۴ ۲ــ تاریخ طبرستان چاپ خاور ج ۱ ص ۱۱۳ و ج ۲ ص ۸۵ و۸۶

و هم در سال ۵۳۶ در حرب قطوان شرکت داشت و او با زوجهٔ سلطان سنجر بدست ترکان خطا اسیر گردید[1].

قماج و پسرش علاءالدین ابی‌بکر سالها از طرف سلطان حاکم بلخ بودند، وعلاءالدین از جهت اعتبار ونفوذی که در آن ناحیه بهمرسانیده بودملک‌الشرق لقب یافته بود. در نامه‌هائی که سنجر بامیر قماج وپسرش نوشته او را برادر وپسرش را فرزند خوانده است. و درنامه‌ای که بدو خطاب کرده نوشته است:

«و پوشیده نیست که امیر اسفهسالار اجل و فرزند اعز ابوبکر بن عمادالدین را دام تأییدهما در دولت قاهره چه وسائل و سوابق ذمم وحقوقست که اهمال رعایت آن جایز داشته نیاید، و شرف ادراج در عداد اعزه اولاد کرامت کرده، این حفاوت و شفقت که بر فرزند اعزعلاءالدوله والدین بودازسرتازه گشت».

و نظیراین نامه چندنامهٔ دیگربنام وی درکتاب عتبة‌الکتبه آمده است.[2]

امیرقماج همان کسی‌است که باترکان غزدرافتاد وبسلطان عرضه‌داشت که‌غزان درطخارستان چیره‌شده، وبولایت بلخ نزدیکند، اگرشحنگی ایشان به‌بنده ارزانی شود ایشان مالیده وتأدیب گردند. و راتب مطبخ‌راسی‌هزارگوسفند دهم،سلطان قبول کرد، وقماج شحنه بدیشان فرستاد، غزان ازاواطاعت نکردند، شحنه را بخواری‌براندند. پس بناچارامیرقماج وپسرش‌علاءالدین ملک‌الشرق بالشکرآراسته‌بسوی طخارستان که جای غزان بودرفتند، ودرمصاف باآن‌طایفه‌هردو کشته شدند، وبعضی ازمورخان‌نوشته‌اند که هردو درحربگاه اسیرشده وبعد بدست آن جماعت کشته شدند[3].

وآنچه درطبقات ناصری در احوال سلطانان غورغیاث الدین وشهاب الدین نوشته است که «ملک فخرالدین مسعود بامیانی طمع ملک غورکرد، وبدانجانب متوجه شد، و ازعلاءالدین قماج مدد خواست، و قماج با لشکر خود از راه غرجستان بمدد او رفت و غیاث الدین و معزالدین باستقبال قماج رفتند، وناگاهان بر او تاخت آوردند و او راگرفته وکشتند و سر اورابسواری دادندوبخدمت‌عم‌خود فخرالدین‌بن‌مسعود بامیانی فرستادند» خالی ازاشتباه‌نیست.

علاءالدین ابوبکررا دوپسربود بنام محمد واحمدکه هردوازامرای‌بزرگ سنجروملازم رکاب بودند. محمد درجنگ با طایفهٔ غز درمقدمهٔ سپاه سلطان جای داشت و در جنگ با آن جماعت کشته شد[4] و احمدکه بلقب جدخود عمادالدین ملقب بود بعد ازکشته شدن پدروجد از طرف‌سلطان حکومت وشحنگی بلخ یافت. درمنشوری‌که بنام وی ازطرف سلطان صادرشده، ودر کتاب‌عتبة‌الکتبه درج‌است، درآن‌وی«عمادالدین والدوله ابوالفتح مرزبان‌شرق وامیرخراسان» خوانده شده [5].

عمادالدین پس‌ازگرفتاری سنجر وتسلط غزان بربلخ بقلعهٔ ترمد رفت و دربرابرغزان ایستادگی‌کرد، ودراستخلاص‌سنجرکوشش بسیار نمود ووقتی شنیدکه سلطان با جمعی ازغزان درشکارگاهست هزارسوارفرستاده وسلطان را درآنجا بدست‌آورده بترمدآورد.[6]

۱ـ کامل ابن‌اثیر ج ۱۰ صفحات ۹۸ و۱۸۷ و ج ۱۱ ص ۳۵ ۲ـ عتبة‌الکتبة صفحات ۳۹ و۷۵ و۷۶ وراحة‌الصدور ص ۱۷۸ ۳ـ راحة‌الصدور راوندی چاپ اروپا ص ۱۷۷ و۱۷۸ ۴ـ کامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۷۱ طبقات ناصری ص ۴۱۸ و۴۱۹ ۵ـ عتبة‌الکتبة ص ۷۵ و۷۶ ۶ـ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۳

عمادالدین پیروزشاه بعدازگرفتاری سنجر ترمد و اطراف آنرا همچنان درتصرف داشت وبه پیروزشاه شهرت یافت. وازآنجاکه پدرش بملك‌الشرق ملقب بوده انوری در بعض قصاید خویش اورا شهزاده می‌خوانده وگوید ؛

شهزاده عماد دین که تیغش   صدبـاره پذیره شد وغارا
تـا روی بخطهٔ خراسان   آوردی و ماند مر خطا را[۱]

و از بعض اشعار انوری مانند بیت سابق الذکر معلوم می‌شود که عمادالدین در اوائل حال از جانب پدردرخطا اقامت وحکومت داشته ، وبعدآنجا را ترك وببلخ‌وخراسان آمده‌است. درهنگامی که انوری‌دربلخ‌می‌زیست‌پیروزشاه اورا بترمددعوت کرد وحکیم ازبیم گذشتن ازجیحون ازقبول آن دعوت خودداری نمود،وبعدازعمل خویش پشیمان گردید .ودرقصیدهٔدیگر اظهاراشتیاق بخدمت وی نموده وازمحرومی ازدیدارپیروزشاه شکایت نموده و بلخ را چاه خود خوانده است .

درقصیدهٔ دیگری که خطاب بابخت خود کرده درمطلع آن چنین گوید ،

حبذا بخت مساعدکه‌سوی حضرت‌شاه   مردمی کرد ورهم‌داد پس‌ازچندین گاه
سال برپانصد وسی وسه ز تاریخ عجم   گفت‌برخیز که‌ازشهربرون شدهمراه[۲]

ازابیات‌این‌قصیده‌چنین‌برمی آیدکه انوری‌باصرارفرستاده‌وقاصد مخصوص‌پیروزشاه‌متوجه ترمدگردیده ، وازآب جیحون‌گذشته، وعمادالدین اسب خاصهٔ خود را برای سواری حکیم با جمعی‌ازملازمان باستقبال فرستاده است .حکیم‌ابتدا ازراه ادب ازسواری‌بر آن‌اسب‌اباکرده‌ولی باصرارهمراهان‌برنشسته،وبشهررفته بدربارپیروزشاه درآمده است. و قصیده‌ای‌راکه دربین راه سروده و درآن شرح‌مسافرت خویش وعبورازجیحون‌را داده، درحضورممدوح خوانده و مورد مرحمت و لطف او واقع‌گشته است .

ابن اثیر در حوادث سال ۵۵۳ پایان زندگی او را چنین ذکر کرده که «ملك ابوشجاع فرخشاه‌که ازامرای سنجر و ازطرف وی امارت ختلان را داشت پس ازسنجرهم درهمان سامان بحکومت خویش استقلالی داده بود برای توسعهٔ ملك خویش بترمد لشکرکشید و با پیروزشاه احمدبن‌ابی‌بکربن قماج مصاف داد وبرپیروزشاه پیروزگردید ، واوپس‌ازانهزام درراه بقولنجی مبتلا شد و وفات یافت»[۳].

مناسب است دراینجا تذکرداده شودکه دربعضی ازعناوین قصایدکه درمدح پیروزشاه در نسخ خطی‌دیوان ذکرشده چنین آمده است «درمدح ملك کبیرعمادالدوله والدین‌ملکشاه گوید».

۱ــ دیوان ص ۴   ۲ــ بیت دوم قصیده که دربالا ذکرشد بدوصورت درنسخ مختلف دیوان آمده است یکی «تاریخ عرب» ودیگر «تاریخ عجم» درصورت اول که‌سال (۵۳۳) ازسال‌هجری قمری‌باشد بطورقطع ویقین نادرست است چه احمد باوجود عمادالدین قماج وپسرش علاءالدین ابوبکر جد وپدر عنوانی نداشته وهنوز باالقاب عمادالدین وپیروزشاه ملقب نشده بوده ودربلخ وترمد هم حکومت نداشته است . ودرصورت دوم که سال ۵۳۳ ازتاریخ عجم یعنی تاریخ یزد- گردی باشد سال ۵۳۳ تاریخ عجم برابراست باسال ۵۶۰ یا ۵۶۱ هجری (چنانکه مرحوم علامهٔ قزوینی درجلد دوم یادداشتهای خود ص۲۳ معین کرده است) وبنابراین باید عمادالدین تا این تـاریخ درقید حیات باشد   ۳ــ کامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۹۶

و درقطعه‌ای هم که درمدح اوست حکیم خود او را ملکشاه خطاب کرده آنجا که گفته:

شادباش‌ای خسرو عادل‌عمادحق‌ودین دیر زی ای ناصر جاه امیرالمؤمنین
ای ملکشاه معظم ای خداوند جهان ای‌تودارای زمان وای تودارای‌زمین

و ظاهراین‌است که وی‌علاوه برالقاب پیروزشاه وعمادالدین بلقب ملکشاه نیزملقب‌بوده بنابراین درقصیده‌ای که فتوحی درجواب انوری از زبان ملکشاه و وزیر وی‌گفته وازاین بیت که نام ملکشاه درآن آمده:

ازپس‌آنکه بیك‌مهردوالف ملکی داشت در بلخ ملکشاه بتوارزانی

مسلماً مقصود همین پیروزشاه است. اشکالی که هست این است که باگفتهٔ ابن اثیر که وفات اورا در۵۵۳ نوشته سازگار نیست وباید گفتهٔ ابن‌اثیردراین مورد درست نباشد، چه‌مطابق این بیت فتوحی که گوید:

پانزده‌سال‌فزونست که‌تاکشته‌شده‌است بوالحسن‌آنکه‌زاحسانش‌سخن میرانی

وکشته شدن ابوالحسن عمرانی‌درتاریخ ۵۴۵ بوده، پس باید فتوحی جواب را در سال ۵۶۰ یا۵۶۱ بنظم‌آورده باشد وپیروزشاه هم تااین تاریخ درقید حیات باشد.

انوری‌درقطعه‌ای‌اشاه بغیبت پیروزشاه‌ازبلخ‌کرده، وآنرانظیرهجرت پیغمبرازمکه‌دانسته وگوید: بلخ بواسطهٔ دوری پیروزشاه روی بخرابی نهاد، امنیت ازآن رخت بربست، و مانند برگ‌خزان‌ازهم فروپاشد ولی پس‌ازبازگشت‌وی‌تشویش‌واضطراب برطرف شد، وماننده‌شاخ رزان که ازباد صبا زنـده‌گردد قبةالاسلام بواسطهٔ رایات عالیهٔ وی آرام یافت، و روح تازه در آن دمیده شد. وازاین‌قطعه بخوبی معلوم است‌که وی ازبیم دشمنان مجبورشده است‌که ازبلخ دور شود، وپس‌ازمدتی‌دوباره دشمنان را قلع وقمع کند، وبشهردرآید.

و همچنین‌درقصیدهٔ دیگرکه هم درمدح اوست،اشاره بدوحادثهٔ بزرگ‌که برای او اتفاق افتاده می‌کند: یکی درنیمهٔ ماه رجب و دیگر درآخرمحرم‌واین دوواقعه بقدری سخت وصعب بوده‌که دین‌وملك را بتباهی ونیستی‌تهدیدمی‌کرده وبه‌اقبال‌ودولت پیروزشاه این‌حوادث ازمیان رفته وشاه بردشمنان پیروزشده وغلبه‌کرده است.

مطلب‌دیگری که‌لازم‌است یادآورشوداین‌است‌که حکیم‌را ممدوح دیگری بوده بنام ولقب پیروزشه طغان تکین که‌گاه هم ملکشه طغان تکین نامش را درشعرخویش‌آورده واوراچنین یاد کرده:

پیروزشه طغان تکین‌دادم داد پیروزشه طغان تکین باقی باد

ودرقصیدهٔ دیگری‌گفته:

مشهور بفرزند تـاجدار اینجا بملکشه طغان تکین[1]

معلوم نشدکه طغان تکین نام‌ترکی عمادالدین احمداست یا پسرویست‌که بعد از او جای پدرراگرفته و بملکشاه و پیروزشاه ملقب‌گشته است.

واماسلطان‌فیروزشاه ملقب به‌رکن‌الدین ازسلاطین‌هنداست. درطبقات ناصری آمده‌است که‌«وی درسه‌شنبه ۲۱ شعبان۶۳۳ برتخت نشست، وملك‌اوشش‌ماه‌وبیست‌وهشت‌روزبود»[2]وبنا براین قصایدی‌که در مدح رکن‌الدین فیروز شاه در دیوان انوری چاپ استاد سعید نفیسی آمده است

۱ـ دیوان انوری ص ۳۷۶ ۲ـ طبقات ناصری چاپ جدید ص ۶۳۲ـ۶۳۴

مسلماً از انوری نیست و از شاعر دیگری است چنانکه حافظ محمود شیرانی هم در کتاب تنقید شعر العجم بدان اشاره کرده است.

قطب الدین مودود

قطب الدین مودود بن زنگی بن آقسنقر از اتابکان موصل است که بعد از برادرش سیف الدین غازی درسال ۵۴۴ حاکم موصل گشت و در ذیحجهٔ سال ۵۶۵ درسن چهل سالگی درگذشت مدت ملکش بیست و یك سال و پنج ماه بود.

قطب الدین را سه پسر بنام عماد الدین و سیف الدین غازی و عز الدین مسعود بود و پس از مرگ وی پسرش سیف الدین درسن ۱۹ سالگی صاحب موصل گشت، واوهم درسوم صفر ۵۷۶ درسن سی سالگی به بیماری سل وفات یافت، وده سال و سه ماه فرمانروائی کرد و برادرش عز الدین جانشین وی گشت. وعز الدین هم تاسال ۵۸۹ درحکومت باقی بود و در این سال درگذشت ۱.

انوری درقصیده‌ای که بدین مطلع است و درهنگامی که عازم موصل بوده گفته:

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر   کسی نشان ندهد درجهان چنان کشور

وقطب الدین و دو پسرش سیف الدین و عز الدین را مدح کرده است. وظاهراً انوری چون آن گونه که متوقع بوده صله و جایزه‌ای از ممدوح دریافت نکرده درهمین قصیده پس از تجدید مطلع از قطب الدین اجازه خواسته است که بدیار خویش بازگردد.

ملکشاه

ابوالفتح ملکشاه پسر محمود بعد از عمش مسعود در رجب سال ۵۴۷ جلوس کرد، بسیار سخی و خوشخو و بلهوولعب وشراب وشکار مائل بود. وامرا را در کاردخالت نمیداد، واختیاری نداشتند. باین جهت درشوال همین سال خاصبك و حسن جاندار باتفاق سایر امرا اورا گرفته و محبوس کردند. و برادرش محمد را بجای وی بپادشاهی برگزیده، بر تخت نشاندند. سلطان محمد ملکشاه را ازشهر بکوشك برد، ودر آنجا تنها حبس نمود. مدت پانزده روز که گذشت شبی از راه آبریز که بصحرا راه داشت باریسمان بزیر آمد، و براسبی که غلامی از آن وی آماده کرده بود برنشست و بخوزستان فرار کرد، وچندسال در آنجا بماند تامحمد برادرش درگذشت، وسلیمانشاه بهمدان بر تخت نشست. اواز خوزستان باصفهان آمد، وآنجا را متصرف شد و دو باره براورنگ پادشاهی تکیه کرد. ولیکن مدت ملکش دوامی نیافت و درربیع الاول سال ۵۵۵ بعداز پانزده روز سلطنت دراصفهان وفات یافت. مدت عمرش سی و دو سال و دوران سلطنتش بعداز مرگ مسعود چهارماه درهمدان، ودرمرتبهٔ دوم پانزده روز دراصفهان بود ۲. یك قطعه در دیوان انوری درمدح ملکشاه آمده ظاهر آنست که ممدوحش این ملکشاه باشد.

۱ـ تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۸۸ و ج ۱۰ ص ۵۶ ص ۱۴۲ وروضة المناظر فی اخبار الاوائل والاواخر ص ۸۵   ۲ـ تاریخ سلجوقنامه ظهیر الدین نیشابوری و راحة الصدور راوندی ص ۲۴۹ـ۲۵۶ وزبدة التواریخ محمدحسن مستوفی (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی) ومجمل فصیحی خوافی ج ۲ ص ۲۵۱

اتسز خوارزمشاه

علاءالدین ابوالمظفرفرزند قطب‌الدین محمد خوارزمشاه در۵۲۲ بجای پدرنشست و تا مدتی مانند پدرخود ازسلطان سنجراطاعت می‌نمود، ودرجنگهاملازمت سلطان‌می‌کرد،وخدمات نمایانی ازاوصادرگردید.

وپس ازچندسال‌ازسلطان متوحش‌گردید، وازاطاعت اوبیرون شد. و سنجر در محرم ۵۳۳ بخوارزم‌لشکرکشید و بی‌نتیجه بمروبازگشت.

و در۵۳۶ که سنجرازترکان‌ختا شکست‌یافت، و ببلخ گریخت‌اتسز ازفرصت استفاده‌کرد وبمرولشکرکشید، وقتل وغارت‌بسیاردرآن شهرکرد.

سنجردرسال ۵۳۲ بازقصد خوارزم‌کرد و قصبهٔ هزاراسب را محاصره نمود.اتسز مدت دو ماه مقاومت‌کرد وبالاخره باسنجر صلح‌کرد. و سنجر بمرو بازگشت. و دروقتی‌که سنجر از غزان شکست خورد و دستگیر گردید، اتسز بخراسان آمد و با محمود خان جانشین سنجر و سایرامرا برای استخلاص سنجرمشورت‌کرد؛ و پس از آن درخبوشان درسال ۵۵۱ بیمارشد و درگذشت[۱].

انوری با آنکه معاصرویست لیکن درمدح وی قصیده وقطعه ندارد، فقط دردوشعرازوی نام برده است.

الب ارغو

فرزند ارسلان ارغوپسرالب ارسلان پادشاه‌سجلوقی است.

درکتب تاریخ‌مذکوراست‌که‌الب‌ارسلان پادشاه‌سلجوقی‌راپنج‌پسربودبدین‌اسامی: ملکشاه، ملک تکش‌الیاس، توش، جلال‌الدین‌بوری‌برس وارسلان‌ارغون.

(درکتب‌تاریخ‌کلمهٔ ارغون هم بانون وهم بدون نون بصورت «ارغو» آمده‌است درکتاب راحة‌الصدور آنجاکه‌نام مظفرالدین‌الب‌ارغوپسریرنقش‌بازدارذکرشده«الب‌ارغو»بدون‌نون‌آمده، ونیزدرکتاب زبدة‌النصرة درچندجا «ارغو» آمده است).

ارسلان ارغون ابتدا در نواحی همدان و ساوه اقطاعی بمبلغ هفت هزار دینار داشت، و در همانجا بسر می‌برد، اوراگفتند تاکی بدین حال درعزلت وانزوا می‌گذرانی وازحلاوت و حشمت ملك دوری می‌کنی، و جمعی از دوستانش او را وادار بطلب ملك و سروری‌کردند. وی باغراء آن جماعت از محل خویش بنشابور آمد، وازآنجا بمرو شد، و آنجا را متصرف گردید و امیر قودن‌که از امرای بزرگ سلاجقه بود او را اطاعت‌کرد، وبدین‌جهت امروی فوت‌گرفت، وبر بلخ و ترمد هم دست یافت، وخراسان برای‌وی مصفاگشت. وبنزد برکیارق کس فرستاد و پیغام داد که من بکوشش خویش‌محالی‌راکه در تصرف جغری‌بك جدم بود مالك شدم، وبجای دیگر طمعی ندارم. برکیارق‌که در عراق سرگرم منازعهٔ با برادر بود ابتدا چنان وانمود کردکه او آن امر را قبول‌کرده است، ولی بعدازآن رأیش برگشت، وعم‌دیگر خود بوری‌برس را برای جنگ با برادرش بدان سوی فرستاد. و دو امیر از امراء خویش را نیز بهمراه‌وی‌کرد. ودرمصافی‌که بین دوبرادردرگرفت، ارسلان ارغون شکسته‌شد وبوری برس

۱ــ تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۳

مظفر وپیروزگشته ، بجای برادر درخراسان فرمانروا گردید .ولی ارسلان ارغون باز ازپای ننشست و بجمع لشکر پرداخت ، و با برادر دوبـاره روبرو شده ، و در این جنگ پیروز و بری‌برس گرفتار و اسیر شد ، و بامر برادر در ترمد خفه گردید . و ارسلان ارغو پس از فراغ ازکار برادر بمرو آمد ، و تصور کرد که دیگر مملکت برای وی مصفا گشته است ، اما بزودی خود او هم بدست بنده‌ای از آن خود در سال ۴۹۰ در سن بیست وشش سالگی کشته شد[۱].

در کتاب حبیب‌السیر ارسلان ارغون بنام ارسلان شاه یاد شده . خواند میر گوید: «وی در خراسان در طریق مخالفت سلوك می‌نمود قبل ازآنکه در کیارق بدانجا درآید بردست‌پسری بقتل رسید . »

از ارسلان ارغون فرزندی بنام الب ارغو باقی ماند که سالهـا در خراسان میزیست و عاقبت بامر سلطان چشمش را میل کشیدند . و انوری‌را در این باب قطعه‌ایست بدین مطلع ،

شاها بدیده‌ای که‌دلم را خدای‌داد   در دیدهٔ تو معنی نیکو بدیده‌ام[۲]

ابن فندق در تاریخ بیهق نام او را آورده ، و بمیل‌کشیدن وی اشاره‌کرده گوید ، « والعقب من‌الملك ارسلان ارغو الب ارغو المسمول وله عقب بمرو.»

غیر از الب ارغو مذکور دو نفر دیگراز امرای سلاجقه بدین نام موسوم بوده‌اند یکی مظفرالدین الب ارغوبن یرنقش بازدار صاحب قزوین‌که نامش درکتاب زبدة‌النصرة عمادکاتب آمده است .

و دیگری شرف‌الدین الب ارغو پسر امیربار است که از امرای طغرل سلجوقی بوده و وقتی در آذربایجان از طرف وی امارت داشته وپس‌از سال ۵۸۹ کشته شده است[۳]

ترکان خاتون

ترکان‌دراسماء زنان یاالقاب ایشان‌گویا بل‌قطعاً بفتح تاء است نه بضم آن‌چنانکه‌متبادر بذهن‌وهلهٔ اول است بواسطهٔ توهم اشتقاق‌آن‌ازترك قطعاً بکاف عربی است نه‌کاف فارسی .چنانکه درغیاث اللغات هم مسطوراست[۴]که «ترکان بالفتح وکاف عربی‌لقب زنانست ازعالم‌بی‌بی‌وبیگمه ازلطایف» .

وترکان نام چند تن ازخواتین سلجوقی است‌که ازجملهٔ آنها زوجهٔ سلطان سنجراست . ابن‌اثیرودیگران نوشته‌اند که وی دخترمحمدخان والی سمرقند بوده است [۵] و درتاریخ بیهق مسطوراست‌که ترکان زوجهٔ سنجر دخترشهاب‌الدوله تکش الیاس برادر ملکشاه است که دختر عموی سنجربوده است .

درهمین تاریخ‌آمده است‌که بفرمان ملکه‌ترکان زن‌سنجرقلعهٔ‌بیهق خراب و درسال۵۴۸ باردیگربامروی عمارت‌گردید[۶].

ترکان خاتون درجنگ باترکان خطااسیرگشت و بعدازیك سال دربرابرپانصدهزاردینار

۱ـ تاریخ آل سلجوق عمادالدین‌کاتب موسوم بزبدة‌النصرة ص ۲۵۶ و ص ۲۵۸ تـاریخ بیهق صفحهٔ ۷۲   ۲ـ دیوان جلد دوم   ۳ـ راحة‌الصدور صفحات ۲۸۲ و۳۳۸ و۳۶۵

۴ـ یادداشتهای قزوینی جلد دوم ص ۶۲ چاپ دانشگاه   ۵ـ ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۵۷

۶ـ تاریخ بیهق ص ۷۲

فدیه خلاص گردید[۱].

و نیز ترکان خاتون با سنجر بدست غزان گرفتار گردید و در هنگام اسیری درگذشت. درمجمل فصیحی خوافی است که درسال ۵۵۱ ترکان خاتون حرم سلطان سنجر وفات یافت[۲].

مخدرة الکبری عصمة الدین مریم

از خواتینی است که انوری چند قصیده درمدح او گفته ، در یکی ازقصاید، اورا رضیة الدین ودرقصیدهٔ دیگر صفوة الدین خوانده . واین بانوکه ازخاندان سلطنت است دردولت سنجر صاحب نفوذ و دارای جاه و جلال بوده ، و سلطان او را کریمة النساء لقب داده بوده است. انوری در قصیده‌ای گوید :

عیسی اندر آسمان هم داندار خواهی بپرس — تات گوید کاین سخن در صفوة الدین مریمست

پادشا سیرت خداوندی که در تدبیر ملك — هرچه رای اوست رای پادشاه عالمست

ودرقصیدهٔ دیگراورا چنین توصیف کند:

جهان رفعت و عزوجلال عصمت دین — که عزوعصمت باجانش هردومقرون باد

ودرجای دیگردرمدح اوگوید :

سلطانت کریمة النساء خواند — شد ذات شریف تو مکرم

راضی ز تو ای رضیة الدین — جبار تو ذوالجلال اکرم

ودرآخر قطعه‌ای که دررفع عارضهٔ عصمة الدین رضیة الملوك گفته واو را بعافیت و بهبود ازبیماری تهنیت گفته این بیت تاریخ هم آمده است :

عدد سالهای مدت تو — همچوتاریخ پانصد وچل واند[۳]

طوطی بك ملقب بعزالدین

طایفهٔ غز که درزمان سلطان سنجریاغی شده وبراو شوریدند دوتیره بودند . یك تیره را «اجق» می گفتند وامیر آنها طوطی بك بن دادبك (یادادیك) بود . و تیرهٔ دیگررا «برق» می‌خواندند وامیرایشان قرغوت بن‌عبدالحمید بود .

طوطی بك بهمراهی قرغوت (یا :قرغود) پس ازگرفتاری سنجرزمام امورمملکت سنجر را دردست گرفته وچندین سال برقسمت مهمی ازممالك تحت اختیارسنجر حکمرانی کردند. شرح حال این‌دوامیرغزدر کتب تاریخ دیده نشد. ولیکن درخلال تاریخ سلطنت سنجر و جانشینان وی نام آن دو مکرر برده شده است . وچنانکه ازاشعارانوری پیداست طوطی بك پس‌ازمرگ سنجر باز برقسمتی از بلاد خراسان حکومت می کرده است . و بطوریکه درکامل ابن اثیر آمده‌است «غزان تا سال ۵۵۸ برمرو و بلخ و سرخس تسلط خویش را حفظ کرده و آن بلاد در دست آنها بوده است[۴].

لقب طوطی بك دربعض‌ازنسخ دیوان انوری‌درعنوان قصیده‌ای که درمدح اوست عضدالدین آمده ولی درقصیده‌ای که بدین مطلع است :

۱ـ راحة‌الصدورراوندی ص ۱۷۴ وزبدة‌النصرة عمادکاتب ص ۲۴۹ ۲ـ مجمل فصیحی خوافی ج۲ ۳ـ دیوان انوری صفحهٔ ۷۷ و ۱۱۰ و ۳۴۱ ۴ـ راحة‌الصدور چاپ‌اروپا ص۱۸۳ زبدة‌النصرة عمادکاتب ص۲۸۱و۲۸۴ تاریخ طبرستان چاپ خاور وکامل ابن‌اثیر چاپ مصر ج ۱۱ ص ۳۴ و۷۱ و۱۱۸ ونامه‌های رشید چاپ دانشگاه

خراب کرد بیکبار بخل کشورجود — نماند درصدف مکرمات گوهرجود[1]

این بیت موجود است :

خدایگان سلاطین ستوده عزالدین — کمال ملت ودیهیم عدل ومفخرجود

که می‌نماید وی بعزالدین ملقب بوده، نام پدرش بطوری که ابن‌اثیردرکامل‌آورده «دادبك» (یا دادیك) بوده ولی‌درنامه‌ای‌که رشیدالدین ازطرف اتسز باو نوشته اورا «امیرسپهسالارطوطی‌بن اسحاق» خوانده ونام پدرش را اسحاق دانسته است .

در عنوان دو قطعهٔ دیگر که در مدح طوطی بك است پدر وی بنام «مسعود» یاد شده در عنوان آن قطعه نوشته شده «مدح نظام الملك بدرالدوله خاصبك طوطی بـن مسعود» و در عنوان قطعهٔ دیگر هم «مدح ملك الوزراء بدرالدین طوطی بن مسعود بن علی آمده و درهمین قطعه‌گوید :

طوطی‌ای‌آنکه زانصاف توهرنیم شبی — بلبل شکر بعیوق کشد زمزمه را

ای شبان رمه‌ای‌آنکه توئی سایهٔ او — نیك‌تیمارخورای‌نیك‌شبان این‌رمه‌را

بنابراین ممدوح انوری باید غیرازطوطی‌بك رئیس غزان باشد و آنچه این نظررا تأییدمی‌کند این است که انوری در قصیده‌ای که از زبان مردم خراسان بخاقان محمود فرستاده غزان را سخت ذم کرده وبدگفته ازاین رو بسیار دور است که بنزد آنان رفته و رئیس آنها را مدح گفته باشد .

مؤیدالدین مودودشاه

ازقطعاتی‌که انوری درمدح وی گفته پیداست که وی از امراء وپهلوانان سلطان سنجر بوده وپس‌ازسلطان دریکی ازاقطاع و متصرفات مملکت سنجرحکومت وفرمانروائی داشته‌است درقطعه‌ای اورا چنین ستوده :

مودود شه مؤید دین پهلوان شرق — کامروزشرق‌وغرب جهان درپناه‌اوست

و از قطعهٔ دیگر وی معلوم می‌شود که نامش مودود بوده وبلقب مؤیدالدین ملقب شده چنانکه گوید :

چون‌پدرمودود نامش کرد تأیید خدای — ازسیم‌حرف‌وچهارم‌حرف‌اویك‌حرف‌کرد

حاسدا مودود شاه ناصرالدین را لقب — گرمؤیدشد توزین معنی چرا باشی‌بدرد

و ازبیت اخیر چنین فهمیده می‌شود که ابتدا اولقب ناصرالدین داشته وبعد بمؤیدالدین ملقب گردیده است . ولی فراهانی گویدمودود شاه پدرناصرالدین‌است ، و ازقطعهٔ‌دیگری‌که درمرثیهٔ اوگفته قول فراهانی تأیید میشود . ونیزمعلوم می گردد که مرگش پس ازمرگ سنجریعنی‌پس‌از سنهٔ ۵۵۲ بوده است چنانکه‌گوید :

جهان ز رفتن مودود شه مؤید دین — بما نمود مزاج و بما نمود سرشت

بعدازسه بیت گوید :

چو عاقبت همه را تا بسنجراندرمرو — شدست بسترخاك‌وشدست بالین خشت

و درآخر گوید :

خدای ناصردین‌را بزرگ اجری‌داد — که‌دهرخوردو بساطی‌زملك درننوشت[2]

۱ــ دیوان‌ص۱۴۶ ۲ــ دیوان انوری جلددوم‌وشرح دیوان فراهانی چاپ‌دانشگاه ص۲۳۴

و محتمل است که مودود شاه درابتدا خود بناصرالدین ملقب بوده و در آخر که بمؤید الدین تغییر لقب داده پسرش بناصرالدین ملقب شده باشد.

صدرالدین محمد

دو نفر از خاندان نظام الملك بنـام ولقب «صدرالدین محمد» خوانده شده‌اند. یکی صدرالدین محمد پسرفخرالملك المظفر بن نظام‌الملك است. وی بعدازکشته شدن پدرش فخر-الملك بدست فدائیان درسال ۵۰۰ بوزارت سلطان سنجر منصوب گردید و در سال ۵۱۱ بامر سلطان دربلخ کشته شد.

دیگری صدرالدین محمد فرزندناصرالدین طاهربن‌فخرالملك وزیر است که ابن‌فندق در تاریخ بیهق نام اورا برده وگوید «وعقب ازصاحب اجل ناصرالدین محمد است صدرالدین و قوام‌الدین‌الحسن‌وشهاب‌الدین احمد» که همانطور که مصحح احتمال‌داده عبارت چنین بوده(عقب ازناصرالدین صدرالدین محمد است) و ممدوح انوری این صدرالدین محمد دومی است که با زمان شهرت انوری سازگارتراست و اگرچه درتاریخ بیهقی و سایر تواریخ از وزارت او یادی نشده ، لیکن همانطورکه ذکرنامش ازکتب تاریخ فوت شده وزارت اوهم بدست‌فراموشی سپرده شده‌است، چه‌عده‌ای ازوزراءکه بعضی‌ازآنها ازممدوحین همین شاعرمی‌باشند نامشان‌درکتابهای تاریخ و تاریخ وزراء هیچ نیامده‌است مانند جعفرعلوی وجلال‌الوزراء عمربن مخلص، بنابراین نباید ذکرنشدن وزارت او درکتب تاریخ موجب شك درممدوح بودن وی‌گردد. و در عنوان قصایدی‌که درمدح صدرالدین محمد در دیوان انوری موجود است در بعض نسخ قدیمه او بلقب میراب مرو خوانده شده است.

ونیزازاشعاری‌که درمدح این صدرالدین محمدگفته پیداست‌که انوری بحضور او نرسیده و قصاید مدحیهٔ خویش را ازجای دیگربخدمت اوفرستاده است.

مرحوم‌علامهٔ قزوینی‌درمقاله‌ای‌که راجع بوفات انوری‌نگاشته صدرالدین محمد بن‌فخر-الملك‌را ممدوح انوری‌دانسته‌وازاین رونتیجه‌گرفته‌است‌که بعید است انوری تاسال۵۸۲ بتواند زنده باشدکه نتیجهٔ پیشگوئی خودرا ببیند. ولی بعد، ازاین نظرخود برگشته ودریکی‌از یاد-داشتهای خود نوشته است «که من سابقاً در بعضی ازوریقات راجع بانوری و همچنین در بیست مقاله ۲ر۲۸۴ فرض می کردم که مراد صدرالدین محمدبن فخرالملك است. حالا پس‌ازمراجعه بتاریخ بیهق ص۷۵ (درعبارت‌گنگ وپیش وپس شده‌ای‌که آنجاهست ، بمناسبت سؤال آقای مینوی‌ازمن چیزی‌را راجع بصدرالدین محمدبن‌ناصرالدین درمکتوب ایشان وارده در۱۷ ژوئیه ۱۹۳۹ که‌نام‌این صدرالدین‌محمددومی‌درحاشیهٔ‌لطایف‌المعارف ثعالبی‌مطبوع درلیدن مسطورست) که دیدم درآنجا برای ناصرالدین طاهربن فخرالملك مظفرمذکورکه برادر صدرالدین محمد ابن فخرالملك مظفرمزبوراست سه پسرفرض‌می‌کند ازاین قرارصدرالدین محمد ، وقوام‌الدین حسن ، و شهاب‌الدین احمد. حالا شك عارضم شده‌که آیا ممدوح انوری این صدرالدین محمد دومی پسرناصرالدین طاهروبرادرزادهٔ صدرالدین محمد اولی بوده است ، یا صدرالدین محمد ابن فخرالملك‌که عموی صدرالدین محمد دومی میشود. شکی نیست‌که زماناً صدرالدین محمد دومی‌بعصرانوری نزدیك‌تروانسب‌است. ولی چون انوری درهرسه قصیده‌ای‌که ازاومن‌دروریقات سابقه یادداشت‌کرده‌ام صدرالدین محمدممدوح خودرا بسمت وزارت می‌ستاید ودرهیچیك‌ازکتب

تواریخ معموله و کذلك در تاریخ بیهق درموضع مذکوره اشاره‌ای بوزارت این صدرالدین محمد دومی نیست . لهذا باید این فقره‌را براین حمل‌نمود که این فقره‌ازکتب‌تاریخ معموله فوت‌شده است یا باید گفت ممدوح انوری همان صدرالدین محمد اولی است این احتمال دومی اضعف الاحتمالین است. بعقیدهٔ من بمناسبت قدم عصر صدرالدین محمد اولی مقتول در ۵۱۱ نسبت بعصرانوری .

«یادداشتهای قزوینی ص ۱۳۳ ج ۱» (برای شرح حال صدرالدین محمدبن فخرالملك رجوع شود بتاریخ عمادکاتب ص۲۶۵ـ۲۶۷وتاریخ‌کامل ابن اثیر درحوادث سال ۵۱۳وحواشی چهارمقاله ص۲۲۸ـ۲۲۹).

نصیرالدین محمود

ابوالقاسم نصیرالدین محمودبن‌المظفربن عبدالملك بن‌ابی‌توبه وزیرسلطان‌سنجر، اغلب مورخین اورا مروزی دانند و میر خواند درتاریخ حبیب‌السیروتاریخ‌الوزراء ، وفصیحی خوافی درکتاب مجمل او را خوارزمی نوشته‌اند .

وی در روز آخر ماه جمادی‌الاخرهٔ سال ٤٦٦ در مرو متولدگردید وپس از تحصیل علوم ادب در نزد ابی‌المظفر سمعانی فقه آموخت و سماع حدیث‌کرد . وبماوراءالنهر رفت ودر محضراساتید آنجا علوم عقلی ونقلی را فراگرفت و در هریك تبحری‌حاصل‌کرد . مخصوصاً در فقه شافعی و در سایر اقسام فضیلت از اقران خویش درگذشت . سمعانی دربارهٔ نصیرالدین‌در مشیخهٔ خود چنین‌گوید :

« پس از آنکه علم فقه را ازمحضر جدمن ابوالمظفر سمعانی آموخت بماوراءالنهررفت و با ائمهٔ آنجا انس گرفت و از مجلس ایشان اقتباس علوم‌کرد. وی مردی فقیه مناظر بود و در علوم اوائل غور بسیار نمود لیکن اعتقادش در ظاهر از صحت و استقامت نگردید چون پیوسته بنماز و روزه و دادن صدقه مواظبت داشتی و نماز جمعه و جماعت ومجالس تذکیر را ترك نکردی . وی در مناظره با دشمنان خود بواسطهٔدقت‌نظر وشیرینی‌کلام همیشه فائق می‌شد و کارش با این حال بالا می‌گرفت تا از مدرسه بیرون شد و بوزارت رسید. » و درسال ۵۲۱ پس از شهادت معین‌الدین ابونصر احمد الکاشی سلطان سنجر او را بوزارت برکشید و در سال ۵۲٦ ازکار برکنار شده انزوا اختیار کرد . و بعد از مدتی شغل استیفا و بعد اشراف باو واگذارگردید و در این شغل بود که در نیشابور گرفتار و بمرو آورده‌شد و از آنجا بقلعه‌ای که در اطراف جیحون بنام بانکرو (بانکرو قلعة حصینة علی شط جیحون . یاقوت ۱ر۴۵۲) بود محبوس‌گردید و درآنجا کشته شد .

سبکی‌گوید : نصیرالدین در حبس مرد یا بقول بعضی در ماه رمضان ۵۰۳ خفه شد او در جلودر قلعهٔ بانکرودفن‌گردید .

صاحب حبیب‌السیر ازکتاب جامع‌التواریخ نقل‌کندکه نصیرالدین محمود در اوایل‌حال بامر اشراف مطبخ و اصطبل سلطان می‌پرداخت و چون از عهدهٔ آن مهم چنانکه بـاید بیرون آمد سلطان او را مشرف جمع وخرج ممالك ساخت بعداز آن متقلد وزارت‌گشت . اما بواسطهٔ جبن و مشرب طالب علمی مهام وزارت را متمشی نتوانست ساخت و سلطان اورا معاف داشته، حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد . و نصیرالدین محمود از مسند وزارت برخـاسته منصب اشراف را بپسر خود شمس‌الدین علی بازگذاشت . و بعد از چندی بسعایت جوهر خادم

پدر وپسر محبوس گشتند، و ایام حیات پدر و پسر در زندان بآخر رسید.

قاضی عمر بن سهلان ساوجی کتاب بصائر نصیریه راکه درعلم منطق ساخته بنام او کرده است.

عوفی درلباب الالباب گوید «در آخر حال پایمال محن ایام گشت و از پس چندان دولت وجاه در قلعهٔ بائکرو (کذا) در زندان چاه محبوس شد، و استغاثت نامه‌ای نوشت از حبس بنزدیك ارکان دولت معزی واین نامه مشهورست.

و از بزرگی استماع افتاد که شبی در اثناء محاوره یکی از ندیمان او این ابیات که ابونواس گفته است انشاد کرد.

وخود اقبلت فی القصر سکری | ولکن زین السکر الوقار. الخ

چون استماع فرمود ساعتی تأمل کرد واین قطعه را بدین ابیات ترجمه کرد و بغایت لطیفست:

مست آمد پیش من در کوشك آن زیبا نگار | ازخرد و آهستگی گفتی که هست او هوشیار

از سرین او نموده باز از نسرین دو تل | وز بر چون عاج او انگیخته سیمین دو نار

آستینش راگرفتم درکشید از دست من | معجرش از سر فتاد و سست شد بند ازار

گفتم ایجان وعدهٔ دوشین خود را کن وفا | گفت نشنیدی «کلام اللیل یمحوه النهار»

اگر چه این قطعه را بر هر کس بندند فاما از بزرگی شنیدم که این نظم نصیرالدین ابی‌توبه است».

و این نصیرالدین محمود ابی‌توبه غیراز نصیرالدین محمود بن مؤیدالملك بن نظام‌الملك است که ابن‌اثیر در حوادث سال ۵۲۴ گوید: «در شعبان این سال نصیرالدین محمود بن مؤیدالملك در بغداد درگذشت».

مرحوم علامهٔ قزوینی در حاشیهٔ نسخهٔ تاریخ کامل ابن‌اثیر در این موضع نوشته است «که این نصیرالدین محمود نباید ممدوح انوری در قصیدهٔ (چوزیرمرکز چرخ مدور) که‌در مدح وزیر سلطان بنام نصیرالدین محمود است باشد، چه اولا این نصیرالدین که ابن اثیر ذکر کرده معلوم نیست وزیر بوده است یا نه، و ثانیاً این شخص در بغداد بوده است درصورتی که نصیرالدین محمود بن ابی توبه مروزی و مقیم مرو و وزیر سلطان سنجر ممدوح دیگر انوری بوده است. پس این شخص بلاشك نباید مقصوددر قصیدهٔ انوری باشد، ولی زماناً هر دو معاصر بوده‌اند، و مرجحی در این خصوص برای احدهمانیست، چه نصیرالدین مذکور در ابن‌اثیر در ۵۲۴ وفات یافته و نصیرالدین ابی‌توبه نمیدانم کی وفات یافته ولی در ۵۲۶ از وزارت معزول گشته است».

تاریخ وفات نصیرالدین محمود ابی توبه چنانکه سمعانی درکتاب مشیخهٔ خویش آورده بسال ۵۳۰ بود، وسبکی که وفات او را در سال ۵۰۳ ذکر کرده مسلماً درست نیست، چه‌عزل وی از وزارت در سال ۵۲۶ بوده و مدتی هم پس از عزل شغل اشراف و استیفاء داشته وچندی هم در حبس بوده است ۱.

۱ـ برای شرح حال نصیرالدین محمود ابی‌توبه رجوع کنید به‌منتخب مشیخهٔ سمعانی نسخهٔ‌عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه و زبدةالنصرهٔ عمادکاتب وطبقات شافعیهٔ سبکی ج ٤ ص ۳۸ ولباب‌ـ الالباب عوفی ج۱ ص۷٤ و آثارالوزراء سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقلی ص۲۵۲ ونسایم‌الاسحار درتاریخ وزراء ص۶۹ وراحةالصدور ص۱۷۶ وتاریخ طبرستان ص۱۳۱ درجال قطب شالوسی وتاریخ‌الوزراء وحبیب‌السیر چاپ خیام ص ۵۱۵

ناصرالدین طاهر وزیر

ابوالفتح ناصرالدین طاهر بن فخرالملک مظفر بن نظام‌الملک طوسی، وی درجمادی‌الاولی سال ۵۲۸ بوزارت سنجر رسید و بیست سال شمسی با نفاذ امر و تمکین دروزارت مدت یافت، و پس ازگرفتاری سنجر بدست غزان برسم وزارت دوسلطان سلیمانشاه و سنجر که در اسارت غزان بود توقیع می‌کرد، ودرذیحجهٔ سال ۵۴۸ بعدازظهور فتنهٔ غز درسمرقند وفات یافت، شرح‌حالش دربیشتر کتب تاریخ ضبط است وببسط و تفصیل احتیاجی نیست.

انوری در دوران وزارت وی متجاوز از سی قصیده وقطعه درمدحش گفته وهمیشه مغمور احسان و انعام وی بوده، وحتی وزیر وقتی بخانهٔ انوری برای عیادت وی رفته است.۱

قوام‌الدین ابوعلی حسن

قوام‌الدین ابوعلی حسن فرزند ناصرالدین طاهر وزیر است که پس از مرگ پدرش از طرف سلیمان شاه بوزارت رسید، و پس از فرار سلیمانشاه و سلطنت سلطان‌محمودخان خواهر زادهٔ سنجر باز در وزارت باقی ماند، و بعد از آن ازکار کناره کرده، و در قصبهٔ بیهق اقامت گزید. و مطابق گفتهٔ ابن فندق از سال ۵۵۳ که ترک عمل کرد تا سال ۵۶۳ که سال تألیف تاریخ بیهق است قوام‌الدین در قصبهٔ بیهق مقیم و زنده بوده است.۲

انوری در قطعه‌ای که بدین مطلع است:

گرچه در بستم در مدح وغزل یکبارگی   ظن مبر کز نظم و الفاظ و معانی قاصرم

در بیتی نام او را چنین آورده است:

قدر من صاحب قوام‌الدین حسن داند ازآنک   صدر او رایادگار از ناصرالدین طاهرم۳

جعفر علوی

از سادات و نقباء ترمد و فرزند ابوالقاسم علی بن جعفر است.

بیهقی درکتاب لباب الانساب آنجا که نقباء ترمد را ذکرکرده نسب و القاب علی بن جعفر را چنین آورده است:

سید اجل مجدالدین ذوالمناقب و المراتب ابوالقاسم علی بن جعفر بن علی بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم علیه‌السلام.

و بعد گوید او را دوپسر است یکی نورالدین محمد، و دیگری سید وزیر صدرالدین ابو محمد جعفر است.

بیهقی از کتاب نهایةالاعقاب نقل‌کرده است که اول کسی که از تبار این سید بترمد آمد و در آنجا متوطن شد جد اعلای وی جعفر بن ابراهیم بن موسی بود که از امینه بترمد آمد، و در آنجا ساکن گردید.

۱ـ برای شرح‌حال وی رجوع‌شود بتاریخ سلجوقیهٔ عمادالدین کاتب ص ۲۷۰ـ۲۷۱ وراحةالصدور راوندی ص ۱۶۷ وکامل ابن‌اثیر درحوادث سال ۵۴۸ ص ۷۴ ازجلد ۱۱ وتاریخ بیهق ص ۷۵ وتاریخ مجمل فصیحی خوافی ص ۲۰۷ وتاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۱۳۱ درترجمهٔ «قطب شالوسی»   ۲ـ تاریخ کامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۷۹ وتاریخ بیهق ص ۷۵

۳ـ دیوان جلد دوم

و این سید بزرگوار (مجدالدین علی‌بن جعفر) وقتی باندیشهٔ آنکه در ترمد رصدی دائر کند جماعتی ازمهندسان وحکمارا بترمد خواندکه‌در جملهٔ آنهافیلسوف بزرگ‌عبدالرزاق ترکی بود ، و برای تهیهٔ آلات رصدیه اموال فراوان صرف کرد وکوشش و سعی بسیاری در مرتب نمودن آن نمود . ولی در این‌کار توفیقی نیافت ، و اوضاع واحوال زمان مانع ازآن‌شد که سید بمقصود خویش نائل گردد . از جمله موانع رسیدن به نتیجه آن بود که میان وی با امیرکبیر اسفهسالار قماج که از امرای بزرگ سنجر و در بلخ وماوراء آن فرمانفرمای‌مطلق بود کدورتی پدید گشت ، وکم کم بدشمنی انجامید ، وکار عداوت و دشمنی بین طرفین شدت یافت . و بفرمان قماج سید بزندان افتاد . و مدتی در حبس بماند . وپس از آنکه از حبس رهائی یافت در سال ۵۵۵ درگذشت .

بیهقی درکتاب لباب‌گوید که پسر این علی بن جعفر را که بنورالدین ملقب و مسمی بمحمد است مکرر ملاقات کرده و در سال ۵۳۷ که درنیشابور بود بارها مرا بتشریف تفقد خویش مشرف ساخت ودر نزد من بعضی از تصانیفم را قرائت‌کرد و این سید دو سال پیش از مرگ فرزندش درگذشت .

و اما پسر دیگرش صدرالدین نظام‌الاسلام جعفر پس از مرگ سنجر بامر جانشین وی محمود بن‌محمد بغراخان درسال ۵۵۲ وزارت یافت وسیداین منصب‌را تاواقعهٔ‌کشته شدن‌محمود خان داشت . وپس از قتل وی بمقر عز خویش ترمد بازگشت . وگوید‌که اکنون (زمان تألیف کتاب لباب الانساب‌که سال ۵۵۸ است) وی‌درکورهٔ بلخ مقیم ودرقید حیاتست و اوراپسریست بنام جلال‌الدین موسی [۱]

رشید وطواط و ادیب صابر ترمدی مادح‌علی‌بن‌جعفر بوده‌اند وشاعراخیرالذکررا بیش‌از شصت قصیده وقطعه در ستایش ویست واز مطالعهٔ این قصاید معلوم می‌گردد که سلطان سنجر را بوی عنایت بسیار بوده و بنظر احترام در او می‌نگریسته و مکرر او را به‌تشریف طوق و

---

۱ ــ آنچه دربارهٔ علی بن جعفر وپسرش جعفر تا اینجا ایراد شد ازکتاب لباب‌الانساب بیهقی (نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ‌آستان قدس) به‌اختصار ترجمه‌گردید وعبارت لباب‌الانساب دراینجا قدری مشوش ونارساست ودر دوجاکه ذکر او شده یکجا میرساندکه او پسرعلی‌بن جعفراست ودرجای دیگر می‌نمایدکه پسر نورالدین محمد پسر علی است‌که اینك عین عبارت لباب دراینجا نقل می‌شود . دریکجا پس‌ازذکرنام ونسب علی‌گوید «وابناالسید الاجل المختار نورالدین محمد والسیدالوزیر صدرالدین ابومحمد جعفر» که ظاهرعبارت این است‌که سیداجل را دوپسر بنام نورالدین محمد وصدرالدین جعفراست ، پس جعفر پسرعلی‌بن جعفر خواهد بود وپس‌از دوسطر دیگر دراحوال نورالدین‌گوید « وتوفی ذلك السید قبل موت ابنه بسنین و ابنه السیدالوزیر صدرالدین نظام‌الاسلام جعفر» واین عبارت ظاهر دراینست‌که صدرالدین پسر نورالدین است نه پسر علی‌بن جعفر بنابراین پسرزادهٔ علی می‌شود نه پسرش . ونیز درفوت نورالدین‌که‌گوید دوسال پیش‌ازفوت پسرش بوده ظاهرنیست‌که مقصودش ازپسرکیست اگرصدرالدین جعفراست‌که اورا می‌گوید درزمان تألیف دربلخ ساکن ودرقید حیاتست واگر پسردیگری جزاوست‌که نامی ازآن پسر نبرده است بهرحال تصورمی‌رودکه جمله وعبارتی ویاکلمه‌ای ازاین‌جا افتاده باشدکه سبب تشویش عبارت‌کتاب شده است .

مرکب و کمرو خلعت اختصاص داده است و در مخاطبات خویش سید را گاه ملك و گاه برادر خطاب می کرده است.

در قصیده‌ای گوید:

شاه سنجر که نیابند در اطراف زمین — اثر دشمن دیـن از اثر خنجر او

و در همین قصیده گفته:

این‌چنین شه ملکش‌خواند بهنگام‌خطاب — از چنین شاه چنین جاه بود در خوراو[1]

و در قصیدهٔ دیگر گوید:

امام سید عـالم علی که حشمت او — اگر عیان نشدی عدل در حجـابستی

گذشته همتش از هفت چرخ‌پنداری — که مرکبش ز دعاهـای مستجـابستی

برادر است خطابش ز پادشاه جهان — خطاستی اگر او را نه‌این خطابستی[2]

و باز در قصیدهٔ دیگر در مدح وی چنین گوید:

بحر علوم تاج معالی علی‌که هست — هر بحر بـامکارم او کمتر از سراب

ای وارث برادر پیغمبر خدای — کورا برادر است زشاه جهان خطاب[3]

و در قصیدهٔ دیگر که در ستایش او سروده اشاره به‌بستن رصد ترمدکه بامر سید صورت گرفته کرده و چنین گوید:

رصد که از خلفا و ملوك اثر مـاند — بروزگار تو او را پدید شد اتمام

بروزگار توشد کرده گرچه کرده‌نشد — بروزگـار امامان مظفر و خیـام[4]

(از مظفر ابوحاتم مظفربن اسماعیل اسفزاری را خواسته که با امام عمر خیام وجمعی دیگر از دانشمندان مانند ابوالعباس لوکری و عبدالرحمن خازنی در عهد ملکشاه سلجوقـی مأمور بستن رصد شدند وکار آنها بمرگ ملکشاه ناتمام بماند.)

و در قصیدهٔ دیگر بحبس وبند سیدکه بامر قماج صورت‌گرفته‌اشاره نموده وآن‌پیش‌آمد را با اندوه وحزن بسیار بیان می‌کند. این چند بیت ازآن قصیده‌است:

بزرگ آل پیمبر بزرگ حادثه‌ای — که چون توئی بود اندرکف زمانهٔدون

مقر عز تو ترمد ز درد رفتن تو — همی بگرید و انك سرشك او جیحون

اگردودیدهٔمن درغمت به‌خون‌گرید — حرام باد مرا نان ونعمت توچو خون[5]

ظاهراً سید مدتی در حبس باقی مانده و پس ازکشته شدن قماج از حبس رهائی یافته است و ادیب صابر در این وقت زنده نبوده است و رشید وطواط در قصیده‌ای پس از اشاره بدان حادثه ومدح وی خدا را از رهائیش ازبند شکر گفته وچنین گوید:

اجل مجد دین صدرآل پیمبر — نظـام معـالی علی بن جعفر

پیمبر خصالی که در خلد اعلی — ازو هست آسوده جـان پیمبر

گزین سید شرق کاندر سیادت — چنو نیست درشرق‌ودر غرب‌دیگر

کسی‌کو خلاف تو جوید بگیتی — برد از خلاف تو یك روز کیفر

اگر داشت یك چند اندر مضیقی — ترا حـادثـات جهـان ستمگر

۱ــ دیوان ادیب صابر بتصحیح‌آقای ناصح ص ۱۴۸ ۲ــ دیوان ادیب صابر ص ۱۱۹

۳ــ دیوان ادیب صابر ص ۱۹۰ ۴ــ دیوان صابر ص ۱۶۲ ۵ــ دیوان صابر

از آن حال آشفته اندیشه کم کن — وزان روز شوریده اندوه کم خور
نه در غنچه کامل شود قوت گل — نه در بوته حاصل شود صفوت زر
زاحداث چرخست تهذیب[۱] مردم — چو اززخم خایسك تهذیب خنجر
خداوند را شکر کامروز آمد — درخت امان و امانیت در بر
برون آمدی از مضیق نوائب — چواز بحر لؤلؤ چواز کوه گوهر[۲]

ادیب صابر چندقصیده هم در مدح جعفر بن علی بن جعفر دارد که ازجمله قصیده‌ایست بدین مطلع
زهی زقدورخت سرو ولاله را خجلی — بسرو عقل ربائی به‌لاله دل‌گسلی
گوید:
نهال روضهٔ عمران علی بن جعفر — سر شرف شرف‌الساده جعفر بن علی
جلال موسویان آنکه هست حافظ او — سلامت ابدی و سعادت ازلی[۳]

و در قصیدهٔ دیگر او را بلقب شمس‌الدین یاد کرده گوید:
فرزند مجددین شرف الساده شمس‌دین — کز کردگار فضل وشرف بی‌شمار یافت
جعفر کز آل جعفرصادق یگانه گشت — از بس که‌فضل و مرتبه‌ازکردگار یافت[۴]

وهمین صدرالدین جعفر وزیر محمود خانست که ممدوح انوری است ودر دیوانش یك قصیده در مدح وی آمده است.

جلال‌الوزراء یا جلال‌الدین عمر بن مخلص

نامش در جائی دیده نشده فقط در تاریخ جهان‌آرای قاضی احمدغفاری دربارهٔ کسی که ملقب بجلال‌الوزراء بوده گوید «جلال‌الوزراء ازمعاریف خراسان‌بود وبعد بنیابت خوارزمشاه درکرمان آثار خیر گذاشت».

انوری همه‌جا این ممدوح رابلقب جلال‌الوزراء یادکرده است، و درعنوانهای‌قصایدی که در مدح ویست گاه بنام احمدبن مخلص وگاه بنام‌عمربن‌مخلص ذکر گردیده. و تصورمیرود که وی فرزند سدید حمدون ملقب بمخلص‌الدین ممدوح دیگر انوری باشد که از زبان صفه او را مدح کرده گوید:

مخلص الدین که نام وذاتش را — حوت گردون و حوت ذوالنونم

از این ابیات که انوری درقصاید مختلف مدح جلال‌الوزراء را نموده

دستورجلال‌الوزراء کزوزراء اوست — آن شاخ که‌درباغ‌جلالات ثمر آمد[۵]

و در همین قصیده گوید:

درمدت دهسال که‌این‌گوشه وسکنه — در قبهٔ اسلام مرا مستقر آمد
هر نور ونظامی که درآمد ز درمن — ازجودتو آمد نه‌زجای‌دگر آمد[۶]

و در قصیدهٔ دیگر که بمطلع زیر است:

هندوئی کزمژگان کرد مراالاله قطار — سوخت برآتش غم‌جان مرا هندوبار[۷]

۱ـ اصل تهدید ۲ـ دیوان رشید وطواط چاپ نفیسی ص ۱۶۹ ۳ـ دیوان صابر بتصحیح آقای ناصح ص ۲۹۱ ۴ـ دیوان صابر ص۲۹۷ ۵ـ دیوان انوری صفحات ۳۴۵ و۱۴۲ ۶ـ دیوان ص ۱۴۲ ۷ـ دیوان ص ۱۶۶

گوید :

خواجهٔ عادل عالم خلف حاتم طی معطی دهر جلال الوزراء شمع دیار

و در قصیدهٔ دیگری که باین مطلع است :

ای باستحقاق شاه شرق راقائم مقام وزقدیم الدهرشاهان پیشوای خاص وعام

گوید :

رتبت تو بر تو مقصور است چون خورشید نور چون توئی را ازوزارت کی فزاید احترام[1]

و باز در قصیده‌ای که بدین مطلع است :

ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری چون سپهرت برجهان ازبدو فطرت برتری

گفته :

چون بگفتی صدر دنیا صاحب عادل عمر مدح کلی گفته شد دیگر چه معنی پروری[2]

معلوم می‌شود که وی از صدور زمان بوده ، و مقام وزارت را دریافته ، ودر قبة‌الاسلام بلخ جای داشته و انوری در مدت ده سال اقامت خود در بلخ پیوسته مغمور احسان و انعام وی بوده ، و چون در قصیدهٔ دیگری که در مدح عمادالدین پیروز گفته این بیت آمده :

دستور جلال‌الدین کز درگه عالیش انصاف رسانند مرانصاف رسان را[3]

پیداست که وی وزیر عمادالدین بوده است و از بیتی که دربالاگذشت نیزظاهر میشود که نامش عمر بوده با اینکه احتمال می‌رود که دو برادر بنام علی وعمر پسران مخلص‌الدین باشند .

جمال‌الدین موصلی

جمال‌الدین ابوجعفر محمدبن‌علی‌بن ابی منصور اصفهانی وزیرقطب‌الدین‌مودودبن‌زنگی صاحب موصل است ، وی از اسخیا و اجواد روزگار بشمار است ، وکارهای خیر زیادی درایام وزارتش کرده است ، از جمله تجدید بناء مسجد خیف درمنی ، و تزیین خانهٔ کعبه و بناء مسجد عرفات ، و سور مدینة‌الرسول ، وپل دجله درنزدیکی جزیرهٔ ابن عمر است .

جمال‌الدین قبل از مرگ بامر قطب‌الدین گرفتار و محبوس شد ، و در زندان در سال ۵۵۹ درگذشت ، و جسد او با احترام تمام بمدینه نقل شد و در رباطی که‌در آنجا برای‌خود ساخته بوددفن گردید[4].

اوممدوح چندنفرازشعرا ازجمله سیدحسن‌غزنوی‌وخاقانی بوده‌است . انوری درقطعه‌ای نامی از او برده و ازاینکه مردی نیکوکار بوده او را بهشتی خوانده است .

مودود احمد عصمی

نامش مودود وکنیه‌اش ابوالمعالی ولقبش ضیاءالدین و اسم پدرش احمد عصمی است ، عبدالوسع که مادح ویست در بعضی از قصاید خویش نام و لقب وکنیهٔ وی را در شعر خویش آورده گوید :

۱ـ دیوان ص ۳۱۹ ۲ـ دیوان ص ۴۵۸ ۳ـ دیوان ص ۱۲ ۴ـ تاریخ کامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۱۱۵ وروضة‌المناظر فی‌اخبارالاوائل‌والاواخر ص ۳۱ والمنتظم ابن جوزی ج ۱۰ ص ۲۰۹ ومرآة‌الزمان جزء هشتم ذیل المنتظم ص ۲۴۸ـ۲۵۱

ابوالمعالی مودود احمد عصمی — که وقت خشم چو نار است و گاه حلم چو طین

وباز گوید:

ابوالمعالی مودود احمد عصمی — که بدر اهل زمین است و صدر خلق جهان

ودر قصیدهٔ دیگر گفته:

ای بزرگی که ذوالجلال بجود — از عدم ناورد چو تو بوجود

صدر کافی مؤید اسلام — بوالمعالی ضیاء دین مودود

پایهٔ دولت از تو شد عالی — سایهٔ ملت از تو شد ممدود[1]

وی از امراء و صدور زمان، ودر دولت سنجری مقام ارجمندی داشته، وانوری هم که اورا مدح گفته دریکی از قصاید خود را نایب وزیر خوانده است آنجا که گفته:

گفتا که کلک نایب دستور شرق و غرب — آن لطف گاه بر و سیاست بروزبار

مودود احمد عصمی کز مکان اوست — بنیاد دین و قاعدهٔ دولت استوار

و فرمان تفویض نیابت وزارت و دیوان طغری ازطرف سلطان بوی در کتاب عتبة الکتبة موجود است که بالقاب «الکفی الکفاة ضیاءالدین مؤید الاسلام» یاد شده است[3].

ابوالمعالی دریکی ازمعارک که ظاهراً جنگ قطوانست در ملازمت سلطان بوده (قطوان بفتح اول ودوم نام قریه‌ای درپنج فرسنگی سمرقند است. درسال ۵۳۶ دراین محل میان سلطان سنجر وگورخان جنگی روی داد که بهزیمت سلطان سنجر وسپاهیان اومنتهی گردید دراین جنگ که بعدها بجنگ قطوان معروف شد جمعی کثیر ازمسلمانان وعده‌ای ازمشاهیر علما وروساء وامراء بقتل رسیدند) در آن جنگ که لشکریان سلطان منهزم شدندو گروه بسیاری ازامراء ولشکریان در آن نبرد کشته واسیر گشتند، ضیاءالدین مودود که در آن جمع بوده، از آن معرکه جان بسلامت برده ونجات یافته‌است. عبدالواسع دریکی ازقصاید خویش بآن واقعه اشاره کرده وممدوح را بنجات از آن بلیه تهنیت می گوید. این چندبیت از آن قصیده است:

خدای عزوجل را در آشکار و نهان — لطایف است کز آن غافلند پیروجوان

بدان گهی که ز تأثیر جنبش دوسپاه — فتاد زلزله اندر بلاد ترکستان

محققان را برصدق آنچه من گفتم — بس است صورت حال ضیاء دین برهان

از آن بلای بزرگ و از آن گروه سترك — از آن مصاف عظیم و از آن سپاه گران

اجل اوحد عالم مؤید اسلام — نجات یافت بفضل مقدر منان

اگرچه زحمت آن قوم رانبود قیاس — اگرچه آفت آن جمع را نبود کران

بجست از آن همه زحمت برحمت ایزد — برست از آن همه آفت برأفت یزدان

ابوالمعالی مودود احمد عصمی — که بدر اهل زمین است وصدر خلق جهان

خلاص یافتی و یافتند با تو بهم — باهتمام جمیلت بسی کس از اعیان[4]

وقتی ضیاءالدین مودود ازطرف سلطان بسفارت بغزنین رفته ودر آنجا به‌بیماری سختی مبتلاشده بطوریکه مردم ازبهبود حال وی مأیوس گردیده، ازآنجا که سلطان را بدوعنایت وتوجه خاص

۱ــ دیوان عبدالواسع جبلی چاپ دانشگاه ص ۱۱۶ ۲ــ دیوان انوری ص ۱۶۰

۳ــ عتبة الکتبة چاپ مرحوم اقبال ص ۴۹ ۴ــ دیوان عبدالواسع جبلی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شمارهٔ ۴۷۱۲ ودیوان عبدالواسع چاپ دانشگاه ص ۳۸۷ و ص ۳۹۱

بوده طبیب مخصوص خویش را برای مداوای وی بغزنه فرستاده ، واوپس‌ازمدتی ازآن عارضه بهبود وصحت‌یافته است . عبدالواسع را درمدح وشکرازصحت‌ورفع‌عارضهٔ وی قصیدهٔ دیگریست که این چند بیت ازآنجاست :

ابوالمعالی مودود احمد عصمی — که‌وقت‌خشم‌چوناراست‌وگاه‌حلم‌چوطین

***

زجود تو فضلا را فراغتی است تمام — وجود تو علما را کرامتی است مبین

خدای اهل هری را حیات دیگرداد — بمورد خبر صحت تو از غزنین

اگرچه شخص عزیزت دریغ بودبرنج — خدای عزوجل‌یك‌لطیفه داشت دراین

که شد بواسطهٔ آن عقیدت سلطان — در اصطناع تو معلوم خلق رابیقین

گهی ز بهر علاج مزاج تو کردی — علی‌العموم طبیبان خویش را تعیین

گهی رعایت حق ترا فرستاده — ز پیش خویش برتوخواص را همگین

انوری را در مدح وی قصاید غرائی است ، وچنین پیداست که حکیم پس ازآنکه مدتها در خدمت مجدالدین ابوالحسن عمرانی بوده ، و مدح اوگفته ضیاءالدین مودود او را بوعده های گوناگون بهرات نزد خویش خوانده ، وحکیم ملازمت مجدالدین را ترك و بخدمت ضیاءالدین پیوسته است ، و پس از توقف دو سه سال در هرات چون آنچه را که از ممدوح متوقع بوده نیافته است ، هرات را رها کرده و بخدمت ابوالحسن عمرانی بازگشته است . در قصیده‌ای‌که در مدح مجدالدین‌گفته از ترك خدمت او و ملازمت ضیاءالدین عذر خواسته و اظهار پشیمانی می‌نماید . و در قطعهٔ دیگر که به‌مطلع زیر است :

با آنکه چند سال بدیدم بتجربت — کز کل خواجگان جهان بوالحسن‌بهست[۱]

مدح ابوالحسن عمرانی را نموده ، و شکایت از مودود احمد عصمی می‌نماید . در دیوان انوری ده قصیده در مدح ضیاءالدین مودود موجود است .

تاریخ وفات مودود احمد عصمی بدست نیامد ولی مسلم است که تا سال ۵۳۹ که‌فصیحی خوافی از تمام شدن عمارت رباطی که بامر او ساخته شده‌خبر داده زنده بوده است .

درحوادث این سال فصیحی درکتاب تاریخ مجمل چنین نوشته است :

« اتمام عمارت تغوز رباط که‌در سه فرسخی هرات براه بادغیس وبلخ وسمرقند مودود ابن احمدعصمی ساخته و قریب چهار جریب هراة در زیر عمارتست مشتمل بر چهار صفه و اصطبلها وخانهاء بسیار و صحن او چهار دانگ جریب است . ودرمیان صحن او پایابی‌مشتمل بر چهار صفه و چهار خانه در ده‌گز عمق و شانزده پایه و آب آن از کاریزیست که وقف رباط مذکور است معمار آن ابوالرضا بن موفق وبناء آن سعدبن علی بن‌ابوالحسین فی‌ربیع‌الاول » ۲

مجدالدین ابوالحسن عمرانی

ابوالحسن عمرانی ملقب بمجدالدین سالها مدبر امور سلطان سنجر بوده و سلطان بوی عنایت بسیاری داشته است . سمعانی درکتاب انساب ذکر او بدین مضمون کرده :

۱ــ دیوان انوری ص ۵۶۰ ۲ــ تاریخ مجمل‌فصیحی خوافی نسخهٔ عکسی وجلد دوم چاپی ص ۲۳۹

« عمرانی (بکسر عین بی نقطه وسکون میم) این نسبت بدو چیز است ، یکی نسبت بخاندان بزرگی از مردم سرخس است که از خاندانهای قدیم است ، و از جمله بزرگان این خاندان ابوالحسن علی‌بن‌محمد عمرانی سرخسی است که‌من‌او را دیده‌ام . وی در دولت‌سنجری مقامی ارجمند یافت وکارش بالاگرفت ، و پس از مدتی نظر سلطان نسبت بوی تغییر کرد ، و بفرمان او زندانی گردید ، و در سال ۵۴۵ در مرو بقریهٔ شیخ بامر سنجر کشته شد. »

ابن اثیر هم در لباب فی تهذیب الانساب که تلخیص کتاب انسابست عیناً آنچه ازانساب نقل گردید آورده است بدون اینکه چیزی برآن بیفزاید .

ودر مجمل فصیحی خوافی کنیهٔ او ابوالنجیب آمده است .

و درکتاب نسایم‌الاسحار من‌لطائم‌الاخبار از ابوالحسن عمرانی چنین یاد شده :

در این هنگام (یعنی در سال۵۴۳ که سنجر بقصد سلطان مسعود بعراق‌می‌رفت) مرجع کار و مدبر امور سنجری مجدالدین ابوالحسن عمرانی بود ، و جهانیان چون دامن پـای او می‌بوسیدند ، بقصد وغمز امرای حضرت ، آن خواجهٔ عالی همت را فرمود که هلاك کردند و درآن باب در حق سلطان سنجر گفتند :

ای شاه وزیر وپهلوان چند کشی	کان خـردی چند خردمند کشی
زین سان‌که ترادیوببردست زراه	فرزند نداری ارنه فرزند کشی[1]

انوری را در مدح وی قصاید مدحیهٔ بسیاری است ، وهمچنین درهنگام حبس اوقطعاتی سروده که اظهار تأسف‌کرده ، وبرمرگ وی هم مراثی پرسوزوگدازی گفته است .

درتمام‌قصایدی‌که انوری درمدح وی‌گفته همه‌جااو را بکنیه‌ولقب یادکرده (مجدالدین بوالحسن عمرانی) فقط در یك قصیده که بعنوان مجدالدین است دربیتی نام پسروپدر(علی‌بن عمر) آمده وگفته :

دستور شهریار جهان مجد دین که دین	از جاه او بمنفعت جاودان رسید
محسود خسروان علی بن عمر که عدل	ازرای‌او برؤیت نوشیروان رسید[2]

وچون در همین قصیده این بیت ذکر شده :

سی سال در طریق تحیر دلم بتاخت	اکنون ز خدمت تو کران برکران رسید

ظاهر آنست که علی‌بن عمر غیر از ابوالحسن عمرانی است چه او بوزارت نرسیده وانوری در اوائل عمر خود بدو پیوسته نه پس ازسی‌سال شاعری .

ونیز این عمرانی غیر از ابـوالحسن علی‌بن محمدبن‌علی بن‌احمد بن‌مروان العمرانی خوارزمی ادیب ملقب بحجة‌الافاضل و فخرالمشایخ است . یاقوت در کتاب ارشادالادیب از او یادکرده وگوید : «او در حدود سال ۵۶۰ وفات یافت ، وابو محمدبن ارسلان درتاریخ‌خوارزم نام او را آورده وگوید وی علم ادب را درخدمت فخر خوارزم محمودبن عمرزمخشری‌آموخت و بر همهٔ شاگردان استادش برتری یافت». [3]

۱ـ انساب سمعانی نسخهٔ عکسی صفحهٔ ۳۹۹ a ـ لباب فـی تهذیب‌الانساب ج ۲ ص ۱۵۲ ـ نسائم‌الاسحار در تاریخ وزراء بتصحیح آقای دکتر مهدث ص ۸۵ ومجمل فصیحی خوافـی ج ۲ ص ۲۰۷ ۲ـ دیوان ص ۱۵۲ ۳ـ ارشادالادیب ج ۵ ص ۴۱۲

عزیزالدین طغرائی

نام وی علی ، وکنیه‌اش ابوالفتوح ، و نام پدرش فضل‌الله از امرای دانشمند و فاضل عهد سنجری و ممدوح جمعی از شعرای زمان است . در کتاب تتمهٔ صوان‌الحکمة ذیل احوال نجیب‌الدین ابوبکر طبیب نیشابوری از این طغرائی بهمین نام وکنیه بدین عبارت یاد شده .

« وقال الاجل عزیزالدین افضل الممالك ابوالفتوح علی‌بن‌فضل‌الله‌الطغرائی : کل‌مریض مرهذا الفاضل علی باب داره فضلاعلی معالجته فقد فاز بالشفاء . »[۱]

و ابن اثیر هم او را در تاریخ خویش بهمین نام وکنیه ذکر کرده است . وعوفی نیز در کتاب لباب‌الالباب از روحی ولوالجی قصیده‌ای در مدح‌عزیزالدین طغرائی آورده بدین‌مطلع :

دی‌کرد سوی روز شب‌تار ترکتاز   درخس کشید روز سرازبیم شب چوراز

در این مدحیه نام او و پدرش را در شعرخویش یاد کرده :

اوجست‌وجست‌ومن‌او رابچوب‌وسنگ   سوی عزیز دولت ودین تازوتازوتاز
بحر علوم افضل دولت علی کزو   دارد چو عقل گوهر فضل‌الله اعتزاز
طغرائی که هست بر خلق شرق و غرب   فرمان شاه جامه و طغرای او طراز[۲]

نام وی در تاریخ جهانگشا نیز آمده است جوینی پس‌ازذکر گرفتاری‌سنجر بدست‌طایفهٔ غزچنین گوید :

« اتسز خوارزمشاه در نسا در انتظار محمود خان‌و امراء دیگر توقف نمودوایشان‌خود از آمدن والتماس او ندامت داشتند عزیزالدین طغرائی را نزدیك او فرستادند و با اومیثاقی وعهدی بستند. »[۳]

ابن اثیر هم در حوادث سال ۵۵۹ گوید :

« حاکم هرات که در آن تاریخ شخصی بنام اثیرالدین بود باطناً با طایفهٔ غز مایل‌وبا آنها رابطه داشت و مکاتبه می‌کرد ، و ظاهراً با آنها می‌جنگید ، وباین سبب جماعتی ازمردم هرات کشته شدند ، مردم هرات بر او شوریده و او راکشتند . و ابوالفتوح علی بن فضل‌الله طغرائی را بجای او برداشتند ، و بنزد مؤید آی ابه قاصدی فرستاده واظهار انقیاد کردند. »[۴]

این طغرائی غیراز حسین بن‌علی‌بن‌محمد طغرائی مشهور شاعر صاحب قصیدهٔ‌لامیة‌العجم و نیز غیر از ابوالفتح علی‌بن‌الحسین‌الطغرائی وزیر سنجر (۴۹۰ ـ ۴۹۷) می‌باشد .

تاریخ وفات طغرائی معلوم نشد ولی از روی گفتهٔ ابن اثیر پیداست که وی تا تاریخ ۵۵۹ در قید حیات بوده است عبدالواسع جبلی را هم در مدح او قصایدیست واین قطعهٔ جبلی هم ظاهراً در وصف سرای عزیزالدین ابوالفتوحست :

---

۱ ـ تتمهٔ صوان‌الحکمة چاپ هند ص ۱۵۷   ۲ ـ لباب‌الالباب ج ۲ ص۷۲ یا ص۳۷ـ۳۷۵
۳ ـ درکتاب معجم‌الادبا ، ج ۵ ص ۲۵ نامی ازعزیزالدین مستوفی برده شده‌که احتمالا همین طغرائی باید باشد ونیز دررسائل وطواط مکتوبی‌است بنام الاجل‌العالم مجدالملك عزیزطغرائی که شاید مراد همین عزیزالدین علی باشد (حواشی تتمهٔ صوان‌الحکمة ص ۱۳۹) (رجوع شود بزبدة النصرة ص ۳۰۳ ببعد و راحة‌الصدور ص ۳۳۸ و۳۵۰ ببعد ونیز رجوع شود بحواشی و اضافات همان‌کتاب ص ۱۱۴ وجهانگشای جوینی ج۲ ص۱۳   ۴ ـ ابن‌اثر ج۱۱ ص۱۲۶

زهی سرائی کان را سنای کیوانست | زهی بنائی کان را بهای بهتانست
نه‌حسن‌وبهجت‌آنراشمار واندازه‌است | نه‌زیب‌وزینت آنراقیاس‌وپایانست
مدام باد مشرف بفر محتشمی | که‌باجلالت‌خورشید وفر کیوانست
عزیز دین شرف خاندان خواجه‌یمین | ابوالفتوح که اوافضل‌خراسانست۱

کمال‌الدین محمود

کمال‌الدین ابوالقاسم محمودبن ابوبکر خال از خانان ترکسان وحاکم جند و ازفضلا و دانشمندان وممدوح بسیاری ازشعرای همزمان خویش ازجمله رشیدالدین وطواط وانوریست.

درقطعهٔ زیر که رشید در مدح‌او گفته کنیه و لقب ونام وشهرت او را بخال‌یادکرده‌گوید:

ای جنـاب تو قبلهٔ اقبـال | حضرت تـو مخیم اقبـال
دین اسلام را کمـال توئی | از تو مصروف بـاد عین کمال
تو ابوالقاسمی بکنیت وهست | جـود دست تو قـاسم اموال
نـام فرخندهٔ تو محمودست | لایق نـام تو تراست خصال
خـال زد روی فضل راکلکت | خوداز این است‌نسبت‌توبخال

وهمو نیزگوید:

آفتـاب جلال و عـالم جود | که چوتودرجهان‌نشد موجود
خان عادل کمال دولت و دین | گوهر کان محمدت محمود۲

در تاریخ جهانگشای جوینی عاقبت‌کارکمال‌الدین را ضمن احوال اتسز چنین ذکرکرده است: « در آن وقت والی جند کمال‌الدین پسرارسلان خان، محمود بود و میان‌ایشان موافقتی تمام چون آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید در محرم‌سنهٔ سبع واربعین وخمسمائه عزیمت سقناق وبلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال‌الدین آنجا رود، چون بحد جند رسید کمال‌الدین مستشعر شد و با لشکر خویش بگریخت، و بجانب‌رودبارروفت، اتسز بعد از وقوف براستشعار وفرار‌کمال‌الدین‌جماعتی را از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید وامان‌اورا مستظهر گردانید. کمال‌الدین بنزدیك اوآمد، فرمود تااو را بندکردند تادرآن بند هلاك شد.

کمال‌الدین را با رشید و طواط دوستی بکمال بود و اتسز تصور کردکه وطواط ازحال کمال‌الدین مطلع و آگاه بوده و ازاین جهت او را مدتی‌از خود براند. رشید را دراین‌معنی قصاید و قطعه‌هاست ۳.

سه بیت زیر در مجموعه‌ای بنام فخرالدین خال دیده شدکه احتمـال می‌رود فخرالدین برادر کمال‌الدین یا از آن خاندان باشد:

نور چشم و راحت جان منی | جانم آن تست و جانان منی
در خور تو نیستم وان توام | در بر من نیستی وان منی
گفتمت درد منی کردی عتاب | حق بدست تست درمان منی۴

۱ـ دیوان عبدالواسع چاپ دانشگاه ص۶۳ ۲ـ دیوان رشید وطواط نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار وچاپ سعید نفیسی ص ۳۱۰ و ص ۱۵۱ ۳ـ تاریخ جهانگشای جوینی چاپ اروپا ج ۲ ص ۱۰ ٤ـ مجموعهٔ مورخ هفتصد هجری کتابخانهٔ دانشگاه تهران

طغرلتگین

از پهلوانان و امرای بزرگ سنجر است و بشهاب‌الدین ملقب بوده ، و سالها در بلخ حکومت داشته ، انوری وعبدالواسع جبلی (متوفی ۵۵۵) او را مدح کرده‌اند.

عبدالواسع در قصیده‌ای اورا چنین ستایش کرده :

مرکز فتح است و کان نصرت و اصل ظفر	رایت پیروز ملك افروز شاه دادگر
وارث گنج و نگین میر اجل طغرلتکین	پهلوان ملك ایران شمس شاهان بشر
روزگار از خدمت درگاه او جوید شرف	آسمان ازضربت شمشیر او جوید حذر
سید میران شهاب‌الدین که عکس تیغ او	چون‌شیاطین‌را شهاب‌اعداش راگاه‌ضرر

و در همین قصیده گفته :

از برای خدمت تو زیر ران آوردمی	بارهٔ جیحون گذاروچرمهٔ هامون سپر
چون حضورمن بدرگاهت کنون حاضر نگشت	نظم کردم درمدیحت چند بیتی مختصر[1]

فرمانروائی طغرلتکین در بلخ باید پس از سنجر یعنی پس از سال ۵۵۲ باشد چه در قصیده‌ای انوری در مدح طغرلتکین گوید :

ملك اگر در دولت سنجر بآخر پیر شد	شد جوان بار دگر در دولت طغرلتکین
هفت کشور زیرفرمان کردوهم نوبت‌سه‌زد	صبر کن تا پنج گردد نوبت طغرلتکین[2]

و چون در قصیدهٔ دیگری هم که در نفی تهمت بلخ در مقطع آن گوید :

حبذا تاریخ این انشاء که فرمانده ببلخ	رایت طغرلتکینی بود و رای ناصری[2]

و نام قاضی حمیدالدین و صفی‌الدین عمر را هم در این قصیده برده و این دو در سال ۵۵۹ درگذشته‌اند معلوم میشود عهد فرمانروائی طغرلتکین در عرصهٔ بلخ بین سالهای ۵۵۳و ۵۵۹ بوده است . و شاید این طغرلتکین همان طغرلتکین پرنقش‌العلکی‌باشد که ابتدا بربلخ وبعد از جانب غوریه بر ولایت رخج و بست حکومت کرد .

ابن اثیر در حوادث سال ۵۵۹ می‌نویسد « صاحب هرات ایتکین را با امراء غز مهادنه بود ، وقتی ملك غور محمد وفات یافت وی بطمع مملکت غور افتاد ولشکری جمع آورده در رمضان این سال ببلاد غور روی آورد و با طغرلتکین که در این وقت از جانب غوریه بر رخج و بست حکومت داشت مقاتله کرد و برآنجا دست یافت و در بلاد غور پیش می‌رفت تا آنکه بالاخره لشکریانش منهزم و خود او در معرکهٔ قتال کشته شد[3].

و نیز طغرلتکین نام یکی دیگر از امرا و سپهسالاران سنجر است که در زبدةالنصرة او را « عزالدین‌طغرلتکین ایاز » خوانده . و ابن فندق‌در تاریخ بیهق درشرح حال شرف‌الدین ظهیرالملك نامی از او برده وگوید « درعهد سنجر (شرف‌الدین) عمل هرات یافت و بعد بوزارت امیراسفهسالار عزالدین طغرلتکین ترقی یافت و ازآنجا باستیفاء مملکت رسید و در جنگ قطوان درصفر ۵۳۶ شهادت یافت.[4]»

۱ـ دیوان عبدالواسع ص ۱۷۴ ۲ـ دیوان انوری ص ۳۸۸ و ۴۷۵ ۳ـ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۲۶ ۴ـ تاریخ بیهق ص ۲۲۶

شمس‌الدین اغلبك

اغلبك یاغلبك ملقب بشمس‌الدین از امرای بزرگ و پهلوانان دربار سنجری ، وممدوح انوری و عبدالواسع جبلی است که هر یك او را بقصائدی چند مدح گفته‌اند .

از اشعار شاعر اخیر معلوم می‌گردد که وی با قطب‌الدین میرمیران منکبه برادر ، وهر دو برادر از پهلوانان و امرای سنجر ، و سلطان را بآن دو عنایت ولطف بسیار بوده ، وآنهارا پسرخواندهٔ خویش‌خوانده‌است. دراین قصیده که عبدالواسع جبلی درمدح قطب‌الدین گفته ببرادر بودن وی با شمس‌الدین اغلبك اشاره کرده است :

ایا شده فلك المستقیم چاکر تو — عنایت ملك العرش گشته رهبر تو
از این بهار بسی مجلس توتازه تراست — چو حاضر است دراو شمس‌دین برادر تو
امیر عالم عادل اغلبك آن حری . — که هست بی‌غرضی دوستدار و یاور تو[1]

و هم او در قصیدهٔ دیگر گوید :

دو پهلوان که گه جنگ چون دوشیر نرند — صبوح کرده بدیدار روی یکدگرانـد
ستوده میر امیران ، گزیده شمس‌الدین — که پادشاه جهان را بجای دو پسراند

و همین شاعر درقصیدهٔ دیگر خود که در مدح قطب میرمیران گفته اشاره بپسرخواندگی او از طرف سلطان نموده وگوید :

ایا قطب دین میرمیران تو آنی — که جیحون عطائی وگردون توانی
پسندیدهٔ پادشاه زمینی — پسر خواندهٔ شهریار جهانی
گر او هست بایستهٔ پادشاهی — توئی نیز شایستهٔ پهلوانی[1]

و نیزگوید :

ای قطب دین سپهر برین درپناه تست — دولت مطیع تو و فلك نیکخواه تست
هرروز حرمت توفزون باد پیش از آنك — تو پهلوان اوئی و او پادشاه تست[2]

درعتبة‌الکتبه فرمانی است به‌عنوان شمس الملة ایناتچ بلکا الغ جاندار بك که فقط بذکر القاب اکتفا شده و تصورمیرود مقصود ازشمس الملة همین شخص باشد .

باید دانست که غیرازشمس الدین اغلبك چند نفر دیگرازامرا و سران لشکری درعهد انوری به‌اغلبك مشهوربوده‌که نام آنها درتواریخ ذکرشده است.

یکی اغلبك ، اتابك سلیمان شاه بن اتسز خوارزمشاه است که بدست ایل ارسلان نابود گردید. درتاریخ جهانگشا مسطوراست :

«که خوارزمشاه اتسزرنجورشدتادرشب نهم‌جمادی‌الاخره سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه گذشته شد . وایل‌ارسلان بالشکربجانب خوارزم حرکت کرد ، و در راه تمامت امرا ولشکریان با او بیعت کردند ، وبرادرخرد ترسلیمانشاه راکه درناصیهٔ او اثرعصیان مشاهده می‌نمودمقید گردانید ، و اتابك او اغلبك را سیاست کرد ، و سیم رجب این سال برتخت خوارزمشاهی نشست .»[3]

۱ــ دیوان عبدالواسع جبلی نسخهٔ خطی و ص ٤١٩ چاپ دانشگاه ۲ــ دیوان عبدالواسع ص ٦٦ ۳ــ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ١٤ چاپ اوقاف‌گیپ

دیگر غلبك شحنهٔ اصفهانست که با بوزابه همدست گردید وملك محمد را درسال (٥٤٢) برتخت نشاند ونوبت بزد.

وسه دیگر نام مملوکی ازامیربکرالدنبسی بود. که ابن‌اثیردرحوادث سال ٥٥٣ درتاریخ کامل بدین‌گونه ازاویادمی‌کند.

«جزیره از متصرفات اتابك زنگی بود پس ازکشته شدن وی در سال ٥٤١ سیف‌الدین غازی پسرش آنرا بامیربکرالدنبسی که ازامرای بزرگ پدرش بود باقطاع واگذارکرد. امیر مذکور درسال ٥٥٢ درگذشت، و اولاد ذکوری ازخود بجای نگذاشت که جانشین وی‌گردد، غلامی ازآن وی که بغلبك موسوم بودبرجزیره دست یافت ولشکریان آنجا او را اطاعت کردند، ولی‌مودودپسراتابك‌جزیره را محاصره کرد، وپس‌ازسه ماه درصفر٥٥٣ آنرا ازغلبك بگرفت.١

خاصبك

ازجملهٔ پهلوانان و امراء دربار سنجری بوده، و بیشتر در هرات می‌زیسته، و ممدوح جمعی ازشعراست که ازجمله حکیم انوری وعبدالواسع جبلی می‌باشد.

درقصیده‌ای عبدالواسع درمدح اوگوید:

زینت دارالسلام و بهجت باغ ارم — رتبت‌دارالبروج و حرمت بیت‌الحرم
شدهری‌رابار‌دیگرتازه حاصل‌تا نهاد — در دیار آن امیر عالم عادل قدم
دین‌یزدان‌رافلك‌شاه‌جهان راخاصبك — کاسمان‌اوراغلامست اختران‌اوراخدم
گرچه‌بودازغیبتش‌بك‌چندوراز‌ساحتش — طبعها رنجوروجانها خسته ودلهادژم
ازقدوم فرخ او شد بحمدالله کنون — طبعها شادان وجانهاتازه ودلها خرم

درقصیدهٔ دیگرهمین شاعردرمدح خاصبك گوید:

خداوندی‌که روزبارخورشیدش سزدافسر — جهانداری‌که گاه‌ملك‌جمشیدش سزدچاکر
شهنشاه سلاطین و ملوك مشرق و مغرب — معزالدین و الدنیا خداوند جهان سنجر
بخاصه خاصبك کامروزآن کردی‌بجای او — که‌خواهدبودتامحشرتبارش رابدان مفخر
همی داری‌گرامی بندگان خویش رادایم — ازآنت‌هرزمان‌داردهمی یزدان‌گرامی‌تر٢

خاصبك چنانکه‌گفته شد بیشتردرهرات اقامت داشته و وقتی هرات را ترك وبمرو رفته در قصیده‌ای‌که شاعردرمدح سنجروخاصبك‌گفته بااین معنی اشاره کرده وگوید:

مراد او همه آنست از این جهان‌که‌کند — بسوی حضرت عالیت از هری تحویل٢

و او پس ازروزگاری‌که درمرو مقیم بود دوباره بازبهرات برگشت، و درقصیدهٔ دیگر که در مدح خاصبك گفته بازگشت او را بهرات تهنیت گفته و اظهار خشنودی کرده است وگوید:

شد هری‌را باردیگرتازه‌حاصل‌تانهاد — در دیار آن امیر عالم عادل قدم٢

لازم است یادآورشود که چندنفرازامراء سلاجقه بخاصبك مقلب بوده‌اندکه ازجمله امیر الامراء سلطان مسعود می‌باشدکه ممدوح سیدحسن غزنوی است.

١ـ کامل‌التواریخ ج ١١ ص ٩٩ ٢ـ دیوان عبدالواسع جبلی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس شمارهٔ ٤٧١٢ وصفحهٔ ٢٠٠ و٢٥٠ و٢٦٧ ازدیوان چاپ دانشگاه

امیر سنقر

ملقب ببدرالدین ازسپهسالاران و امرای بزرگ سنجری و ممدوح انوری و عبدالواسع جبلی است شاعراخیردرمدح وی قصیده‌ای دارد که درآن گوید :

هرگز که‌داشت‌ونیز که داردزخسروان — جز تو ز بندگان پسندیده صد هزار
هریك چنانکه‌گوئی ازنسل بوالبشر — ویرا خدای عزوجل کرد اختیار
خاصه امیر سنقر خاص آن ستوده‌ای — کورا نیافرید بهمت خدای یار[۱]

ممکن است ممدوح انوری همان سنقرعزیزی باشد که ابن‌اثیردرباره او گوید :

«سنقرعزیزی ازامرای سلطان وازکسانی بودکه با مؤید آی‌ابه دشمنی می کرد ، و در وقتی‌که مؤید مشغول مبارزه‌باایناق بود سنقرازاردوی رکن‌الدین محمود بن محمد کناره‌گیری نمود و بهرات رفت و آنجا را متصرف شد وگروهی ازاتراك که درآنجا مقیم بودند باخود یار کرد و راه استبداد پیش‌گرفت‌وازاختلاف امراء سلطان محمود استفاده‌کرده برج وباروی‌هرات را مستحکم نموده و تحصن اختیار کرد . مؤید آی‌ابه پس ازآنکه ازکار ایناق فارغ شد متوجه هرات‌گردید و با سنقربجنگ پرداخت ترکان ازسنقر روی گردانیده و بمؤید پیوستند وجنگ بنفع‌مؤیدآی‌ابه‌تمام شد وخبرسنقرمنقطع گردیدوکس ندانست که برسراو چه آمد بعضی گفتند که ازاسب بیفتادودرگذشت وبرخی دیگر گفتند که ترکان اورا ربوده و کشتند[۲] .

نیزممکن‌است ممدوح‌انوری‌سنقردیگری که اونیزازممالیك سلطان بوده باشد و ابن‌اثیر درحوادث سال ۵۵۹ تاریخ خویش نام اورا چنین یادکرده :

«یکی‌ازممالیك سلطان سنجرصلاح‌الدین سنقربودکه درآن اوقات برطالقان وغرشستان تسلط یافت ، و با امراء غزمصالحه‌کرد ، و هرساله خراجی برآنها می‌فرستاد[۳]».

غیرازاین‌دونفرکه نام‌آنها برده شد دونفردیگرهم ازممالیك سلاجقه‌که بمراتب امارت رسیده بنام سنقرخوانده شده‌اندکه‌بسیار بعید است ممدوح شاعرما باشند.یکی سنقرملقب بخمار-تکین است که والی همدان ازجانب اتابك ایلدکزبوده و دیگری فلك الدین سنقرالطویل‌که شحنهٔ اصفهان بوده است [۴]

انوری درمدح سنقر یك قصیده[۵] ودوقطعه دارد که درآخریکی ازدوقطعه اورا بدین‌القاب یادکرده :

فلك با اختران‌گفتا که‌آن‌کیست — که هست از خیل او چشم ظفربر
رکاب تو ببوسیدند و گفتند — الغ جاندار بك اینانج سنقر[۶]

۱ـ نسخهٔ‌خطی دیوان عبدالواسع جبلی‌کتابخانهٔ‌آستان قدس‌رضوی ۲ـ تاریخ‌کامل‌ابن‌اثیر ج ۱۱ ص۸۵ ۳ـ تاریخ‌کامل ج ۱۱ ص ۱۲۶ ۴ـ راحة‌الصدورصفحهٔ۲۸۵و۳۸۱
۵ـ دیوان انوری قصیدهٔ شمارهٔ ۵۵ ص ۱۲۲ وجلد دوم‌قطعهٔ شمارهٔ ۲۷۲ قطعهٔ شمارهٔ۱۶۸
۶ـ درطبقات ناصری‌نامی ازبدرالدین‌سنقررومی برده شده (که او درابتدای سلطنت معزالدین زنده بوده ودرهمان اوقات‌کشته شد) ممکن است همین ممدوح انوری باشد (ص ۵۴۰ طبقات)

طوطی بیك ملقب بناصرالدین وعضدالدین پسران میرداد

انوری قطعه‌ای از زبان این‌دو گفته‌که درخود قطعه ذکری ازنام ولقب آنها نشده و در عنوان قطعه‌آمده است‌که «از زبان پسران میرداد که یکی‌طوطی‌بیك ملقب بناصرالدین ودیگر عضدالدین است گفته».

وازابیات قطعه پیداست که‌پدردوممدح وی میردادنام داشته‌ومادرآنهامنتسب بپادشاهان سلجوقی‌بوده ، وپس‌ازمرگ‌سنجردریکی‌ازاقطاع‌مملکت سنجری‌حکومت وفرمانروائی‌داشته‌اند.
این چند بیت، ازآن قطعه است :

تا ظن نبری‌که ما بشاهی امروز بتازگی فتادیم
کن مادر خویش روز اول شایستهٔ تخت و تاج بودیم
سنجر که‌جهان سراسراوداشت از ماست و ما ازآن نژادیم

ودرآخرقطعه این بیت است :

بیداد و ستم نیاید از ما کاخر پسران میر دادیم[1]

و ظاهراً قصیده‌ایکه بدین مطلع آمده :

شاها صبوح فتح‌وظفرکن شراب خواه نردوندیم‌ومطرب وچنگ‌ورباب‌خواه

هرچند درعنوانش(مدح‌خاقان المعظم طفقاج خان) ودربعض نسخ(عمادالدین‌فیروزشاه) است ولی ازاین بیت‌که درآن قصیده است :

درشان‌دادآیت‌حق‌بود میرداد اوباب تست‌زندگی ازنام‌باب‌خواه

باید درمدح ناصرالدن طوطی‌بیك‌پسرمیرداد باشد ودرهمین قصیده انوری‌خبرازطوفان بادمی‌دهد ودرمقطع آن‌گوید :

آباددار ملك زمین خسروا بداد طوفان باد ملك‌هواگوخراب خواه[2]

و درقصیدهٔ دیگرکه بدین مطلع است :

یافت‌احوال‌جهان رونق‌جاویدانی چرخ بنهاد ز سر عادت بی‌فرمانی

القاب‌آنها را صریحاً یادکرده است وگوید :

در زمان دو سپهدارکه ازگرد سپاه بررخ روز در آرند شب ظلمانی
دوجهان‌گیرودوکشورده واقلیم‌ستان نه بیك ملك بصدملك جهان ارزانی
عضد دولت و دین‌آن همه افریدونی ناصرملت وملك‌این همه نوشروانی[2]

منتجب‌الدین کاتب

نامش چنانکه صاحب‌تاریخ بیهق نوشته است علی بن احمدکاتب ولقبش منتجب‌الدین و از مردم بیهق است ، ازکتاب رسائل وی‌که بنام «عتبة‌الکتبة» موسوم است برمی‌آید که بلقب مؤیدالدوله و مؤید الملك نیز ملقب بوده است . وی ازجملهٔ معاصرین حکیم انوری ورشید وطواط است و حکایت او با رشیدالدین وشفاعت‌اوازرشید نزدسلطان سنجربس‌معروف وذکرآن درپیش شد .

تاریخ‌تولد و وفات‌وی معلوم نیست ، وآنچه ازمقدمهٔ کتاب «عتبة‌الکتبة» معلوم می‌گردد

۱ــ دیوان ، جلد دوم ۲ــ دیوان صفحهٔ ۴۰۶ و۴۰۷ و۴۸۰

آنست که او در تاریخ ۵۱۶ بقصد آموختن صناعت دبیری بمرو آمده ، وازهمان زمان دردربار سنجرراه یافته ، و بریاست دیوان انشاء و اشراف سلطان رسیده ، و تا آخرعمرسلطان این دو شغل را نگاه داشته است۱وپس ازمرگ سلطان دست ازکارهای دولتی کشیده ودربعضی ازمحال جاجرم بسرمی برده‌است .

ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق در دنبالهٔ شرح حال ناصح‌الدین ابراهیم‌بن علی‌ـ النظام کاتب بیهقی که دبیر ملکه ترکان خاتون زوجهٔ سنجر بوده و در ۱۲ صفر۵۴۲ درگذشته گوید :

«ازاحفاد اوست صدراجل منتجب‌الدین‌سیدالکتاب علی‌بن‌احمدالکاتب‌السلطانی» وازاین گفته چنین ظاهراست که منتجب‌الدین تاهنگام تألیف تاریخ بیهق یعنی سال ۵۶۸ مسلماً درقید حیات بوده است ۲.

از بعضی از نامه‌های منتجب‌الدین که درکتاب «عتبة‌الکتبه» درج است ! مطالب زیر از حالات وی نیز مستفاد می‌گردد .

منتجب‌الدین در نزد سلطان‌بسیار محترم بوده ، وسلطان در امورمملکت با وی‌مشورت می‌کرده است ، و چندبارهم سلطان اورا بعنوان سفارت و فرستادهٔ مخصوص خود تعیین‌کرده و بنزد ملوک و فرمانروایان اطراف فرستاده است . و وقتی‌که بگرگان نزد عضدالدین‌حکمران آن سامان برسالت فرستاده شده ، در فرمانی‌که از طرف سلطان صادر گردیده ، بدین القاب و عناوین معرفی شده است .

« وچون تقریرآنچه ازاین معنی درضمیر وخاطرماست بقلم وکتابت ممکن نمی‌گشت ، وبسفارت معتمدی معتبر ازمقربان وثقاة خواص وکفاة دیوان حاجت بود ، اجل عالم اخص منتجب‌الدین مخلص‌الاسلام مؤیدالدوله نجم‌المعالی‌سیدالکتاب ادام‌الله تمکینه‌که منصب ومثابت او درخدمت دیوان وپیش تخت ما برخاص وعام پوشیده نیست ، و شرف دو شغل نازك انشاء و اشراف مملکت‌که برسم نائبان او فرمودیم ظاهراست . . . »

منتجب‌الدین را کتابخانه‌ای بودکه تعداد بسیاری‌کتاب درایام خدمت سلطان جمع‌کرده بود. پس‌ازمرگ سلطان وترك خدمات دولتی‌کتابهای خودرا درنیشابور درحجرهٔ مدرسهٔ صندلی که بنظرش جای محفوظی است‌گذاشته ودرسال ۵۵۶ که بواسطهٔ تعصبات‌دینی بین دوفرقهٔ حنفیه وشافعیه فتنه‌ها روی‌داد ، وجماعت بسیاری ازطرفین‌کشته شد ، هشت مدرسه ازمدارس حنفیه ، وهفده مدرسه ازشافعیه درآن وقایع خراب‌گردید . که ازجملهٔ آنها مدرسهٔ صندلی‌بود. کتابخانهٔ وی هم درهمین فتنه درمعرض غارت واقع‌گردید وبکلی ازمیان رفت .

ازهمین نامه‌ها معلوم می‌گرددکه وی سالیان دراز درنواحی جاجرم جوین‌که آنرا به‌ـ بیت‌الاحزان تعبیرکرده بسر می‌برده است (جاجرم اکنون جزء بجنورد است ولیکن درگذشته گاه ازتوابع بیهق وگاه ازتوابع جوین بوده‌است) برادرش درجرجان درهمان‌اوقات درگذشته است ، ومادرش باآنکه علیل ورنجور وازقوای باصره وسامعه محروم بوده ، وبیش از نود سال

۱ـ مقدمهٔ کتاب عتبة‌الکتبة ازمرحوم علامهٔ قزوینی وتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۰ و تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۹۰ـ۹۱ ولباب‌الالباب عوفی جلد اول ص ۷۸ ـ ۸۰

۲ـ تاریخ بیهق ص ۲۵۰

عمر داشته درقید حیات بوده ، وافزون ازبیست فرزند وفرزند زاده‌اش همه پیش‌ازوی درگذشته وجز منتجب‌الدین ازفرزندان او کسی دیگرباقی نبوده که پرستاریش نماید ، وبتعهد حالش پردازد . ازاین جهت منتجب‌الدین ناچار درجاجرم برای نگهداری مادر مانده است . ونیز درهمین ایام اقامت جرجان عده‌ای ازرعایای جاجرم ازظلم وبیداد عامل بجان‌آمده وبرای دادخواهی عازم نیشابور شده ، و منتجب‌الدین را به‌پیشوائی خود برگزیده واو باآن جماعت بنیشابوررفته است .

منتجب‌الدین درآخرعمر گرفتارانواع بلایا ومحن گردیده ، وازآن جمله هفت فرزندش یکی پس‌ازدیگری درگذشته ، واو درفراق جگرگوشگان خویش رنج برده است .

وقتی هم اندیشهٔ سفر حجازداشته که معلوم نیست موفق شده است یا نه . ونامه‌ای هم از منتجب‌الدین درکتاب عتبة‌الکتبه موجود است که تاریخ‌آن صفر سنهٔ خمس وتسعین است که‌آنرا درجواب نامهٔ یکی ازیاران خویش که مورخ بهمین تاریخ است نوشته ، واگر این تاریخ یعنی ۵۹۵ صحیح ودرست باشد معلوم می‌گردد که منتجب‌الدین را عمری درازبوده وزندگی وی از صد سال گذشته ، ودرپایان عمرهم درجاجرم مقیم بوده است[۱].

عوفی فرزندی ازمنتجب‌الدین را دیده ، واو غزلی ازپدرش روایت کرده ، وچنین گوید: که ازصدراجل سعدالدوله والدین مسعودبن‌المنتجب که درآن صدف و دری‌آن شرف بود چنین شنیدم که این ابیات ازپدرخود روایت کرد ، غزل :

ازاین باآب تر رویی نباشد وزین پرتاب تر مویی نباشد (الخ)

ازآثاراو کتاب عتبة‌الکتبه است که نسخ‌آن موجود وبچاپ هم رسیده است، ودیگرکتاب رقیة‌القلم است که عوفی گوید «درشهرنیشابور رقیة‌القلم را مطالعه افتاد»[۲].

دردیوان انوری قصیده وقطعه‌ای درمدح منتجب‌الدین نیست ولیکن مرحوم علامهٔ‌قزوینی درمقدمهٔ عتبة‌الکتبه مرقوم داشته است که «ازقراری که قاضی احمد غفاری درتاریخ نگارستان ذکرکرده قصیدهٔ انوری که مطلعش این است :

ای برسرکتاب ترا منصب شاهی منشی فلك داد براین قول‌گواهی

درمدح همین منتجب‌الدین بدیع است ، واگر دراین قصیدهٔ انوری نامی ازوی مذکور نیست ولی قاضی احمد غفاری بعید است که بی‌اساس چنین مطلبی را ذکرکرده باشد ولابدآنرا ازروی مأخذی قدیمی نقل نموده است . بتاریخ نگارستان رجوع شود»[۳].

عنوان‌قصیده درنسخ‌مختلف دیوان‌انوری که بنظررسید بیشتر«مدح ابوالحسن‌عمرانیست» نه منتجب‌الدین .

لازم است دراینجا یادآورشود که غیرازمنتجب‌الدین صاحب ترجمه دیگری نیز درهمان زمان ملقب بمنتجب‌الدین وازنویسندگان وازمردم ترمد بوده، ودرمیان این دونفر که یك‌لقب ویك شغل داشته مناسبات دوستانه برقراربوده است ، درکتاب عتبة‌الکتبه ازمنتجب‌الدین بدیع نامه‌ایست که بدوستش بدین عنوان نوشته «بمنتجب‌الدین تاج‌الکتاب محمد ترمدی نویسد» .

۱ــ عتبة‌الکتبه صفحات ۳۱ و۶۸ و۹۶ و۱۰۰ و۱۱۰ و۱۲۳ و۱۲۶ و۱۴۴

۲ــ لباب‌الالباب چاپ طهران ص ۷۷-۷۸ ۳ــ تاریخ نگارستان چاپ ۱۲۷۵ ص ۱۸۹

فریدالدین کاتب

از شعرای دورهٔ سنجری است دولتشاه سمرقندی گوید : «وی شاگرد انوری است»[۱] فرید درکمالات وفضائل شهرت بسزائی یافته ودرکتابت ونویسندگی چیره‌دست بوده وبملازمت وخدمت سلطان سنجر پیوسته وبا انوری ورشید وطواط دوستی داشته و ابواب مکاتبه میان ایشان مستمر بوده وگاه‌گاه اشعارخویش را بدو می‌فرستاده واورا می‌ستوده است» .

انوری قطعه‌ای را که بمطلع زیر است وقتی بدوفرستاده :

فریدالـدین کاتب دام عـزه | مکرچون ده‌منی سیکیش برده‌است[۲]

ونیز اورا درهجو فرید رباعیی است که‌گوید : درراه فریدکاتب فرزانه[۳] .

و رشیدالدین را نیز درمدح او قصیده‌ایست که‌گوید :

بربدایع نظم تو ای فریدالـدین | طوبلهای گهررا نماند مقداری
نه‌باغ‌طبع تراهست جزادب‌شجری | نه‌شاخ‌فضل تراهست جزهنر باری[۴]

مشهوراست که قطعهٔ زیر درتخلف حکم طوفان بادکه انوری پیشگوئی کرده بود ازوست :

گفت انوری که ازاثر بادهای‌سخت | ویران‌شود عمارت وکه برسرثری
درروزحکم‌او نوزیده‌است هیچ‌باد | یا مرسل‌الریاح تودانی و انوری

اگرروایت این قطعه وانتساب آن باو درست باشد باید مرگ وی پس‌ازسال ۵۸۲ باشد وفرید نسوی‌که دربعضی ازکتب آمده ظاهراً همین فریدکاتب است .

رشیدالدین وطواط

محمدبن عبدالجلیل بلخی فاروقی‌ملقب بوطواط ، نام ونسب ولقبش دربیشترمآخذ ازکتب تذکره وتاریخ چنانست که ذکرشد ، ولیکن قزوینی درکتاب آثارالبلاد نام ویرا عبدالجلیل و نام پدرش را محمد ملقب برشید ومعروف بوطواط یادکرده است[۵] .

ویاقوت درکتاب ارشادالادیب وفصیحی خوافی درتاریخ مجمل اورا بدین نـام ونسب (محمدبن محمدبن عبدالجلیل‌بن عبدالملك) ذکرکرده وگفته‌اند ازاولاد خلیفهٔ دوم عمربن خطابست .[۶]

رشید ازفصحاء وبلغا وشعرای مشهور وکاتب انشاء خوارزمشاهست و از شاگـردان شیخ ابی‌سعدآدم‌بن احمدبن اسدنحوی هروی[۷] (متوفی شوال ۵۳۶) بوده ، ودرنامه‌هایی‌که درکتاب عرایس است نامه‌ای موجود می‌باشدکه باستاد خویش نگاشته ، واستاد را سخت ستوده وتجلیل کرده است .

رشید پس‌ازآنکه درهمهٔ کمالات صوری و معنوی‌آراسته‌گردید ، ازبلخ بخوارزم شد ، و درخدمت سلطان اتسز خوارزمشاه درآمد ، وسمت ندیمی و ملك‌الشعرائی یافت . حکایت او با

۱ــ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ بارانی ص ۱۱۹ ۲ــ دیوان انوری ، جلد دوم
۳ــ دیوان ، جلد دوم ، رباعی شمارهٔ ۳۸۴ ۴ــ دیوان رشیدالدین وطواط نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی وچاپ طهران ص۶۰۸ ۵ــ آثارالبلاد چاپ بیروت ص۳۳۴
۶ــ درکتاب المنتظم ص۹۹ نام ونسب این شخص چنین ذکرشده «آدم‌بن احمدبن اسد ابوسعد الهروی ازمردم هرات ودربلخ ساکن بود» ۷ــ مجمل فصیحی خوافی ج ۲ ص ۲۳۷

سلطان سنجر درقلعهٔ هزاراسب وشفاعت منتجب‌الدین‌کاتب ازاو مشهوراست .

مدت عمرش نود وهفت سال ، ودرخبوشان بسال ۵۷۸ بمرگ مفاجات درگذشت . یاقوت درکتاب ارشادالادیب‌گوید :

که مولد رشید دربلخ ودرسال ۵۷۳ در خوارزم درگذشت . و درمجمل فصیحی خوافی وفاتش درسال ۵۷٤ آمده است[1].

اورا مصنفات چندیست‌که از جملهٔ آنهاکتاب حدایق‌السحر فی دقایق‌الشعر درعلم بدیع است، وآنرا برای ابوالمظفر خوارزمشاه ساخته است. ونیزرسالهٔ ابکارالافکار وعرایس‌که‌شامل قسمتی ازرسائل فارسی اوست ، ودیگررسائل عربی ودیوان شعر اوست .

شعرای معاصرش اغلب به‌استادیش اذعان داشته ، واورا مدح گفته‌اند ، چنانکه انوری قصیده‌ای درستایش وی بدین مطلع بنظم‌آورده :

ای در هنر مقدم اعیان روزگار — درنظم ونثراخطل وحسان روزگار[2]

ونیز درمدحش این قطعه را سروده :

خرد دوش از من بپرسید وگفتا — که ای پیش نطق تو منطق فسانه[2]

ودرهمین قطعه‌گوید :

هوا و نفاق از میان برگرفتم — کلام رشید آن خداوند خانه

وعبدالواسع جبلی هم درقصیده‌ای‌که این چند بیت ازآنجاست اورا می‌ستاید :

عالم علم رشیدالدین در باغ خرد — آن‌درختی‌است‌که همواره هنربار دهد

زینت گوهرآدم بود آنکس کورا — ملك‌العصر چنان لفظ گهربار دهد

گرچه درگفتن‌اشعارچنان منفردست — که همه‌کس ببزرگی وی اقرار دهد

آن تبحر‌که درانواع علوم است اورا — خاطر خویش نزیبد که باشعار دهد[3]

خواجه سعدالدین اسعد

نامش درکتابهای تاریخ نیامده است فقط درکتاب زبدة‌النصرة عمادکاتب دریکجا نامی ازسعدالدین اسعد خراسانی برده شده[4] که احتمال می‌رود همین ممدوح انوری باشد . آنچه از اشعار انوری معلوم میشود این است که وی ازصدور و بزرگان‌آن عهد بوده ، و مؤتمن لقب داشته ، وازمردم سرخس بوده ، چه درعنوان مدح وی دربعضی ازنسخ دیوان «سعدالدین اسعد سرخسی» نوشته‌شده. و جد وی اسماعیل نام داشته‌است چنانکه درقصیده‌ای‌که بمطلع زیراست،

مؤتمن اسعد بن اسماعیل — آن بقدر و شرف عدیم عدیل[5]

درمقطع‌آن‌گفته :

زنده اسلاف تو بتو چو بمن — جدم اسحاق و جدت اسماعیل

وقتی حاسدان ازانوری نزد وی سعایت‌کرده وگفته‌اندکه او قصد داردکه از خدمت تو

۱ــ مجمع‌الفصحاء ص ۲۲۲ تذکرهٔ لباب‌الالباب ص ۱۳٤ و ارشادالادیب یاقوت وآثارالبلاد قزوینی چاپ اروپا ص ۲۲۳ ودیوان عبدالواسع جبلی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ومجمل فصیحی خوافی ج ۲ ص ۲۶۲ ۲ــ دیوان انوری صفحهٔ ۱۷۵ و جلد دوم

۳ــ دیوان عبدالواسع نسخهٔ خطی کتابخانهٔ‌آستان قدس ٤ــ زبدة‌النصرة ص ۱۷۱

۵ــ دیوان انوری‌ص ۳۰۰

دست بردارد و بنزد دیگری رود ، انوری را در رد گفتهٔ حساد و دفع افترای آنـان قصیدهٔ قسمیه‌ایست که در آن ازممدوح تقاضای گذشت وعفو می‌کند. این چندبیت ازآنجاست :

آنچه گفتند حـاسدان بحسد ‌‌‌‌ بسر تو که جملگی هدر است
خاك نعل ستور تـو بر من ‌‌‌‌ بهتر از توتیای چشم سرست

وبعد گوید :

چه حدیث است ازتو برگردم ‌‌‌‌ الله الله دو قـول مختصرست

ودرمقطع قصیده گوید :

عفو فرمای گـر مثل گنهم ‌‌‌‌ خون شپیر و کشتن سپرست ۱

نجیب‌الدین

مقصود نجیب‌الدین بدیع‌الزمان یحیی است ، و او چنانکه درکتاب عتبة‌الکتبه نامش آمده است ازشعرا ونویسندگان بوده . وقطعهٔ انوری‌که بدین مطلع است :

اگربرنج ندارد اجل‌نجیب‌الدین ‌‌‌‌ که هیچ‌رنج مبادش‌زعالم بدکیش

وازممدوح سیاهی ومداد خواهد راجع بهمین نجیب‌الدین است۲.

امیرفخرالدین ابوالمفاخرآبی

آبی ظاهراً لقب یکی ازخاندانهای قدیم بوده‌که جماعتی ازآن خـاندان برخاسته‌اند ، ازجمله امیرفخرالدین ابوالمفاخرآبی است‌که قصیده وقطعه‌ای انوری درمدح‌او گفته . درمطلع قصیده گوید :

افتخار زمـان و فخر زمین ‌‌‌‌ بوالمفاخر امیر فخر الدین ۳

و نیز شخصی دیگر از همین خاندانست‌که بابوعلی مکنی بوده ودرسرخس می‌زیسته ، و انوری درقطعه ورباعیی هجوش‌کرده وبزرگی بینی وصفش نموده ، وچنین گوید :

با بوعلی آبـی اربهم بنشینی ‌‌‌‌ شخصی بینی شش جهتش زو بینی
گر دیده بدیدن رخش چارکنی ‌‌‌‌ چندان که ازو بینی بینی بینی

ودرقطعهٔ دیگر اورا چنین بزشتی یادکرده :

سرخس از رنج بی‌آبی و آبی ‌‌‌‌ دریغـا روی دارد در خرابی
ز بی‌آبی خلاصی یافت امسال ‌‌‌‌ خداوندا خلاصش ده ز آبی ۴

ونظامی عروضی هم شخصی را بنام علی‌آبی‌که ازمردم سرخس‌بوده هجونموده‌که ظاهراً پسر ویا یکی ازهمین خاندان است‌گوید :

چگوئی در علی آبـی چگوئی ‌‌‌‌ که خاك از خون این زن روسپی به
چگوئی در همه عالم که از وی ‌‌‌‌ شناسی درا مـروت هیچ کس نه
سر و ریشی نکـو دارد ولیکن ‌‌‌‌ چو نیکو بنگری کس نیست درده
دو فـرزند خلف کـورا رسیدند ‌‌‌‌ بنامیزد زهـی دو گبرسگ زه
چه زیبا باشد اندر چشم این‌میل ‌‌‌‌ چه نیکوباشد اندر خلق آن زه

۱ـ دیوان ص۶۶ ‌‌ ۲ـ دیوان جلد دوم وعتبة‌الکتبه ص۱۰۸ ‌‌ ۳ـ دیوان ص ۳۸۵ و ۴۵۲ وجلد دوم ‌‌ ۴ـ دیوان جلد دوم

برون رفته سرخس ازچنگ هردو | برآسوده جهان از ننگ هردو[1]

میریوسف

نجم‌الدین میریوسف‌بن اسماعیل مهیاره، ظاهراً ازجمله امرای عهد سنجراست . درکتب تاریخ ورجال نام وی نیست ، و این نام ونسب وکنیه دریکی ازنسخ قدیمی دیوان انوری دیده شدکه درعنوان قطعه‌ای بمطلع زیر :

میر یـوسف سخن دراز مکش | وقت می‌بین چگونه بیگاهست

نوشته شده است[2] .

علاءالدین ابوعلی حسن

ازاحفاد خواجه نظام‌الملك است . ابن‌فندق درتاریخ بیهق نام و نسب اورا چنین ذکر کرده است :

«علاءالدین ابوعلی‌الحسن‌بن مسعودبن مؤیدالملك‌بن نظام‌الملك» وازهمین کتاب معلوم می‌گرددکه وی درشهرهرات مقیم بوده است[3]»

علاءالدین محمد

ازاشعارانوری پیداست‌که ازاکابر وصدور دولت سنجریست . ابوالحسن بیهقی درتاریخ بیهق ضمن بیان اعقاب خواجه نظام‌الملك درآن‌عهد نام صدرالدین مسعود وبرادرش تاج‌الدین محمود فرزندان علاءالدین محمد را نام می‌برد ، وظاهراً همین علاءالدین محمدکه همزمان با انوری است ممدوحش می‌باشد[4] .

علاءالدین محمود

ازامراء بزرگ دولت سنجری بوده ظاهراً وی همان‌کس‌است‌که ابن‌فندق درتاریخ بیهق ازو یادکرده واورا فرزند ناصح‌الدین ابراهیم‌بن علی‌النظام کاتب بیهقی دانسته وگفته است او وبرادرش مجدالدین هردو درخدمت سلطان سنجر درآمده وبمقامات عالیه رسیده‌اند[5].

انوری قصیده‌ای درمدح علاءالدین محمود داردکه درآن قصیده گفته است :

برگل‌سوری می‌صافی حلالست ومباح | خاصه اندرمجلس صدرجهان‌فخرکبار

مجلس‌عالی‌علاءالدین‌که‌ازدست‌سخاش | زرزکان خواهدامان‌ودرزدریا زینهار

عالم‌علم‌وسپهرجودمحمودآنکه هست | افتخار روزگار و اختیار شهریار [6]

بهاءالدین اعز

دربیشترنسخ دیوان انوری این‌کلمه (اعز) باعین وزاء آمده . ولی ابوالحسن فراهانی درشرح دیوان‌آنرا (اغر) باغین‌وراء خوانده است. قطعهٔ دیگری ازانوری‌که درمدح‌بهاءالدین علی‌آمده ظاهراً این دوقطعه درمدح یك شخص است . وبهاءالدین اعز نامش علی بوده است .

۱ــ لباب‌الالباب چاپ طهران ص ۳۹۶ ۲ــ دیوان انوری نسخهٔ خطی‌کتابخانـهٔ آستان رضوی شمارهٔ ۴۶۰۳ ۳ــ تاریخ بیهق ص ۷۸ ۴ــ تاریخ بیهق ص ۷۸ ۵ــ تاریخ بیهق ص ۲۵ ۶ــ دیوان ص ۱۶۳

ودر نامه‌های رشیدالدین وطواط هم ضمن نامه‌ای ازاو چنین یادشده «بهاءالدین اعزطبیب» وازاین نامه برمیآیدکه ازبزرگان و معاریف آن عهد بوده و زمانی از ماوراءالنهر عازم دربار سنجر(مرو) شده است.

ودر کتاب عتبةالکتبه نامه‌ایست بعنوان «رئیس اجل بهاءالدین افتخارخراسان» که بعید نیست مراد همین بهاءالدین اعز باشد ۱.

انوری بهاءالدین را درقطعه‌ای بداشتن دوفرزند بنام محمود ومسعود تهنیت گفته است.

اوحدالدین خواجه اسحاق

نامش درکتب تاریخ نیامده جزآنکه در نامه‌های رشیدالدین وطواط از خواجهٔ عمید اوحدالدین نامی یاد شده‌که ازاعیان وصدوردولت سنجری بوده، ودرآنجا ذکر شده‌که وقتی وی بخوارزم رفته وبعد بمرو بازگشته است.

احتمال می‌رود ممدوح انوری همین شخص باشدکه درقطعه‌ای اورا بنام ولقب اوحدالدین اسحاق یادکرده وپدرخواندهٔ خود خوانده است ۲.

شهاب مؤید

ظاهراً وی شهاب‌الدین احمدبن المؤید السمرقندی شاعرباشدکه عوفی نامش‌را درکتاب لباب‌الالباب یادکرده وشعر اورا بلطافت وحسن‌صنعت ستوده است ۳.

وگمان نمیرودکه مقصود ازشهاب مؤید شهاب‌الدین مؤیدالملک ممدوح امیرمعزی باشد که درقصیده‌ای‌که درمدح او گفته نام ولقب اورا دربیتی چنین‌آورده:

بزرگوار خدیو جهان مؤید ملک   شهاب‌دین سر آزادگان عبیدالله ۴

میر طغرل

این‌شخص‌که انوری اورا هجوکرده معلوم نشده‌کیست، شاید وی همان‌کس باشدکه‌منهاج سراج درکتاب طبقات نامی ازاوبرده وگفته است‌که:

«وی ازبندگان سلطان سنجربود هرات را درضبط خودآورد ومدتی نگاه‌داشت تاآنکه اهل هرات بملک غیاث‌الدین نامه‌ها نوشتند، واستدعا کردندکه هرات را درتصرف خویش‌گیرد وآن شهر بتصرف غوریان درآمد»۵.

اثیرالدین

نامش معلوم نشد وظاهراً ازمردم هراتست‌که بعدازسلطان سنجر برآنشهر دست یافت و مدتی‌آنجارا درتصرف داشت، وبا طایفهٔ غز درخفا وپنهانی مکاتبه می‌کرد، وبآنها اظهاراطاعت می‌نمود. ولی ظاهراً باآنها می‌جنگید، ودرآن جنگها عدهٔ‌کثیری ازمردم هرات‌کشته شدند،

۱ـ شرح دیوان‌انوری ازابوالحسن‌فراهانی چاپ دانشگاه ص۲۱۷ نامه‌های رشید چاپ‌دانشگاه ص ۵۶ وکتاب عتبةالکتبه ص ۴۱ ودیوان ۵۷۱ ۲ـ نامهٔ ۱۵ ازنامه‌های رشید وطواط چاپ دانشگاه وصفحهٔ ۵۳۳ دیوان ۳ـ لباب‌الالباب چاپ طهران ص ۵۰۳ـ۵۰۴ ۴ـ لباب‌الالباب چاپ تهران ص ۳۰۷ ۵ـ طبقات ناصری ص ۴۲۰

تا اینکه مردم متوجه سازش وی باغزان شده براو شوریدند واوراکشتند، وبجایش ابوالفتوح علی‌بن‌فضل‌الله طغرائی‌را برخویش‌حاکم نمودند وپس‌ازآن بمؤید ای‌آبه صاحب نیشابورقاصدی روان‌کرده اظهاراطاعت وفرمان‌برداری کردند[1].

اثیرالدین مردی ظالم و ستمگر بوده ازاین جهت اورا انوری درقطعهٔ خود دربرابر جمال‌الدین موصلی قرارداده ودوزخیش خوانده است.

احتمال می‌رودکه این اثیرالدین همان ممدوح عبدالواسع جبلی باشدکه بدین نام ولقب وعنوان خوانده شده است «اثیرالدین امین‌الملك زین‌الدین ابومنصور نصربن علی».

قاضی حمیدالدین بلخی

نام ونسب وی چنانکه درالجواهرالمضیئةآمده این است:

قاضی‌ابوبکر حمیدالدین علی‌بن قاضی ابی‌سعد عمربن علی‌بن حسین‌بن احمدبن‌محمدبن ابی‌ذر طالقانی محمودی.

ابوسعد عمر پدرقاضی ازخاندان فضل‌وعلم بوده وسمعانی اورا دربلخ ملاقات‌کرده، و ازتاریخ تولد وی سؤال نموده، واو سال تولد خودرا سال ۴۵۷ گفته است.

صاحب «الجواهرالمضیئة» ازقاضی حمیدالدین بخوبی یاد نکرده، وگفته است که:

«قاضی حمیدکه تولیت قضاء بلخ داشت، سیرتش پسندیده نبود، بخلاف پدرش ابوسعد که مردی نیك سیرت بود».

درهرحال قاضی حمیدالدین ازمشاهیرعلما ومعاریف حکما ودرنثرونظم هردواستادبوده ونثرش غالباً مسجع ومرصع می‌باشد. تصانیف ورسالات‌بسیاری درعلوم دارد، وازهمه مشهورتر کتاب مقامات است‌که نظیر مقامات حریری بفارسی نوشته، واکنون بمقامات حمیدالدین‌شهرت یافته. انوری را دروصف آن‌کتاب قطعه‌ایست بمطلع زیر:

هرسخن‌کان نیست قرآن یاحدیث مصطفی   ازمقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات

حمیدالدین چنانکه‌گفته شد درشعر وشاعری نیز صاحب قدرت بوده، ونمونهٔ اشعاروی درکتاب‌های تذکره ایراد شده، ودرهمین دیوان هم قصیده وقطعه‌ای ازاو موجود است.[2]

حمیدالدین سالها دربلخ منصب قضا داشته ومیان‌او باشاعران معاصرش مخصوصاً انوری و رشید وطواط روابط دوستانه بوده و بقصاید وقطعاتی همدیگررا ستوده‌اند. صاحب تذکرهٔ بتخانه دراحوال انوری‌گوید «اورا با قاضی حمیدالدین صاحب مقامات‌کمال خصوصیت واتحاد بوده.»

و در دیوان رشید هم چند قطعه درمدح قاضی حمیدالدین موجود است‌که ازجمله قطعهٔ زیر است:

حمیدالدین در انواع محامد   کس‌از مادر نظیر تو نزاده‌است

۱ـ کامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۱۲۸   ۲ـ الجواهرالمضیئة فی طبقات الحنفیه ج۱ ص۲۹۳ و ج ۲ ص ۳۶۸ وکامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص۱۲۷ وتذکرهٔ لباب‌الالباب ص۱۷۸ ومجمع‌الفصحاء ج ۱ ص۱۷۲ ومجمل فصیحی خوافی نسخهٔ‌عکسی ص ۳۲۳ وتذکرهٔ بتخانه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ودیوان رشید وطواط نسخهٔ خطی شمارهٔ ۹۸۵ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ودیوان صفحات ۵۳۲ و۶۰۹

سواری در علوم و هر سواری — بمیدان سخن با تو پیاده است
سواد خط تو بر روی کاغذ — چومشك سوده بر کافور ساده است
دل فرزانگان را نظم خوبت — سرورافزای همچون‌جام باده‌است
رهی از بهر نظمت مدتی شد — که‌چشم و گوش سوی‌ره نهاده‌است
نمی بیند خطابات شریفت — نگوئی تا چه مانع اوفتاده است

وفات قاضی چنانکه ابن‌اثیر درکتاب‌کامل وفصیحی خوافی درتاریخ مجمل گفته‌اند سال ۵۵۹ بوده است.

صفی‌الدین عمر

ابوحفص عمربن عبدالمؤمن‌بن یوسف کجوداری‌بلخی‌ازبزرگان دین‌وزهاد زمان خویش بوده، ودرسال ۵۴۴ بهمراهی صاحب هدایه[1] (شیخ‌الاسلام برهان‌الدین ابوالحسن‌علی‌بن ابی‌بکر ابن‌عبدالجلیل مرغینانی حنفی متوفی ۵۹۳). بزیارت بیت‌الله مشرف‌گشته، وبرهان‌الدین ازوی اخذ حدیث‌کرده است.

صاحب هدایه‌گوید‌که شیخ امام زاهد صفی‌الدین‌عمر اجازهٔ منظومی دردوبیت بنجم‌الدین عمربن محمد نسفی[2] داد وگفت:

اجزت لهم روایة مستجازی — و مسموعی و مجموعی بشرطه
لکی یدعوا دعائی بعد موتی — و کاتبه ابوحفص بخطه

وفاتش درسال ۵۵۹ بوده است.

وابن‌اثیر درحوادث سال ۵۵۹ گوید «امام عمر خوارزمی خطیب ومفتی بلخ درآن شهر درگذشت» ودورنیست‌که امام عمر همین صفی‌الدین عمرباشد[3].

قطب‌الدین عبادی

عبادی منسوب بقریهٔ عبادی یکی ازقرای بزرگ مرو است، وآن قریه‌را «سنج‌عبادی» نیزگویند.

ابن خلکان‌گوید عبادی (بفتح عین وتشدید باء موحده) نسبت به‌سنج عباد است وآن قریه‌ایست ازقرای مرو (وسنج بکسرسین بی‌نقطه وسکون نون وجیم) واین‌قریه غیرازقریهٔ سنج است‌که ده بزرگی است.

ازجمله بزرگانی‌که بدین قریه منسوبند یکی ابوالحسن‌بن اردشیربن ابی‌منصور عبادی

۱ـ هدایه درفروع تألیف شیخ‌الاسلام مرغینانی حنفی است وآن شرحی است برمتنی‌که از خود او مسمی به بدایة‌المبتدی است ولیکن درحقیقت مانند شرحی برمختصر قدوری وجامع‌الصغیر محمد است «کشف‌الظنون چاپ اسلامبول ص ۲۰۳۲» هدایه لشرح‌البدایة له مطبوع فی مجلدین «هدیة‌العارفین فی‌اسماء المؤلفین‌وآثارالمصنفین ص۷۰۲» ۲ـ عمربن محمدبن احمدبن اسماعیل نسفی نجم‌الدین ابوحفص سمرقندی فقیه حنفی متولد ۴۶۱ ومتوفی ۵۳۷ درسمرقند «هدیة‌العارفین ص۷۸۳» ۳ـ الجواهرالمضیئة ج ۱ شمارهٔ ۱۰۸۴ ص۳۹۲وکامل‌ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۱۲۷

ملقب بامیر (متوفی سال ۴۹۶)۱ ودیگرپسرش قطب‌الدین امیرابومنصور مظفربن ابی‌الحسن‌بن اردشیرعبادی ۲ است .

وی درفن ادب وفصاحت سخن وبلاغت کلام و اسلوب‌آن شهرتی عظیم داشته چنانکه در بلاغت وتأثیرسخن بدومثل زدندی ومعاصران وی بفضل وتقدم دربارهٔ او شهادت دادندی .

عبادی درنیشابور ازابی‌علی نصرالله‌بن احمدالخشنامی وابی‌عبدالله اسمعیل‌بن عبدالغافر فارسی وجمعی دیگر ازائمه سماع حدیث‌کرده است .

سمعانی درکتاب الانساب‌گوید، «من‌خود درقریهٔ پنج ده احادیث بسیاری ازاوشنیدم» و بعدگوید ، «عبادی دراخذ وروایت حدیث موثوق به بودولی درديانت مورد اعتماد نبود وازاو چیزهائی مشاهده‌کردم‌که دلیل برعدم دیانت وی بود . ازآنجمله رساله‌ای بخط وی درباب اباحهٔ نوشیدن شراب دیدم»۳ .

درسال ۵۳۶ که‌آتسزخوارزمشاه مرو را گرفت وجمعی ازبزرگان آنجارا بکشت‌گروهی ازعلما ودانشمندان را بهمراه خویش بخوارزم بردکه ازآنجمله ابوالفضل‌کرمانی وابومنصور عبادی بود .

عبادی درسال ۵۴۱ ازجانب سلطان بسمت رسالت ببغداد نزد خلیفه رفت وقریب‌سه‌سال درآنجا بماند وبوعظ مردم پرداخت وقبول عام‌یافت وسلطان مسعود سلجوقی‌وبزرگان بغداد در مجلس تذکیرش حاضرمی‌شدند وهمچنین مردم دیگرجهت شنیدن سخنانش دست ازکارکشیده و برای حضور درمجلس وعظش بریکدیگرسبقت می‌جستند . درمدت اقامت دربغداد درنزد خلیفه المقتفی لامرالله مکانت وجاهی‌حاصل‌کرد وخلیفه اورا برسالت بخدمت سلطان بخراسان فرستاد واو پس‌ازملاقات سلطان دوباره ببغداد بازگشت . ودیگربار ازطرف خلیفه برای اداء رسالت بخوزستان‌سفرکرد وبخدمت سلطان محمدبن‌محمودرسید ودرآنجادرعسکرمکرم ازبلادخوزستان بیمارشد ودرآن بیماری درگذشت وجنازه‌اش ببغداد نقل ودرشونیزیه دفن‌گردید .

مولدوی درماه رمضان سال۴۹۱ ووفاتش‌درروزپنجشنبه سلخ ویا(دوشنبه) ماه ربیع‌الاخر سال ۵۴۷ ویا بگفتهٔ ابن‌اثیر سال ۵۴۶ بوده است .

جماعتی ازشعرای معاصرش اورا مدح‌کرده‌که ازجمله انوری ودیگرعمادی است .

راوندی درکتاب راحة‌الصدور بمناسبتی حکایت زیررا ازعبادی نقل‌کرده است ،

شنیدم‌که عمادی‌که ازشاعران‌بود برعبادی قصیده می‌خواند مطلعش این بیت بود ،

ره می‌رویم و دیده برهبر نمیرسد کان می‌کنیم وتیشه بگوهر نمی‌رسد

عبادی برسرمنبربود عمادی بدین بیت رسید ،

برآستان جاه تو چرخ ارنداد بوس عذرش قبول‌کن‌که مگر برنمی‌رسد

عبادی‌گفت امیرعمادی هرآرزوکه دارد بخواهد . عمادی ملازم قاضی را همراه داشت گفت بهزاردینارسرخ قرض محبوسم وموکل این است وجوه قرض می‌باید .

۱ــ درابن‌خلکان وفات اورا بسال۴۹۰ ذکرکرده ودرکتاب‌مرآةالزمان ذیل‌حوادث۴۹۶آورده است . وبعدگوید بعضی هم وفات اورا در۴۹۷دانسته‌اند، جزء هشتم مرآةالزمان ص ۵و۶

۲ــ درمجمل فصیحی خوافی « مظفربن اردشیر » است مثل اینکه ابوالحسن را کنیه اردشیر دانسته ج ۲ ص ۲۴۴ ۳ــ انساب سمعانی ص۲۸۰ b+a

عبادی سر فرو برد ، یکی از مریدان گفت ببود ، عبادی سر بر آورد گفت امیر عمادی چون هزار دینار با قرض دهد فردا دیگر قرضش باید که بخورد ، مریدی دیگر گفت هزار دیگر ببود وعمادی بیاسود .۱

دردیوان انوری فقط یك قصیده درمدح وی موجود است .

قاضی ناصحی

ناصحی نسبت بناصح است وناصح نام مردیست که این خاندان بدو میرسد وخاندان ناصحی ازخاندانهای شریف وقدیمی خراسانست که چندنفر ازایشان درجملهٔ بزرگان دین وائمهٔ حدیث محسوب ونامشان درجملهٔ علماء حنفی وقضاة نیشابور درکتب رجال وطبقات ثبت است .

سمعانی درکتاب انساب درذیل کلمهٔ ناصحی نام چهارتن ازایشان را بدین اسامی برده و ترجمهٔ حالی برای هریك بقراری که درذیل مذکوراست آورده است . ۲

۱ــ ابوالحسن محمدبن محمدبن جعفربن علی‌بن محمدبن ناصح از مردم نیشابور و از خاندان بزرگ علم است . وی نزد امام ابومحمد جوینی علم فقه آموخت . واز ابوعبدالرحمن سلمی وابوالقاسم سراج وابوبکر حیری وغیرایشان سماع حدیث کرد . تولدش در سال ۴۰۳ و وفاتش در۴۷۹ بود .

۲ــ برادرش ابوسعیدبن ابی‌جعفر محمدبن محمدبن جعفر ۳ اونیز ازخاندان علم بود، ودرفضل وورع ودیانت درعهد خود نظیر نداشت . فقه را اونیز از ابومحمد جوینی فراگرفت ، وازابوطاهربن محمش زیادی و ابومحمد بالوئهٔ اصفهانی و ابوعبدالرحمن سلمی و ابوزکریای مزکی وغیرایشان سماع حدیث کرد درسال ۴۰۰ متولد ودر۴۴۴ وفات یافت .

۳ــ ابوسعد (اصل : ابوسعید)۴ محمدبن محمدبن جعفر ناصحی . وی ازابوبکربن فورك وحافظ ابوعبدالله حاکم (صاحب تاریخ نیشابور) وسید حسن حسینی واستاد ابوطاهربن محمش زیادی وغیرایشان اخذحدیث کرد. اورا فرزندی بود بنام ابوالقاسم‌اسماعیل‌بن ابی‌سعد ناصحی که ازابوالحسن علی‌بن ابی‌بکر طرازی سماع حدیث کرده بود .

ونیز نام چندتن دیگر ازاین خاندان که بفضل وزهد شهرت داشته‌اند درکتاب الفوائد البهیة فی‌طبقات الحنفیة والوافی‌بالوفیات صفدی وغیره ذکرشده که نام آنها ذیلا ایراد می‌شود.۵

۱ــ ابومحمد۶ عبدالله‌بن‌حسین نیشابوری (متوفی ۴۴۷) مشهور بناصحی وی متولی قضاء

۱ــ برای ترجمهٔ حال عبادی معروف بامیر ، رك به‌تاریخ کامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۲۲ و۴۰ ، ۴۸ و ۷۰ ــ و به زبدة النصرة عماد کاتب ص ۲۱۶ وبه معجم‌البلدان یاقوت ج ۳ ص ۵۹۹ و بوفیات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران ج ۲ ص ۲۱۶ و سبکی ج ٤ ص ۳۱۰ و بتاریخ بیهق ص ۱۱۸ و۲۵۳ وراحة‌الصدور ص ۲۰۹ وکتاب مرآة‌الزمان ص ۱۸۸ ومجمل فصیحی خوافی ج ۲ ص۲۴۴ والمنتظم ابن‌جوزی‌ص۱۱۹و۱۲۵ ۲ــ انساب سمعانی چاپ‌عکسی ص۵۵۱

۳ــ دراصل چنین است واگرهمین صورت صحیح باشد باید وی برادرزادهٔ شخص اول باشد نه برادرش ۴ــ دراصل ابوسعید است ولی‌ازاین‌که دروقت ذکرنام پسر «ابی‌سعد» گفته باید ابوسعید غلط باشد ۵ــ الفوائد البهیه فی‌طبقات الحنفیة صفحات ۱۰۲ و ۱۷۹ و۲۲۵ و حواشی راحة‌الصدور (بنقل ازالوافی بالوفیات صفدی ص ۴۷۵ وتاج‌التراجم وحاجی خلیفه)

۶ــ تاریخ بیهق ص ۲۰۵

خراسان گردید وببغداد رفت . ودرآنجا ازبشربن احمد اسفراینی اخذحدیث نمود . ودرهمان بغداد مجلس املائی ترتیب داد ، اورا تألیف مختصریست درفقه که از کتاب خصاف (؟) و کتاب مسعودی درفروع مذهب حنفی اختصار کرده است .

۲ــ ابوبکربن محمدبن عبدالله‌بن حسین ناصحی امام حنفیه وقاضی‌القضاة خراسانست . وی دردولت الب ارسلان متولی قضاء نیشابور گردید . وده‌سال درآن شغل بپائید ودرمراجعت ازحج وزیارت بیت‌الله درماه رجب ۴۸۴ نزدیك اصفهان درگذشت .

ابن‌اثیر درتاریخ کامل ذیل حوادث سال ۴۸۴ گوید : دراین‌سال ابوبکر محمدبن عبدالله ابن‌الحسین‌الناصحی حنفی درگذشت .

وی درمیان اصحاب ابوحنیفه‌افضل‌مردم عصرخویش بود وازعلم طب وادب وحفظ اشعار حظ وافر داشت .

۳ــ ابوصالح یحیی‌بن عبدالله برادر ابوبکر محمد است که درسال ۴۹۵ وفات یافت .

۴ــ پسرابوصالح‌یحیی، احمدبن یحیی‌بن عبدالله‌بن‌الحسین قاضی‌ابونصر ناصحی‌نیشابوری که ازخاندان علم وازعبدالرحیم سمعانی روایت حدیث کرده ودرسال ۵۵۰ وفات یافته است[۱] .

این بود نام چندنفر ازبزرگان خاندان ناصحی که درکتب تاریخ ورجال یاد شده است ودردیوان انوری دوقطعه درهجو قاضی ناصحی مذکوراست که مسلماً ازهمین خاندانست وظاهراً مهجو وی همین شخص اخیر یعنی احمدبن یحیی است که همزمان با حکیم می‌باشد .

مجدالدین ابوطالب علی‌نعمه

ازخاندان جلیل سادات بلخ است که او واجدادش منصب‌نقابت علویان بلخ را داشته‌اند.

جد اعلای وی جعفر حجه فرزند ابی‌عبدالله الاعرج است که ازبزرگان مدینه بود . واز وی دوفرزند بنام ابومحمد حسن وابوعبدالله حسین باقی مانده[۲] . ونسل ابوعبدالله الحسین از پسرش‌حسن امیراست که درزمان خلافت متوکل عباسی درسال ۲۳۰ ابتدا ازمدینه‌بسمرقندهجرت کرد ومدتی درآنجا ببود و درسال ۲۴۱ ببلخ‌آمد و درآنجا اقامت‌گزید ، و اولاد وی دربلخ نفوذ واعتباربسیاری پیدا کرده وبنقابت علویان‌آن سامان معین شدند[۳] . اقتدار وتسلط ایشان دربلخ بقدری فزونی یافت که علماء نسابه‌آنهارا نقبا وملوك خوانده‌اند .

یکی ازبزرگان این طایفه عبدالله نعمه نقیب بلخ است که این خاندان جلیل بلقب او (نعمه) معروف شده‌اند .

شیخ بزرگ ابوجعفر محمدبن بابویهٔ قمی مصنف‌کتاب معروف «من‌لایحضره الفقیه» که ازجملهٔ‌کتب مهمهٔ چهارگانهٔ مذهب تشیع است دروقتی‌که ببلخ رفته درقصبهٔ ایلاق‌که محل اقامت ابوعبدالله نعمه‌بوده اورا ملاقات‌کرده وشیخ بدرخواست نعمه‌کتاب مزبوررا بنام او ساخته ودر ابتدای‌کتاب چنین نوشته است :

«اما بعد لماساقنی القضا والقدر الی بلاد الغربة وحصلنی القدربها بارض بلخ من قصبة

۱ــ الجواهرالمضیئة ج۱ ص۱۳۲ ۲ــ عمدةالطالب فی‌نسب آل ابی‌طالب‌السیدجمال‌الدین احمدبن علی‌بن الحسین‌بن علی مهنا متوفی سنهٔ ۸۲۸ ۳ــ رسالهٔ اسدیه درانساب سادات علویه تألیف محمدبن قاسم‌بن‌الحسن المختاری‌الحسینی النسابة‌المعتدلی که درزمان شاه‌طهماسب اول تألیف شده نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی ملك شمارهٔ ۳۵۳۱

ایلاق و وردها الشریف ؛ الدین ابوعبدالله المعروف بنعمه » ونسب اورا در ابتداء آن کتاب چنین آورده :

«محمد بن الحسن بن اسحق بن الحسین بن اسحق بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام . »

بیهقی در کتاب لباب الانساب در کلمهٔ «نعمه» گوید :

«اولاد وقبیلهٔ وی مشهوراند» ودرجای دیگر همان کتاب گفته «نعمه اخوالعابد والحبیب هوعلی ما یقال لرهطه و اولاده بنونعمه» و باز درذیل لقب عابد گفته « العابد الثانی علی بن الحسن بن علی بن داود بن نعمة بن عبدالله بن موسی الجون»۱.

بطوریکه ملاحظه می‌شود در نسب نعمه بین علماء نسابه اختلافست بعضی بجعفر حجه و بعضی بحسین بن اسحق بن موسی بن جعفر (ع) و بعضی هم بموسی الجون ویرا رسانده‌اند درهرحال علماء نسابه ابوطالب نعمه وپدران وی را بجلالت قدر و علونسب ستوده و بنونعمه را در جملهٔ ملوك و نقباء بلخ شمرده‌اند و نام جمعی ازبزرگان این خاندان جلیل را درکتب خویش ذکر کرده‌اند .

انوری ابوطالب نعمه را بقصاید وقطعات ورباعیات بسیاری مدح کرده ودرمرگ وی نیز رثاء سوزناکی دارد .

مرگ وی چنانکه ازرثاء انوری معلوم می‌شود درسلخ ماه رجب بوده ولی سال وفاتش را بدست نداده است وظاهراً مرگ او بین سالهای ۵۵۲ تا ۵۵۹ بوده است چه درقصیدهٔ مشهور انوری که بمطلع «ای مسلمانان فغان ازجور چرخ چنبری» است ومسلماً آنرا پس ازمرگ سنجر گفته چندنفر ازبزرگان بلخ را نام برده که یکی ازآنها مجدالدین ابوطالب نعمه است وچون دونفر از این اعیان (قاضی حمیدالدین و صفی‌الدین عمر) درسال ۵۵۹ درگذشته‌اند بنابراین مرگ وی بین سالهای ۵۵۲ و۵۵۹ می‌باشد .

یکی دیگر ازخاندان بنونعمه ضیاءالدین عبدالله است که ممدوح رشید وطواط بوده ودر دیوان وطواط چند قصیده درمدح وی دیده می‌شود ازجمله قصیده‌ایست بمطلع زیر :

فدای بلخ دل من که روضهٔ ارم است — حریم او بامان همچوبیضهٔ حرم است
همه سعادت بلخ وهمه سعادت او — که بیضهٔ حرم‌است وچوروضهٔ ارم‌است

درهمین قصیده گوید :

چنین‌مفاخر، آن‌خطه‌رابسی‌است‌ولیك — همه بجنب‌وجود ضیاء دین عدم است
پناه دودهٔ حیدر که از سیاست او — تفاخر عربست و تظاهر عجم است

وبازگوید :

ضیاء دین پیمبر تو آن سرافرازی — که در صحیفهٔ اقبال نام تو رقم است

وهم اورا ترجیع بندیست در مرثیهٔ یکی ازآل نعمه که سبط بهاء دین نعمه بوده و اورا دراین مصیبت تسلیت دهد . درآنجا گوید :

رفت آن کوجمال عالم بود — افتخار نژاد عالم بود

وهم دراین ترجیع می گوید :

۱ــ لباب الانساب بیهقی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

صدر عالم بهاء دین نعمه زادك الله رایع النعمه
صبر در حادثات مؤمن را هست حق خدای در ذمه
قدمضی سبطك العزیزالی جنة فی اطایب جمه

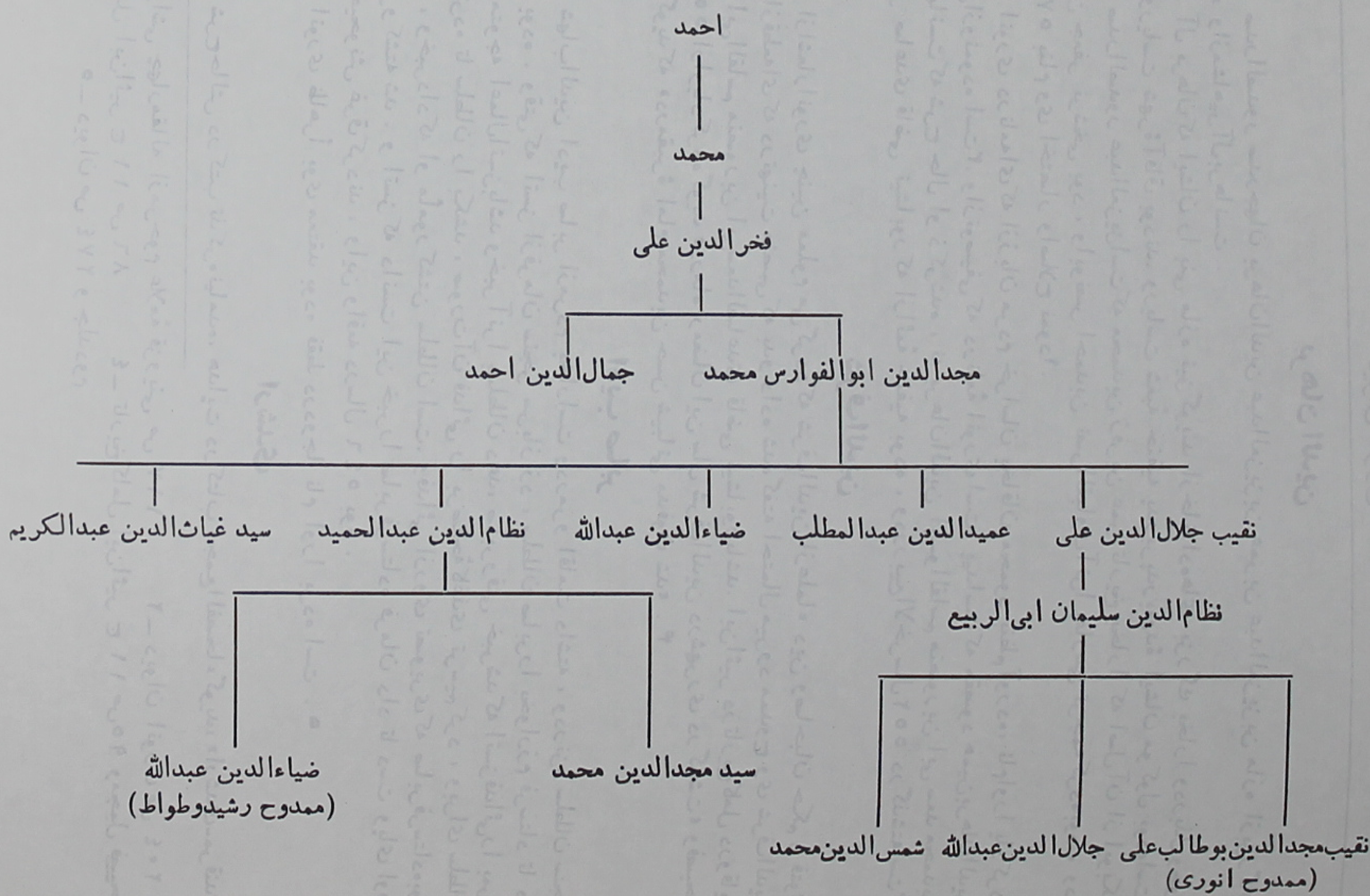
✡

گر من از مجلس تو مهجورم وز جناب ضیاء دین دورم
عالم السر ز حال من داند که در این حادثه چه رنجورم [۱]

شجرهٔ نسب مجدالدین ابوطالب نعمه وضیاءالدین عبدالله نعمه ازروی کتاب عمدةالطالب وفصول الغریه فی‌اصول البریه[۲] وبعض انساب دیگر تهیه ودرصفحهٔ مقابل‌آورده شد.

۱ــ دیوان رشید وطواط نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار و دیـوان او چاپ بارانی ص ۵۳۶ــ۵۴۰ ۲ــ فصول الغریه تألیف احمدبن علی‌بن‌الحسین‌بن علی مهنا نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آقای دکترمحدث

نسب نامهٔ مجدالدین ابوطالب نعمه



برهان الدین

صدرالصدور صدرجهان برهان‌الدین عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن مازه از بزرگان ورؤساء وازمشاهیر آل برهانست .

آل برهان که ایشان را بنی مازه نیز گویند ازخانواده‌های بزرگ بخارا ودربذل وجود وکرم وریاست شهرهٔ آفاق بودند. وریاست شعبهٔ حنفیه پدر برپدر بعهدهٔ ایشان موکول بوده‌است. وهمین صدرالصدور عبدالعزیزاست که محمدبن زفربن عمر تاریخ بخارا که اصل آن از ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی بود ، وابونصر احمدبن نصرالقباوی آنرا بفارسی ترجمه کرده‌بود ، ودر سال ۵۷۴ بنام وی اختصار واصلاح نمود۱.

انوری درنامه‌ای که اززبان مردم خراسان بخاقان محمود بنظم آورده، نام اورا یادکرده ومدحی ازونموده است۲، وازتوصیفی که درنامهٔ انوری است، پیداست که مقصود همین برهان‌الدین صدرجهانست که شرح حال او ذکرشده ، نه برهان‌الدین ابـوالقاسم منصوربن ابی سعد محمدبن ابی‌نصر صاعدی قاضی نیشابورکه ازائمهٔ حنفیه بوده ، وددربیع‌الاخرسال ۵۵۲ درگذشته‌است۳.

شرف‌الدین

ازاشعارانوری چنین معلوم می‌گردد که شرف‌الدین ازعلماء دین وصاحبان حکم و فتوی است وازقطعه‌ای که درتهنیت منصبی که بدو داده شده گفته احتمال میرود ممدوح وی شرف‌الدین علی‌بن ابی‌القاسم منصوربن ابی‌سعدالصاعدی قاضی نیشابورباشد. ابن‌اثیر درتاریخ کامل دروقایع سال ۵۵۴ ازاویاد کرده گوید «درماه رمضان این سال شرف‌الدین درشهرری درگذشت» وفصیحی خوافی گوید که «درمقبرهٔ امام محمدبن حسن شیبانی مدفون شد» . ۴

ادیب صابر

شهاب‌الدین ادیب صابر ازمردم بخاراست ودرمرو اقامت داشته ، ودرنزد سلطان سنجر محترم بوده . وقتی‌که اتسز ازفرمان سنجر سرباز زد ، سلطان صابررا بخوارزم فرستاد تا در پنهانی متوجه اعمال‌اتسزباشد وخبر آنرا بسلطان دهد، صابروقتی خبرشدکه اتسزفدائی‌را بمرو روانه‌کرده تا سلطان را بکشد ، صورت‌آن فدائی را برصفحهٔ‌کاغذی ترسیم‌کرد ، وبرای سلطان فرستاد ، وخبردادکه او مأمورکشتن سلطان است. وفدائی ازروی تصویری‌که صابرفرستاده‌بود دستگیروکشته شد . و اتسزکه دانست این خبررا صابرفرستاده فرمان داد تا دست وپای اورا بسته بجیحونش غرق‌کردند ، واین واقعه درسال ۵۴۶ بود .

انوری ظاهراً بوی معتقد بوده فقط دردوجا نام اورا برده است . ۵

ارشدی

شرح‌حالش درکتب تذکره‌نیامده، هدایت درکتاب مجمع‌الفصحاء گوید، «ارشدی‌ـ‌سمرقندی

۱ـ حواشی چهارمقاله ازمرحوم علامهٔ قزوینی ص ۱۱۷ ۲ـ دیوان انوری ص ۲۰۴
۳ـ کامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص ۸۶ ۴ـ تاریخ‌کامل ابن‌اثیر ج ۱۱ ص۹۵ ومجمل فصیحی خوافی ۵ـ دیوان ص ۲۷۴ و جلددوم

همان رشیدی است که بنام ابومحمد خوانده شده. شعرای آن زمان مانند امیرمعزی ومسعودسعد سلمان وانوری اورا مدح کرده‌اند وباستادیش پذیرفته‌اند»۱.

ومرحوم علامهٔ قزوینی درحواشی چهارمقاله دراحوال رشیدی سمرقندی نوشته است :

« رشیدی سمرقندی ، ابومحمد عبدالله یا عبدالسید رشیدی سمرقندی ازمشاهیر شعرای دربارخضرخان مذکوربود واورا باعمعق ومسعود سلمان مناظرات ومشاعراتست، مجمع‌الفصحاء اورا باسم ارشدی ذکر کرده وهیچ شاعری بدین لقب درزبان فارسی معروف نیست» .

ازقطعه‌ای که دردیوان انوری بنام ارشدالدین موجوداست پیداست که ممدوح وی ارشد-الدین‌بود نه‌رشیدی بنابراین ظن‌قوی میرود که ارشدالدین شاعری غیرازرشیدی سمرقندی‌باشد.

فتوحی مروزی

ملقب باثیرالدین ازشعرای بلندپایه وفضلای گرانمایهٔ عهد سنجراست ، او با ادیب‌صابر دوست بوده ، ویکدیگررا مدح کرده‌اند وبا حکیم انوری رقابت داشته است .

قطعهٔ وی‌که درهجو شهربلخ ومردم‌آن‌گفته وبنام انوری شهرت داده بدین مطلع :

چار شهرست خراسان را درچار طرف — که وسطشان بمسافت کم صددرصد نیست

درتمام نسخ دیوان انوری موجودست ، وهمین قطعه سبب شدکه مردم بلخ انـوری را معجر بر سرافکنده وآزار نمایند ، وانوری قصیده‌ای دربرائت‌خویش ورفع تهمت ازخود بمطلع‌ذیل‌گفت:

ای مسلمانان فغان ازجورچرخ چنبری — وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری

ونیزدرجواب قطعهٔ دیگرانوری‌که بمطلع زیراست :

کارکارملك و دوران دوران وزیر — این زآصف بدل وآن ز سلیمان ثانی

که‌آنرا برای جلال‌الوزراء وزیرعمادالدوله ملکشاه فرستاده فتوحی بامروزیر قطعه‌ای گفته ، واورا نکوهش نموده است ، ومطلع‌آن این است :

انوری ای‌سخن تو بسخا ارزانی — گربجانت بخرند اهل سخن ارزانی

وفات فتوحی چنانکه درسخن وسخنوران‌آمده بعدازسال ۵۶۰ است ، زیرا درهمین‌قطعه که جواب انوری را گفته‌گوید :

پانزده‌سال فزونست‌که تاکشته شده‌است — بوالحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی

ومقصود ازابوالحسن مجدالدین ابوالحسن عمرانی است‌که بامرسنجر در۵۴۵ کشته شده وحتماً فتوحی تا سال ۵۶۰ زنده بوده است .

انوری را در ذم فتوحی قطعه‌ایست بدین مطلع :

ای بر در بام‌ـداد پندار — فارغ چوهمه خران نشسته۲

شجاعی

باآنکه وی ازشعرای همزمان انوری‌است وقطعه‌ای ازاودرمدح‌انوری دراین‌کتاب‌آمده است ، مع‌هذا درکتب تذکره بهیچوجه ازوی نامی برده نشده است . در عنوان قطعه‌ای ازاوکه

۱ـ مجمع‌الفصحاء ص۸۷ وحواشی‌چهارمقاله عروضی ص۱۵۲ وسخن وسخنوران ص ۳۸۹ و دیوان انوری جلد دوم

۲ـ مجمع‌الفصحاء ص۳۷۳

در بعضی از نسخ دیوان انوری نوشته‌شده او بدین‌نام و نسب یاد گردیده «شجاع‌الدین بن خالد بلخی» و بیش از این چیزی از حالش معلوم نشد.

واین شجاعی شاعر غیراز علی بن محمد شجاعی است که ابن فندق در چند موضع از کتاب تاریخ بیهق یاد اوکرده، وترجمهٔ حالی ازوی نوشته و گفته است «مولد او نیشابور بود، ومنشأ او بیهق، وازافاضل جهان بود» وچند قطعه ازشعراوراهم ذکر نموده، زیرا وی چنانکه ازهمان کتاب استنباط می‌گردد همزمان با خواجه نظام‌الملك بوده، چه درجائی میگوید: شجاعی در مرثیهٔ جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف قصیده‌ای گفته است[۱]. بنابراین معلوم نیست که انوری زمان اورا درك کرده باشد.

سمائی

محمودبن علی بن سمائی مروزی مادح غزنویه وسلجوقیه بوده، ابیات لطیف و غزلهای شیرین داشته، در نیمهٔ اول قرن ششم میزیسته است، محمد عوفی اورا درشمار شعرای دورهٔ اول سلجوقی می‌شمارد، وبعضی نوشته‌اند که میان او و اوحدالدین انوری مکاتبات ومشاعرات بوده، وبا سوزنی مهاجات داشته، ویکدیگررا هجومی کرده‌اند.

درسخن وسخنوران آمده است که «ازاین مهاجات اگرحقیقتی داشته اکنون اثری نیست وظاهراً این مطلب خالی ازحقیقت است.»

وصاحب مجمع‌الفصحاء نوشته است که مقصود انوری دراین بیت:

این همه بگذار با شعر مجرد آمدم چون سمائی‌هستم آخر گرنه همچون‌صابرم[۲]

همین محمودبن علی است که بعضی آنرا سنائی خوانده‌اند (در متن حاضر هم «سنائی» آمده است.)

کمال‌الدین جمال‌الکتاب کمالی بخاری

استاد کمال‌الدین عمید، نام‌خود ونام پدرش در کتب‌تذکره ذکرنشده وهمهٔ تذکره‌نویسان که نامش را یادکرده او را اهل بخارا دانسته‌اند. ولیکن دریکی ازنسخ قدیمی دیوان‌انوری که بسیارمعتبراست درعنوان قطعه‌ای که درمدح اوست نوشته شده:

«درمدح ملك‌الوزراء ابوالقاسم المحسن‌بن‌الحسن کمالی البلخی».

و بنابراین شاید اصل او ازبلخ بوده است. بهرحال او در شاعری مشهوربوده، و خط را خوب می‌نوشته، ونظم را درنهایت عذوبت می‌سروده، وازجمله ممدوحین انوری بوده واین قطعه درمدح اوگفته شده:

شعرهای کمالی آن بسخن پای طبعش سپرده پای خیال

علامهٔ قزوینی درحواشی چهارمقاله نوشته است که ازطبقات ورق ۱۱۰ معلوم می‌شود که وی بکمال‌الزمان معروف بوده. وعوفی دراحوال او نوشته است:

«وی ازندمای سلطان سنجر تغمده‌الله برحمته بود، وسلطان را بدو نظری کامل، شبی درمجلس بزم سلطان مست شده‌بود سلطان‌فرمود که بربط بزن ازغایت‌مستی گفت نمی‌زنم. سلطان

۱ــ تاریخ بیهق ص ۹۴ و۱۹۶ و ۲۶۲ ۲ــ سخن و سخنوران ص ۳۸۷ و مجمع‌الفصحاء ص ۲۶۸ ولباب‌الالباب ص ۳۴۲ دیوان انوری جلد دوم

ازاین معنی متغیرشد بفرمود تا او را باستخفاف ازمجلس بیرون کردند بامداد این ابیات انشاء کرد و بحضرت فرستاد .

از فضلهٔ نبیذ بعالی بساط شاه — آگه نبود بنده زسود و زیان خویش
و اکنون همی بلرزم زان گفتهٔ خطا — زین جرم جزدوچیز نبینم امان خویش
اول علاج آنکه ببرم دل از شراب — يك چيزديگر آنكه ببرم زبان خويش[۱]

امیرفخرالدین

امیرفخرالدین خالدبن ربیع المکی ازافاضل شعرا و نویسندگان عهد سلطان سنجرست . و فصیحی خوافی گوید که او از مردم تورانست . اورا با حکیم انوری دوستی بوده وبا یکدیگر مکاتبه داشته وهریك بقصایدی دیگری را ستوده است .

ازجمله قصیده ایست که انوری بمطلع زیر :

و علیك السلام فخرالدین — افتخـار زمان و فخرزمین

در جواب قطعهٔ فخرالدین که او را ستوده گفته و بدو فرستاده .مطلع قطعهٔ فخرالدین این است :

سلام علیك انوری کیف حالك — مرا حال بی تونه خوبست باری

وچنانکه درشرح حال انوری گفته شدهم اوست که درنامهٔ خود بواسطهٔ تضمین چندبیت در بی وفائی دنیا انوری را ازکیدسلطان غور آگاه کرد ، وحکیم بفرأست مقصوداورا دریافت ، واز رفتن بنزد سلطان علاءالدین غوری که بغوردعوتش کرده بود خودداری کرد .

نوشته اند که دروقتی که سرسوری را بنزد سنجر آوردنددرآن واقعه که بسال ۵٤٤روی داد فخرالدین درملازمت سلطان بود قطعه ای گفت که این بیت ازآنست :

دور از سر تو سام بسرسام بمرد — و اینك سرسوری بعراق آوردند

و این گفته ظاهراً درست نیست چه بطوریکه دانسته شد ، فخرالدین درخدمت وملازمت سلطان علاءالدین حسین جهانسوز بوده ، نه سلطان سنجر . و این شعر بدیگری هم نسبت داده شده است .

رشید وطواط را ممدوحیست بنام فخرالدین که ازبزرگان و امراء خراسان بوده وچند قطعه درمدح اوگفته ازجمله درقطعه ای گوید :

اجل فخردین ای کریم خراسان — ترا دادیزدان همه جاه وهستی

ودرقطعهٔ دیگرگوید :

فخردین اعتقـاد من دانی — که همیشه هوای توجویم . الخ

و ظاهراً درمدح همین فخرالدین خالداست که منصب امارت نیزداشته است .

تاریخ وفات فخرالدین معلوم نیست اگرچنانکه گفته شد بودن وی درخدمت علاءالدین جهانسوز (۵٤۵ ـ ۵۵٦) و نامه نوشتن بدستور وی به انوری صحیح باشد و ظاهر آنست که ارسال نامه از جانب وی پس از فوت سنجر بوده بنابراین بایدوفات وی پس از سال ۵۵۲ (سال وفات سنجر) باشد .

۱ـ مجمع الفصحاءص٤۸٦ لباب الالباب چاپ نفیسی ص۸۳ـ۸۵ دیوان انوری نسخهٔ ط وحواشی چهارمقاله ص۱۵۵ .

صاحب مجمع الفصحاء گوید وی گاهی غزلی وشعری می‌فرمود و خالد تخلص می‌نمود.[۱]

سدید بیهقی

صاحب مجمع الفصحاء گوید.
«سدید ازفضلاء وشعرای معروفست واو را باحکیم انوری مهاجاتست وازاهل خراسان ومردم بیهق میباشد».[۲]

درتاریخ بیهق سه نفر بلقب سدیدالدین یاد شده است: یکی سدیدالدین ابوالفتح مسعود مختار بیهقی است که درجملهٔ مستوفیان بوده، ودر آخر عمر دولتی وتشریفی ازحضرت سلطان سنجر یافته، و در روز یکشنبه بیستم محرم ۵۳۵ وفات کرده است، و پسری بنام شهاب‌الدین محمد داشته که مدتی عهده‌دار ایالت ری بوده، و چندی شغل اشراف ممالك یافته، و در جنگ قطوان درصفر سال ۵۳۶ کشته شده است.

و دیگر سدیدالدین حسین است که مدتی عمل طخارستان را داشته و در خدمت امیر اسفهسالار حسام‌الدین قزل‌السلطانی بوده، ودر دوازدهم ذی‌قعده ۵۵۰ درسبزوار درگذشته‌است.
ودیگر سدیدالدین ابراهیم مغیثی است.[۳]

چون درقطعاتی که انوری درمدح وذم سدیدالدین گفته نام سدیدالدین مذکور نیست نمیتوان بیقین معین کرد که منظور حکیم کدام یك ازاین سه نفر می‌باشد وچون سدیدالدین مسعود در ۵۳۵ درگذشته و دومی یعنی سدیدالدین حسین عهدش با شهرت انوری نزدیك‌تر است ظاهراً وی شخصی است که با انوری مهاجات داشته، وهوممدوح عبدالواسع جبلی نیز بوده.[۴] وصاحب مجمع‌الفصحاء ازاشعاروی چند بیت درتذکرهٔ خویش آورده است.

عمعق بخاری

شهاب‌الدین عمعق بخاری ازشعرای دربارخضرخانست وچنانکه تقی‌الدین کاشی نوشته‌است درسال ۵۴۳ درگذشته است.

دردیوان انوری مدحی ازاودیده نمیشود ولیکن در دوجا نام او برده شده یکی درآنجا که این مصرع را «خاك خون‌آلودای باد به‌اصفاهان بر» دراواخر قصیدهٔ مشهورخود که اززبان مردم خراسان بخاقان سمرقند بنظم آورده، وشکایت ازستم غزان کرده بتضمین گوید:

هم بر آن گونه که استاد سخن عمعق گفت   خاك خون آلودای باد باصفاهان بر

ودوم درقصیدهٔ دیگر که گوید:

سواد نظم مرا گر بود بخاك گذر   کنند فخر رشیدی وصابر وعمعق

وازبیت اخیر چنین معلوم می‌شود که این قصیده دروقتی گفته شده که عمعق ورشیدی وصابر

۱ــ مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۳۷۶ و سخن و سخنوران ص ۳۸۶ و دیوان رشید وطواط نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار و چاپ بارانی ص ۵۹۹ و ۶۰۶ ۲ــ مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۲۴۵ ۳ــ تاریخ بیهق صفحات ۱۱۵ و ۲۷۰ و ۱۹۱ و ۲۰۵ و ۲۴۷ ۴ــ دیوان عبدالواسع جبلی چاپ دانشگاه ص ۵۷

هرسه درگذشته بوده‌اند۱.

حمیدالدین

دراشعارانوری قطعه‌ای درهجوحمیدالدین نامی است که بسیارمستبعداست مهجووی قاضی حمیدالدین بلخی باشد شاید وی همان حمیدالدین‌جوهری مستوفی ممدوح سوزنی باشدکه عوفی شرح حالش را درلباب‌الالباب چنین‌آورده .

«ازاماثل واعیان ماوراءالنهروبفنون فضائل وضروب شمائل ازاقران ممتازومیان او و استاد سوزنی‌مشاعراتست(الخ).»۲

کمال‌الزمان

ازقطعه‌ای که درمرثیهٔ او گفته‌پیداست که‌وی‌نوازنده، ودرعلم موسیقی‌ماهر، وبی‌نظیربوده. ومحتمل‌است‌که ازمقربان ونزدیکان سلطان بوده‌که حکیم اورا رثاءگفته است۳. وشایدوی‌همان کمالی بخاری باشد.

جلال‌الوزراء مجدالدین علی

وی فرزند ناصح‌الدین ابراهیم بن‌علی‌النظام‌کاتب بیهقی‌است‌که ابن فندق درتاریخ بیهق گوید «اودبیرملکهٔ روی زمین ترکان خاتون زوجهٔ سلطان سنجراست».۴

شهاب‌الدین ابوالفتح

وی ممدوح عبدالواسع جبلی‌وانوری‌است . وازقصیدهٔ‌شاعراول‌که درمدح وی‌گفته‌پیداست که نامش محمدولقبش شهاب‌الدین وکنیه‌اش ابوالفتح بوده است . و هم از اشعار اوچنین ظاهر است‌که اوازبزرگان وصدور دربار سنجری بوده ، و درملازمت سلطان درجنگ قطوان شرکت داشته ، وازآن معرکه بدون‌گزند وآسیبی خلاصی یافته و جان بدربرده است .

انوری هم درقطعه‌ای‌که گوید :

ای آنکه لقب تاش ثاقب تو — هرشب ز فلك اهرمن رماند
مؤمن بزبان برپس اذا جا — نام پسر و کنیت تو خواند۵

همین شخص‌را اراده‌کرده ، چه ازبیت اول «شهاب» خواسته ، وازبیت دوم سورهٔ«اذاجاء نصرالله والفتح» قصد نموده . و مقصود آنست‌که درسورهٔ نصربعداز « اذاجاء » نام پسرممدوح «نصرالله» وکنیت‌او«ابوالفتح» آمده است . این‌چندبیت‌ازقصیده‌ای‌که عبدالواسع درمدح او‌گفته مقام اورانزد سلطان نشان می‌دهد.

ای ثاقب ازجبین‌درفشان‌توشهاب — وی‌عاجزازیمین‌درافشان توسحاب
ملك‌خدایگان‌جهان راتوئی سفیر — دین‌خدای عزوجل را توئی شهاب
بوالفتح کان فتح محمدمکان حمد — کاقبال را مداری وآمال را مآب

۱ــ لباب‌الالباب و مجمع‌الفصحاء وحواشی لباب‌الالباب از استاد نفیسی ۲ــ لباب‌الالباب چاپ نفیسی ص۳۹۷ ۳ــ دیوان انوری جلد دوم ۴ــ تاریخ بیهق ص۲۰۵
۵ــ دیوان انوری جلد دوم

وبعد ازچند بیت درهمین قصیده گفته :

سلطان شرق وغرب وشهنشاه دادودین دارای بحروبروخداوند شیخ و شاب
چون دید در کفایت اشغال جد تـو از نائبان خویش ترا کرد انتخاب[۱]

این بود خلاصه‌ای ازشرح حال چندتن ازممدوحان حکیم که ازکتب تاریخ وازاشعارخود او واشعاربعضی ازشعرای همزمانش فراهم گردید .

تاریخ وفات انوری

مورخان و تذکره نویسان درسال تاریخ وفات وی اقوال بسیاری ذکر کرده‌اند بدین قرار:

درتذکرهٔ آتشکدهٔ آذر (چاپ امیر کبیر) سال	۵۴۰
درتذکرهٔ خلاصة الاشعار تقی الدین کاشانی (بنقل استاد نفیسی)	۵۴۴ و ۵۴۶
درتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و تقویم التواریخ حاج خلیفه	۵۴۷
درتذکرهٔ مرآة الخیال امیرعلی شیرلودی	۵۴۹
بازدرتذکرهٔ دولتشاه (دربعضی ازنسخ خطی بنقل مرحوم علامهٔ قزوینی) وتذکرهٔ آتشکده (دربعضی نسخ خطی) وچاپ بمبئی	۵۵۶
درکشف الظنون حاج خلیفه (چاپ اسلامبول)	۵۶۵
درمجمع الفصحاء وریاض العارفین هدایت	۵۷۵
وبعضی سال وفاتش را «بی‌مثل» بحساب جمل یافته‌اندکه مطابق است با	۵۸۲
درتذکرهٔ هفت اقلیم امین احمد رازی	۵۸۳
درتاریخ مجمل فصیحی خوافی	۵۸۵
درتذکرهٔ بتخانه وتاریخ کبیر جعفربن محمدوخلاصة الاشعار (بنقل شیرانی)	۵۸۷
در مرآة العالم	۵۹۲
بعضی‌هم (بنقل آقای سعیدنفیسی) درسال	۵۹۷

نوشته‌اند .

مرحوم علامهٔ قزوینی راجع بوفات انوری مقالهٔ مبسوطی نوشته و عقیدهٔ خود را دربارهٔ تاریخ وفات حکیم مفصلاً بیان کرده که خلاصهٔ آن این است :

«بعقیدهٔ بنده وفات انوری بسیارمستبعد است که درحدود سنهٔ مذکوریعنی ۵۸۷ واقع شده باشد . و ظاهراً باید بیست سی سال مقدم برآن تاریخ باشد ، زیرا که دردیوان وی مدح دونفر از وزرای سنجرمندرج است که یکی ازایشان درسنهٔ ۵۱۱ وفات نمود ، (مقصود صدرالدین محمدبن فخرالملك است که ازسال ۵۰۰ تا ۵۱۱ وزارت سنجررا داشته) ودیگری درسال ۵۲۶ ازوزارت معزول گردیده (مراد نصیرالدین محمودبن ابی توبی ازوزراء سنجراست که در ۵۲۱ وزارت یافته و در ۵۲۶ معزول گردیده) واگرفی الواقع این قصاید ازخود انوری باشد واین ممدوحین او با این نام و نشان که او ذکر می‌کند همان اشخاص معروف باشند که درکتب نام آنها برده شده است، پس عصرظهورانوری بالضروره ازهمان حدود عشرثانی بعدازخمسمائه شروع می‌شود . گرچه قوت شهرت اووبحبوحهٔ عصراووعصرممدوحین معروف او چنانکه ازقراین مستفاد می‌شود ازحدودعشر

۱ــ دیوان عبدالواسع جبلی چاپ دانشگاه ص ۴۵

چهارم بیعداست ظاهراً ،واین چندقصیده مشارالیها لابدراجع باوایل جوانی او باید باشد، وبنابراین یعنی درصورتی که ظهورانوری چنانکه گفتیم ازحدود عشر ثانی بیعد باشد بسیار مستبعد خواهد بود که وی تاسنهٔ ۵۸۷ یعنی تا قریب هشتاد سال دیگر بازدرحیات بوده است، چه اگر فرض کنیم که انوری در وقت انشاء قصاید مزبوره به اقل تقدیرات بیست ساله یا سی ساله بوده است بازبایستی درسنهٔ ۵۸۷ وی قریب صدوده سال عمر کرده باشدواین گونه عمرهای خارج ازمعتاد گرچه محال نیست ولی فوق العاده مستبعد واز نوادراست ».

وبعدازذکر قصایدی که انوری درمدح آن وزیر گفته وهمچنین اشاره بقضیهٔ اجتماع کواکب سیاره دربرج میزان واینکه ممکن است حکم انوری درواقعهٔ دیگری بوده نه راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ چنین گفته :

«باری تا از دلیل خارج تعیین سال وفات انوری بطورقطع ویقین بدست نیامده ، اقرب باحتیاط آنست که هیچ حکم قطعی بتی در این خصوص ننموده جمیع اقوال متأخرین راکه ما-بین عصر ایشان و عصر انوری سیصد الی چهارصد سال فاصله داشته است ، و بهمین تناسب وثوق و اعتماد باقوال ایشان ضعیف می‌شود در بوتهٔ اجمال گذارده ، آنهـا را با نهایت درجهٔ احتیاط تلقی نمود ، تا شاید وقتی ازروی تتبع نسخ قدیمی دیوان او، یا بواسطهٔ اکتشاف بعضی ازکتب تاریخی معاصریا قریب العصربا اوکه اشاره بترجمهٔ حال وسال وفات اونموده باشدمعلومات قطعی دراین خصوص بدست بیاید. وهمچنانکه وفات انوری درحدود ۵۸۷ عادةً مستبعد است ، کذلك وفات اودرسال پانصدوچهل وهفت چنانکه دولتشاه(چاپ براون ص۸۶) وحاجی خلیفه در تقویم التواریخ ذکر کرده‌اند ، بطورقطع ویقین باطل است ، چه دراشعارانوری صریحاً و واضحاً در مواضع متعدده ذکر وفات سلطان سنجر که درسنهٔ ۵۵۲ روی داده شده است ، پس وفات او بالضروره بعد از سال ۵۵۲ که سال وفات سنجراست واقع شده است نه قبل از آن . بنابراین شاید اقرب اقوال بصواب قول دولتشاه دربعضی ازنسخ خطی تذکرهٔ او(نه متن چاپی آن که وفات اودر سنهٔ پانصد و چهل وهفت مسطوراست) باشدکه وفات انوری را درسنهٔ پانصد وپنجاه و شش نوشته است . والله اعلم»[1]

و نیزعلامهٔ مذکور درحواشی خود برجلد اول کتاب لباب الالباب ص ۳۴۳ « پیش بینی طوفان باد را بعنوان قصهٔ مشهوری ذکر کرده ، و در نامهٔ خصوصی که بمرحوم پرفسور براون نوشته(بنقل آقای مینوی) ثابت کرده است که انوری زنده نبوده است تا دروغ درآمدن پیشگویی خود را ببیند .

دانشمند معظم استادمینوی دررسالهٔ «اجتماع کواکب درسال ۵۸۲ »راجع بوفات انوری چنین نوشته است :

«سال وفات انوری را باختلاف ۵۴۷ و ۵۶۵ و ۵۷۵ و۵۸۳ و۵۸۷ هجری قمری گفته‌اند وازاین میان فقط ۵۶۵ که قول حاجی خلیفه درکشف الظنونست (چاپ جدید،استانبول ج ۱ ستون ۷۷۷)درست است، زیرا بدلایل عدیده که اینجا موضع ذکر آن نیست مسلم شده است که انوری تا حدود ۵۶۲ زنده بوده‌است ،ویقین است که تا ۵۸۲ نیزممکن نیست زنده بوده باشد. بنابراین اگر آن انوری که پیشگوئی درباب عواقب وخیم این قران کرده بوده است همین انوری شاعربوده لابد

۱ـ بیست مقالهٔ قزوینی چاپ طهران ج۲ ص۳۵۹ـ۳۶۹

هفده‌سالی قبل از قران در گذشته بوده است و آن قطعه که دربارهٔ دروغ در آمدن پیشگوئی او سروده‌اند پس از مرگ او سروده شده است».[1]

استاد سعید نفیسی هم دربارهٔ تاریخ وفات انوری در حواشی خود بر تذکرهٔ لباب‌الالباب چنین اظهار نظر کرده است:

«در تاریخ رحلت انوری نه قول مختلف ضبط کرده‌اند ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۶۰، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۷ شش روایت اول که پیش از ۵۸۲ است قطعاً درست نیست، زیرا انوری دربارهٔ قران سبعهٔ سیاره که در ۵۸۲ روی داده است حکمی کرده که معروفست. و در بسیاری از کتابها بدان اشاره کرده‌اند، اما کسی که در ۵۲۹ نسخه‌ای از دیوان قطران را بخط پخته‌ای نوشته باشد و در آن زمان چنان بشاعری معروف شده باشد که خودرا بدین صفت بخواند، اگر تا ۵۸۷ نیز زیسته باشد می‌بایست تا ۵۸ سال، و اگر تا ۵۹۷ زیسته باشد می‌بایست تا ۶۷ سال پس از آن هم زنده بوده باشد، و اگر در ۵۲۹ لااقل بیست سال داشته باشد ۷۸ یا ۸۸ سال عمر کرده است و این چندان مستبعد نیست و انگهی در شعر انوری قصیدهٔ معروفی هست که در فتنهٔ غز در ۵۴۸ سروده و نیز کراراً یاد از مرگ سنجر کرده است که در ۵۵۲ در گذشته است بهمین جهت من معتبر ترین تاریخ را برای رحلت انوری سال ۵۸۵ می‌دانم.»[2]

این بود آنچه در تاریخ وفات انوری تذکره‌نویسان نوشته و چند نفر از محققین معاصر هم در آن باره اظهار نظر کرده‌اند.

چنانکه نوشته شد استاد سعید نفیسی معتقد است که چون در واقعهٔ اجتماع کواکب در سال ۵۸۲ انوری هم در جملهٔ منجمین در این حکم شرکت داشته، و از گفتهٔ چند نفر که بدان واقعه اشاره کرده و ذکر نام انوری را نموده و همچنین از قطعهٔ فریدنسوی یا فریدکاتب که دربارهٔ حکم او گفته نتیجه گرفته است که او تا این تاریخ زنده بوده است، پس بنظر وی تاریخ صحیح وفات انوری سال ۵۸۵ است.

و اما مرحوم علامه قزوینی در مقالهٔ «راجع بوفات انوری» چون یکی از ممدوحین وی را صدرالدین محمد بن فخرالملک (مقتول ۵۱۱) پنداشته بنابراین مستبعد دانسته است که وی تا سال ۵۸۷ زنده باشد و عمر درازی که از یکصد سال تجاوز کند نماید. و با نهایت احتیاط از اظهار نظر قطعی در تعیین تاریخ وفات حکیم خود داری کرده، و حکم بتی را موکول بپیدا شدن نسخ قدیمی دیوان و مآخذ دیگر نموده است. و بعد از مدتی خود آن مرحوم متوجه شده است که ممدوح انوری ممکن است صدرالدین محمد پسر ناصرالدین طاهر وزیر باشد نه صدرالدین محمد پسر فخرالملک چه زمان اولی بعهد شهرت انوری نزدیکتر از دومی است، باین جهت از نظر اول خود عدول کرده است. پس بنابر نظر دوم آن مرحوم یکی از دو اشکالی که موجب این نظر (که انوری تا سال ۵۸۲ بعید است که زنده مانده باشد) شده و این نتیجه از آن بدست آمده بود، برطرف گردیده و از میان رفته است.

و ممدوح دیگر وی هم که نصیرالدین محمود بن ابی‌تویه باشد چون پس از سال ۵۲۶ که از کار وزارت بر کنار شده مدتی شغل اشراف را متصدی بوده بعید نیست که انوری وی را در اواخر ایام وزارت و یا پس از وزارت مدح گفته باشد و اگر عمر انوری را در این وقت بیست و پنج یا سی سال بدانیم

۱ــ مقالهٔ استاد مینوی بعنوان «اجتماع کواکب در سال ۵۸۲» در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ٤ سال دوم ص ۱٦ ۲ــ حواشی لباب‌الالباب ص ٦۸٤

زنده بودن وی تا سال ۵۸۵ و یا ۵۸۷ هیچ استبعادی ندارد و در این حال عمر وی هشتاد و پنج سال یا نود سال خواهد بود و چنین عمری غیرمعتاد نبوده و امری عادیست.

و آنچه از اشعار انوری ظاهر می‌گردد و نیز از تواریخی که در بعضی ابیات وی آمده، و همچنین بعضی از وقایع که بدانها اشاره می‌کند، پیداست که شاعری وی از اواخر عشر سوم قرن ششم آغاز شده و بحبوحهٔ شهرت وی چنانکه مرحوم قزوینی هم بدان اشاره کرده در بین سالهای ۵۳۰ تا ۵۶۷ بوده است و چند بیت که دارای تاریخ است وعهد زندگی وی را معین می‌کند این است:

بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم	شب چهارم ذیحجهٔ سنهٔ ثامیم

که سنهٔ ثامیم برابر با سال پانصدوچهل است.

عدد سالهای عمرش باد	همچو تاریخ پانصد وچل ویك
بوده در نرد فرح نقشش بکام	تا فرح تاریخ این نقش است و نرد

فرح بحساب جمل = ۲۸۸ نرد = ۲۵۴ (۲۸۸ + ۲۵۴ = ۵۴۲)

عدد سالهای مدت تو	همچو تاریخ پانصد وچل واند

و در بعض نسخ بجای (پانصدوچل واند) (پانصدوسی واند) است.

عدد سالهای عمرش باد	همچون تاریخ پانصدوچل واند
دیرمان ای آنکه بعد از پانصدوپنجاه سال	نظم و خطت برنبوت حجت پیغمبر است
سال برپانصد و سی و سه ز تاریخ عجم	گفت برخیز که از شهر برون شد همراه[۱]

سال پانصد وسی و سه از تاریخ عجم (یعنی تاریخ یزدگردی) برابر است با سال ۵۶۰ یا ۵۶۱.

ونیز در این چند بیت هم اشاره بمدت سی‌سال شاعری خود کند و گوید:

سی‌سال درطریق تحیر دلم بتافت	اکنون زخدمت در تو بر کران رسید

وگوید:

کسی که مدت سی‌سال شعر باطل گفت	خدای بر همه کاریش داد پیروزی

و بازگوید:

سی‌سال درخت بخت من بار آورد	چرخ این سه‌شبم بروی تیمار آورد
زان روی بروبم این قدر کار آورد	تا دشمنم از دوست پدیدار آورد

وچون بیت اول از ابیات قصیده‌ایست که درمدح مجدالدین علی بن عمر وزیر عمادالدوله پیروزشاه گفته و تاریخ آن درحدود ۵۶۰ است بنابراین آغاز شاعری وی درهمان اواخر عشر سوم یا اوائل عشر چهارم خواهد بود.

از ابیات فوق پیداست که شهرت وی از آغاز عشر چهارم و یا قدری پیشتر است، پس هیچ بعید نیست که انوری نصیرالدین محمود وزیر را هم مدح کرده باشد و تا بعد از سال ۵۸۲ که سال اجتماع کواکب در برج میزان است هم زنده مانده باشد.

اما آنچه محقق دانشمند استاد مینوی گفته است که

«بدلایل عدیده که اینجا موضع ذکر آن نیست مسلم شده است که انوری تا حدود ۵۶۲ زنده بوده است، و یقین است که تا ۵۸۲ نیز ممکن نیست زنده بوده باشد» قسمت اول «یعنی

۱ــ دیوان انوری صفحات ۴۱۵،۳۵۲،۱۵۳،۱۳۰ و جلد دوم

مسلم بودن حیات وی-تا ۵۶۲» صحیح و درست وهیچ جای شك و تردید در آن نیست ، ولیکن قسمت دوم آن که نوشته‌اند «یقین که تا ۵۸۲ ممکن نیست که زنده بوده باشد» در آن جای تأمل است، چه‌هیچ ذکر نکرده‌اند که دلیل این نظر که غیرممکن بودن زندگی شاعر تا ۵۸۲ باشد چیست ، واین یقین از روی چه دلیلی برای ایشان حاصل گشته . اگر نظر دانشمند معظم بمقالهٔ علامهٔ قزوینی است که او رحمه‌الله دربارهٔ مرگ انوری در ۵۸۷ بطورقطع اظهار نظر ننموده وفقط آنرا مستبعد شمرده است و بعد هم چنانکه درشرح حال صدرالدین محمد گفته شد از نظر اول خود عدول کرده است بنا براین گفتهٔ آن مرحوم مستند قطع ایشان نمیتواند قرار گیرد، واگرهم دلایل دیگری موجب این نظر برای ایشان شده، چون از اظهار آن خودداری شده وآن دلایل برما معلوم نیست باید آنرا بی‌دلیل انگاشت . در هرحال نگارنده معتقد است که دلیلی برمرگ انوری تا بعد از ۵۸۲ نیست ، بلکه شواهد و قراینی هم برزنده بودن وی موجود است کـه ذکر آن خواهد شد . وبعد ازآنکه ممدوح او را صدرالدین محمدبن‌فخرالملك(مقتول ۵۱۱) ندانیم استبعادی درزنده بودن وی تا تاریخ فوق‌نیست . و ازآنچه‌ابوحامد کرمانی در تاریخ کرمان راجع بقران و پیشگویی انوری نگاشته ظاهر است ،که او را می‌شناخته و با اشعارش آشنا بوده ، چه چند بیت هم از اشعـار او را درکتاب خویش آورده است ، و اگر انوری در این تاریخ درگذشته بود ، مسلماً بمرگ او اشاره می‌کرد ، و این قرینه و شاهد روشنی برزنده بودن انوری تا این تاریخ است .

و نیزقصیده‌ای که حکیم را درمدح ملکان غور شهاب‌الدین و برادرش میباشد (چنانکه درپیش گذشت این قصیده پس‌ازپیروزی‌هائی که شهاب‌الدین را درهند دست داده گفته شده ، و مسلماً پیش ازتاریخ ۵۷۲ سروده نشده) مؤید آنست که پس ازسال ۵۶۵ بازمدتی درقید حیات بوده است و قرائن دیگرهم برزنده بودن وی تا تاریخ ۵۸۲ نیزهست ، مانند مدحی که برای پسران میرداد گفته ، و درآن بطوفان باد اشاره کرده ، و ظاهر آنست که این مدح را نزدیك بواقعهٔ طوفان گفته ، چه مستبعد است که منجمان استخراج این‌واقعات را بیست یا سی سال پیش کرده ، و پیشگویی نمایند ، تا انوری هفده سال پیش ازوقت پیشگوئی خود درگذشته باشد . و نیزاشعار فریدنسوی یـا فریدکاتب هم مؤید دیگر برحیات وی تا این زمان می‌باشد ، لهذا بعقیدهٔ نگارنده تواریخی که تذکره نویسان برای سال فوت وی تا قبل ازسال ۵۸۲ نوشته‌اند همه نادرست است . و باید مرگ وی بعد ازاین سال باشد . اما سالهای ۵۸۳ و۵۸۵ و۵۸۷و ۵۹۷ که‌بعدازواقعهٔ‌قرانست چون قرینه‌ای‌درمقام نیست ، تعیین آن دشوارورجحان یکی‌بردیگری بی‌دلیل‌وترجیح بلامرجح خواهد بود . مگرآنکه برای کوتاهی عمرانوری که اززندگانی معتاد درنگذرد ، ومستبعدشمرده نشود سال ۵۸۳ که قول امین احمد رازی درتذکرهٔ هفت اقلیم است یا سال ۵۸۵ که گفتهٔ فصیحی خوافی درتاریخ مجمل است اختیارشود .

آرامگاه انوری

چنانکه درتاریخ وفات حکیم اختلافست درمحل آرامگاه وی نیزاختلاف‌است ،وسه‌روایت درمحل گوراوذکرشده است :

اول قول دولتشاه سمرقندی‌وچندتذکره نویس دیگراست که بپیروی ازاوگفته‌اندوفات‌انوری دربلخ‌بوده وگوراو درجنب مزارسلطان احمد خضرویه‌قدس‌الله‌روحه‌است. واین‌قول‌درمیان‌اقوال

سه گانه مشهورتر و بصحت نزدیکتر است ۱.

دوم گفتهٔ حمدالله مستوفی در کتاب نزهة القلوب است که در جائی که مزارات تبریز را می‌شمارد گوید و در مقبرة الشعرا بسرخاب انوری و خاقانی و ظهیر فاریابی ......»۲

وفصیحی خوافی هم در تاریخ مجمل با حمدالله در این قول موافقت کرده وقبر اورا در سرخاب تبریز جنب گور خاقانی دانسته است ۳.

صاحب تذکرهٔ بتخانه هم پس از آنکه گوید «مرقد انوری در بلخ است در مقبرهٔ سلطان احمد خضرویه.» افزوده است که بقولی «در تبریز در حظیرة الشعراء سرخاب پهلوی خاقانی مدفون گشته است»۴.

سوم گفتهٔ جعفر بن محمد بن حسن جعفری در تاریخ کبیر است گوید «وفات انوری در زمین خاور بوده»۵.

و بنابر نقل وی باید مزارش هم درهمان محل باشد چه بسیار بعید است که در زمین خاور درگذشته و نعشش ببلخ نقل شده باشد.

معلومات و آثار انوری

شهرت انوری اگرچه بشاعریست واغلب مردم که بنام او آشنا شده‌اند ازروی دیوان شعری که از وی باقی است می‌باشد، ولی آنچه او را در میان سایر شعرای آن عهد برتری و مورد احترام سلاطین ووزراء و بزرگان آن عصر قرارداده تبحر وتسلط او بر انواع علوم متداولهٔ زمان است، چنانکه ازگفتار عده‌ای از تذکره نویسان و نیز از اشعار خود او معلوم میشود وی در حکمت و فلسفه و هیئت و نجوم و هندسیات و مجسطی و همچنین درعلوم ادبی وفقه و تفسیر و حدیث وغیره از ائمهٔ فن محسوب می‌شده، و تمام این فنون وعلوم را بخوبی درنزد استادان فن آموخته است.

علم نجوم واختیارات آن که امروز ازاهمیت واعتبار پیشین افتاده وکسی را بدان رغبت و توجه نیست، در آن عصر از دانشهای بـا اهمیت شمرده می‌شد، و طالب بسیاری داشت، و حکما و فلاسفه بدان علاقهٔ خاصی نشان می‌دادند. انوری هم درآن عصرازمهرهٔ این فن شمرده میشد و درجملهٔ استادان مسلم بشمارمی‌رفت ومکرردراشعارش بنصیب و حظ وافرخویش دراین علوم اشاره کرده ازجمله درقطعه‌ای گوید:

گرچه دربستم درمدح و غزل یکبارگی — ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
منطق و موسیقی و هیئت بدانم اندکی — راستی باید بگویم بـا نصیبی وافرم
درالهی آنکه تصدیقش کند عقل صریح — گر تو تصدیقش کنی برشرح وبسطش ماهرم
وزریاضی مشکلی چندم بخلوت حل شده است — و اندران جز واهب توفیق کس نه ناصرم

۱ــ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ص۹۷ وآتشکدهٔ آذر چاپ هند ص۵٤

۲ــ نزهة القلوب نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ علوم معقول و منقول و چاپ اروپا ص۷۸

۳ــ مجمل فصیحی خوافی نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ جناب آقای محمود فرخ

٤ــ تذکرهٔ بتخانه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی شمارهٔ ۱۲۰

۵ــ فرهنگ ایران‌زمین دفتر ۲ و ۳ جلد۶ ص۱۵۰ــ۱۵۱.

از طبیعی رمز چندار چند بی تشویق نیست — کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم
نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم — در بیان او بغایت اوستاد و ماهرم
من ز لقمان وفلاطون نیستم کم درحکم — ورهمی باور نداری رنجه شومن حاضرم[1]

علاقهٔ وی بمطالعهٔ کتب حکمت و خوض و غوروی درعلم الهی وطبیعی وریاضی ازاشعارش بخوبی آشکاروروشن است ، ودرضمن آن اشعار ازمصنفات شیخ الرئیس ابوعلی سینا دوکتاب را که شیفتگی اورابتألیفات شیخ میرساندنام برده یکی کتاب شفاکه بزرگترین اثرشیخ درحکمت مشاء است ، و دیگر کتاب عیون الحکمه که کتاب مختصریست درحکمت مشتمل برعلوم منطق و طبیعی و الهی .

وقتی کتاب عیون الحکمه که بخط خویش نوشته بود ، باکلاهش درخانهٔ فخرالزمان نامی ازدوستان گذاشته و بعدکتاب وکلاه را ازاوضمن قطعه‌ای که بدین مطلع است ؛

ز من بساحت فخرالزمان که خواهدبرد — هزار بندگی اندر لباس گوناگون

خواسته است وگوید ؛

گذشت مدت ماهی که با توام سخنی‌است — چو صوفیان همی اندرمیان نهم اکنون
روا مدار که معطی توئی وسائل من — که حاجتم بوفا دیرتر شود مقرون
کتابکی است مثمن بخط من خادم — چواشك وچهرهٔ من جلدش ازدرون وبرون
سه گونه علم درو کرده بوعلی تقریر — باختیار همایون و طالع میمون
ز من بغصب جدا کرده‌اند و کرده مرا — ز غصه با دل پردرد و دیدهٔ پرخون
مگوی باهمه دل کان کتابك آن تونیست — وگر بخواهی سوگند می‌خورم برنون
سخن درشت مکن انوری و جای ببین — که پادشا متواضع بود ولی نه زبون
چو در سخن بخراسان ز عین اعیانی — مکن ز عین خراسان چنین مخواه عیون
ایا سزای محامد غرض محامدتست — عیون و غیرعیون را فسانه دان و فسون

ونیزدرجای دیگر نامی ازکتاب تهافت برده که این کتاب هم ازجملهٔ مصنفات حجة‌الاسلام امام محمد غزالی است که در آن اعتراضات بسیاری برحکما کرده ورد برآنجماعت نوشته است وازذکرنام این کتب بخوبی آشکاراست که انوری بمطالعهٔ این کتابها مشغول وبعلم حکمت وکتب این فن سخت شیفته بوده است .

و همچنین او را در این علوم تصانیفی بوده ، چنانکه در بعضی اشعار خود بدان اشاره نموده است .

و درقصیده‌ای که درصفت بغداد و مدح قطب‌الدین مودود گفته ومطلع آن این‌است ؛

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر — که کس نشان ندهد درجهان چنان کشور[2]

اززبان معشوق خطاب بخویش گوید ؛

درین دیار بحکمت نیابمت همتا — دراین سواد بدانش نبینمت همسر
کمینه چاکر علمت هزار افلاطون — کمینه بندهٔ خطت هزار اسکندر
زشکلهای تو عاجز روان بطلمیوس — ز حکمهای تو قاصر روان بومعشر
توآن کسی که زفضل توفاضلان عراق — بخاك پای تو روشن همی کنند بصر

۱ـ دیوان انوری جلد دوم ۲ـ دیوان ص۲۱۳ و۲۱۶

و در همین قصیده گوید :

مرا بحضرت عالی تقربی فرمود	بنـام شاه بپرداختم یکی دفتر
هزار فصل درو لفظها همه دلکش	هزار عقد درو نکتهـا همه دلبر
بدان امید که شاه جهان شرف دهدم	شوم بدولت او نیک‌بخت ونیک اختر
بهـر دو سال بسازم ز علم تصنیفی	برای دولت منصور خسرو صفدر
بدین مثال بود یاد تازه تا عقبی	بدین نهـاد بود نام زنده تـا محشر
بماند نام سکندر هزار و هفصد سال	مصنفـات ارسطو بنـام اسکندر

ازاشعار فوق پیداست که انوری در وقتی که بموصل بخدمت قطب‌الدین مودود رسیده ، کتابی بنام اوپرداخته ، وبدوتقدیم کرده ، و توقع آن داشته که درظل حمایت وی آسوده ومرفه بماند ، وهرچندی تصنیفی درعلمی بنام وی بسازد ، بنابراین انوری مسلماً دارای آثاری‌غیر ازدیوان اشعارش بوده که ازمیان رفته است .

حمدالله مستوفی درکتاب نزهةالقلوب۱ در بیان شرح و تفصیل زیجـات که تا آن زمان نوشته شده گوید :«ودر۵۲۷ هجری‌موافق۵۰۱ یزدجردی حکیم حسام‌الدین سالار۲باتفاق حکیم اوحدالدین انوری و زاهدعبدالرحمن خازنی زیجی ساخته‌است ۳».

۱ـ نزهةالقلوب نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ علوم معقول و منقول و ربیع‌المنجمین شرح سی فصل خواجهٔ طوسی تألیف محمد رضی نسخهٔ کتابخانهٔ آستان‌قدس رضوی شمارهٔ ۷۱۲۸

۲ـ حسام‌الدین سالار از منجمین و مهندسین و فلاسفهٔ قرن ششم است . اورا علاوه برشرکت در تهیهٔ زیج سنجری تألیفات بسیاری در علوم عقلی و ریاضی است کـه ، از جمله رساله‌ایست در خطوط متوازیه که در ابتدای‌آن نوشته شده :

« من‌کلمات‌المولی حسام‌الدین شمس‌الاسلام حجةالحق فیلسوف‌العالم استادالدنیا علی‌بن فضل‌الله السالار قدس‌الله روحه» و تاریخ تحریر این رساله۶۷۲است .

و دیگر رساله‌ایست در استخراج سمت قبله ، و دیگر فوائدی (درکسور سنه) که هرسه نسخه ضمن مجموعه‌ای درکتابخانهٔ‌آستان‌قدس رضوی بشمارهٔ ۱۸۷ریاضی ضبط است .

۳ـ زاهد عبدالرحمن خازنی او نیز از حکما و ریاضی‌دانهای مشهوراست شرح حالش درتتمهٔ صوان‌الحکمه چنین‌آمده است :

« حکیم ابوالفتح عبدالرحمن خازنی وی غلامی مجبوب (خصی‌کرده) از مردم روم و مخدوم وی مسمی بعلی خازن مروزی بود از این جهت‌این غلامك رومی هم بخازنی موسوم‌شد، او بتحصیل علوم هندسه پرداخت و در این علم ماهر گردید ، و همچنین از علوم عقلیه‌آنچه را که موافق طبعش بود با سعی وکوشش‌بسیاری تحصیل‌کرد ، و همین خازنی است که زیج معنون به(معتبرسنجری) را با تمام اوساط و تعدیلاتی‌که در اوست تصنیف‌کرد ودرآن ازتقویم‌عطارد مخصوصاً در حال رجوعش بحث‌نمود . »

دانشمند محترم جناب‌آقای سید جلال‌الدین طهرانی درگاهنامهٔ سال ۱۳۱۱ ص۱۸۴ و ۱۸۵ راجع بخازنی نوشته است :

وی ازعلماء ریاضی و رصد در قرن پنجم وششم است ودرسال۴۶۷درمجمع اصلاح‌تاریخ و تبدیل جلالی حضور داشته و در۵۱۳ زیج شاهی را تألیف نمود و در ۵۲۵ کتابی مانند زیج

←

دولتشاه سمرقندی نیز نوشته است :

«انوری درعلم نجوم سرآمد روزگارخود بود چنانکه درنجوم «مفید» وچند نسخهٔدیگر تألیف دارد»[۱].

میرزا عبدالله افندی درکتاب بسیار نفیس خود بنام ریاض العلماء درباب القاب گوید :

« انوری از مشاهیر حکماست و او را تألیفی است بنام بشارات الاشارات[۲] در شرح اشارات شیخ الرئیس ابن سینا که در منطق و حکمت ساخته ، و من نسخهٔ این کتاب را در تبریزدیده‌ام »[۳].

بعضی هم نوشته‌اند که انوری کتاب اشارات شیخ الرئیس ابوعلی سینا را بفارسی ترجمه کرده است[۴].

در مجموعه‌ای که فرزند مرحوم ملامحسن فیض فراهم کرده ، و از مثنویات بیست نفر از شعرا و حکما منتخب نموده ، انتخابی هم از مثنویات حکیم انوری در آن مجموعه آورده‌است. اگر انتساب آن بحکیم صحیح و فاضل مذکوردراین نسبت دچار اشتباه نشده باشد معلوم میشود که انوری را علاوه بردیوان شعری که فعلا موجود است اثردیگری در مثنوی بوده که ازمیان رفته است ، و ابیاب گزیدهٔ وی که در این مجموعه ذکرشده ۱۷۰ بیت است که چند بیت ابتداء آن این است :

دلا پرده بردار از روی کار	بمستی بدر پردهٔ روزگار
بمستی چوگل چاک زن پیرهن	که نتوان زدن دست و پا در کفن
بکن ناخوش دهر برخویش خوش	بمستی از آن انتقامی بکش
چنان پردهٔ این دغا را بدر	که اسرارش ازپرده افتد بدر[۵]

وازآنچه گفته شد معلوم میشود که انوری علاوه بردیوان شعردارای مؤلفات وآثاردیگری بوده که نسخهٔ آنها ازمیان رفته واثری ازآنها فعلاً باقی نیست .

← در اوساط کواکب آورده است .

تاریخ وفاتش بدست نیامد ازتألیفات او «رسالة فی الآلات العجیبه» و «زیج معتبر سنجری» و «کتاب میراث الحکمة» و « رسالة الاعتبار» است . واز مطالعهٔ کتاب معتبر معلوم می‌شود که عبدالرحمن تا ۵۲۵ حیات داشته است .

۱ـ تذکرهٔ دولتشاه ص۸۵ ۲ـ نسخه‌ای ازکتاب بشارات الاشارات که بسیارقدیمی و نفیس است درکتابخانهٔ دانشکدهٔ علوم معقول و منقول می‌باشد که درآخر آن نوشته شده « وقع الفراغ من تألیفه اواخر ربیع الاول ثمانین و ستمائه و من تحریره اوایل رجب عمت میامنه لسنة ۶۸۸ والحمدلله اولاً و آخراً» و این کتاب شرح براشاراتست و مؤلف آنرا بنام عبدالرحمن وزیر ساخته است ، بنابراین کتاب بشارات الاشارات تألیف انوری شاعر نتواند بود ، وگفتهٔ افندی و انتساب آن بانوری مبنی براشتباهست ۳ـ ریاض العلما نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك

۴ـ فهرست مصنفات ابن سینا تألیف دکتر یحیی مهدوی ص۳۸ وفهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تألیف یوسف اعتصامی ص۵۴ ۵ـ مجموعهٔ مثنویات نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آقای سیدمهدی لاجوردی حسینی ساکن بلدهٔ قم .

بعضی ازسوانح زندگی انوری

جزئیات زندگی‌وی بدرستی‌معلومات نیست ، وتذکره نویسان بهیچوجه دراین‌باره‌مطلب قابل ذکری ننوشته‌اند ، و لیکن از اشعار وی چند نکته از خصوصیات زندگیش بدست می آید ازاین قرار:

۱ـ انوری ببیماری‌رشته مبتلابوده ، وازاین جهت‌رنج میکشیده. فراهانی درشرح ابیات زیرکه حکیم درمعذرت ازنرسیدن بخدمت مخدوم سروده:

بدست حادثه بندی نهاد برپایم — که‌همچوحادثه‌گاهی‌نهان وگه‌پیداست
سبك بصورت خوبان‌گران‌بطبع قوی — که پشت‌طاقتم ازباراوهمیشه دوتاست
نظر بحیله از اعضا جدا نمی کنندش — کراست‌بندبراعضاکه آنهم‌ازاعضاست
عصاست پایم ودروضع‌آفرینش خلق — شنیده‌ای‌که‌کسی‌رابجای‌پای عصاست[۱]

گوید انوری بیماری رشته داشته .

و حافظ محمود شیرانی هم همین معنی را ازاین ابیات فهمیده است وازاینکه صاحبان مسالك و ممالك دروصف‌بلدهٔ ابیورد نوشته‌اند که درآنجا بیماری پیوبسیاراست دورنیست که‌شاعر هم مبتلابااین مرض بوده باشد .

۲ـ انوری بمرض نقرس هم‌گرفتاربوده و در قطعه‌ای‌که ازممدوح شراب خواسته بدان اشاره کرده وگفته «که ای ممدوح میدانی کـه بواسطهٔ آفت نقرس از خوردن هرگونه ترشی پرهیزدارم» .

بزرگوارا دانی کز آفت نقرس — زهرچه ترشی من بنده می‌بپرهیزم[۲]

۳ـ درآثاراوچند قطعه درمذمت زن‌گرفتن آمده است‌که میرساند وی بازدواج کردن و زن اختیارنمودن موافق نبوده وکم‌عیالی را سعادت مرد دانسته است.بااین‌حال‌ازقطعهٔ‌دیگروی پیداست‌که بالاخره پس‌ازدورهٔ جوانی گرفتارعیال‌شده، وبتزویج وزن‌اختیارکردن‌تن‌درداده،در آن قطعه‌گوید امان ازاین دوصندوق‌کهنهٔ خالی‌که بهمراه این زن بعنوان جهیز بخانه‌ام وارد شده چه‌گمان مردم آنست که این صندوقهـا ازاموال و اسباب پرست و بنابراین کسی رعایت مرا نمی‌کند :

همه‌جورمن‌ازاین‌کهنه دوصندوق تهی‌است — که به‌پریش گمان همه کس مغرورست
خانه چون خانهٔ بوبکر ربابی است ولی — اندرو هیچ طرب نیست که بی‌طنبورست
ای دریغا که برون رفت بدرعمرو هنوز — در و دیـوار تمنی همه نامعمورست[۳]

۴ـ ازبعضی قطعات او برمی‌آید که وقتی بخانهٔ ممدوحش سعدالدین اسعد رفته ، واو حکیم را در پشت بام خانهٔ خود پذیرفته ، و درصدر مجلسش جای داده ، وحکیم پس‌از آنکه قدری نشسته متوجه شده‌که تقدم برممدوح و تصدربدان حدشاید ترك ادب باشد . وبرای‌آنکه فروتر نشیند از جای برخاسته و پایش لغزیده و از بام بزیر افتاده است،در قطعه‌ای که بدین مطلع است :

از دست مشو ز سقطهٔ مـن — پای تو اگر چه درمیانست

بدین واقعه اشاره‌کرده‌گوید :

۱ـ دیوان انوری ص۴۲ ۲ـ دیوان جلد دوم ۳ـ دیوان جلد دوم

سر در کردم اشارتت گفت — درصدر نشین که جایت آنست
من نیز بحکم آنکه حکمت — برجان و روان من روانست
بنشستم و گفتم ارچه صدر اوست — عیبی نبود که میز بانست .الخ۱

ونیز شبی هم درحال مستی از بامی افتاده که دراین باره هم درقطعه‌ای دیگر گوید ،

گرچه شب سقطهٔ من هر که دید — پاره‌ای از روز قیامت شمرد۱

مقام انوری نزد سلاطین و وزرا

تذکره نویسان نوشته‌اند که انوری درنزد سلاطین بس محترم بوده و هریك از پادشاهان نهایت احترام را دربارهٔ وی مرعی داشته ، و بیش از حد یك نفر شاعر بدو احترام میکرده‌اند . و گویند هنگامی که بخدمت سلطان سنجر راه یافت رتبت منادمت بدست آورد ، و سلطان او را چنانکه در خور مقام علمی او بود مورد تکریم و تبجیل قرار داد و حتی بعضی نوشته‌اند که سلطان باشکوه و جلالی که او را بود برای دیدن حکیم دوبار بخانهٔ وی رفت. و دراشعار خود او هم اشاراتی یافت میشود که حاکی از توجه مخصوص سلطان بدوست چنانکه در قطعه‌ای گوید ،

انوری را خدایگان جهان — پیش خود خواند و دست داد و نشاند
باده فرمود و شعر خواست ازو — و اندران سحر کرد و در افشاند
چون بمستی برفت بار دگر — کس فرستاد و پیش تختش خواند
همه بگذار این نه بس که ملك — ذکر او بر زبان اعلی راند
بیش از این در زمانه دولت نیست — هیچ باقیش در زمانه نماند۱

ونیز عمادالدین پیروزشاه اورا زیاد تجلیل میکرد، ودر بزرگداشت اوهیچ فروگذار نمی‌نمود ، و وقتی که حکیم بیمار بود برای عیادتش بخانه‌اش رفت، درقطعه‌ای ازرفتن پیروزشاه بخانه‌اش شکر-گزاری نموده گوید ،

ای خداوندی که بنای جهان یعنی خدای — گوهر پاك ترا اصل نکوکاری نهاد
شاد باش ای مصطفی سیرت که خلق شاملت — بی‌تکلف در تکبر داغ بیزاری نهاد
ازشرف درعرض من عرقی نهادستی چنانك — مصطفی در نسل بوایوب انصاری نهاد۱

و وقتی هم ناصرالدین طاهر بن فخرالملك وزیر سنجر آنگاه که انوری بدرد پا مبتلا بود بعیادتش رفت ، درقطعه‌ای که بمطلع زیراست از وزیر سپاس گزاری کند ،

ای فلك پیش طالع نیکت — کرده بردار اختر بدرا

و درآخر قطعه گوید ،

درد پای من آن محل دارد — که تودرد سری دهی خود را۱

وبازیکی دیگرازوزراء که ظاهراً جلال‌الوزراء مجدالدین علی بن‌عمراست بخانهٔ اورفته و حکیم را مورد نواخت خویش قرارداده است. درقصیده‌ای که بمطلع زیراست ،

زهی کلك توانده‌رچشم دولت کحل بیداری — بعونش کرده مدتها جهانداران جهانداری۱

گوید ،

۱ـ دیوان جلد دوم

نزولت را بنزد من مثل دانی چه میآرم نزول مصطفی نزدیك بو ایوب انصاری
همین می کن که جاویدان مددبادا زتوفیقت که هرگز کس پشیمانی ندیده است ازنکوکاری[۱]

ابوایوب انصاری ازجمله انصاراست که پیغمبر هنگام هجرت و ورود بمدینه بمنزل وی نزول فرمود ، و اورا وخاندان او را این شرف حاصل گشت .

مقام انوری درمیان شعرا

گفته شد که انوری ازشعرای بزرگ پارسی‌است و درفن قصیده سرائی ازاساتید بزرگ بشمار است و چنانکه فردوسی و سعدی درحماسه سرائی و غزلگوئی‌مشهور و مسلم نزداستادان فن‌اند انوری هم در قصیدگوئی پیش اکثرفضلا وشعرا درمرتبهٔ اول جای دارد و او راپیشوای قصیده‌سرایان میدانند .

مولانا عبدالرحمن جامی درکتاب بهارستان‌گوید : یکی ازشعراگفته است والحق‌گوهر انصاف سفته :

در شعر سه تن پیمبرانند هرچند که لانبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی[۲]

وآذربیکدلی براین سه تن‌نظامی را افزوده واین چهارنفر راسلاطین جهان سخن نامیده و در مثنوی یوسف‌زلیخای خودگوید :

جهـان نظم را سلطان چهارند که هریك بـاغ دانش را بهارند
یکی فردوسی‌آن‌کزخاك طوسست ازو روی سخن روی عروست
وزان پس انوری کوسر برآورد چوآب روشن از خـاك ابیورد
دگرسعدی که تا دم زد ز شیراز رسد شیرازیان را برجهان ناز
دگـر سرو ریاض قم نظامی که شد ملك سخن را اوتمامی
زخاك تفرش است آن‌گوهر پاك ولی‌درگنجه‌چون‌گنج‌است درخاك
زحق رحمت بروح پاکشان باد گل فردوس زیب خاکشان باد[۳]

وهم اودرکتاب تذکرهٔ آتشکده‌گوید :

«بزعم فقیر از عهد دولت آل سامان که اوستاد رودکی قـانون شاعری ساز کرده الی الآن‌که یکهزار و یکصد و هشتاد هجریست چهار کس‌گوی فصاحت از همگنان ربوده و هریك بمفتاح زبان قفل‌ازگنجینهٔ سخنوری‌گشوده ودراین مدت مدیدکسی نیامده‌که تواند لاف برابری باایشان بزند .

اول حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی ، دوم شیخ نظامی قمی الاصـل گنجوی المسکن ، سوم شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی ، چهارم حکیم اوحدالدین‌انوری ابیوردی است .

وباز درتعقیب سخنان خویش‌گوید :

«حکیم مزبور(یعنی‌انوری) یکی‌ازارکان اربعهٔ بیان نظم‌است ودرفن‌قصیده‌گوئی‌مهارتش

۱ــ دیوان انوری ص۴۵۸ ۲ــ بهارستان جامی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی شمارهٔ۶۷۷ ۳ــ مثنوی یوسف و زلیخای آذر نسخهٔ خطی .

بیش ازبیش است بلکه ازآن سه درپیش»۱.
بیشترشعرائی که بعد ازوی آمده‌اندهمه مقام اورا بس رفیع وارجمند دانسته و باستادی‌و پیشوائی وی اذعان نموده ، و از مطالعهٔ دیوان وی مایه گرفته‌اند چنانکه در بعد بآن اشاره خواهیم کرد .

انوری وابوالفرج رونی

تذکره نویسان نوشته‌اند که انوری در آغاز شاعری ابتدا از ابوالفرج رونی پیروی میکرده و تتبع شعر او را مینموده ، از اشعار خود حکیم نیز پیداست که بشعر ابوالفرج بیش از سایر شعرا توجه داشته ، و دیوان او را پیوسته مطالعه میکرده ، حتی در جمع اشعار وی اهتمام داشته ، و وقتی هم نسخهٔ منتخبی‌از دیوان بلفرج ازیکی‌از دوستان‌بنام‌کریم‌الدین بدستش افتاده ، و از دوست دیگری کاغذ برای استنساخ آن خواسته و آنرا بدست خویش نوشته ، و در چند موضع از دیوانش از شعر ابوالفرج توصیف کرده است . این توجه در مطالعهٔ دیوان بلفرج قهراً در فکرحکیم آثاری باقی‌گذاشته وطبعش ازافکارومضامین و الفاظ اشعار وی مایه گرفته است ، و معانی را با همان الفاظ و بلکه‌گاه بعضی ازمصاریع ازاشعار ابوالفرج را عیناً درشعرخویش وارد کرده است .

محمد عوفی گوید :

«انوری پیوسته‌تتبع‌سخن او(ابوالفرج) کردی ودیوان اورا همواره درنظرداشتی‌ودرآن قصیده که‌گفته است مطلع :

ویحك‌ای‌صورت‌منصور نه‌باغی‌نه‌سرای؛ بل بهشتی که بدنیات فرستاده خدای

یك بیت تمام از شعرابوالفرج بیاورده است بی‌تضمین ، اگر توارد خاطراست بغایت نادراست و درآن قطعه که‌گفته است :

اندرآن مجلس که من‌داعی بشعربوالفرج تا شنیدستم ولوعی داشتستم بس تمام

دلیلست که‌اوپیوسته دربوستان دیوان ابوالفرج تفرج کردی»۲.

هدایت نیز درکتاب مجمع‌الفصحاء معتقد است که :

«انوری درطرزشاعری‌اقتفا بابوالفرج رونی کرده ، ودیوان او را مطالعه نموده ، و در قصیده سرائی بطرزاستاد ابوالفرج رونی‌مائلست» .

و در ترجمهٔ حال ابوالفرج درهمان‌کتاب‌گفته است «انوری متتبع طرزاوست».۳

آذربیکدلی‌هم درتذکرهٔ آتشکده درشرح حال ابوالفرج‌گوید :

«شاهد استادی وی‌همین‌بس‌که حکیم انوری متتبع طریقهٔ اوبوده، وگاهی تضمین‌مصاریع اومی کرده»۴.

شمس‌الدین محمد قیس رازی درکتاب المعجم فی‌معاییراشعار العجم (درباب انتحال) که ازجمله سرقات‌شعریه و سخن دیگری برخویش‌بستن است ، شعربلفرج وانوری را یکی ازامثلهٔ

۱ـ تذکرهٔ‌آتشکدهٔ آذر بتصحیح دوست فاضلم‌آقای حسن سادات ناصری‌ص۲۱۹و۲۲۰
۲ـ لباب‌الالباب چاپ طهران ص۳۱۹ ۳ـ مجمع‌الفصحاء ج۱ ص۷۰ و۱۵۲
۴ـ آتشکده چاپ بمبئی ص۱۲۲

انتحال آورده و گوید، «بلفرج رونی گفته است»:

گفته با زایران صریر درش — مرحبا مرحبا در آی درآی

وانوری ازاو برده است وگفته:

گفته با جملهٔ زوار صریر در تو — مرحبا برمگذرخواجه فرود آی ودرآی[۱]

واین گفتهٔ شمس قیس رازی را دراین مورد نمیتوان پذیرفت، وآنرا صحیح دانست، چه حکیم انوری که خودیکی ازارکان اربعهٔ سرای نظم است، وبرتری وی درشعروشاعری وکمالات دیگر بربلفرج و امثال او محرز وآشکار است، با قدرت طبعی که او را بوده، میتوانسته است معنی را ازابوالفرج بگیردودرآن تصرف نماید، وبعبارت دیگر ایراد نماید که ازهرحیث براصل برتری داشته باشد، وچون آنرا باهمان الفاظ آورده معلوم است که در اینجا چنین قصدی نداشته، و بنابراین آنرا ازباب انتحال نهادن بیرون ازانصافست، چنانکه مصراع دوم بیت ابوالفرج را درجای دیگر بی هیچ تصرفی گرفته وآنرا درشعرخویش داخل کرده است، پس مسلماً این ازجنس تضمین است، نه ازباب انتحال.

انوری که شاعر مقتدریست معانی بسیاری از بلفرج ودیگران اخذکرده و بباب دیگر برده، و لباس تازه‌ای برآن پوشانیده و بصورت بهتری آنرا آراسته و جلوه‌گرساخته است. وچنانکه گفته‌اند:

معنی خوب بود شاهد پاکیزه سرشت — که بهرلحظه براوجامهٔ دگرگون پوشند

هنراست اینکه کهن جامهٔ پشمین زبرش — بدر آرند وبراوقاقم واکسون پوشند

اگرشاعرمضمونی را ازدیگری بگیرد، و آنرا بعبارت ولفظ بهتری بیاراید، و جامهٔ نیکوتری باوبپوشاند، صاحب آن خواهد بود، وآنرا انتحال وسرقت نخوانند.

باری در اینکه انوری بمطالعهٔ شعر ابوالفرج شوق فراوانی داشته، ونظیر قصاید او در وزن وقافیه و ردیف قصایدی سروده، جای تردیدنیست، ولی سبك شعرانوری‌ازشعر بلفرج جداست، وشیوهٔ وی کامل‌تروپرمغزتروآمیخته باصطلاحات علمی است، چنانکه دربارهٔ آن بعد این بازبحث خواهد شد.

وقطعهٔ انوری که عوفی آنرا دلیل شوق مداومت‌اودرمطالعهٔ دیوان ابوالفرج دانسته قطعه ایست بدین مطلع:

زندگانی مجلس سامی دراقبال‌تمام — چون‌ابدبی‌منتها باد وچودوران‌بردوام

و درهمین قطعه گفته:

باد معلومش که من خادم بشعر بلفرج — تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام

شعر چندالحق بدست آورده‌ام فیمامضی — قطعه‌ای ازعمروزیدونکته‌ای ازخاص‌وعام

چون بدان راضی نبودستم طلب میکرده‌ام — در سفرگاه مسیر و در حضرگاه مقام

دی همین معنی‌مگر برلفظ من خادم برفت — باکریم‌الدین که هست اندرکرم فخرکرام

گفت من دارم یکی از انتخاب شعر او — نسخه‌ای بس بی‌نظیر و شیوه‌ای بس بانظام

عزم دارم کان بروزی چند بنویسم که نیست — شعر او مرغی که آسان اندرون افتد بدام[۲]

و درموضع دیگرباز گفته است:

۱ــ المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم‌چاپ دانشگاه‌ص ۴۶۸ — ۲ــ دیوان‌چاپ‌اول‌جلد دوم‌ص ۶۷۷

ازمتانت خیل اقبالت چو شعر بوالفرج وز عذوبت مشرب عیشت چو نظم فرخی[۱]

تأثر انوری ازشعر ابوالفرج بسیار است که گاه معنی را گرفته و از بابی بباب دیگر برده، وگاهی لفظ ومعنی را هردواخذ کرده وبصورت تضمین درشعر خویش جای داده است؛ اینک چند مثال دراینجا برای مزید بیان آورده میشود؛

ابوالفرج درمدح منصوربن سعید گوید؛

امروز نشاطی‌است فره فضل وکرم‌را وامروزوفاقی‌است عجب تیغ‌وقلم را[۲]

انوری مصراع اول را در قصیدهٔ خویش تضمین کرده و بروزن و قافیهٔ قصیدهٔ ابوالفرج سروده گوید؛

این شعر برآن وزن وقوافی وردیف است کامروز نشاطی است فره فضل وکرم را[۳]

*

ازقصیدهٔ دیگر ابوالفرج که بمطلع زیراست؛

ای همایون بنای آهن پای آهوئی نا نهاده در توخدای[۲]

انوری مصراع «مرحبا مرحبا درآی درآی» را[۲] بتضمین در قطعهٔ خود در آورده و گوید؛

مرحبا مرحبا درآی درآی اثر خیر اثیر دین خدای[۳]

*

ونیز درقصیدهٔ دیگر که ابوالفرج گوید؛

روزگار عصیر انگور است خم ازومست وجام مخموراست[۲]

انوری درقصیده‌ای که بدین مطلع سروده؛

می بیاور که جشن دستوراست جشن عالی سرای معمور است

مصراع شعر ابوالفرج را تضمین کرده گوید؛

هم ازآن‌سان که بوالفرج گوید روزگار عصیر انگورست[۴]

*

ابوالفرج گوید؛

آزاده‌ای که درخورصدرست وبالش‌است فرزانه‌ای که لایق گاهست ومسنداست[۴]

انوری برهمین وزن وقافیت گوید؛

فرزانه‌ای که بابت گاهست و بالش است آزاده‌ای که درخورصدرست ومسنداست[۳]

بسیاری ازقصیده‌های انوری بروزن و قافیهٔ قصیده‌های ابوالفرج سروده شده و پیداست که انوری بقصاید ابوالفرج نظرخاصی داشته که اینک زیادت بیان‌را چندمطلع دیگر ازقصاید هردوشاعر دراینجا ایراد می‌شود؛

ابوالفرج گوید؛

غزوگوارنده باد شاه‌جهان‌را ناصردین‌راعی‌زمین‌وزمان‌را[۴]

انوری شاعر گوید؛

۱ـ دیوان جلد دوم ص۷۳۴ ۲ـ دیوان ابوالفرج ص۹ و۱۲۱و۲۹و۳۰ ۳ـ دیوان صفحهٔ ۸ وجلد دوم ص۷۳۰ وجلد اول ص۶۹ و۵۵ ۴ـ دیوان ابوالفرج ص۳۰ و۲

نصرفزاینده بادناصردین را — صدرجهان‌حامی‌زمان‌وزمین‌را۱

*

ابوالفرج گوید :

گربخت راوجاهت واقبال راندست — از خدمت محمد بهروز احمدست

بحری که میغ رزق‌بجودش‌مطیر گشت — صدری که سطح‌ملک برأیش‌ممعدست۲

انوری گوید :

گرچرخ‌رادراین‌حرکت‌هیچ‌مقصدست — از خدمت محمد بن نصر احمدست۱

*

ابوالفرج گوید :

خسروا بخت پاسبان تو باد — قاهر دهر قهرمان تو باد۲

انوری گوید :

ملکا مملکت بکام تو باد — ملك همنام تو بنام تو باد۱

*

ابوالفراج بروزن بحرقریب قصیده‌ای گوید بدین مطلع :

ای طبع تو فصل بهار خرم — ای جود تو اصل نوای عالم۲

انوری هم برهمین وزن وقافیت گفته :

ای کلك تو پشت ملك عالم — وی روز تو عید دور آدم۱

ونظیرآنچه دراینجا آورده شد درقصاید این دوشاعر بسیاراست که بایدطالبان ، برای‌مزیداطلاع بدیوان آندو مراجعه فرمایند .

انوری تنها بشعرابوالفرج رونی‌توجه نداشته ، بلکه‌چنانکه درخلال‌اشعارش دیده‌می‌شود ازامیر معزی و ازرقی و سیدحسن غزنوی بعضی ازمعانی و مضامین راگرفته وبا تغییری در آن بصورت دیگردرآورده،وآنرا تصاحب نموده است .

معزی درباب اینکه آدمی درشهرخویش بی‌قدر وارزش است‌گفته :

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر — گوهر بکان خویش ندارد بسی بها۳

انوری این معنی‌را ازو گرفته و گوید :

بشهر خویش درون بی‌خطر بود مردم — بکان خویش درون بی‌بها بود گوهر۴

وبازمعزی گفته :

چو بنوشت برلوح نام ترا — فرو ایستاد از نوشتن قلم

همی گفت‌زین‌بس‌چه‌دانم‌نوشت — چو جزوی و کلی نوشتم بهم۳

انوری همین معنی را ازاوگرفته ونیکوترازاوگفته‌است :

چون زمین‌راشرف‌مولد توحاصل شد — آسمان راه نظیرت بزد اندر تحصیل

خود وجودچوتوئی‌بارد گرممتنع‌است — ورنه‌نی‌فیض‌گسسته‌است‌ونه‌فیاض‌بخیل۴

و این بیت که ازازرقی‌است :

صدف ز بیم یلان درشود بکام نهنگ — زخون‌برنگ‌یواقیت‌رنگ‌کرده لآل۵

۱– دیوان‌انوری ص۱۳ و۵۵ و۱۱۵و۳۳۹ — ۲– دیوان ابوالفرج ص ۳۰ و۴۲ و۶۸

۳– دیوان معزی ص۲۴ والمعجم ص۳۴۴ — ۴– دیوان انوری ص۲۱۰ و۲۹۹

۵– دیوان ازرقی ص۵۵

انوری معنی آنرا ازاو اخذکرده وبصورت بهتری درآورده وگوید :

قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود	دردرصمیم حلق صدف دانهٔ انار[۱]

سیدحسن غزنوی درقصیده‌ای که در تهنیت تشریف و پوشیدن خلعت ممدوح است گفته:

خجسته خلعت شاه جهان چوپوشیدی	بطالعی که تولا کند بدو تقویم[۲]

انوری درهمین باب که تهنیت ممدوح است گوید :

مبارک آمده تحویل وانتهات چنانک	که اقتدا و تولا بدوکند تقویم[۱]

انوری و ظهیر فاریابی

چنانکه گفته شد انوری تتبع شعر ابوالفرج را می‌نموده ، و تا اندازه‌ای از افکار وی متأثراست. ظهیر هم ازشعروفکر انوری مایه‌گرفته ودیوان اورا در نظرداشته است .

سبک ظهیر فاریابی اگرچه باسبک انوری متفاوتست ، وخود سبک مخصوصی دارد، لیکن از مطالعهٔ دیوان این دوشاعر بخوبی پیداست که ظهیر باشعار انوری بسیار توجه داشته، وازشعروی کاملاً متأثر بوده ،وبعضی اوقات همان وزن وقافیه را گرفته، و معنی را ازبابی بباب دیگر برده است وبرای آنکه تأثر ظهیر ازشعر انوری معلوم گردد لازمست که در دیوان هردو شاعر کاوش شود ، ودراینجا نمونه‌ای چندبرای روشن شدن این معنی ایراد می‌شود .

انوری گوید :	ظهیر گفته :
صبا بسبزه بیاراست باغ دنیی را	سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را
نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را	مگر بحله ببینم جمال سلمی را
روائح کرمت با ستیزه روئی طبع	مزاج کودکی از روی خاصیت بمذاق
خواص نیشکر آرد مزاج کسنی را	هنوز طعم شکر می‌نهاد کسنی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک	سخن چه عرض کنم برجماعتی که زجهل
ببرد آب همه معجزات عیسی را	ز بانگ خر نشناسند نطق عیسی را
زکنه رتبت تو قاصر است قوت عقل	وجود او که جهان را از ابتدای ظهور
بلی ز روز خبرنیست چشم اعمی را	بجای نور بصر بود چشم اعمی را
شکوه مصطفویت آخر از طریق نفاذ	اگر صلابت او بانگ برفلک بزند
ز طاقهاش در افکند لات و عزی را	بخالقی دهد اقرار لات و عزی را
بهر چه معنی رایت قلم بدست گرفت	بدست خویش قلم در کشید مفتی عقل
قضا چو آب نویسد جواب فتوی را	بیک اشارت رایت هزار فتوی را
وجود جود تو رایج فتاد اگر نه وجود	هزار بار بدیوان رزق رد کرده
بنیم باز قضا می‌فروخت اجری را [۳]	جهان ز بهر نشانت برات اجری را[۴]

ونیز انوری راست:	ظهیر راست:
خیزید که هنگام صبوح دگر آمد	صبح دگر از مشرق اقبال برآمد

۱ــ دیوان انوری ص۱۸۰و۳۵۵ ۲ــ دیوان سیدحسن ص۱۲۵ ۳ــ دیوان انوری ص۱ ۴ــ دیوان ظهیرفاریابی چاپ مشهد ص۱۲

شب رفت و ز مشرق علم صبح بر آمد — در گلشن ایام نسیم سحر آمد
بربوك و مگر عمر گرامی مگذارید — آن مایه ندانست که برهیچ نیاید
خود محنت ما جمله ز بوك ومگر آمد — هر کار که در معرض بوك و مگر آمد
نام تو بسی تربیت نام عمر داد — شاهنشه ابی‌بکر محمد که جهان را
زان روی که عدل تو چو عدل عمر آمد — از حضرت او مژدهٔ عدل عمر آمد
در امر تو امکان تغیر ننهفتند — سر برخط حکم تو نهد هرکه یکی دم
گوئی که مثالی ز قضا و قدر آمد۱ — در دائرهٔ حکم قضا و قدر آمد۲

ظهیر گاه مصراعی بی‌ذکر نام از انوری گرفته درشعرخویش وارد کرده . چنانکه گفته :

داغ حسرت نهاده‌ام بردل — گفته‌اند آخرالدوا الکی۲

که از این شعر انوری گرفته :

گر کنم خیره ار نه خود سوزم — گفته‌اند آخرالدوا الکی۱

با آنکه پایهٔ شاعری حکیم انوری به اندازه‌ای بلند وعالی است که جماعتی از نقادان سخن او را در ردیف فردوسی طوسی وسعدی شیرازی قرار داده ، وحقاً ظهیر فاریابی نباید همسنگ و همدوش او شمرده شود ، معهذا جماعتی در بارهٔ شعر این دوشاعر اختلاف کرده ، وهرطایفه‌ای برخلاف طایفهٔ دیگر اظهار نظر کرده ، بعضی شعر انوری را بر گفتهٔ ظهیر وبرخی شعر شاعر دوم را براول ترجیح داده ، وکار اختلاف بدانجا کشیده شده که فریقین مجد همگر شاعر معروف را در این باره حکم کرده وداوری او را پذیرفته ، واز او سؤالی کرده‌اند که شعر کدام یك از این دوشاعر بردیگری ترجیح و برتری دارد واز او جواب خواسته‌اند . قطعهٔ زیر که شاید از مولانا شمس‌الدین کاشی باشد سؤالی است که دراین باره ازمجد همگر شده است۳:

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل — ماه خجسته منظر و خورشید انوری
قومی ز ناقدان سخن گفتهٔ ظهیر — ترجیح می‌نهند براشعار انوری
جمعی دگر براین سخن انکار میکنند — فی‌الجمله در محل نزاعند و داوری
ترجیح یك طرف تو بدیشان نما که هست — زیر نگین طبع تو ملك سخنوری
ما را دراین مجادله فریاد رس تو باش — نه پادشاه ملك سخن مجد همگری

مولانا مجد همگر در جواب ، این قطعه را گفته وشعر انوری را برظهیر برتری داده :

جمعی ز اهل خطهٔ کاشان که برده‌اند — ز ارباب فضل و فطنت گوی سخنوری
کردند بحث در سخن منشیان نظم — تا خود که سفتهٔ بدرد دری و دری
در انوری مناظرشان رفت با ظهیر — تا مر کراست پایهٔ برتر ز شاعری
از آب فاریاب یکی عرضه داد در — وزخاك خاوران دگری شاه خاوری
تفضیل می‌نهاد یکی مهر بر قمر — ترجیح می‌نمود یکی حور بر پری
انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه — من بنده را گزید نظرشان بداوری

۱ـ دیوان انوری جلد اول ص۱۳۹ وص۷۴۸ — ۲ـ دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد ص ۸۷ و۲۷۱ — ۳ـ این قطعه و جواب آن بصورتی که درمتن آورده شده مطابق است با نسخهٔ دیوان مجد همگر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشمارهٔ ۱۰۵۳ و۱۰۵۴ که با اختلاف اندك در شعرالعجم و مقدمهٔ دیوان ظهیر چاپ قدیم آمده است .

برمن ز پنج بیت نهادند منتی ... کان را بهفت عضو رهینم بچاکری
محضر نوشته شد بمن داعی آمده ... استفتی از دو سر ز سرنیك محضری
درکان طبع این‌چو بگشتم کران‌کران ... در قعر بحر آن چو نمودم شناوری
شعر یکی تر آمده چون در شاهوار ... نظم دگر برآمده چون زر جعفری
شعرظهیر اگرچه برآمد زجنس نظم ... با طرز انوری نزنند لاف همسری
بدری که طالع آمد ازآن نظم کی‌فتد ... با آفتاب گفتهٔ او در برابری
بر اوج مشتری نرسد نیز نظم او ... خاصه که ثناگری و مدح گستری
طعم‌رطب‌اگرچه‌لذیذاست‌وخوش‌گوار ... کی به بود بخاصیت از قند عسکری
کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه ... [کی همچو حورباشد درنیکوئی پری
بیدارچه‌سبزونغزولطیف‌است‌دربهار] ... کی در چمن بجلوه کند بید عرعری
هرچندلاله صحن‌چمن را دهد فروغ ... پهلو کجا نهد ببهی با گل طری
گرچه طباع‌مختلف و نوع بی‌مراست ... و انواع را طباع پراکنده مشتری
این است اعتقاد رهی درد‌وعذب‌گوی ... گر تو مقلد نظر مجد همگری
این خنگ‌جان نثارسرخاك هردوباد ... کاشعارشان چوآب روان آمد ازتری
زاد این نتیجه نیم شب ازآخررجب ... درخی وعین و دال ز هجر پیمبری[1]

محمدبن‌بدرجاجرمی درکتاب مونس‌الاحرارنوشته‌که همین سؤال ازامامی هروی نیزشد[2] واوقطعهٔ زیر را درجواب‌گفت وشعرانوری را برظهیربرتری داد:

ای سالك مسالك فکرت دراین سؤال ... معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز را ز بهر تناسب دراین دو طور ... هیچ احتیاج نیست بدین شرح‌گستری
کاین‌معجزه‌است‌وآن‌سحراین‌نوروآن‌چراغ ... این‌ماه وآن‌ستاره و این حوروآن‌پری
هر مبتدی که بیهده ترجیح می‌نهد ... شعر ظهیر بر سخن پاك انوری
ماند بدان گروه که نشناختند باز ... اعجاز موسوی را از سحر سامری

شبلی‌نعمانی‌هم درشعرالعجم این‌قطعه را بامامی نسبت داده واما ازقطعه‌بیش‌ازسه‌بیت‌اول را نیاورده وگوید:

«امامی هم به این عقیدت‌که تفضیل شعرانوری برظهیراست موافقت‌کرده» وبازگوید، «ازقطعهٔ مشهوروقضاوت مجد همگرهمینقدرثابت می‌شود‌که انوری درقصیده‌سرائی پیغمبر عصربوده،هما‌نطورکه فردوسی وسعدی درمثنوی وغزل پیغمبربودند»[3].

۱ـ دیوان مجد همگرنسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شمارهٔ۱۰۵۳ ۲ـ محمدبن بدرجاجرمی درکتاب مونس‌الاحرار (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان‌قدس رضوی) نوشته‌است. مولانا شمس‌الدین کاشی از امامی سؤال‌کرده است و بعد قطعهٔ سؤال و جواب دوم راکه از آن امامی است ذکر نموده و در دیوان مجد همگر سؤال شمس‌الدین و جواب مجد همگر هردو موجود است ولی در دیوان امامی (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شوراپملی شمارهٔ ۹۴۸) ذکری از این سؤال و جواب نیست‌که ممکن است ازاین نسخه‌افتاده و درنسخه‌های دیگر موجود باشد چه‌شبلی‌نعمانی و قاضی نورالله و محمدبن بدر جاجرمی هرسه قطعهٔ دوم را بامامی نسبت داده‌اند.

۳ـ شعرالعجم ترجمهٔ فخر داعی جلد اول ص۲۱۷

شعر انوری

انوری راطبعی مقتدروفکری نیرومندوقریحه‌ای توانا بوده وبآوردن معانی باریك وتعبیرات دقیق خاطرش منقاد، وهرچه را می‌خواست بدون رنج وزحمتی فکرش بدان سماحت می‌کرد، چنانکه خود دراین معنی گوید :

خاطری دارم منقادچنانك اندرحال　　　گویدم گیرهر آن علم که گویم که بیار[۱]

وبواسطهٔ همین قدرت طبعی که داشت مضامین و معانی مختلف را دروقایع نگاری وداستان‌سازی و وصف طبیعت وتصویرمناظروابرازتمایلات بخوبی برشتهٔ نظم درمی‌آورد، وبا تسلط کامل درتمام اقسام سخن وارد می‌شد، ازاین روشعرش درشیوائی ودلربائی و آوردن معانی تازه واستدلال شاعرانه از معاصرین خویش بلکه ازبیشترازکسانیکه پیش ازاو وبعدازاوشعر گفته‌اند برتروممتازتراست . و ازخصوصیات شعر اوتشبیهات و استعارات بدیع اوست که لطف و طراوت و تازگی مخصوصی دارد مانند :

دوش سلطان چرخ آینه فام　　　آنکه دستور شاه راست غلام[۱]

و چون وی مردی حکیم وفیلسوف و منجم و ریاضی دان و دراین دانشها او را حظ کافی بود ، و در احکام نجومی بهره و نصیبی وافر داشت ، مسائل این علوم و مصطلحات این فنون را در نظم خویش درآورده ومعلومات خود را درخلال اشعاربخوبی آشکار کرده‌است .

و این خود یکی ازعللی است که موجب غموض وپیچیدگی شعروی گردیده وفهم آن برای خوانندگان دشوارشده است .

یکی از صفات ممتازهٔ شعرا بدیهه گوئی است که حاکی ازکمال اقتدار درسخنوری است ، انوری هم دربدیهه گوئی ونظم اشعاربدون فکر و اندیشهٔ قبلی مهارت خاصی داشته ، ودرمجالس بزرگان گاه قطعه‌ای بیش ازبیست بیت را مرتجلاً انشاء وانشاد می‌کرد .

درعذرقی کردن در مجلس شراب قطعه‌ای به‌مطلع زیر :

ای برادر گرمزاج ازفضله خالی آمدی　　　آدمی پس یاملك یادیو بودی یا پری[۲]

درمجلس خواجه‌فخری ارتجالاً سروده، وبخط خویش نوشته است، چنانکه درمقطع آن ببدیهه گفتن این قطعه اشاره کرده وگفته :

آنچه حالی درضمیر آمدهمین ابیات بود　　　کاندرین محضر بخط خویش بنوشت انوری[۲]

وقتی درخانهٔ یکی از بزرگان ممدوح از او خواست که قطعه‌ای بربدیهه گوید ، انوری یکی از قطعاتی راکه در پیش سروده واتفاقاً درگذشته برای ممدوح خوانده بود برخواند ، وچنین وانمود که آنرا ارتجالاً ساخته‌ام، ممدوح ازانوری رنجید، وشاعر برای رفع دلتنگی و عذرخواهی ازکارخود قطعهٔ دیگری گفت وبخدمت ممدوح فرستاد .

انوری گاه شعرخویش را از قصیده‌ای درقصیدهٔ دیگر بتضمین آرد و آنرا آیین شعرای گذشته بندارد ، وگوید روش شعرای بزرگ چون سنتی قدیمی است ، احیاء آن جایزورواست چنانکه گوید :

ازگفتهای بنده سه بیت ازقصیده‌ای　　　کانجا نه‌معتبر بود اینجا نه‌مستعار

۱ــ دیوان ص۱۵۷ و۳۱۵　　۲ــ دیوان چاپ اول جلد دوم ص۷۴۰ و۷۴۱

آورده‌ام بصورت تضمین در این مدیح — نز بهر آنکه در سخنم نیست اقتدار
لیکن چو سنتی است قدیمی روا بود — احیاء سنت شعرای بزرگوار
«ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی — وی همت تو حاصل امسال داده پار[۱]

در شعر وی تکرار ابیات مخصوصاً در قصایدی که بیك وزن وقافیه است بسیار است و چنین می‌نماید که گاه شاعر را مجال و فرصتی برای تهیهٔ مدحی دربارهٔ ممدوحی نبوده، و یا نخواسته بخود زحمتی بدهد ازیکی ازقصاید خود که درمدح کسی گفته استفاده کرده و با تغییر چند بیت و زیاد و نقصان کردن ابیاتی از آن، قصیده را درمدح ممدوح دیگری کرده است.

تکرار مضامین هم در اشعارش بسیار است و بعضی معانی گاه در چندجا تکرار شده است نظیر:

باش تا صبح دولتت بدمد — کین هنوز از نتایج سحرست[۱]

که این معنی را درجای دیگر بدین صورت گفته‌است:

باش تا آفتاب تیغ زند — صبح جاهت کنون شده‌است آغاز

وبیت اول در دوقصیده ص ۶۰ و ۶۳ تکرارشده است، ومانند این مضمون:

ای جهان لفظ تو درومعنی — هم ازو پیش و هم بدو اندر[۲]

که درجای دیگر گفته است:

مه ازجهان اگر اندرجهان کسی باشد — تو آن کسی که ازاو پیشی و بدو اندر[۲]

ونظیر این معانی مکرر، درشعرش بسیار دیده می‌شود.

درقصیده‌سرائی چیزی که بسیارمهم‌است وشاعرمفلق کاملاً بدان باید متوجه باشد ایراد مطلع نیکو و لطف تخلص (که آنرا گریزهم‌خوانند) وادب طلب وحسن مقطع‌است، انوری دراین صنایع معنی را تمام کرده وبهترین وجهی هریك رادرقصاید خودآورده ازاقران خود بیشتر، وچنانکه درخورشاعرفحلی است بدین صفت ممتاز آمد.

اینك برای نمونه چند مثال ازبرای هریك ایراد می‌شود، ازمطالع نیك اوست:

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را — نمونه گشت زمین مرغزارعقبی را[۳]

و مطلع دیگر درمدیحه گفته:

ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم — وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم[۳]

وبازگوید:

زهی بقای تو دوران ملك را مفخر — خهی لقاء تو بستان عدل را زیور[۳]

درحسن تخلص که گریز ازتشبیب ونسیب بمدح ممدوح که مقصد اصلی شاعر است باید طوری باشد که معلوم نگردد ممدوح را ازروی قصدواراده مدح کرده وتخلصات اشعار انوری بیشتر چنین است چنانکه گوید:

هر نماز دگری برافق ازقوس قزح — درگهی بینی افراشته تا اوج زحل
بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد — جز بعالی در دستور جهان صدر اجل[۳]

ودرقصیدهٔ دیگر گوید:

۱ـ دیوان ص ۱۸۱ و ۶۰ و ۶۳ ۲ـ دیوان ص ۱۹۸ و ۱۹۷ ۳ـ دیوان ص ۱ و ۳۳۶ و ۲۱۸ و ۲۹۵.

زبس تزاحم انجم چنـان نمود همی
که روزبار ز میران ومهتران بزرگ
مجره از بر این کوژپشت پشت شکن
در سرای و ره بارگاه صدر زمن ۱

*

گفتم که چیست آنکه پس دورچرخ ازوست
کز زیر دور چرخ یمین است یا یسـار
در بزم رشك برده بروشاخ در خزان
در بذل شرم خورده از او ابر در بهار
اصل وجود اوست که از بیخ فرع اوی
دارد همـان نظام که از هفت و از چهار
گفتا که دست نایب سلطان شرق و غرب
آن از جهان گزیده و دستور شهریار۱

ودرحسن ادب وتقاضای ازممدوح چنین گوید:

زغایت کرم تست یا ز خامی من
که با گناه چنان منکرم امید عطاست۱

ودرقصیدهٔ دیگر گفته است:

راستی بـه طوطیان خطهٔ اسلام را
با وجودت خامشی ، دانی چه باشد کافری
نیست مطلوبش مواجب زانکه در هر نوبتی
بی تقاضا خود خداوندا نه آن غم می خوری۲

مقاطع وی نیزهمه لطیف است و غالباً بدعای تأبید تمام می‌شود مانند:

تـا محل همه چیز از شرف او خیزد
جاودان برهمه چیزیت شرف باد ومحل
در گهت مقصد ارکان و بروباز حجاب
مجلست ملجأ اعیان و درو مدح و غزل
پای اقبال جهان سوی بداندیش تو لنگ
دست آسیب فلك سوی نکو خواه توشل
روزه پذرفته وروزت همه فرخنده چوعید
و ز قضـا بسته بادخل ابد وجه ازل۲

دراشعاروی معانی دقیق و باریك بسیاراست که خواننده غالباً بدون تفکر و تعمق بمعنی آن راه نیابد. وگاه اوقات معنی چنان خفی است که با تأمل ودقت هم راه وصول بدان مشکل و بزحمت می توان معنی آنرا دریافت ، دربعضی موارد هم غموض وخفاء معنی بواسطهٔ پیچیدگیهای لفظی و معنویست که البته موارد آن بسیاراندك است .

انوری در انتخـاب اوزان شعری هم ذوق مخصوصی داشته ، و بیشتر اوزان روان را در شعر خویش برگزیده ، خصوصاً درغزلیات که کمتر باوزان سنگین شعر گفته ، و شاید همین هم یکی از اسباب رقت غزل وی باشد، وبرای قدرت نمائی خود ببحور مختلف شعر طبع آزمائی کرده است .

در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس قیس رازی شواهد اوزان شعری را بیشتر از شعر انوری اختیار نموده و سهم او دراین باب از دیگران بیش ، وشعر او برای اوزان گوناگون از هر شاعر دیگر افزونتر است .

علاوه برآوردن معـانی نغز ولطیف و مضامین شیوا و بدیع اورا در انتخـاب الفاظ و ترکیب کلمات ذوق وسلیقهٔ خاصی است که اقتدار او را درسخنوری می رساند ، ودیوانش مشحون ازلغات و ترکیبات و کنایات پارسی است که اصطلاحات علمی نیز بکثرت در آن موجود است و این خود نیز یکی دیگر از ممیزات و خصایص سبك شعر اوست .

مطالعهٔ دیوانش تبحر و اطلاع وسیع اورا درلغات فارسی ، و ترکیبات مستعملهٔ آن عهد نشان می‌دهد، واز همین جهت برای معانی لغات و اصطلاحات و کنایات از شعر وی برای شاهد

۱ـ دیوان صفحات ۳۶۹ و۱۶۰ و۴۵ ۲ـ دیوان ص۴۵۹ و۲۹۷

بیش از دیگر شعرای فارسی استفاده شده است .

در شعر وی چنانکه لغات و ترکیبات فارسی فراوانست کلمات و ترکیبات تازی نیز بسیار است و می‌توان گفت یکی دیگر از خصایص شعر وی آوردن جمله‌های عربی و امثال تازیست ، و چون حکیم چنانکه در فارسی و لغات و تراکیب آن تبحر داشته در زبان وادبیات عرب هم استاد و ماهر و اطلاعش بر علوم مختلف ادب وسیع و بسیار بوده ، وبا مطالعهٔ اشعار تازی سرمایهٔ وافری اندوخته است . از این جهت بحد وفور امثال و جمله‌ها وترکیبات تازی در اشعارش وارد شده است .

نکتهٔ جالب این است که بواسطهٔ اقتداری که او را در زبان عربی بوده ، این جمله‌ها و کلمات را طوری در شعر خویش بکاربرده که خواننده هیچ احساس ثقل وگرانی در شعر نمی‌کند، و اینك برای مثال باین چند بیت توجه شود :

هرچه درگیتی برو نام‌عطا افتد کفش جمله‌را گفتست«خذ»جام‌وقلم‌را گفته«هات»۱

و در همین قصیده دربیتی بعض از مثل تازی را در شعر خویش آورده وگفته :

خصم راگو هرچه‌خواهی کن‌تو و ترتیب ملك این خبر دانم خداوندا که‌دانی «کل‌شات»۱

و در قصیدهٔ دیگر گوید :

بر پی صاحب غرض رفتم بیفتادم زراه این مثل‌نشنیده‌ای باری «اذاکان‌الغراب»۲

وبعد از یك بیت دیگر در همین قصیده گوید :

داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو وزعنا آمد شبم « حتی‌توارت بالحجاب»۲

انوری علاوه برآنکه در تمام اقسام شعر تواناست در ایجاد معانی نغز وشیوا نیزچیره و زبر دست است . و جای تردید نیست که بر شعرای معاصر خود مانند ادیب صابر و رشید وطواط وازرقی و عبدالواسع جبلی و سید حسن غزنوی از هرجهت برتری و امتیازدارد ، ودر فنون سخن مانند قصیده و قطعه وغزل و رباعی و مرثیه ومدح و هجا وتقاضا و غیره شعرگفته‌و داد سخن داده‌است ، و در مسائلی و موضوعاتی نیز وارد شده‌که شعرای دیگر هیچ پیرامن آن نگردیده ، و در همه‌جا ذوق وسلیقهٔ خود را بکار برده ، وآنرا طراوت و تازگی‌خاصی بخشیده است . از جمله در واقعه‌نگاری و داستان‌سرائی شعرگفته و مهارت واستادی خویش را درآن ظاهر ساخته است .

در قصیده‌ای که در مدح عمادالدین پیروز شاه‌گفته ودرآن شرح گذشتن خودوهمراهش را از آب جیحون داده قریحهٔ سحرآفرین خود را در داستان پردازی نشان داده است .

و نیز از مثنوی کوچکی که از او باقی است و ظاهراً آنرا در آغاز شاعری خود سروده‌ودر آن تاج‌الدین عمزاد را هجا گفته ، با آنکه این مثنوی بسیار مختصر و از یکصدو شصت بیت زیادتر نیست ، اقتدار و احاطه و استادی خود را در واقعه‌نگاری بخوبی نشان داده است .

و از جمله موضوعاتی که درآن ببحث پرداخته و بخوبی از عهدهٔ آن برآمده ذم شعر و شاعری‌است ، شبلی نعمانی در شعرالعجم گوید :

« در معایب شعر وشاعری انوری را قصیده‌ایست که در آن مطالبی ذکرکرده و معانیی

۱ــ دیوان ص۳٦ و۳۷ ۲ــ دیوان ص۲۸

آورده و راجع بعدم احتیاج بشاعر نکاتی یاد کرده که در این زمان اگر کسی بخواهد در مذمت شعر و شاعری بیش از آنچه او گفته است بیاورد نمی‌تواند . ازجمله گوید که شاعر از کناس هم پست‌تر است ، زیرا وجود کناس در اجتماع ضروریست ولیکن شعر و شاعری برای دنیا ضروری نیست »

قصاید وی غالباً بی‌تغزل است و بی‌آنکه تشبیب و نسیبی در آغاز قصیده آرد بمدح ممدوح می‌پردازد مانند این قصیده که در مدح سلطان سنجر گفته :

گر دل و دست بحروکان باشد　　دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین بنده‌اش　　در جهان پادشه نشان باشد[1]

و مانند قصیدهٔ دیگری که در مدح عمادالدین پیروز شاه گوید :

خسروا روزت همه نوروز باد　　وزطرب شبهای عمرت روز باد
افسر پیروز شاهی بر سرت　　آفتاب آسمان افروز باد[1]

وبعضی دیگر از قصایدش بتشبیب و نسیب آغاز شده و مانند قصاید شعرای دیگر بهاریه و غیرهاست ، وگاه هم ذکر احوال محب و محبوب و اوصاف مغازلت عاشق و معشوقرا می کند چنانکه در این قصیده گفته :

برمن آمد خورشید نیکوان شبگیر　　بقدچو سرو بلند و برخ چو بدرمنیر
هزار جان لب لعلش نهاده برآتش　　هزار دل سرزلفش کشیده در زنجیر[2]

بعضی اوقات در نسیب مناظر طبیعی را نشان داده و طبیعت را وصف می‌نماید چنانکه گوید :

خوشا نواحی بغداد جای فضل وهنر　　کسی نشان‌ندهد درجهان چنان‌کشور
سواد او بمثل‌چون پرند مینا رنگ　　هوای او بصفت چون نسیم جان‌پرور
بخاصیت همه سنگش عقیق لؤلؤخیز　　بمنفعت همه خاکش عبیر غالیه بر[3]

و از محسنات بدیعی بیشتر بصنایع معنوی (از قبیل تشبیهات و استعارات و تلمیح و اغراق) شعر خود را آراسته است ، و از آوردن صنایع لفظی (مانند اقسام جناس و مقلوب و ترصیع و موازنه و مقابله ولف و نشر و موشح و غیره) خودداری کرده ، و توجه او بزیبائی معنوی و حسن حقیقی بیش از توجه بصنایع لفظی است ، وکمتر جائی برای ایراد و آوردن صنعتی لفظ را فدای معنی کرده است .

چنانکه در تشبیه گوید :

وز ملاقات صبا روی غدیر　　راست چون آژدهٔ سوهانست
لاله بر شاخ زمرد بمثل　　قدحی از شبه و مرجانست[4]

و این دو بیت را هم درتشبیه تفضیل گفته و بسیار خوب گفته :

خواستم گفتن که‌دست وطبع‌او بحرست‌و کان　　عقل گفت این مدح باشد نیز بامن‌هم بلاس
دست اورا ابر چون گویی و آنجا صاعقه　　طبع اورا کان‌چراخوانی‌و آنجا احتباس[5]

و درتلمیح (که آن ادا کردن مطلب بلفظ اندك است بی‌آنکه بتمام معنی آن خلل

۱ــ دیوان ص۱۳۵ و۱۰٦　۲ــ دیوان ص ۲۵۰　۳ــ دیوان ص۲۱۳
٤ــ دیوان ص۷۹　۵ــ دیوان ص۲٦۲

راه یابد) شعر بسیار دارد که بعضی در نهایت ملاحت ویکجهان معنی است مانند :

من چه‌کردم آنچه آن آید ز من　　تو چه کن آنچ از تو آید والسلام[۱]

و در اغراق گوید :

نسیم لطف تو باخاك اگر سخن‌گوید　　حیات و نطق پذیرد ازو عظام رمیم

سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند　　پشیزه داغ شود بر عظام ماهی شیم[۲]

و شاعر اگر ممدوح را چنان وصف‌کند که از حد خود تجاوز نماید و بطرف افراط و تفریط رود ، آنرا نقادان سخن از عیوب شعر شمرند، در شعر انوری‌گاه چنین‌اغراقی‌که‌مبالغه و اطراء در مدحست دیده میشود چنانکه گوید :

زهی دست تو بر سر آفرینش　　وجود تو سر دفتر آفرینش

قضا خطبها کرده در ملك وملت　　بنام تو بر منبر آفرینش

چهل سال مشاطهٔ کون کرده　　رسوم ترا زیور آفرینش

اگر فضلهٔ گوهر تو نبودی　　حقیر آمدی گوهر آفرینش[۳]

این است که شمس قیس رازی درکتاب المعجم این ابیات را مثال برای اغراق خارج‌از حد آورده وگوید :

«و این نوع مدیح جز پیامبر (ص) را نشاید ، و بیرون از او در حق هرکس که گویند تجاوز باشد از حد مدح[۴] » .

بالاخره شعر انوری غالباً مطبوع و لطیف و شیوا و در نهایت عذوبت، و تشبیهاتش در کمال حسن و دقت است.ودر اشعارش تکلفات بی‌جا مانند التزام بحذف بعض از حروف وآوردن ردیفهای غیر لازم و عبارات سست وجمل‌زائد، و تشبیهات بارد غیرمأنوس، واستعارات رکیك دور از ذهن،وترکیبات نامهذب،و مفردات مهجور الاستعمال، وصنایع بدیعی خارج از اعتدال سخت اندك و نادر است .

از زبان معشوق و دلدار سخن‌گفتن و ممدوح را بگفتهٔ محبوب خود مدح‌گفتن دربعضی از قصایدش دیده میشود چنانکه در قصیده‌ای که بدین مطلع است :

دی بامداد عید که برصدر روزگار　　هر روز عید باد بتأیید کردگار[۵]

بعد از چند بیت‌گوید :

پس‌گفتمش‌که بیتك ده برولا بخوان　　تا چیست وزن و قافیه چون برده‌ای بکار

آغاز کرد مطلع و آواز بر کشید　　وانگاه چه روایت چون در شاهوار[۵]

پس از آن‌تجدید مطلع نموده ، ومدح ممدوح را اززبان معشوق‌خویش‌شروع‌کرده‌گوید :

کای کاینات را بوجود تو افتخار　　وی‌بیش‌ازآفرینش‌وکم‌زافریدگار

ودرچندقصیده درآغازچنان وانمود میکندکه دلبرو محبوب او را بمدح ممدوح وادار کرده ، ودراثرترغیب واصراراوست‌که بنظم‌آن پرداخته، واین‌خودیك نوع حسن تخلص‌است‌که شاعربکاربرده ، مانند این قصیده :

مست شبانه‌بودم افتاده‌بی‌خبر　　دی‌دروثاق‌خویش‌که‌دلبربکوفت‌در[۵]

۱ــ دیوان ص۳۱۱　　۲ــ دیوان ص۳۵۳　　۳ــ دیوان ص۲۶٤

٤ــ المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم　　۵ــ دیوان ص۱۷۸ و۱۷۹و۲۰۵

و بعد از زبان دلبر گوید :

کاری دگر نداری بنشین و خدمتی / ترتیب کن هم امشب و فردا بگه ببر
دوش آنچنان که از رگ اندیشه خون چکید / نظمی چنانکه دانی رفته است مختصر
گر زحمتت نباشد از آن تا ادا کنم / آهسته هم چنین اسرار صوت پرده در
ای در زمان عدل تو معمور بحر و بر / وی در مسیر کلک تو بهمین نفع و ضر[۱]

واین گونه مدح از تخلصات نیکو و لطیف است که شاعر بدین شیوه گریز بمدح زده ، وبتعریف ممدوح پرداخته است .

قصاید وی بیشتر در تعریف و مدح اشخاص است، و شاعر تملق و خوشامد گوئی را در قصیده‌ها وجهۀ همت خویش قرار داده ، و آنرا بحد اعلی بالا برده است ، و گاه در مدح امرا و صدور مبالغه را از حد خود در گذرانیده و آنها را چنانکه پادشاهی را بستاید مدح میکند .

در قصایدش پند و موعظه و اندرز کم است ، و همچنین با آنکه وی شاعر هجا است و قطعات بسیاری در هجو دارد که در آن کلمات رکیك و زشت بکار برده ، قصایدش از این گونه الفاظ و کلمات بکلی پاك است و در چند جای که کسی یا چیزی را ذم کرده هیچ کلمۀ زشتی بکار نبرده چنانکه در قصیده‌ای اسبی را بدین گونه ذم کرده است :

اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زیر / واز کاهلی که بودنه سکسك نه راهوار
درخفت وخیز مانده همه راه عیدگاه / من گاه زو پیاده و گاهی براو سوار
نی ازغبار خاسته بیرون شدی بزور / نی از زمین خسته برانگیختی غبار
راضی نشد بدانکه پیاده شوم ازو / از فرط ضعف خواست که برمن شود سوار - الخ[۲]

در اشعارش وصف شراب و شرابخواری سخت بسیار است . و در قطعاتش در حدود پنجاه قطعه مخصوص تقاضای می ناب از حریفان و دوستان می باشد، که در هریك بنحوی از یاران طلب شراب کرده است .

انوری در خوی و عادت می گساری و همچنین توصیف شراب در میان شعرا بابونواس و ابوالعتاهیه از شعرای عرب شبیه است، و شاید بهمین جهت باشد که قزوینی در کتاب آثارالبلاد درکلمۀ خاوران که انوری را یاد کرده شعر اورا بشعر ابوالعتاهیه مانند کرده است .

قطعات انوری در مدح و ذم و تقاضا و وصف شراب و مرثیه و لغز و حکمت و پند و موعظه است و اغلب حاوی نکات دقیقه و معانی نغز و دلکش و بدیع است .

مخصوصاً قطعات هجویۀ آن دارای مضامین بسیار لطیف ، و معانی شیوا، وافکار بکر و تازه است. وقوت تخیل که شرط عمدۀ شاعریست در تمام هجویات وی آشکار و ظاهر است.

در قطعات وی قطعاتی است که باید آنرا قسمیات خواند که در تمام آنها ابتدا سوگند یاد کرده، و بعد بمطلب خویش که غالباً اظهار اشتیاق بدوستان ، و رنج بردن از دوری آنها است پرداخته واین قسمیات وی بیش از سی قطعه است مانند :

بخدایی کـه روز را دامن / با گریبـان شب گره کردست
پشت چرخ از نهیب تیر فضا / چفته همچون کمان بزه کرده است

۱ـ دیوان ص۲۰٦   ۲ـ دیوان ص۱۷۸

کارزوی توام جهان فراخ | تنگ چون حلقهٔ زره کردست[۱]

بخدائی که از صنایع او | روی هر بوستان منقش گشت
که مرا درفراق خدمت تو | زندگانی چومرگ ناخوش گشت[۲]

بخدائی که در موجودات | جز بامرش نمی‌شود منظوم
که بمانده چوقالبی بی‌روح | تا ز دیدار تو شدم محروم[۳]

وازشعرا خاقانی وجمال الدین عبدالرزاق رانظیراین گونه قسمیات بسیارست که ازانوری تقلید کرده‌اند.

دراینکه اشعار و افکار حکیم انوری در شعرای بعداز خود تأثیر بسیاری داشته ، و از فکر او شعرا مایه گرفته ، و شیوهٔ اورا در قصیده و قطعه و غزل پیروی کرده‌اند ، ظاهراً جای شك و تردید نیست . و این مطلب با مطالعهٔ دیوان انوری و شعرای پس ازاو کاملاً روشن وآشکارمی گردد .

شیخ اجل سعدی هم درغزلسرائی با انوری اقتدا کرده ، ونظر خاصی باو داشته ، وبسیاری ازغزلهای اورا استقبال کرده است .

دانشمند معظم جناب آقای دشتی در کتاب قلمروسعدی آنجاکه ازانوری وسعدی‌سخن‌رانده نظری که اظهارداشته‌اندموافق‌نظریست که گفته شدکه برای تأیید مدعای خویش چندعبارت‌از آن کتاب ذیلاً نقل می‌شود .

« در سبك انوری نرمی و سلاست برتعقید و صلابت غلبه کرده ، و با همه حسن ترکیب وجزالت کلام ازهمین روی‌بیش‌ازاستادان مسلم این‌فن وحتی‌تواناترازخود مشهورشده» .

ونیز گفته است :

«بسا ابیات یا غزلهائی از انوری میتوان یافت‌که درکمال سهولت میتوان بجای غزل سعدی گرفت» .

و باز گفته است :

«انوری قطعی‌ترین‌وروشن‌ترین‌مرحلهٔ تکامل‌زبان غزل بشمارمی‌رود ، وسعدی‌رادر رسیدن بذروهٔ کمال آن کمك کرده است» .

وباز در صفحهٔ دیگر نوشته است :

«سعدی به انوری نظر خاصی داشته و او را هدف طبع‌آزمائی مکرر خود قرار داده ، زیرا منافسه و رقابت همیشه متوجه نزدیکان وکسانی می‌شودکه با شخص وجه مشابهت وتقاربی دارند ، انوری از همه پیشینیان درگذشته است » .

واز امثله و شواهد بسیاری‌که درآن کتاب آورده‌اند فقط به‌این دوشاهد اکتفا می‌شود :

انوری گوید :

نی زتو بتوان شکیب تا بشکیبم
نی بتو بتوان رسید تا بشتابم

سعدی فرماید :

نه بخت و دولت آنم‌که باتو بنشینم
نه صبر وطاقت آنم‌که از تو درگذرم

انوری گوید :

بهر رضای دوست زدشمن جفا کشند

سعدی فرماید :

از دشمنان برند شکایت بدوستان

۱ــ دیوان چاپ‌اول‌جلددوم‌ص ۵۲۳ ۲ــ دیوان جلددوم‌ص ۵۷٤ ۳ــدیوان‌ص ٦۹٤

چون دوست دشمنست شکایت کجا برم چون دوست دشمنست شکایت کجا برم

این بود چند عبارت از مقالهٔ ممتع و پربهای فاضل ارجمند که راجع به انوری و سعدی در کتاب قلمرو سعدی نگاشته‌اند۱.

شیخ اجل سعدی علاوه بر آنکه در شیوهٔ غزلسرائی از انوری پیروی کرده، از مطالعهٔ دیوان حکیم، معانی و مطالبی نیز گرفته است که در آثار وی نشانه‌هائی از آن دیده می‌شود از جمله این حکایت که سعدی در باب اول کتاب گلستان آورده و گوید:

«روباهی را دیدندش گریزان و بی‌خویشتن و افتان و خیزان، کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت است. گفت شنیده‌ام که شتر را بسخره می‌گیرند. گفت ای سفیه شتر را با تو چه مناسبت است و ترا بدو چه مشابهت. گفت خاموش که اگر حسودان بغرض گویند که شتر است و گرفتار آیم، که غم تخلیص من دارد»۲.

بی‌شك آنرا از مضمون این قطعهٔ انوری اخذ کرده و بدین‌صورت در آورده است:

روبهی می‌دوید از غم جان روبهی دیگرش بدید چنان
گفت خیرست بازگوی خبر گفت خرگیر می کند سلطان
گفت تو خر نه‌ای چه میترسی گفت آری ولیك آدمیان
می‌ندانند و فرق می‌نکنند خر و روباهشان بود یکسان۳

باری انوری در غزل گوئی بسیار استاد است، با آنکه تا زمان وی شعرا چندان بغزلسرائی توجهی نداشته و هنوز بآن عنوان مستقلی نداده و گاه درابتدای قصاید خود تغزلی می‌سرودند که نسیب و تشبیب خوانده می‌شد، او دراین شیوه روش خاصی ایجاد کرد، و حالات عاشقانه را با شیوائی و بلاغت بیان کرده و طریقهٔ تازه‌ای ابداع نمود که پیش از او کمتر سابقه داشت. گرچه بعضی از معاصران وی مانند معزی و عبدالواسع و غیر این دو هم این راه را پیموده، و در این شیوه غور کرده، و بغزلسرائی پرداخته‌اند، لیکن هیچیك طریق غزلسرائی را بپایهٔ انوری طی نکرده، و مانند او پیش‌نرفته، و نظیر بنیادی که‌او نهاده کس دیگر از شعرای آن زمان‌ننهاده است. وهمین کار او را دیگران که بعد از او آمده‌اند پیروی کرده و براساسی که او برای غزل ریخته بود، دیگران بناهای رفیع نهاده، و کاخهای عالی برافراشتند، تا بشیخ اجل سعدی شیرازی و پس از او بلسان‌الغیب خواجه حافظ شیرازی رسید و این دو پایهٔ آنرا بجائی بس بلند رساندند، که دست دیگران از وصول بدان کوتاه گردید.

شاعر خود در چند مورد بغزلسرائی خویش نازش می کند از جمله در آخر غزلی گوید:

انوری این چه شیوهٔ غزلست که بدان گوی نطق بربودی
دامن از چرخ برکشید سخن تا تو دامن بدو بیالودی۳

در سخن و سخنوران آمده است که «غزلیات انوری را بیشتر سعدی تتبع کرده، و بعضی را جواب گفته، اگرچه غزلیات وی نسبت بغزلیات متأخرین فوق‌العاده مهم‌نیست، اما از این حیث که اول مرحلهٔ شعر و لطافت غزلیست بازهم دارای اهمیت است».

رباعیات انوری هم غالباً در لطافت و شیوائی و جزالت لفظ و معنی بسرحد کمالست،

۱ــ قلمرو سعدی صفحهٔ ۱۳۴ــ۱۵۱ ۲ــ گلستان چاپ وزارت فرهنگ ص۳۸

۳ــ دیوان چاپ اول جلد دوم ص۷۰۱ ٤ــ جلددوم ص۹۱۹

وکمتر از معاصرانش نیست .

در مرثیه‌گوئی هم انوری توانا بوده ، وچند مرثیه‌که در دیوانش موجود است، اقتدار او را در این فن میرساند . مخصوصاً رثائی‌که درمرگ ابوطالب نعمه‌گفته بسیارخوب ازعهده برآمده و بغایت مؤثر و غم‌انگیز و تأثرآور است .

شبلی نعمانی در شعرالعجم گوید :

« در رثاء سه اصل باید رعایت شود. اول‌آنکه بزرگی و عظمت کسی‌که برای‌او رثا گفته شده باید بخوبی رعایت شود تااز واقعه و مرگ‌او عبرت و شگفتی‌در خوانندگان وشنوندگان پدید آید .

دوم‌آنکه حزن و ملال و غم و اندوهی‌که از این فقدان مردم را فراگرفته ، و عزا و ماتمی‌که بپا شده ، کاملاً شرح داده شود .

سوم نسبت باو وقتی‌که اورا مخاطب می‌سازد چنان احساسات وخاطراتی ظاهر شود، که معلوم‌گردد‌که رثاگوینده در این فاجعه و مصیبت چنان متحیر و از خودبیخود شده است‌که از فوت او بی‌خبر ، و وقتی‌که خطابی به‌او می کند چنان خطـاب کند که در زمان حیات بـا او می‌کرده است» .

مرثیهٔ انوری در مرگ ابوطالب نعمه چنان با سوز وگداز است و عبارات وجملات‌آن طوری ملال‌انگیزاست‌که هرسنگدلی را متأثر می کند ، و رعایت اصول مذکوره هم در آن کاملاً شده است .

مذهب انوری

قاضی‌نورالله شوشتری بنابر روشی‌که در کتاب مجالس‌المؤمنین دارد اورا شیعهٔ‌اثناعشری و پیرو مذهب جعفری دانسته وگوید :

«آنچه دلالت برصحت عقیدهٔ او می کند این دوبیت است‌که مذکور می‌شود :

ملك بخشاینده در حرمان میمون درگهت چون خلافت‌بی‌علی‌بودست وبی‌زهرا فدك[1]

و دیگر :

بیعت بوبکر و آن فضل«اقیلونی» چه بود مصلحت‌دید علی وان فتنهاچون خوابنید[1]

وبعد از ذکر این دو بیت‌گوید :

« مخفی نماند‌که بیت دوم اشارتست بآنکه اگر بیعت ابوبکر با وجود علی‌بن‌ابی‌طالب حقیقتی و صحتی می‌داشت ، چرا بعد ازآن اقاله و طلب‌فسخ بیعت می‌نمود ، ومی‌گفت«اقیلونی فانی لست بخیرکم وعلی‌فیکم » و همچنین اشارتست بآنکه عدم معارضهٔ امیرالمؤمنین با او از روی مصلحت‌بینی و اطفاء نائرهٔ فتنه‌بود الخ » .

و بعدگوید :

«قطعهٔ مجدهمگردرجواب مردم‌کاشان وترجیح انوری برظهیردلیل‌بزرگی‌حکیم و متدین بودن وی بدین‌جعفریست» .

مرحوم میرزا عبدالله افندی در کتاب ریاض العلمـاء دربـاب القاب پس از ذکر نام

---

۱ ــ دیوان ص۲۷۸ و۶۴۷

انوری گوید:

«وی ازمشاهیرحکماء شیعه است و جماعتی برشیعه بودن وی تصریح کرده و اشعاری که صراحت درتشیع او دارد ذکر کرده‌اند».

و مرحوم سید محسن امین عاملی هم در کتاب اعیان‌الشیعه آنچه را که افندی دربارهٔ وی در کتاب ریاض‌العلماء گفته عیناً نقل کرده است و اوراشیعی مذهب دانسته است.

این بودنظر چندتن‌ازعلماء شیعه‌دربارهٔ اعتقادومذهب‌حکیم، اما آنچه‌ازاشعاروی‌استنباط میشود این‌است که وی‌شافعی‌مذهب وپیرواهل سنت وجماعت بوده، چه چنانکه دراشعاراومکرر آمده است از خلفاء چهارگانه یادکرده، وآنها را ستوده، و از رافضی و خوارج بدگفته، و بیزاری جسته است، چنانکه گوید:

نه درپیام تو لاگفته‌ام بهیچ طریق — نه در رسالت او منکرم بهیچ نسق
نه در خلافت بوبکر دم زنم بخلاف — نه برامارت فاروق در مجال نطق
نه در نشستن‌عثمان‌چورافضی‌بدگوی — نه درشجاعت حیدر چوخارجی احمق
سرخوارج خواهم شکافته چو انار — دل‌روافض‌خواهم کفیده چون زورق[1]

ودرقصیدهٔ دیگر گوید:

بسر مصطفی شریف قریش — که ز جمع رسل عزیز ترست
بصفا و وفا و صدق عتیق — که‌زدل‌جان‌فروش‌وشرع‌خرست
بدلیری و هیبت عمری — که ظهور شریعت از عمرست
بحیا و حیات ذوالنورین — که حقیقت مؤلف سورست
بکف و ذوالفقار مرتضوی — که‌بحرب‌اندرون‌چوشیرنرست[2]

این اشعار و اشعار دیگری که در تعریف خلفاء گفته و در اینجا از ذکر همهٔ آنها خودداری شد، صریح است که وی شیعی مذهب نیست، و از پیروان اهل سنت و جماعت است. منتهی به امیرمؤمنان و خاندان مصطفی(ع) بیش از دیگران معتقدبوده، و شاید علی(ع)را بردیگران تفضیل می‌نهاده است، چنانکه جماعتی از علماء سنت و جماعت براین طریقه رفته‌اند.

و اما اینکه گفته شد ظاهراً وی شافعی مذهب بوده، با آنکه در اشعارش نامی از امام شافعی برده نشده، ازآن روست که در آن زمان از مذاهب اهل سنت در خراسان مذهب شافعی و حنفی وکرامی[3] درمیان مردم شایع بوده، وبیشترمردم پیرو این سه مذهب بوده‌اند. و مذهب مالک‌و احمد حنبل کمتر دراین‌حدود رسوخ پیدا کرده و پیرو داشته‌است، و چون دربعض اشعار وی اشاراتی یافت میشود که عدم اعتقاد او را بمذهب حنفی وکرامی نشان میدهد، و دریکی از قطعات هجویهٔ خویش زنی را هجا کرده و فراخی زشت جای او را برخصتهای بوحنیفه تشبیه کرده، پیداست که بوی ارادتی نداشته، بنابراین ظاهر آنست که پیرو امام شافعی بوده است.

اخلاق انوری

انوری شاعری مدیحه سراودرباری‌بوده، و بمقتضای زمان شعر گفته، وبرای آنکه‌جاه‌و

۱ــدیوان‌ص۲۷۳و۲۷۴ ۲ــ دیوان‌ص۶۴ ۳ــ کرامیه اصحاب‌ابی‌عبدالله محمدبن کرامند

مقامی بدست آورد ، بستایشگری پرداخته ، و در خوشامدگوئی و تملق افراط کرده ، وطبقات مختلف وصنوف متفاوت‌مردم را مدح گفته ، وتقاضای صله وانعام کرده است .

ازاشعاروی پیداست که مردی‌عیاش‌وخوش گذران وعشرت طلب بوده ، وبباده‌گساری‌سخت ولع داشته ، وازاین وآن طلب شراب می کرده‌است ، تا روزوشب دستش ازجام شراب خالی‌نباشد و پیوسته بدان سر گرم باشد .

با این حال از اشعارش کاملاً نمیتوان به اخلاق وی پی‌برد ، چه اشعارش حالات متفاوتی را از او نشان می‌دهد ، چه از ممدوحان و دوستان خویش گاه درخواست کوچکترین چیز را کرده ، و باصرار و ابرام که خوی جمعی از شعراست راه تکدی را پیش گرفته ، ومشتی‌جوخواسته است ، و گوید، راه‌گدائی را خداگشاده است مانند این‌دو بیت :

گفتم ای گوسفند کاه بخور / کز علفها همینت آماده است

گفت‌جو، گفتمش ندارم ، گفت / درکدیه خدای بگشاده است۱

وگاه با حسن‌طلب که ازلطفی‌خالی‌نیست ، ازممدوح تقاضاء انعام کند وگوید :

سؤالکیست‌دراین‌حالتم‌بغایت‌لطف / گمان‌بنده چنانست کان نه نازیباست

زغایت کرم تست یا ز خامی من / که باگناه‌چنین‌منکرم‌امیدعطاست

بدین‌دقیقه که راندم‌امید کدیه‌مبر / ببنده گرچه گدائی شریعت شعراست۲

و گاه از تکدی و تقاضا توبه کرده و بعلوهمت خود نازد ، و از اینکه قوت و توانائی آنرا بدست‌آورده که ازکس طلب و تقاضا ننماید، خدای را شکر کند ، چنانکه دراین‌قطعه گوید:

من واین‌نفس که باقحبهٔ رعنای جهان / چون خسان عشق‌نبازم نه‌بـهوونه‌بعمد

قوت‌دادن‌اگر نیست مرا باکی‌نیست / همت ناستدن هست ولله الحمد۳

وگاه از قناعت و آزادگی دم زند ، وقناعت راکیمیا داند ، وگوید :

کیمیائی ترا کنم تعلیم / که دراکسیر ودرصناعت‌نیست

رو قناعت گزین که در عالم / کیمیائی به از قناعت نیست۴

و نظیراین‌قطعه درتعریف قناعت اورا قطعات دیگری نیزهست‌که منت کشیدن از خلق را برای بدست آوردن روزی کاهش جان خواند .

ونیز بفضائل‌وکمالات خویش گاهی‌می‌نازد، وشعررا می‌ستاید وروش‌خود را درشعر بهترین روشها می‌پندارد .

وگاهی هم شعر و شاعری را نکوهش نموده ، و آنرا بدترین حرفه و پیشه میداند ، و شاعر را ازکناس هم پست‌ترمی‌شمارد۵ .

غرض‌آنکه درآثار او این‌گونه مطالب ضد و نقیض‌گاه یافت‌می‌شود که بنا باقتضای محل و موقع وزمان گفته است . و نمیتواند بخوبی‌کاشف ازاخلاق حقیقی وی باشدآنچه از اخلاق او دراشعارزیادخود نمائی‌می کندآنست که درباده خواری‌منهمك‌بوده ، وبزخم‌زبان همه رامی‌آزرده، وکسی‌از بدگوئی وهجوش خلاصی‌نداشته است .

هجویات انوری

انوری درپاره‌ای ازقطعات وهمچنین درمثنوی‌کوتاهی‌که دارد ببدگوئی اشخاص پرداخته

۱ــ دیوان چاپ‌اول‌ص۵۳۱ ۲ــ دیوان ص۴۵ ۳ــ دیوان‌چاپ اول‌ص۶۰۸ ۴ــ دیوان چاپ‌اول ص۵۷۰ ۵ــ برای شناسائی‌اخلاق‌انوری رجوع‌شود بسخن وسخنوران‌ج۱ص۳۶۴

ومانند مردمان پست اشعارعذب و نغزخویش را بالفاظ رکیك وکلمات مستهجن آلوده نموده و ازراه متانت بیکسو شده ، و خود را با سوزنی شاعرهجا هم ردیف و قرین ساخته است .

ناگفته نماند که هجوگوئی ومطایبه درآن دور و زمان خود وسیلهٔ تفریح خاطر و راه دورکردن اندوه وملال ازمردمان بوده است، و پادشاهان و امرا وصدورشعرا را مخصوصاً بدین امر تشویق و ترغیب نموده وگرفتگی و ملالت را بدین راه از خاطر خود دور می کرده‌اند ، وکمترشاعرمدیحه سراست که‌گرد هجو نگشته و خود را بدان نیالوده باشد ، منتها بعضی متانت و نزاکت را حفظ کرده وکمتر دراشعار آنها الفاظ قبیح آمده ، و بعضی دیگربی‌پروا بفحش و دشنام اشخاص‌پرداخته‌اند. انوری‌که ظاهراً مردی تند خوی وزود رنج بوده ، و باندك چیزی ازدوستان و حتی ازممدوحان خود می‌رنجیده ،آنها را بزخم زبان‌آزار می‌داده‌است ، وگاهی‌هم برحسب مطایبه وشیرین سخنی و یا هزالی وبیهوده گوئی، آنها را بزشتی یاد می کرده ، چنانکه بدوستی‌که ملقب ببدیع الزمان است قطعه‌ای فرستاده و درآن گوید :که جدبی‌هزل موجب کاهش جان وافزایش ملال‌است، وازمهجوری ودوری اواظهارتأسف کرده، و بعدازچندبیت مطایبه بدین دوبیت عذرخواسته است :

اینِ‌دوبیتك‌اگرچه‌طیبت رفت   تا دگر صورتیت ننماید
جد بی هزل ، زیرکان گویند   جان بکاهد ملالت افزاید[1]

او را با شعرای معاصر مهاجات بوده ، و آنها را بالفاظ رکیك و زشت سخت بدگفته ، و ذم نموده‌است ، وبقدری دراین راه افراط کرده‌که حتی ازهجو اقربا و نزدیکان‌خود مانند مادروزن و فرزند هم خود داری ننموده است ، ودربدآنها هم اشعاری سروده‌که در دیوانش موجود است.

صاحب شعرالعجم درحق انوری وهجوگوئی‌وی‌چنین‌گوید :

«اگر هجوگوئی جزو شریعت و آیینی قرار می‌گرفت بی‌شك باید این شاعر را پیغمبر هجائین دانست» .

بعضی‌گفته‌اندکه اوبهجوکسان خود ازآن روی پرداخته است‌که شعرای همزمان خود را بترساند،تاکسی‌گردمعارضه باوی نگردد ، و با اوبمهاجات نپردازد .

ابوالحسن‌فراهانی‌شارح دیوان معتقداست‌که این اشعارازخود اونیست، و شعرای مخالف وی این‌شعرها را درهجو او وکسانش‌گفته‌اند ، وگوینده ازبیم خود رامعرفی نکرده ، ودرمیان مردم منتشرنموده‌است ، و چون ناظم‌آن معلوم‌نبوده بخود انوری‌نسبت داده شده، و در دیوانش داخل‌گردیده است .

چنانکه در قصهٔ هجو بلخ و مردم آن‌گفته شد کـه فتوحی قطعه‌ای گفت و بنام انوری انتشار داد ، و سبب آن حادثه برای حکیم گردید ، و اکنون قطعهٔ فتوحی در دیوان انوری درآمده است .

شعرا غالباً هجورا وسیلهٔ‌گرفتن صله و دریافت تقاضاهای خویش قرارداده ، ودردیوان بیشترازشعرا این‌گونه قطعات موجود است ،که وقتی‌کسی ازدادن صله خودداری می‌کرد شاعر بهجوش می‌پرداخت چنانکه دراین قطعه‌گفته‌اند :

سه‌بیت رسم بود شاعران طامع را   یکی مدیح و دگرقطعهٔ تقاضائی
اگر بداد سوم شکر، ورنداد هجا   ازاین‌سه‌بیت‌دو گفتم‌د گرچه‌فرمانی

۱ــ دیوان چاپ اول ص۶۳۸

انوری هم چون دیگر شعرا همین رسم را پیروی کرده ، و شیوهٔ او آن بود که ابتدا شخصی را می‌ستود ، اگر دریافت صله‌ای از او نمی‌نمود ، بقطعهٔ دیگر اورا تهدید می‌نمود ، واگر این قطعه هم مؤثر واقع نمی‌شد وممدوح سرسختی می کرد، وبقبول تقاضای وی تن در نمی‌داد، بقطعهٔ سوم اورا هجومی‌نمود .

این مطلب نیز لازم بتذکر است که هجوهای انوری فقط در بعضی قطعات ومثنوی اوست،وقصاید وغزلیات او بکلی از الفاظ زشت ورکیك خالی ومبراست، بخلاف سوزنی که قصائدوقطعات وغزلیات وی همه پراز کلماتی است که یادش قبیح وزشت است .

چاپهای دیوان انوری

دیوان انوری تاکنون چندین‌بار در ایران وهند بزیور طبع آراسته گردیده، وچاپهای مختلفی از آن شده که عبارتست از:

۱ــ دیوان انوری چاپ تبریز ــ بخط نستعلیق در ۳۸۱ صفحه بقطع وزیری که بسال ۱۲۶۶ چاپ سنگی شده است .

۲ــ دیوان چاپ هند بنام «کلیات نظم انوری» که بسال ۱۸۹۸ در کانپور ازبلاد هندوستان بطبع رسیده است .

۳ــ چاپ دیگر در هند بنام « قصاید انوری » در ۷۶۹ صفحه بقطع وزیری از روی نسخهٔ مطبوع سابق که مطابق نسخهٔ چاپ تبریز و از روی نسخهٔ قلمی دیگر است درمطبعهٔ نول کشو مقام لکهنو ، بماه مارچ ۱۸۸۹ مطابق ماه رجب ۱۳۰۶ برای بار دوم چاپ شده است .

٤ــ دیوان انوری ، این‌چاپ هم بنام «قصاید انوری» مانندپیشین است‌ولی‌شامل‌قصایدو قطعات‌ورباعیات وغزلیات ومثنوی‌است، ودر ۷۶۷ صفحه‌بقطع وزیری‌درچاپخانهٔ نول کشوردر کانپور هندوستان درسال ۱۸۹۸ چاپ سنگی شده است .

۵ــ دیوان انوری چاپ بمبئی که در ۱۸۹۷ م مطابق ۱۳۱٤ قمری بچاپ سنگی بطبع رسیده است .

٦ــ منتخبات دیوان‌انوری باتصحیح و نقل‌بزبان روسی بسعی‌واهتمام والنین ژوکوفسکی مطبوع در پطرز بورغ روسیه ، این‌نسخه در ٥٦ (۹۰ـ١٤٦) صفحه شامل شش‌قصیده وچهارغزل‌از انوریست، که‌قصایدآن با بعضی‌ازمطالب که ازشرح دیوان انوری‌تألیف ابوالحسن فراهانی‌حسینی التقاط‌کرده همراهست .

۷ ــ دیوان انوری با مقدمه و تصحیح و مقابله با هشت نسخه بکوشش شادروان استاد سعید نفیسی‌در ٦۳۲ صفحه و دارای ١٤۷۲۲ بیت شعرشامل‌قصاید وقطعات وغزلیات ورباعیات و فهرست اعلام که دراسفندماه ۱۳۳۷ با چاپ سربی‌منتشرشده است .

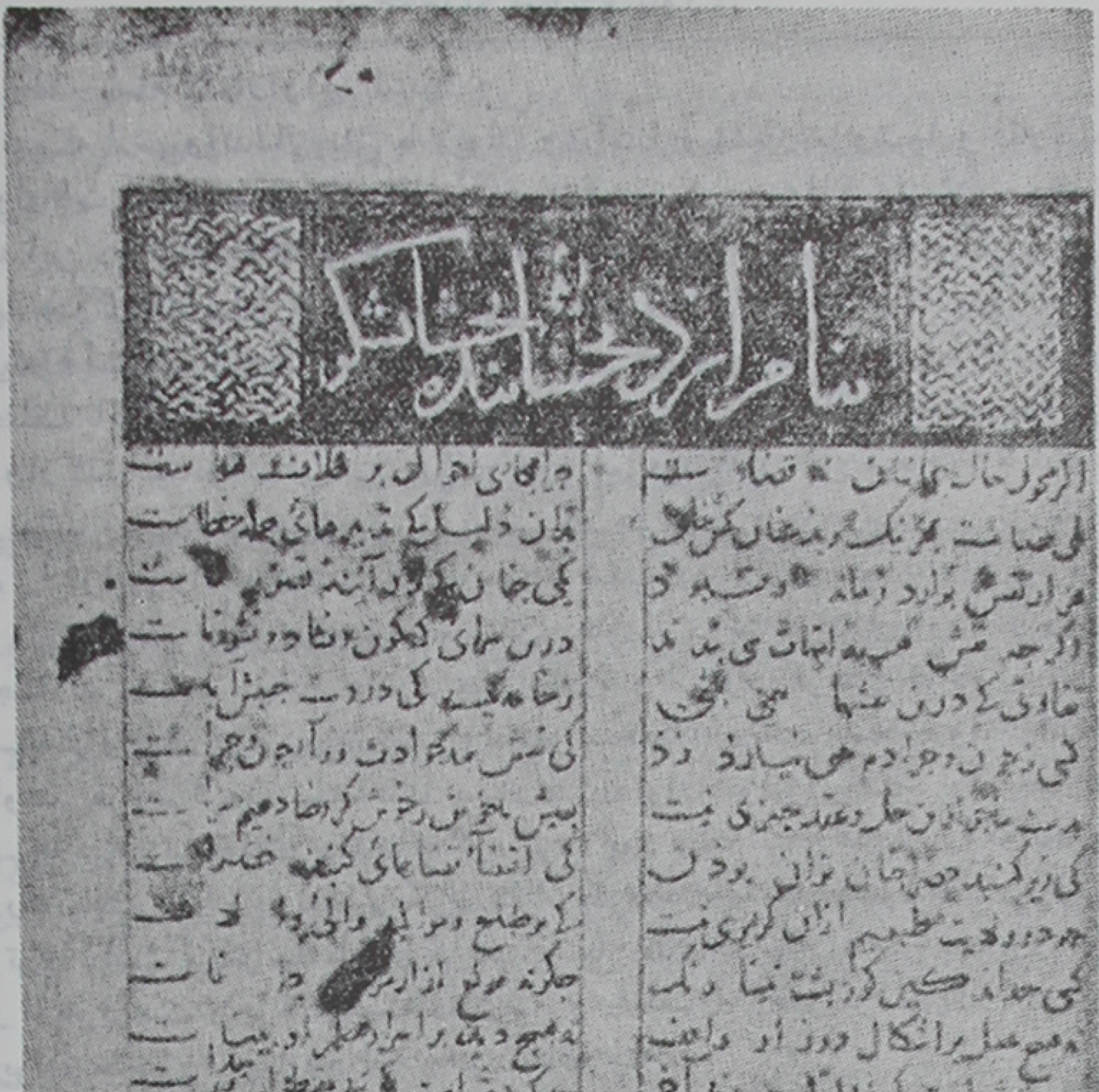
تصحیح دیوان و نسخه‌های آن

دیوان انوری‌که مورد علاقهٔ فضلاو شعراست تاکنون (چنانکه گفته شد)چندبار در ایران وهند بچاپ رسیده و دردسترس عموم قرارگرفته است . ولیکن نسخ چاپ شدهٔ آن ، چه چاپ ایران وچاپهای هند همگی بسیار مغشوش ، و پراز اغلاط فاحش است ، و بهیچوجه قابل استفاده و مورد اعتماد نیست. وعلاوه‌بر آنکه بعضی‌ازاشعاردیگران در آن راه یافته ، واضافات ناروائی

درآن شده ، جامع تمام اشعار او نمی باشد .
نگارنده که ازسی واندسال پیش با دیوان وی آشنا وباشعار نغزوشیوا وافکار بلندوی مفتون گشته بود ، واوقات فراغ خویش‌را بمطالعهٔ آن صرف می کرد ، وازقرائت آن محظوظ می گشت، دربغش آمد که این دیوان چنانکه درخوروشایستهٔ آنست تصحیح و برای باردیگر بزیورطبع آراسته نگردد ، و با همهٔ گرفتاریها وکسالت مزاج و ضعف دیدگان بر آن شد که دیوان را چنانکه در این زمان مرسوم است ، با چند نسخهٔ مورد اعتماد مقابله کرده ، و تمامی اشعارش را که در نسخه‌های مختلف یافت می‌شود دریك‌جا جمع کند . پس از آنکه این اندیشه بخاطر خطور کرد مدتی متردد وارگذرانید،وآن جسارت را درخود نمی‌دید که دراین میدان گام نهد ، وبدین‌امر خطیر اقدام نماید ، چه تصحیح چنین دیوانی کار هر بی‌هنرو مایه نیست . نزدیك بود این فکر نگارنده را ازاین راه که گذشتن از آن بسیار صعب ودشوارمی‌نمود بازدارد ، وازدست زدن بدین‌کارخود داری کند . لیکن تشویق وتحریض بعض از دوستان فاضل اورا از دودلی دورکرد و جرأت و جسارت بخشید . وقدم جلادت پیش‌نهاد ، و ازخرده گرفتن خرده گیران نیندیشید ، وبا عزمی‌راسخ شروع بکارکرد ، وبه‌تجسس وتفحص نسخه‌های درست وصحیح وقابل‌اعتماد پرداخت، وبیاری خداوند بفراهم کردن نسخه‌های بسیاری ازدیوان توفیق یافت . واسباب کارازهرجهت مهیاگشت. پس‌ازمیان نسخه‌های چندی که گردکرده بود چند نسخهٔ قدیمی راکه تحریف و تبدیل بدانها کمتر راه یافته بود ، با نسخ دیگری که ازنظرصحت و بعض‌خصوصیات دیگر برنسخ‌دیگر امتیاز و برتری داشت برای مقابله برگزید . و با جدی هرچه تمامتر بجمع و تصحیح دیوان پرداخت ، و ازهرفرصت و فراغتی‌استفاده کرد ، و چندسال ازعمرگرانمایه را دراین راه صرف نمود ، تا دیوان حاضررا مهیا وبرای چاپ آماده ساخت .
نسخی‌که برای تهیهٔ دیوان حاضرمورد استفاده قرارگرفت و مقابله شد ،(با ذکرعلامت اختصاری هریك) بتفصیل ذیل است .

نسخه‌های دیوان انوری

نسخهٔ ل عکس‌فتوگرافی‌است‌که اصل‌آن درکتابخانهٔ فاتح دراسلامبول‌است .
این‌نسخه مورخ بتاریخ ۷۰۸ است و درپشت صفحهٔ اول و دوم‌آن دو دائره تذهیب شده است‌که دردائرهٔ صفحهٔ اول‌چنین‌نگارش یافته :
«هوالاعلی‌لخزانة‌کتب المولی‌الصاحب المعظم الملك‌الاعظم‌ملجأ طوایف الامم سعدالدنیا والحق والدین غوث‌الاسلام والمسلمین».
و دردائرهٔ صفحهٔ دوم چنین‌نوشته شده :
«عضدالخواقین مسعود بن‌المولی‌الصاحب الاعظم جلال الوزراء شرف الحق والدین سعد الاسلام والمسلمین‌عمدة الخواقین‌ابی‌بکرالمشهور بسعدان عز نصرهما»
ودرحاشیهٔ همین صفحه یکی ازمالکان‌کتاب نوشته است :
«من کتب اضعف العباد الواثق بواجب . . . عبدالرزاق بن عبدالله الکاتب اراه الله کماهی و وقاه عن‌الخوض فی‌المناهی فی منتصف ذی قعدة الحرام سنه خمس . . . و سبعمائة الهلالیة‌الهجریة» .
بعضی ازکلمات درمیانهٔ آن محوشده چنانکه کلمه‌ای‌که عشرات تاریخ است پاك شده و



بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

گراور صفحهٔ اول نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح در استانبول است که در پائین صفحات
به رمز «ل» از آن نشان داده شده است

معلوم نیست که آن کلمه سبعین بوده یا تسعین و درزیراین حاشیه صورت وقفنامهٔ کتابست که باین عبارت است :

«وقف فی هذا التاریخ الشریف دیوان انوری السلطان الغازی محمودخان ادام‌الله الی آخر الزمان ... باوقاف الحرمین الشریفین» .

و دربالای آن مهرمدوریست که صورت طغرائی‌درزیر آن نقش‌شده و برزبرآن این آیهٔ‌قرآن «الحمدلله‌الذی هدینا لهذا وماکنالنهتدی لولاان هدانا الله» نوشته شده . ونام سلطان که درزیر طغراست لایقراءاست .

و درابتدای کتاب بجای‌بسم‌الله‌نوشته شده «بنام ایزد بخشاینده‌بخشایشگر» وبا این‌قصیده آغازگردیده :

اگرمحول‌حال جهانیان نه‌قضاست　　　چرامجاری‌احوال‌برخلاف‌رضاست

نسخه حاوی قصاید وقطعات و غزلیات و مثنوی ورباعیات‌است‌و در۴۳۶ صفحهٔ۲۹ سطری نوشته‌شده ، و متجاوز از یازده هزاربیت می‌باشد . خط‌آن نسخ ورسم الخط آن قدیمی و دارای همان‌مختصات‌نسخ‌قدیمه است ازقبیل‌فرق‌دال‌وذال و کی‌بجای‌که وچی‌بجای چه وازجمله‌رسم‌الخطی که مخصوص این‌نسخه است‌آنست‌که بعضی‌کلمات بیکدیگرمتصل نوشته شده مانند «هرکشبی = هرکه شبی» و «سدیگر = سه دیگر» و «برچبادی = برچه بادی». و امثال و نظایرآن دراین نسخه بسیاراست .

عنوانهابخط نسخ درشت با مرکب سیاه نوشته شده و غالباً قصاید وقطعات دارای عنوان است . نسخه‌بسیارمضبوط ومنقح وکم غلط است واز این‌حیث‌بر بیشترنسخی‌که مورد استفاده‌واقع شد مزیت وبرتری دارد .

قصایدوغزلیات‌آن بترتیب‌حروف‌وآخر بیت‌قبل‌ازردیف مرتب شده و این‌ترتیب مخصوص این نسخه است .

مثلاً این پنج قصیده‌که درحرف الف آمده :

قصیدهٔ‌اول : اگر محول حال جهانیان نه قضاست　　　چرا مجاری احوال برخلاف رضاست

قصیدهٔ‌دوم: خرددرادوش می گفتم که‌ای اکسیردانائی　　　همت بی‌مغزهشیاری همت بی‌دیده‌بینائی

قصیدهٔ سوم : سپهر رفعت وکوه وقاز و بحرسخا　　　علاء دین‌که سپهریست ازسنا و علا

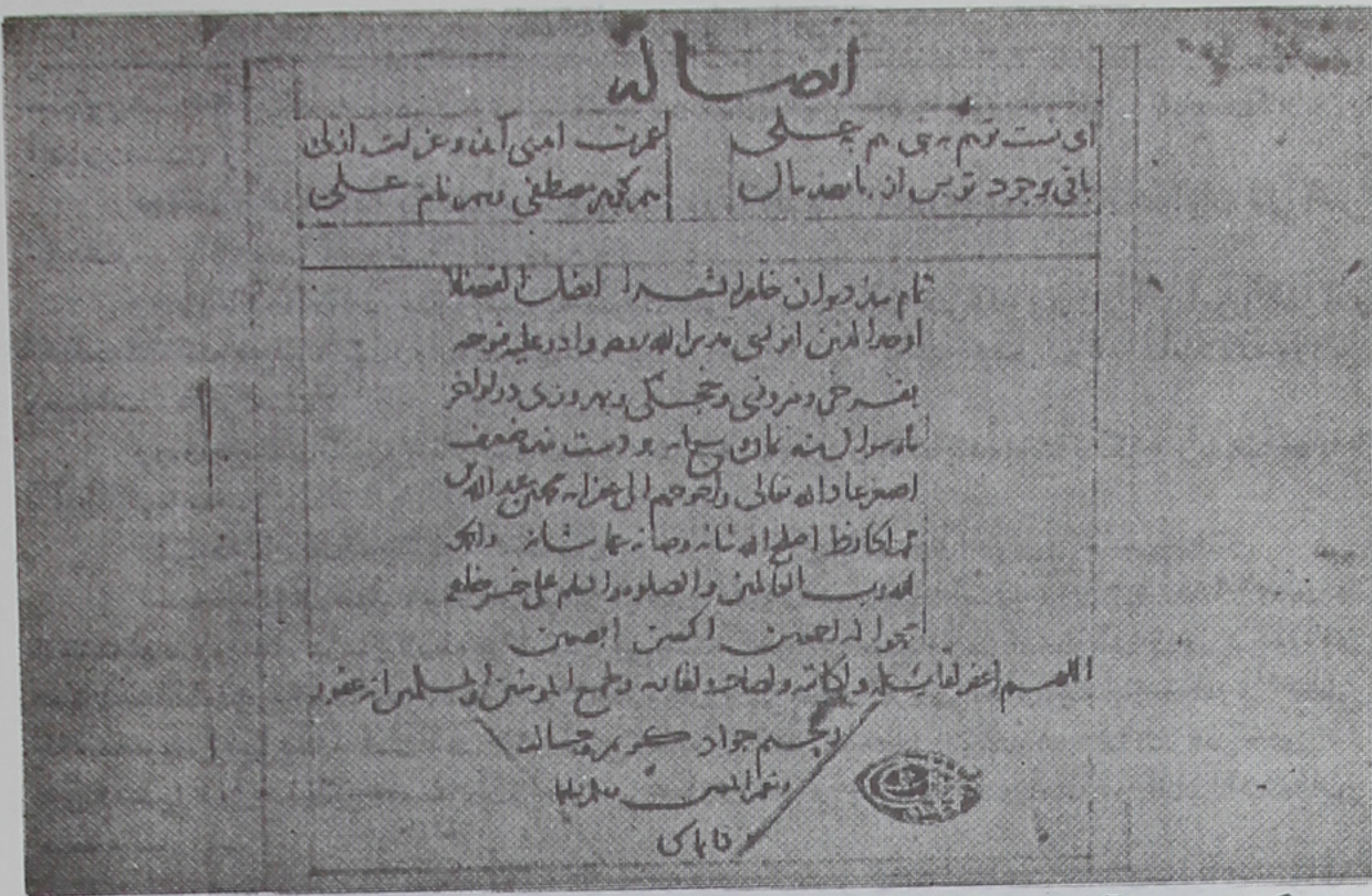
قصیدهٔ‌چهارم : حبل متین ملك دوتاکرد روزگار　　　اقبال را بوعده وفا کرد روزگار

قصیدهٔ پنجم : شهر پرفتنه وپرمشغله وپرغوغاست　　　سید و صدر جهان بارنداده است‌کجاست

بواسطهٔ آنکه آخر این قصاید (پیش از ردیف) الف است ، یعنی در قصیدهٔ اول قبل از ردیف «است» و در قصیدهٔ دوم پیش از «ئی» و در قصیدهٔ سوم (که بدون ردیف است) و در قصیدهٔ چهارم قبل از ردیف «کرد روزگار» و درقصیدهٔ پنجم پیش از(است) الف است، ازاین جهت همه در حرف الف آمده است . و باین ترتیب چنانکه ملاحظه می‌شود بعضی از قصاید که درنسخه‌های مرتب دیگر در حرف تا و راء و یاء جای دارد در اینجا همه درحرف الف آمده است .

درقسمت غزلیات (ورق ۱۷۷) قدری افتادگی‌وسقط دارد ومعلوم نیست چند ورق ازآن افتاده است .

نسخه به‌این عبارت پایان می‌پذیرد .



گراور صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح در استانبول است که بتاریخ ۷۰۸ نوشته شده است

«تمام شد دیوان خاتم الشعرا افضل الفضلا اوحدالدین انوری قدس الله روحه وادرعلیه فتوحه بفرخی و فیروزی وخجستگی و بهروزی دراواخرماه‌شوال‌سنة ثمان وسبعمائة بردست بندهٔ ضعیف‌اصغرعبادالله تعالی و احوجهم‌الی غفرانه محمدبن‌عبدالله بن محمدالحافظ اصلح‌الله شانه و وصانه عماشانه،والحمدلله‌رب‌العالمین ، والصلوة‌والسلام علی‌خیرخلقه محمدو آله اجمعین اکتعین ابصعین. اللهم اغفر لقائله ولکاتبه ولصاحبه ولقاریه ولجمیع‌المؤمنین‌والمسلمین‌انه غفور رحیم جواد کریم وحسبنا الله ونعم‌المعین وسلم تسلیما دائماً».

نسخه بوسیلهٔ استادمحترم جناب آقای مینوی‌از نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح برای کتابخانهٔ دانشگاه طهران عکس برداری شده است و گراور صفحهٔ اول و آخر آن‌در صفحه ۱۲۶ و در بالای صفحه است .

نسخهٔ ع این نسخه هم عکس نسخهٔ دیگری از نسخ دیوان انوری متعلق بکتابخانهٔ فاتح اسلامبول بشمارهٔ ۳۷۸۶ است که بوسیلهٔ استاد مینوی برای کتابخانهٔ دانشگاه عکس برداری شده است .

در ابتدای صفحهٔ اول بجـای بسم‌الله بخط کـوفی نوشته شده « بنـام یزدان بخشایندهٔ بخشایش گر» .و بقصیده‌ای که باین مطلع است :

گردل و دست بحروکان باشد　　　دل و دست خدایگان باشـد

شروع شده است . این نسخه مشتمل برقصاید و قطعات و غزلیات و مثنوی است و از رباعیات



گراور صفحهٔ اول نسخهٔ دیگر از نسخه‌های کتابخانهٔ فاتح در استانبول که به رمز «ع» در پائین صفحات نشان داده شده است

فقط دو رباعی دارد ، و چنین معلوم است که چند ورق که شامل رباعیات بوده از آخر آن افتاده است ، بهمین جهت که صفحهٔ آخر آن نیست تاریخ تحریر آن هم غیر معلوم است ، لیکن از شیوه و اسلوب خط آن پیداست که در اواخر قرن هفتم یا اوائل قرن هشتم نوشته شده است . خط آن نسخ و رسم الخط قدیمی اندکی در آن محفوظ مانده و بعضی اوقات «که» بصورت کی ، و «چه» بصورت چی ، و دال بـا نقطه نوشته شده است . در این نسخه قصـاید و قطعات و غزلیات بترتیب حروف اواخر مرتب نشده ، ولی چنین ظاهر است که ترتیب دیگری در آن رعایت گردیده و جملهٔ قصایدی که درمدح ممدوحی گفته شده همه درپی هم قرار گرفته است . وبدین‌جهت گاه قطعه‌ای هم که درمدح گفته شده درعقب‌قصایدی که درمدح همان‌ممدوحست آمده،و ابتدا بقصایدی که درمدح سلطان سنجراست گردیده ، وبعدمدایح هریك‌ازممدوحان بترتیب‌درپی یکدیگر آورده شده است .

نسخه در ۲۵۵ ورق که هرصفحهٔ آن ۱۹ سطراست نوشته شده ، وعدد ابیات آن درحدود نه هزاربیت می‌باشد ، عکس صفحهٔ اول این نسخه هم درصفحهٔ قبل گراورشده است .

نسخهٔ ك نسخه‌ایست قدیمی‌وبسیارکهنه‌که ظاهراً درقرن هفتم هجری نوشته شده ، ولیکن تاریخ تحریرندارد . ومتعلق‌است بکتابخانهٔ ملی ملك ، نسخه با اینکه قدیمی‌است بسیارمغلوط است ویکی ازخوانندگان ومالکان آن آنرا با نسخهٔ دیگری مقابله‌کرده واغلاط آنرا اصلاح‌ودر روی سطورنوشته است .

نسخه شامل قصاید وقطعات و غزلیات و رباعیاتست . (از این نسخه فقط درقسمت قصاید استفاده شد) .

نسخهٔ د متعلق بشادروان مرحوم دکتر مهدی بیانـی رئیس کتابخانـهٔ سلطنتی است . این نسخه شـامل دودیوان ظهیر و انوری و خط آن نوعی تعلیق قدیمی است ، و چند ورق ازآخردیوان ظهیر وابتدای دیوان انوری (قسمت قصاید) افتاده است . هرصفحهٔ آن در چهار ستونست که دوبیت در برابر هم قرار گرفته عنوانها بـا لاجورد و شنجرف است . و هر صفحه آن ۳٤ سطر دوبیتی ، و دارای ٦۸ بیت و در ۱۱۷ صفحه است . تاریخ تحریرآن سال ۷۵۳ است .

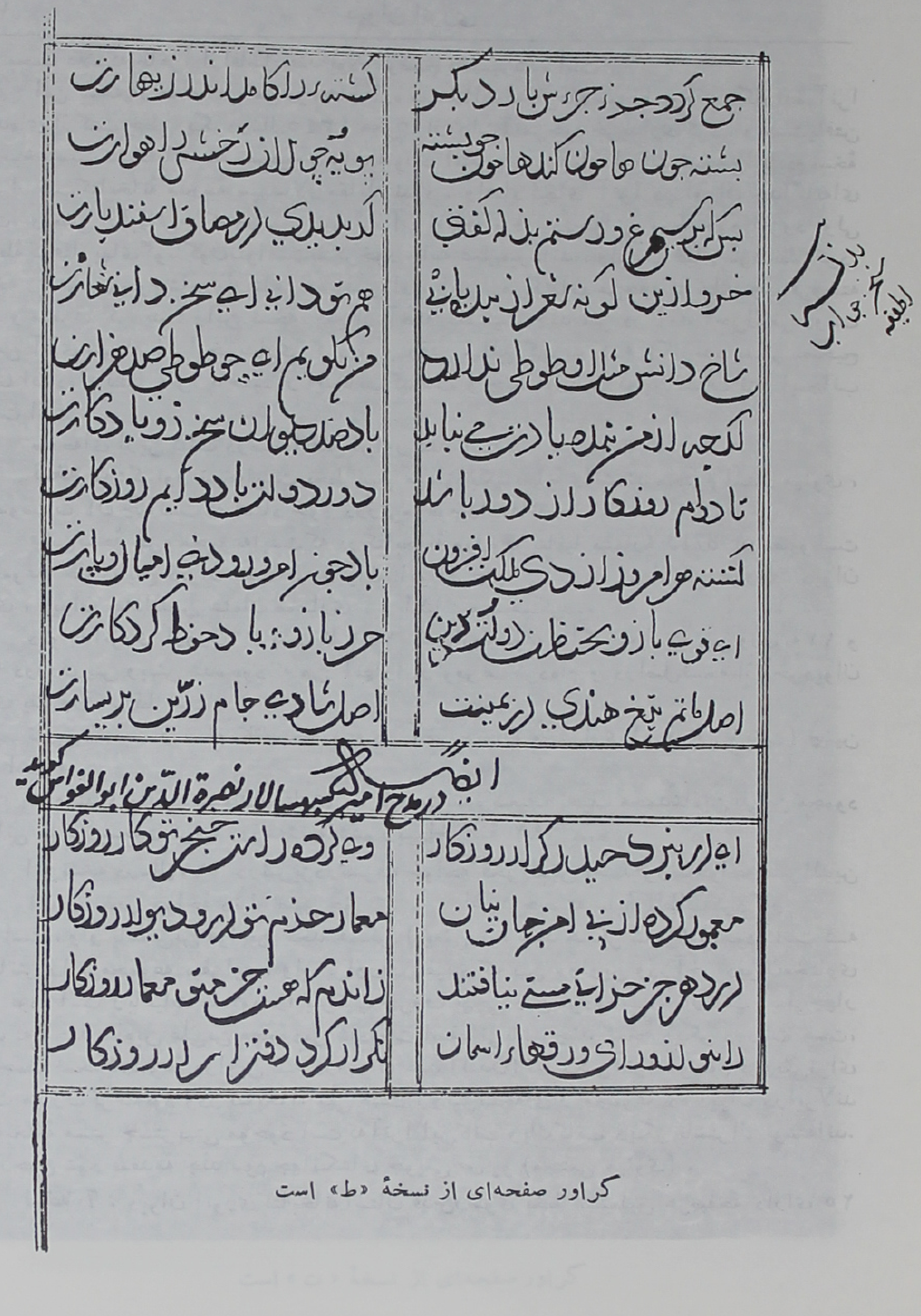
نسخهٔ مزبورنسبة صحیح ولی‌نسبت بنسخ دیگرمختصرتراست .

آخرآن « تم‌الدیوان؛ ملك‌الشعراءوالحکماء اوحدالدین‌انوری تغمده‌الله بغفرانه فی‌سادس عشرذی‌الحجة لسنة‌ثمان وستین‌وسبعمائة . والحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی‌نبیه‌محمد و آله‌الطیبین الطاهرین بدارالامان یزد حماه‌الله عن‌الآفات . »

نسخهٔ ط این نسخه نسبة قدیمی است و تحریرآن درحدود قرن هشتم می‌باشد ، ازاول و آخرآن قسمت مهمی‌افتاده‌است ، وغزلیات ورباعیات ومثنوی را ندارد ، وازقصاید و قطعات‌آنهم تصورمیرود اندکی ساقط شده باشدابتدای موجود آن این بیت است ؛

زانکه‌امروزازاولوالامری‌ویزدان‌پروری همچنین گفتست وحق این است و دیگر ترهات

قصاید وقطعات ازهم جداست ولی درآنها ترتیبی رعایت نگردیده وغیرمرتب می‌باشد . خط آن نسخ‌آمیخته بثلث است ، وعناوین‌بخط نستعلیق‌با مرکب قرمزنوشته‌شده‌است . اوراق‌باقی ماندهٔ‌آن ۲۱٦ ورق ، وصفحات‌آن پانزده سطری است، وابیات‌آن‌درحدودشش‌هزاربیت می‌باشد. و درحاشیهٔ نسخه بعضی لغات مشکله بخط غیرخط متن معنی شده ، و دربعض جاها بعضی ازاشعار



ایضاً
در مدح امیر اسپهسالار نصرة الدین ابوالفوارس گوید

گراور صفحه‌ای از نسخهٔ «ط» است

بقلم محمد علاء که ظاهراً ازافاضل هند بوده توضیح وتفسیرشده است .

این نسخه ازجمله کتب مرحوم شاهزاده معتمدالدوله فرهاد میرزا بودکه نگارنده آنرا با عده‌ای از کتب خطی دیگر درسال ۱۳۴۵ هجری ازوراث آنمرحوم خریداری کرد ، و دست‌یافتن باین‌نسخه سبب شدکه باندیشهٔ تصحیح دیوان انوری افتد ، و درهمان اوقات نسخه را با دونسخهٔ دیگراز کتب کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار مقابله نمود ، وافتادگیهای آنرا در اوراق جداگانه‌ای نوشت ، وبعضی ازابیاتی‌هم‌که درنسخه نبودوازآن افتاده بود ، درحواشی بخط خود افزود ،ولی بواسطهٔ گرفتاریهای گوناگون‌نتوانست‌بفکرخود جامهٔ عمل‌بپوشاند ، وازآن خیال صرف‌نظر‌کرد . ونسخه را هم بمرحوم شادروان‌شاهزاده افسرداد ، وپس‌ازمرگ‌آن مرحوم کتابهای وی فروخته شد ، و متفرق گردید . واین نسخه پس از آنکه بملکیت چند نفر در آمد آحرالامر دوست گرامی آقای شهرام آنرا خریداری کرد ، و وقتی مطلع گردید که نگارنده بفکر تصحیح دیوان افتاده‌ام لطفاً آنرا باختیـار اینجانب گذاشت و چند سال‌است که‌این کتـاب نزد اینجانب بامانت است .

صفحه‌ای ازین کتاب درصفحهٔ قبل گراور شده است .

نسخهٔ ت : گراور نسخه‌ایست بخط نسخ متعلق بکتابخانهٔ دانشمند محترم استاد مینوی ، و خصوصیات آن چنانست که استاد خود درزیرمرقوم داشته‌اند :

«این‌نسخهٔ جزء مجموعه‌ایست که درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا بشمارهٔ or 3713 مضبوطست و مجموعه حاوی پنج دیوان است : دیوان ابوالفرج رونی ، دیوان ازرقی هروی ، دیوان انوری ، دیوان بهاءالدین عثمان مختاری ، رباعیات مجدهمگر .

دیوان انوری ازورق۳۶ پشت تا ۱۲۲ پشت‌ازمجموعه راگرفته است بین ورق ۱۱۰ و ۱۱۴ دوورق پس وپیش شده بودکه من آنهارا ازنومرتب کرده‌ام و دراصل‌نسخه ازآخردیوان انوری یك ورق ساقط است .

تاریخ کتابت و نـام کاتب مجموعه در آخر دیوان مختـاری (ورق ۱۷۰ پشت) چنین آمده است :

تمام شد دیوان... عثمان‌مختاری ... بردست‌بندهٔ ضعیف نحیف محمدشاه‌بن‌علی‌بن محمود اصفهانی ساکن بمحلت‌کران روزسه‌شنبه ششم ربیع‌اخرسنهٔ ۶۹۲ ...

این‌نسخه درسال۶۹۷ درتبریزدرتصرف خواجه فخرالدین احمدفرزندخواجه‌نصیرالدین

آن در بحر خواجهٔ دنیا نصیر حق　　احمد خجسته سایهٔ الطاف کردگار

بوده است ، واو باسحق‌بن قوام‌بن مجد همگر (یعنی نوهٔ مجد همگر شاعر) فرموده است‌که رباعیاتش را برمجموعه بیفزاید ، واو براوراق سفیدی‌که بین دواوین ودرآخر دیوان‌مختاری مانده بوده است رباعیات مذکور را بترتیب حروف تهجی درج کرده است . ازکاتب اصلی‌چهار دیوان‌که محمد شاه‌بن علی‌بن محمودبن شادبخت اصفهانی‌باشد چند نسخهٔ دیگر دردست هست، ازآن‌جمله نسخهٔ مجموعهٔ دواوین سته درديوان هند (لندن) که عکس آنرا مرحوم قزوینی‌برای وزارت معارف گرفته‌بود ودرکتابخانهٔ ملی هست . ونیز نسخه‌ای‌از مجموعهٔ ده دیوان درایرلاند درکتابخانهٔ مستر چستربیتی موجود است که آنرا این‌کاتب ویك‌کاتب دیگر باشتراك نوشته‌اند. ونیز رجوع شود بمقدمهٔ جلد سوم جهانگشای جوینی ص یو (مجتبی مینوی) .

نسخهٔ آ : دیوان انوری کتابخانهٔ آستان قدس‌رضوی بخط نستعلیق هرصفحه دارای ۲۵



گراور صفحه‌ای از نسخهٔ « ت » است

سطر عدد اوراق ۲۶۸ شمارهٔ فهرست ۳۵۷ واقف مرحوم میرزا رضاخان نائینی (قاضی نور) طول آن ۲۶ و عرض آن ۱۳ سانتیمتر است.

اول آن

ای قاعدهٔ تازه ز دست توکرم را   وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را

بعضی از قصاید دارای عنوان و بقیه بی‌عنوان می‌باشد، وتحریر آن درسال ۱۰۲۳ بوده، و شامل قصاید و قطعات و مثنوی و غزلیات و رباعیات و مرتب بحروف تهجی است.

آخر آن «بشرف اتمام رسید دیوان ملك الشعرا والحکما حکیم انوری الخاورانی علی یدالعبدالضعیف المحتاج الی رحمة الله الملك الغنی ابن عبدالوهاب محمد صالح جوشقانی غفرالله له ولوالدیه بحرمة النبی الامی وآله الطیبین الطاهرین، فی تاریخ شهر ربیع الاول سنة ثلث وعشرین بعدالالف من الهجرة النبویة».

این نسخه بی‌غلط و مصحح است و سابقاً مالك آن محمد علم‌الهدی فرزند مرحوم فیض اعلی‌الله مقامه بوده و مهر و خط آن مرحوم درپشت صفحهٔ اول دیده می‌شود. گراورصفحهٔ اول و آخر آن در صفحهٔ ۱۳۵ و ۱۳۶ آمده است

نسخهٔ پ: دیوان انوری کتابخانهٔ آستان رضوی بخط نستعلیق ۱۹ سطری است عدداوراق آن ۳۸۲ ورق، و واقف نیزمرحوم میرزا رضاخان نائینی (قاضی نور) است. شمارهٔ فهرست ۳۵۸ و طول و عرض آن ۲۳ در ۱٤ است و دارای سه سرلوح بسیار عالی ونفیس می‌باشد. نسخه‌دارای قصاید و غزلیات و قطعات و مثنوی و رباعیات ومرتب به‌حروف تهجی است.

اول آن

باز این چه جوانی و جمالست جهان را   وین حال‌که نوگشت زمین را وزمان را

آخر آن «تمت دیوان افضل المتقدمین و افصح المتکلمین حکیم انوری بتاریخ یوم الاربعاء فی ثالث عشرین شهر ذی‌قعدة الحرام سنة ثمان و خمسین و الف من الهجرة النبویة. گراور آن در صفحهٔ ۱۳۷ و ۱۳۸ دیده شود.

نسخهٔ م: بخط نستعلیق و دارای سرلوحهٔ مذهب ممتازست. صفحات آن مجدول، وخطوط جداول صفحهٔ اول با طلا و صفحات‌دیگر باشنجرف است. دربالای صفحهٔ اول کتاب بامرکب سفید بر روی صفحهٔ طلائی نوشته شده «من کلام افصح الفصحاء حکیم انوری» و قصاید آن بقصیده‌ای که مطلعش این است آغاز شده:

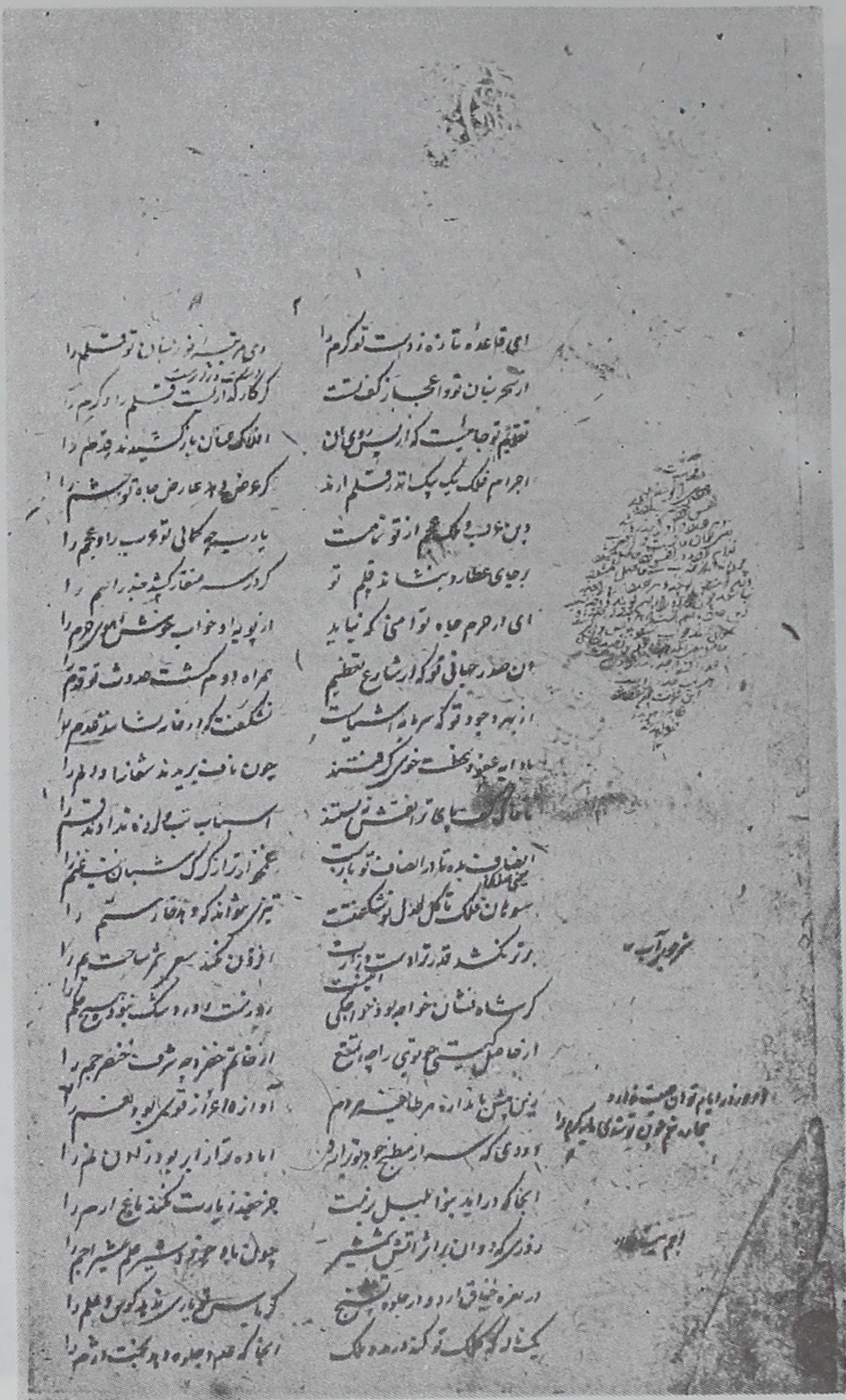
ای جهان را ایمنی از دولت طغرلتکین   جاودان منصور بادا رایت طغرلتکین

وانجامش بدین عبارتست:

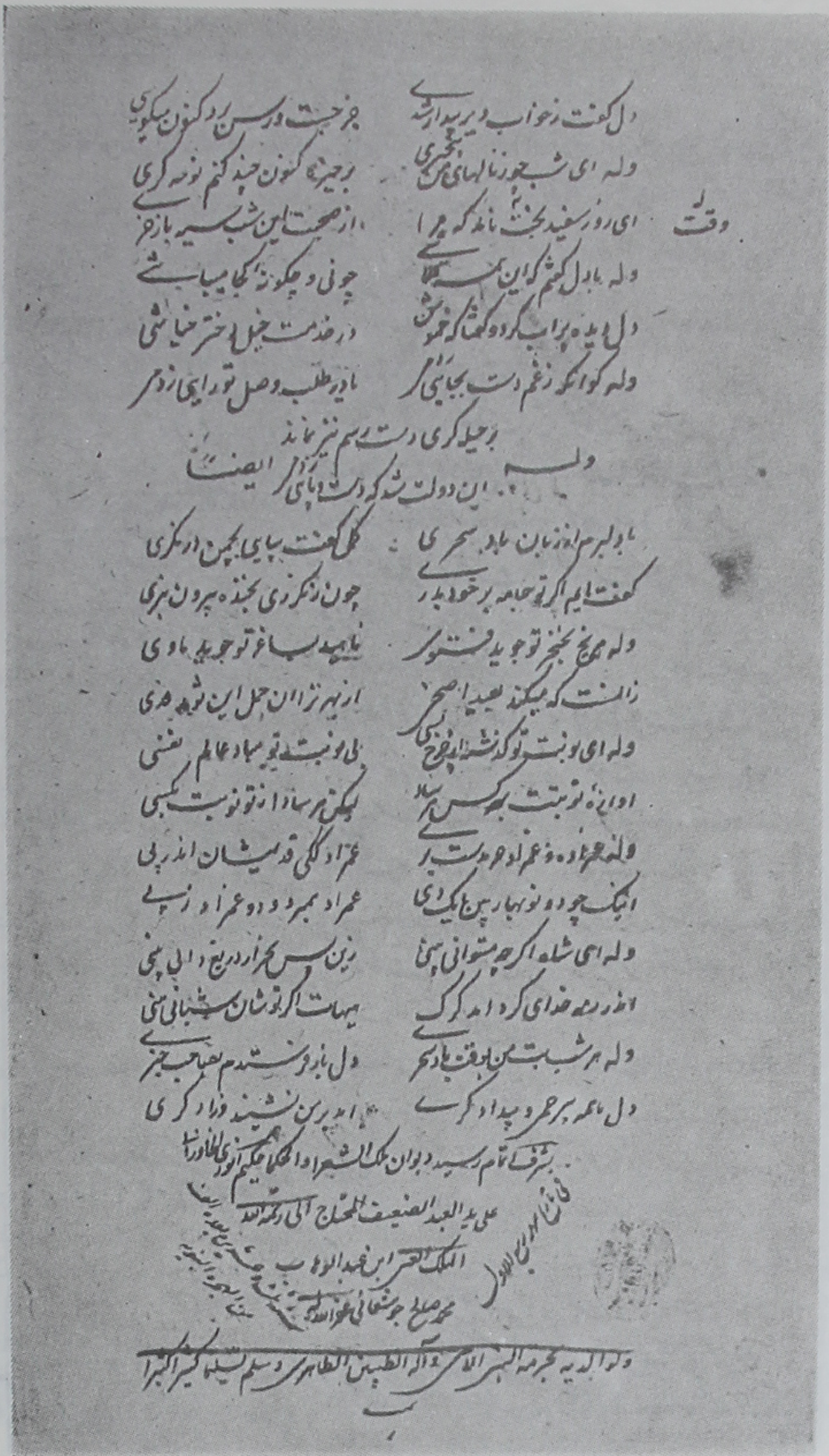
«قد وقع الفراغ من تسوید هذه النسخه فی یوم خمس(؟) من شهر ذی‌قعدة الحرام فی تاریخ ۱۰۵۱ من ید محمد کاظم بن عبدالمطلب الهمدانی عفی عنه».

قصاید و قطعات آن معنونست وعنوانها بمرکب قرمز نوشته شده. و درآخر اغلب عنوانها نام بحرعروضی آن قصیده با وزن ذکر گردیده مانند «فی الشکر رمل» و «فی الهجا مجتث». ودرصفحات اول آن معانی بعضی از لغات مشکله عربی از کتب لغت استخراج، و درحواشی نگاشته شده است که‌گاه با مرکب قرمز وگاه با مداد سیاهست.

نسخه با آنکه درظاهر مرتب بحروف اواخر ابیاتست، وعنوانهائی ازقبیل حرف الالف وحرف الباء و غیره دارد، و بایدبترتیب حروف تهجی مرتب باشد، معهذا ترتیبی در آن نیست ومغشوش و غیر منظم است، چنانکه ملاحظه می‌شود ابتدا بقصیده‌ای که بردیف طغرلتکین است می‌باشد.



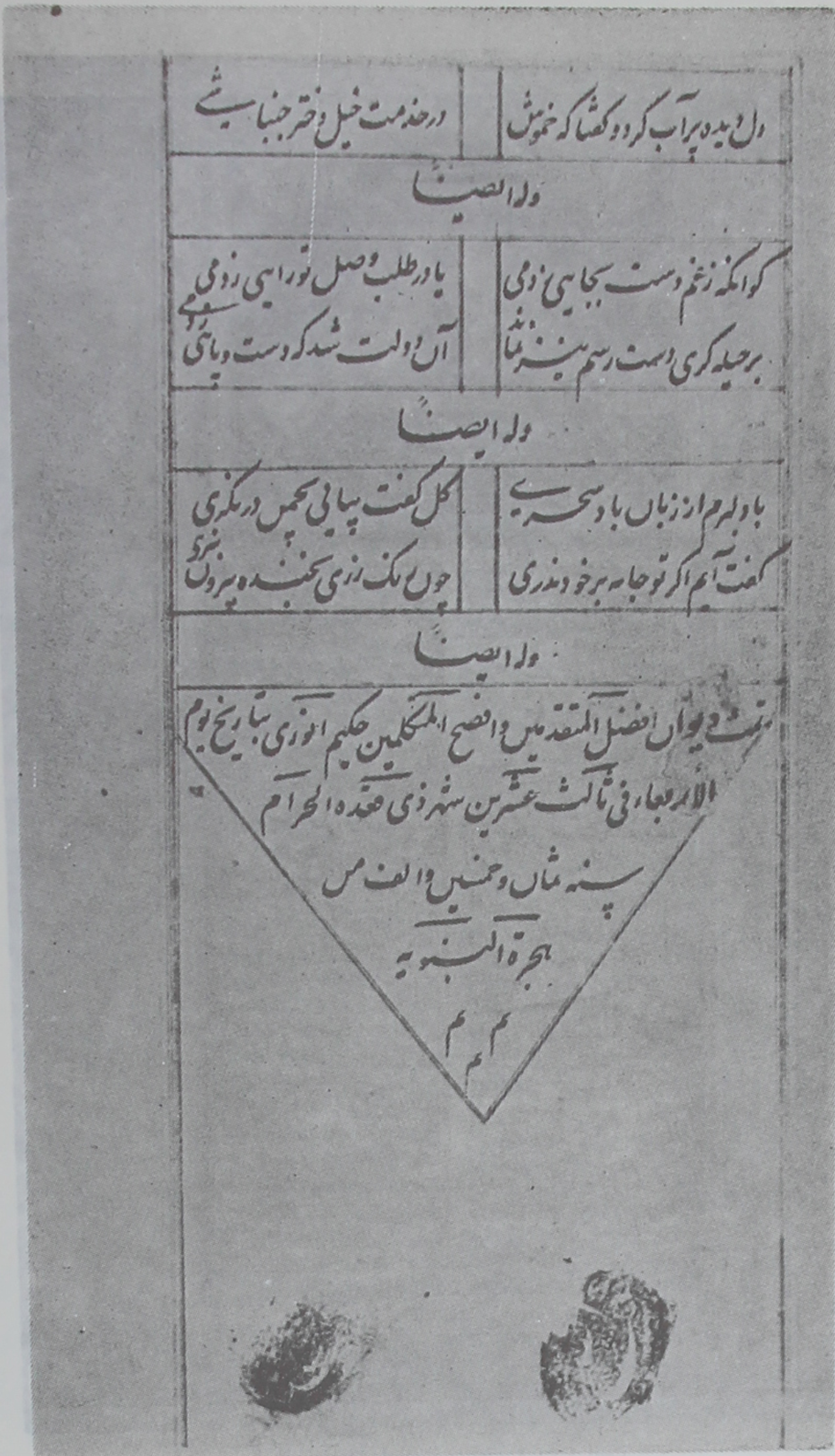
گراور صفحهٔ اول از نسخهٔ «آ» است



گراور صفحهٔ آخر نسخهٔ «آ» است



گراور صفحهٔ اول از نسخهٔ « پ » است



گراور صفحهٔ آخر از نسخهٔ « پ » است

نسخه در ۴۳۷ صفحه نوشته‌شده که ابیات آن درمتن وحاشیه است ، ودرهرصفحه ۲۸ بیت، و اشعارآن نزدیك بیازده‌هزار بیت‌می‌باشد،دراین نسخه‌دو قصیده درمدح صدراجل ناصح‌رضی‌الدین موجود است یکی بدین مطلع :

ببین‌وقت سخن گفتن‌لب شیربن و دندانش   که‌گوئی در عمانست در لعل بدخشانش

و دیگری بدین مطلع :

اکنون که‌مهد دولت خورشید درحمل   بالخیرو السلامة والامن قد نزل

که چون در دیگرنسخ خطی‌نبود ، و از سبك انوری دور ، و نگارنده احتمال نداد که از وی باشد . احتیاط را ازآوردن‌آن قصیده در نسخهٔ حاضرخود داری نمود ، این نسخه‌متعلق بنگارندهٔ سطوراست .

نسخهٔ ص این‌نسخه متعلق‌بکتابخانهٔ فاضل ارجمندآقای سلطان القرائی است ، خط آن نستعلیق خوب وکاتب‌آن سوزی شاعراست .

بطوریکه آذر درآتشکده نوشته است :

«اصل سوزی ازساوه بوده ولی چون مدتی در اصفهان بسربرده باصفهانی شهرت یافته ، اسمش حسنعلی ، و دراوائل حال جفاکش تخلص میکرده ، ولی بعدازسفرخراسان تخلصش را ازجفاکش‌بسوزی تبدیل‌نموده، خطرا خوب می‌نوشته، وطبع خوشی‌داشته ، واغلب درمدرسهٔ‌هرون ولایت اصفهان بکتابت وتعلیم خط مشغول‌بوده، وگویند سی‌هزاربیت‌شعر گفته ولی دیوان شعری ازاو اکنون درمیان نیست ، و درسنهٔ ۱۰۱۴ دراصفهان وفات یافته» .

این‌نسخه مشتمل‌برقصاید وقطعات ومثنوی وغزلیات ورباعیاتست .

نسخه باین قصیده‌آغازمیشود :

صبا بسبزه بیاراست داردنیی را   نمونه‌گشت‌جهان مرغزارعقبی را

وبترتیب حروف اواخرقصاید وقطعات و غزلیات ورباعیات مرتب شده است ، و درآخر نسخه مرقوم شده .

«باتمام رسید، وباختتام انجامیدکلیات سلطان‌الشعرا وبرهان‌الحکما حکیم‌انوری نورالله مرقده بتاریخ رابع شهرربیع‌الاول سنة ثمان وثمانین وتسعمائة الهجریة‌المصطفویة علی یداضعف الخلایق سوزی بن علی‌الساوجی۹۸۸» .

قصـاید این نسخه عموماً بی‌عنوان است ، ولی قطعات آن بعضی دارای عنوان است که بمرکب قرمز نوشته شده ، عدد اوراق ۴۰۸ ورق ، و در هرصفحهٔ این نسخه ۱۷ سطر است ، و در حدود دوازده هزار بیت می‌باشد ، بعضی از صفحـات از میان آن افتاده که بعد نونویس شده ، و بخط اصلی نیست ، معـانی لغات مشکله خاصه لغـات عربی بخط قرمز در زیر سطور نوشته شده است . نمونهٔ خط آن در صفحهٔ بعد گراور شده .

نسخهٔ ق این نسخه‌که بخط نستعلیق است مشتمل‌برقصاید و قطعات و غزلیات و مثنوی‌و رباعیات است ، وچهار سرلوحه مذهب دارد ، و بترتیب حروف تهجی قـافیه مرتب گردیده ، عنوانها بشنجرف است،ودرآخر بعضی‌ازعناوین‌وزن عروضی و نام بحرآن نوشته شده ، وبیت‌اول آن این است :

ای قاعدهٔ تازه ز دست توکرم را   وی مرتبهٔ نو ز بنـان تو قلم را

وتاریخ تحریرآن‌درآخرقصاید بدین‌گونه آمده است :



وقال

با دل گفتم که ای همه قلاشی
چونی و چگونه کجا می باشی
دل دیده پر آب کرد و گفتا که خموش
در خدمت خیل ختر جبناشی

وقال

گو آنکه ز غم دست بجایی نزدمی
یا در طلب وصل تو رایی زدمی
بر حیله گری دست رسم نیز نماند
آن دولت شد که دست و پایی زدمی

وقال

با دلبرم از زبان باد سحری
گل گفت چه پایی بچمن در نگری
گفت آیم اگر تو جامه بر خود بدری
چون رنگ بجنده بیرون جری

باتمام رسیده و باختتام انجامید کلیات سلطان
الشعرا و برهان الحکما اوحدالدین حکیم انوری
نور الله مرقده بتاریخ رابع شهر
ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین
و تسعمایه الهجریه المصطفویه
علی ید اضعف الخلایق
سوزنی بن علی
الساوجی

سنه ٩٨٨

گراور صفحهٔ آخر نسخهٔ «ص» است

«تمت الکتاب بعون الملك الوهاب علی ید العبد المذنب علاء الدین احمد بن اسدالله شولستانی فی ثامن عشر شهر جمادی الثانی سنهٔ ۱۰۱۹» .

این نسخه در ۶۱۴ صفحه و هر صفحهٔ آن بیست و پنج بیت است ، و در آخر کتاب چند صفحهٔ آن چهارده بیت است .

عدد ابیات آن ۱۰۹۰۳ بیت است ، و در حواشی آن بخط نستعلیق خوبی لغات آن ترجمه و معنی شده است و بعضی اوقات توضیح اشعار مشکله در حواشی نوشته شده ، و توضیحات مأخوذ از شرح ابوالحسن فراهانی بر دیوان است .

این نسخه نیز متعلق بدانشمند ارجمند حضرت آقای سلطان القرائی است که لطفاً چند سال است باختیار اینجانب گذارده‌اند .

نسخهٔ ف این نسخه بقطع کوچك ، و بخط نستعلیق بسیار خوب ، وحاوی قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنوی است ، اشعار آن مرتب بحروف تهجی است . و در متن و حاشیه هردو نوشته شده .

قبل از شروع باصل دیوان شرح حال انوری از روی تذکرهٔ دولتشاه بر آن افزوده شده ، و لیکن صفحهٔ اول آن افتاده و بقیهٔ آن بجا و باقیست و قصاید آن بقصیده‌ای که بمطلع زیر است :

صبا بتازه بیاراست باغ دنیی را نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

ابتدا میشود ، و در ۲۶۴ ورق (غیر اوراق کوچکی که بعداً در میان اوراق گذارده شده و اشعاری که در نسخه نبوده از نسخ دیگر بر آن اضافه شده) می‌باشد صفحات آن (متن وحاشیه) بیست و شش سطر یست ، و اشعار این نسخه بیش از دوازده هزار بیت می‌باشد .

کاتب بعد از نگارش کتاب بنسخهٔ دیگری برخورده که بعضی قصـایـد و قطعات در نسخهٔ دوم بوده و در نسخهٔ پیشین نبوده ، دوبـاره آنچه در نسخه‌اش نبوده بـر روی اوراقی نوشته ، و در لابلای ورقهـای کتاب جای داده است ، و نیز بعضی از لغات را با مرکب قرمز ومعنی آنرا بامداد سیاه در میان سطور وحاشیهٔ نسخه نوشته است، و در پایان آن چنین نوشته شده :

« بشرف اتمام رسید دیوان ملك الشعراء والحکماء حکیم انوری بتاریخ روز پنجشنبه هفتم شهر صفر سنهٔ ثلاث وتسعین وتسعمائهٔ هجریهٔ ترقیم فقیر حقیر ابن احمد بن شیخ محمد معرف صفی الدین محمد عفی عنهم بحرمة النبی» .

نسخه بسیار صحیح و مضبوط و نفیس است ، و متعلق بکتابخانهٔ آقای میرزا فخرالدین امینی نصیری است .

نسخهٔ ر نسخه‌ایست بقطع وزیری بزرگ و خط نستعلیق خوب مجدول بطلا و لاجورد ، در ۳۱۴ صفحهٔ بیست و یك سطری و ابیات آن درحدود دوازده هزار و پانصد بیت است .

این نسخه هم بقصیدهٔ معروف انوری که بمطلع زیراست :

باز این چه جوانی وجمالست جهان را وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

ابتدا می‌شود ، جای عنوانها در قصاید سفید و چیزی در آن نوشته نشده ولی در قطعات عنوانها بخط نستعلیق بسیار خوب و باشنگرف نقش شده .

در بعضی از صفحات معانی لغات ، بعضی بشنگرف و بعضی دیگر بمداد سیاه نگارش یافته، و تمام دیوان مرتب بحروف اواخر اشعار است .

در پایان کتاب نوشته شده :

«تمت الکتاب بعون الملك الوهاب بتاریخ یوم الخمیس هشتم شهر شوال سنهٔ ۱۰۷۰ من هجرة النبویة صلی الله علیه واله وسلم ، کتبه المعبد الاقل ابن جمال الدین خیاط شاهوردی کرمانی غفر ذنوبه، نوروز این سال درهفتم رجب المرجب واقع اللهم اغفر لصاحبه ولکاتبه ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات» .

این نسخه نیز متعلق بآقای فخرالدین امینی نصیری است بشمارهٔ ۱۰۵ فهرست دواوین که لطفاً مدتی است این دو نسخه را برای استفاده باختیار این جانب گذاشته‌اند .

نگارنده هنگامی ازوجود این دو نسخه در نزد حضرت آقای امینی مطلع گردید و نسخه‌ها را دریافت داشت که دیوان مهیا وبرای چاپ به‌مطبعه داده شده بود . پس برای بهره‌مندشدن از این‌دو نسخه‌نمونه‌های مطبعه‌را که برای تصحیح داده می‌شد باآن دونسخه مقابله می کرد از این جهت در ذیل صفحات که نشان نسخه‌ها یادشده نشان این‌دو نسخه کمتر دیده می‌شود .

نسخهٔ چ نسخهٔ چاپ تبریز است که بسال ۱۲۶۶ بطبع رسیده ، این نسخه بسیار مغلوط و ناقص است و مورد اعتماد نمی‌باشد ، ازغزلیات و قطعات آن بخش مهمی افتاده است ، و بقصیده‌ای که بدین مطلع است آغاز شده :

بازاین چه جوانی‌وجمالست جهان‌را وین حال که‌نوگشت زمین‌را وزمان‌را

وبترتیب حروف قوافی‌مرتب ودرپایان چنین‌نوشته شده :

«تمت الکتاب بعون الملك الوهاب درعهد دولت شاهنشاه جم‌پناه ... ناصرالدین شاه در دارالسلطنهٔ تبریزدرکارخانهٔ عالیجناب آخوند ملاصالح بدست استاد مهدی صورت اتمام پذیرفت حرره اسماعیل آشتیانی ۱۲۶۶» .

نسخهٔ ه این نسخه بنام «کلیات‌نظم انوری» درمطبع منشی نول کشوکانپور درسال ۱۸۹۷ برای باراول درهند بطبع رسیده‌است ، ومانند چاپ تبریز پرازاغلاط فاحش‌است ، و درحواشی صفحات اول‌قصاید ، معنی‌بعضی‌ازلغات وکنایات نوشته شده‌است ، وازاین نسخه ازقسمت مقطعات و غزلیات استفاده شده ، و با نسخهٔ حاضرمقابله‌گردید .

غیر از نسخه‌هایی‌که در بالا یاد شد و خصوصیات هریك ذکرگردید، نسخه‌های دیگری که در تهیهٔ نسخهٔ حاضر از آنها بهرهٔ بسیاری برده شده عبارتند از :

۱ــ دیوان انوری خط نستعلیق خوب متعلق بکتابخانهٔ آستان قدس رضوی . عدد اوراق آن ۲۲۱ ورق ، و هرصفحه هفده سطر، واقف میرزارضاخان نائینی است . شمارهٔ عمومی ۳۵۵ طول آن ۲۹ وعرض آن ۱۷ سانتیمتر می‌باشد ، این نسخه شامل قصاید وقطعات وغزلیات و رباعیات و مثنوی است ، و بیشتر قصاید وقطعات آن با عنوانیست‌که بمرکب‌قرمز نوشته شده ، و نیز مجدول بشنجرف می‌باشد .

اول آن :

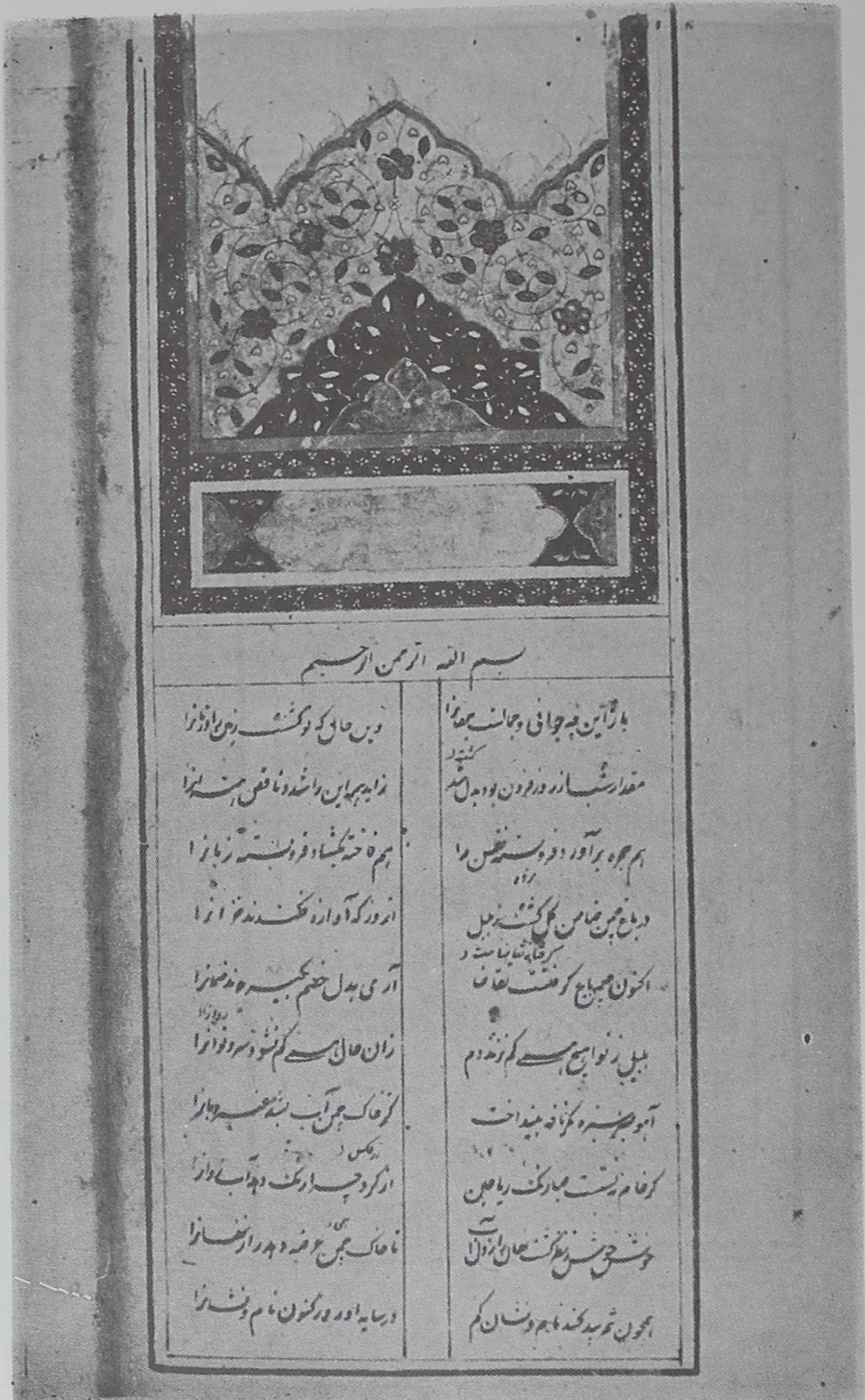
باز این چه جوانی و جمالست جهان را وین حال که نوگشت زمین‌را و زمان را

کاتب در آخر مثنوی آن چنین نوشته :

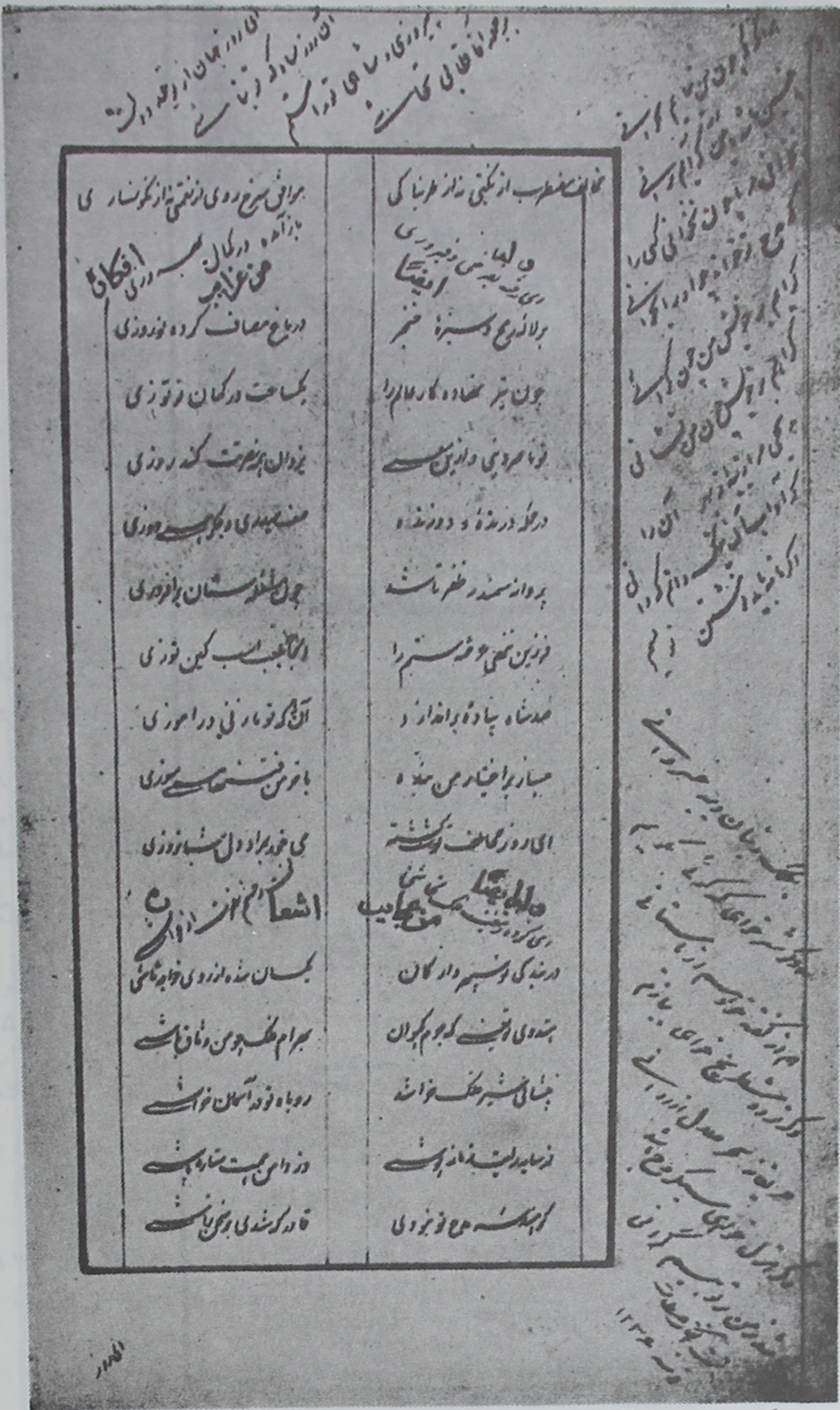
«در روز جمعه هشتم شعبان باتمام رسید ، کاتب‌الحروف ابوالحسن کلارستاقی‌سنهٔ ۱۲۳۶» .

و پس از مثنوی غزلیات و رباعیات در حاشیه نگاشته شده و در آخر رباعیات است «تمت الکتاب المستطاب سنهٔ ۱۲۳۶» .

گراور صفحهٔ اول و آخر آن در صفحات ۱۴۳ و ۱۴۴ است .


بسم الله الرحمن الرحیم

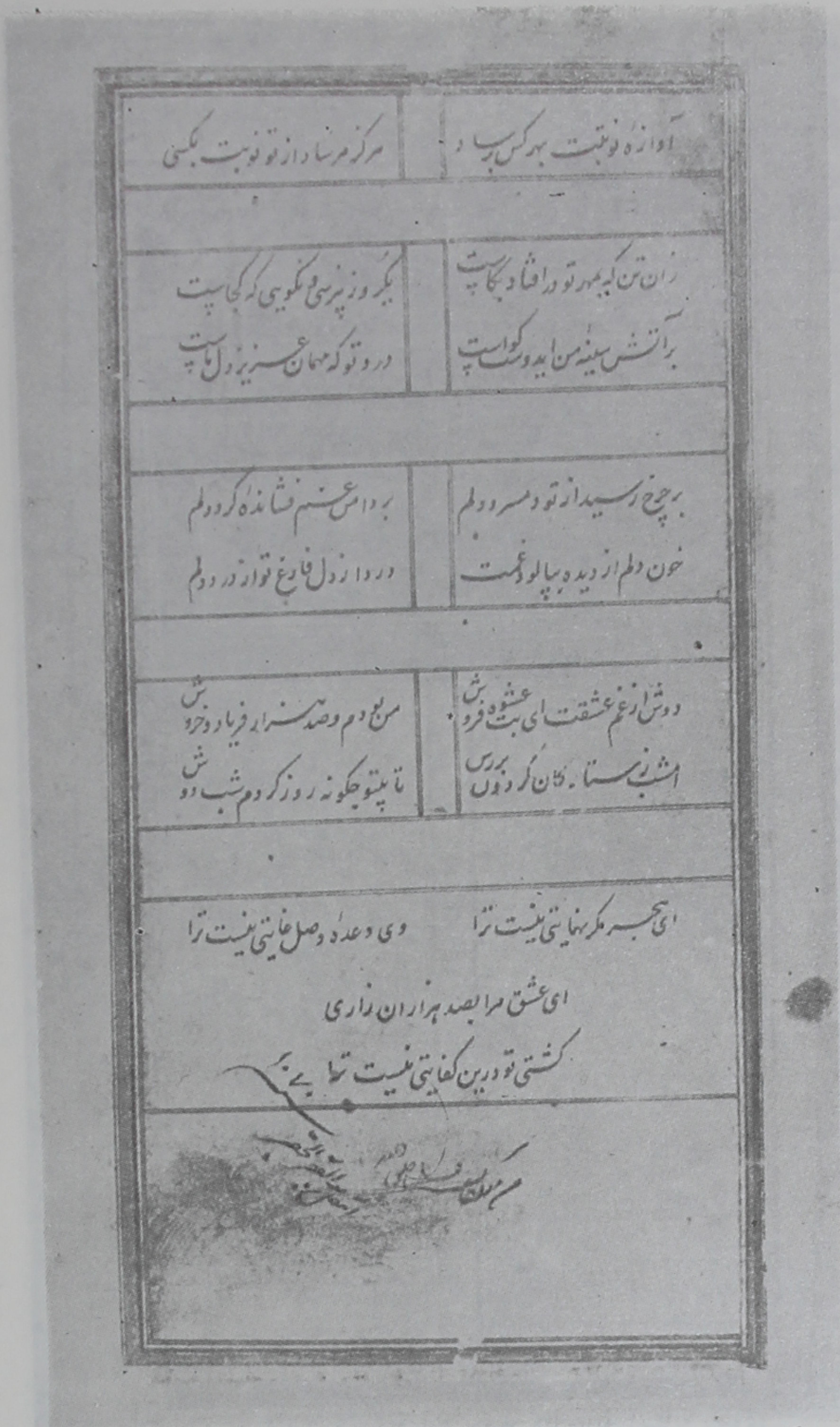
گراور صفحهٔ اول از نسخهٔ کتابخانهٔ آستان رضوی شمارهٔ (۳۵۵)



گراور صفحهٔ آخر از نسخهٔ شمارهٔ ۳۵۵ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی



گراور صفحهٔ اول نسخهٔ شمارهٔ ۳۵۶ کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی


آوازهٔ نوبتت بهر کس برسد / هرگز نرسد از تو نوبت بکسی

زان تن که بمهر تو در افتاد بکاست / یکروز نپرسی و نگویی که کجاست
بر آتش سینهٔ من ای دوست گواست / درد تو که مهمان عزیز دل ماست

بر چرخ رسید از تو دمسرد دلم / بر دامن عشق فشانده گرد دلم
خون دلم از دیده بپالود غمت / دردا از دل فارغ تو از درد دلم

دوش از غم عشقت ای بت عشوه فروش / من بودم و صد هزار فریاد و خروش
امشب ز نشستگان گردون برپرس / تا بی تو چگونه روز کردم شب دوش

ای هجر مگر نهایتی نیست ترا / وی وعدهٔ وصل غایتی نیست ترا
ای عشق مرا بصد هزاران زاری
کشتی تو درین کفایتی نیست ترا

گراور صفحهٔ آخر نسخهٔ شمارهٔ ۳۵۶ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

۲ـ دیوان انوری از همان کتابخانه بخط نستعلیق خوب هر صفحه دارای ۱۷ سطر ، و عدداوراق آن ۳۲۹ بشمارهٔ عمومی ۳۵۶ هم از موقوفات نائینی (قاضی‌نوراست) . طول آن ۲۸ وعرض ۱۷ سانتیمتر و دارای سرلوح بسیار زیبا ونفیسی است ، عناوین قصاید وقطعات بشنجرف وطلا ولاجورد ومجدول بطلاست در ابتدای بعضی قصاید وقطعات وزن عروضی آن نیز آورده‌شده .

ابتدای آن :

صبا بسبزه بیاراست داردنیی را نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را

این نسخه تاریخ تحریرندارد ، ولیکن درآخرکتاب یکی از مالکان نسخه نوشته است : «تنتقل بیدالفقیر الحقیر سنهٔ ۱۰۷۰ » .

از این عبارت ظاهر میشود که تاریخ تحریر کتاب پیش از این تاریخ است .

در این نسخه فقط ۵۱ غزل از جملهٔ غزلیات موجود است و بقیه را ندارد. گراور صفحهٔ اول و آخر آن در صفحات ۱۴۵ و ۱۴۶ است .

۳ـ دیوان انوری‌هم ازآن‌کتابخانه خط نستعلیق ۱۹ سطری‌عدد اوراق ۱۸۶. واقف‌آن مرحوم میرزا رضاخان نائینی (قاضی‌نور) شمارهٔ عمومی ۳۵۹ طول ۲۲ و عرض ۱۳ سانتیمتر از اول آن ظاهراً بمقدار یك ورق افتاده است اول موجود :

لطفت ارمـایهٔ وجـود شود جسم را صورت روان بـاشد

این نسخه شامل قصاید و قطعات وغزلیاتست ورباعیات ومثنوی‌را ندارد. تاریخ تحریرش معلوم نیست ، و ظاهراً در جدود چهارصد سال پیش نوشته شده است ، قصایدو قطعات و غزلیات هر یك جداگانه و مجزا از هم نوشته شده ، اما رعایت ترتیب الف بائی در آنها نشده و قصاید و قطعات بدون عنوانست ، آخر آن : « ثم قد صححت هذه‌النسخة بید عبدالفقیر مصطفی‌بن پیر محمد عفی عنهما . »

و درپشت صفحهٔ آخرین آن نوشته شده : « لنامقه سعیدالمورخ‌السلطانی » .

در این نسخه ضمن غزلیات غزلی است که یك مصرع از بیت سنائی را در آن تضمین کرده ، وپر از الفاظ رکیك و زشت ، و بیت مقطع آن این بیت است :

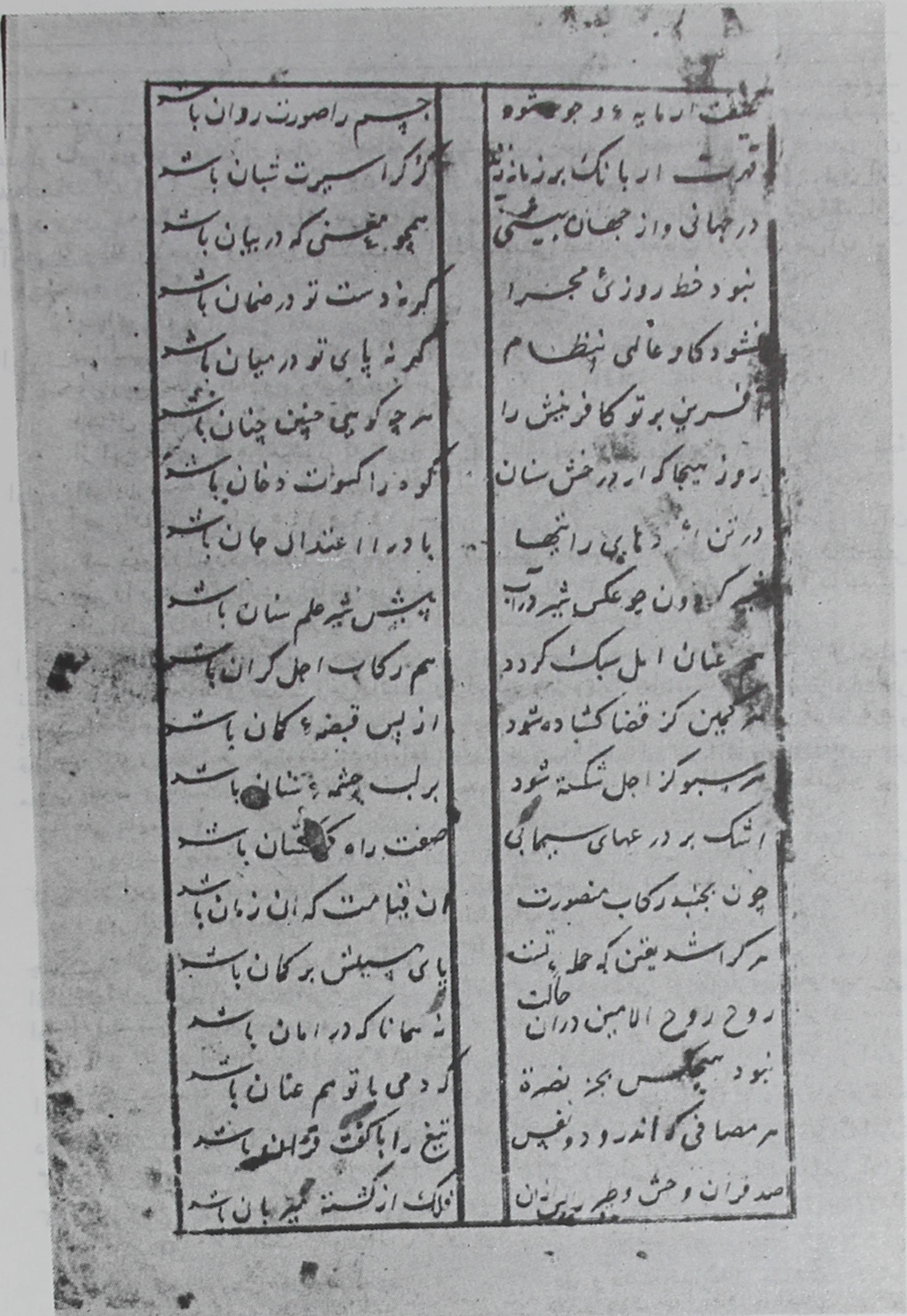
این است‌جواب غزل شعر سنائی ما فرش بزرگی بجهان‌باز کشیدیم

چون شیوهٔ این غزل از غزلهای انوری دور و مانند غزلهای سوزنی که غالباً ابیات و مصاریعی از سنائی تضمین نموده است بود به‌این جهت آنرا در دیوان حاضر داخل نکرد . گراور صفحهٔ اول و آخرآن در صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ است .

۴ـ مجموعه شامل سه دیوان : ظهیر فاریابی . کمـال‌الدین اسمعیل اصفهانی و انوری ابیوردی است . این نسخه به‌خط نستعلیق و اشعار آن در متن‌وحاشیه نوشته شده ، و هرصفحه دارای ۴۵ سطر . عدد اوراق این مجموعه ۳۲۷ ورق است که ۲۳۸ صفحهٔ آنرا دیوان انوری گرفته است . واقف آن هم مرحوم میرزا رضاخان نائینی (قـاضی‌نور) و شمارهٔ عمومی آن در کتابخانهٔ مزبور ۳۶۰ است ، طول آن ۲۹ و عرضش ۱۶سانتیمتر است .

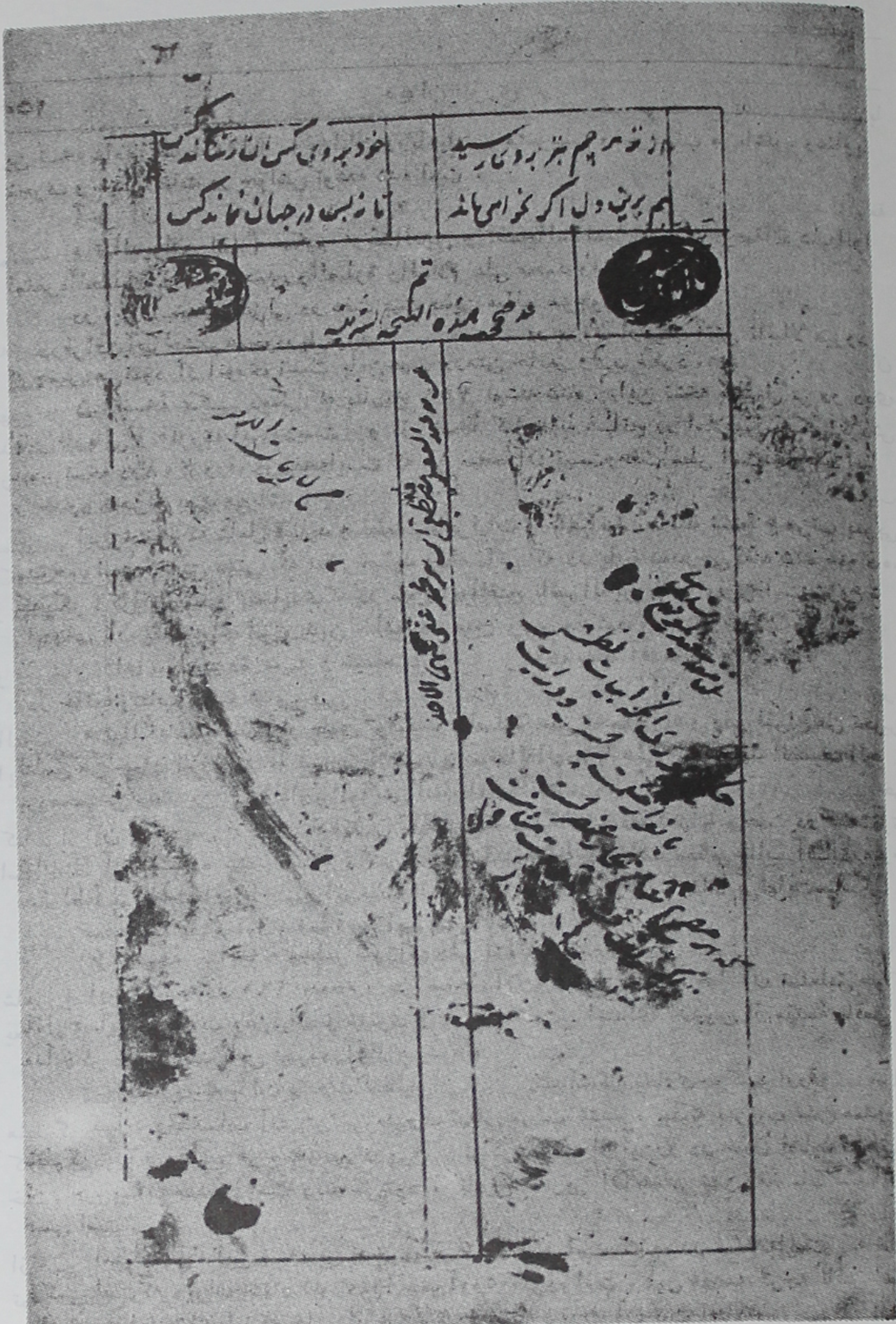
اول آن

گردلو دست بحروکان باشد دل و دست خدایگان بـاشد



خصمت از مایهٔ وجود شود — چشم را صورت روان باشد
قهرت از بانگ برزند نازنید — هر کرا سیرت شبان باشد
در جهانی و از جهان بیشی — همچو معنی که در بیان باشد
نبود خط روزی مجرا — گر نه دست تو در ضمان باشد
نشود کار عالمی بنظام — گر نه پای تو در میان باشد
قهر بر تو کار فرمایش را — هرچه گویی چنین چنان باشد
روز هیجا که از درخش سنان — کوه را کسوت دخان باشد
در تن اژدهای رانجها — باد در الا عنداک جان باشد
سر کردن چو عکس شیر در آب — پیش شیر علم سنان باشد
عنان اجل سبک گردد — هم رکاب اجل گران باشد
هر کمین کز قضا گشاده شود — از پس قبضهٔ کمان باشد
هر سبو کز اجل شکسته شود — بر لب چشمهٔ سنان باشد
اشک بر درعهای سیمابی — صفت راه کهکشان باشد
چون بجنبد رکاب منصورت — آن قیامت که آن زمان باشد
هر کرا شد یقین که حمله تست — پای پیلش بر کمان باشد
روح روح الامین دران حالت — نه همانا که در امان باشد
نبود هیچکس بجز نصرة — کردمی با تو هم عنان باشد
هر مصافی که اندرو دو نفس — تیغ را باکفت قران السعد باشد
صد قران وحش و طیر بریان — فلک از کشته جگر بریان باشد

گراور صفحهٔ اول از نسخهٔ شمارهٔ ۳۵۹ کتابخانهٔ آستانه رضوی



گراور صفحهٔ آخر نسخهٔ شمارهٔ ۳۵۹ کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی

این نسخه شامل قصاید وقطعات وغزلیات ورباعیات و مثنویست وغیرمرتب می‌باشد . وعناوین با شنجرف و بعضی لغات در حواشی نوشته شده است .

آخر آن

« تم‌الدیوان (؟) حکیم اوحدالدین و افصح‌المتکلمین انوری رحمة‌الله علیه‌الواسعة المغفرة‌الحمدالله (؟)حق حمده والصلوة والسلام علی محمد واله . »

در این نسخه هم غزلی در هفت بیت بدین مطلع موجود است :

درفراقت‌آب چشمم همچودریا میرود   در درون ازسینه آتش تابالا میرود

که چنین می‌نمود از انوری نیست باین‌جهت درمتن حاضر وارد نکرد .

۵ـ نسخهٔ عکسی دیگر که بتاریخ ۷۵۹ نوشته شده ، این نسخه مشتمل بر دو دیوان ظهیر فاریابی و انوری ابیوردیست ، و از نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح در اسلامبول عکس برداری شده ، نسخه در۲۰۸ ورق دوصفحه‌ایست که هر صفحهٔ‌آن بیست‌وهفت سطر است . و عدد ابیاتش در حدود ده‌هزار بیت می‌باشد .

این نسخه که شامل قصاید و قطعات وغزلیات ورباعیاتست مانند نسخهٔ ع مرتب بترتیب ممدوحین است . باین معنی که تمام قصاید وقطعاتی که در بارهٔ ممدوحی گفته شده همه درپی یکدیگر ذکرگردیده و بقصایدی‌که در مدح ابوالفتح ناصرالدین طاهر وزیر است شروع شده ، و ابتدای آن بقصیده‌ای است بدین مطلع در مدح وزیر مذکور :

ای سراپردهٔ سپید و سیاه   وی بلند آفتاب والا ماه

و در خاتمهٔ کتاب نوشته شده .

« تم‌الکتاب بحمدالله و حسن توفیقه و الصلوة علی محمدوآله و وقع‌الفراغ من تحریره التاسع من جماد الاولی لسنة تسع و خمسین و سبعمائة‌الهجریة علی یدی العبد الضعیف الحسین ابن محمدبن محمدبن ابوالقاسم المدینی اصلح‌الله شانه» .

این نسخه پس از چاپ قصاید و قطعات بدست نگارنده رسید و باین‌جهت در قسمت‌آخر کتاب از آن استفاده شد . نسخهٔ عکسی متعلق بکتابخانهٔ دانشمند معظم جناب آقای مینوی است لطفاً برای‌استفاده باختیار این‌بنده گذاشته وازاین‌کمك ولطف‌ایشان بی‌نهایت‌سپاسگزارم.

صفحهٔ مقابل‌گراور صفحهٔ‌آخر این نسخه است .

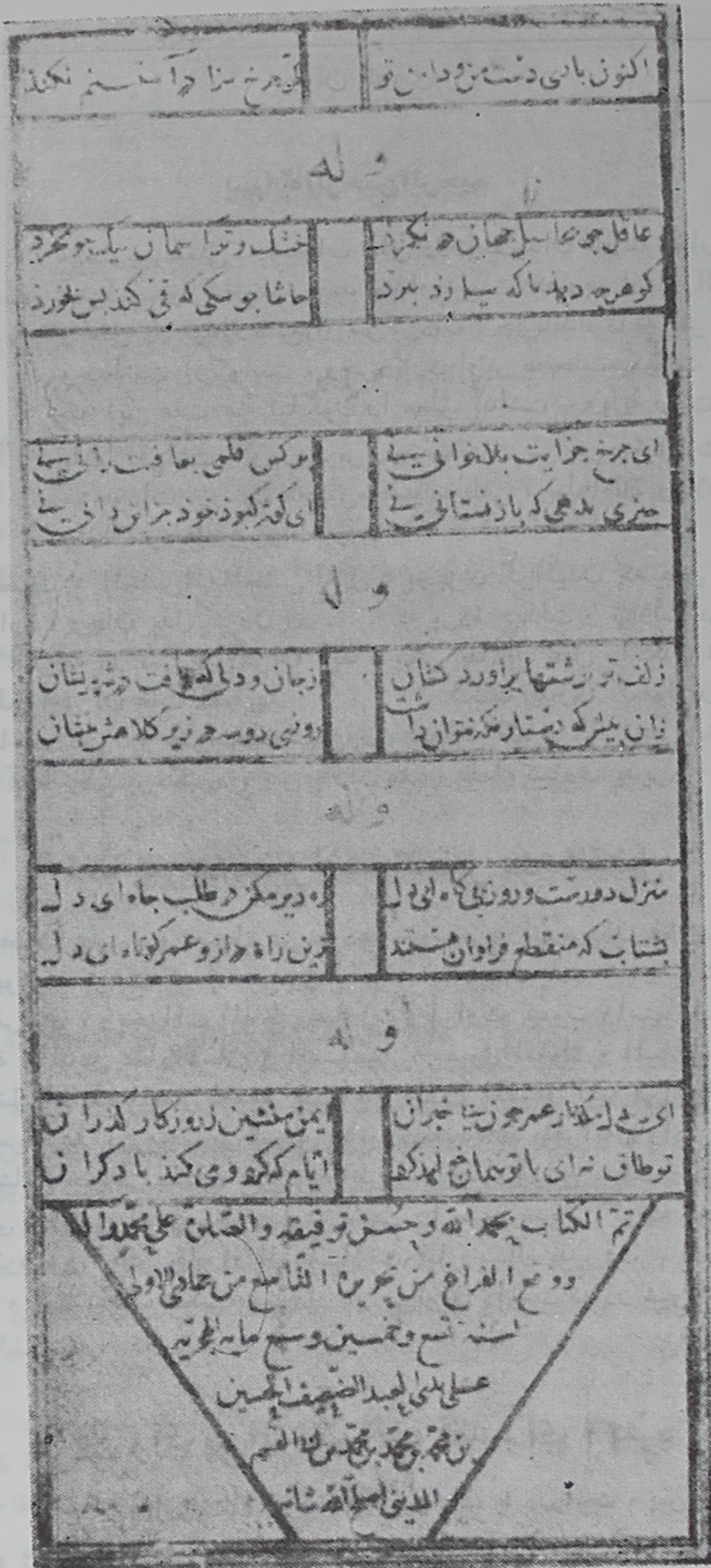
۶ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشمارهٔ ۸۸ است .

این نسخه در ۶۶۰ صفحه و هر صفحهٔ آن ۱۹ سطر است ، خط آن نستعلیق خوب و شامل قصاید و قطعات وغزلیات و مثنوی و رباعیاتست ، ابتدای آن پس از مقدمهٔ ناقصی که بعداً ذکر خواهد شد باین قصیده آغاز می‌شود :

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق   کند‌بشکل بخاری‌چوگنبد ازرق

قصاید وقطعات آن بترتیب حروف تهجی مرتب نشده ، بلکه بترتیب مدح ممدوحان منظم‌گردیده و مدایح هر ممدوحی درپی‌هم ذکرگردیده ، از این‌رو در خلال قصاید قطعاتی‌هم که راجع بآن ممدوح است دیده می‌شود ، تاریخ تحریر آن هشتم شهر رمضان سنهٔ الف و خمس است .

امتیازی که این نسخه بر نسخ دیگر دارد این است که مصدر بمقدمه‌ایست که ظاهراً ازکسی است‌که دیوان اشعار انوری را جمع‌آوری کرده است . این مقدمه گرچه ناقص است و تمام نیست اما برای اینکه خالی از فائده نبود عیناً صورت آن ثبت افتاد :



وله

وله

وله

وله

تم الکتاب بحمد الله وحسن توفیقه والصلوة علی محمد وآله
ووقع الفراغ من تحریره التاسع من جمادی الاولی
لسنة تسع وخمسین وسبعمایة الهجریة
علی یدی العبد الضعیف الحسین
بن محمد بن محمد [illegible]
[illegible] اصلح الله شانه

صفحهٔ آخر نسخهٔ عکسی که متعلق بکتابخانهٔ استاد مینوی است

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مهمترین شغلی که اصحاب نطق ودراست‌بدان نازند، وارباب فهم وفراست آنرا دستور سازند، حمد خداوندیست که وهم از ادراك وصف اوحیران و عقل در بیداء صنع او سرگردان. جهانداری‌که نغز کاری فطرت بسر وحدانیت اوگواست، وخردکاری او بر صفحات‌مکونات پیداست. مقدری که این هفت قبهٔ نیلگون را معلق بداشت، وپایهٔ رتبت فصاحت را برهمه پایها افراشت. ودرود بر روضهٔ مقدس سر جریدهٔ کاینات، و بیت‌القصیدهٔ موجودات، رسول مجتبی‌محمد مصطفی، صلواة‌الله وسلامه علیه و برزمرهٔ یاران وجملهٔ پیروان او.

آنك برقضیت «الجنس‌الی‌الجنس امیل» بچیزی گرائیدن که عقل را ملائم افتد، و با طبع تناسبی دارد، وجان بذل کردن در . . . که پردهٔ جهالت و ضلالت بردارد، چه جوهر ثمین وعقد نفیس اگرچه در ثمن بس‌گران آید، پیش نقادان عقل رایکان نماید.

زهرالجواهر ان غلت اثمانها لکنها لذوی العقول رخیصهٌ

و اگر نقادان صاحب نظر، و هنرمندان سخن‌ور، ببدایع الفاظ نگراید، وبغرایب معانی‌رغبت ننماید جاهل از آن حظی برنگیرد، پس بازار علم وعلماء کسادی پذیرد.

انما یعرف‌الفضل‌لاهل‌الفضل ذوو‌الفضل

برزمرهٔ فضلاء عصر، و فصحاء عرصهٔ دهر، وسخن‌وران میدان فصاحت، وسخن‌نگاران دیوان بلاغت، پوشیده نیست که از مجموع نظمهای متقدمان یافته شد هیچ شعری روی ننمود، وکس مطالعت نفرمود، وبجزالت الفاظ وعبارات وطراوت کسوت واستعارات امیرحکیم فاضل کامل مجتهدالملة والدین عمادالاسلام و المسلمین، مقبول‌الملوك و السلاطین، نادرة‌الفلك، اعجوبة‌الدهر افضل اساتذة العصر افصح فصحاءالزمان، المشار الیه فی‌البیان والبنان، ملك الحکماء تاج‌الشعراء علی‌بن محمدبن اسحق الانوری‌تغمده‌الله بغفرانه، وادر علیه صوب رضوانه، بر انصاف‌گره‌گشائی خواطر بستان سرای نواظر است‌جمله موشح بنکت ولطایف ومرصع بنخب و نتایف هر لفظی از آن مایهٔ قصیده و بیتی سخن را سرجریده. اگرچه آن سعد سعید ازملك حیات انتقال کرد، و اختر بقاء او از مقارنت فنا وبال پذیرفت، از دیباجهٔ پردگیان خاطر گهربار، و پوشندگان نکت معنی‌دار او می‌توان دانست‌که در شیوهٔ سخنوری وهنروری تا چه حد بوده است.

من رای من‌السیف اثره فقد رای اکثره

با آنکه نسبت این با هنر او نسبت قطرهٔ باران با دریاست، پس چون چنین نظمی را دیدم پراکندگی بدان راه یافته، و دست نوایب زمان آنرا مبتر گذاشته، تا آن غایت که

آنچه مجموع فواید او بود در یك سلك قرار نمی‌گرفت ، و در یك سمط ترتیب نمی‌پذیرفت ، سیما نظمی که در آخر طبع درر پاش و خاطر گهر نثار او بدان سخاوت کرده است ، لازم شناختم آنرا نظمی و ترتیبی ساختن ، و مجامع و جوامع آنرا فهرستی پرداختن ، تا متنزه را در این بستان و مستفید . . . . »[۱]

۷ــ نسخهٔ کتابخانهٔ جناب آقای مؤید ثابتی ، خط آن نستعلیق خوب در ۶۴۳ صفحهٔ ۱۹ سطری و در حدود یازده هزار بیت می‌باشد. نسخه شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنویست .

اول آن :

مقدری نه بـآلت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق

در آخر هر قسمت از قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنوی تاریخ تحریر دارد و در آخر مثنوی که آخرین بخش آنست و کتاب بدان تمام میشود چنین نوشته شده :

« اتمام یافت بروز دوشنبه بتاریخ بیست و سوم ماه جمادی‌الاول سنة ۱۲۹۵ مطابق می ۱۸۷۸ کتاب حکیم اوحدالدین انوری غفرالله له ولوالدیه ».

چنین ظاهر است که نسخه درهند تحریر شده و مالك این نسخه درپیش شخص اروپایی بوده که بیشتر لغات را در حاشیه بخط لاتین نوشته است .

۸ــ نسخهٔ دیگری است بخط نستعلیق شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات متعلق بدوست عزیز آقای عبدالحسین احسانی مرتب بحروف تهجی و عناوین بالاجورد و شنجرف و از اول و آخر آن مقداری افتاده است و علامت اختصاری آن حرف خ است ، و غیر از این نسخه دو نسخهٔ دیگر هم آقای احسانی لطفاً در اختیار این بنده گذاشته بودند که از آنها استفاده نشد .

علاوه بر نسخی که ذکری از آنها رفت از چندین نسخهٔ خطی دیوان و جنگهای قدیمی که ذکر هر یك در پاورقیها شده بهرمند گردید که در اینجا از یاد آنها خودداری نمود .

چگونگی تهیهٔ نسخهٔ حاضر و بعضی توضیحات

تهیه و جمع دیوان از روی نسخه‌های مذکور بدین‌گونه صورت گرفت که نگارنده ابتدا فهرست قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات را از روی چند نسخه تهیه کرد ، و سپس آنها را بترتیب حروف قافیه مرتب نمود . بعد مطابق فهرست تهیه شده تمام دیوان را نوشت ، و اضافاتی را هم که در بعض نسخ بود ، هر یك را درجای خود بدان افزود تا بدین ترتیب نسخهٔ کاملی از دیوان فراهم ساخت . پس از آماده شدن نسخه ، آنرا با یك یك از نسخه‌های گزین شده مقابله کرد . و چون نظر آن بود که متن حاضر از نسخ قدیمی که اعتماد و ثقت بدانها بیشتر است تهیه گردد ، از این‌رو نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ فاتح استانبول را که قدیمی‌تر و

۱ــ این مقدمهٔ مختصر بر دیوان انوری فقط در یکی از نسخه‌های دیوان کتابخانهٔ مجلس شورای ملی از کتب اهدائی جناب آقای سید محمد صادق طباطبائی بشمارهٔ ۸۸ یافت شد و با آنکه ناقص و آخر نداشت معهذا در اینجا آورد شاید نسخهٔ دیگری از آن بدست آید و این مقدمه تکمیل گردد.

مضبوط‌تر از نسخ دیگر بود بنشان **ل** اصل واساس قرارداد. ومتن تهیه شده را با آن مقدار از قصاید و قطعات و رباعیات که در آن نسخه یافت می‌شد مطابق کرد و اضافاتی را که در این نسخه نبود با قدیمتر و صحیح‌تر نسخه‌ای که آن اضافات در آن موجود بود برابر کرد. و اختلافات نسخ را که در نتیجهٔ مقابله پیدا شد آنچه‌را که مهم ولازم دید در ذیل صفحات یادداشت نمود. و هرجا بیتی یا جمله‌ای در نسخه‌های دیگر صحیح‌تر از آنچه در نسخهٔ اساس بود بنظر رسید آنرا اختیار کرد و در متن جای داد، و آنچه در نسخهٔ اساس بود در زیر صفحه در حاشیه نهاد، تا هم متن کتاب صحیح باشد وهم نسخه از تحریف و تصحیف اغلاطی که بمرور زمان و غفلت نساخ در بیشتر از نسخ راه یافته است مصون ماند، همچنین هرگاه از نسخه یا نسخی یك یا چند بیت افتاده و ساقط شده‌بود آنرا در حاشیه تذکر داد.

ونیز هرقصید وقطعه و غزل و رباعی‌را که در متن آورد برای نمودن نسخهٔ منقول عنه ونشان دادن مآخذ آن علامت اختصاری نسخه را در ذیل صفحه قید کرد.

با آنکه متن دیوان را از روی نسخه‌های قدیمی و کهن تهیه کرد، روش املائی آن نسخ را در اینجا تقلید ننمود، و برای سهولت قرائت نسخهٔ حاضر را باصورت خط امروزه نوشت و از پیروی رسم‌الخط نسخه‌های قدیمی خود داری کرد.

عنوان قصاید وقطعات را از نسخه‌های مختلف گرفت وچون عنوانها مخصوصاً در قصاید با یکدیگر متفاوت و در هر نسخه‌ای عنوان قصیده بنام شخصی بود سعی شد که عنوان ممدوح در هر قصیده با ابیات مدحیه مطابق باشد، با این حال پس ازچاپ کتاب در چند مورد معلوم گردید نام ولقب ممدوح که در عنوان نوشته‌شده با آنچه از ابیات قصیده فهمیده می‌شود مطابق نیست، مثلاً درقصیدهٔ شمارهٔ ۸۱ که عنوان آن مدح امیر شمس‌الدین اغلبك است ظاهراً درمدح یکی از خاندان نظام است چه در این قصیده این بیت آمده:

نیست نادر ز خاندان نظام دانش ورادی و ذکاو هنر

و در بعض از نسخ عنوان آن مدح علاءالدین محمد است که شاید وی از اولاد نظام‌الملك بوده وقصیده در مدح او گفته شده است.

چون در دو سه نسخه از نسخ خطی در ابتدای قصیده و قطعه نام بحرو وزن آن یادشده‌بود و ذکر آنرا مفید و سودمند دید، در اول قصاید وزن عروضی را بعد از اسم بحر آورد، و. لیکن در قطعات آنرا برای اختصار رعایت ننمود، چه اغلب قطعات دو بیتی و سه بیتی بودو ذکر بحرو وزن در همهٔ آنها از حد اختصار که منظور بود خارج می‌شد.

دیوان حاضر که با مراجعه و مقابله بیش از پنجاه نسخهٔ دیوان و جنگ وغیره تهیه شده و نسبت بنسخ چاپ شدهٔ دیگر (غیر از دیوان چاپ استاد نفیسی) کامل‌تر است، سعی‌شده که اشعار انوری همه در این دیوان جمع گردد، با این حال ادعا ندارد که کلیهٔ اشعار وی همه در این دفتر آمده باشد. چه پس از چاپ کتاب ملاحظه شد که باز اشعاری بحکیم نسبت داده شده و در نسخهٔ حاضر نیست، و ممکن است‌که در نسخ خطی دیگر که بدست نگارنده نرسیده آمده باشد، مانند این دو بیت‌که حمدالله مستوفی در کتاب نزهة‌القلوب گوید از انوری است:

آن شنیدستی که نهصد مرد باید پیشه‌ور تا تو نادانسته و بی‌آگهی نانی خوری
در ازای آن اگر در تو نباشد طاعتی آن نه‌نان‌خوردن بود دانی‌چه‌باشد‌مدبری

و در هیچ یك از نسخه‌های چاپی و خطی‌که مورد مطالعه قرارگرفت یافت نشد.

در جمع و تهیهٔ دیوان حاضر کوشش شد که حتی‌الامکان اشعارشعرای دیگر در آن‌داخل نگردد، باین‌جهت نسخ قدیمی معتبر را بیشتر مورد توجه قرار داد، و آنچه در نسخه‌های قدیمی به انوری منسوب بود اگرچه در یك نسخه بود آنرا در دیوان واردکرد، ولی آنچه در نسخ تازه و منحصر بیك نسخه و مشکوك بود که از آن حکیم است یا از آن دیگریست دراین نسخه نیاورد، چنانکه چند قصیده وغزل را که فقط در یك نسخه ازنسخ تازه بود و در سایر نسخ یافت نشد در این دیوان وارد نکرد. با این حال نمیتواند ادعا نماید که تمام آنچه در این دو دفتر از قطعات و قصاید وغزلیات آمده و بانوری نسبت داده شده مسلماً از اوست، چه بعضی قصاید و قطعاتی که در این دیوان‌آمده بدیگران هم منسوب می‌باشدچنانکه قصیدهٔ شمارهٔ ۹ (که همانجا درذیل صفحه یاد شد) که در دیوان ازرقی هم آمده وقصیدهٔ‌شمارهٔ ۱۴۱ که‌بسید حسن غزنوی هم منسوبست. وقطعات ذیل:

دوستی گفت صبر کن ایراك — صبر کار تو خوب و زود کند[1]

*

اگرانوری خواهداز روزگار — که یك‌لحظه بی‌زاء زحمت زید[1]

*

خدای‌کار چو بربنده‌ای فروبندد — بهرچه رنج بردرنج دل بیفزاید[1]

*

چون من بره سخن فراز آیم — خواهم که قصیده‌ای بیارایم[1]

*

چنان زندگانی‌کن ای نیك رای — از آن پس که توفیق‌دادت خدای[1]

چنانکه بانوری منسوب و در دیوان وی (در اغلب نسخ خطی) آمده، در دیوان سنائی هم هست و بدو هم نسبت داده شده است[2].

و نیز از همین قطعاتی که در این دیوان آمده باز بعضی بجمال‌الدین عبدالرزاق هم نسبت داده شده و در دیوان وی مذکور است، و چون در نسخه‌های تازهٔ دیوان است احتمال می‌رود که از حکیم انوری نباشد مانند چند قطعه‌ای که بمطالع زیر است:

دوستی در سمر کتابی داشت — پیش من صفحه‌ای‌از آن‌برخواند[3]

*

دوستی گفت صبر کن زیراك — صبر کار تو خوب و زود کند[3]

*

دعاگو اسبکی دارد که هر روز — ز بهر کاه تا شب می‌خروشد[3]

*

سروراز‌اصطبل معمورت‌که آن‌معمورباد — کام‌وراعمار اسبان شیخ ابوعامر رسید[3]

و قطعهٔ ۸۴ به‌بهاءالدین محمدبن‌المؤید البغدادی و قطعهٔ ۴۸۱ که بعلی باخرزی نیز منسوب

۱ـ دیوان انوری چاپ اول صفحات۶۲۲و۶۴۶و۶۹۶و۷۳۲ ۲ـ دیوان سنائی چاپ کتابفروشی ابن‌سینا به‌تصحیح نگارنده صفحات۱۰۶۵و۱۰۷۲و۱۰۷۱و۱۰۸۲و۱۰۹۷

۳ـ دیوان انوری چاپ اول صفحات۶۱۸و۶۲۲و۶۳۷و۶۰۶و۶۴۶ و دیوان جمال‌الدین‌چاپ مرحوم وحید دستگردی صفحات۴۰۳و۴۰۷.

است . غرض آنست که نگارنده با کوششی که نمود این دیوان از شعر دیگران خالی باشدباز خواهی نخواهی چند قصیده و قطعه وغزل‌مشکوك (که بیشتر در نسخ‌تازه موجود است) در آن وارد شده است .

در تهیهٔ این‌نسخه نگارنده از حدود آنچه در نسخ خطی و چاپی آمده است تجاوزنکرد و بخود اجازه نداد که کلمه وحرفی را تغییر دهد ، و مطابق ذوق وسلیقهٔ خویش در آن‌تصرف نماید . و در بعضی موارد هم که تمامی نسخ غلط بود و معنی محصلی از آن بدست نمی‌آمد . یا از وزن شعر پیدا بود که‌کلمه‌ای از آن افتاده است آنرا چنانکه‌در نسخ بود آورد وبمیل خود تغییر و تبدیلی در آن نداد و بجای کلمهٔ افتاده کلمه‌ای ننهاد و حدود امانت را کاملاً رعایت نمود .

ایطاء و تکرار قافیه از جملهٔ عیوب‌شعر است و معلوم است‌شاعری مانند حکیم انوری هرگز ایطاء در شعر خویش روا نمی‌دارد و باید شعر وی بری ازعیب ایطاء وتکرار قافیه باشد مگر آنکه با توجه وقصد قافیه را تکرار کند وعذر بخواهد . چنانکه در قصیده‌ای که‌در واقعهٔ غزبخاقان سمرقند فرستاده چون در آن چند مرتبه تکرار قافیه نموده بدین گونه عذر خواسته است :

گر مکرر بود ایطاء در این قافیتم　　　چون ضروریست شهاپردهٔ این نظم‌مدر

با این حال مشاهده می‌شود که در بعضی از قصاید دیوان قافیه مکرر است . و شاعر هم بدان اشاره ننموده است . با دقتی که در مواضع متعدد تکرار قافیه نمود معلوم گردیدکه گاه شاعر در بیتی تجدید نظرکرده و آنرا تغییر داده ، و با قافیهٔ اول بصورت دیگری درآورده ونساخ دیوان که از این نکته غفلت داشته هر دو بیت (اصل و نسخه بدل) را در متن‌گذارده و با هم جمع نموده‌اند و ایجاد ایطاء در شعر وی کرده‌اند . و چون در بعض نسخ فقط یکی از آن دوبیت آمده پیداست که ذکر هر دو بیت در متن بعضی از نسخ خطاست . بنابراین یکی از دوبیت را در متن و دیگری‌را که نسخه بدل است درحاشیه‌گذارد تا بصورت ایطاء درنیاید .

برای ابیات مشکلهٔ دیوان که معنی آن واضح و روشن نبود و نیازی بتوضیح و تفسیر داشت ابتدا در نظر داشت که یکی از شروح دیوان را بتمامه در زیرصفحات بیاورد ولی از شروح سه‌گانه که وصف هریك خواهد آمد هیچیك‌را مناسب ندید ، وبعلاوه موجب آن می‌شد که گاه برای معنی بیتی یك صفحه و دوصفحه گرفته شود ، ویا بیت مشکلی که نیازی‌بتفسیر دارد ، در آن شرح نباشد . از این روی برآن شد که زبده و خلاصه‌ای از شرح دیوان آن مقدار که برای دانشجویان ضروری ولازم است در آخرکتاب بیفزاید .

شروح سه‌گانه که در تهیهٔ تفسیر و توضیع ابیات ازآنها استفاده شد عبارتند از :

۱ـ شرح مشکلات دیوان انوری تألیف محمدبن داودبن محمدبن محمود علوی شادی آبادی از مردم شادی آباد مندوه از بلاد هندوستان که آنرا بامر ناصرالدین خلجی (۹۶۱ـ ۹۱۶) تألیف کرده است .

۲ـ شرح قصاید بهاءالدین محمد دنبلی فرزند عبدالرزاق بیك‌دنبلی متخلص بمفتون . وی از فضلاء قرن سیزدهم است وگفتار پدرش مفتون را در توضیح مشکلات اشعار انوری جمع و بنام «شرح قصاید انوری» نامیده است .

۳ـ شرح ابوالحسن حسینی فراهانی از فضلاء و حکماء قرن یازدهم معاصر شاه عباس

اول سلطان صفوی است ، شهرت فراهانی بیشتر بواسطهٔ همین شرح دیوان اوست ، و از این شرح بیش از دو شرح دیگر بالا در تهیهٔ توضیح و تفسیر ابیات مشکله بهره‌مندگردید .۱

علاوه از شروح فوق از کتاب حلل مطرز تألیف شرف‌الدین علی یزدی برای حل معماها و لغزهای دیوان ، وکتاب‌شرفنامهٔ ابراهیم فاروقی که بنام شرف‌الدین احمد منیری مرشدخویش نوشته است ، و قسمتی ازلغات‌مشکله وکنایات وترکیبات اشعارانوری را در آن توضیح وتفسیر نموده است ، و نیز از کتب فرهنگ فارسی وکتابهای نجوم‌وهیئت وطب وتوضیحاتی که ازطرف بعضی دانشمندان در حواشی‌نسخ خطی داده شده بود بهره‌مندگردید . و توضیح و تفسیر ابیات بدین‌گونه منظم وتهیه شد .

مطلبی که لازم است در اینجاتذکر داده شود این است‌که شارحان گاه برای معنی بیتی وجوه مختلفی ذکر کرده وچند معنی برای آن بیت دریافته‌اند چون ذکر تمام وجوه موجب تطویل‌کلام میشد ، یکی ازآن وجوه را که بطبع نزدیکتر و ذوق سلیم آنرا بهتر قبول می‌کرد و الفاظ وعبارات بیت هم با آن معنی مساعدتر بود برگزید ، وبا عبارات ساده‌تر ذکر نمود . بعضی از توجیهات خارج از حقیقت را که طبع نمی‌پذیرفت انداخت ، و بدان توجهی ننمود . ونیز بعضی از تحریفات و تغییراتی‌که در نسخه‌ها بود درست و صحیح آنرا بیان‌کرد ، و این قسمت بیشتر برای مطالعهٔ دانشجویان عزیز در آخر کتاب با اختصار تمام افزوده شد تا در حل بعضی از مشکلات دیوان راهنمائی برای آنان باشد .

لغات و ترکیبات وکنایات پارسی و همچنین بعضی ازکلمات مشکلهٔ تازی را از کتب‌لغت پارسی و تازی استخراج نموده و مرتب‌کرد ، بدین ترتیب که ابتدا فرهنگهای بهارعجم و جهانگیری و سروری و رشیدی و فرهنگ کنایات و استعارات و شرفنامهٔ فاروقی را از آغاز تا انجام مطالعه‌کرد و آنچه از اشعار انوری در این‌کتب باستشهادآورده شده بود جمع‌نمود ، و با افزودن لغات و تراکیب دیگری‌که از فرهنگ نویسان فوت شده وبعضی لغات عربی‌وترکی و همچنین مصطلحات علوم را که در اشعار انوری بود فراهم کرده با ضبط صحیح لغت و ذکر مآخذ و شمارهٔ صفحه یا صفحاتی که در آن بکار رفته بود همه را بترتیب حروف تهجی مرتب نمود و در تهیه و جمع لغات و معنی آن بیشتر توجه بگردکردن وضبطنمودن لغات وترکیبات وکنایات فارسی داشت و از تفسیر وشرح لغات عربی که معانی آن در قوامیس عرب ضبط و مراجعهٔ بدانها بسهولت میسر است خودداری نمود ، لیکن آنچه را با زحمت وصرف وقت بسیار جمع‌کرده بودچون قدری از حدود اختصارکه مورد نظراولیای بنگاه ترجمه ونشرکتاب است تجاوز کرده بودمورد قبول واقع نشد وکارکنان بنگاه ازآنچه فراهم کرده بود مختصری با حذف ضبط لغات ومآخذ وداخل کردن بعضی ازلغات تازی‌که قصداً نیاورده بود تهیه‌ومطابق آنچه در آخرکتاب آمده بچاپ رسانیدند .

و باید متذکر شود که لغات و اصطلاحات و ترکیباتی که جمع‌آوری شده کامل نیست وحاوی تمام لغات مشکله‌که در دیوانست نمی باشد وبسا لغات مشکل دیوان که از نظر افتاده و در این فهرست یاد نشده است .

هجویات انوری که متجاوز از یکصدوهفده قطعه و دارای بیش از پانصد وپنجاه بیت

۱ــ این‌شرح باهتمام نگارنده جزو انتشارات دانشگاه چاپ و منتشرگردیده است .

است و همچنین مثنوی که در هجاء تاج‌الدین‌عمزاد بلخی گفته و بالغ بیکصد وشصت بیت‌است، چون پر از الفاظ زشت ورکیك بود و ذکر آن درکتابی که برای دانشجویان تهیه شده سخت ناپسند بود از این جهت آن قسمت از هجویات را که دارای الفاظ قبیح بود و قابل درج در کتاب نبود از نسخهٔ حاضر برداشت و با آنکه با انداختن اشعار هجاء وی نقص تمامی بدیوان راه یافت و شاید مورد اعتراض جمع کثیری از خوانندگان واقع گردد بااذعان باینکه اعتراض آنان‌وارد و ناقص‌کردن دیوان با اسقاط هجویات‌کاری ناروا است باز نتوانست خود را راضی بآوردن آن الفاظ رکیك درکتاب نماید ، و ابیاتی را که پر از فحش ودشنام است در میـان دانشجویان منتشر و خود را وسیلهٔ نشر هجویات حکیم سازد . امیداست‌که خوانندگان عزیز این عذر را بپذیرند و ملامتم ننمایند .

دیوان حاضر در حدود دویست قصیده و پانصد قطعه وسیصد وچند غزل و متجـاوز از چهارصد رباعی است که مجموعاً بالغ بر (۱۳۳۰۰) بیت می‌باشد و این نسخه نزدیك چهار هزار بیت بر جامع‌ترین نسخ دیوان انوری فزونی دارد و بیشتر این ابیات از نسخه‌های معتبر گردآوری شده است .

چون متن چاپ شدهٔ دیوان از هزار صفحه تجاوز می‌کرد و با اضافه شدن مقدمه وتفسیر ابیات مشکل و فهرست لغات و اعلام وغیره حجم کتاب از اندازه خارج می‌شد از این‌رو آنرا در دوجلد قرارداد که جلد اول مخصوص قصاید و جلد دوم شامل قطعات وغزلیات و رباعیات و شرح ابیات مشکل و فهرست لغات و اعلام می‌بـاشد . این بود مطلبی چند که ذکر آنرا در آخر این مقدمه لازم دید

*

شکر و سپاس خدای را که پس از چند سال صرف عمر وزحمت فراوان دیوان انوری منتشرگشت ، و توفیق نشر آنرا یـافت . در خاتمهٔ این مقدمه لازمست‌که از آقایان وفضلائی که مرا در این‌کار یاری فرموده و نسخه‌های نفیس خود را با لطف ومحبت فراوان در اختیار نگارنده گذاشته‌اند مخصوصاً دانشمند محقق جناب آقای مینوی‌که چندنسخهٔ عکسی نفیس خود را لطفاً مرحمت نموده وبدین وسیله مساعدت بزرگی دراصلاح این کتاب باین بنده فرموده‌اند صمیمانه تشکر نماید .

و همچنین از کارکنان محترم « بنگاه ترجمه ونشرکتاب » که در چاپ کتـاب نهایت سعی و اهتمام را نموده و نیز از فاضل ارجمند آقای دکترمحمد جعفر محجوب که با مساعدت ایشان متن‌کتاب بچاپ رسید و دقت نظر ایشان در اصلاح کتاب بسیار مؤثر بود ، وهمچنین از دوست فاضل عزیز حضرت آقای دکتر مهدی محقق دانشیار دانشکدهٔ ادبیات‌که در قسمت‌چاپ منضمات ومقدمهٔ دیوان بانگارنده همکاری نموده ونمونه‌های چاپخانه را بادقت تمام غلط‌گیری نموده‌اند سپاس‌گزاری نماید .

در خاتمه از فضلا و دانشمندان که این دیوان‌را بشرف مطالعهٔ خویش مشرف می‌سازند استدعا دارد چنانچه بخطاهای این ناچیز واقف شوند نگارنده را آگاه سازند تا در خطا باقی نماند و باصلاح آن کوشد چه منت آن براین بنده بس بزرگ باشد .

طهران ۲۰ خرداد ۱۳۴۰

مدرس رضوی

قصائد

۱ ـ در مدح ناصرالدین ابوالفتح*

بحر مجتث مثمن اصلم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را ‖ نمونه گشت جهان[1] مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاك ‖ ببرد آب همه معجزات عیسی را
بهار دُرّ و گهر می کشد بدامن ابر ‖ نثار موکب اردی بهشت و اضحی را
مذکّران طیورند بر منابر باغ[2] ‖ ز نیم شب مترصد نشسته املی را
چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش ‖ طلوع داده بیك شب هزار شعری را
چه طعنهاست که اطفال شاخ[3] می نزنند ‖ بگونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را
کجاست مجنون تا عرض[4] داده دریابد ‖ نگار خانهٔ حسن و جمال لیلی را
خدای عزّوجل گوئی از طریق مزاج ‖ باعتدال هوا داده[5] جان مانی را
صبا تعرّض زلف بنفشه کرد شبی ‖ بنفشه سر چو در آورد این تمنّی را
حدیث عارض گل در گرفت و لاله شنید[6] ‖ بنفس نامیه برداشت این دو معنی را
چو نفس نامیه جمعی[7] ز لشکرش را دید[8] ‖ که پشت پای زد از گزاف[9] تقوی را
زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را ‖ خواص نطق و نظر داد بهر انهی را
چنانکه سوسن و نرگس بخدمت انهی ‖ مرتبند چه انکار را، چه دعوی[10] را

---

* نسخه‌ها : ل ، ك ، ط ، ت ، د ، ع ، م ، ص ، ق ، چ .
۱ ـ ت، ط : زمین   ۲ ـ ص : شاخ   ۳ ـ ط : اطفال باغ   ٤ ـ ط : عرضه
٥ ـ ك ، ت ، ط : داد   ٦ ـ ك ، ع : در گرفت لاله شنید ـ ل ، ط ، ت : در گرفت و گل بشنید ـ د : در گرفت و لاله برفت   ۷ ـ ل ، ت ، د : قومی ـ ط : فوجی   ۸ ـ ع : اورا دید   ۹ ـ ع : متابعت ننمودند زهد و   ۱۰ ـ ع : و دعوی

چنار پنجه گشاده است و نی کمر بسته است — دعا و خدمت[۱] دستور و صدر دنیی را

سپهر فتح ابوالفتح آنکه هست ردای[۲] — ز ظل رایت فتحش[۳] سپهر اعلی را

زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت — ما آثر ید بیضاست[۴] دست موسی را

نموده عکس نگینت بچشم دشمن ملك — چنانکه عکس زمرّد نموده افعی را

ز کنه رتبت تو قاصر است قوّت عقل — بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی[۵] را

قصور عقل تصوّر کند جلالت تو — اساس طور تحمّل کند تجلّی را

بخاکپای تو صد بار بیش[۶] طعنه زدست — سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

روایح کرمت با ستیزه روئی طبع — خواص نیشکر آرد مزاج کسنی[۷] را

حرارت سخطت با گران رکابی سنگ — ذبول کاه دهد کوههای فربی را

دو مفتی‌اند که فتوی امر و نهی دهند — قضا و رای تو[۸] ملك ملك تعالی را

بهر چه مفتی رایت قلم بدست گرفت — قضا چو آب[۹] نویسد جواب فتوی را

تبارك الله معیار رای عالی تو — چو واجبست مقادیر امر شوری را

هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود — زمانه طی نکند جز برای حتّی را

ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست — دراعتقاد تو ضدّ است نون مکر بی را

بهیچ لفظ تو نون هم به یی نپیوندد[۱۰] — وجود نیست مگر در ضمیر تو نی[۱۱] را

ببارگاه تو دایم بیك شکم زاید — زمانه صوت سؤال و صدای آری را

وجود بی کف تو تنگ عیش[۱۲] بود چنان — که امن و سلوت میخواند من[۱۳] وسلوی را

وجود[۱۴] جود تو رایج فتاد اگر نه وجود — بنیمه باز[۱۵] قضا می فروخت اجری را

---

۱ ـ د : برای خدمت   ۲ ـ ك : هست ظفر ـ ت : هست روا ـ ط ، ع : ردا ـ ص : رواج   ۳ ـ ط : رایش   ۴ ـ ك : بیضاست   ۵ ـ این بیت از نسخهٔ «ق» افتاده است .   ۶ ـ ع : راه‌بیش   ۷ ـ این بیت در «ك» نیست .   ۸ ـ ط : ورایت   ۹ ـ ت : برات ـ ط : برآب   ۱۰ ـ ع : بنا نه‌پیوندد   ۱۱ ـ این بیت در نسخه‌های: ل ، ك ، ت ، ع ، م ، نیست .   ۱۲ ـ ك: تنگ دست   ۱۳ ـ د : که‌من‌و سلوی‌میخواست امن ـ ط ، ع : که امن و سلوت می‌خواست من   ۱۴ ـ ط ، وجوه   ۱۵ ـ ط: نان

زهی روایح جودت[۱] ز راه استعداد — امید شرکت احیافکنده موتی را
چو روز جلوهٔ انشاد راوی شعرم[۲] — ببـارگاه در آرد عروس انشی را
برقص در کشد اندرهوای بار گهت — هوای مدح‌توجان جریرواعشی[۳] را
اگرچه‌طایفه‌ای‌درحریم کعبهٔ‌ملك — ورای پایهٔ خود ساختند مأوی را
بپنج روز ترقی بسقف او بـردند — چولات‌وعزّی‌اطراف‌تاج ومدری را
شکوه‌مصطفویت‌آخرازطریق‌نفاذ — ز طاقهاش در افکند لات وعزّی[۴] را
طریق‌خدمت‌اگرنسپرند باکی نیست — زمانه نیك شناسد طریق اولی[۴] را
زچرخ‌چشمهٔ تیغ‌توداشتن پرآب[۵] — ز خصم نایژهٔ حلق بهر مجری[۴] را
زبأس کلك توشمشیرفتنه‌بادچنان — که تیغ بید نماید بچشم خنثی را
همیشه‌تاکه‌بشمشیرو کلك‌نظم‌دهند — بگاه‌خشم ورضاخوف را وبشری را
تراعطیهٔ‌عمری‌چنانکه هیلاجش[۶] — کند کبیسهٔ سالش[۷] عطای کبری را

۲ـ درمدح شاهزاده عمادالدین *

هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور محذوف
مفعول مفاعلن فعولن

ای داده بدست هجر ما را — خـود رسم چنین بود شما را
برگوش نهـاده‌ای سر زلف — وز[۸] گـوشهٔ دل نهـاده مـا را
تـا کی ز دروغ راست مـانند — زیـن درد امید کی[۹] دوا را

---

* نسخه‌ها : آ ، ط ، م ، ق ، ص ، چ .

۱ـ ط : روحت ۲ـ ك،ط : شعرت ـ د : شعر است . ۳ـ این‌بیت وبیت قبل‌ازآن در نسخ ل ، ك ، م ، ت پیش‌از سه‌بیت‌آخر قصیده یعنی پیش‌از بیت « همیشه‌تا که‌بشمشیر. . . » آمده است . ٤ ـ این‌سه‌بیت در «ك» نیست . ۵ ـ ل : داشتم برآب ـ د : تافتی برآب ـ ع : داشتی پرآب ـ ص : روشنش برآب ٦ ـ ك ، ع : هیلاجت ۷ـ ت : سالت ۸ ـ ط : از ۹ ـ ط : امید کن

هر لحظه کجی[1] نهی دگرگون | کس در ندهد تن این[2] دغا را
بردی دل و عشوه[3] دادی ایجان | پاداش جفا بود وفا را
ما عافیتی گرفته بودیم | دادی تو بما نشان بلا را
آنروز که گنج حسن کردی | این کنج وثاق بی‌نوا را
گفتم که کنون ز درگه دل | امید عیان کند وفا را
یکدم دو سخن بهم بگوئیم | زان کام دلی بود هوا را
در حجرهٔ وصل نانشسته | هجر آمد و در بزد قضا را
جان گفت که کیست گفت بگشای | بیگانه مدار آشنا را
گستاخ بر آمد و در آمد[4] | تهدید کنان جدا جدا را
با وصل بخشم گفت آری | گر من نکشم تو ناسزا را
ناری[5] تو بدامن وفا دست | اندر زده آستین جفا را
خواهی[6] که خبر کنم هم اکنون | زین حال کسان پادشا را
شهزاده عماد دین که تیغش | صد باره پذیره شد وغا را
احمد که ز محمدت نشانیست[7] | هم نامی ذات مصطفا[8] را
آنکو چو بحرب تاخت بیند[9] | بر دلدل تند مرتضی[10] را
گرد سپهش بحکم رد کرد | از حجرهٔ دیده توتیا را
خاك قدمش بفخر[11] بنشاند | در گوشهٔ گوش کیمیا را
ای کرده خجل نسیم خُلقت[12] | در ساحت بوستان صبا را
طبع تو که ابر ازو کشد دُر | یك تعبیه کرده صد سخا را

---

۱ ـ م ، ط : کژی ۲ ـ م ، ط : تن در نهد کس این ۳ ـ ط : دل عشوه . ٤ ـ م ، ط ، چ : در آمد و بر آمد ۵ ـ ق : داری ٦ ـ م ، ط : خواهم ۷ ـ م : نشان نیست ۸ ـ ط : مصطفی ۹ ـ ق : بینند ۱۰ ـ ط : مرتضا ۱۱ ـ م ، ق : بقهر ۱۲ ـ م ، ط : خلقت ـ نسخ دیگر : لطفت

دست تو که کوه او برد کان[۱] صد گنج نهاده یك عطا را
در بزم امل ز بخشش تو محروم ندیده جز ریا را
در رزم اجل[۲] ز کوشش تو زنهار نخواست جز وبا را
در عالم معدلت[۳] صبا یافت از عدل تو معتدل هوا را
از غیرت رایتت[۴] فلك دید در خط شده خط استوا را
روزی که فتد خس کدورت در دیده هوای با صفا[۵] را
در[۶] گرد زمرد باز دارد چون ظلمت چشمهٔ ضیا را
از رمح چو مار کرده[۷] پیچان چون کرده بدیده[۸] اژدها را
از لعل حجاب سازد الماس رخسارهٔ همچو کهربا را
که حسرت سر بود کله را که فرقت تن بود قبا را
در دیدهٔ فتح جای سازد از کوری دشمنان لوا را
پیش تو زمین اگر نبوسد منکر المی[۹] رسد فنا را
عکس سپر سهیل[۱۰] شکلت از پای در آورد[۱۱] سها را
تا روی بخطهٔ خراسان آوردی و مانده مرختا[۱۲] را
اینجا ز صواب رای عالیت یك شغل نمیرود خطا را
چون نیك نظر کنم نزیبد چون نام تو زیوری[۱۳] ثنا را
از کعبه چو بگذری نباشد چون سدّه‌ت قبلهٔ[۱۴] دعا را
از تیغ تو ای بقای[۱۵] دولت ناموس تبه شود قضا[۱۶] را

---

۱ ــ آ: که زرکشیدن ازکان ــ ق: که‌کان ازو برد نقد ۲ ــ م: امل ۳ ــ م، ط: مملکت ٤ ــ م،ط: رای‌تو ۵ ــ م،ط: ناصفا ٦ ــ ق: ور ۷ ــ م، ط: گشته ــ چ: گرزه ۸ ــ ق: کرده‌بدیده ــ ط: خون‌کرده زچهره ــ م: خون‌کرد زهر ــ آ: برخویش زبیم ۹ ــ م: منکر زنمی ۱۰ ــ م: سپهر ۱۱ ــ ط: ازچرخ درآورد ۱۲ ــ ط،م: آوردی‌وماندمرخطا ۱۳ ــ ق، آ: توانوری ۱٤ ــ ص: چون صدر زقبلهٔ ــ م: چون صدر توقبلهٔ ۱۵ ــ ط: بقای ــ ص: همای ــ م،ع: لوای ۱٦ ــ ط: قلموس تبه شود سما را ــ ق، چ: این بیت وبیت قبل را ندارد.

آراسته نظم من عروسیست — شایسته کنار کبریا را
آخر ز برای او نگهدار[1] — این پر هنر نکو ادا را
یکدم منه از کنار فکرت — این خوب نهاد خوش لقا را
تا هیچ سبب بود ز ایمان — در دیدهٔ مردمی حیا را
آن معجزه بادت از بزرگی — در جاه که بود انبیا را

۳ - در مدح وزیر *

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را — وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را
ازسحر بنان[2] تو وزاعجاز کف تست — کرکار گذاریست[3] قلم‌راو کرم را
تقدیم توجائیست که‌از پس روی آن — افلاك عنان باز کشیدند[4] قدم را
دین‌عرب‌وملك عجم از تو تمامست[5] — یارب‌چه کمالی[6] توعرب‌راوعجم‌را
اجرام فلك‌یك‌بیك اندر قلم آرند[7] — گرعرض‌دهدعارض‌جاه‌توحشم را
بر جای عطارد بنشاند قلم تو — گر در سر منقار کشد جذراصم‌را
ای در حرم جاه تو امنی که نیاید[8] — ازبویهٔ[9] اوخواب‌خوش آهوی‌حرم‌را
آن‌صدرجهانی‌تو که‌درشارع تعظیم — همراه دوم گشت حدوث توقدم را
از بهروجود تو که‌سرمایهٔاشیاست — نشگفت که در خانه نشانند عدم‌را
بادایهٔعفو وسخطت‌خوی گرفتند[10] — چون ناف بریدند شفا را و الم را
تا خاك کف پای ترا نقش نبستند — اسباب تب لرزه ندادند قسم[11] را
انصاف بده‌تا در انصاف تو بازست — غمخوارتراز گرگ‌شبان‌نیست[12] غنم را

---

* نسخه‌ها : ط ، م ، ق ، ص ، چ .
۱ - ط : نکودار ۲ - م : بیان ۳ - م ، گردست درازست - ط : گرکار گزاریست
٤ - م : بتابند ٥ - ط ، م : تمامند ٦ - م : تمامی ٧ - م ، آیند ٨ - م : نیابد
۹ - ط ، پویه - آ : یوبه ۱۰ - م ، ط ، الف گرفتند . ۱۱ - م : بدادندقسم - ط : ندادند سقم ۱۲ - ط : شبانیست

سوهان فلك تا گل عدل تو شکفتست / تیزی نتواند که دهد خار ستم را

برتر نکشد قدر ترا دست وزارت / افزون نکند سعی شمر ساحت یم را

گر شاه نشان خواجه بود خواجگی اینست / روز است و درو[1] شك نبود[2] هیچ حکم را

ازحاصل گیتی چو توئی را چه تمتّع / ازخاتم خضرا چه شرف خنصر جم را

زین پیش باندازهٔ[3] هر طایفه مردم / آوازهٔ اعزاز[4] قوی بود نعم را

امروز در ایّام تو آن صیت ندارد / بیچاره نعم چون توشدی مایه کرم[5] را

دودی که سر ازمطبخ جودتو بر آرد / آماده تر از ابر بود زادن نم را

آنجا که در آید بنوا بلبل بزمت / جز جغد زیارت نکند باغ ارم را

روزی که دوان بر اثر آتش شمشیر / چون باد خورد شیرعلم شیر اجم را

در نعره خناق آرد ودر جلوه تشنّج / گر باس تو یاری ندهد کوس وعلم را

يك ناله که کلك تو کند در مدد ملك / آنجا که عدو جلوه دهد[6] بخت دژم را

بافایده تر زانکه همه سال وهمه روز[7] / ازشست کمان ناله دهد پشت بخم[8] را

درهمّت توکس نرسد زانکه محالست / پیمودن آن پایه مقاییس همم را

خصم ار بکمال تو تشبّه نکند به / تا می چکند بازوی بی دست علم[9] را

بختت نه همائیست که ره گم کند[10] اقبال / گر نیل کشد[11] دشمن بدبخت ورم را

بدخواه تو درسکنهٔ[12] این تختهٔ خاکی / صفریست که بیشی ندهد هیچ رقم را

حسّاد ترا در بدن ازخوف توخون نیست / ورهست چنان نیست که اصناف امم را

سبّابهٔ بقراط قضایك حرکت یافت / شریان عدوی[13] تو و شریان بقم را

---

۱ ـ م : درتست ودرو   ۲ ـ ط : نفتد.   ۳ ـ م : براندازهٔ   ۴ـ م : آوازه و اعزاز   ۵ـ م : سغبه کرم ـ آ : سفته کرم ـ ط : سفته نعم   ۶ ـ ط ، م : عشوه دهد   ۷ ـ م : آنکه کمان کش بگه ـ ط : مه روزه همه   ۸ ـ م: دهد ناله کمان شده خم را   ۹ـ م : تامی چکند بازوی تو دست قلم ـ ص ، ق : تامی چکند بازوی بی دست علم ـ آ : آخر چکند بازوی بی دست علم   ۱۰ ـ ط : نه سمینی است که پر می کند . م : نه همائی است که پی گرمیل کند   ۱۱ ـ م : گرمیل کند   ۱۲ ـ ط : برسکنهٔ   ۱۳ ـ م ، ط : حسود

جمره است مگر خصم تو زیرا که نپاید / در هیچ عمل منصب او بیش سه دم[1] را

تا خاك ز آمد شد هر کاین و فاسد / پرداخته و پر نکنند پشت و شکم را

بر پشت زمین باد قرارت بسعادت / کاندر شکم چرخ توئی شادی و غم را

در بارگهت شیوهٔ حجاب گرفته / بهرام فلك نظم حواشی و خدم را

در بزمگهت چهره بعیّوق نموده / ناهید فلك شعبدهٔ مثلث و بم[2] را

خاك درت از سجدهٔ احرار مجدّر / تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را

این شعر بر آن وزن و قوافی ورديفست / کامروز نشاطی است فره فضل و کرم را

٤ ــ در مدح امیر سید مجدالدین ابوطالب *

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

زان پس که قضا شکل دگر کرد[3] جهان را / وزخاك برون برد قدر امن و امان را

در بلخ چه پیری[4] و جوانی بهم افتاد / اسباب فراغت بهم افتاد جهان را

چون بخت جوان و خرد پیر گشادند / بر منفعت خلق در دست[5] وزبان را

پیوسته ثنا گفت[6] فلك همّت این را / همواره دعا گفت[7] ملك دولت آن را

این مزرعهٔ تخم سخا کرد زمین[8] را / وان دفتر آیات ثنا کرد[9] زبان را

آن دید جهان از کرم هردو که هرگز / در حصر نیاید نه یقین را نه گمان را

نزد تو اگر صورت این حال نهانست / بر رأی تو پیدا کنم این راز نهان را

بوطالب نعمه چو شهاب زکی از جود / یکچند کم آورد چه دریا وچه کان را

چون دست حوادث در این هردو[10] فروبست / دربست جهان باز ز امساك[11] میان را

آن بود که بحر کرمش[12] زود برانگیخت / از لجّهٔ کف ابر چو دریای روان را

---

* نسخه‌ها : ك ، ت ،ع ، آ ، د ، ص ، ق ، چ .

۱ ــ م : دودم ۲ ــ م : شعبده زیرو دف و بم ۳ ــ ت : داد ۴ ــ ك : چو نیروی ۵ ــ د : درودست ــ چ : دل ودست ۶ ــ ع : گفته ۷ــ ت : دعا کرده ۸ ــ ت : کرد و زمین ــ ع ، سما کرد زمان ۹ ــ ق : سخا کرد ۱۰ ــ ت : درآن نیز ــ د ، دراین نیز ۱۱ ــ ع ، بامساك ۱۲ ــ ع : کرمت

تا بر دهن خشك جهان نایژه بگشاد   وز بیخ بزد شعلهٔ نار حدثان را

ور نه که بتن باز رسانیدی از این قوم   با کتم عدم رفته دو صد قافله جان را

القصّه از این طایفه کز روی مروّت   آسان گذرانند جهان گذران را

زیر فلك پیر ز پیران و جوانان   او ماند و تو دانی که نماند دگران را

بختیست جوان اهل جهان را بحقیقت   یارب تو نگهدار مر این بخت جوان را

٥ ـ در مدح عمادالدین فیروزشاه*

بحر هزج اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

باز این چه جوانی و جمالست جهان را   وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

مقدار شب از روز فزون بود بدل شد[۱]   ناقص همه این راشد و زاید همه آن را

هم جمره بر آورد فرو برده نفس را   هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان[۲] را

در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل   آن روز که آوازه فکندند خزان را

اکنون چمن باغ گرفتست تقاضا[۳]   آری بدل خصم بگیرند ضمان را

بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم   زان حال همی کم نشود سرو نوان[٤] را

آهو بسر سبزه مگر[٥] نافه بینداخت   کز خاك چمن آب بشد عنبر و بان[٦] را

گر خام نبسته است صبا رنگ ریاحین   از گرد[۷] چرا رنگ دهد آب روان را

خوش خوش ز نظر[۸] گشت نهان راز دل ابر[۹]   تا خاك همی عرضه[۱۰] دهد راز نهان را

همچون ثمر بید کند نام و نشان گم   در سایهٔ او روز کنون نام و نشان را

بادام دو مغزست که از[۱۱] خنجر الماس   ناداده لبش بوسه[۱۲] سراپای[۱۳] فسان را

ژاله سپر برف ببرد از کتف[۱٤] کوه   چون رستم نیسان بخم آورد کمان را

---

* نسخه‌ها: ل، ك، ت، ط، م، ع، ص، ق، چ.

۱ ـ ط: بدل گشت   ۲ ـ ك: دهان ـ ص: فغان   ۳ ـ ط: گرفتار تقاضاست ـ ل، ك: گرفتست و تقاضا   ٤ ـ این بیت در بسیاری از نسخ نیست و در «ط» و «ص» و «ق» موجود است.   ٥ ـ ع: آهوی سر سرو مگر ـ ل: آهو ز سر سبزه مگر ـ ك، ت: آهو ز سر سرو مگر   ٦ ـ این بیت از «ط» افتاده است   ۷ ـ ق، ط: از عکس   ۸ ـ ع: ز بطر   ۹ ـ ل، ط، م: دل آب   ۱۰ ـ ع، ط: عرض   ۱۱ ـ ع: پر از ـ ل: که چون   ۱۲ ـ ع: بوس   ۱۳ ـ ل، ع، ط: سرو پای   ۱٤ ـ ع: از کنف

که بیضهٔ کافور زیان کرد و گهر سود — بینی[1] که چه سودست مرین مایه‌زیان‌را

از غایت تری که هوا راست[2] عجب نیست — گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را

گر نایژهٔ ابر نشد پاک[3] بریده — چون هیچ عنان باز نپیچد سیلان را

ور ابر نه در دایگی طفل شکوفه است — یازان سوی ابر از چه گشادست دهان‌را

ور لالهٔ نورسته نه افروخته شمعیست — روشن ز چه دارد همه اطراف مکان را

نی رمح بهارست که در معر که کردست — از خون دل دشمن شه لعل سنان را

پیروز شه عادل منصور معظّم — کز عدل بنا کرد دگرباره[4] جهان را

آن شاه سبک حمله که در کفّهٔ جودش — بی‌وزن کند رغبت او حمل گران را

شاهی که چو کردند قران بیلک و دستش — البته کمان خم ندهد حکم قران را

تیغش[5] بفلک باز دهد طالع بد را — حکمش بعمل باز برد عامل جان را

گر باره کشد راعی[6] حزمش نبود راه — جز خارج او نیز نزول[7] حدثان را

ور پرّه زند لشکر عزمش نبود تک — جز داخل او نیز ردیف سرطان را

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم — در قبضهٔ شمشیر نشاندی دبران را

ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری — با تو ندهد فائده یک ملک ستان را

در نسبت شاهی تو همچون شه شطرنج — نامست[8] و دگر هیچ نه بهمان و فلان را

تو قرص سپهری و بخواند بهمین نام — خبّاز[9] که جلوه گری هیئت نان را

جز عرصهٔ[10] بزم گهر آگین تو گردون — هم خوشه[11] کجا یافت ره کاهکشان را

جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی — هم کاسه کجا دید فنای عطشان را

آنرا که تب لرزهٔ حرب تو بگیرد — عیسی نتند بر تن او تار توان را

---

۱ ــ ط : بنگر ۲ ــ ل ، ط ، ت ، ع : هوا هست. ۳ ــ ل ، ک : تاک ــ ع : تا که ؛

۴ــ ع : کز عدل دگرباره بنا کرد ــ ک : کز عدل دهم باره بنا کرد ۵ــ م ، ص : منعش

۶ ــ م : داعی ۷ ــ ک : دخول ۸ ــ ک : نامیست ۹ــ ک ، ع ، ت،ط : طباخ

۱۰ ــ ع : درعرصهٔ ۱۱ ــ ک ، ع،ط : هم گوشه

گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد — آبستنی نار دهد مادر کان را

درخون دل لعل که فاسد نشود هیچ — قهر تو گره‌وار[۱] ببندد خفقان را

از ناصیهٔ کاه‌ربا گرچه طبیعیست — سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را

در بیشه گوزن از پی داغ تو کندپاك — هم سال نخست از نقط بیهده ران را

در گاز بامید قبول تو کند[۲] خوش — آهن الم پتك و خراشیدن سان را

انصاف تو مصریست که دررستهٔ اودیو — نظم از جهت محتسبی داد[۳] دکان را

عدل تو چنان کرد که از گرك امین‌تر — در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را

جاه تو جهانیست که سکان سوادش — در اصل لغت نام ندانند[۴] کران را

بر عالم جاه تو کرا روی گذر ماند — چون مهر[۵] فروشد چه یقین راچه گمان را

روزی که چوآتش همه‌در آهن وپولاد[۶] — بر باد نشینند هزبران جولان را

از فتنه دراین سوی فلك جای نبینند — پیکار پرستان نه امل را نه امان را

وز زلزلهٔ حمله چنان خاك بجنبد — کز هم نشناسند نگون را و ستان را

وز عکس سنان و سلب لعل طراده — میدان هوا طعنه زند لاله ستان را

سرجفت کند افعی قربان وچوآن دید — پرباز کند کرکس تر کش طیران را

گاهی ز فغان نعره کند راه هوا گم — که نعره بلب در شکند پای[۷] فغان را

چشم زره اندر دل گردان بشمارد — بی واسطهٔ دیدن شریان[۸] ضربان را

در هیچ رکابی نکند پای کس آرام — آن لحظه که دستت حرکت دادعنان را

بر سمت غباری که زجولان[۹] توخیزد — چون باد خورد شیر علم شیر ژیان را

هر لحظه‌شود رمح تو در دست تو سلکی[۱۰] — از بس که بچیند چه‌شجاع وچه‌جبان‌را

شمشیر تو خوانی نهد ازبهر دد ودام — کز کاسهٔ سر کاسه بودسفره وخوان[۱۱] را

---

۱ ــ ك : گهروار ۲ ــ ط : کشد . ۳ ــ ك : داده ۴ ــ ع : ندارند ۵ ــ ت : مهره ــ م : چهره ۶ ــ ع : آهن پولاد ۷ ــ ع : نای ۸ ــ ك : دیده زشریان ــ ع : دیدهٔ شریان ۹ ــ ت : زمیدان ۱۰ ــ ل ، ت ، ع : سنگی ــ ط : شکلی
۱۱ ــ ك ، ع ، ت : سفرهٔ خوان

قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت — یک طایفه میراث خور و مرثیه‌خوان را

تو در کنف حفظ خدائی و جهانی[1] — طعمه شد کان حوصلهٔ هول[2] و هوان را

تا بار دگر باز جوان[3] گردد هر سال — گیتی و بتدریج کند پیر جوان را

گیتی همه در دامن این ملک جوان باد — تا حصر کند دامن هر چیز میان را

باقی بدوامی که در آحاد سنینش — ساعات شمارند الوف دوران را

قایم بوزیری که ز آثار وجودش — مقصود عیان گشت وجود حیوان را

صدری که بجز فتوی مفتی نفاذش[4] — در ملک معیّن نکند آیت وشان[5] را

در حال رضا[6] روح فزاینده بدن[7] را — در وقت سخط پای گشاینده روان را

آنخواجه که بس دیر نه تدبیر[8] صوابش — در بندگی شاه کشد قیصر و خان را

دستور جلال‌الدین کز درگه عالیش — انصاف رسانند هر[9] انصاف رسان را

آنجا که زبان قلمش در سخن آید — بر معجزه تفضیل بود سحر بیان را

و آنجا که محیط کف او ابر برانگیخت — بر ابر کشد حاصل باران بنان را

از سیرت و سان رشک ملوک و ملک آمد — حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را

از مرتبه دانیست در آن مرتبه آری — یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه‌دان را

تا هیچ گمان کم نکند روز یقین[10] را — تا هیچ خبر خم ندهد پشت عیان را

این پایگه[11] و تخت کیانی و شهی باد — وان هر دو دو مقصد شده شاهان[12] و کیان را

شه ناگزرانست چو جان در بدن ملک[13] — یارب تو نگهدار مر این ناگزران را

۱ــ ع، خدائی وجهان را ــ ج: خدای دوجهانی ۲ــ ع، ط، هون ۳ــ ک، ت، پیروجوان ــ ط پیرجوان ۴ــ ط: مفتی نقاد وجودش ــ ک، ع: فتوی معنی نفاذش ۵ــ ق، ج: آیت شان. ۶ــ ص: فضا ۷ــ ق: نفس ۸ــ ع: دیر بنه که تدبیر ۹ــ ط، ق: هر ۱۰ــ ط: روی ۱۱ــ ط: بارگه ۱۲ــ ق: دوسه ــ ک، ع: دو مقصود شهانرا ۱۳ــ ک، ت: در بدن دین

۹ ـ درمدح خواجه ناصرالدین طاهر*

بحر منسرح مثمن مطوی منحور

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

نصر فزاینده باد ناصر دین را ... صدر جهان خواجهٔ زمان و زمین را

صاحب ابوالفتح طاهر آنکه ز رایش ... صبح سعادت دمید دولت و دین را

آنکه قضا در حریم طاعتش آورد ... رقص کنان گردش شهور و سنین را

وانکه قدر در ادای خدمتش افکند ... موی کشان گردن ینال و تگین را

وانکه بسیر وسکون یمین و یسارش ... نطق و نظر داده‌اند کلك و نگین را

قلزم و کان را نه‌مستفید نخست‌اند[۱] ... کلك و نگین آن یسار وایمنت یمین را[۲]

پای نظر پی کند بلندی قدرش ... رغم اشارت کنان شكّ و یقین را

قفل قدر بشکند تفحّص حزمش ... کشف نهان خانهاء غث و سمین را

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش ... در عرق آفتاب چرخ برین را

حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش ... در ثمین کرده اشك[۳] در ثمین را

بی شرف مُهر خازنش ننهادست ... در دل کان[٤] آفتاب هیچ دفین را

بی مدد عزم قاهرش نگشادست ... کوکبهٔ روزگار هیچ کمین[٥] را

واهب روح از پی طفیل وجودش ... قابل ارواح کرده قالب[٦] طین را

جز بدر جامه خانهٔ کرم او ... کسوت صورت نمیدهند جنین را

تا افق آستانش راست نکردند[۷] ... شعله نزد روز نیك هیچ حزین را

بی دم[۸] لطفش بخاك در بنشاندند[۹] ... باد صبا را نه بلکه ماء معین را

---

* نسخه‌ها : ك ، ت ، ع ، د ، م ، آ ، ق ، ص ، چ .

۱ ـ ت : نه مستفید نخستند ـ ع : نه‌مستعد و نخست‌اند ـ د ، ك : نه مستعد نخست‌اند ۲ ـ اصل و ت : یعنی آن یسار و یمین‌را ۳ ـ ك : رشك ٤ ـ د : خاك ٥ ـ م : نگین ٦ ـ ع : قابل . این مصراع و مصراع اول بیت بعداز نسخهٔ «ك» افتاده است . ۷ ـ ك : نگردد ۸ ـ اصل و م ، ت ، ع : بردر ۹ ك ، د : بنشاند

فاتحهٔ داغش از زمانه همی خواست ... شیر سپهر از برای لوح سرین را

گفت قضا کز پی سباغ[۱] نوشتست ... کاتب تقدیر حرز روح امین را

ای ز پی آب ملک و[۲] رونق دولت ... دافعهٔ فتنه کرده رای رزین را

وز پی احیای دین خزان و بهاری[۳] ... بر سر خرزین ندیده خنگ توزین را

رای تو بود آنکه در هوای ممالک ... رایحهٔ صلح داد صرصر کین را

رحم تو بود[۴] آنکه فیض رحمت سلطان ... بدرقه شد یك جهان حنین و انین را

ورنه تو دانی که شیر رایت قهرش[۵] ... مثله کند شیر چرخ و شیر عرین را

حصن هزار اسب[۶] اگرچه بر سر آن ملك[۷] ... سدّ قدیمست حصنهای حصین را

کعبهٔ دهلیز شه چو دید[۸] فصیلش ... سجده کنان بر زمین نهاد جبین را

خود مدد تیغ پادشا چه بکارست ... خاصه تهیاء[۹] کارهای چنین را

سیر سریع شهاب کلك تو بس بود ... رجم چنان صد هزار دیو لعین را

غیبت خوارزم شاه چون[۱۰] پس ششماه ... چشمهٔ خون دید[۱۱] چشم حادثه‌بین را

دست بفتراك اصطناع تو در زد ... معتصم ملك ساخت حبل متین را

شادزی، ای در ظهور معجز تدبیر ... روی سیه کرده رسم سحر مبین را

ناصر تو خیر ناصرست و معین است[۱۲] ... طاعت تو خیر طاعتست معین[۱۳] را

باغ وجود از بهار[۱۴] عدل تو چونانك ... رشك فزاید نگار خانهٔ[۱۵] چین را

ملت و ملك[۱۶] از تو در لباس نظامند ... بی تو نه آنرا نظام باد و نه این را

---

۱ ــ م: صباغ ۲ ــ ع: از پی آثار ملك ــ ك: ای ز پی آنك ملك ــ م: ای ز پی آب و ملك
۳ ــ ق: چو ابر بهاری ۴ ــ ت: رحم بتو کرد ــ اصل و ك: رحم تو کرد ۵ ــ ك:
قدرش ۶ ــ ع: هزارست ۷ ــ د: بود از آن ملك ــ اصل و ت: چه بر در آن ملك
۸ ــ اصل و بعضی نسخ: بدید ۹ ــ ك: خاصیتهای ۱۰ ــ ص، چ: کز پس ۱۱ ــ ق:
کرد ۱۲ ــ اصل و ت: ناصر او معین باد ۱۳ ــ اصل و ت: ناصر است و معین ــ د:
ناصر او معین ۱۴ ــ ك: نهال ۱۵ ــ ك: رنگ بر آید نگار خانهٔ ــ ع: رشك بر
آید بهار خانهٔ ــ ل، م: برگ بر آید بهار خانهٔ ۱۶ ــ ق، چ: ملك و ملل ــ ك: ملك و ملك

۷ - در مدح علاءالدین ابوعلی الحسن الشریف*

بحر مجتث مثمن محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا
علاء دین که سپهر یست ازسنا[1] وعلا

خلاصهٔ همه اولاد خـاندان نظام
خلاصـهٔ بحقیقت خلاصـهٔ[2] بسزا

نظام داد مقامات ملك را بسخن
چنانکه کار مقیمان خاك را بسخا

خدایگان‌وزیران[3] که درمراتب قدر
برش سپهر بود چون بر سپهر سها

شکسته طاعت او قامت صبی ومسن[4]
ببسته قدرت او گردن صباح ومسا

سخن زسرّ[5] قدر بر کشد بجذب ضمیر
درونه‌رنگ‌صواب‌آمده نه‌بوی‌خطا

زباد صولت[6] اوخاك خواهد استعفا[7]
ز تف هیبت او آب گیرد استسقا

نهد رضا وخلافش اساس کون وفساد
دهد عتاب‌ونوازش[8] نشان‌خوف‌ورجا

اگر نه واسطهٔ عقد عـالم او بودی
چه بود فـائده در عقد آدم و حوّا

زه‌ای[9] رکاب‌ثبات‌ترادرنگ زمین[10]
زه‌ای[9] عنان سخای ترا شتاب صبا

بدرگه تو فلك را گذر بپـای ادب
بجـانب تو قضا را نظر بعین رضـا

بزیر سـایهٔ عدل تو فتنهـا پنهـان
بپیش دیدهٔ وهم تو رازهـا پیدا[11]

نواهی تو ببندد همی گذار قـدر
اوامر تو بتابد همی عنان قضا

تواصل‌دادن‌ودادی‌چوحرف‌اصل کلام
تواصل‌دانش‌ودینی‌چوصوت‌اصل‌صدا[12]

زرشك طبع تو دارد مزاج دریا تب
گمان‌مبر که‌زموج‌است‌لرزه‌بردریا

---

* نسخه‌ها : ف ، ك ، ع ، م ، ت، ق ، ص، چ ، آ .

۱ ــ ع : درسنا ۲ ــ بیت زیر در بعض نسخ در اینجا مذکور و درنسخ ك ، ت ، م ، ق، نیست : بهاء (علاء) دولت آن مقصدسمووعلو ابوعلی حسن آن منبع علا و(سنا) ۳ــ ك ، ق ، س : بزرگان ٤ ــ ك ، معنی و منن؟ ــ ق : سنین وشهور ٥ ــ چ : نهفته راز ٦ــ ق : بجذب صولت ۷ ــ ك : استغنا ــ آ ، ق : استغفار ۸ــم، ق : نوالش ۹ ــ اصل ، ع : زه‌ای ــ نسخ خطی دیگر در هر دو موضع : زهی ــ م ، در دوم : خهی ۱۰ ــ م : ثبات رکاب ــ ك : رکاب شتاب ۱۱ ــ این‌بیت در نسخهٔ«چ» نیست . ۱۲ ــ ق : محض صدا .

صدف که دم نزند دانی از چه خاصیت است — زشرم نطق تو وز رشك[1] لؤلوی لالا

ز نور رای[2] تو روشن شده است رای[3] سپهر — و گرنه کی رودی آفتاب جز بعصا

تو آن کسی که ز باران فتح باب کفت — مزاج سنگ شود مستعدّ نشو و نما

توئی که گر سخطت ابر ژاله بار شود[4] — اجل برون نتواند شدن ز موج فنا

بصد قران بنزاید[5] یکی نتیجه چو تو — ز امتزاج چهار امّهات و هفت آبا

بسعد و نحس فلك زان رضا دهند که او — بخدمت تو کمر بسته دارد از جوزا[6]

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل — که بار کاب[7] تو خاکست و باعنانت هوا

بشکل آب رود[8] چون فرو شود بنشیب — بسیر باد رود[9] چون بر آید از[10] بالا

زمرّدین سمش اندر وغا[11] بقوّت جذب — ز دیده مهرهٔ افعی برون کشد[12] ز قفا

مگر بسایهٔ او بر نشاندش تقدیر — و گرنه کی بغبارش رسد سوارن کا

بدخل و خرج غباری که نعلش انگیزد — کنند ز صحرا کوه و کنند ز کُه صحرا

زمانه سیری کامروزش ار بر انگیزی — بعالمی بردت کاندرو بود فردا

بزرگوارا من بنده گرچه مدّتهاست — که باز ماندم از اقبال[13] خدمت تو جدا

جدا[14] نبود زمانی زبان من ز ثنات — چه با خواص و عوام و چه در خلا و ملا

بنعت هر که سخن رانده‌ام فزون آمد — همم مدیح[15] ز اندازه هم طمع ز عطا

مگر بمدح تو کز غایت کمال و بهات[16] — چنانك خواست دلم خاطرم نکرد وفا

سخن ببست[17] مرا اندرین قصیده ز عجز — همی چگویم بس نیست این قصیده گوا

اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود[18] — تو آنکسی که ستوده بتست مدح و ثنا

---

١ ــ اصل و ت : وزننگ ــ ص ، ع : از رشك ٢ ــ ع : ز روی و رای ٣ ــ آ : روی ــ چ : راز ٤ ــ ك ، ع : بازکشد ٥ ــ ت ، ع : بنماید ٦ ــ این بیت در «ق» نیست . ٧ ــ ع : با رکیب ٨ ــ ت : شود ٩ ــ آ ، ع ، م : بود ١٠ ــ آ : همی رود ــ ل ، ت : بر آید از ــ نسخ دیگر : در آید از ١١ ــ م : هوا ١٢ ــ اصل : برون کند . ١٣ ــ م : که مانده‌ام ز سعادت ــ ع : کــه ماندستم از اقبال ١٤ ــ ك : چنان ١٥ ــ ص : بمدح ١٦ ــ ق : بها و کمال ١٧ ــ ك : به بست نسخ دیگر : بسیست ١٨ ــ ت : شوند ــ ق : شدند

بناسزا چه برم بیش ازین مدایح خویش[۱] سزای مدح توئی و تراست مدح سزا[۲]
بشبه و شکل تو گر دیگران[۳] برون آیند زمانه نیك شناسد زمرّد از مینا
خدای داند کز خجلت تو با دل ریش[٤] که تا بمقطع شعر آمدستم از مبدا
همی چه گفتم گفتم که زیره و کرمان همی چه گفتم گفتم که بصره و خرما
همیشه تا که بود در بقای عالم کون امید عافیت اندر حساب[۵] بیم و بلا[۶]
حساب عمر تو در عافیت چنان بادا که چون ابدز کمیّت برون شود احصا[۷]
بهرچه[۸] گوئی قول تو بر زمانه روان بهرچه خواهی حکم تو بر ستاره روا[۹]
بر استقامت حال تو بر بسیط زمین بر آسمان کف کف الخضیب کرده دعا

۸ ـ درمدح امیر اجل ابوعلی ولاءالدین حسن*

بحر مجتث مثمن محذوف
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

سپهر رفعت و کوه وقار و بحر[۱۰] سخا بهاء دین خدا آن جهان قدر و بها
ابوعلی حسن آن مسند سموّ و علو[۱۱] که آفتاب جلالست[۱۲] و آسمان سخا
بقدر واسطهٔ عقد جنبش و آرام بعدل قاعدهٔ ملك آدم و حوّا
کشد ز کلك[۱۳] خطا بر رخ قضا و قدر نهد بنطق حنا بر کف صواب و خطا
همش بخطّهٔ فرمان درون وحوش و طیور همش بسایهٔ احسان درون رجال و نسا
ایا بپای تو یازان فلك بدست لطف و یا بسوی تو ناظر قضا بعین رضا

---

* نسخه‌ها : ط ، ع ، چ ، ق ، ص .

۱ ـ آ : زین سپس مدایح تو ۲ ـ این بیت در نسخهٔ اصل و بیشتر از نسخ نیست و فقط در دو نسخهٔ «آ» و «م» است . ۳ ـ ك، م: دیگری ٤ ـ ت : با دلخوش ۵ ـ م: حساب عافیت اندر امید ـ اصل : اندر حساب و . ۶ ـ چ : رجا ۷ ـ آ: بکمیت برون‌شود ز بقا ـ اصل و ت: زکمیت برون‌شوی ببقا ـ ع : برون‌شود ببقا ۸ ـ ع : بمدح ۹ ـ ع: کرده گوا . ۱۰ ـ ط : ابر ۱۱ ـ ص : مدار علو ۱۲ ـ ط : جهانست ۱۳ ـ ط : بکلك .

خجل ز رفعت قدر تو رفعت گردون / غمین ز وسعت طبع تو وسعت دریا

بجنب رای تو منسوخ چشمهٔ خورشید / بپیش قدر تو مدروس گنبد خضرا

زبان کلک تو ناطق بپاسخ تقدیر / سحاب دست تو حامل بلؤلؤ لالا

بزیر دامن امن تو فتنها پنهان / بپیش دیدهٔ وهم تو رازها پیدا[۱]

بر درنگ رکاب تو بی درنگ زمین / بر شتاب عنان تو بی شتاب صبا

سحاب لطف تو گر قطره بر زمین بارد / حدید و سنگ شود مستعدّ نشو و نما

سموم قهر تو گر شعله بر سپهر کشد / شهاب وار ببرّد زحل ز روی سما[۲]

تبارك‌الله از آن آب سیر آتش فعل / که بارکاب تو خاکست وباعنانت هوا[۳]

که درنگ ز خاك زمین ربوده قرار / که شتاب بباد هوا نموده قفا[۳]

برفتن اندر بحرش برابر خشکی / بجستن اندر کوهش مقابل[۴] صحرا[۳]

نه‌چرخ‌وچرخ‌ازو کاج خورده[۵] درجنبش / نه کوه‌و کوه‌از او کوس خورده‌در بالا[۳]

همیشه تا که نیاید یقین نظیر گمان / مدام[۶] تا که نباشد فنا عدیل بقا

گمان خاطرت ازصدق باد جفت یقین / بقای حاسدت از رنج باد جنس[۷] فنا

گذشته بر تو هر آذار بهتراز کانون[۸] / نهاده با تو هر امروز وعدهٔ فردا[۹]

***

۱ ــ این‌بیت از نسخهٔ ط افتاده‌است.   ۲ ــ ص ، ق : ز روی‌هما   ۳ ــ این‌چهار بیت در نسخهٔ ص نیست و درنسخ « ط ، ق ، ع ، چ » هم در قصیدهٔ پیش‌آمده‌است و هم در اینجا مکرر شده است.   ٤ ــ ط : برابر   ٥ ــ ط : کاج کرده   ٦ ــ ط : همیشه
۷ ــ ط : حبس   ۸ ــ ط: برتوهر امسال آذر ازکانون ــ ق ــ : باتوهر امسال آذروکانون
۹ ــ ط : وعده‌برفردا ــ در نسخهٔ ط :بیت زیر که مقطع قصیدهٔ پیش‌است دراینجاافزوده شده :

بر استقامت حال تو بر بساط زمین / بر آسمان کف کف‌الخضیب کرده دعا

۹ - درمدح ابوالمعالی مجدالدین بن احمد *

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

ای از کمال حسن تو جزوی در آفتاب ‌ ‌ ‌ خطّت کشیده دائرهٔ شب بر[1] آفتاب[2]

زلف چو مشك ناب ترا بنده مشك ناب ‌ ‌ ‌ روی چو آفتاب[3] ترا چاکر آفتاب

آنجا که زلف تست همه یکسره شب است ‌ ‌ ‌ وانجا که روی تست همه یکسر آفتاب

باغیست چهرهٔ تو که دارد ستاره بار[4] ‌ ‌ ‌ سرویست قامت تو که دارد بر آفتاب

بر ماه مشك داری و بر سرو بوستان[5] ‌ ‌ ‌ در لاله نوش داری و در عنبر آفتاب

گر حور و آفتاب نهم نام تو رواست ‌ ‌ ‌ کاندر کنار حوری واندر بر آفتاب[6]

از چهره آفتابی و از بوسه شکّری ‌ ‌ ‌ بس لایق[7] است با شکرت همبر آفتاب

انگیختست حسن تو گل با مه تمام[8] ‌ ‌ ‌ وامیخته است لفظ تو با شکّر آفتاب

گر نایب سپهر نشد زلف تو چرا ‌ ‌ ‌ در حلقه ماه دارد و در چنبر آفتاب

خالیست بر رخ تو بنامیزد آنچنانك ‌ ‌ ‌ خواهدهمی بخوبی ازو[9] زیور آفتاب

گوئی که نوك خامهٔ دستور پادشاه ‌ ‌ ‌ ناگه ز مشك شب نقطی زد بر[10] آفتاب

مخدوم ملك پرور وصدر جهان که هست ‌ ‌ ‌ در پیش بار گاهش خدمتگر[11] آفتاب[12]

---

* نسخه‌ها : ل ، ط ، ع ، م ، ق ،ص،چ .

۱ ــ در حاشیهٔ نسخهٔ اصل بخط متن نوشته شده « سخن انوری نیست و طراوت سخن اورا ندارد و این قصیده در تمام نسخ دیوان انوری نیست و بحکیم ازرقی هم نسبت داده شده ودر بعضی از نسخ دیوان او دیده میشود ». (رجوع شود بدیوان ازرقی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شمارهٔ ۴۵۸۷) ‌ ‌ ۲ ــ ص : در آفتاب ‌ ‌ ۳ ــ اصل : « آفتاب و » ، نسخ دیگر واو ندارد .
۴ ــ ط ، ع : برگ ‌ ‌ ۵ ــ ل : بوستان ، نسخ دیگر : گلستان ‌ ‌ ۶ ــ این بیت از نسخهٔ اصل افتاده است . ‌ ‌ ۷ ــ ل ، م: شاهد ‌ ‌ ۸ ــ ل، ط: با گل مه تمام ‌ ‌ ۹ ــ اصل: نازد همی بخوبی او ــ م : سازد همی بخوبی او ‌ ‌ ۱۰ ــ م : زد نقطی اندر ‌ ‌ ۱۱ـ ق :مدحتگر
۱۲ ــ این بیت در اصل نیست .

فرزانه مجد[1] دولت و دین کز برای فخر   دارد ز رأی روشن او رهبر آفتاب

عالی ابوالمعالی بن احمد آنکه اوست[2]   از مخبر آسمانی و از منظر[3] آفتاب

لشکر کشی که هستش لشکر که[4] آسمان   فرمان دهی که هستش فرمان بر آفتاب

بر طالع قویش دعا گوی مشتری   بر طلعت شهیش[5] ثنا گستر آفتاب

هر صبحدم بسوزد بهر بخور او[6]   مشك[7] سیاه شب را در مجمر آفتاب

کامل ز ذات[8] اوست خرد پرور آدمی   قاهر ز جود[9] اوست گهر پرور آفتاب

بر منبری که خطبهٔ مدحش ادا کنند[10]   بوسد ز فخر پایهٔ آن منبر آفتاب

زیبد زمانه را که کند بهر[11] مدح او   خامه شهاب و نقش[12] شب و دفتر آفتاب

ای صاحبی[13] که دایم بر آسمان ملك   دارد ز رأی روشن تو مفخر آفتاب

ای از محل[14] چنان که ز هر آفریده جان   وی از شرف چنانکه ز هر اختر آفتاب

آنجا برد[15] که رأی تو باشد دل آسمان   و آنجا نهد که پای تو باشد[16] سر آفتاب

از گرد موکب تو کشد سرمه حور عین   و ز ماه رایت تو کند افسر آفتاب

نام شب از صحیفهٔ ایام بسترد   از رای تو اجازت یابد گر آفتاب

بر عزم آنکه ریزد خون عدوی تو   هر روز بامداد کشد خنجر آفتاب

تا کیمیای خاك[17] درت بر نیفکند   در صحن هیچ کان ننهد گوهر آفتاب

سیمرغ صبح را ندهد مژدهٔ صباح   تا نام تو نبندد بر شهپر آفتاب

---

۱ ــ ل : صاحب جلال ــ م ،ق: دارنده مجد ۲ ــ ل : عالی ابوالمعالی طاهر کریم عصر، م : عالی ابوالمعالی صاحب شجاعت آنك ۳ ــ ل: کز مخبر آسمان کند از ــ م ، کز مخبر آسمانست وز ۴ ــ ل : لشکر کش ۵ ــ ع، مبینش - ط : بهیش ــ م : نکوش ــ ص: مهیش ۶ ــ م : حضور او ۷ ــ ع : عود ۸ ــ ق : بذات ۹ ــ ج: قاصر زجود ــ م: فاخر بجود ــ ق: قاهر بجود ــ این بیت در «ط» و «ص» نیست . ۱۰ ــ ط،م: کنند ۱۱ ــ ط ، ص : که بتحریر ۱۲ ــ ل ، ط نفس ــ ص ، ق حبر ــ ج دود ۱۳ ــ ل،م: صاحبی ــ ص، ط : سروری ۱۴ ــ ل : ای در ۱۵ ــ ص : آنجا نهد ۱۶ ــ م: و آنجا برد که رای تو باشد ۱۷ ــ ل : بر زر افکند ــ ق : برنه افکند

چون تیغ نصرت تو بر آرد سر از نیام | گوئی[1] همی بر آید از خاور آفتاب

با بندگانت پای ندارند سرکشان | میرد سپاه شب چو کشد لشکر آفتاب

آنجا که رزم جوئی و لشکر کشی بفتح | در بحر خون بتابد بی معبر[2] آفتاب

از تف* و تاب خنجر مردان[3] لشکرت | در سر کشد بشکل[4] زنان چادر آفتاب

ای آفتاب دولت عالیت بی زوال[5] | وی در ضمیر روشن تو مضمر آفتاب

ای چاکری* جاه ترا لایق آسمان | وی بندگی* رأی ترا در خور آفتاب

هر شعر آفتاب که نبود بر این نمط | خصمی کند هر آینه در محشر آفتاب

آیینه‌ای که جلوه که روی تو بود | می‌زیبدش هر آینه خاکستر آفتاب[6]

نشگفت[7] اگر نویسد این شعر انوری[8] | بر روی روزگار بآب زر آفتاب

تا نو بهار سبز بود و اسمان[9] کبود | تا لاله سایه جوید[10] و نیلوفر آفتاب

سر سبز باد ناصحت از دور آسمان | پژمرده لاله‌وار[11] حسودت در آفتاب

در جشن آسمان وش تو ریخته بناز[12] | ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب

۱۰ ـ در مدح خاقان اعظم کمال‌الدین *[13]

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

ای از رخت فکنده سپر ماه و آفتاب | طعنه زده جمال تو بر ماه و آفتاب

آنجا که راستیست ندارند در جمال[14] | پیش رخ تو هیچ خطر ماه و آفتاب

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ف ، ص ، ج .

۱ـ اصل : گوئی ـ سایر نسخ : گه گه ۲ـ اصل : در بحر خون بتابد برمعبر ـ ط : بیاید بر معبر ـ م : در جوی خون نماید بی‌معبر ۳ ـ ق : ترکان ٤ـ اصل : بسان ۵ـ م : آفتاب ۶ـ این بیت فقط در نسخهٔ «ط» است ۷ـ اصل و ج، ق : نشکفت ـ نسخ دیگر : شاید ۸ـ م : آبدار ۹ـ اصل و م : آسمان (بدون واو) ۱۰ـ م، ج ، ق : جوید ـ اصل و نسخ دیگر : روید ۱۱ـ ط، ص : همچو لاله ۱۲ـ اصل : نثار ۱۳ـ در حاشیهٔ نسخهٔ اصل کاتب نوشته است : « سخن انوری نیست » . ۱٤ـ ج : درجهان

بندند گردهی تو اجازت چو بندگان در خدمت رخ تو کمر ماه و آفتاب

از موی[۱] تو ربوده نشان مشك و غالیه وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب

از ماه و آفتاب بهی تو که نیستند[۲] با دو عقیق همچو شکر ماه و آفتاب

در صف[*] نیکوان بمقام مفاخرت خواهند از رخ تو نظر ماه و آفتاب

باشند با جمال تو حاضر بوقت لهو در بزم شهریار بشر ماه و آفتاب

خاقان کمال دولت ودین آنکه بر فلك از سهم او کنند حذر[۳] ماه و آفتاب

محمود صفدری که زلطف وزعنف او[۴] گیرند بار نفع و ضرر ماه و آفتاب

برخصم او کشیده سنان چرخ وروزگار در پیش او گرفته سپر ماه و آفتاب

بفزود عزّ و دولت[۵] او ملك و جاه را چونانکه لون وطعم ثمر ماه و آفتاب

ازشخص او نگشته جدا جاه ومفخرت[۶] و ز حکم او نکرده گذر ماه و آفتاب

بنموده در ولّی وعدو خلقش آن اثر کاندر قصب نموده گهر[۷] ماه و آفتاب[۸]

آفاق را جمال ز جاه و جلال اوست[۹] جاه و جمال اوست[۹] مگر ماه و آفتاب

شاها نهند اگر تواشارت کنی بفخر[۱۰] بر خاك بارگاه تو سر ماه و آفتاب

تو ماه و آفتابی اگر در جبلّت‌اند محض سخا و عین هنر ماه و آفتاب[۱۱]

بی‌عزم و بی‌لقای تو[۱۲] در سرعت وضیاء[۱۳] ننهاده گام و نا زده[۱۴] بر ماه و آفتاب

اندر ظلال موکب میمون عزم تو دارند شغل و پیشه سفر ماه و آفتاب

۱ـ ص: بوی ۲ـ ص: ای‌ماه و آفتاب ترا بنده نیستند ۳ـ اصل: حذر ـ نسخ دیگر: گذر ۴ـم: زعنف وزعفواو ۵ـ ل: عزو دولت ـ نسخ دیگر: عزم و دولت ۶ـ م: جدا حکم وسروری ۷ـ ق: نموده و گهر ـ چ: نموده اثر ۸ـ این بیت در نسخهٔ اصل نیست. ۹ـ ق: تست ۱۰ـ چ: اجازت دهی بفخر ـ م ، اجازت دهی بعجز ۱۱ـ این بیت فقط درنسخهٔ اصل است . ۱۲ـ ل: بی‌عزم وبی‌لقاء ـ نسخ دیگر: با عزم و بالقاء ۱۳ـم: با سرعت وصفا ـ ق: درسرعت تمام ۱۴ـ م : کام نازده

برقمع دشمنان توهر لحظه می کشند[۱] لشکر بجایگاه[۲] دگر ماه و آفتاب

از کنج سعد هر شب وهر روز نزد تو آرند[۳] تحفه فتح و ظفر ماه و آفتاب

تا مانده‌اند سخرهٔ فرمان ایزدی در قبضهٔ قضا و قدر ماه و آفتاب

بادا نگون لوای بقای[۴] عدوی تو چونانکه در میان شمر ماه و آفتاب[۵]

از روی و رأی تست شب وروز برفلك دیده بها و یافته فر ماه و آفتاب[۶]

از طارم سپهر بچشم مناصحت در دولت تو کرده نظر ماه و آفتاب

۱۱- درمدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی[۷] *

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای جهان عدل را انصاف تومالك[۸] رقاب دین حق را مجد و گردون[۹] شرف را آفتاب

دست عدلت خاك را بیرون کند از دست باد پای قهرت بسپرد مر بادرا در زیر آب[۱۰]

فکرتت همچون فلك دایم سبك دارد عنان صولتت همچون زمین دایم گران دارد رکاب[۱۱]

پیش سیر حکم تو چون خاك بادا ندر درنگ پیش سنگ حلم تو چون بادخاك اندر شتاب[۱۲]

از بزرگی[۱۳] اوج گردون زیبدت سقف خیام وز شگرفی[۱۴] جرم کیوان شایدت میخ طناب

* نسخه‌ها: ت، ل، ك، م، ع، ق، ص، چ.

۱- م: لشکرهمی کشند ۲- م: مردم بجایگاه ۳- ل: آرند - نسخ دیگر: دارند
۴- ق، باداکنون لقای وبقای ۵- این بیت در نسخهٔ اصل نیست. ۶- این بیت فقط درنسخهٔ اصل است. ۷- درنسخهٔ «ل» عنوان این قصیده چنین است: در مدح امیر فخرالدین بوالمفاخر ۸- ع: ای جهان را عدل را انصاف تومالك ۹- ع: نجم و گردون - م، د: مجد وچرخ ۱۰- ع، م: تف کینت آتش دوزخ برانگیزد زآب - ت: پای قهرت بسپرد مر آب آذر زیر آب ۱۱- این بیت در «ك» نیست. ۱۲- این بیت در «ع» نیست. ۱۳- ع: ازبلندی ۱۴- ع، وزبزرگی

ردّ و منعت حکم[1] گردون را حنا بر کف نهد — در هر آن عزمی که تو نوک قلم کردی خضاب

کشتهٔ قهر ترا[2] تقدیر ننماید نشور — چشمهٔ[3] فضل ترا ایّام ننماید سراب

دست عدلت گر بخواهد[4] آشیان داند نهاد — کبک را در مخلب شاهین و منقار عقاب

در جهان مصلحت[5] با احتساب عدل تو — قوّت مستی همی بیرون توان کرد از شراب

ای ز استسلام[6] انصاف تو جز بخت ترا — یک جهان را برده اندر سایهٔ عدل تو خواب

دشمنت را آب نی[7] از خاکساری در جگر[8] — لاجرم بر آتش حسرت جگر دارد کباب

همچو قارون در زمین پنهان کنی بدخواه را — گر بگردون بر شود همچون دعای مستجاب

بر ضمیر خصم تو یاد تو همچونان رود[9] — کز اثیر اندر هوای تیره شب جرم شهاب

ز اتفاق رأی تو با[10] صدر دین[11] آسوده گشت[12] — عالمی از اضطرار و امتی از[13] اضطراب

در مذاق دهر هست از لطف تو طعم شکر[14] — در دماغ چرخ هست از خوی تو[15] بوی گلاب

شد قوی دل دولت و دین از وفاق هر دو آن[16] — قوت دل زاید آری در طبیعت از جلاب

گر نبودی طبع تو دانش نماندی در جهان[17] — ور نبودی دست او بخشش[18] بماندی در نقاب

چرخ پیش همّت تو همچو باطل پیش حق — فتنه پیش بأس او[19] همچون قصب در ماهتاب

تو ز بهر او همی خواهی بزرگی و شرف — او ز بهر خدمت تو زندگانی و شباب

گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر — ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب

۱ـ اصل: رد ومنعت حکم ـ ع: رد ومنع حکم ـ م: منع حکمت دور ـ ت، ك: منع حکمت دست

۲ـ ق: تیر ترا ـ ع: کره ترا ۳ـ ل، ك: تشنهٔ ۴ـ ع: ار بخواهد

۵ـ ق: معدلت ۶ـ ع: زاستیلای ۷ـ ع: آب ران ۸ـ م، ع: برجگر

۹ـ ق: یاد جوانان بگذرد ۱۰ـ ك: زافتاب رای تو تا ۱۱ـ ع: مجددین ۱۲ـ ع: شد

۱۳ـ م: ازاضطراب وامتی ازاجتناب ۱۴ـ ك: طبع شکر ۱۵ـ ت، ع: از جود او ـ ك، ق: ازجود تو

۱۶ـ ص: ازوفاق هردوتان ـ ق: ازمذاق هردوان ـ م: ودین مذاق هردورا

۱۷ـ ق: نبودی درجهان ـ ع: بماندی درنهان ـ م: بماندی درحجاب

۱۸ـ ج: تو رادی ۱۹ـ ج، ق: باس تو

تا بپیوستست دست‌عهدتان[۱] با یکدگر — دست جورازدهر ببرید اینت[۲] پیوند صواب

گرچه‌استحقاق‌آن دارد که‌ازسلطان‌وقت — هرحدیثی کو بگوید نزداو یابد[۳] جواب

هم باقبال[٤] تو می‌یابد ز سلطان جهان — اسب‌وطوق وجامه وفرمان‌والقاب خطاب[۵]

گرچه‌گل بربارچون‌بشگفت‌خود تازه بود[٦] — تاز گیش آخرصبامی‌بخشد و تری سحاب[۷]

ای‌زبان[۸] راست گویت‌هم‌حدیث‌غیب صرف — وی‌خیال‌راست بینت‌همنشین وحی‌ناب

تا بودمقدورسعد و نحس گردون[۹] خیروشر — تابودمجبورسردو گرم گیتی‌شیخ‌وشاب

پایهٔ‌قدرت‌مباد از گردش گردون فرود — عالم عمرت مباد[۱۰] از آفت گیتی خراب

عرض‌پاکت‌همچوذات عقل‌ایمن ازفساد — سال‌عمرت‌همچودورچرخ[۱۱] بیرون‌از[۱۲] حساب

بدسگالت در دو گیتی‌درسقر باد وسفر — نیکخواهت‌در‌دوعالم درثناودرثواب[۱۳]

۱۲ - درمدح صاحب مجدالدین ابوالحسن عمرانی *

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

اینکه می‌بینم‌بیداریست یا رب یا بخواب — خویشتن‌رادرچنین‌نعمت[۱٤] پس‌ازچندین‌عذاب

آن منم‌یارب دراین‌مجلس[۱۵] بکف‌جزو[۱٦] مدیح — وان توئی یارب در آن مسند[۱۷] بکف جام‌شراب

---

* نسخه‌ها : ل، ك ، ت ، ع، د ، م ، ق ، ص ، ج

۱ـ ع : عدلتان ۲ـ ق: ازدست ببریداینت ـ ت ، ك : از هردوببریداینت ـ م : ازدهر ببریدست ۳ـ ك ، ع: هرحدیثی‌را میسر بودگرماند ـ ق: هرحدیثی‌را میسر گرشود ـ م:هر حدیثی‌را برای‌خویش می‌باید ٤ـ ل: هم زاقبال ۵ـ ع، ل، ت: فرمان والقاب‌خطاب ـ ك: فرمان والقاب وخطاب ٦ـ ع: خود بشکفد بربارخود برنا شود ـ م، ك : بربار خود بشکفت خود پربار بود ، ق : بربارخود بشکفت خود زیبا بود ۷ـ نسخهٔ «ت» این بیت و بیت بعدرا ندارد ۸ـم: ای حدیث ۹ـ ق: گیتی ۱۰ـ ق: بیت معمورت‌مباد ـ ك: عالم مجبورباد ـ م ، ص: عالم جاهت مباد ۱۱ـ ع: روز ۱۲ـ ص، ع ایمن از ۱۳ـ ص، ق: درثنا باد وثواب. ۱٤ـ ع: اندرین نعمت ۱۵ـ م: این‌منم درخدمتت یارب ـ ع : این منم درخدمتت بازو ۱٦ـ ق: حرز ۱۷ـ ع: درمسندت بازو

آخر آن[1] ایام ناخوشتر ز ایّام مشیب ... رفت و آمد روز گاری خوشتر از عهد شباب[2]

گرچه دایم در[3] فراق خدمت تو داشتند ... هر که بود از عمرو و زید و خاص و عام و شیخ و شاب

اشك چون باران ز کثرت[4] دیده چون ابر از سرشك[5] ... نوحه[6] چون رعد از غریو و جان[7] چو برق از اضطراب

حال من بنده ز حال دیگران بودی بتر ... حال رعد آری بتر باشد که باشد بی رباب

از جهان[8] نومید گشتم چون ز تو غایب شدم ... هر که گفت از اصل گفتست این مثل[9] من غاب خاب

لایق حال[10] خود از شعر معزی یك دو بیت ... شاید ار تضمین کنم کان هست تضمینی[11] صواب

اندر آن[12] مدت که بودستم ز دیدار تو فرد ... جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب[13]

بوداشکم چون شراب لعل در زرین قدح ... ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب

تا طلوع آفتاب طلعت[14] تو کی بود ... یك جهان جان بود[15] و دل[16] همچون قصب در ماهتاب

در زوایای فلك با وسعت[17] او هر شبی ... ذرهٔ ئی را گنج نی[18] از بس دعای مستجاب

دل ز بیم آنکه باد سرد بر تو[19] بگذرد ... روز و شب چونانکه ماهی را بر اندازی ز آب

ما چو برگ بید و قومی از بزرگان در سکوت[20] ... دایم اندر عشرتی[21] از خرد برگی[22] چون سداب

انوری آخر نمیدانی چه می گوئی خموش ... گاو پای اندر میان دار و مران خر در خلاب

شکر یزدان را که گردون با تو حسن عهد کرد ... تا نتیجهٔ حسن عهد او شد این حسن[23] المآب

ای سپهر ملك را اقبال تو صاحبقران ... وی جهان عدل را انصاف تو مالك رقاب

آسمانی نی که ثابت رأی نبود آسمان ... آفتابی نی که زاید نور نبود آفتاب

۱ــ اصل: آن ــ نسخ دیگر: این ۲ــ این بیت درع نیست ــ ك ، م: روزشباب ۳ــع: دانم از ٤ــ ص، م: زحسرت ۵ــ م: خون بارد ازسرشك ٦ــ ع: ناله ــ م: نامه ۷ــ ع، د ، م ، ص: دل ۸ــ ك : درجهان ۹ــ ق: سخن ۱۰ــ ك : شعر ۱۱ــ م: تضمین ۱۲ــ چ: کاندرین ۱۳ــ ت، م : باکباب وبا رباب وبا شراب ۱٤ــ ق : دولت ۱۵ــ م : دل بود ۱٦ ــ ع : بودند دل ۱۷ــ م : در وسعت ۱۸ــ م : نه ۱۹ــ ك : برتو باد سردی ــ ف : بادسرد برتو ــ م: بادی برسراو ۲۰ــ ل، ع، ت: درسکوت ــ م: درشکفت ــ ص: درسکون ۲۱ــ ص، م : اندرعسرتی از خرد . ۲۲ــ م: ازخورده برگی ۲۳ــ م : عهدی اوشدی حسن ــ ع: عهد اوشود حسن

سیر عزمت[۱] همچو سیر[۲] اختران بی ارتداد
دور حزمت[۳] چون قضای آسمان بی انقلاب

پای حلم تو ندارد خاك ، هنگام درنگ
تاب حکم تو ندارد باد ، هنگام شتاب

ملك را کلك تو از دیوان دولت پاك کرد
ملك گوئی آسمانستی و کلك تو شهاب

قهرت اندر جام زُهره زهر گرداند[۴] عقار
لطفت اندر کام افعی نوش گرداند لعاب

گر نویسد نام بأست بر در شهر تبت[۵]
خون شود بار دگر در ناف آهو مشك ناب

در کفت آرام نادیده ز گیتی جز عنان
دیگران در پایت افتاده زخواری چون رکاب

تا ابد دود دخان بارنده[۶] گردد چون بخار
گر بیفتد بر فلك چون دست[۷] تو یك فتح باب[۸]

جود و دستت هر دو همزادند همچون رنگ و گل
کی توان کردن جدا رنگ از گل و بوی از گلاب

بخشش بی منت و احسان بی لافت کنند
ابر و دریا را از خجلت[۹] خشك چون دود و سراب

بالله‌ام[۱۰] گر در سر دندان شود بالاف رعد[۱۱]
فی المثل گر بارد آب زندگانی از سحاب[۱۲]

ابر کی باشد برابر با کف دستی که گر
کان ببخشد نه ثنا دامانش[۱۳] گیرد نه ثواب[۱۴]

کوس رعد و رایت برقش همه بگذاشتم[۱۵]
یك سؤالم را جوابی ده نه جنگ و نه عتاب

جلوهٔ احسان خود در عمر گر دستی تو نه[۱۶]
گر همه صد بدره زر بودیت و صد رزمه[۱۷] ثیاب

قطرهٔ باران از او[۱۸] بر روی آبی کی چکید
کو[۱۹] کلاهی بر سرش ننهاد حالی از حباب

۱ــ ع: امرت ــ ك ؛ امر تو ۲ــ ل، ك : چوسیر ــ د ، ص: چون مسیر ۳ــ ع : دور عزمت ــ ك ؛ روز عزمت ٤ ــ ع: کردند از ۵ــ اصل و ت: گر بیفتد تای باست در بر تاء تبت ــ د : گر نویسد پای بأست در بر تاء تبت ــ م : گر بیا بد گرد سم اسبت آهوی ختن
٦ ــ م: دود از دخان بارنده ــ ك ؛ تا ابد دود دخان نادیده ــ ص: دود دخان باریده ۷ــ ك، ق: از دست ۸ــ در نسخهٔ ع، چ، بیت زیر افزوده شده که در نسخ دیگر نیست ؛
عدل توچندان (چ: چندین) عمارت کرد در گیتی که نیز ــ تا ابد کس را نیارد کرد ازمستی خراب
۹ــ ل: ابر و دریا ازخجالت ۱۰ــ ق: باللهم ۱۱ــ م: پیش چشم خلق بی قیمت شود با لاف رعد ۱۲ــ این دو بیت در ع، ص، نیست . ۱۳ــ ك : دامنش ــ ع: نه جز دامنش ــ م: نی ثنا دامنش ۱٤ــ چ: صواب ۱۵ــ ت، ك، ل: همی بگذاشتم ــ چ: همی بگذاشتیم ــ نسخ دیگر: همه بگذاشتیم ۱٦ــ ت، م: گردستی شبی ۱۷ــ ل، ك: بودست وصد رزمه ثیاب ــ م: بودیت وصد درخوشاب ۱۸ــ م: از آن ۱۹ــ م: کان

خودخراب آباد گیتی نیست جای تو ولیك   گنجها ننهند هرگز جز که در جای[1] خراب

آسمان قدرا زمین حلما خداوندا مکن   با کسی کز تو گزیرش نیست بی جرمی عتاب[2]

خونکردستم بمهجوری مران زین ساحتم   حق همی داند بری الساحتم من کلّ باب

بر پی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه   آن مثل نشنیده ای باری[3] اذا کان الغراب

چین ابروی تو بر من رستخیز آرد فکیف   روزها شد تا سلامم را نفرمودی[4] جواب

داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو   وز عنا آمد شبی حتّی توارت بالحجاب

لطف تو هر ساعتم گوید که[5] هین الاعتذار   قهر تو هر لحظه ام[6] گوید که هان الاجتناب[7]

من میان هر دو با جانی بغرغر آمده   در کف[8] غم چون تذروی مانده در پای[9] عقاب

خود کرم باشد[10] که چشمی کز جهان روشن بتست   هر شبی پر باشد از خون و تهی باشد ز خواب

از فلك در بندگی تو سپر هم نفکنم[11]   گر بخون من کند تیغ حوادث را خضاب

نیست در علمم که جز تو کس خداوند بود   هست بر علمم گوا من عنده ام[12] الکتاب

دانی آخر چون توئی را بد نباشد چون منی[13]   چون کنم برداشتم[14] از روی این معنی نقاب

گر تو خواهی ور نخواهی بنده ام تا زنده ام   این سخن کوتاه شد، والله اعلم بالصواب

تا خیام چرخ را نبود شرح همچون ستون   تا طناب صبح را نبود گره چونانکه تاب

در جهان جاه[15] لشکرگاه اقبال ترا   خیمه اندر خیمه بادا و طناب اندر طناب

عرض تو چون جرم[16] گردون باد ایمن از فساد   عمر تو چون دور گردون[17] باد فارغ[18] از حساب

۱ــ ق، در کنج   ۲ــ ك، ت، ع، ق: خطاب ــ در نسخهٔ ع، چ بیت زیر افزوده شده ولیکن بیشتر نسخ ندارد:

ای ز استسلام انصاف تو جز بخت ترا   یك جهان را برده اندر سایهٔ عدل تو خواب

و این بیت ار قصیدهٔ شمارهٔ یازده «ای جهان عدل را انصاف تو مالك رقاب» میباشد   ۳ــ م: البازی
۴ــ م: ندادستی   ۵ــ ص: ببین؟   ۶ــ ك، ع: هر ساعتم   ۷ــ ك: الاحتساب
۸ــ ع: در کفم   ۹ــ چ: درچنگ   ۱۰ــ ص: خود روا داری   ۱۱ــ م: سپر کی بفکنم ــ ع: می نفکنم   ۱۲ــ ت، ع: علم الکتاب   ۱۳ــ چ: چون منی باشد ضرور
۱۴ــ م: برداشتن   ۱۵ــ ع: درزمین ملك   ۱۶ــ ص، عزم تو چون عزم   ۱۷ــ م: عمر گردون   ۱۸ــ د، م: بیرون

از بلندی پایگاه دولتت فوق الفلك ـــ وز نژندی جایگاه دشمنت تحت التراب

۱۳ـ در مدح ناصرالدین طاهر *

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

چون وقت صبح چشم جهان سیر شد زخواب ـــ بگسسته شد زخیمهٔ مشکین شب طناب

بنمود روی صورت صبح از کران[۱] شب ـــ چون جوی سیم بر طرف نیلگون سراب

جستم ز جای خواب ونشستم بخانه در ـــ یك سینه پر ز آتش ویك دیده[۲] پر ز آب

باشد که بینم از رخ نسرین او[۳] نشان ـــ باشد که یابم از لب نوشین[۴] او جواب

کاغذ بدست کردم و برداشتم قلم ـــ والوده کرد نوك قلم را بمشك ناب

اول دعا بگفتم بر حسب[۵] حال خویش ـــ گفتم هزار فصل و نماندم بهیچ[۶] باب

گه عذر و گه ملامت و گه ناز و گه نیاز ـــ گه صلح و گه شفاعت و گه جنگ و گه عتاب

کای نوش[۷] جانفزای تو چون نعمت حیات ـــ وی وصل دلربای تو چون دولت شباب

در خانهٔ فراق تنم را مکن اسیر ـــ بر آتش شکیب دلم رامکن کباب

بادست برلب من و[۸] آبست در دو[۹] چشم ـــ از باد با نفیرم و از آب در عذاب

هر صبحدم که موج زند خون دل مرا ـــ سینه هزار شعله بر آرد ز تف و تاب

چرخ بلند را دهم از تاب سینه تف[۱۰] ـــ کف خضیب را کنم از خون دل خضاب

گرهیچگونه ازدلم آگه شوی یقین ـــ داری مرا مصیب درین نوحهٔ[۱۱] مصاب

بودم در این حدیث که ناگاه در بزد ـــ دلدار ماه روی من آن رشك آفتاب

* نسخه‌ها م، ق، ص، چ

۱ـ ج: کنار ۲ـ م: دودیده ۳ـ ق: ازرخ شیرین‌او- م: ازرخ یارم دگر ۴ـ م: شیرین ۵ـ چ: بکردم برحسب ـ م: نوشتم پس‌حسب ۶ـ ص: زهیچ ۷ـ ص: بوس ۸ـ م: بادست دردودست من ۹ـ ص، م: بردو ۱۰ـ چ: ازتف سینه‌تاب ۱۱ـ م: شیوهٔ

در[1] غمزه‌های نرگس او بیشمار سحر — در شاخهای سنبل او بی قیاس تاب

چون والهان زجای بجستم دوید پیش — بگرفتمش کنار و بر انداختم نقاب

آوردمش بجای و نشاند و نشست پیش — بر دست بوسه دادم و بر روی زد گلاب

تیره همی[2] شدم که چنین میهمان مرا — کورا[3] بعمر خویش ندیدم[4] شبی بخواب

چندان درنگ نه که کنم خدمتی[5] بشرط — چندان یسار نه[6] که کنم پارهٔ جلاب

می‌خواستم ز دلبر خود عذر در خلا[7] — وز آب دیده کرده[8] زمین گرد او[9] خلاب

القصّه بعد از آنکه بپرسید مر مرا — گفتا چه حاجتست بگویم بود صواب

گفتم بگوی گفت من از گفتهای خویش — آورده‌ام چو زادهٔ طبع تو سحر ناب

تا بی ملالت این را فردا ادا کنی — اندر حریم مجلس دستور کامیاب

آخر نهاد پیش من آن کاغذ مدیح — بنوشته خط چند به‌از لؤلؤ خوشاب[10]

کای کرده[11] بخت رای ترا هادی الرّشاد — وی گفته چرخ جود ترا مالک الرّقاب

از عدل کامل تو بود ملك را نصیب — و ز بخت شامل تو بود بخت را[12] نصاب

شد نیستی چو صورت عنقانهان از آنك — گفت[13] تو کرد قاعدهٔ نیستی خراب

گر یك بخار بحر کفت بر هوا رود — تا روزحشر[14] ژالهٔ زرّین دهد[15] سحاب

بوسند اختران فلك مر ترا عنان — گیرند سروران زمان[16] مر ترا رکاب

افلاك را زمانهٔ اقبال تو نصیب[17] — و اشراف را ستانهٔ والای تو مآب

اندر حریم حرمت تو دیده‌چشم خلق — ایمن گرفته[18] فوج غنم مرتع ذئاب

۱ـ چ، م: از ۲ـ چ: خیره چنان ۳ـ ق: هرگز ـ م: کین‌را ۴ـ ق: نیامد ۵ـ م: نی که کنم خدمتش ۶ـ م: بسازنی ـ ع، ص: بسازنه ۷ـ م: برخلا ۸ـ ع: گشته ۹ـ ق: گرد من ـ چ: نزدمن ـ م: پیش من ۱۰ـ چ: لؤلؤمذاب ۱۱ـ م: کای خوانده ۱۲ـ م: توجهان را برد ۱۳ـ چ: جود ۱۴ـ چ: تا رستخیز ۱۵ـ م: زند ۱۶ـ چ: جهان ـ م: زمین ۱۷ـ ق: ندیم ـ م: زپایهٔ اقبال تومراد ۱۸ـ م: کایمن گرفته ـ چ: انسی گرفته

تا بر بساط مرکز خاکی ز روی طبع　　زردی ز زعفران نشود سبزی از سداب[۱]
بادا جهان حضرت تو مرجع حیات　　بگرفته حادثه ز جناب تو اجتناب

۱۴ *

بحر خفیف اصلم مسبغ
فاعلاتن مفاعلن فع لان

ای سخا را مُسبّب الاَسباب　　وی کرم را مُفتّح الابواب
آستان تو چرخ را معبد　　بارگاه تو خلق را محراب
کف تو باب[۲] کان پر گوهر　　در تو باب بحر[۳] بی پایاب
عنف تو در لب اجل خنده　　لطف تو در شب امل مهتاب
صاحبا گر چه از پرستش تو　　حرمت شیب یافتم بشباب
از حدیث و قدیم هست مرا　　آستان مبارك تو مآب
بارها عقل مر مرا می گفت　　که از این بارگاه روی متاب
مایه گیرد صواب او ز خطا[۴]　　گر درنگت شود بدل بشتاب
زود جُنبش مباش همچو عنان　　دیر آرام باش همچو رکاب
دوش با یار خویش می گفتم[۵]　　سخنی دوست وار از هر باب
تا رسیدم بدین که عقل شریف　　می‌نماید مرا طریق صواب
کرد در زیر لب تبسّم و گفت　　ای ترا نام در عنا و عذاب
نه سلام ترا زبخت علیك　　نه سؤال ترا زبخت[۶] جواب

---

* نسخه‌ها: چ، ق، ص

۱ ـ ص، ق: زردی زعفران نشود سبزی سداب　۲ ـ ص: ناب　۳ ـ ق: بحر آب ـ چ: آب بحر　۴ ـ ص: روزخطا　۵ ـ ق: خود همی گفتم　۶ ـ چ: زدهر

طیره‌ای گاه سلوت از اعدا خجلی وقت دعوی از احباب
تو چو هر غافلی و بیخبری تن زدستی درین وثاق خراب
روزوشب محرم تو کلك ودوات سال‌ومه مونس تو رحل‌و کتاب
نه ترا راحت بقا و حیات نه ترا لذّت طعام و شراب
رمضان آمد و همی سازند کدخدائی سرا[۱] اولوالالباب
نزنی لاف خدمت اشراف نکشی بار منّت اصحاب
هم غریو تو چون غریو غریب هم خروش‌تو چون خروش غراب
چون فلك بی‌قراری ازغم‌ورنج چون ملك بی‌نصیبی‌ازخوروخواب
معده و حلق ناز[۲] و نعمت تو طعمهٔ صعوه و گلوی عقاب
گرچه در بذل[۳] و جود بنماید سایهٔ صاحب آفتاب و سحاب
گرچه برخنگ[۴] همّتش گیتی هست بی‌وزن تر ز پرّ ذباب
گرچه اقبال او که دایم باد از رخ ملك بر گرفت نقاب
تشنگان حدود عالم را در یکی جام کی کند سیراب
در سمرقند و در بخارا هست قدری ملك و اندکی اسباب
دخل آن در میان خرج[۵] فراخ دیو آزرم را بود چو شهاب
محرم من توئی مرا هم تو بسر آن[۶] رسان ز بهر ثواب
بشنواین‌از ره حقیقت و صدق مشنو این ازره حدیث و عتاب
یکمه ازعشق خدمت صاحب مکش از روی اضطراب نقاب[۷]

۱ـ ص: کدخدای سیر ۲ـ ق، ص: نازنعمت ۳ـ چ: درفضل ۴ـ ص: درچنگ
۵ـ ص: چرخ ۶ـ چ: بسرائی ۷ـ چ: عقاب‌ـ بیت آخردر نسخهٔ ص نیست

۱۵ـ درمدح صاحب ناصرالدین طاهر *

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعولُ مفاعلن فعولن

گشت از دل من قرار غایب — کارم نشود به از نوائب

دل دمخور و دلفریب شادان — غم حاضر و غمگسار غایب

بر ضعف تنم قضا موکّل — بر سوز دلم قدر مواظب

افلاک برمح طعنه طاعن — ایّام بسیف هجر ضارب

مائیم و شکایت احبّا — مائیم و ملامت اقارب

آشفته دل از جهان جافی — آسیمه سر از سپهر غاضب

بر چهره دلیل شمع سوزان — بر دیده رسیل[1] دمع ساکب

آسیب[2] عوایق از چپ و راست — آشوب[3] خلایق از جوانب

هر مستویی ز وصل مغلوب — هر ممتنعی ز هجر واجب

شاخ گل عیش باعوالی[4] — برگ گل انس با قواضب

با اینهمه شوق فتنه مفتی[5] — با این همه قصّه عشق خاطب[6]

معشوق[7] بتی که هست پیوست — عشقش چو زمانه پر عجایب

---

* نسخه‌ها : آ ، ق ، ص ، چ ، ف

۱ـ ص : بر دیده سبیل ۲ـ ق : آشوب ۳ـ ق : آسیب ۴ـ در نسخهٔ آ از نسخ خطی کتابخانهٔ آستانه و نسخهٔ ، ف : عیش با طرابی و درحاشیهٔ این دونسخه مرقوم شده « طرابی جمع طربان و طربان جانوریست بدبوی و متعفن » و این دوکلمه باید ظربان و ظرابی باشد که درلغت چنین تفسیرشده : «الظربان والظربا حیوان فی‌حجم‌القط اغبر اللون مائل الی السواد رائحته کریهة منتنة جمع : ظرابی و ظرابین» ۵ـ ق: فتنه شوق معنی ـ ف : فتنه شوق مفتی ۶ ـ ق : صاحب ۷ـ ق : معشوقه

با شمس[1] و قمر برخ مساعد   با شهد و شکر بلب مناسب

از نوش[2] بمل درش لآلی   وز مشك بگل برش عقارب

چین کله بر عقیق چینی   تیر مژه بر کمان حاجب

رخساره چو گلستان خندان   زلفین چو زنگیان لاعب

با روح دو بسّدش معاشر   با عقل دو نرگسش معاتب

از توبه بر آمده ز حالش[3]   هر روز هزار مرد تائب

جمّاش بدان دو چشم عیّار   قلاش بدان دو زلف ناهب[4]

شیرینی لطفش[5] از نوادر   زیبائی وصفش از غرائب

زیبا بود آن سخن که باشد   دیباجهٔ آفرین صاحب

صدرالوزراء مؤیّد الملك   دست و دل و دیدهٔ مراتب

دریای کرم نمای صافی   خورشید فرح فزای صائب

ممدوح ائمه[6] و سلاطین   مشهور مشارق و مغارب

معمور بحشمتش اقالیم   منصور بدولتش کتائب

چون باد صبا بخلق نیکو   چون ابر سخی[7] بدست واهب

از خون مخالفان طاغی   وز مغز محاربان حارب

آلوده هژبر را براثن[8]   اندوده عقاب را مخالب

مکشوف بکوشش و ببخشش   مشعوف بقادم و بذاهب

در قبضهٔ علم او مهمّات   در سایهٔ صدق او تجارب

یك عالم و صد هزار جاهل   یك صادق و صد هزار کاذب

۱ـ ق : با شمع   ۲ـ ص: ازگوش ـ ق : ازتوش   ۳ـ ق : بخالش   ۴ـ ق: تاهب
۵ ـ ص : نطقش   ۶ـ ص : ممدوح وائمه   ۷ ـ چ : سخا   ۸ ـ ص : بروتن ـ ق : سروتن

عقل و نظرش سر مساعی — جود و کرمش در مواهب
در مسکن علم و عدل ساکن — بر مرکب قدر و جاه راکب
مجموع مکارم و معالی — قانون مفاخر و مناقب
ای هر ملکی ترا مخاطب — وی هر ملکی ترا مخاطب
نام تو چو آفتاب معروف — کام تو چو روزگار غالب
درگاه تو عام را مطامع — ایوان تو خاص را مکاسب
گردون بستایش تو مائل — اختر بپرستش تو راغب
گفتار ترا ائمّه عاشق — دیدار ترا ملوك طالب
منشور تو دُرج پر جواهر — ایوان تو چرخ[1] پر کواکب
چون ماه ترا هزار مُنهی — چون تیر ترا هزار کاتب
چالاکتر از عصای موسی — فرخ قلمت که مآرب
ای جود ترا بحار خازن — وی حلم ترا جبال نائب
آزادهٔ دهر و صدر اسلام — با درد نوائب و مصائب
زنده است بتو که زنده کردی — ادرار[2] جهانیان و راتب
روشن بتو گشت شغل گیتی — شارق ز تو گشت شمس غارب
تا هست علوم را مبادی — تا هست امور را عواقب
حکم تو همیشه باد باقی — عزم تو همیشه باد ثاقب
با چرخ کمال تو مشارك — با دهر جمال تو مصاحب

۱ــ ق : برج   ۲ــ ض ، ج : اورار ؟

۱۶ ـ در مدح ضیاءالدین اکفی الکفاة مودود بن احمد العصمی *

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات ‌‌ از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات

در فراق خدمت[1] گرد همایون موکبی ‌‌ کاندرو نعل از هلالست اسب را میخ از نبات

موکب[2] صدر جهان پشت هدی روی ظفر ‌‌ خواجهٔ دنیی ضیاء دین حق اکفی الکفاة

لاجرم بادت نسیمی یافت چون باد مسیح[3] ‌‌ لاجرم آبت مزاجی یافت چون آب حیات

آنکه گردون را برو ترجیح نتواند نهاد ‌‌ عقل کل در هیچ معنی جز که در تقدیم ذات

داده کلک بی قرارش کار عالم را قرار ‌‌ داده رأی با ثباتش ملک دنیا را ثبات

هرچه در گیتی برو نام عطا افتد کفش[4] ‌‌ جمله را گفتست خُذ جام و قلم را گفته[5] هات

در غنائی خواهد افتاد از کفش[6] گیتی چنانک ‌‌ بر مساکین طرح باید کرد اموال زکات[7]

ای ز شرم جاه تو سرگشته اوج اندر فلک ‌‌ وی ز رشک دست تو نالنده[8] موج اندر فرات

آمدی اندر هنر[9] اقصی نهایات[10] الکمال ‌‌ چون محیط آسمان اعلی نهایات الجهات

از خداوندی جدا هرگز نبودستی چنانک ‌‌ نفس موجود از وجود و ذات موصوف از صفات

بعد از آن والی[11] که بنیاد وجود از جود اوست[12] ‌‌ بر خلایق چون تو والی کس نبودست از ولات

دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار ‌‌ دست محمود دست بر بتخانه‌های سومنات

گر حرم را چون حریم حرمتت بودی شکوه ‌‌ در درون کعبه هرگز نامدی عزّی و لات

---

* نسخه‌ها : ل ، ط ، م ، ك ، ت ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ ـ ك : ازفراق خدمت ، ع : درفراق خدمتت ‌ ۲ ـ ع : مرکب ‌ ۳ ـ ق : باد بهشت
۴ ـ ك : گفتند کفش ؟ ‌ ۵ ـ ص : خذها وقلم ‌ ۶ ـ ك : از کفت ‌ ۷ ـ ق : ابواب زکات ـ چ : اموال زکوة ‌ ۸ ـ ت ، ع ، چ نالیده ‌ ۹ ـ ل : درهرهنر ‌ ۱۰ ـ ق : وغایات ‌ ۱۱ ـ ق : دانی ‌ ۱۲ ـ ق : تست

هر کرا دردل هوای تست ایمن ازهوان ‌‌‌‌ — هر کرا در جان وفای[1] تست فارغ[2] از وفات

خود صلاح اهل عالم نیست اندر شرع و رسم — اعتصام الا بحبل طاعتت بعد از صلات[3]

زانکه امروز از اولوالامری و یزدان در نبی — همچنین گفتست وحق اینست و دیگر ترّهات[4]

خون دل یابد[5] ز بأس تو چو گردون بشکند — در عظام دشمن ملك ارهمه باشد رُفات

صد عنایت نامهٔ گردون حنا بر[6] کرده گیر — چون زدیوانت بجان کردند خصمی را[7] برات

خصم را گو هرچه خواهی کن تو و تدبیر[8] ملك — این خبر دانم[9] خداوندا که دانی[10] کلّ شات

صاحبا صدرا خداوندا کریما بنده گر[11] — یابد از حرمان عالی بارگاه تو نجات

بعد از این در خدمت از سر[12] پای سازد چون قلم — زانکه گشتست از فراق تو سیه دل چون دوات

در[13] قضای خدمت[14] ماضیش قوّتها دهد — آنکه حسرتهاش میداده است هر دم بر فوات

اندرین خدمت که دارد بنده[15] از تشویر آن — پیش فتیان خراسان دست بر رخ چون فتات[16]

گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو — عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس ادات

بود الحق تاء چند[17] دیگر از وجدان ولیك[18] — چون ممات و چون قنات و چون روات و چون[19] عدات

گفتم آخر[20] شایگان خوش به[21] از وجدان بد — فی المثل چون حادثاتی از[22] ورای حادثات

هیچکس در یك[23] قوافی بنده را یاری نکرد[24] — هر که بیتی شعر دانست از رعیّت وز رُعات

۱ـ ق : جان‌دروفای ـ ع : درجان‌هوای ـ چ: جان هوای ۲ـ ك : ایمن ۳ـ ع : صلوات ۴ ـ ص : باقی ترهات ۵ـ ك ، ع : چون دلی باید ۶ـ ر: حمایل ـ ص: جهان را ۷ـع: دیوان قضا کردند خصمی را ـ ق: دیوانت نجات خصم را کرده ۸ـ ك، ت : تودر ترتیب ـ ط : توکن تدبیر ـ ص، ق : تودر تدبیر ۹ـ ق : دانی ۱۰ـ ق: دانم ـ ع: دارم ۱۱ـ ع: بنده‌ات این بار اگر ۱۲ـ ت : درخدمتت سر ۱۳ـك، ت ، ع : بر ۱۴ـ ص : قوت ۱۵ـ ك : گذارد بنده ـ ت ، ع : که دارد بنده ـ ص: که دارد طبع ۱۶ـ ع : بر رخ چون بنات ۱۷ـ ع : پای چند ـ ص : تاء چندین ۱۸ـ ت : وجدان بد ـ ط : بود چند الحق زتائی دیگر ازوجدان بد ۱۹ـ ل ، ط : چون وفات وچون ممات وچون فتات ـ ع : چون حیات وچون ممات وچون فتات و چون موات ... ۲۰ـ ق: باز گفتم ۲۱ـ ك : شایگانی خوش به ـ ط : شایگانی بهتر ۲۲ـك ، ع، چ، ق : حادثات ای از ۲۳ـ ص: اندرقوافی ۲۴ـ ك ، ط ، ع : نداد

جز جمال الدین خطیب ری که بر خواند از نبی[۱] مسلمات مؤمنات قانتات تایبات[۲]

تا کند تقطیع این یک وزن[۳] وز آن سخن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

جیش تو بادا ببلخ و جشن تو بادا بمرو[۴] بار گاهت در[۵] نشابور و مقام اندر هرات

۱۷ ـ در مدح خاقان اعظم عمادالدین پیروز شاه*

بحر رمل مسدس

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای زمان شهریاری روزگارت تا قیامت شهریاری بادکارت[۶]

ای ترا پیروزی[۷] و شاهی مسلّم باد بر پیروزی و شاهی قرارت[۸]

ای بجائی کاسمان منّت پذیرد گردهی جایش کجا اندر جوارت

هر کجا رأی تو شد راضی بکاری جنبش گردون طفیل اختیارت

هر کجا عزم تو شد جنبان بفتحی[۹] بر سر ره نصرت اندر انتظارت

خندهٔ خنجر ز فتح بی قیاست نالهٔ دریا ز بذل بی شمارت

داغ طاعت بر سرین تا وحش[۱۰] و طیرت مهر بیعت بر زبان تا مور و[۱۱] مارت

در مقام سمع و طاعت هر دو یکسان شیر شادروان و شیر مرغزارت

حق و باطل را که پیدا کرد و پنهان حزم پنهان و نفاذ آشکارت

دی و فردا را بهم پیش تو آرد بر در امروز امر کامکارت

---

* نسخه‌ها : ل ، ط ، ك ، ت ، م ، ع ، ق ، ص، چ ، ف

۱ـ ق : آیتی ۲ـ ت، ط : تایبات عابدات سایحات طیبات (ع: بینات ـ ط : ثیبات)

۳ـ ق : بیت ۴ـ ع : بمرووجشن تو بادا ببلخ ـ ط : ببلخ و عیش تو بادا بمرو

۵ـ ع : بارگاه اندر ۶ـ ك : یادگارت ۷ـ ص ، ق : فیروزی ۸ـص : باد فیروزی وشاهی برقرارت ۹ـ م: بحربی ۱۰ـط، ص، چ: بر سرین وحش ـ ك : بر سرین با وحش ۱۱ـ ك : بامورـ ط ، ص : برزبان مور

هر مرادی کاسمان در جیب دارد — بازیابی گر بجوئی در کنارت

نقش مقدوری[1] نیارد بست گردون — جز بـاستصواب رأی هوشیـارت

بر در کس عنکبوت جور هرگز — کی تند تا عدل بـاشد یـار غارت

پردهٔ[2] شب درگهت را پرده گشتی — گر اجازت یافتی از پرده‌دارت

بارهٔ در هم نیارد[3] کرد گیتی — ثابت ارکان‌تر ز حزم استوارت

افعی پیچان نشد در صف هیجا — تیز دندان‌تر ز رمح خصم‌خوارت

از دل خارا نیامد[4] هیچ آتش — فتنه سوزی را[5] چو تیغ آبدارت

گنج را لاغر کند بذل سمینت — ملك را فربه کند کلك نزارت

کلك از دریا کمال خویش یابد — داند این معنی دل دریا عیارت

لازم دست چو دریای تو زان شد — کلك آبستن بدر شاهوارت

تابش خورشید نتواند گرفتن — کشوری از ملك وجاه بی کنارت

چاوش اوهام نتواند رسیدن[6] — تا کجا تا آخر[7] صف روز بارت[8]

در درون پرّه افتد از برون نی[9] — شیروو گاو آسمان روز شکارت[10]

شهریارا بخت یارت باد نی نی — آنکه او یاری ندارد باد یارت

روز هیجا کاسمان سیّارگان را — در تتق یابد ز گرد کارزارت

رخنه‌در کوه افکند که؟ کرّوفرّت[11] — لرزه‌بر چرخ افکند چه؟ گیرودارت

بر فلك دوزد بطنّازی در آندم — حکم بدرا بیلك گردون[12] گذارت

در عدد افزون نماید در عمل نی[13] — گاه کوشش ده‌سوار و صدسوارت[14]

۱ــ ك : معذوری ۲ــ ك : بردر ۳ــ ع : نیابد ــ ت : بیابد ۴ ــ ص: نیاید
۵ــ م : فتنه راسوزی ۶ــ ك : نتوان‌دررسید، ط : نتواندگرفتن ۷ــ چ: تاآخرین
۸ــ ط : دوربارت ۹ــ م : ازبرونی ۱۰ــ ك : شمارت ۱۱ــ ق : چه‌کروفرت
ك :کی‌کروفرت ۱۲ــ ل: گزارت ۱۳ــ م : درعمل افزون نماید در عددنی
۱۴ــ ك : صد هزارت

هر سوار از لشکر دشمن دو گردد نز مدد[۱] از خنجر چون ذوالفقارت

جوف[۲] دوزخ پر کند قهرت بیک دم گر جدا افتد ز عفو بردبارت

سایه از قهر تو گر آگاه گردد بگسلد حایل ز خصم[۳] خاکسارت

جمع گردد جزو جزوش[۴] بار دیگر کشته‌ای را کاید[۵] اندر زینهارت

پشته چون هامون کند هامون چو پشته پویه و جولان زرخش[۶] راهوارت[۷]

بسکه بر سیمرغ و رستم بذله گفتی[۸] گر بدیدی در مصاف اسفندیارت

خسروا اینگونه شعر از بنده یابی هم تو دانی ای[۹] سخندانی شعارت

شاخ دانش مثل تو[۱۰] طوطی ندارد می‌نگویم‌ای چو طوطی صدهزارت

گرچه از این بنده[۱۱] یادت می‌نیاید باد صد دیوان سخن زو یادگارت

تا دوام روزگار از دور باشد دور دولت باد دایم روزگارت

گشته هر امروزت[۱۲] از دی ملکت افزون باد چون امروز و دی امسال و پارت

اصل ماتم تیغ هندی در یمینت اصل[۱۳] شادی جام باده[۱۴] بر یسارت[۱۵]

ای قوی بازو بحفظ[۱۶] دولت و دین[۱۷] حرز بازو باد حفظ کردگارت

***

۱ــ م : نزعدد ۲ــ ك : همچو ۳ــ ع : حایل زخصم ــ نسخ دیگر : حالی زخصم ۴ــ چ : جزوجزوش جمع گردد ۵ــ ك ، ت ، ع : کامد ۶ــ ق : زاسب ۷ــ این بیت در نسخهٔ ك نیست . ۸ــ ت : بذله کردی ۹ــ ق : هم توآنی‌این ؟ ــ م : هم تو دانی‌این ۱۰ــ ت : مثل‌او ۱۱ــ ل: ازمن بنده ــ م : هیچ‌ازبنده ۱۲ــ ك ، ط: هرامروز ــ ع : هر امروزت ۱۳ ــ م : فرع ۱۴ــ ط ، ت ، ع : جام زرین ۱۵ــ ك ، چ : دریسارت ۱۶ــ ك : بازوی حفظ ــ ف ، : بازوبحفظت ــ م : بازو بعدلت ۱۷ــ ت : دولت و آن

۱۸ ـ در مدح ناصر الملة والدین ابو الفتح طاهر *

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست[1]

بلی قضاست بهر نیك و بد عنانکش خلق[2]
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود
یکی چنانکه در آیینهٔ تصوّر ماست

کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد[3]
که نقش بند حوادث ورای چون و چراست

اگر چه نقش همه امّهات می بندند[4]
در این سرای[5] که کون و فساد و نشو[6] و نماست

تفاوتی که درین نقشها همی بینی
ز خامه ایست که در دست جنبش آباست

بدست ما چو ازاین حلّ و عقد چیزی نیست
بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم سزاست[7]

که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن
که اقتضای قضاهای[8] گنبد خضراست

چو در ولایت طبعیم[9] ازو گزیری نیست
که بر طباع و موالید والی والاست[10]

کسی چه داند کین گوژپشت مینارنگ
چگونه مولع آزار مردم داناست

نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف
نه هیچ دیده بر اسرار حکم او[11] بیناست

چه جنبش است که بی اوّلست و بی آخر
چه گردش است که بی مقطع است[12] و بی مبداست[13]

---

* نسخه‌ها : ل ، ك ، ت ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ك ، ت ، ع : هواست ۲ـ ع : کمانکش او ۳ـ چ : نمی‌تواند زد ٤ ـ د : رنگ همه امهات آمیزند ـ م ، ع : رنگ همی امهات می بندند ـ ص : نقش همی امهات می بندند ۵ـ ق ، ص : دراین سراچه ٦ـ م : فساد نشو ۷ـ ق ، م : رواست ۸ـ ع : هواهای ۹ـ اصل : طبعیم ـ نسخ دیگر : طبعم ۱۰ـت : والی و والاست ۱۱ـع : براز نهان او ـ ك ، ت : باسرار حکم او ۱۲ـ ق : بی اول ـ د : بی آخر ۱۳ـ این بیت از نسخهٔ ص ، ت افتاده و در نسخهٔ ك درحاشیه بخط جدیدی نوشته شده است .

مراز گردش این چرخ آن شکایت نیست — که شرح آن بهمه عمر ممکن است ورواست

زمانه را اگر این یك جفاست بسیارست — بجای من چه کزاین صدهزار گونه[۱] جفاست

چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا — که صحن وسقفش بیغارهٔ زمین وسماست

چو دید کز پی تشریف نعمت وجاهم[۲] — چو بندگان ویم[۳] قصد حضرت اعلاست

بدست حادثه بندی نهاد بر پایم — که همچو حادثه[٤] گاهی نهان وگه پیداست

سبك بصورت وچونان[۵] گران بقوّت طبع — که پشت طاقتم از بار او همیشه دوتاست

نظر[٦] بحیله ز اعضا جدا نمی کندش — گراست بند بر اعضا که آنهم[۷] از اعضاست

عصاست پایم ودر شرط[۸] آفرینش خلق — شنیده‌ای که کسی را بجای پای عصاست

اگرچه دل[۹] هدف تیر محنت است وغمست — وگرچه تن[۱۰] سپر تیغ آفتست وبلاست

زروزگار خوشست این همه جز آنکه لبم — ز دستبوس خداوند روزگار جداست

خدایگان وزیران مشرق و مغرب — که در وزارت صاحب شریعت وزراست

سپهر فتح ابوالفتح طاهر آن صاحب — که بر سپهر[۱۱] کمالش سپهر کم ز سُهاست

پناه[۱۲] ملت و پشت هدی[۱۳] و ناصر دین — که دین وملت ازوجفت نصرتست وبهاست[۱٤]

جهان خواجگی وخواجهٔ جهان که بجاه — بخواجگان ممالك برش علوّ وعلاست[۱٤]

زمانه ملکی[۱۵] کز کلك وخاتمش در ملك — هزار بند وگشاد وهزار برگ ونواست

زبار[۱٦] حلمش در جرم خاك استسلام — زتف قهرش در طبع آب[۱۷] استسقاست

زقدر[۱۸] اوست که تار سپهر با پودست — زعدل اوست که خار زمانه باخرماست

۱ــ ع: کزین گونه صدهزار ۲ــك، م: خاص آنحضرت ۳ــك، م، دگر ٤ــع: چنان شگفت که ۵ــم: چندان ٦ــع: خرد ۷ــع: ازآنکه بند براعضای من هم ۸ــص،ق، دروضع ــ نسخه‌های د، ك، این بیت را ندارد. ۹ــق: جان ۱۰ــك،م: جان ۱۱ــم: که باسپهر ۱۲ــع، ق: بهاء ۱۳ــع: هدای ۱٤ــاین دو بیت در نسخه‌های ت،ك،د، نیست ۱۵ــع، بزرگواری ۱٦ــم، زباد ۱۷ــك: خاك (درحاشیه اصلاح شده است) ــ این بیت در نسخهٔ ع نیست ۱۸ــ، زبهر ــ ك، زقهر

قضاش گفت بدستت دهم زمام جهان زمانه گفت که او خود جهان مستوفاست

قدر نمود که حکم تو بر قضا فکنم سپهر گفت که او خود بنفس خویش قضاست[1]

در آن ریاض که طوبی نمود سایه بخلق چه جای غمزهٔ بیدو کرشمهای گیاست[1]

در آن مصاف که خیل ملائکه صف زد چه حدّ خنجر هندی و نیزهٔ بطحاست

بخطّ طاعت و فرمان درش وحوش و طیور بزیر سایهٔ عدل اندرش رجال و نساست[2]

ایا سپهر نوالی که پیش صدق سخات[3] سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست[4]

بپیش رفعت تو چرخ گوئیا پست است بجای دانش تو عقل گوئیا[5] شیداست[6]

ایا زمانه مثالی که امر و نهی ترا بروز کار بدارند و کاردست و دهاست[7]

تو آن کسی که ز بهر ثنا[8] و مدحت تو بمادح تو[9] پر ازروز گار مدح و ثناست

بدر که تو فلك را گذر بپای ادب بجانب تو قضا را نظر بعین رضاست

عیار قدر[10] تو آن اوجها که بر گردون عیال دست تو آن موجها که در دریاست

زشوق مجلس تست آن طرب[11] که در زهره است[12] ز بهر خدمت تست آن کمر که بر جوزاست

نوال دست ترا موج بحر و بذل سحاب مسیر امر ترا بال برق و پای صباست

ز اعتدال هوائی که دولتت دارد جماد را چو نبات انتمای نشو و نماست

فلك ز جود تو سازد لطیفهای وجود مگر که منبع جود تو مصدر اشیاست

کف جواد ترا دهر[13] خواست گفت سخی است سپهر گفت مخوانش سخی که محض[14] سخاست

۱ــ این دو بیت فقط در نسخهٔ م، ك است و از نسخ دیگر افتاده است. ۲ــ این بیت هم از نسخهٔ ت، د افتاده است. ۳ــ ك: صدق و سخاوت ــ ص: صدق سخا است. ٤ــ این بیت در نسخهٔ ع نیست ٥ــ ع: بجنب دانش او عقل گویی ٦ــ این بیت فقط دردو نسخهٔ چ، ع است. ۷ــ این بیت نیز فقط در نسخهٔ ع است. ۸ــ د: زمهر و ثنا ۹ــ ك، م: بمادحانت ۱۰ــ ك: غبار دشت (درحاشیه اصلاح شده به: عیارقدر) ــ ص، ق: غبارقدر ۱۱ــ ع: زشور ــ ص، ك: زسور (ك درحاشیه اصلاح شده به: زشور) ۱۲ــ م: آن نظر ۱۳ــ ق: ترا بحر ۱٤ــ ع: عین

جهان بطبع[1] گراید بخدمت تو که تو ‌‌ بذات کلّ جهانی[2] و کلّ او اجزاست
وجود خوف ورجا فرع خشم وحلم تواند ‌‌ که خشم وحلم[3] تو اصل مزاج[4] خوف ورجاست
قضاچو ذات ترا دید گفت اینت[5] عجب ‌‌ جهان گذشت وهنوز اندرو تن تنهاست[6]
اگر فنا در هستی بگل بر انداید ‌‌ ترا چه باك نه ذات تو مستعد فناست
وگر بقا نبود در جهان ترا چه زیان ‌‌ بقا بذات تو باقی نه ذات تو ببقاست
چه هیکلست بزیر تو در که باتك او ‌‌ بسیط گوی زمین همچو پهنه بی پهناست[7]
تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل ‌‌ که بار کاب تو خاکست و باعنانت هواست
بوقت رفتن و طی کردن مسالك ملك[8] ‌‌ هواش فَدفَد و دریا سراب و کُه صحراست
نشیب وبالا یکسان شمارد[9] از پی آنك ‌‌ بکام او بجهان نه نشیب و نه[10] بالاست
جهان نوردی[11] کامروزش ار برانگیزی ‌‌ بعالمیت رساند که اندرو فرداست
سپهر اگر بدل خویش صورتی سازد ‌‌ برش چوصورت اسبی بود که بر دیباست[12]
نه صاحبا ملکا ز آرزوی[13] خدمت تو ‌‌ دلم قرین عذابست ودیده جفت بکاست
ولیك[14] آمدنم نیست ممکن از پی آن ‌‌ که رفتنم بسرین[15] و نشستنم بقفاست
همی بپشت چو کشتی سفر توانم کرد[16] ‌‌ که راه وادی دشوار وعبره چون دریاست[17]
چنان مدان که تغافل نموده باشم از آن[18] ‌‌ که بر تباهی حالم[19] همین قصیده گواست
بلی گناه بزرگ است اگرچه عذری هست[20] ‌‌ که گر بگویم گویند[21] بر تو جای دعاست

۱ـ ق، مطیع ۲ـ د، جهان وذات او ۳ـ ص، ق، که حلم و خشم ۴ـ ق، اصل وجود ۵ـ ج، وگفت نیست ۶ـ ت، تنی تنهاست ۷ـ این بیت فقط در نسخهٔ ع است ۸ـ ع، منازل ملك ـ ت، مسالك را ۹ـ ج، ق، سپارد ۱۰ـ ت، م، نی نشیب ونی ـ ص، بجهان در نشیب و نه ۱۱ـ ع، جهان گذاری ۱۲ـ ك، د، این بیت را ندارد. ۱۳ـ ع، بزرگوارا در آرزوی ۱۴ـ ل، ع، ولیکن ۱۵ـ ك، م، بسر است ۱۶ـ د، ندانم کرد ـ ج، نیارم کرد ۱۷ـ این بیت در نسخهٔ اصل وك وت نیست ـ قافیه مکرر است. ۱۸ـ ت، از پی آنك ـ ع، از پی آن ۱۹ـ ج، ق، که بر کماهی حالم ۲۰ـ ك، ل، م، بلی یکی گناه است ـ اگرچه عذری هست ـ ع، بلی مقصرم ارچند عذرها دارم ۲۱ـ ع، گوئی که

ولیکن ار بدن مرده ریگ نیست چنان — که خدمت تو کند جان زار مانده[1] کجاست

بمن جواب و سؤال امور دیوان را — تعلّقی نبود کان شعار و رسم شماست[2]

سؤالکیست در این حالتم بغایت لطف[3] — گمان بنده چنانست کان نه نازیباست[4]

ز غایت کرم تست یا ز خامی من — که با گناه چنین[5] منکرم امید عطاست

بدین دقیقه[6] که راندم گمان کدیه مبر — به بنده، گر[7] چه گدائی شریعت شعراست

سرم بظلّ عنایت بپوش بس باشد — که عمرهاست[8] که در تف آفتاب عناست

همیشه تا بجهان اندرون ز دور فلك — شبست و روز و زین هر دو ظلمتست و ضیاست

شبت همیشه ز اقبال روز روشن باد — که روز روشن اقبال تو شب اعداست[9]

بخرّمی و خوشی بگذران جهان جهان[10] — که هر چه جز خوشی و خرمی همه[11] سوداست

***

١ــ بجای این بیت در نسخهٔ ع این بیت آمده است ،
« ولیکن ارچه چنین‌است هم گران‌مشمر — ببین مقالتم اینك نموده گـاه عطاست»
ــ د ، ق ، بازمانده کجاست ٢ــ در، د ، ك ، این بیت نیست ٣ــ ك ، حالتم پسند
آمد ــ ق ، حالتم زغایت لطف ٤ــ بجای بیت بالا درنسخهٔ ع بیت زیر آمده است ،
«وگرچنانك فریضه‌است یك سؤالم هست — جواب ده که درویك دقیقهٔ زیباست ،
٥ــ ع،چنان ٦ــ ع، لطیفه ــ ص، حدیث ٧ــ ع ، بمن اگر ٨ــ ص ، سالهاست
٩ ــ م ، اعدای توشب یلداست ١٠ــ ع ،که جهان ــ ق ، بجهان ١١ــص، ق،خرمی
بود ــ این بیت در ، ك نیست .

۱۹ - چون باری خدای سیدالسادات مجدالدین ابی‌طالب بن نعمه در بلخ فرمان یافت این مرثیه بگفت *

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

شهر پر فتنه و پر مشغله و پر غوغاست — سیّد و صدر جهان بار ندادست کجاست

دیر شد دیر که خورشید فلک روی نمود[2] — چیست امروز که خورشید زمین[3] ناپیداست

بارگاهش ز بزرگان و زاعیان پر شد — او نه بر عادت خود روی نهان کرده چراست

دوش گفتند که رنجور ترك بود آری[4] — بار نادادنش امروز بر آن[5] قول[6] گواست

پرده دارا تو یکی درشو و احوال بدان[7] — تا چگونه است بهش هست که دلها در واست

ور ترا بار بود خدمت ما هم برسان — مردمی کن بکن اینکار[8] که این کار شماست

ور توانی که رهی بازدهی[9] به باشد — تا درآییم و سلامیش کنیم[10] ار تنهاست

ورچنانست که حالیست نه بر وفق مراد — خود مگو[11] برگ نیوشیدن این حال کراست

که تواند که باندیشه در آرد بجهان — کز جهان آنکه جهان صدیك ازو[12] بود جداست

وانکه باقی بمدد دادن جاهش بودی[13] — نعمت و ایمنی[14] امروز نه در حال[15] بقاست

وانکه برخاست از و رسم بدی چون بنشست — چون چنین است بهین کاری تسلیم و رضاست

آفریده[16] چکند گر نکشد بار قضا — کافرینش همه در سلسلهٔ بند قضاست

---

* نسخه‌ها : ل ، ك ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، چ

۱ ـ در اصل عنوان این قصیده چنین است: «در مرثیهٔ نقیب بلخ گوید» ـ در نسخ ع، د، این مرثیه درجزو قطعات آمده است ۲ ـ م: رخ بنمود ۳ ـ ك: زمن ـ ج: جهان ۴ ـ ك ، ع : ازدی ۵ ـ ق : براین ۶ ـ م: حال ۷ ـ چ : ببین ۸ ـ ص ،ق : مردمی کن مکن انکار ۹ ـ چ : بازکنی ۱۰ ـ ص،م: سلامی بکنیم ۱۱ ـ ف، ت : بگو ۱۲ ـ ص: صدیك او ۱۳ ـ م: وانکه در سایهٔ جاهش بجهان باقی بود ـ ك : بمدددادن جانش بودی ۱۴ ـ ك : رفت او ایمنی ـ ص: نعمت ایمنی ۱۵ ـ ص ، ت : نه برحال ۱۶ ـ ت : آفرنده

والی ما که سپهر است ولایت[۱] سوز است — وای کین والی سوزنده[۲] بغایت والاست

اجل از بارخدای اجل اندر نگذشت — گر تو[۳] گوئی که زمن درگذرد این سوداست

چه توان کرد برون شد ز قضا ممکن نیست — دامن از عمر بیفشاند و بیکره برخاست[۴]

ای ز اولاد پیمبر وسط عقد مپرس — کز فراق تو بر اولاد پیمبر چه عناست

وی دو قرن از کرمت[۵] برده جهان برگ و نوا — تو چه دانی که جهان بی تو چه بی برگ و نواست[۶]

بوفات[۷] تو جهان ماتم اولاد رسول — تازه تر کرد[۸] مگر سلخ رجب عاشوراست

از فنای چو توئی[۹] گشت مبرهن ما را — که تر و خشك جهان رهرو[۱۰] سیلاب[۱۱] فناست

با تو گیتی چو جفا کرد وفا با که کند — وین[۱۲] عجب نیست که خود عادت او جمله جفاست[۱۳]

دایهٔ دهر نپرورد کسی را که نخورد — بینی ای دوست که این دایه چه بی مهر و وفاست

گرچه خلقی ز جفاهای فلك مجروحند[۱۴] — اندرین دور که شب حامل تشویش و[۱۵] بلاست[۱۶]

بلخ را هیچ قفائی[۱۷] چو وفات تو نبود — آخر ای دور فلك وقت بدان این چه قفاست[۱۸]

رفتی و با تو کمالی[۱۹] که جهان داشت ببرد[۲۰] — گر جهان را پس از این ناقص خوانیم سزاست[۲۱]

کی دهد کار جهان نور[۲۲] و تو غایب ز جهان — شب و خورشید بهم هر دو کجا آید راست

تنگ بودی ز بزرگیت جهان وین معنی — داند آنکس که باسباب بزرگی داناست

وین عجبتر که کنون بی تو از آن تنگتر است — زانکه[۲۳] از درد تو خالی نه خلا و نه ملاست

۱ــ ك : وولایت ۲ــ م : رای شوریدهٔ والی که ــ ك،ت : وای کین والی شوریده ۳ــ ص، م : ورتو ۴ــ این بیت در، ل ، ت ،ك نیست ۵ــ م: دوفرق از قدمت ۶ــ ص،م: بی توجه برگ وچه نواست ۷ــ ك : بروفات ۸ــ م: تازه کردند ۹ــ ع : چوتو ۱۰ــ چ: جهان را ره سیلاب ــ ق : جهان برسر سیلاب ۱۱ ــ اصل : فناست ــ نسخ دیگر بلاست ۱۲ــ م : این ۱۳ــ ع:خطاست ۱۴ــ ك:زجفای فلکی مجروحند ــ ق:زجفاهای تو مجروح دلند ۱۵ــ ص ، م : حامل دوران ۱۶ ــ ق : عناست ۱۷ ــ ص ، م:جفائی ۱۸ــ ص : جفاست ــ م : بلاست ۱۹ــ چ : جمالی ۲۰ــ ك :که جهان راست بوقت ۲۱ــ ك : رواست ۲۲ــ ع : سوزو ــ چ : نورتو ۲۳ــ ع : وینکه

گر چه در هر جگری درد و غمت بیخی زد[۱] ... که شبان روزی چون ذکر[۲] تو در نشو و نماست

ما چه دانیم که از ما چه[۳] سعادت بگذشت ... وان[۴] تصوّر نه باندازهٔ این سینهٔ[۵] ماست

کیست با اینهمه کز نالهٔ زارش همه شب ... سقف[۶] گردون نه پر از ولولهٔ صوت و صداست[۷]

کیست ای[۸] بوده چو دریا و چو ابرت دل و دست ... کز فراقت نه مژه ابر و کنارش دریاست

تا جهان را نگذاری ز چنان جاه یتیم ... که یتیمی جهان گرچه نه طفلست خطاست[۹]

تا بخاك اندر آرام نگیری که سپهر ... همچنان در طلب خدمت تو ناپرواست

ای دریغا که ز تو درد دلی ماند بدست[۱۰] ... وانکه این درد نه دردیست که درمانش دواست[۱۱]

ای[۱۲] دریغا که غم هجر و غم رفتن تو ... نیست آن شب که در و هیچ امید فرداست

ای[۱۲] دریغا که ثناها بدعا باز افتاد ... چون چنین است بهین ذکر[۱۳] درین حال دعاست

یاربش[۱۴] در کنف لطف خدائی خوددار[۱۵] ... کانچنان لطفی کان[۱۶] درخور آنست تراست

چون رها نیدی از این تفرقها جمعش کن ... با که با اهل عبا زانکه هم از اهل عباست

ور بگیتی نظری کرد برو تنگ مکن[۱۷] ... که جهان دجله شد و ما همه را[۱۸] استسقاست

***

۱ــ ص ، ق : بیخ زدست ۲ــ م: چون کار ۳ــ ك ، م : که برما ۴ ــ م : وین ۵ــ اصل : این دیدهٔ ۶ــ اصل : جوف ۷ــ م : پر از مشغلهٔ صوت و صداست ــ ك: پر از ولولهٔ صوت و صداست ــ ص: پر از ولوله و صوت و صداست. ۸ــ ق: این ۹ــ این بیت فقط در، ف است ۱۰ــ ك: ماند بس ــ این بیت در نسخهٔ اصل نیست. ۱۱ــ ك: رواست ۱۲ــ ك،ع: وی ۱۳ــ ص،م: کار ۱۴ــ ص، ق : داریش ۱۵ــ ص ، ق : لطف خدایا بکرم ــ چ: لطف وجوار خود آر ــ م،ع : لطف خدایی خود آر ۱۶ــ م : لطف که او ــ ل، ت : لطف گر ۱۷ ــ ك : برو ترك بکن ــ ص: برو ترك مکن ــ م : برو بر گذران ۱۸ ــ م : که جهان دجله و مارا همه زو

۲۰ - در صفت خزان و مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر *

بحر رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

روزمی خوردن و شادی و نشاط و طربست
ناف هفته است اگر [۱] غرّهٔ ماه [۲] رجبست

برگ ریزان بهمه حال فرو باید ریخت
بقدح آنچه از او برگ و نوای طربست

مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت
چکند نامیه عنّین و طبیعت عزبست

دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی
مدّتی شد که بر آونگ سرش در کنبست

موی بر خیك دمیده [۳] ز حسد تیغ زنست [۴]
تا بخلوت لب خم بر لب بنت العنبست

گر نه صرّاف خزان کیسه فشان رفت ز [۵] باغ
چون چمن ها ز ذهابش همه یکسر ذهبست

این عجب [۶] نیست بسی کز اثر لاله و خوید
گفتی آهو بره مینا سم و بیجاده لبست

یارب الماس لبش باز که کردو [۷] شبه سم
بینی این گنبد فیروزه که چون بلعجبست [۸]

این همان سکنه و صحراست [۹] که گفتی ز سموم [۱۰]
تربت آن [۱۱] خزف و رستنی این حطبست

خیز [۱۲] از سعی دخان بین وز تأثیر بخار [۱۳]
تا در این هردو کنون چند رسوم عجبست [۱۴]

روزن این همه پر درّهٔ زرّین زره است
عرصهٔ آن همه پر پشّهٔ سیمین [۱۵] سلبست

---

* نسخه‌ها : ل ، ك ، ت ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : ولی ۲ـ ق : شهر ۳ـ ع : خمیده ۴ ـ ع : تیغ بدست ـ ص، ت ، تیغ زدست ۵ ـ ت : فشان شد در ٦ـ ل: ای‌عجب ـ چ : وین عجب ۷ـ ق: که کرده ۸ـ ك ، ع : بلعجب‌است ـ نسخ دیگر: بوالعجب است . ۹ـ ع: صحن‌است

۱۰ـ ك ، د : که گوئی زسموم ـ ع : که گوئی زروسیم ـ م : عرصهٔ باغ ازاین پیش که می گفتی تو

۱۱- ع : این ۱۲ـ ت ، م : خیزو ۱۳ـ ق: هوا ۱۴ـ م : رسوم لعب است

۱۵ـ ك ، م ، د : عیبهٔ سیمین ـ ع : عیبه وسیمین

لمعه‌در سکنهٔ[۱] کانون شده بر خود پیچان — افعی کاه ربا پیکر مرجان[۲] عصبست
دود حلقه شده بر سطح[۳] هوا خم درخم — سطرهائیست که مکتوب بنان[۴] لهبست
شعلهٔ آتش ازاین روی که گفتم گوئی — در مقادیر کتابت قلم منتجبست[۵]
هرزمان لرزه برآب شمر افتد مگرش — در مزاج از اثر هیبت دستور تبست
صاحب عادل ابوالفتح که درجنبش فتح — جنبش رایت عالیش قویتر سببست
طاهر آن ذات مطهّر که سپهرش گوید — صدر طاهر گهر و صاحب طاهر[۶] نسبست
آنکه در شش جهت از فضلهٔ خوان کرمش[۷] — هیچ دل نیست که از آز در آن[۸] دل کربست
وانکه در نه فلک ار برق کمالی[۹] بجهد — همه از بارقهٔ خاطر او مکتسبست
ساحت بارگهش مولد ملك عجمست — عدل فریاد رسش داور دین عربست
ضبط ملك فلك اندیشه همی کرد شبی — زان شب اوراد[۱۰] مقیمان فلك قدوجبست
صاحبانه[۱۱] ملکا، هم نه چرا[۱۲] زانکه ترا — مدحت از حرف[۱۳] برونست چه جای لقبست
نام سلطان نه بدانست که تا خوانندش — بل برای شرف سکّه و فخر خطبست
گوشهٔ بالش[۱۴] تو چیست کله گوشهٔ ملك — وندروهم ز نسب رفعت[۱۵] وهم از حسبست
مسندت بر تر از آنست که در صد یك از آن — چرخ را گنج تمنّا و مجال طلبست
غرض از کون[۱۶] تو بودی که ز پروردن نخل — گرچه از خار گذر[۱۷] نیست غرض هم رطبست
آسمان[۱۸] دگری زانکه بهمّت جنبی — جنبش چرخ نه از شهوت و نه از غضبست

۱ـ ص: درکسنه ـ ك : برسکنه ۲ـ ج : پیکرومرجان ۳ـ ع ، م : بر سطح
۴ ـ ل : لسان ـ ك ، ع : کتب ۵ـ ص، ق: منتخب است. ۶ ـ ق : طاهر گوهر و طاهر طاهر ـ ص: صاحب گهروطاهرصاحب ۷ـ ق : کرمت ۸ـ ق :که از آز از آن ـ د: که‌او از در آن ۹ ـ اصل: جمالی ۱۰ـ د : اوراواومقیمان ۱۱ـ م: صاحبانی
۱۲ـ ع : نه جزا ؛ ۱۳ ـ ج : ازوصف ۱۴ـ م : مسند ۱۵ ـ ع : واندروهم ز نفس حرفت ۱۶ـ اصل: غرض کون ۱۷ـك : گزر ۱۸ـ اصل: آسمانی

مه بنعل سم اسب تو تشبّه می کرد[۱] خاك فریاد برآورد كه ترك ادبست
گردجیش[۲] تو بشد برهمه اعضاش نشست تا كه اجرب شدوانك همه سالش[۳] جربست
چرخ چون گوز[٤] شکستست از آن روی[٥] که ماه چهره چون چهرهٔ بادام از آن[٦] پر ثقبست
خصم اگر لاف تقابل[۷] زند از روی حسد حق شناسد که که بوالقاسم[۸] و که بولهبست
ور[۹] مقابل نهمش نیز بیك وجه رواست تو چو خورشید برأس او چو قمر در ذنبست[۱۰]
رتبت شرکت[۱۱] قدرش نشود لازم از آنك دار او از خشب و تخت تو هم از خشبست
آخر از رابطهٔ قهر کجا داند شد[۱۲] سرعت سیر نفاذت[۱۳] نه بپای هربست
ور کشد[۱٤] سدّسکندر بمثل[۱۵] گردبقاش این مهندس که درافعال ورای تعبست[۱٦]
عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ ردّتیغش[۱۷] نه باندازهٔ[۱۸] درع قصبست[۱۹]
همه در ششدر عجزند و ترا داو بهفت ضربه[۲۰] بستان وبزن زانکه تمامی[۲۱] ندبست
تا که تبدیل بد و نیك بسال وبمهست[۲۲] تا که ترتیب مه وسال بروزست وشبست[۲۳]
بی تو ترتیب شب وروز ومه وسال مباد که زسر جملهٔ آن مدّت تو منتخبست
بمی ومطرب خوش نغمه[۲٤] شعف[۲۵] بیش نمای که زانصاف تو اقطار جهان بی شغبست

***

۱ــ ج: می جست ۲ــ ك، ع، د: گرد نعل ۳ــ ك، د: همه ساله ٤ــ م: جوز
۵ــ اصل: از آن روی ــ نسخ دیگر: از آن روز که ماه ٦ــ د: بادام چنان ۷ــ ع: مقابل ۸ــ اصل: بلقاسم ۹ــ ج: گر ۱۰ــ اصل، ق: با ذنب است ــ این بیت در ع، ك، د، نیست ۱۱ــ ع: زینت شوکت ــ ك: رتبت شهرت ۱۲ــ ج: خواهدشد
۱۳ــ م: نفاذش ــ ك: نفادت ۱٤ــ ك: گر ۱۵ــ ل، ك، د: مثلا ۱٦ــ ج: لعبست
۱۷ــ ك ع: ردومنعش ۱۸ــ ل: نه براندازهٔ ۱۹ــ ك، م، ع، د: وقصبست ۲۰ــ ك: مهره ۲۱ــ ك، د: تمام ۲۲ــ ك: بسال است وبمه ــ ص: بسال است و مهست
۲۳ــ اصل: تاکه ترکیب مه وسال بروز و بشبست ۲٤ــ اصل وع: زخمه ۲۵ــ ك: شغب

۲۱ ـ در مدح قاضی حمیدالدین بلخی *

هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

صدری که‌ازودولت ودین جفت ثباتست / آن‌خواجهٔ‌شرعست که‌سلطان ُقضاتست

آن عقل مجرّد که وجود[۱] بکمـالش / هم قـاعدهٔ جنبش و هم اصل ثبـاتست

از نسبت اودولت ودین هردو حمیدند / این‌دانم وآن‌ذات که‌داند که‌چه[۲] ذاتست

اوصاف‌بزرگیش‌چه‌اصلی‌وچه‌مالیست[۳] / کان‌راهمه اوصاف[٤] فلك فرع وزكاتست

گردون ز کفایت[۵] بکف آورد ر کابش / آری‌چکند[٦] کسب شرف کار کفاتست

طوفـان حوادث اگر آفـاق بگیرد / بر سدّهٔ او باش که جودی[۷] نجاتست

ای آنکه جهت[۸] پایهٔ جاه تو نیابد[۹] / ذات[۱۰] توجهانیست که‌بیرون‌زجهاتست

ای قبلهٔ احرار جهان خدمت میمونت / درذمّت[۱۱] احرارچوصوم‌است‌وصلوتست

تو کعبهٔ[۱۲] آمالی وز[۱۳] قـافلهٔ شکر / هرجاکه رود ذکرتو گوئی عرفاتست

گر دست بشطرنج خلاف تو برد چرخ / در بازی اول قدرش گوید ماتست

در خدمت میمون تو گو راه وفا رو[۱٤] / آنرا که ز سیلی قدر بیم[۱۵] وفاتست

ای کلك گهر بـار تو موصوف بوصفی / کان معجزهٔ جملهٔ اوصاف وصفاتست[۱٦]

آتش که بر اوآب شود چیره[۱۷] بمیرد / وین‌حکم نه‌حکمیست که‌محتاج[۱۸] ثقاتست

---

* نسخه‌ها : ل، ط، ع، م، ق، ص، چ

۱ـ ص: وجودی ۲ـ ق: که‌آن ذات چه ۳ـ م: چه‌مالی ٤ـ ع: اسباب ۵ـل،ط:زکفایت ـ ع : بکفایت ٦ـط:آری نه‌عجب ۷ـ چ: که‌کشتی ۸ـ ط: جهان ۹ـط: ندارد ۱۰ـم:جاه ۱۱ـچ: برذمت ـ م: درزمت؛ ۱۲ـم: قبلهٔ ۱۳ـ چ: ودر ۱٤ـق:کوراه وفا زد ـ م: راه وفا بر ۱۵ـم:که‌بسیلی قدروهم ۱٦ـاین‌بیت‌فقط در«د» است ۱۷ـ م:که دراوآب رسدزود ۱۸ـط، ص: این‌حکم نه محتاج گواهی

کلک تو شهابیست که هرگز بنمیرد ‌ ‌ ‌ گرچه فلکش دجله و نیلست و فراتست

فرخنده قدوم تو که کمتر اثری زو[۱] ‌ ‌ ‌ تمکین وُلاتست و مراعات رُعاتست

اقبال جناب تو مرا[۲] نشو و نما داد ‌ ‌ ‌ ابرست قدوم تو و اقبال نباتست

من بندهٔ چنان کوفتهٔ حادثه بودم ‌ ‌ ‌ گفتی که عظامم ز لگدکوب رفاتست

بوسیدن دست تو در آورد بمن جان[۳] ‌ ‌ ‌ در قلزم دست تو مگر آب حیاتست

تا مقطع دوران فلك را بجهان در[۴] ‌ ‌ ‌ هر روز بتوقیع دگرگونه براتست

بادا بمراد تو چه تقدیر و چه دوران ‌ ‌ ‌ تا بر اثر نعش فلك دور بناتست

این[۵] خدمت منظوم که درجلوهٔ انشاد[۶] ‌ ‌ ‌ دوشیزهٔ شیرین حرکات و سکناتست

زان راوی[۷] خوش‌خوان نرسانید[۸] بخدمت ‌ ‌ ‌ کز[۹] شعر غرض شعر نه آواز رواتست

۲۲ - در مدح خاقان اعظم پیروز شاه *

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

شاها زمانه بندهٔ درگاه جاه تست ‌ ‌ ‌ اسلام در حمایت و دین در پناه تست

فیروز[۱۰] شاه عادلی و بر دوام ملك ‌ ‌ ‌ بهتر گواه عدل بود و او گواه تست

گردون غبار پایهٔ تخت بلند تو[۱۱] ‌ ‌ ‌ خورشید عکس گوهر پرکلاه[۱۲] تست

هر آیت از عنا وعنایت که مُنزلست ‌ ‌ ‌ در شأن بدسگال تو و نیکخواه تست

سیر ستارگان فلك نیست در بروج ‌ ‌ ‌ برگوشه‌های کنگرهٔ بارگاه تست

---

* نسخه‌ها : ل، ك، ع، د، م، ص، ق، چ

۱ـ ص: اثرازوی ۲ـ ل،ط: جهانی‌چومرا ـ ق: جهانی‌توورا ـ م: جهان راقدمت ۳ـ م: برآورد زمن جان ۴ـ م: جهان را بفلك بر ۵ـ ع: وین ۶ـ ع : انشاء ـ م: انشاد؛ ۷ـ م: گرراوی ۸ـ ص: برسانید ۹ـ م: از ۱۰ـ اصل: پیروز ۱۱ـ د: تست ۱۲ـ ع: طرف کلاه

چشم مجاهدان[1] ظفر نیست بر قدر | بر سمت تو و رایت و گرد[2] سپاه تست
رأی[3] تو گفت خرمن مه را که چیست آن | تقدیر گفت سایهٔ چتر سیاه تست[4]
قدر[5] تو گفت چرخ نهم را که کیست این | تعریف خویش کرد که خاشاک راه تست
ای خسروی که واسطهٔ عقد روزگار | تا سال و ماه دور کند سال و ماه تست
با نوبتت[6] فلك بصدا هم سخن[7] شده | با نوبتیت گفته که خورشید داه تست[8]
با خاك بارگاه تو من بنده انوری | گفتم که زنده[9] جان نثر ندم بجاه تست
قسمم ز خدمت تو چرا دوری اوفتاد | گفت انوری بهانه چه آری گناه تست
گفتم که آب جیحون، گفتا خری مکن | بگذر که عالمی همه آب و گیاه تست
گفتم بطالعم[10] خللی هست گفت نیست | عیب از خیالهای دماغ تباه تست
یوسف نئی نه بیژن[11] اگر نه بگفتمی[12] | اندر ازای مجلس شه بلخ چاه تست
گفتم توقف من از این جمله هیچ نیست | ای حضرتی که عرش نمودار گاه تست
زان اعتمادهاست که چون روز روشنم[13] | بر مدّت کشیده و روز[14] بگاه تست
گفتا ضمان تو که کندای شغب[15] فزای | گفتم که حفظ دولت تشویش کاه تست
تا کهربا چو دست تصرّف برد بکاه[16] | از عدل شه خطاب رسد کین نه کاه تست
پیروز شاه باد[17] وندا از زمانه این[18] | پیروز شاه احمد بوبکر شاه تست

***

۱ـ ت، مجاهزان ۲ـ م، ع: برسمت نور رایت و گرد ـ ص، ق: برسمیت رایت تو و قدر ـ د: برسمت رایت تو و گرد ۳ـ ع: قدر ۴ـ این بیت در نسخهٔ د، نیست ۵ـ ع،د: رای
۶ـ اصل: با نوبت ۷ـ ص: همنشین ـ ق: هم نفس ۸ـ ل، ع، د: ماه تست ـ ق: راه تست ـ این بیت از نسخهٔم افتاده است ۹ـ ل، ع: چوزنده ۱۰ـ د،ل: که طالعی ۱۱ـ ص: یوسف نئی و بیژن ۱۲ـ ع، بگفتمت ۱۳ـ ع،د: وچون شبم ۱۴ـ ل،ع، کشیدهٔ روز
۱۵ـ ك: شعف ۱۶ـ ك: کند بکاه ۱۷ـ اصل: پیروز باد شاه ۱۸ـ م: اینك

۲۳ـ در مدح مجدالدین محمد بن نصر احمد[1] *

مضارع مثمن مکفوف اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

گر چرخ را در این حرکت هیچ مقصدست — از خدمت محمد بن نصر[2] احمدست

فرزانه‌ای که بابت[3] گاهست و بالشست[4] — آزاده‌ای که درخور صدرست و مسندست[5]

با بذل دست بخشش او ابر مُدخلست — با سیر برق خاطر او ابر مقعدست

از عزم[6] او طلایهٔ تقدیر منهزم — با رأی او زبانهٔ[7] خورشید اسودست

چون حرف آخرست[8] ز ابجد که سخن[9] — وز راستی چو حرف نخستین ابجدست

تا ملک ز اهتمام تو تمهید یافتست — شغل ملوک و کار ممالک ممهّدست

ای سروری[10] که حزم تو تسدید[11] ملک را — هنگام دفع حادثه سدّ[12] مسدّدست[13]

از عادت حمید[14] تو هر دم بتازگی — رسمیست در جهان که جهانی مجدّدست[15]

تا دست تو گشاده شد اندر مکاتبت — از خجلت تو دست عطارد مقیّدست

اصل جهان توئی و از و پیشی آنچنانک — اصل[16] عدد یکیست ولی[17] نامعدّدست[18]

---

* نسخه‌ها: ل، د، ت، م،ق،ط، ص، چ

۱ــ عنوان این قصیده در نسخهٔ اصل چنین است: «درمدح صدرشمس الدین محمد گوید.» و در نسخهٔ ط این است: «ایضاً فی‌مدح ملک تاج الدین محمد بن منصور بن احمد» ۲ ــ ط: محمد منصور
۳ــ ص: نایب ۴ــ م: گاهست بالش ۵ــ نسخهٔ ك دو بیت اول قصیده را ندارد و از بیت سوم شروع میشود. ۶ــ ت: با عزم ۷ــ ت: زمانه ۸ــ ك: ابجدست ز ابجد؟
۹ــ ص: گه سخا ۱۰ــ ك: ای خسروی ۱۱ــ ق: تشدید ۱۲ــ اصل: مشدی
۱۳ــ م: مشیدست ۱۴ــ ص: جمیل ۱۵ــ ص: ممددست ۱۶ــ م: آنچنان ــ کاصل ۱۷ــ ت: واو ۱۸ــ این بیت و بیت سابق آن در نسخهٔ اصل قبل از بیت مقطع است.

چشم نیـاز پیش کف تو[۱] چنـان بود گوئی که چشم افعی پیش زمرّدست

خصم ترا بفرق برست[۲] از زمانه دست تا پای تو ز مرتبه بر فرق فرقدست

اسب فلك جواد عنان[۳] تو شد چنانك ماه و مجّره اسب ترا نعل و مقودست

تا شکل گنبد فلك و جرم[۴] آفتاب چون درقهٔ[۵] مکوکب ودرع مزردست[۶]

تیغ فلـك ز تیغ[۷] تو اندر نیـام بـاد تا بر فلك مجرّه چو تیغ مهنّدست

چشم بد از تو دور که در روزگار تو چشم بلا و فتـنهٔ ایّـام ارمدست

۲۴ - در مدح ملکان غور شهاب‌الدین و ناصرالدین حسن محمود[۸]*

رمل مثمن مخبون مقصور اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان

عرصهٔ مملکت غور چه نا محدودست که در آن عرصه چنان[۹] لشکر نامعدودست

رونـق ملك سلیمـان پیمبر دارد عرق سلطان چه عجب کز نسب داودست

چشم بددور که بس منتظم است آن دولت آری آن دولت را منتظمی معهودست

ای برادر سخنی راست بخواهم گفتن راستی بهتر[۱۰] تا فاستقم اندر هودست

عقل داند که مهیّا بوجود دو کسست هرچه از نظم و ز ترتیب[۱۱] در وموجودست

از یکی بازوی اسلام[۱۲] همه ساله قوی[۱۳] وزدگر[۱۴] طالع دولت ابدا مسعودست

---

* نسخه‌ها: ل، ك، ط، ت، ع، م، د، ق، ص، چ

۱ـ ك: لب تو ۲ـ م: درست ۳ـ ط،ص: زبون عنان ـ چ: جوازعنان ـ م: مطیع‌عنان

۴ـ چ: درع ۵ـ ل: دقدقهٔ ـ ت: درکهٔ ۶ـ ل، ك، م: مزرد است ـ نسخ دیگر: مزودست ۷ـ ل، ت: بتیغ ۸ـ عنوان این قصیده در بعضی از نسخ: «امیر عادل ملك الجبال وبرادرش را مدح گوید» ودر نسخهٔ ط: «شهاب‌الدین محمد ونجم‌الدین حسن‌محمود» می‌باشد.

۹ـ م: در آن عرصه بسی ۱۰ـ م: راستی باید ۱۱ـ م: نظم و ترتیب جهان وانچه ـ ط: هرچه از ترتیب ونظم ۱۲ـ ت: اقبال ۱۳ـ ك، ع: قویست ۱۴ـ ك: وزیکی

گوهر تیغ ظفرپیشهٔ این از فتح است ❊ هیأت دست گهر گستر آن از جودست

مردی و مردمی از هر دو چنان منتشرست[1] ❊ که شعاع از مه و رنگ از گل و بوی از عودست

فضلهٔ مجلس ایشان چو به یغما دادند ❊ گفت رضوان بر ما چیست همین[2] موعودست[3]

هرچه[4] در ملك جهانست چه ظاهر چه خفی ❊ همه در نسبت این هر دو نظر[5] مردودست

تیغشان گر افق[6] صبح شود غوطه خورد ❊ در زمین ظل زمین[7] اینك ابدا ممدودست

خصم دولت را چون عود سیه سوخته‌اند ❊ کار دولت چه عجب ساخته گر چون عودست

بر تمامی حسد حاسد اگر بیند کس[8] ❊ چرخ را این ببقا[9] آن بعلوّ محسودست

نیست القصّه کمالی که نه حاصل دارند[10] ❊ جز قدم زانکه قدیمی صفت معبودست

با خرد گفتم کای غایت و مقصود[11] جهان ❊ نیست چیزی که بنزدیك تو آن مفقود[12] ست

کیستند این دو خداوند بتعیین بنمای ❊ که فلان غایت این شعر و فلان مقصودست[13]

گفت از این هر دو یکی جز که شهاب الدین نیست[14] ❊ گفتم آن دیگر گفتا حسن محمودست

گفتم اغلوطه مده این چه دوئی باشد گفت ❊ دوئی عقل که هم شاهد و هم مشهودست

دیر مان ای بکمالی که در آغاز وجود[15] ❊ بر وجود چو توئی راه دوئی[16] مسدودست

مُلکی از حصر برون[17] بادت و عمری از حدّ ❊ گرچه در عالم محصور بقا[18] محدودست

خالی از ورد ثنای تو مبادا سخنی ❊ تا قلم را چو زبان ورد سخن[19] موردوست[20]

۱ـ ل، ك، ت: منتشرست ـ نسخ دیگر: منتشرند ۲ـ ت رضوان بر یاجنیت همین ـ ق: رضوان را جنت نعمی ۳ـ ج، ع، ق: موجودست ۴ـ ق: هر که ۵ـ م: یقین ۶ـ ك، م: کز افق ۷ـ ت: ملك ۸ـ ط، ل: اگر باشد بس ۹ـ ت: بنفاد ـ ل: بنفاذ ۱۰ـ ك: دارد ۱۱ـ م، ط: غایت مقصود ۱۲ـ ك، ت، ع: مقصود؟ ۱۳ـ این بیت را نسخهٔ د ندارد و در نسخهٔ ك در حاشیه نوشته شده است ۱۴ـ ع: دین ۱۵ـ ع: ز آغاز ـ ت: از آغاز ۱۶ـ ك، م: راه بلا ۱۷ـ ك: در بالای سطر به «فزون» اصلاح شده ۱۸ـ م د: و بقا ۱۹ـ ك: چو زبان و ورد قلم ـ اصلاح شده: چو سخن ورد زبان ـ چ: ورد زبان ۲۰ـ ط: معدودست

۲۵- در مدح امام اجل عالم صفی‌الدین عمر[1] گحجواری*

مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

زمانهٔ گذران بس حقیر و مختصرست — از این زمانهٔ دون بر گذر که بر گذرست[2]

بحلّ وعقد جهان را زمانه ایست دگر — که پیشکار قضا و مدبر قدرست

کف کفایت و رای صواب صدر اجل — بحلّ و عقد جهان را زمانهٔ دگرست

صفی ملّت اسلام و نجم دین[3] خدای — عُمر که وارث عدل وصلابت عمرست

بلندهمّت صدری که طبع و دستش را[4] — قضا پیام ده است و سخا[5] پیام برست

بجنب فکرت او برق[6] گوئیا[7] زمنست[8] — بجای[9] خاطر او بحر گوئیا[10] شمرست

بقدر هست چو گردون اگرچه در جهتست — برأی هست چو خورشید اگرچه سایه ورست

بِر عنایت او سعی چرخ نامشکور — بِر عطیّت او ملك دهر مختصرست[11]

چو لطفش آید پتیارهٔ[12] زمانه هباست — چو قهرش آید اقبال آسمان هدرست

زلطف او مگر اندیشه کرد کلك شکر[13] — از آن قبل که نهان[14] دلش همه شکرست[15]

زبهر خدمت[16] اندیشه‌ای که در دل اوست[17] — ز پای تا بسرش صد میان با کمرست

---

* نسخه‌ها: ط، ت، ع، م، د، ق، ص، چ

۱- در نسخهٔ د لقب ممدوح درعنوان شمس‌الدین- ودر نسخهٔ ط، شمس‌الملك‌است ۲- ت، ع: برگذر که بر- چ: درگذر که در ۳- ع: صدردین- ط، ت: شمس‌دین ۴- د: دست طبعش‌را ۵- ع:قدر ۶- ص، ق، م: همت‌اوچرخ- چ: همت‌او برق ۷- ل: گوئی یا؛- ع: گوئیا که- نسخ دیگر: گوییی ۸- ص، م: زمی‌است ۹- م: بپیش ۱۰- ل: کویی کوئیا ؛ - ص: گوئی ۱۱- ل، ت، ط : مختصر- نسخ دیگر: بی‌خطر. ۱۲- ع: بیغاره ۱۳- ط: تنگ شکر ۱۴- ع: نهاد ۱۵- این بیت در نسخهٔ اصل نیست ۱۶- ط: زبهرخدمتت ۱۷- ط، ل: اندیشه کرد تنگ شکر

ایا زمانه مثالی که از سیاست تو[۱] چو عالمی ز زمانه زمانه برخطرست[۲]

توئی که معدهٔ آز از عطات ممتلی است توئی که دیدهٔ بخل از سخات بی بصرست

سحاب دست ترا جود کمترین باران محیط طبع ترا علم کمترین[۳] گهرست

بآتش اندر زآب عنایت تو نمست[۴] بآب در ز سموم سیاستت شررست

چو جرم شمس همه عنصر تو از نورست چو ذات عقل همه جوهر تو از هنرست

سپهر بر شده رازی ندارد[۵] از بد و نیک[۶] که نه طلایهٔ حزم[۷] ترا از آن خبرست

چو اتصال سعود و نحوس چرخ کبود رضا و خشم ترا در جهان هزار اثرست

پر از خدنگ نوائب همی بریزد از آنک همای قدر ترا روزگار زیر پرست[۸]

تو آن جهان امانی که در حمایت تو[۹] تذرو باشه و روباه ماده شیر نرست

سماک رامح اگر نیزه بشکند چه عجب[۱۰] کنون که پیش حوادث حمایتت سپرست

جهان امن ترا چون ارم دو صد حرمست سپهر قدر ترا چون قمر دو صد قمرست[۱۱]

زخواب امن تو در کون[۱۲] کس نشان ندهد که جز بدیدهٔ بخت تو اندرون سهرست

عدو بخواب درست از فریب کین تو نیز بدان دلیل که بیدار گنگ[۱۳] و کور و کرست

اگر[۱۴] چه مایهٔ خواب از رطوبت طبعست خلاف نیست که آن از حرارت جگرست

شب حسود تو شامیست بی کرانه چنان[۱۵] که روز حشر ز صبحش پگاه خیزترست

۱ــ چ: سیاست او ۲ــ ق: ازخطرست ــ چ: بی خطرست ــ ص: درخطرست ۳ــ چ: کهترین
۴ــ ط، ع: اندر آب عنایت تو یمست ۵ــ ع: نداند ۶ــ ق: از کم و بیش ۷ــ ص: عزم ــ م: که نه در آیهٔ حزم ۸ــ نسخهٔ اصل، م، ت، ع، ط: این بیت را ندارد. ۹ــ ت، ع: جبلت تو ــ ط: که از حمایت تو ۱۰ــ اصل: اگر تیر بشکند نه شگفت ــ م، ط: اگر نیزه بشکند نه شگفت ــ این بیت در نسخ ت، ع نیست و در نسخهٔ اصل یازده بیت پیش، بعد از بیت «چو لطفش آید...» آمده است. ۱۱ــ این دو بیت در نسخهٔ ت نیست. ۱۲ــ م، ل: در گوش ۱۳ــ د: که بیدار لنگ ــ چ: بیدار و گنگ ــ این بیت در ع نیست. ۱۴ــ ع: واگر ۱۵ــ ص: چنانک؛

همیشه تا بشری راز[۱] روی مایه وسبق[۲] ... چهار عنصر و نُه چرخ مادر و پدرست
چو چارعنصرت اندر جهان تصرّف باد ... کزین چهارچو نُه چرخ همّتت زبرست
بقدر وجاه[۳] و شرف درجهان سمر بادی ... که دادودین وهنر درجهان زتو سمرست
مباد جسم تو خالی زجانت از پی آن[۴] ... که جان زجان تو دارد هر آنکه[۵] جانورست
بکام کام بساط زمانه را بسپر ... که پای همّت توچون ملك فلك سپرست

۲۶ - در مدح صاحب ناصرالدین و تهنیت منصب*

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

منصب از منصبت رفیع ترست ... هر زمانیت منصبی[۶] دگرست
این مناصب که دیده‌ای جزویست ... کار کلّی هنوز در قدرست
باش تا صبح دولتت بدمد ... کاین هنوز از نتایج[۷] سحرست[۸]
پای[۹] تشریف صاحب عادل ... که جهان را بعدل صد عمرست[۱۰]
ذکر تشریف شاه نتوان کرد ... کان زسین سخن فراخ ترست[۱۱]
در میانست و خاك[۱۲] پایش را ... خاك بوسیده هر که تا جورست[۱۳]
ورنه[۱۴] حقّا که گفتمی بر تو[۱۵] ... کافرینش بجمله مختصرست
بالله[۱۶] ارگرد دامن تو سزد ... هر چه در دامن فلك[۱۷] گهرست

---

* نسخه‌ها: ل، ك، ط، ت، م، ع، ص، ق، چ

۱ـ ص: تا که سه‌شی‌راز ـ چ: تا همه‌چیزی ز ـ ع، د: تا که سری‌راز ـ ط: تا بسری راز ـ ل، ت: تا بشری راز ۲ـ ق: مایهٔ سبق ۳ـ ل: بقدروجاه ـ نسخ دیگر: بقدرجاه ۴ـ ت، ط: ازپس آن ۵ـ ل،ت،ط: هر آنچ ۶ـ چ،ص،ق: منصب ۷ـ ل،ك: کین اثرها هنوز ازـ ط: کین اثرها نتیجهٔ ۸ـ ك: سمرست ۹ـ ك،ط: تای ۱۰ـ درك، بجای این مصراع مصراع اول بیت قبل تکرارشده است ۱۱ـ این بیت در نسخهٔ اصل، ك، ت نیست. ۱۲ـ ط، ع: بمیانست خال ۱۳ـ ع: بوسنده هرکه جانورست ۱۴ـ ق: گر ۱۵ـ ق: باتو ۱۶ـ ل، ط، ت: بالله ـ نسخ دیگر: والله ۱۷ـ ط: درزیر آسمان

هر چه من بنده زین سخن گویم — همه از یکدگر صوابترست

سخن آرائی[1] و لافی[2] نیست — خود تو بنگر عیانست یا[3] خبرست

من نمی گویم این که می گویم — تا تو گوئی هباست یا هدرست

بر زبانم قضا همی راند — پس قضا هم بدین حدیث درست

ای جوادی که پیش دست و دلت — ابر چون دود و بحر[4] چون شمرست

استخوان ریزهای خوان تو اند — هر چه بر خوان دهر ما حضرست

هر کجا از عنایتت حصنی است — مرگ چون حلقه از برون درست

هر کجا از حمایتت حرزیست — در الم چون شفا هزار اثرست

بأس تو شد چنانکه[5] کاه ربای — از ملاقات کاه بر حذرست

عنصرت مایه ایست[6] از رحمت — گر چه در طی صورت بشرست[7]

خطواتت[8] ز راستی که بود — همه خطهای جدول هنرست

وقت گفتار و گاه دیدارت — سنگ را سمع و خاك را بصرست

هست با خامهٔ تو خام همه — هر چه صد ساله پختهٔ فکرست

ناوکت[9] روز انتقام بدی[10] — سپر دور[11] فتنه و خطرست

در دو حالت که دید یك آلت — که همو ناوك و همو سپرست

با سر خامهٔ[12] تو آمده گیر — هر چه در قبضهٔ قضا ظفرست

گردش آفتاب سایهٔ تست[13] — زیر فیضی کز آسمان[14] زبرست

زانکه دایم همای قدر ترا — هر چه در گردش است زیر پرست[15]

۱ـ ع: آرایمت ۲ـ ق: خلافی ـ ل، ط، ت: سخن آرای مردلافی ۳ـ ع، عیان که نه ـ ت،ج: عیانت یا ـ د: عنانت یا ۴ـط: دود بحر ۵ـ ص: بأس تو آنچنانك ۶ـك: سایه ایست ۷ـط: طینت بشرست ۸ـ ل،ط،ت: خطرایت ۹ـع: ناوك ۱۰ـع: بدیست ـ ت: بدت ـك: ناوکا نتقام روز بدیست ۱۱ـط، ك، ع: روز ۱۲ـع،ط،خانه ۱۳ـ ع: گردن آفتاب درسایه است ۱۴ـك: که آسمان ۱۵ـ این دو بیت در نسخهٔ ك نیست.

شوخی چشمی آسمان دان اینك[1] | بر سرت آفتاب را گذرست
ورنه از شرم تو بحقّ خدای | کز عرق روی آفتاب ترست
گر[2] کند دست در کمر[3] با کوه | کینت[4] کز پای تا بسر جگرست
بگسلد روز انتقام تو چست | هر کجا بر میان او کمرست
گر دهد خصم خواب خرگوشت | مصلحت را بخر که[5] عشوه خرست[6]
چرخ داند که ریشخندست آن | نه چو آن ریش گاو[7] کون خرست
یکره این دست‌برد بنمایش | تا ببیند[8] اگر نه[9] کور و کرست
که بسوراخ غور کین تو در | بمثل موش ماده شیر نرست
آمدم با حدیث سیرت[10] خویش | که نمودار مردمان سیرست
بخدایی که در دوازده میل | هفت پیکش همیشه در سفرست
تختهٔ کارگاه صنعت اوست | گر سواد[11] مه و بیاض[12] خورست
که مرا در وفای خدمت تو | گر بشب خواب و گر[13] بروز خورست
چمن بوستان نعت[14] ترا | خاطرم آن درخت بارورست
که زمدح و ثنا و شکر[15] و دعا | دایمش بیخ و شاخ و برگ و برست
شعر من در جهان سمر زان شد | که شعار تو در جهان سمرست
گشته‌ام بی‌نظیر تا که ترا[16] | بعنایت بسوی من نظرست
آتش عشق سیم نیست مرا | سخنم لاجرم چو آب زرست
تا سه فرزند آخشیجان را[17] | چار مادر چنانکه نه پدرست

۱- ع: آسمانست اینک- ت: آسمان اینك ۲-ق: ور ۳- ت: باکمر ٤-ك: کیست
۵-ك: بجوکه ٦- چ: عشوه گرست ۷- ع: گاوریش و- چ: ریش‌کاوو ۸- ل، ط: تا
بداند ۹- ت،ط: اگرچه ۱۰- ط: صورت ۱۱-ك: که سواد ۱۲-چ: مه‌ازبیاض
۱۳-چ: نه‌بشب‌خواب‌ونه ۱٤-ع: مدح ۱۵- ل، ط: که زشکروثناومدح ۱٦-اصل،
م: زانك ترا ۱۷- ت، ل: کون عالم را- ط: کانی ونباتی وحیوانی؛

ناگزیر زمانه باد بقات — تا ز چار و نه و سه ناگزرست[۱]

پای قدرت سپرده اوج فلك — تاجهان را فلك[۲] لگد سپرست

۲۷ - در مدح صدر سعید خواجه سعدالدین اسعد و عرض اخلاص[۳]*

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

منت از کردگار دادگرست — که ترا کار با نظام[۴] ترست[۵]

صدر آفاق و سعد دین[۶] که زقدر[۷] — قدمش جای تارك قمرست

این مراتب کنون که می‌بینی — اثر جزو[۸] کلّی قدرست

باش تا صبح دولتت[۹] بدمد — کین لطایف نتیجهٔ[۱۰] سحرست

ای جوادی که دست و طبع ترا — کان دعاگوی و بحر سجده برست

پیش دست و دل تو نا چیزست — هر چه در بحر و کان زرو گهرست

دم و کلك تو در بیان و بنان — گر چه بریار وخصم[۱۱] نفع وضرست

غیرت روح عیسی است این یك — خجلت چوب موسی آن دگرست[۱۲]

هر چه در زیر چرخ دانائیست[۱۳] — راستی پرتوی از آن[۱۴] هنرست[۱۵]

رانده‌ای برجهان[۱۶] تو آن احکام — کز خجالت رخ زمانه ترست

---

* نسخه‌ها : ل، ك، ط، ت، ع، م، د، ق، ص، چ

۱ــ چ: درگذرست ــ ع: ناگذرست ۲ــ ط، ت: تا فلك‌را جهان ۳ــ عنوان این قصیده در نسخهٔ ط این است: «درمدح ملك سیف الدین عمر کوتوال بلك دار الملك بلخ گوید» ٤ــ ل،ك،د: برنظام ۵ــ ط: با نظام وفرست ٦ــ ت: سعد آفاق صدر ــ ط: صدر آفاق سیف ۷ــ د: که قدر ــ ط: که بقدر ۸ــ ط: جزء ۹ــ ع،د: دولتش ۱۰ــ ل،ك،ت: کین لطایف نتیجه ــ ط، ع: کین نتایج لطیفهٔ ــ ص، ق: کین هنوز از نتایج ۱۱ــ ط، ك، د: بر دوست وخصم ــ چ، ق، ص: برخصم ودوست ۱۲ــ این بیت از نسخهٔ ع افتاده است. ۱۳ــ ق: داناهست ۱٤ــ ت: بحقیقت که پرتوی ۱۵ــ این بیت در نسخ ك، ع، د نیست ۱٦ــ ع: درجهان

پیش دست تو ابر چون دودست[۱] بر[۲] طبع تو بحر چون شمرست
ذهن پاك تو ناطق وحی است نوك كلك تو منشی ظفرست[۳]
در حصار حمایت حزمت[٤] مرگ چون حلقه از برون درست
مابقی را ز خوان[۵] خود پندار هر چه بر خوان دهر ما حضرست
مه و[٦] خورشید شوخ و بی‌شرمند تا چرا بر سر توشان گذرست
جود تو آن شنیده این[۷] دیده مه مگر کور و آفتاب کرست
بحقیقت بدان که مثل تو نیست زیر گردون مگر که بر زبرست
آمدم با حدیث سیرت خویش که نمودار مردمان سیرست
بخدائی که در دوازده برج[۸] هفت پیکش همیشه[۹] در سفرست[۱۰]
عمل کارگاه صنعت اوست که سواد مه و بیاض خورست[۱۱]
بصفای صفی حق آدم که سر انبیا و بوالبشرست[۱۲]
بدعائی که کرد نوح نجی[۱۳] که در آفاق از آن هنوز اثرست
برضای خلیل ابراهیم که بتسلیم در جهان سمرست
حق داود و لطف نعمت او[۱٤] که ترا در بهشت منتظرست
بنماز و نیاز یعقوبی در غم یوسفی کش او[۱۵] پسرست
بکف[۱٦] موسی کلیم کریم بدم عیسیی که زنده گرست
بسر مصطفی شریف قریش که ز جمع رسل عزیزترست

۱ـ ك: جودست؟ ۲ـ چ: نزد ۳ـ چ: سحرست ٤ـ ط، ك: حرمت ۵ـ ط: مابقی ز خوان ٦ـ ص: ماه ۷ـ ق: این‌شنیده‌آن ـ م،ط: جاه توآن‌شنیده این ۸ـ ل، ت، ط: برج ـ نسخ دیگر: میل ۹ـ چ: مدام ۱۰ـ ازنسخهٔ‌ك مقداریك یا چند ورق افتاده واین قصیده را تا اینجا بیش ندارد ۱۱ـ این‌بیت ودو بیت پیش‌ازآن در قصیدهٔ قبل‌نیزآمده است . ۱۲ـ ل: وبوالبشرـ نسخ دیگر: ابوالبشر ۱۳ـع: نوح خلیل؟ ۱٤ـ ط، ن: ونعمت او ۱۵ـد،ط: که‌آن ۱٦ـ ع : حرمت

بصفا و وفا و صدق[۱] عتیق — که ز دل جان فروش[۲] وشرع خرست[۳]

بدلیری[۵] و هیبت عمری — که ظهور شریعت از عمرست

بحیا و حیات ذوالنّورین — که حقیقت مؤلّف سُوَرست

بکف و ذوالفقار[۴] مرتضوی — که بحرب اندرون چو شیر نرست

حرمت جبرئیل روح[۵] امین — که بعصمت جهانش زیر پرست

حقّ میکال خواجهٔ ملکوت — که ز کرّوبیان مهینه ترست[۶]

بصدا و ندای اسرافیل — که مُنادی و مُنهی حَشرست[۷]

بکمال و جلال عزرائیل — که کمین‌دار جان جانورست[۸]

بصلوة و صیام و حج و جهاد[۹] — کاصل اسلام از این چهار درست

بحق[۱۰] کعبه و صفا و منی[۱۱] — حقّ آن رکن کش لقب حجرست

بکلام خدای عزّوجل — که هر آیت ازو دو صد عبرست

حرمت روضه و قیامت و خلد — حقّ حصنی که نام آن سقرست

بعزیزی[۱۲] و حقّ نعمت تو[۱۳] — که زیادت ز قطرهٔ مَطرست

بکریمی[۵] و لطف و رحمت[۱۴] حق[۱۵] — که گنه‌کار را[۱۶] امیدورست

که مرا در وفای[۱۷] خدمت تو — نه بشب خواب و نه بروز خورست

چمن بوستان نعت ترا — خاطرم آن درخت بارورست

۱ـ ل، ط، ع: بصفا ووفا وصدق ـ نسخ دیگر: بصفاء وفاء صدق ۲ـ ط، که زجان دل فروش ۳ـ ق: صدق خرست ۴ـ ت: بکف ذوالفقار ۵ـ ج: وروح ۶ـ ع، د: بهینه ترست ـ ت: مهینه سرست ۷ـ ط: خبرست ۸ـ این بیت در نسخهٔ اصل نیست. ۹ـ د: زکوة ۱۰ـ ل، ط، ت: حرمت ۱۱ـ ت: کعبه وزمین صفا ۱۲ـ ت: بغریبی ۱۳ـ ط، ج: نعمت حق ـ ت، د: نعمت او ۱۴ـ اصل، ط، ت: لطف رحمت ۱۵ـ ط، ق: رحمت او ـ د، ل: رحمت تو ـ م: نعمت تو ۱۶ـ ط: کار ازو ۱۷ـ ق: درفراق

که ز مدح و ثنا و شکر و دعا دایمش بیخ وشاخ وبرگ وبرست[١]

آنچه[٢] گفتند حاسدان بغرض[٣] بسر تو که جملگی هدرست

خاك نعل ستور[٤] تو بر من بهتر از توتیای چشم سرست[٥]

زانکه دانم[٦] که پیش همّت تو آفرینش بجمله بی‌خطرست[٧]

سبب خدمت تو از دل پاك جان من بسته بر میان کمرست

پس اگر ز اعتماد در مستی[٨] حالتی اوفتاد کان سیرست[٩]

تو پسندی که رد کنی سخنم چون منی را بچون توئی نظرست

چکنم باز گیرم از تو مدیح بنده را آخر این قدر بصرست

چه حدیث است[١٠] از تو بر گردم الله الله دو قول[١١] مختصرست

چون بعالم توئی مرا مقصود[١٢] از درِ تو بگو دگر گذرست[١٣]

پس بگویند بنده را حاشاك مردکی ریش گاو کون[١٤] خرست

ای جوادی که خاك پایت را بوسه ده[١٥] گشته هر که تاجورست

عفو فرمای گر مثل کنهم[١٦] خون شپیر و کشتن شپرست[١٧]

***

١ــ اصل، ت: برگ وبرست ــ نسخ دیگر: برگ برست ــ این‌بیت وبیت قبل‌ازنسخهٔ ط افتاده است ــ این‌بیت ودوبیت ماقبل‌آن درقصیدهٔ پیش‌نیزآمده است ٢ــ ل، م: وانچه
٣ــع: بحسد ٤ــ چ: سمند ٥ــچ: ترست ٦ــ ل، م: زانکه داند ــ د،ق:دانم ــ سایرنسخ: دایم ٧ــ ط: بی‌خطر ــ نسخ دیگر: مختصر ــ این‌بیت از نسخهٔ ت افتاده است.
٨ــ ق : دورستی ٩ــ ق ، ص : بترست ــ چ: زسرست ١٠ــ ع، د : چه حدیثی است
١١ــ ع: چه‌قول ١٢ــ ل: مرا توئی‌مقصود - د: توئی مرا مخدوم ١٣ــص: بکوی که‌گذر ــط:بکودری دگر ــچ: بکوی کی‌گذر ١٤ــط، ع: گاو وکون ١٥ــص: بوسه‌ور
١٦ــق : عفو فرماگناهم اربمثل ــ د : فرمای اگرمثل‌گنهم ١٧ــط : بلخون سیروکشتن سیرست ــ بیت زیررا نسخهٔ ق اضافه داردکه درنسخ دیگر نیست :

عفو اوگرچه خود بودگنهم خون عثمان و کشتن عمرست.

۲۸ـ در مدح ناصرالدین طاهر[1]*

بحر خفیف مسدس مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن مفاعلن فع‌لان

می بیاور که جشن دستورست — جشن عالی سرای معمورست

قبّه‌ای کز نوای مطرب او[2] — کوه را در سر از صدا سورست

قبّه‌ای کز فروغ دیوارش — آسمان پر تموّج نورست[3]

صورتش را قضای شهوت نیست — که گچش را مزاج کافورست

تری و خشکی موادش را[4] — آب چون آفتاب مزدورست

آفتاب بروج سقفش را — تابش آفتاب باحورست

ماه از آسیب[5] سقفش ازپس‌ازاین[6] — نگذرد بر سپهر[7] معذورست

که ز مخروط ظلّ او همه ماه[8] — خایفست از خسوف و رنجورست[9]

چشم بد دور باد ازو که ز لطف[10] — چشمهٔ عرصهٔ نشابورست

نی خطا گفتم این دعا ز چه روی — زانکه خود چشم بد ازو دورست

دست[11] آفت بدو چگونه رسد — تا درو نیم دست[12] دستورست

ناصر دین حق که رایت دین — تا که در فوج[13] اوست منصورست

طاهربن المظفر[14] آنکه ظفر — بر مراد و هواش مقصورست

---

* نسخه‌ها: م، ل، ط، ك، ت، ع، د، ق، ص، چ

۱ـ ط: فی‌المدح وصفة بیته ۲ـ ع: اوست ۳ـ این بیت در نسخهٔ اصل نیست.
۴ـ ع، د: مزاجش‌را ۵ـ ق: مه‌ز آسیب ۶ـ ك، د: سقفهاش‌اگر ۷ـ ك: بگذارد سپهر ۸ـ ت، ط: همه سال ۹ـ ق: ازخسوف رنجور ۱۰ـ ط: که بلطف
۱۱ـ ص: بیم ۱۲ـ ع: بیم دست ۱۳ـ ق، ص: در حفظ ۱۴ـ ص: مظفر

آنکه ملك بقاش را شب و روز | از سواد و بیاض منشورست
حلم او را تحمّل[۱] جودی | رای او را تجلّی طورست
جرعهٔ خنجر[۲] خلافش را | چون اجل صدهزار مخمورست
جبر فرمانش را که نافذ باد[۳] | چون قضا صدهزار مجبورست
قهر او قهرمان آن عالم | که درو روزگار مقهورست
جود او کدخدای آن کشور | که از او احتیاج مهجورست
عدل او را مگر که آمر[٤] عدل | بعد ازو[۵] هر که هست مأمورست
امر او مالك‌الرقابی[۶] نیست | که بملك نفاذ مغرورست
رای او نور آفتابی نه[۷] | که بتعقیب سایه مشهورست
آتش اندر تب سیاست[۸] اوست[۹] | طبع او زان همیشه محرورست
ابر را رأفت از رعایت[۱۰] اوست | سعی او زان همیشه مشکورست
جرعهٔ جام حکم او دارد | باد ازآن درمسیر مخمور[۱۱] ست[۱۲]
ای قدر قدرتی که با عزمت | زور بازوی آسمان زورست
سخرهٔ ترجمانی قلمت | هر چه در ضمن لوح[۱۳] مسطورست
نشر اموات می کند بصریر | مگرش آفرینش صورست
کشف اسرار می کند برموز | برموزی که دُرّ منثورست
وصف مکتوب او همی کردم | بحلاوت چنانکه مذکورست

۱ـ ت: تجمل ۲ـ ص،ط: بادهٔ ۳ـ ص: کارفرمای امرونهیش را ٤ـ ص: عقل اورا توگوئی آمر ـ چ: عدل اورا بگوکه عامر ۵ـ ق: بعد ازآن ۶ـ م: رقابی ۷ـ د: نی‌ـ ل، ت، ع، م: نیست ۸ـ ت، سیاست‌تب ۹ـ ع: او ۱۰ـ ك: ابر را رأفت رعایت ـ د: ابر را رأفت رعایهٔ ـ ت، ع: آب را رأفت ازرعایت ۱۱ـ ع،ط: مجبور ۱۲ـ این بیت درنسخ اصل و ك، ت، ع، م نیست ۱۳ـ ف: برلوح غیب

شهد گفت آن کمر که میدانی — زین سبب بر میان زنبورست[1]
عجبا[2] لا اله الّا[3] الله — کز کمالت چه حظ[3] موفورست
تا که مقدور[3] حلّ و عقد قضا[4] — در حجاب زمانه مستورست
دست فرسود حلّ و عقد تو باد — هرچه در ملک[5] دهر مقدورست
روزگارت چنانکه نتوان گفت — که درو هیچ روز محذورست
هم ازآن سان که بوالفرج گوید — روزگار عصیر انگورست

۲۹ - ایضاً له فی وصف البناء*

بحر خفیف مسدس مخبون اصلم مسبغ
فاعلاتن مفاعلن فعِلان

یارب این بارگاه دستورست — یا نمودار بیت معمورست
یا سپهرست و ماه مسرع او[6] — مسرع قیصرست و فغفورست
یا بهشتست و حوض کوثر او — جام زرین و آب انگورست
بل سپهرست[7] کاندرو[8] شب و روز — ماه و خورشید مست و مخمورست
بل بهشتست کاندرو مه و سال — باده کش هم فرشته هم حورست
از صدای نوای مطرب او — دایم اندر سیم فلک[9] سورست[10]
وز ادای رُوات شاعر او — گوش چون درج دُر[3] منثورست

* نسخه‌ها: ل ، ط ، م ، ق ، ص ، چ
۱ـ بیت متن مطابق نسخهٔ اصل ، م ، د ، ع ، ت ، ك است ودرنسخ دیگر بجای‌این‌بیت‌دو بیت زیرآمده است:

عسل از غـایت تفـاخر گفت — تـا مـرا وصف خـط دستورست
کمرخدمتی(ق‌ـخدمتم)زروی‌شرف — سال و مه بـر میان زنبورست

۲ـ ك : لغت ۳ـ ت : موفور ٤ ـ چ : وقضا ٥ـ م ، ت : درسلك ـ ك : در کلك ٦ـ چ : مسرع آن ـ م : مسروعی ۷ـ ق : سپهریست ۸ـ ط : واندرو
۹ـ ل : اندر سیم فلك ـ نسخ دیگر: اندر سرفلك ۱۰ـ چ ، ف : شوراست

غایتی دارد اعتدال هواش که ازو چار فصل مهجور[1]ست

تشنه[2] را زان هوا نمی‌سازد[3] زان برنج سُبات[4] رنجورست

مرده را زنده چون کند بصریر در او گر نه نایب صورست

بی‌تجلّی چرا نباشد هیچ صحن او گر نه ثانی طورست

دامن سایهٔ کشیدهٔ اوست که ازو راز روز مستورست

مسرع صبح اگر درو نرسد[5] شعلهٔ آفتاب معذورست

بر بساطش اگرچه نیمشب‌است سایها را گذاره از نور[6]ست

کز تباشیر[7] صبح رأی وزیر دست آسیب شب[8] ازو دورست

صاحب عادل افتخار جهان که جهانش بطبع مأمورست

صدر اسلام و مجد[9] دولت ودین که برو صدر ملك مقصورست

آنکه در کلك او مرتّب شد هرچه درسلك دهر مقدورست[10]

آنکه[11] در دار دولت از رایش هر کجا رایتست[12] منصورست

آنکه[11] با ذکر حلم و رأفت او خاك معروف و باد[13] مذکورست

آنکه[11] تاهست حرص وحرمان را کیسه‌مرطوب وکاسه‌محرورست[14]

قلمش تا مهندس مُلکست[15] فتح معمار و تیغ مزدورست

۱ـ م ، ط : مشهور ۲ـ ط : فتنه ۳ـ ق: آن هواهمی سازد ۴ـ ل ، ط : سبات ـ نسخ دیگر: شتاب ۵ـ ص: اگر ازو ترسد ۶ـ ص،ق: گذارهٔ نور ۷ـ م: که بتأثیر ۸ـ ص: شه ۹ـ ط: بدر،ص: صدر ۱۰ـ این بیت در ط نیست ۱۱ـ ط ، وانکه ـ م ، فقط در بیت اول، وانکه ۱۲ـ ط: رایتی‌است ۱۳ـ ط: معروف باد ۱۴ـ این بیت در نسخهٔ اصل نیست ـ و نسخه‌های ط ، م سه بیت زیر را اضافه دارد که در نسخه‌های دیگر نیست،

عرض جاهش اگرچه مبسوطست خط ملکش اگرچه موفورست

نه بملك بسیط محتاجست نه بجاه عریض مغرورست

قلمش تا ...

این بامر ونفاذ بی‌گذرش نفس زنگی و نام کافورست

(م ـ برنام ونفاذ بی‌گذرش) ۱۵ـ ج ، فلکست

تا که در جلوهٔ عروس بهار — سعی خورشید سعی مشکورست
شب و روزش[1] بهار دولت باد — تا بخورشید روز مشهورست

۳۰ - در مدح دستور معظم ناصر الدین طاهر بن المظفر گوید[2] *

هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول' مفاعیل' مفاعیل' مفاعیل

ای ملک بهین رکن ترا کلک[3] وزیرست — کلکی که فلک قدرت[4] و سیّاره مسیرست
کلکیست که در نظم جهان خاصه ممالك — تا عدل وستم هست بشیرست و نذیرست
کلکی که بخواند بصریر آنچه نویسد[5] — وین سهلترین معجز آن کلک[6] وصریرست[7]
منسوج لعابش چه نسیجست[8] کزو ملك — یکسر همه بر صورت فردوس وسعیر[9] ست
اقوال[10] خرد بشنود و راز ببیند[11] — زین روی یقین شد که سمیعست و بصیرست
در رجم شیاطین ممالك چو شهابیست — کاندر سر او مایهٔ صد چرخ اثیرست
اشك حدثان هیأت او شاخ بقم[12] کرد — هرچند برخ زردتر از برگ زریرست
بازیست که صیدش همه مرغان دماغند — شاخیست که بارش همه مضمون ضمیرست
چون موج ستم اوج کند[13] کشتی نوحست — چون گرد بلا نشو کند[14] ابر مطیرست
ابریست کزو کشت امل تازه وسبزست — تیزیست کزو کار جهان راست چو تیرست

---

* نسخه‌ها: ل ، ط ، ك ، ت ، ع ، م ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : روزت ۲ـ عنوان از نسخهٔ اصل‌است ودر بعضی از نسخ عنوانش « دستور معظم جلال الدین محمد» است ۳ـت : ملك ٤ـ ك ، د : فلك قدرت ـ اصل ونسخ دیگر: قدر قدرت ۵ـ ط : نویسند ٦ـط : معجز آن کلك ـ ت : معجزه‌از کلك ـ اصل و نسخ دیگر: معجزهٔ کلك ۷ـ این بیت در ك ، د نیست ۸ـ ط : نسیج‌است ۹ـم: سدیر ۱۰ـك ، د : احوال ۱۱ـ ك : بازبدانند ـ ص ، ورازبدانند ۱۲ـ ك ، د، ق : رنگ بقم ـ ع: همچوبقم ۱۳ـق: بحرستم موج‌زند ـ ك: چون موج ستم‌اوج کند ـ درحاشیه‌اصلاح شده به «چون فوج ستم موج کند» ۱٤ـل ، ك ، ت : نشو کند ـ نسخ دیگر : نشر کند

نی نی چو بحق درنگری شاخ نباتیست[1] | بس پیر وچو اطفال هنوزش غم شیرست
این[2] مرتبه زان یافت که در نظم ممالك | جایش سر انگشت[3] گهر بار وزیرست
دستور خداوند خراسان که خراسان | در نسبت[4] یکروزه ایادیش حقیرست
آن صدر وجلال وزرا کزوزراهست | چونانکه ز انجم مثلا[5] بدر منیرست
هم[6] طاعت او حرزوضیع است وشریفست | هم خدمت او حصن[7] صغیرست و کبیرست
با ابر کفش حاملهٔ ابر عقیمست | با بحر دلش[8] واسطهٔ بحر غدیرست
جاهش[9] نه باندازهٔ بالا و نشیب است | جودش نه بمعیار قلیل است و کثیرست
عفوش زپی عذر[10] شود عذر نیوشان[11] | حلمش بگه عفو چنان عذر پذیرست
قهرش بدم خصم شود[12] معر که جویان | عزمش[13] بگه قهر چنان گمشده گیرست
کو[14] خواجه کمالی که همی لاف علی زد | باری عمری کو بهنر صد چو[15] مجیرست[16]
ای بار خدائی که ز رأی تو جهان را | آن صبح بر آمد که زخورشید گزیرست
انگشت اشارت بکمالت نرسد زانك | از پایهٔ او هرچه نه قدر تو قصیرست
در ملك کمال تو همه چیز بیابند[17] | آن چیز که آن نیست ترا عیب و نظیرست
درمو کب[18] رأی تو جنیبت کشیی[19] کرد | خورشید از آن بر حشم چرخ امیرست
درحضرت[20] عالیت بخدمت[21] کمری بست | بهرام از آن والی اعمال خطیرست
آنجا که نه فرمان تو، بیداد و تعدّیست | وانجا که نه انصاف تو، فریاد و نفیرست

۱ــ ط ، چ : نباتست ۲ــ ت : آن ۳ــك : جانش بسرانگشت ۴ــچ : بانسبت
۵ــك : بمثل ۶ــاصل : مهر ؟ ۷ــص : حرص ۸ــك : کفش ــ در بالای سطر اصلاح شده به «دلش» ۹ــ ك : جایش ۱۰ــط، م : زپی جرم ۱۱ــ ل : بیوسان
۱۲ــت، دود ــط،م، رود ۱۳ــل، ك ، ت،د : عزمش ــنسخ دیگر : عفوش ۱۴ــك : گر
۱۵ــك : کزهنرصد چو ــ ق : که به از صد چو ۱۶ــع : منیرست ــاین بیت در نسخهٔ اصل ونسخهٔ ت ، م نیست . ۱۷ــ چ : تراهست ۱۸ــك ، د : در نوبت ــ ك، اصلاح شده بموکب ۱۹ــ ل ، کشی ای ۲۰ــ ط : در خدمت ۲۱ــ ك : بهمت ــ درحاشیه «بخدمت» اصلاح شده

بر ملك فلك حكم كند دست[۱] دوامش[۲] | ملکی که درو کلك همایون تو زیرست[۳]
هر کار که گردون نه بفرمان تو سازد | هیهات که ناساخته چون سوسن وسیرست
از معرکهٔ[۴] فتنه بعون تو برون شد | ملکی که کنون در کف او فتنه اسیرست
تادی مثل او مثل موزه و گل[۵] بود | واکنون مثل او مثل موی وخمیرست
از شیر فلك روی مگردان که حوادث | برخصم تو آموخته چون یوز وپنیرست
این[۶] طرفه که چون دایرها برسر آبند | وان نقش بنزد همه شان نقش حریرست
تا مجلس و دیوان[۷] فلك را همه وقتی | ناهید زن مطربه و تیر دبیرست
در مجلس و دیوان[۸] تو صد باد چو ایشان | تا نام صریر قلم و نالهٔ زیرست
بیدار و جوان پیش تو هم دولت و هم بخت | تا بخت[۹] جوان شیفتهٔ عالم[۱۰] پیرست

۳۱ - در شکایت فلك و مدح صدر سعدالدین[۱۱]*

هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور

مفعول مفاعلن مفاعیل

تیر ستم فلك خدنگست | شهد شره جهان شرنگست
گردون نخورد غمت که شوخست | گیتی نخرد[۱۲] دمت که شنگست
بر کشتی[۱۳] عمر تکیه کم کن | کاین نیل نشیمن نهنگست
در کوی هنر مباش کان کوی | اقطاع قدیم شالهنگست

---

* نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، ع ، م ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ك ، ع ، د : دست کند حکم ـ ك : اصلاح شده است به « حکم کند دست » ۲ ـ چ : دواجش؛ ۳ـ ط،ص: مشیرست ۴ـ چ:ازمهلکهٔ ۵ـ ق: کوزه و گل ۶ـ ع، ق : وین ۷ـ ع : مجلس دیوان ۸ـ ع : ایوان ۹ـ ك: تا هیچ ـ ت : تاصبح ۱۰ـ ط : شیفته برعالم ۱۱ـ عنوان این قصیده دربعض از نسخ «مدح ناصرالدین» است و درنسخهٔ اصل چنانست که دربالا آورده شده . ۱۲ـ د : نخورد ۱۳ـ ت: بر گیتی

منصب مطلب که هر کجا هست / هر خرواری همین دو تنگست

با جهل[۱] پناه[۲] کاندرین[۳] باغ / بر بید[٤] همیشه بادرنگست

بر گردن اختیار احرار / اکنون نه ردیست[٥] پالهنگست

در پنجهٔ موش خانهٔ من[٦] / زینست که ناخن پلنگست

تا چهرهٔ آرزو نبینم[۷] / بر آینهٔ امید زنگست

بوئی نبرم همی ز شادی / بازاین[۸] چه گلیم و آن چه رنگست

زیر قدمم همیشه گوئی / کز زلزله خاك بی درنگست

با من که زمین بآشتی نیست / زینست که آسمان بجنگست

من روبه و پوستین[۹] بگازر / وین گرسنه شرزه تیز چنگست

تا تیره شده است آبم از سر / اشکم بخلاف آن چو زنگست

پنهان گریم ز مردم چشم / زیرا که جهان نام و ننگست

گویند زسنگ و هنگ دوری[۱۰] / دانی که نه جای سنگ و هنگست

در حنجرم از خروش[۱۱] مستور / صد نغمهٔ زیر نای و چنگست[۱۲]

ای صدرجهان مپرس[۱۳] کز چرخ[۱٤] / در موزهٔ بخت من چه سنگست

با دست شکسته پای جهدم[۱٥] / در جستن ناگزیر لنگست

دریاب مرا و زود دریاب[۱٦] / کین دست شکسته نیك تنگست[۱۷]

در زین مراد باد رخشت / تا رخش سپهر بسته تنگست

۱ــ ص ، ق : بر جهل ۲ــ ج : بساز ۳ــ ت ، د : کاندران ٤ ــ ج : بابید ٥ــ د : رد است ــ ت : رادیست ٦ــ ص : خانهٔ امن ۷ــ ع : به‌بینم ۸ــ ت: تااین ۹ــ ط، ص، ق : من‌روبه‌پوستین ۱۰ــ ق: بگریز ــ ط ، د: در وی ۱۱ــ م: خروس ۱۲ــ ع ، د : زیر و نای چنگست ۱۳ــ ت: مترس ۱٤ــ ص: کز چرخ ــ ل، ع : کین چرخ ۱٥ــ ت، لنگم ۱٦ــ ت : بزودیم تو ۱۷ــ ص، ق: تنگ تنگست

۳۲ - در مدح کمال‌الدین محمود خال[۱] *

هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

اگر در حیّز گیتی کمالست | ز آثار کمال‌الدین خالست
جهان محمدت محمود صدری | که بر مسند جهانی از رجالست[۲]
کمالی یافت عالم زو که با او[۳] | جزاندر بحر و کان نقصان‌محالست
ز بیم بخشش[۴] متواریانند | که دایم با تو از ایشان وصالست
یکی در حقّهٔ قعر بحارست | یکی در صرّهٔ جوف جبالست
بعهد او که دایم باد عهدش | کمینه ثروت آمال مالست
طمع کی گربه[۵] در انبان فروشد | که‌بخل[۶] امروز باسگ درجوالست
چنان رسم سؤال از دهر برداشت | که پنداری زبان حرص لالست
سؤال ار میکند او می کند بس | سؤالی کان هم از بهر سؤالست
نخوانم کلك اورا نال از این پس[۷] | که دریای[۸] نوالست آن نه نالست
مثال چرخ و خاك بارگاهش | حدیث تشنه و آب زلالست
چو گردونست قدرش نه که آنجا[۹] | نهایات جنوبست و شمالست

---

* نسخه‌ها : م ، ط ، ك ، ت ، ع ، ق، ص، چ

۱ـ این قصیده در نسخهٔ اصل نیست وعنوان‌آن در نسخهٔ ط چنین است : « در مدح ملك‌الامراء ملك‌کمال‌الدین مسعود خاله گوید» ۲ـط، ل ، ع ، ت، جلالست ۳ـ چ : یافت دو عالم‌که با او ـ ص : یافت ازعالم‌که با او ـ ق : یافت عالم زانکه با او ۴ـ ط، ع، چ : بخششت ۵ـ ط : طمع راگربه ـ ق : طمع راکدیه ۶ـ ت : چو بخل ۷ـق: نال‌کوچون ۸ـ ك : که چون دریا ۹ـ ط : نی‌که آنجا ـ ت : نه‌که آنرا ـ نم : نی‌که آنرا

بحمدالله نه زان جنس است قدرش — که در ذاتش نهایت را مجالست[1]
چوخورشیداست رأیش نه که اورا[2] — خللهای کسوفست و وبالست[3]
معاذالله نه زان نوعست رأیش — که او را در اثر تغییر حالست[4]
خداوندا بگو لبّیك هر چند[5] — که بر خلقان خداوندی وبالست[4]
تو آنی[6] کز پی فرمان جزمت — میان چرخ را جوزا دوالست
کرشمهٔ[7] همّت تست آنکه دایم — ز گیتی التفاتش را ملالست
من ار گویم ثنا ورنه تو دانی — صبا را کمترین داعی[8] نهالست[9]
زنیکوگفت حالش[10] بی نیاز است — کسی راکاسمان نیکو[11] سگالست[9]
علوّ سدّهٔ مدح تو آن نیست — که با آن فکرتی را[12] پرّوبالست
کسی چون درسخن گنجد که مدحش[13] — نه در اندازهٔ وهم و خیالست
خود ادراك تو بر خاطر حرامست — گرفتم شعر من سحر حلالست
کمالت چون تن اندر نطق ندهد — چه جای حرف وصوت وقیل وقالست
ترا گردون سفال آید ز رتبت — اگر چند اندر اقصای کمالست
مرا از طبع سنگین[14] آنچه زاید[15] — صدای اصطکاك آن سفالست
پس آن بهتر که خاموشی گزینم[16] — که اینجا ازمن این خیرالخصالست[17]
الا تا سال و مه را در گذشتن[18] — بد اختر در قیاس نیك فالست
بد اختر خصم و نیکو فال بادی — همی تا کون دور[19] ماه وسالست

۱ـ ط، ت ؛ مجالست ـ نسخ دیگر: محالست ۲ـ ع ، ت، نه که آنرا ۳ـ ط، زوالست
۴ـ این دو بیت از نسخهٔ ك افتاده است ۵ ـ ط ، ت ؛ اگرچند ۶ـ ك ؛ برانی
۷ـ ك ؛ کرسم؛ ۸ـ چ؛ دانه ۹ـ این دو بیت در نسخهٔ ك ، ع نیست ۱۰ـ ط ،
ت ؛ خاکش ۱۱ـ ق ؛ نیکی ۱۲ـ ط ؛ که با اوفکرتی را ـ ك ؛ که با اومکرمی را
۱۳ـ ت؛ ع، ط ، م ؛ که نعتش، ق ؛ که نقشش ـ ك ؛ که نعلش ۱۴ـ ق؛ مسکین ۱۵ـ ط،
ع ؛ هرچه زاید ۱۶ـ ك ؛ گزینی ۱۷ـ م؛ خیرالنصالست ۱۸ـ ط؛ درگذشتی
۱۹ـ ع ، م ؛ کون ودورو ـ م ، ق؛ چ؛ کون و دور

هلالی را که بر گردون نسبت[۱] ز تو امید صد جاه و جلالست[۲]
ز دوران در تزاید[۳] باد نورش[۴] الا تا بر فلك بدر و هلالست

۳۳ - درمدح خاتون معظم صفوة‌الدین مریم گوید*

رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

هرچه زاب و آتش و خاك و هوای عالمست راستی باید طفیل آب و خاك[۵] آدمست
باز هر کاندر دوام خیر کلّی دست او بر بنی آدم قوی‌تر بهترین[۶] عالمست
گر کسی تعیین کند کان کیست ورنه[۷] باك نیست معنیی دارد مبیّن[۸] گر بصورت مبهمست
عیسی اندر آسمان هم داند ارخواهی بپرس تات گوید کاین سخن[۹] در صفوة‌الدین[۱۰] مریمست
پادشاسیرت خداوندی که در تدبیر ملك[۱۱] هرچه رأی اوست رأی پادشاه اعظمست
آنکه در انگشت تدبیر سلیمان دوم مشورتهای صوابش راخواص خاتمست
ای از آن برتر که درطی[*] زبان آید ثنات طوطی معنی منم وینك زبانم ابکمست[۱۲]
حرف را چون حلقه بر در بسته‌ای پس ای عجب من چگویم چون لغتها ازحروف معجمست
ابجد نعت تو حاصل زان دبیرستان شود کاوستادش علّم الانسان[۱۳] مالم یعلمست
گر بخاطر در نگنجد مدح تو نشگفت از آنك هرچه عقلش در تواندیافت از قدرت کمست
قدرت اندیشه بر قدر[۱۴] توشکلی مشکلست دیدن خورشید بر خفاش[۱۵] کاری معظمست
مسند قدر تو تن در حیّز امکان[۱۶] نداد زان تا سقف آسمان اندر لباس ماتمست

---

* نسخه‌ها : م ، ك ، ط ، ت ، د ، ع ، ق ، ص، چ

۱ـ ط : که بر گردونست هرشب ـ ق : که بر گردون رتبت ۲ـ م ، ط ، ك ، ت : جمالست
۳ـ ك : برترابد ۴ـ ط : نورت ۵ ـ ت ، ط : خاك وآب ۶ ـ ت : مهترین
۷ـ ك : ورنی ۸ـ ص : معین ۹ ـ ط ، د : این سخن ۱۰ ـ د : صفوة دین
۱۱ـ ط : ترتیب ملك ۱۲ـ ص: الکنست؟ ۱۳ـ ك ، ق : القرآن ۱۴ـك، ق : برقدر ـ نسخ دیگر : برقد ۱۵ ـ ص : دیدن خفاش بر خورشید ۱۶ ـ ق : حوزهٔ دوران

خواستم گفت آسمانی[1] رفعتت، گفتا مگو — کاسمان از جملهٔ اقطاع مایک طارمست

تو در آن اندازه‌ای از کبریا کاندر وجود — هیچکس را دست بر نتوان نهادن کوهمست

باد را در شارع حکمت شتابی دایمست — خاک را از فضلهٔ[2] حلمت اساسی محکمست

ایمنی باسدّهٔ جاهت چو دمسازی گرفت — فتنه را گفتند کایمان[3] تازه کن کاخر دمست

تا در انعام تو بر آفرینش باز شد — آز را پیوسته در باب بی‌نیازی[4] درهمست

فتح باب دست تو شکلیست کز تأثیر او — دود آتش را میان چون ابر نیسان پر نمست

موج شادی میزند جان جهانی از کفت[5] — اینت[6] غم گرکان[7] و دریا را از آن شادی غمست

سعد اکبر کیست کاندر یک دو گز[8] مقنع ترا — آن سعادتهای دنیاوی و دینی مدغمست

کز ورای بیخ گردون ده یکی زان خاصیت[9] — مشتری را در صدوسی گز عمامه معلمست

تا که از دوران دایم وزخم[10] سقف فلک — با چراغ صبح اشهب[11] دود شام ادهمست

آتش جود ترا کز دود منّت فارغست — آن سعادت باد هیزمکش که بیرون زین[12] خمست

می نیارم گفت خرّم[13] باد عیدت، کو چرا — زانکه خود عید دو گیتی از وجودت خرمست[14]

رایت عزّ تو بر بام بقا تا در گذر[15] — طرّهٔ شب نیزهٔ فوج زمان را پرچمست

***

۱ــ ج : آسمان ۲ــ ت ، ع : درفضلهٔ ۳ــ ك ، ت : کایمان ــ نسخ دیگر : ایمان
٤ــ ك ، ط ، د : دربانی نیازی ــ ت : دربانی نبازی ــ ص، ج، ق : باب بی‌نیازی ــ ع : درمانی نیازد ۵ــ ط : جهانی راکفت ٦ــ م : نیست ۷ــ ت : کزکان ۸ــت : او کاندر دو گز ۹ــ ط : حاصلست ۱۰ــج : دائروزخم ــ ط ، دائم درخم ۱۱ــك ، د : صبح صادق ۱۲ ــ ج ، ك : آن سعادت باد دایم کش برون این ــ ط ، بادکش هیزم برون این ــ ت : باد هیزم کش که بیرون ۱۳ــ ط : خورم ۱٤ــ ت : طرهٔ هر تیره شب فوج زمان را ۱۵ ــ ع : عز توبربام بقا بادا گذار ــ ق : عز تو بر بام قضا تا در گذر ــ ط : عمرترا بام بقا باداگذر

۳۴ ـ در وصف ربیع و مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی *

رمل مسدس مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلان

روز عیش و طرب و بستانست ‌ ‌ ‌ روز بازار گل و ریحانست

تودهٔ خاك عبیر آمیزست[۱] ‌ ‌ ‌ دامن باد عبیر افشانست

وز ملاقات صبا روی غدیر ‌ ‌ ‌ راست چون آزدهٔ[۲] سوهانست

لاله بر شاخ زمرّد بمثل ‌ ‌ ‌ قدحی از شبه و مرجانست

تا کشیده است صبا خنجر بید ‌ ‌ ‌ روی[۳] گلزار پر از پیکانست

فلك از هاله سپر ساخت مگر ‌ ‌ ‌ با چمن‌شان[٤] بجدل پیمانست

میل اطفال نبات از پی قوت ‌ ‌ ‌ سوی گردون[٥] بطبیعت زانست

که کنون ابر دهد روزیشان ‌ ‌ ‌ هر کرا نفس نباتی جانست

باز در پردهٔ[٦] الوان بلبل ‌ ‌ ‌ مطرب بزمگه بستانست

کز پی تهنیت نوروزی ‌ ‌ ‌ باغ را باد[۷] صبا مهمانست

ساعد شاخ[۸] ز مشاطهٔ طبع ‌ ‌ ‌ غرقه اندر گهر الوانست

چهرهٔ باغ ز نقّاش بهار ‌ ‌ ‌ بنکوئی چو نگارستانست

---

* نسخه‌ها : ل ، ك ، ت ، م ، ع ، ق، ص، چ

۱ـ ع : آلودست ‌ ‌ ۲ـ ك ، ل: آزده ـ نسخ دیگر: آژده ‌ ‌ ۳ـ ل، ت: روی ـ نسخ دیگر: همه ‌ ‌ ٤ـ ل، ك : با چمن‌شان ـ نسخ دیگر: با زمین‌شان ‌ ‌ ٥ـ ل ، ت : گردون ـ م : گردان ـ نسخ دیگر: بالا ‌ ‌ ٦ـ ع: بر پردهٔ ‌ ‌ ۷ـ نسخهٔ اصل : باغ را باد ـ نسخه های دیگر: باد را باغ ‌ ‌ ۸ـ ل ، ت : شاخ ـ نسخه‌های دیگر: باغ

ابر آبستن دُرّ[*] یست گران[۱] وز گرانیش گهر ارزانست
بکف خواجهٔ ما[۲] ماند راست نی[۳] که آن دعوی واین[٤] برهانست
مُضمر اندر کف این دینارست مُدغم اندر دل آن[۵] بارانست
کثرت این سبب استغناست کثرت آن مدد طوفانست
بذل آن که بگه و دشوارست جود این دمبدم و آسانست
گرچه پیدا نکنم کان کف کیست[۶] کس ندانم که برو پنهانست
کف دستیست که بر نامهٔ رزق نام او تا بابد عنوانست
مجد دین بوالحسن عمرانی که نظیر[۷] پسر عمرانست
آنکه در معرکهٔ سحر بیان[۸] قلمش همچو عصا[۹] ثعبانست
طول وعرض دلش ازمکرمتست پود و تار کفش از احسانست
چرخ با قدر بلندش داند که برو اوج زحل تاوانست[۱۰]
ابر با دست[۱۱] جوادش داند که برو نام سخا بهتانست[۱۲]
نظرش مبدأ[۱۳] صد اقبالست سخطش علّت صد خذلانست
ناوك حادثهٔ گردون را سایهٔ حشمت او خفتانست
در اثر بهر مراعات ولیش[۱٤] خار عقرب چو گل میزانست
بر فلك بهر مکافات عدوش زخمهٔ[۱۵] زهره شل کیوانست
نفخ صورست صریر قلمش نفخ صوری نه که درقرآنست

۱ـ اصل: درست وگران ـ ع : دریست گران ـ ص: درست گران ۲ ـ ع : بکفهٔ خواجهٔ ما ـ م : بکف صدرجهان ۳ـ ص : نه ٤ـ ع : این دعوی وآن ۵ـ ل،ت:دل او ـ ق :کف آن ـ نسخه‌های دیگر : دل آن ٦ـ ك : چیست ۷ ـ ع : نظیرش ۸ـ ل، ك : نیاز ـ ت، ع : بنان ـ ق : وبیان ۹ـ ق : همچودم ۱۰ـ ق: بهتانست ۱۱ ـ ع : با کف ۱۲ ـ ق : پنهانست ۱۳ ـ ق : مبدع ۱٤ ـ ك : دلش ۱۵ـ ك : نغمهٔ

کان نشوری دهد آنرا که تنش[۱] ... بر سر کوی اجل قربانست
وین[۲] حیاتی دهد آنرا که دلش ... کشتهٔ[۳] حادثهٔ دورانست
ای تمامی[٤] که پس از ذات خدای ... جز کمال تو همه نقصانست
تیر دیوان ترا مستوفی ... چرخ عمال ترا دیوانست
زهره در مجلس تو خنیاگر ... ماه بر درگه تو دربانست
فتنه از امن تو در زنجیرست ... جور از عدل تو در زندانست
بالله ار با سر انصاف شوی ... نایب عدل تو[۵] نوشروانست
کچو زو[۶] در گذری کلّ وجود ... جور عبدالملک مروانست
شیر با بأس تو بی‌چنگالست ... گرگ با عدل تو بی‌دندانست
آن نه شیر است کنون روباهست ... وین نه گرگست کنون چوپانست
هست[۷] جرمی که درو شیر فلك[۸] ... همه پوشیده و او عریانست
قلم تست[۹] که چون کلك قضا ... ایمن از شبهت واز طغیانست[۱۰]
از پی خدمت تو گوی فلك[۱۱] ... نه بصورت بصفت چوگانست[۱۲]
در بر سایهٔ تو ذات عدوت ... نه بمعنی بصور[۱۳] انسانست[۱۲]
در سرای امل از جود کفت[۱٤] ... سفره در سفره و خوان در خوانست
ز آتش غیرت خوان تو مقیم ... بر فلك ثور و حمل بریانست
هرچه در مدح تو گویند رواست ... جز دو، وان لم یزل وسبحانست

۱ـ ت : اینکه تنش ۲ـ ع : این ۳ـ ع : بستهٔ ٤ ـ ك ، ت ، ع: ای کمالی
۵ـ ك، ع: عدل تو نایب ٦ـ ك: چون ازو ـ نسخه‌های دیگر: چون ازاین ـ این بیت از نسخهٔ ت افتاده است . ۷ـ ع: نیست ۸ـ ك: جرم فلك ـ ل: سر فلك ۹ـ ع :کلك تست ۱۰ـ ق: نقصانست ۱۱ـ ق، م: وجود ۱۲ـ بیت اول درج، ق، م و بیت دوم درج، ق است . ۱۳ـ ق: ببدن ۱٤ـع: وزریزهٔ خوانت ـ ت، ل: وآزازخوانت ـ م، ك: ازخوانت ـ ق: وزخوانت

شعر جز مدحت تو تزویرست ⁂ شغل جز طاعت تو عصیانست

رمزی از نطق توصد تألیف است ⁂ سطری از خط تو صد دیوانست

پس مقالات من و مجلس تو ⁂ راست چون زیره و چون کرمانست

وصف احسان تو خود کس نکند[1] ⁂ من کیم ور[2] بمثل حسّانست

من چه دانم شرف و رتبت آنک ⁂ عقل در ماهیتش حیرانست[3]

از تو آن مایه بداند[4] خردم ⁂ که ترا جز بتو نتوان دانست

ای جوادی که دل و دست ترا ⁂ صحن دریا و انامل کانست

روز نوروز و می اندر خم و ما ⁂ همه هشیار، نه از حرمانست

کس دگر باره[5] درین دم نرسد ⁂ پس بخور گر چه مه شعبانست

بخدای ار بحقیقت نگری ⁂ مه[6] شعبان و صفر یکسانست

همه بگذار کدامین گنه است ⁂ که فزون از کرم یزدانست

تا که نه دائرهٔ گردون را[7] ⁂ حرکت گرد چهار ارکانست[8]

در جهان خرّم و آباد[9] بزی ⁂ زانکه آباد جهان ویرانست

از بد چار و نُهت باد پناه ⁂ آنکه بر چار و نُهش فرمانست

مدّت عمر تو جاوید باد ⁂ تا ابد مدّت جاویدانست[10]

***

۱ــ چ: نتوان کردن ۲ــ م، ق: کیم گر ۳ــ این بیت درك نیست. ٤ــك: ندانند چ: ندارد ۵ــق، ص: کس دراین باره ٦ــ ت: همه ــ نسخ دیگر: ماه ۷ــ نسخهٔ اصل وم: دردوران ۸ــ این بیت در ك، ت نیست. ۹ــ چ: آزاد ۱۰ــ این بیت در چ نیست.

۳۵ - فی مدح الصاحب جلال الدین احمد[۱] *

مضارع اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

ای ترك می بیار که عیدست و بهمنست   غایب مشو نه نوبت[۲] بازی و برزنست

ایام خزّ وخر که گرمست وزین[۳] سبب   خرگاه آسمان همه در خزّ ادکنست

خالی مدار[۴] خرمن آتش ز دود عود   تا در چمن ز بیضهٔ کافور خرمنست

آن عهد نیست[۵] آنکه زالوان گل چمن   گفتی که کارگاه حریر مُلوّنست

سلطان دی بلشکر صرصر جهان بکند   بینی که جور لشکر[۶] دی چون جهان کنست

در خفیه گرنه عزم خروجست باغ را   چون آبگیرها همه پر تیغ وجوشنست

نفس نباتی ار بعزب خانه باز شد   عیبش مکن که مادر بستان[۷] سترونست

باد صبا که فحل بنات نبات بود   مردم گیاه شد که نه مردست و نه زنست

از جوش نشو دیگ نما[۸] تا فرو[۹] نشست   از دود تیره بر سر گیتی نهنبنست

در باغ بر که[۱۰] رقص تموّج نمیکند   بیچاره بر که[۱۱] راچه دل رقص کردنست

کز[۱۲] دست دی چو دشمن دستور مدّتیست   کز پای تا بسر همه دربند آهنست

صدری که دایم از پی تفویض کسب[۱۳] ملك   خاك درش ملوك جهان را نشیمنست

---

* نسخه‌ها: ل، ك، ت، ع، م، د، ق، ص، چ

۱- عنوان از نسخهٔ اصل است و در بعضی از نسخ، عنوان این قصیده چنین است «در مدح ابوالفتح طاهر».

۲- ت: نه موسم   ۳- ص: گرمست زین   ٤- ت: خالی مباد   ٥- ع: تست   ٦- ع، د، ل: صرصر- نسخ دیگر: لشکر   ۷- ع: مادر گیتی   ۸- ق: ازجوش دیگ نشوو نما   ۹- ك: گرفرو   ۱۰- د: برگ   ۱۱- م، ت، ق: برگ را   ۱۲- ك: کر   ۱۳- ك: تفویض و کسب - ع: تفویض و کار

آن پادشا[1] نشان که زتمکین کلك[2] اوست — هر پادشا که برسر ملکی[3] ممکّنست

آن کز نهیب تف[4] سموم سیاستش — خون درعروق فتنه زخشکی چوروینست

هر آیتی که آمده در شأن کبریاست — اندر میان ناصیهٔ او مبیّنست

آن قبّه‌قدر اوست که براوج سقف او — خورشید عنکبوت زوایاء روزنست

وان قلعه‌جاه[4] اوست که گوئی سپهرومهر[5] — در منجنیق[6] برجش سنگ فلاخنست

جبر[7] رکاب امر و عنان نفاذ او — زاندم که در ریاضت گردون توسنست

خورشید سرفکنده ومه‌خویشتن‌شناس — مریخ نرم گردن و کیوان فروتنست

آنجا که کرّ و فرّ شبیخون قهر اوست — نصرت سلاحدار ونگهبان مکمنست[8]

کلکش چه قابلست[9] که صاحبقران نطق — یعنی که نفس ناطقه درجنبش الکنست

صوت‌صریر[10] معجزش ازروی خاصیت — در قوت خیال چنان صورت[11] افکنست

کاکنون مزاج جذر اصم در محاورات — ده گوش‌وده‌زبان‌چوبنفشه‌است‌وسوسنست

ای‌صاحبی که نظم جهان را بساط تو[12] — چون آفتاب و روز[13] جهان را معیّنست

در شرع ملك آیت‌فرمان[14] تست وبس — نصّی[15] که بی‌تکلّف برهان مبرهنست

در نسبت ممالك جاه تو ملك كون — نه کاخ وهفت مشعله و چار گلخنست

در آستین دهر چه غث[4] وسمین نهاد — دست قضا که آن نه تراگرد دامنست

از جوف[16] چرخ پر نشود دست همّتت[17] — سیمرغ همّت‌تو نه[18] چومرغان ارزنست

۱ــ ع: پادشه ۲ــد: ملك ۳ــ ص: کلکی ٤ــ ل، ت: جاه ــ نسخ دیگر: جای ٥ــ ل: سپهرمهر ٦ــص: برمنجنیق ۷ــ ع، د: چتر ۸ــ چ: نگهبانش ذوالمن است ۹ــ ع: قابل‌است ۱۰ــ ك، د: صوت حری ــ ع: صورت حری ۱۱ــ م: صوت ۱۲ــع: بساط او ۱۳ــك، م: آفتاب روز ١٤ــك: اقران ۱٥ــق، ص: نعتی ــ م: یعنی ١٦ــ ك، ل، م: ازحشو ــ نسخ‌دیگر: جوف (ك نیزاصلاح شده‌به‌جوف) ۱۷ــ م: جوف همتت ۱۸ــ ك: همت توجه

آن ابر دست تست که خاشاك سیل او
تـاریخ عهد آذر و نیسان و بهمنست

برداشت رسم موکب باران و کوس رعد
وین مختصر نمونه کنون اشك و شیونست

تنگست بر تو ِسکنهٔ گیتی ز کبریات[۱]
درجنب کبریاء تو این خودچه[۲] مسکنست

وین طرفه‌تر که هست بر اعدات نیز تنگ
پس چاه یوسف است اگر چاه[۳] بیژنست

خود درجهان که با تو[۴] دوسر شد[۵] چو ریسمان
کا کنون همه جهان نه برو چشم سوزنست

ترف عدو ترش نشود[۶] زانکه بخت او
گاویست نیك شیر ولیکن لگدزنست

دشمن گریزگاه فنا زان[۷] بدست کرد
کاینجا[۸] بدیده بود که با جانش دشمنست

صدرا مرا بقوّت جـاه تو خـاطریست
کاندر ازای فکرت او برق[۹] کودنست

وانجا که در معانی مدحت بکاومش[۱۰]
گوئی جهـازخانهٔ دریـا و معدنست

گویند مردمان که بدش هست و نیك هست[۱۱]
آری نه سنگ و چوب همه لعل و چندنست

در بوستان گفتهٔ من گرچه جای جای
با سرو و یاسمین[۱۲] مثلا سیر و راسنست

در حیّز زمـانه شتر گربهـا بسیست
گیتی نه یك طبیعت و گردون نه یك فنست

با این همه چوبنگری از شیوهای شعر
اکنون بـا تفـاق بهین شیوهٔ منست

باری مراست شعر من، از هر صفت که هست
گر نـامرتّبست و گر نـامدوّنست

کس دانم از اکابر گردن کشان نظم
کوراصریح خون دو دیوان بگردنست

تاجلوه گاه عارض روزست و زلف شب
این تیره گل که لازم این سبز گلشنست

دور زمانه لازم عهد تو بـاد از آنك
از تست روز هر که در این عهد روشنست

۱ـ ك، ع: زکبریا ۲ـ ت،ل: زخود اینچه ۳ـ ل، م: وگرچاه ۴ـص: خودبا تودرجهان ۵ـ ك: دوسربد ۶ـ ك: کارعدوت بیش نشد (درحاشیه مطابق متن اصلاح شده)ـ م: توف عدو ترش ۷ـج: فنا را ۸ـ ع: کانجا ۹ـص: بحر ۱۰ـ د: کاومش ۱۱ـ م، ق: نیست ۱۲ـ اصل: یاسمن

وین[۱] آبگینه‌خانهٔ گردون که روز و شب از شعله‌های آتش الوان[۲] مزیّنست

بادا چراغ وارهٔ فرّاش جاه تو[۳] تا هیچ در فتیلهٔ خورشید روغنست

۳۶ - در مدح سلطان سنجر *

منسرح مثمن مجدوع

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

ملك مصونست وحصن ملك حصین است منّت وافر خدای را که چنین است

شعلهٔ بأسست هرچه عرصهٔ ملکست سایهٔ عدلست هرچه ساحت دین است

خنجر تشویش با نیام بصلح است خامهٔ انصاف با قرار مکین[۴] است

خواب که درچشم فتنه هست نه صرفست[۵] بلکه بخونابهٔ سرشك عجین است[۶]

آب که درجوی ملك هست نه تنهاست بل ز روانی درو دوام[۷] قرین است[۶]

جام سپهر اوفتاد و[۸] درد ستم ریخت دست جهان گو که دور ماء[۹] معین است

عاقلهٔ آسمان که نزد وقوفش نیك و بد روز کار جمله یقین است

گر چه نگوید[۱۰] که اعتصام جهان را از ملکان کیست آنکه حبل متین است

دور زمان داند آنکه وقت تمسّك عروهٔ وثقی خدایگان زمین است

شاه جهان سنجر آنکه بستهٔ[۱۱] امرش قیصر وفغفور و رای وخان وتکین است

دیر زیاد آنکه در جبین نفاذش زیر یك آیه[۱۲] هزار سوره مبین است

---

* نسخه‌ها: ك، ت، م، ع، ق، ص ، چ

۱ـ ع: این ۲ـ ك: ایوان (درحاشیه اصلاح‌شده به الوان) ۳ـ ص: راه تو ۴ـ م، ت، ك: بکین ـ نسخ دیگر: مکین ۵ـ ق: حرفست ۶ـ بیت اول درنسخهٔ ق وچ و م است و بیت دوم فقط در دونسخهٔ اولست ۷ـ چ : که دردوام ۸ـ ص : اوفتاد ۹ـ ق: ملك جهان جو که ـ ك: ملك جهان گرد او ۱۰ـ ق: هر که بگوید ۱۱ـق: مسته ۱۲ـ ق: زیر یك آیت ـ ص ، ت : زین نه یك آیه ـ این بیت در ع ، چ، م نیست

شیر شکاری که داغ طاعت فرضش   شیر فلك را حروف لوح سُرین است

آنکه ز تأثیر عین نعل سمندش   قلعهٔ بدخواه مُلك رخنه‌چو سین است

آنکه یسارش ببزم حمل[۱] گرانست   و آنکه یمینش برزم حمله گزین است

بحر نه ازموج واله تب ولرز[۲] است   کز غم آسیب آن یسار و یمین است

تیغ جهادش کشیده[۳] دید ظفر گفت   آنکه بدوقایمست ذات من این است

راه حوادث بزد رزانت رایش   خلق چه داند که آن[۴] چه رای رزین است

باره نخواهد همی جهان که جهان را   امن کنون خودنگاهبان امین[۵] است

عمر نیابد ستم همی که ستم را   روز نخستین چو روز باز پسین است

فکرت او پی برد بجاش[۶] اگر چند   در رحم مادر زمانه جنین است

نعمتش از مستحق گزیر ندانند[۷]   گر همه در طینتش بقیّت طین است

با کرم او الف که هیچ ندارد   درسرش اکنون هوای ثروت شین است

ای بسزا سایهٔ خدای که دین را   سایهٔ چترت هزار حصن حصین است

قهر ترا هیبتی[۸] که در شب ظلّش[۹]   روز سیه را هزار گونه[۱۰] کمین است

حکم[۱۱] ترا روزگار زیر رکابست   رأی ترا آفتاب زیر نگین است

تا شرف خدمت رکاب تو یابد   توسن ایام را تمنّی زین است

خطبهٔ ملك ترا که داند یا رب   کیست خطیبش که عرش پیش[۱۲] نشین است

نام ترا در کتابه[۱۳] سکه صحیفه است   نعت ترا درقرینه خطبه قرین است[۱۴]

با قلم خود گرفت خازن و همت[۱۵]   هرچه قضا را ز سرّ غیب دفین است

۱ــ ع: جمله   ۲ــ ع: واله تب‌لرزه   ۳ــ ق: تیغ ترا چون کشیده   ٤ــ م ، ت : دانندگان   ۵ــ ك: نگاهبان وامین ــ م: نگاهبان تواین   ٦ــ ق ، بحالش ــ ك ، ع : بجائی   ۷ــ ق: ندارد   ۸ــ ت، ك: رهبتی ــ ق: قدرترا رایتی ــ م، ع : قهرترا رایتی   ۹ــ ع: ظلمش   ۱۰ــ ق: کور را هزار ــ ت: را هزارکوه   ۱۱ــ ع: حلم ترا   ۱۲ــ چ: هرآنکه عرش   ۱۳ــ چ: درکنار ــ ق: درکنایه   ١٤ــ این بیت در نسخ ك، ت، ع نیست .   ۱۵ــ چ: حزمت

بی‌شرف مهر مشرفان وقوفت کتم عدم را کدام غث وسمین است
مردمک چشم جور آبله دارد تا که برابروی احتیاط تو چین است[1]
تا چه قدر قدرتی که شیر علم را درصف رزم[2] تو مسته شیر عرین است
عکس سنان در کف[3] تو معر که‌سوزاست چشم زره در بر تو حادثه بین است
لازم ازین[4] است خصم منهزمت را آنکه جبینش قفا قفاش جبین است
دوزخ قهر تو در عقوبت خصمت آتش خشم خدا و دیو لعین است
بنده در این مختصر غرض که[5] تو گفتی آیت تحصیل آن چو روز مبین است
قاعدهٔ تهنیت همی ننهد زانك[6] خصم نه‌فغفور چین وغور نه چین است
گرچه هنوز از غریو لشکر خصمت جمجمهٔ کوه[7] پر صدای انین است
ورچه[8] ز تیغ مبارزان سپاهت سنگ بخون مبارزانش[9] عجین است
با چو تو صاحبقران بذکر نیرزد[10] وین سخن الهام آسمان برین است[11]
ذکر تو باذکر کردگار کنم راست[12] نام ترا نام کردگار قرین است[13]
گو برو ازخطبه بازپرس و زسکه[14] هر که‌یقینش بشك وریب رهین است
تا که بآمد شد شهور و سنین در طی شدن عمر شادمان و حزین است[15]
شادی و عمر تو باد کین دو سعادت[16] مصلحت کلی شهور و سنین است
ناصر جاهت خدای عزّوجلّ است[17] کوست که‌درخیر ناصراست ومعین است[18]

۱ــ دوبیت زیر در نسخ چ، ق افزوده شده است :

کوب فناکی خورد کمال توکورا سدهٔ ساحت برون چرخ برین است
قدر توجائی‌زده است خیمهٔ تقدیر بردر اوچون طناب راه نشین است

۲ــ ت: بزم ۳ــ ك: سنان وکف ــ چ: سنان درکف ــ ع، ت: ازکف ۴ــ م: لازمه اين‌است ۵ــك: دراین‌لفظ مختصر که ۶ــ ك: همی‌نهند ازآنك ۷ــ ت: برکوه ۸ــ م، ق: گرچه ۹ــ ع، زخون مبارزانش ــ ق: زخون مخالفانت ۱۰ــ ت: نه‌ارزد ۱۱ــك: بزمین‌است ۱۲ــ م: کنم زانك ۱۳ــاین‌بیت در نسخهٔ ق نیست ۱۴ــع: زمکه ۱۵ــ چ: غمین‌است ۱۶ــ ت: ساعت ۱۷ــ م، چ: باد ۱۸ــ این بیت فقط در نسخه‌های م، چ، ص، است .

۳۷ - درمدح مودود شاه زنگی[1]*

مضارع مثمن اخرب مقصور

مفعول' فاعلات مفاعیل' فاعلان

باز آمد آنکه دولت ودین درپناه اوست / دور سپهر بندهٔ درگـاه جـاه اوست

مودود شه مؤیّد دین پهلوان شرق / کامروز شرق وغرب جهان درپناه اوست

گردون غبـار پـایهٔ تخت بلند او / خورشید عکس گوهر پرّ کلاه اوست

سیر ستارگان فلك نیست در بروج[2] / بر گوشهـای کنگرهٔ بـارگاه اوست

چشم مجـاهدان[3] ظفر نیست بر قدر / بر سمت ظلّ رایت و گرد سپاه اوست

ای بس همای بخت که پرواز می کند / درسایه‌ای که برعقب[4] نیکخواه اوست

هم سبز خنگ چرخ کمین بار گیر او / هم دستگاه بحر کهین دستگاه اوست

بر آستـان چرخ بمنّت قدم نهد / گردی که مایه ومددش خاك راه اوست

انصاف اگر گواه دوام است لاجرم / انصاف او بدولت دایم گواه اوست

روزش چنین که هست همیشه بکام باد / کاین ایمنی نتیجهٔ روز پگاه اوست

منصور بـاد رایت نصرت فـزای او / کاین عافیت زنصرت تشویش کاه اوست

---

* نسخه‌ها : ل، ق، ص، چ

۱- درنسخهٔ اصل جزوقطعات آمده است . ۲- ق: بربروج ۳- اصل: مسافران-ص، ف: مجاهزان ۴- ق: که درعقب

۳۸ ـ درمدح خاقان اعدل ابوالمظفر عمادالدین پیروز شاه[۱] *

منسرح مثمن مطوی مخبون موقوف
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست   چین سر زلف تو رونق عنبر شکست
نوبت خوبی بزن هین که سپاه خطت   کشور دیگر گشاد[۲] لشکر دیگر شکست
نسخهٔ زلف تو برد[۳] آنکه بر اطراف صبح   طرّهٔ میگون[۴] شب خم بخم اندر شکست
لعل تو در خنده شد رشتهٔ پروین گسست   جزع تو سرمست گشت ساغر عبهر شکست
جرعهٔ جام لبت پردهٔ عیسی درید   نقطهٔ نون خطت خامهٔ آزر شکست
رهرو امید را عشوهٔ تو پی برید   خانهٔ[۵] اندیشه را غمزهٔ تو در شکست
جان من آزرم جوی بس که بتو درگریخت   کبر تو بیگانه وار بس که بمن بر[۶] شکست
مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی   شیر شکاری بسی آهوی لاغر شکست
با تو نیارد گشاد مهر فلک مُهر کان   کبر تو چون جود شاه قاعدهٔ زر شکست
خسرو فیروز شاه[۷] آنکه برزم و ببزم   بذلش لشکر فزود بأسش[۸] لشکر شکست
تا عدد لشکرش در قلم[۹] آرد قضا   از ورق آسمان کاغذ و دفتر[۱۰] شکست
گرد سپاهش بروز شعلهٔ خورشید کشت   عکس[۱۱] سنانش بشب لمعهٔ در اختر[۱۲] شکست

---

* نسخه‌ها : ل، ک، ط، ت، ع، م، ق، ص، چ

۱ ـ ط : فی‌مدح السلطان الاعظم خسرو بن فیروزشاه بن احمد بن ابی بکر   ۲ ـ ک: گشود ـ ع، ق: گرفت   ۳ ـ ع: ززلف توزد ـ ک: زلف تو بود ـ سایر نسخ: ززلف تو برد   ۴ ـ ع: مشکین   ۵ ـ م، ق: خامه   ۶ ـ چ: بمن در ـ ق: بمن سر   ۷ ـ ط : پیروزشاه   ۸ ـ ک : نامش   ۹ ـ ک: درعدد   ۱۰ ـ ط، ت: کاغذ دفتر   ۱۱ ـ ت، ط: عکس ـ ک : صبح   ۱۲ ـ ک، ط : لمعهٔ اختر

تیزی تیغش ببرد گرمی آتش ببین / تیغ[1] چه جنس از عرض نفس چه جوهر شکست

کرد بشیر علم خانهٔ خورشید دو / گرچه بتمثال چتر قدر دو پیکر شکست

کی بُود از روم و چین پیک ظفر در رسد / کان دو سپاه گران شاه مظفّر شکست

جوشن چینی بتیر بر تن فغفور دوخت / مغفر رومی بگرز برسر قیصر شکست

وقت هزیمت چو خصم سر زد و از بیم جان[2] / گه ره و بی ره برید گه کُه و گه در[3] شکست

کیش فدا[4] بر گشاد راز نهان گفتیی / زُهره بر آن[5] رزمگاه حقهٔ زیور شکست

شاه بدان[6] ننگریست[7] گفت که روز چنین[8] / مال[9] مهاجر گرفت[10] جیش پیمبر شکست

وهم نیارد[11] شمرد آنکه شه[12] از حَمل و حِمل[13] / در پی اشتر سپرد در سُم اشتر شکست

اسب سکندر نبود در خشش[14] چندانک رفت / در ظلمات مصاف گوهر احمر شکست

تاسگ خربندگانش وحشی دنیا[15] گرفت / تا لگد پاسبانش چنبر افسر شکست

آنکه بدو[16] صدهزار بنده و بندی رسید / نایب[17] مؤمن گماشت[18] تابت[19] کافر شکست

ای ملکی کز ملوک هر که ز تو سر بتافت / سختی دیوار دهر عاقبتش سر شکست[20]

از ملکان عهد تو هر که شکست از نخست[21] / مذهب باطل گرفت بیعت داور شکست

حزم تو از بس درنگ بیخ خطر خشک سوخت[22] / عدل تو[23] از بس شتاب شاخ ستم بر شکست

مرگ ز بأس تو کرد آنچه[24] بچشم ستم / در شد و چون دست یافت پای برادر شکست

۱ــ م، ص: نوع ۲ــ ج: سرزده از ــ ك: سوزد ازحرص‌مال ۳ــ ك: گه‌گه و بیگه، در حاشیه اصلاح شده است ــ ل: گه که کردر ۴ــ ع: کبش فدا ــ ت: کیش ندا؟ ــ م: کیش بلا ۵ــ ج: درآن ۶ــ ق: بدو ــ م، ط: برآن ۷ــ م، ع: ننگرست ۸ــ ك: روزی‌چنین ــ م، ل: که‌روزچنین ۹ــ ت: فال ۱۰ــ ك: نهاد ۱۱ــ ص، م: نباید ۱۲ــ ق: آنچه شد ــ ت، ط: آنچ شه ۱۳ــ ط، ك، ت: حمل‌حمل ۱۴ــ ك: رخش ــ م: رخش‌تو ۱۵ــ ل: وشی ودیبا ۱۶ــ ص، ق: آنکه باو ۱۷ــ ط: بابت ۱۸ــ ط، ك، ع: گذاشت ۱۹ــ ل: تابت ــ ط: بابت ــ نسخ دیگر: نوبت ۲۰ــ ك: درشکست ۲۱ــ ك، ع: بجست ازنخست ۲۲ــ م: بیخ ظفرخشك یافت ــ ج: بیخ خطرپاك سوخت ــ ع، ط: بیخ ظفرخشك سوخت ۲۳ــ ل، ط: عزم تو ــ باقی‌نسخ: عدل تو ۲۴ــ ك، ت: آنچ ــ ط: آنك

ناصیهٔ سکّه را نام تو مطلوب گشت / چون کله خطبه را نعت تو[1] بر بر شکست

پشت ظفر تیغ تست گر نکشی[2] بشکند / شعله چو مستور گشت[3] پشت سمندر شکست

کوس تو در حربگاه[4] زخمه بآهنگ برد[5] / گریهٔ خصم از نهیب در فم خنجر شکست

رزق[6] زمین بوس اگر خصم ببرد از درت / زان چه ترا جام[7] بخت بر لب کوثر شکست

از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب / همچو جحی کز خدوك چرخهٔ مادر شکست

خصم تو گرید بسی کز پی پیکان زر[8] / تیر تو در چشم و دل هر دو مخیّر شکست[9]

حیدر شرع کرم بازوی احسان تست[10] / کین در روزی گشادوان در خیبر شکست

سدّهٔ[11] قدرت کجاست وای که سیمرغ وهم / در پی[12] بوسیدنش جملهٔ شهپر شکست

دست سخن کی رسد در تو که از بأس تو / تا که سخن رنگ زد رنگ سخنور[13] شکست

در صف آن کارزار[14] کز فزع کرّ و فرّ / زلزلهٔ رزمگاه گوشهٔ محور شکست

شست[15] بپیغام تیر خطبهٔ جان فسخ کرد[16] / دست بایمای تیغ[17] منبر پیکر شکست

حدّت دندان رُمح زَهرهٔ جوشن درید / صدمهٔ آسیب گرز تارك مغفر شکست

گوهر خنجر چو شد[18] لعل بخون گفتیی / لعب[19] هوا بر سراب اخگر آذر[20] شکست

تشنگی خاك رزم دُردی اوداج[21] خورد / بر سر[22] ارواح مست مرگ چو ساغر شکست

حملهٔ تو تنگ کرد عرصهٔ موقف چنانك / پهلوی خصمان[23] چو نال یك بیك اندر[24] شکست

۱ـ ك: نصر تو ۲ـ ت: چون نکشی ۳ـ ت،ط،ع: شد ۴ـ ع: درحربها ـ چ: در رزمگاه ۵ـ ص، م: نغمه بآهنگ زد ۶ـ ط ، ك: رزق ـ نسخ دیگر: زرق ۷ـ چ: زانکه تراجام ـ ك: زانچ ترا جام و ۸ـ ت: رزم ۹ـ این بیت از نسخهٔ ك افتاده است ۱۰ـ ك: کشید ۱۱ـ ع: بندهٔ ۱۲ـ ق: ازپی ۱۳ـ ك: سخن‌در ۱۴ـ ع،ص: رزمگاه ۱۵ـ ت: جزع ـ ق: شصت ۱۶ـ ط: نسخ کرد ۱۷ـ چ، ق: بایمای گرز ـ ص: بایمان تیغ ۱۸ـ ل، ت: چوگشت ۱۹ـ ك: لعل ۲۰ـ ل، ط، ت: اختر ۲۱ـ ط، ك: ارواح ۲۲ـ ص، ق: برکف ۲۳ـ م: گردان ۲۴ـ ك، ع، ل: یك یك دربر

هرچه ازآن پس برید تیغ مثنّی برید / هرچه ازآن پس شکست گرزمکرر شکست
بی‌مددعمرو و زیدجزتو بیک چشم زد[۱] / لشکرچون کوه‌قاف کس بخدا ارشکست[۲]
زین‌همه‌اندرگذر با سخن خواجه‌آی / کزسخنش سحررا[۳] زیب‌شدوفرشکست
صاحب‌صاحبقران‌چون‌توسلیمان‌نداشت[٤] / آصف[٥] او صف[۰] دیو نیك مزوّر شکست
باز در ایّام تو[۶] از پی تسکین ملك / خواجه چه‌صفهای[۷] دیویك‌بدگربر[۸] شکست
معرکهٔ مکر دیو ظلّ عمر بشکند / چرخ که‌نظّاره‌بودديد که‌منکرشکست
دین بعمرشد قوی گرچه پس ازعهداو / باقی ناموس کفرخنجر حیدرشکست[۹]
خواجه‌بتدبیرورأی‌سدی‌دیگر کشید[۱۰] / رخنهٔ یأجوج بست سدّ سکندرشکست
تربیت خواجه کن زانکه نیارد ز بیم / بیعت تدبیر او چرخ مدوّر شکست
آنچه[۱۱] بکلك‌او کند خنجرازآن‌عاجزست / ازوزرا کس بکلك صولت‌خنجرشکست
گرچه‌زبس‌موج‌جودبحرمحیط کفش[۱۲] / هیبت‌جیحون گسست[۱۳] سد دوکشورشکست
تاکه‌درافواه‌خلق‌هست که ازچارطبع[۱٤] / اصل‌فسادجهان فرع دو گوهرشکست
آتش اعدای نوح شوکت طوفان‌نشاند / گردن کفران[۱۵] عاد سیلی صرصر شکست
بیعتی‌شاه باد دست جهان کز جهان / پای[۱۶] ستم‌عدل‌شاه تاشب محشر[۱۷] شکست

***

۱ــ ك، ع: چشم زخم ۲ــ ع: بخدای‌ارــ نسخ دیگر: بخداگر ۳ــ ل،ط،ت: وحی‌راــ ع: نظم را ٤ــ ج: ندید ٥ــ م: کاصف ۶ــ ك: ایام او ۷ــك: زصفهای‌ــ م، ع: صفهای ۸ــ ق : یك‌بیك اندر ۹ــ این بیت درنسخه‌های ك ، ع نیست .
۱۰ــ ل، ط : سدی دیگرفکند ــ ت: سد دگرنکند ؟ ۱۱ــك : آنك ۱۲ــ ك ، ع: گفت
۱۳ــط، م: گسست ــق : چسودــع،ج: که هست ۱٤ــل ، ت، ط : که‌ازچارــ نسخ دیگر: کزین چارــ ك: که اینچار ۱۵ــ ك: گردان ۱۶ــ ل، ط ، ت : پای ــ نسخ دیگر : دست
۱۷ــ ج: تا دم محشر

۳۹ - یمدح الامیر نصیر الدین تاج الملوک ابو الفوارس [۱] *

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

مُلک هم بر مَلک قرار گرفت	روز کار آخر اعتبار گرفت
بیخ اقبال باز نشو نمود	شاخ انصاف باز بار گرفت
مدّتی ملک در تَزَلْزُل بود	عاقبت بر ملک قرار گرفت
مَلک تاج بخش و تاج [۲] ملوک	کز یمین مُلک در یسار گرفت
آنکه مُلکی [۳] بیك سُؤال بداد	وانکه ملکی بیك سوار گرفت
صبع تیغش چو از نیام بتافت	آفتاب آسمان حصار گرفت
عکس بزمش چو بر سپهر افتاد	خانهٔ زُهره زو نگار [۴] گرفت
رزم او را فلك تصوّر کرد	ساحتش تیغ آبدار گرفت
بزم اوْ را زمانه یاد آورد	فکرتش نقش [۵] نوبهار گرفت
سایهٔ حلم بر زمین افکند	گوهر خاك ازو وقار [۶] گرفت
شعلهٔ بأس بر اثیر کشید	گنبد چرخ ازو شرار گرفت
ملکا، خسروا، خداوندا	این سه نام از تو افتخار گرفت
نه بانگشت عدّ [۷] و حصر قضا	چرخ جود ترا شمار گرفت

* نسخه‌ها: ل، ك، ط، ت، ع، ق، ص، چ

۱ــ عنوان این قصیده در نسخهٔ اصل این است: «درمدح سلطان گوید». ۲ــ ل، ط، ك، ت: تاج بخش تاج (بدون واو عطف) ۳ــ ع، ص: گنجی ٤ــ ط: روزگار ــ چ: درنگار ۵ــ چ: رنگ ٦ــ ل، ت: قرار ۷ــ ل، ت، ع: عد ــ ط، ك: حد

نه بمعیار جزو و کلِّ[۱] قدر | بـار حلم[۲] ترا عیـار گرفت
همه عالم شعار عدل[۳] تو داشت | مُلك عالم همان شعار گرفت
پای ملك استوار اکنون گشت | که رکاب تو اُستـوار گرفت
روز چند از سـر خطـا بینی | ملك ازین خطه گر کنار[۴] گرفت
سایه بر کار خصم نفکندی[۵] | گرچه زاندازه بیش کار گرفت
خجل اینك بعذر باز آمد | سر بخت[۶] تو در کنـار گرفت
همّتت بی‌ضرورتی دو سه روز | انفـرادی باختیـار گرفت
گوشه‌ای از جهان بدو بگذاشت | گوشهٔ تختِ شهریار گرفت
تا بپایش زمانه[۷] خار سپرد[۸] | تا بدستش زمانه مار گرفت
روز هیجا که از طرادهٔ[۹] لعل | مو کبت[۱۰] شکل لاله‌زار گرفت
کارزار از هزاهز[۱۱] سپهت | صورت قهر کردگار گرفت
از نهیب تو شیر گردون را | آب نا خورده پیشیار[۱۲] گرفت
فتنه را زارزوی خواب امان | هوس کوك و کو کنار گرفت[۱۳]
ای بخواری فتاده هر خصمی | کاثر خصمیِ تو خوار[۱۴] گرفت
خصم اگر غرّه شد بمستی ملك | چون دماغش زمی بخار[۱۵] گرفت
پای در دامن امل بنداشت[۱۶] | دامن ملك پایدار گرفت
ملك درخواب غفلتش بگذاشت | ملکی چون تو هوشیار گرفت

۱ــ ق، ص : کل وجزو ۲ــ ع : جارعلم ۳ــ ت : عهد ۴ــ ت : در کنار
۵ــ ت: نفکندت ـ ط: بفکندی ۶ــ ط : سر تخت ۷ــ ج: ستاره ۸ــ ق: سترد
۹ــ ق: طراوه ؟ ۱۰ــ ط : معرکه ۱۱ــ ط :کارزار وهزاهز ۱۲ــ ك : پیشباز
۱۳ــ این بیت در نسخهٔ ك نیست . ۱۴ــ ق: کارخصم توجورخوار ۱۵ــ ط : زمی خمار
۱۶ــ ك : بند است ـ ت : پنداشت

خیز و رأی[1] صبوح دولت کن هین که خصمانت راخمار گرفت
تا در امثال مردمان گویند دی چو بگذشت حکم پار گرفت
روزگار تو باد در ملکی[2] که نه گیتی نه روزگار گرفت

۴۰- در مدح خاقان اعظم سلطان سنجر *

رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

ملک اکنون شرف و مرتبه و نام[3] گرفت که جهان زیر نگین ملک آرام گرفت
خسرو اعظم[4] دارای عجم وارث جم که از ورسم جم و ملک عجم نام گرفت
سایهٔ یزدان کز تابش[5] خورشید سپهر دامن بیعت او دامن هر کام گرفت
آنکه در معرکها ملک بشمشیر ستد وانکه برمنهزمان راه بانعام گرفت
لمعهٔ خنجرش ازصبح ظفر شعله کشید همه میدان فلک خنجر بهرام گرفت
ساقی همّتش ازجام کرم جرعه بریخت آز دستار کشان راه در و بام گرفت
حرم کعبهٔ ملکش چو بنا کرد قضا شیر لبیک زدآهوبره احرام گرفت[6]
داغ فرمانش چو تفسیده شد آرایش تن[7] نسخهٔ اول ازو شانهٔ[8] ایّام گرفت
نامش از سکّه چو برآینهٔ چرخ افتاد حرف حرفش همه درچهرهٔ اجرام گرفت
برق درخاره نهان گشت جز آن چاره ندید چون بکف تیغ زراندود ولب[9] جام گرفت
کورهٔ دوزخ مرگ آتش از آن تیغ ستد کوزهٔ جنّت جان مایه از آن جام گرفت
ای سکندر اثری کانچه سکندر بگشاد کارفرمای نفاذت بدو پیغام گرفت

---

* نسخه‌ها: ق، ص، چ

۱- ط، ل، ع: خیزرای ۲- ع: درمثلی- ق: ازملکی ۳- چ: کام ۴- ص، ق: اعظم و ۵- ص: بالش ۶- این بیت را ص ندارد. ۷- چ، ق: ازآتش باس ۸- ص: ازاوسایهٔ ۹- چ: بلب

هرچه ناکردهٔ عزم تو، قضا فسخ شمرد[1] / هرچه ناپختهٔ حزم تو، قدر خام گرفت

بارهٔ عدل تو یك لایه همی شد که جهان / گرگ را در رمه از جملهٔ اغنام گرفت

جامهٔ جنگ[2] تو یك دور همی گشت که خصم / نطفه را در رحم از جملهٔ ایتام گرفت

حرف تیغ[3] تو الف وار کجا کرد قیام / که نه در عرصه الف خفتگی لام گرفت

بر که بگشاد سنان تو بیك طعنه زبان / که نه در[4] سکنهٔ زبانش[5] همه در کام گرفت

صبح ملکی که نه در مشرق حزم تو دمید[6] / تا بر آمد چو شفق پس روی شام گرفت

تا چنین کسوت حفظ تو نپوشید نخست / کی تقاضای وجع دامن ارحام گرفت

بس چنین خنصر چپ عقدا یادیت گذاشت[7] / بلب از[8] بهر مکیدن سر ابهام گرفت

ای عجب داعی احسانت عطا وام نداد / شکر احسانت جهان چون همه در وام[9] گرفت

هرچه در شاخ هنر باغ سخن طوطی داشت / همه را داعیهٔ برّ تو در دام گرفت

دست خصمت بسخا زان نشود باز که بخل / دستهاشان برحم در همه در خام گرفت

همه زین سوی سراپردهٔ تأیید تواند / هرچه زان سوی فلك لشکر اوهام گرفت

تا ظفر یافتگان منهزمان را گویند / که سر خویش فلانی چه بهنگام[10] گرفت

عام بادا ظفرت برهمه کس درهمه وقت / که ز تیغ تو جهان ایمنی عام گرفت

خیز و باچشم[11] چو بادام ببستان می‌خواه / که همه ساحت بستان گل بادام[12] گرفت

***

۱ـ ع: فتح شمرد ـ ق: نسخ شمرد ۲ـ ج: خامهٔ خشك ـ ر: چرمهٔ خنگ ۳ـ ج: تیر
۴ـ ج، ق: که نه از ۵ـ ج: چو آبش ۶ـ ص: بود ۷ـ ص: بدست ۸ـ ج: بس لب از ـ ق: بس که از ۹ـ ص: دام ۱۰ـ ص: بچه هنگام ۱۱ـ ص: برچشم
۱۲ـ ق: وبادام.

۴۱ - در مدح ملک عادل یوسف[1]*

متقارب مثمن

فعولن فعولن فعولن فعولن

ملک یوسف ای حاتم طی غلامت ملوک جهان جمله در اهتمامت

خداوند خاص و خداوند عامی از آن بندگی میکند خاص و عامت

جهان کیست پروردهٔ اصطناعت فلک چیست دروازهٔ[2] احتشامت

نه جز بذل از شهریاری مرادت نه جز عدل در پادشاهی امامت

رخ خطبه رخشان ز تعظیم ذکرت لب سکّه خندان ز شادی نامت

اجل پرتو شعلهای سنانت ظفر ماهی چشمهای حسامت

بر اطراف گردون غبار سپاهت در اوتاد عالم طناب خیامت

بزن بر در خسروی کوس کسری که زد[3] بی‌نیازی علم گرد بامت[4]

زهی فتنه و عافیت را همیشه قیام و قعود از قعود و قیامت

سلامت ز گیتی[5] بپیش تو[6] آمد پگه‌زان کند بامدادان سلامت

تو آن ابر دستی که گر هفت دریا همه قطره گردد نیاید[7] تمامت

عطا وام ندهی عجب اینکه دایم جهانیست از شکر در زیر وامت

گروهی نهند از کرام ملوکت گروهی نهند از ملوک کرامت

---

* نسخه‌ها : ک ، ط ، ت ، د ، ع ، م ، ص ، ق ، ج

۱ـ ط : در مدح ملک‌الشرق شمس‌الدین یوسف گوید ـ این قصیده هم در نسخهٔ اصل نیست .
۲ـ ق : در ذروهٔ ۳ـ ع: که زو ۴ـ این بیت درنسخهٔ ک نیست ۵ـ ک ، د : بگیتی ۶ـ ع : بسوی‌تو ـ ک : زپیش‌تو ۷ـ ع ، ک : نیابد

من آنها[1] ندانم همین دانم و بس ‌‌ ‌ که زیبند[2] اینها و آنها غلامت
اگر لای توحید واجب نبودی ‌ ‌ ‌ صلیبش بهم در شکستی کلامت
منافع رسان در زمین[3] دیر ماند ‌ ‌ ‌ بس‌است‌این یك آیت دلیل[4] دوامت
چو از تست نفع مقیمان عالم ‌ ‌ ‌ درو[5] تا مقیمست باشد مقامت
جهانی تو گوئی که هرگز ندارد ‌ ‌ ‌ جهان آفرین ساعتی بی‌نظامت
چو در زرم رانی مواکب[6] فزونت[7] ‌ ‌ ‌ چو در بزم باشی[8] خزاین حطامت
بفردوس بزم تو کوثر در آمد ‌ ‌ ‌ برون شد زدر چون[9] در آمد مدامت
چو از روی معنی بهشتست بزمت[10] ‌ ‌ ‌ تو می‌خورچرا، می[11] نباشد حرامت
فلك ساغر ماه نو[12] پیش دارد ‌ ‌ ‌ چو ساقی جُرَع باز ریزد زجامت
همی بینم ای آفتاب سلاطین ‌ ‌ ‌ اگر سوی گردون شود یك پیامت
که خاتم یمانی شود در یمینت[13] ‌ ‌ ‌ که گوهر ثریا شود بر ستامت
تو خورشید گردون ملکی و چترت ‌ ‌ ‌ که خیره‌است‌ازوخرمن‌مه‌غمامت[14]
عجب آنکه نور تو هرگز نپوشد ‌ ‌ ‌ اگر چند در سایه گیرد مدامت
نه‌ای منتقم زانکه امکان ندارد ‌ ‌ ‌ چو خلق عدم علّت انتقامت
کجا شد عنان عناد[15] تو جنبان ‌ ‌ ‌ که حالی نشد توسن چرخ[16] رامت
کجا شد رکاب جهاد تو ساکن ‌ ‌ ‌ که حالی نشد کار ملکی بکامت

۱ــ چ، ق: من اینها ‌ ‌ ۲ــ ق: که هستند ــ ت: که زیبند ‌ ‌ ۳ــ ع: درجهان
۴ــ ع: گواه ‌ ‌ ۵ــ چ: جهان ‌ ‌ ۶ــ ع، ق: مراکب ‌ ‌ ۷ــ ك، د: فرودت ــ ع: فروست ــ م، ت: کواکب‌فروغت ‌ ‌ ۸ــ چ: مانی ‌ ‌ ۹ــ ت، ع، م: چوازدر ‌ ‌ ۱۰ــ ص، ق: بهشت برینت ‌ ‌ ۱۱ــ چ: توگر می‌خوری می ــ ك: زمی‌خود چرا می ‌ ‌ ۱۲ــ چ: ساغر ازماه نو ــ ك: ساغرماه فر ‌ ‌ ۱۳ــ ص، چ: بریمینت ــ ع: ازیمینت ‌ ‌ ۱۴ــ ط، چ: غمامت ــ ص: نه عمامت ــ ت، ك، د، ق: مه عمامت ‌ ‌ ۱۵ــ ك، ع: غبار ــ چ: نفاذ
۱۶ــ د: دهر

بود هیچ ملکی که صیدت نگردد — چو باشد سخا دانه و عدل دامت[1]

الا تـا که صبح است در طی شامی — مدار جهـان بـاد بر صبح[2] و شامت

مبـادا که یـك لالهٔ فتح رویـد — نـه در سبزهٔ خنجر سبز فـامت

مبادا که خورشید نصرت بر آید[3] — جز از سایـهٔ زردهٔ تیز کـامت

۴۲ ـ در مدح ابوالفتح ناصرالدین طاهر *

رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد — جاودان چشم بد از جاه و جلالش[4] دور باد

ملك را از رایت اقبال[5] و رای روشنش — تا که نور و سایه باشد سایه بادو نور باد

رایت ورایش[6] که در نظم ممالك آیتی است — تـا نزول آیت نصرت بود منصور بـاد

من نگویم کز پی تفویض ملك روم و چین — بر درش دایم رسول قیصر و فغفور باد

گویم از بهر نظام ملك سلطان سپهر — در رکابش ز اختران پیوسته صد مذکور باد

هر که همچون[7] دانهٔ انگور با او شد[8] دو دل — ریخته خونش چو خون خوشهٔ[9] انگور باد[10]

تیغ زنگ[11] از آب گیرد ملك نقصان[12] از غرور — زین سپس رایش بملك وجاه[13] نامغرور باد[14]

از برای[15] پاسبـان قصر او یعنی زحل — در نه اقلیم فلك تا روز هر شب سور باد[14]

مشتری را از شرف دولت سرای طالعش — چون کلیم الله را خلوت سرای طور باد[14]

---

* نسخه‌ها : ل ، ط ، ك ، ت ، ع ، م ، د ، ص ، ق ، چ

۱ ـ ك : ملك رامت ۲ ـ چ : درصبح . ۳ ـ ك : بزاید ۴ ـ چ : جلالش ـ م : جمالت ـ ع،ط : جمالش ۵ ـ ك : واقبال ۶ ـ ط ، ت : رایت رایش ۷ ـ ص : هر کـه چون ۸ ـ د : شد با او ـ ط : شد باتو ۹ ـ چ : دانه ۱۰ ـ این بیت درم ، ط نیست . ۱۱ ـ ل ، ع ، ط : زنگ ـ ت ، د ، ق : رنگ ۱۲ ـ م : تقصیر ۱۳ ـ م ، ت : سبب رایش بملك جاه ۱۴ ـ این سه بیت در نسخه‌های ك ، د ، ع نیست . ۱۵ ـ ط : از نوای

در کنار[1] بار گاهش درصف حجّاب بار — والی عقرب کمر بر بسته‌چون‌زنبور باد[2]

آفتاب ار کلبهٔ بدخواه او[3] روشن کند — روزدوران‌از کسوف کل[4] شب دیجور باد[2]

زهره گر در مجلس بزمش[5] نباشد بر بطی — درمیان‌اختران‌چون‌زادفی‌الطنبور باد[2]

گروزیر آفتاب[6] ازخدمتش گردن کشد[7] — ازجمـالی کافتابش میدهد مهجور باد

منشی ملک‌فلک‌درهرچه‌منشوری نوشت — کلکش اندرعهدهٔ[8] توقیع آن‌منشور باد[2]

درزوایای عدم گر بر خلافش وار دیست — همچنان درطیّ ستر[9] نیستی مستور باد

هرچه‌درالواح گردونست‌ازاسرارغیب — در ورقهای وقوفش بر ولا مسطور باد

آسمان ازنیك وبد هر آیتی کاملا کند — شأن او بر[10] اقتضای رأی او مقصور باد

ای بتدبیر آصف ملك‌سلیمـان دوم[11] — جبر امرت راچوانس‌وجان‌فلك[12] مجبور باد

ملك‌معمورست تا معماراو تدبیر تست — تا جهان باقیست‌این‌معمار و آن معمور باد

درعمارتهای عالم کز توخواهد شد تمام — هر کجا رایت‌مهندس آسمان‌مزدور باد

نعمت جاه توعالم را[13] مهنّـا نعمتیست — حظّ برخورداری عالم ازو موفور باد

فتنه‌را بخت بداندیشت نکوهمخوابه‌ایست[14] — هر دو را امکان بیداری بنفخ صور باد

هر کجا گنجی نهد در کان ودریا آفتاب — مه که[15] بیت‌المال‌او دارد ترا گنجور باد

گر بجز کام توزایدشب که آبستن بود[16] — شب عزب‌ورنه[17] سقنقورقدر کافور باد

هر کرادرسر نه‌ازجام وفاقت‌مستی‌است — جانش‌از درداجل‌تا جاودان‌مخمور باد

خواستم گفتن‌جهان مأمورامرت‌بادوباز[18] — گفتم اومأمور وآنکه‌گویمش مأمور باد

۱ــ ل، ت ، ط : بر کنار ۲ــاین‌چهار بیت نیز در نسخه‌های ك ، د ، ع نیست. ۳ــط: بدخواه‌را ٤ــ د ، ل، ص: کسوف‌ظل ۵ــع: وبزمت ٦ــص،ع: گر دزیر آفتاب‌ــ ك : گر وزیر آسمان ۷ــ ط : کشید ۸ــ ق: حکم رای صایبش ۹ــ ل، م، ت : ستر‌ــص، د: سیر‌ــ ط: بسر ۱۰ــط : شأن آن ۱۱ــط: سلیمان دگر ۱۲ــچ: انس و جن ملك ۱۳ــ ص : نعمت جاه ترا عالم ۱٤ ــ ق : بگویم چون نکوست ۱۵ــ ق: هر که ــ چ: آنکه ۱٦ــص: شود ۱۷ــل، ت، ورنی ۱۸ــص: بادباز

وهم با وصف تو چون خورشید و خفاشند راست[۱] — در چنین حیرت گرش سهوی فتد[۲] معذور باد

خصم بد عهدت[۳] که کهف ملک را هشتم کسست[۴] — گر کند خدمت همش جل باد و هم ساجور باد

ور نه دایم چار چشمش در غم یک استخوان — بر درِ قصّاب جان[۵] اندر سرش ساطور باد

شاعران از دشمن ممدوح چون ذکری کنند[۶] — رسم را گویند کز قهر اجل مقهور باد

بنده می گوید مبادش مرگ بل عمر دراز — همچنان مقهور[۷] این دار الغرور[۸] زور باد

لیکن از جاه تو هر دم زیر بار[۹] غصه‌ای — کاندران راحت شمارد مرگ را رنجور باد

باغ دولت را که آب آن لُعاب کلک تست — با نمای عهد نیسان حاصل باحور باد

وین چهار آزاد سروت را که تعیین[۱۰] شرط نیست — از جمال[۱۱] هر یکی هر دم دلت[۱۲] مسرور باد

تا که بر هر هفت کشور سایه‌شان شامل شود[۱۳] — نشو در بلخ و هری و مرو و نیشابور باد

تا که «المقدورُ کائن» شرط کار عالمست — کلک و رایت کارساز کائن و مقدور باد

پیش صدر و مسند عالیت هر عیدی چنین — از فُحول شاعران صد شاعر مشهور باد

وانگه از پیرایهٔ عدل[۱۴] تو تا عید دگر — گردن و گوش جهان پر لؤلؤ منثور باد

بارگاهت کعبه، مردم حاج[۱۵] و درگاهت حرم — مجلست فردوس و کوثر جام و ساقی حور باد

احتیاجی نیست جاهت را بسعی روزگار — ور کند نوعی بود از بندگی مشکور باد

***

۱ـ ق: خفاش آمده ـ چ: خفاش آمده است ۲ـ چ: حضرت گرش سهوی رود ۳ـ ک، ت، ط: بدبخت ۴ـ ص: سگست ۵ـ ط، چ: قصاب آز ۶ـ چ: مدحی کنند ۷ـ اصل، ط: مغرور ۸ـ ع: دار غرور و ۹ـ ط، ت: زیر داغ ۱۰ـ ل، ت: و تعیین ۱۱ـ ع، د: کز جمال ۱۲ـ ع: چشم و دلت ۱۳ـ م، ص: بود ۱۴ـ ص، ط: مدح ۱۵ـ ع، ق: کعبهٔ حجاج

۴۳ - در وصف عمارت ممدوح[1]*

رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

این همایون مقصد دنیا و دین معمور باد — جاودان چون هست[2] معمور از حوادث دور باد

در حریم او خواص کعبه هست از ایمنی[3] — در اساس استوار او ثبات طور باد

از سر جاروب فرّاشان او هر بامداد — سقف گردون پر غبار بیضهٔ کافور باد

وز نوای پاسبان نوبتش[4] هر نیم شب — در دماغ آسمان از نغمت[5] خوش سور باد

آفتاب ار بی‌اجازت بگذرد بر بام او — روز دوران از کسوف[6] کل شب دیجور باد

فضله‌ای کز خاک دیوارش بباران حلّ شود — در خواص منفعت چون فضلهٔ زنبور باد

استناد کنگره‌ش[7] را ماه بادا نیم دست — واندرو پیوسته عالی مسند دستور باد

چاردیوارش[8] که از هر چار ارکان[9] برترند — از جمالش جاودان این نه فلک مسرور[10] باد

حظ موفور است الحق این عمارت را ز حسن[11] — حظ بر خورداری صاحب از و موفور باد

ای سلیمان دوم را آصفی[12] آصف اثر — تخت و بالش تا ابد بر هر دو تان مقصور باد

هر که چون دیو سلیمان بر شما عاصی شود — در سرای دیو محنت دایماً مزدور باد

نظم و ترتیب وجود از رایت و رای شماست — سال و مه این رای و رایت صایب و منصور باد

---

* نسخه‌ها: ل، ط، د، م، ع، ص، ق

۱ـ در نسخه‌های ل، ط، د، م جزو قطعات ذکر شده است. ۲ـ م: ساحتش چون بیت ـ ق: جاودان چون بیت ۳ـ ص: را از ایمنی ۴ـ ط: نوبتت ۵ـ ط: نغمهٔ ـ ل، ط: نعمت ۶ـ ط: روز روشن از کسوف ۷ـ ط: لنگرش ۸ـ ع، ط: چار ایوانش ۹ـ ط: که آن از چار ارکان ـ ع: که از هر جا بارکان ۱۰ـ ل، م، ط: پر نور ۱۱ـ ل، م: ز جنس ۱۲ـ ص: دوم وی آصف

۴۴ - درمدح امیرالامرا عزالدین طغرلتگین*[1]

مضارع مثمن اخرب مقصور

مفعول' فاعلات مفاعیل' فاعلان

ایـام زیر رایت رای امیـر[2] بـاد   ایـام او همیشه چو رایش منیر بـاد

روزش بفرّخی همه نوروز باد و عید[3]   ماهش زخرّمی[4] همه نیسان و تیر باد

میزان آسمان را عدلش عدیل گشت   سلطـان اختران را رایش نظیر بـاد

در بـار گاه حضرتش ازاحترام و جاه   مرّیخ قهرمـان و عطـارد دبیـر بـاد

آنرا که دست[5] حادثه از پای بفکند   دست عنـایت و کرمش دستگیر باد

وانرا که راه در شب ادبار گم شود[6]   خـورشید رای او بهدایت مشیر بـاد

بهـر نظام عـالم سفلی بسـوی او   هر سـاعتی ز عالم علوی سفیر بـاد

آنجا کـه از بلندی قدرش سخن رود   چرخ بلند بـا همه رفعت[7] قصیر باد

وانجا که ازاحاطت علمش[8] مثل زنند   بحر محیط با همه وسعت غدیر بـاد

ای دولت جوان تو فرمـانده جهان[9]   گردون پیر پیش توفرمـان‌پذیر باد

آنجا که ظلّ دامن بخت جوان تست   ازجـاه جیب[10] پیرهن چرخ پیر باد

گردون‌زرفعت[11] توبپایه[12] بلند گشت   در پای همّت[13] تو بعبره عسیر[14] باد

---

* نسخه‌ها: ل ، ط ، ك ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ عنوان ازنسخهٔ اصل‌است‌ودر بعض‌ازنسخ عنوان «مدح جمال‌الدین» و در بعض دیگر «مدح ابوالفتح‌طاهر» است. ۲ـط: وزیر ۳ـد، ك: نوروز وعیدباد ۴ـط: زخرمی‌ـ ك: بخرمی ۵ـك: پای ۶ـك: کند ۷ـع: بلند پایهٔ گردون ۸ـد، م، ط : طبعش ۹ـ د: زمان ۱۰ـص، ط : ازماه‌جیب‌ـ ك : ازجاده جیب؛ ۱۱ـص، ط : گردون زهمت ۱۲ـ د: بسایه ۱۳ـ ط: رحمت ـ ف : هیبت ۱۴ـاصل: بعبرت عسیرباد‌ـ ط : قعیر وعسیرباد

جود توفتح بابست در خشکسال آز — زان فتح باب دست تو ابر مطیر باد

حلم ترا چو مرکز ارکان قرار داد[1] — حکم ترا چوانجم گردون مسیر باد

گرم و ترست[2] وعدهٔ وصلت[3] چو روح و می — امید[4] من بمنزلت شهد و شیر باد[5]

سرد ست و خشك طبع سنانت[6] چو طبع مرگ — در طبع بدسگالت ازو زمهریر باد[7]

با دیو دولت تو بدیوان ملك در — كلك ترا مزاج شهاب اثیر باد

وان رازها كه درسر افلاك و انجمست — از نحس و سعد رای ترا در ضمیر باد

آن خاصیت كه از پی نشر خلایقست — تا نفخ صور كلك ترا در صریر باد

تا زیر كان ز زیر بناله[8] مثل زنند — دایم زچرخ نالهٔ خصمت چو زیر باد[9]

از رشك اشك حاسد توچون بقم شدست — از رنج روی دشمن تو چون زریر باد

از جنبش سپهر یكی باد بی قرار — وز نفرت زمانه یكی با نفیر باد

تیر تو بر نشانهٔ اقبال و كار تو[10] — دایم براستی و روانی چو تیر باد

وزیاد كرد تیر[11] و كمان تو جان خصم — دایم چو در كمان فلك جرم تیر باد

***

١ـ ق: بودقرار ـ ص، ط: قرارباد ٢ـ ك ، ع: ترست وگرم ٣ـ ق: جودت ـ ط: فضلت
٤ـ ك ، اومید ٥ـ ل، ك ، ع: شخص سیرباد ٦ـ ط: زخم سنانت ٧ـ این بیت
در ك ، م نیست ٨ـ ع: زمانه ٩ـ در ل، ك این بیت نیست ١٠ـ ك :كارتست
١١ـ د : یاد توچوتیر ـ ك: وز یاد تو زتیر

۴۵ - در تهنیت نوروز و مدح عمادالدین پیروزشاه*

رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

خسروا روزت همه نوروز باد — وز طرب شبهای عمرت روز باد

افسر پیروز شاهی بر سرت — آفتاب[۱] آسمان افروز باد

چون قضای گنبد فیروزگون — همّتت بر کارها[۲] پیروز باد

پیش قدرت پشت و روی آفتاب[۳] — همچو اشکال هلالی کوز باد

شیر گردون پیش شیر رایتت — سُخره چون آهوی دست‌آموز باد

بیلکی کز شست[۴] میمونت رود — چون اجل جوشن گسل دلدوز باد

آتشی کز نعل یکرانت جهد — چون شهاب چرخ شیطان سوز باد

یوزبانان ترا وقت شکار — جام شاهان کاسهای یوز[۵] باد

خصم را در گنبد گردان قرار — همچو بر گنبد قرار گوز باد

تا شب و روز جهان آینده‌اند[۶] — روز کارت روز و شب[۷] نوروز باد[۸]

---

* نسخه‌ها: ل، ط، ع، م، د، ق، ص، چ

۱ - ل: آفتابی ۲ - ل، ط، ع: بر کامها ۳ - د: پشت روی آفتاب - ط، پشت اوج آسمان - ل: پشت وچرخ آفتاب ۴ - ك: کزدست ۵ - ع: کاسهای‌موز - ط: کابهای سوز ۶ - ل، م: زاینده‌اند ۷ - ل، ط: سربسر ۸ - بیت آخررا نسخهٔ ك ندارد.

۴۶ ـ در مدح علاء الدین[1] *

بحر خفیف مسدس اصلم مسبغ

فاعلاتن مفاع لن فع لان

صاحبا عید[2] بر تو خرّم باد — کلّ گیتی ترا مسلّم باد

از تو آباد، ظلم[3] ویران شد[4] — بتو بنیادِ عدل محکم باد

حزم وعزمت چو برسؤال وجواب[5] — بر قضا و قدر مقدّم باد

خدمت چرخ جز بدرگه تو — چون تیمّم بساحل یم باد

خطبه تعظیم یافت از نامت — همچنین سال و مه معظّم باد[6]

دایم از فتح[7] باب ابر سخات[8] — خشك سال نیاز را نم باد

در یمین تو خامهٔ آصف[9] — در یسار تو خاتم جم باد

خواستم گفت ملك هفت زمینت — همه زیر نگین خاتم[10] باد

آسمان گفت گرمنم چو نگینش — اندر آن رقعه نامِ من هم باد[11]

موکب حزمت ار نهفته رود[12] — اشهب روزگار ادهم باد

---

* نسخه‌ها: ل، ت، ك، م، ع، د، ق، ص، چ

۱ ـ عنوان این قصیده در نسخهٔ اصل چنین است: «درمدح صاحب ناصرالدین طاهر گوید» ودر نسخهٔ دیگر بنام ومدح سلطان سنجر نوشته شده است. ۲ ـ ط، ت: خسرو املك ۳ ـ ك، ع: جور ۴ ـ ط: گشت ۵ ـ ط، ك: جواب وسؤال ۶ ـ این بیت از نسخهٔ اصل وك، د افتاده است. ۷ ـ ل: دست ۸ ـ م، ت، ط: دست سخات ـ چ: ابر کفت ۹ ـ م، ت: بیمینت چو ملك دادیسار ۱۰ ـ ك: وخاتم ۱۱ ـ این بیت ودو بیت بعد در ط، م نیست وبجای آن بیت زیر افزوده شده که دربعض نسخ دیگر مانند ت نیز آمده است:

آنچه درملك جم نبود ترا — همه زیر نگین مسلم باد

۱۲ ـ ص: وز نژندی بچشم بدخواهت ـ چ: موکب روز اگر ...

گرد جیش تو در دماغ ظفر[1] / چون دم آستین مریم باد

از بلندی سرای قدر ترا / سقف افلاک سطح[2] طارم باد

وز نژندی بچشم بد خواهت / اشهب روزگار ادهم باد[3]

دست سگبانت چون قلاده کشد / شیر گردون سگ معلّم باد[4]

چرخ اگر بارگاه تو نبود / تا قیامت شکسته طارم باد[4]

زُهره خنیاگریت گر نکند / تا ابد سُور زُهره ماتم باد[4]

فتنه پیش زبان خامهٔ تو / چون زبانهای سوسن ابکم باد[4]

پس بشکر تو تا زبان[5] سنان / شاهراه حروف معجم باد[4]

حبس خصم تو با زوال[6] خلاص / چون نهانخانهٔ جهنّم باد

بر رخی[7] کز تو خال عصیانست / همه کارش[8] چو زلف درهم باد

قهرمان تو موسوی دستست / ترجمان تو عیسوی دم باد[4]

چتر میمون همّت عالیت / سایه‌دار سپهر اعظم باد[9]

همه سعی تو چون قران سعود / در مراعات نظم عالم باد

همه عون تو چون عنایت حق / در مهمّات نسل آدم باد

بنده از مکرمات وافر تو / همچنین سال ومه مُکرّم باد[10]

در خلاف و رضای تو همه سال / نحس و سعد زمانه مدغم باد

از همه فعلهات[11] باطل دور / با همه رأیهات حق ضم باد[10]

رمحت از جنس معجز موسی / مرکب ازنوع رخش رستم باد[10]

۱ـ ص ، ط،م: باد فتحت در اژدهای فلک ۲ـ ق: سطح افلاک سطح ـ چ: بام افلاک سطح ـ ط: سطح افلاک سقف ۳ ـ این دو بیت در «د» نیست ۴ ـ این ابیات در نسخهٔ ط ، م نیست ۵ـ ق : با زبان ۶ـ ط : حصن خصمت در انتظار ۷ـ ط، م، ع: بردلی ۸ـ اصل: همه‌کاری ۹ـ این بیت در ک ، د ، نیست . ۱۰ـ دو بیت اول در ط و م و بیت اخیر تنها در م نیست ۱۱ـ چ : فعلهای

گرد سُمّ سمند تو مادام — در دو چشم عدوت توأم باد[۱]

دست سرو ار دعای تو نکند — قامتش چون بنفشه پرخم باد[۱]

ور میان[۲] جز بخدمتت بندد — نیشکر در میان[۳] او سم باد[۱]

تا کم و بیش در شمار آید — دولتت بیش و دشمنت[۴] کم باد

قصبش برسر از تو دری گشت[۵] — اطلسش دربر از تو مُعلم باد[۶]

مدّتت با زمانه هم آواز[۷] — راست چونانکه زیر با بم باد

دلت ای صدهزار دل بتو شاد[۸] — تا دمی در تنست[۹] بی‌غم[۱۰] باد[۶]

جانت ای صدهزار جانت فدی — تا بجان زنده است[۱۱] خرّم باد

جنبش فتح و آرمیدن ملك — همه در جنبش تو مدغم باد[۶]

حاسدت‌را چوپای در گل ماند[۱۲] — از غم و رنج دست بر هم باد

عدل توشب چوروز روشن کرد — روز توهمچو عید خرّم باد[۱۳]

***

۱ــاین‌ابیات درنسخهٔ ك نیست ۲ــ ط ، ت: کمر ۳ــج: مزاج ٤ــط ، دوستت بیش دشمنت ــ ق : دوستت بیش‌وحاسدت ۵ــ ج ، ازتوزرین‌است ٦ــ این‌سه بیت نیزازنسخهٔ ط،م افتاده‌است ۷ــت: هم گوشه‌ــط ، هم‌کاسه ۸ــص: زتوشاد ۹ــ ع: دربرست ۱۰ــق: خرم ۱۱ــ ل: زندگیست ۱۲ــ م : حاسد شوم اگر بدت‌خواهد ۱۳ــاین‌بیت درنسخهٔ م، ر،ط موجود ودرسایرنسخ نیست‌ــاین‌قصیده‌درعدهٔ ابیات وتقدیم‌وتأخیر اشعاردرنسخ خطی بسیارمختلف است وگمان میرود که دوقصیده که هردوبیك وزن وقافیه بوده ابیاتشان بیکدیگر آمیخته شده است ازاین‌جهت چندقافیه مکرردرآن دیده می‌شود .

۴۷ ـ درمدح سلطان الخواتین عصمة الدین مریم *

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

هزار سال زیادت بقای خاتون باد — مه مبارک روزه برو[1] همایون باد

هزار سال بمیزان عدل و انصافش — امور دولت و اشغال خلق موزون باد

جهان رفعت وعزّوجلال عصمت دین — که عزّوعصمت باجانش هردومقرون باد[2]

بر آسمان کمالش بهر قران که فتد — هزار سال طواف سعود گردون باد

بر آستان جلالش بهر قدم که نهد — هزاردشمنش اندرزمین چوقارون باد[3]

زشرم فکرت اوروی شمس گلگونست — زخون[4] دشمن او تیغ چرخ گلگون باد

اگر تصرّف گردون بکام[5] او نبود — در انتظار وجود از وجود بیرون باد

وگر تفاخر دریا بدست او نبود — بجای دُرّ و گهر در دل صدف خون باد

ایا سخای تو[6] توجیه رزق را قانون — برو مزید نباشد همو ش قانون باد

زرشک وسعت دریای طبع پر گهرت[7] — کنار دریا از آب دیده جیحون باد

بروزگار تو ور هست فتنه فتنهٔ خواب[8] — بروچو بخت حسودت همیشه مفتون[9] باد[10]

زمانه جمله چو بیمار وهم وحادثه‌اند[11] — زپاس وامن توشان باره باد[12] ومعجون باد[10]

---

* نسخه‌ها : ك ، ع ، د ، م ، ص ، ق ، چ

۱ـ ك : مه مبارك روزش برو ۲ـ ك : که عزرفعت برحسب هردومفتون باد ـ د: مفتون باد
۳ـ این بیت درع ، ك نیست . ٤ـ ك : بخون ٥ـ ك : بنام ٦ـ ك : ابای توشده
۷ـ م: پر گهرش ۸ـ م، ق: ور فتنه است فتنه بخواب ۹ـ ع: مقرون ۱۰ـ این چند بیت ازنسخهٔ ك افتاده است . ۱۱ـع : وهم وحادثه‌اند ـ ك ، ص : بیم و حادثه‌اند
۱۲ـ ص: چون باره باد ـ ق : دامن‌شان باد باد

جریده‌های[1] تواریخ عهد[2] دولت تو / زرسمهای توپر درج دُرّ مکنون باد[3]
تمنّیی که باقبال روزگارت هست / در انتظار قبول تو باد و اکنون باد[3]
ایا بدست تودر گوهر سخا تضمین / بپای قدرتو دراوج چرخ مضمون باد[4]
خرابه‌ای که‌ضروریست بر بساط[5] زمین / زبس‌عمارت[6] عدلت‌چوربع‌مسکون باد
اگر نه‌ازشکرشکر تو[7] همیشه ترست / مذاق بنده لُعابش چوآب افیون باد[4]
بدشمنان تو بر، هرشب از کمین قضا / سپاه حادثهٔ چرخ را شبیخون باد
ببارگاه تو در شیر فرش ایوان را / بخاصیت شرف و فرّ شیر گردون باد[3]
بخدمت تو درم روزگار میمون گشت / زجود وجاه‌تو کت روزگارمیمون باد
زخرّمی که دلم عیش تو همی خواهد / بدان همی نرسدفکرتم که آن‌چون باد
همیشه‌تا بجهان در کمی و افزو نیست / حسودجاه تو کم بادوجاهت‌افزون باد

۴۸ ـ درمدح عمادالدین فیروزشاه امیرخراسان[8]*

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

خدایگانا شال نوت همایون باد[9] / همیشه روزتوچون روزعیدمیمون باد
بگرد طالع سعدت که کعبهٔ فلکست / هزار دور[10] طواف سعود گردون باد
چنانکه رای‌تو برامن‌وعدل مفتونست / زمانه بر تو و بر دولت تو مفتون باد
جهان‌عمارت و تسکین برأی‌وعدل تویافت[11] / همیشه هم بتومعمور باد و مسکون باد

---

* نسخه‌ها: ل، ت، ع، م، د، ق، ص، چ

۱ـ ق: خزانهای ۲ـ ک: تواریخ‌امن ۳ـ این ابیات ازنسخهٔ ک افتاده است ۴ـ این دوبیت در ک، د نیست. ۵ـ ک: بربسیط ۶ـ ک: زمین عمارت ۷ـ ق: مدح تو

۸ـ عنوان ازنسخهٔ اصل است‌ودر بعض‌نسخ عنوان قصیده‌چنین‌است: مدح‌السلطان‌العادل‌معزالدین سنجر، ۹ـ ک: هرسال‌بر تومیمون باد ۱۰ـ م، ق: سال ۱۱ـ ک: عدل‌توباد

چو بارگاه ترا پرشود ورق ز حروف — در آن ورق الف قدّ خسروان نون باد

نهال بختی کز باغ دولتت نبرند[۱] — چوشاخ خشك زامکان نشو بیرون باد

اساس ملکی[۲] کز بهر خدمتت ننهند — زنعل اسب حوادث خراب وهامون باد

اگر نه لاف سخا از دلت زند دریا — بجای دُرّ و گهر دردل[۳] صدف خون باد

ور ازمراد توپی باز پس نهد گردون — باضطرارچو گردون بار کش دون باد

ز نام تو دهن سکّه گر ببندد چرخ — وجوه ساز معادن قرین قارون باد

ز ذکرتوورق خطبه گر بشوید[۴] دهر — سلام جمعه بتکبیر صور مقرون باد

بروز[۵] معرکه سوءالمزاج نصرت را — زخون خصم تومطبوخ باد ومعجون باد

قدر[۶] چو دفتر توجیه رزقها شکند — محرّران فلك را کف تو قانون[۷] باد

چو ابر چتر تو سیل ظفر برانگیزد — ازو کمینه تکابی[۸] فرات وجیحون باد

بر آنکه نیست زفوج تو موج حادثه را — زمان زمان ز کمین قضا شبیخون باد

اگر قضا رخ گردون زفتنه زرد کند — از آن چه عجز[۹] تراروی بخت گلگون باد

وگر قدر شب فکرت بروز دیر برد — از آن چه باك[۱۰] تراروزوشب همایون باد

همیشه تا بجهان در کمی وافزونیست — عدوی[۱۱] ملك توکم بادوملکت[۱۲] افزون باد

زکردگار بهر طاعتی که قصد کنی — هزاراجرت وآن اجر غیرممنون باد

زروزگار بهر نعمتی[۱۳] که روی نهی — هزارخدمت وهر خدمتی دگر گون باد

خدایگانا از غایت غلوّ[۱۴] و علوّ — همی ندانم گفتن که دولتت چون باد

دعای بنده مگر مستجاب خواهد بود[۱۵] — که دردهانش سخن[۱۶] همچودرمکنون باد

بدان دلیل که هردم[۱۷] سپهر می گوید[۱۸] — همین زمان وهمین ساعت وهم اکنون باد

---

۱ ــ ج.م: نبرند ۲ ــ د: ملك ۳ ــ ت: دلش خون ۴ ــ ت: نشوید ۵ ــ د: بدور
۶ ــ ت: ورن ۷ ــ ع: قارون ۸ ــ د: ازو بکاء کمینه ــ ص: ازاو کمینه زهابی ۹ ــ ت: ترا چه عجز ۱۰ ــ ق: بدان چه باك ــ ص: ترا چه باك ۱۱ ــ ل، ع: حسود
۱۲ ــ ع: عمر ــ ك: ملك ــ ر: جاهت ۱۳ ــ ع، د: همتی ۱۴ ــ ق: سمو ۱۵ ــ ت: ز بهر تو مستجاب بود ۱۶ ــ ص: که در دهان سخنش ۱۷ ــ ع، د: که یك دم
۱۸ ــ ك: می گویند

۴۹ - در مدح صاحب ناصرالملة طاهر[1] *

بحر خفیف اصلم مُسبغ

فاعلاتن مفاعلن فعِلان

صاحبا جنبشت[2] همایون باد | عید و نوروز بر تو میمون باد
طالع اختیار مسعودت | زبدهٔ شکلهای[3] گردون باد
صولت و سرعت زمین و زمان | با رکاب و عنانت مقرون باد
در زوایای ظلّ رایت تو | فتنه بر خواب امن مفتون باد
دفع سوءالمزاج دولت را | لطف تدبیرهات معجون باد
خاك و خاشاك منزلت ز شرف | طور سینین[4] وتین وزیتون باد
از تراکم[5] غبار موکب تو | حصن سُکّان ربع مسکون باد
وز پی غوطهٔ حوادث را | موج فوجت چوموج جیحون باد
گرد جیشت که متّصل مددست | مدد سمك و کوه و هامون باد
روز خصمت که منفصل عقبست | متّصل[6] بر در شبیخون باد
تن که بی‌داغ طاعتت زاید | از مراعات نشو بیرون باد
زر که بی مُهر خازنت روید | قسم میراث‌خوار قارون باد
گر نه لاف از دلت زند دریا | گوهرش در دل صدف خون باد

---

* نسخه‌ها: ل ، ع، ت ، د ، م، ق ، ص،چ

۱ــ درنسخهٔ اصل وبعض نسخ دیگرعنوان این قصیده «مدح صاحب ناصرالدین‌طاهر» است ودر بعض نسخ دیگرعنوان آن «مدح سلطان سنجر» است.

۲ــ ت : جشن‌تو

۳ــ م: زبدهٔ بندگان

۴ــ ص : سینا ــ م : ستین

۵ــ ع : از ترکب

۶ــ م ، ت : معتکف

ورنه بر امر تو رود گردون[۱] ... همچو گردون بارکش‌دون باد

دست سرو ار دعای تو نکند ... الف استقامتش نون باد[۲]

ور کمر جز بخدمتت بندد ... نیشکر آبش آب افیون باد

وقت توجیه رزق آدمیان ... آسمان را کف تو قانون باد

جاودان از ترازوی عدلت ... حلّ و عقد زمانه موزون باد

در مصاف قضا بخون عدوت ... تا بشمشیر بید گلگون باد

در کمین عدم کرت[۳] خصمیست ... دهر در انتقامش اکنون باد

در جهان تا کمیّ و افزونیست ... کمی دشمنت بر افزون[۴] باد

بضمان خزینه‌دار اَبَد ... عزّ و عمرت همیشه‌مخزون باد

اجر اعمال صالح بنده ... از ایادیت غیر ممنون باد

وز قبول تو پیش آب سخنش[۵] ... خاك در چشم دُرّ مکنون باد

ور مشرّف شود[۶] بتشریفی ... قصبش پای مزد اکسون باد

صاحبا بنده را اجازت ده ... تا بگویم[۷] که دشمنت چون‌باد

خار[۸] در چشم و کلك در ناخن ... تیزدر ریش و کیر در کون‌باد

***

۱ــ ع: برتربیت رود دوران ۲ــ بیت زیر در نسخه‌های ص، ت در اینجا افزوده شده ، برای احتراز از تکرار قافیه درمتن گذاشته نشد :

برحواشی لوح بارگهت ... الف قد خسروان نون باد

۳ــ ع: ارت ۴ــ م، ق: درافزون ۵ــ ص: آب سخن ــ د : این‌سخنش ۶ــ ت: ور زمشرق شود ــ ص: ورمشرف شوی ۷ــ ت : تا بگوید ۸ــ م : میل

۵۰ - در مدح سلطان سلیمان شاه[1]*

بحر خفیف اصلم مسبغ

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ملکا مملکت بکام تو باد — ملك هم نام تو بنام تو باد

ساحت آسمان زمین تو گشت — خواجهٔ اختران غلام تو باد

حشمت از حشمت تو محتشم است — همه حشمت ز احتشام تو باد

هر چه قائم بذات جز اوّل — همه را قوّت از قوام تو باد

مشرق[2] آفتاب ملّت[3] و ملك — شُرف قصر و طرف بام تو باد

روز می خوردن تو بدر وهلال — خوان نقل تو باد و جام تو باد

تیر چون تیر درهوای تو راست — طرفه چون طَرف[4] برستام تو باد[5]

اشهب روز و ادهم شب را — پیشه خاییدن[6] لگام تو باد

گرهی کان قضا بنگشاید — سخرهٔ دست اهتمام تو باد

زرهی کان قدر نفرساید — خرقهٔ[7] تیر انتقام تو باد[8]

هر چه در تختهٔ ازل سرّیست — همه در دفتر و کلام تو باد[9]

هرچه درحربهٔ[10] اجل قهر یست[11] — همه در قبضهٔ حسام تو باد

---

* نسخه‌ها : ط ، ت ، ك ، م ، ع ، د ، ق ، ص، ج

۱ـ عنوان این قصیده از نسخهٔ م برداشته شده ودر نسخهٔ ع عنوان «مدح سلطان ملك طغرل» است ودر بعض نسخ «مدح مجدالدین ابوالفتح طاهر» ودر نسخهٔ دیگر «مدح ملك علاءالدین محمد» می‌باشد. ۲ـ د : مشرف ـ ق : شرف ۳ـ ط : آفتاب ملت ۴ـ ط ، ك : طرفه ۵ـ این بیت در نسخهٔ ع نیست . ۶ـ م ، ت : لیسیدن ۷ـ ط : هدف ۸ـ این بیت در نسخهٔ د نیست . ۹ـ این بیت فقط در نسخهٔ م است . ۱۰ـ ق : خنجر ـ د : تخته ـ ك : جذبهٔ ۱۱ـ د : قهرست

ای چو عنقا ز دام دهر برون — شیر گردون شکار دام تو باد
وی چو کیوان ز کام خصم بری — اوج کیوان بزیر کام تو باد
از پی آنکه تا نگردد کند — نصل تقدیر در سهام تو باد[۱]
وز پی[۲] آنکه تا نگیرد زنگ — تیغ مرّیخ در نیام تو باد
چشم ایّام بر اشارت تست — گوش افلاك بر پیام تو باد
در جهان گر مقیم نیست مقام[۳] — ذروهٔ[٤] قدر تو مقام تو باد
ور حطام زمانه باقی نیست — نعمت فضل تو حطام تو باد
تا که فرجام صبح شام بود — صبح بدخواه تو چو شام تو باد
در همه کاری از وقار و ثبات — پختهٔ روزگار خام تو باد

۵۱ـ در مدح سلطان سنجر[۵] *

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

خسروا بخت همنشین تو باد — مشتری در قران قرین تو باد
خواجهٔ اختران غلام تو گشت — عرصهٔ آسمان زمین تو باد
خاتم و خنجر قضا و قدر — در یسار تو و یمین تو باد
آسمان و مجرّه و خورشید — تخت و تیغ تو و نگین تو باد
چون قضا رنگ حادثات زند[٦] — ناظرش حزم پیش بین تو باد

* نسخه‌ها : ل، ك ، ت ، ع ، د ، ق ، ص، ج

۱ـ این بیت در ع نیست ۲ـ ط ، ع : ازپی ۳ـ ت، ك : مقام نیست مقیم ٤ـ ل، ت: ذرهٔ ۵ـ عنوان قصیده درنسخهٔ اصل «مدح نصرة الدین تاج الملوك ابوالفوارس» است و درنسخهٔ دیگر «مدح صدر الصدور» آمده است . ٦ـ ع ، د : دیگ حادثات پزد

چون قدر نقش کاینات کند — دفترش صفحهٔ یقین تو باد
مشکلی کان کلیم حل نکند[۱] — سخرهٔ دست و آستین[۲] تو باد[۳]
معجزی کان مسیح پی نبرد — راه تحصیل آن رهین تو باد[۳]
در براهین رؤیت ایزد — برترین حجّتی جبین تو باد[۴]
در وقایع گره گشای امور — رأی رایت کش رزین تو باد[۵]
در حوادث گریزگاه جهان — حصن اندیشهٔ حصین تو باد
سعد و نحس مدبّران فلك — هردوموقوف‌مهرو کین توباد[۶]
چرخ را درمصاف[۷] کون وفساد — جمله بر وفق هان وهین‌تو باد[۸]
رونق ملك و استقامت دین — دایم از قوّت متین تو باد
ابر باران فتح و سیل ظفر — از کمان تو و کمین تو باد
سبز خنگ سپهر پیوسته — نوبتی‌وار زیر زین تو باد
آفتابی که خازن کانهاست — نایب خازن و امین[۹] تو باد
تاکس از آفرین سخن گوید — سخن خلق آفرین تو باد
مدد بی‌نهایت ابدی[۱۰] — از شهور تو و سنین تو باد
همه وقتی خدای عزّ و جلّ — حافظ و ناصر و معین تو باد

۱ــ ت : کردی ۲ــ ت : دست آستین ۳ــ این دو بیت در نسخ ك ، ع ، د نیست .
٤ــ این‌بیت درنسخهٔ د نیست . ۵ــ این‌بیت در ع نیست . ٦ــ درنسخه‌های ك ، ع ، د این بیت نیست . ۷ــ ج : درمقام ۸ــ درحاشیهٔ نسخهٔ «ت» سه‌بیت زیرافزوده‌شده است . چون درسایرنسخ نبود درحاشیه گذاشته شد :

چترشب دامنت‌چوبازکنی (کذا) — خرمن ماه شرمگین توباد
تیغ زردشمنت چولعل‌کنی (کذا) — ملك‌الموت‌خوشه‌چین‌توباد
زیور گوش آمد و گردن — لفظ چون‌گوهر ثمین‌توباد

۹ــ ك ، ت : خازن امین ۱۰ــ ت : مدت بی‌نهایتی‌ابدی ــ ل : مدد بی‌نهایتی ابد

۵۲ـ در تهنیت عید و مدح پیروز شاه[1] *

مضارع مثمن اخرب مقصور

مفعول، فاعلات، مفاعیل، فاعلان

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد — ایّامت[2] از حوادث ایّام رَسته باد

گلزار[3] باغ چرخ که پژمرد کیش نیست — در انتظار مجلس تو دسته دسته باد

بازار مصر جامع ملک از مکان تو — تا بارهٔ نهم ز جهان رسته رسته باد[4]

الّا ز شست عزم تو تیر قدر قضا — بر هر نشانه‌ای که زند باز جسته باد

گر نشو بیخ امن بود جز بباغ تو — از شاخهاش در تبر فتنه دسته باد

ور آبروی ملک رود جز بجوی تو — زاب فسادِ کلّ ورق کون[5] شسته باد

در هیچ کار بی تو فلک را مباد خوض — پس گر بود نخست رضای توجسته باد

کیوان موافقان ترا گر جگر خورد — نسرین چرخ را جگر جدی مُسته باد

ور مشتری جوی ز هوای تو کم کند — یکباره مرغزار فلک خوشه رُسته باد

مرّیخ اگر بخون حسود[6] تو تشنه نیست — زنگار خورده خنجر و جوشن گسسته باد

ور در شود بروزن بد خواهت آفتاب — گرد کسوفِ گرد جمالش نشسته باد

ور زُهره جز ببزم تو خُنیاگری کند — جاوید دف دریده و بربط شکسته باد

ور نامه‌ای دهد نه بپروانهٔ تو تیر — شغلش فروگشاده و دستش[7] ببسته باد

---

* ـ نسخه‌ها: ل، ط، ک، م، ع، ق، ص، چ ۱ـ ط: ایضاً درمدح طغرلتکین گوید ـ ف: مدح صاحب ناصرالدین‌طاهر ۲ـ م: واقبالت ۳ـ ص: گلهای ۴ـ این دو بیت درنسخهٔ ع نیست. ۵ـ ق: فناء کل‌ورق جود ۶ـ ط: عدوی ۷ـ ک، م: دستش فروگشاده و کارش

ماه‌ار نخواهد آنکه[۱] بود[۲] نعل مرکبت — از ناخن محاق ابد چهره خسته باد
واندر هر آنچه‌رأی تو کرد اقتضای آن — تقدیر جز بعین رضا ننگرسته باد[۳]
تا رسم تهنیت بود اندر جهان بعید[۴] — هر بامداد بر تو چو عیدی[۵] خجسته باد
بادام‌وار چشم حسود تو آژده — وز ناله بازمانده دهان همچو پسته باد

۵۳ ـ در مدح ابوالحسن مجدالدین علی عمرانی *

مضارع مثمن اخرب مقصور
مفعول' فاعلات' مفاعیل' فاعلان

اکنون که ماه روزه بنقصان در اوفتاد — آه از حجاب حجرهٔ دل بردر اوفتاد
هجران ماه روزه پیام وصال داد — اینک نهیب او بجهان اندر اوفتاد
گوید بچند روز دگر طبع نفس را[۶] — دیدی که رسم توبه ز عالم[۷] بر اوفتاد
آن شد که از تقرّب مصحف باختیار — از دست پایمرد[۸] طرب ساغر اوفتاد
آن مرغ را که بال‌وپر از شوق توبه[۹] بود — هم بال ریخت از خلل و[۱۰] هم‌پر اوفتاد
عشق و سرور و لهو مرا در نهاد رست — سودای جام و باده مرا در سر اوفتاد
آنکس که‌ازدو کون بیکباره‌دل بشست — او را دو چشم بر دو رخ دلبر اوفتاد
فرمانده زمین وزمان‌مجددین که‌مجد — با طینت مطهّر[۱۱] او در خور اوفتاد
آن ملجأ ملوك وسلاطین که شخص را — از کارها عبادت او خوشتر اوفتاد
بر وسعت ممالك جاهش[۱۲] گواه شد — صیتی که در زمانهٔ زخشك وتر اوفتاد

---

* نسخه‌ها : ع ، م ، ق ، ص، چ

۱ـ م : نخواهدی که ۲ـ م ، ق : شود ۳ـ این بیت در بیشتر از نسخ نیست . ٤ـ ق : بشد اندر ۵ـ ق : عیدت ٦ـ ص ، م : نفس طبع را ۷ـ ص : رسم روزه بعالم‌در ۸ـ م: پایمزد ۹ـ م: اززهد وتوبه ـ ق: ازشوق‌توبه ۱۰ـص: ازطرب و ۱۱ـ ع : مبارك ۱۲ـ چ : وجاهش

چون کین او زمر کز[۱] علوی سفرنمود[۲] از بیم لرزه بر فلك و اختر اوفتاد

در باختر سیاست او چون کمان کشید تیرش سپر سپر شد و در خاور اوفتاد

ای صاحبی که صورت جان عدوی ملك از قهر تو در آینهٔ خنجر اوفتاد

دریا دلی و غرقهٔ دریای نیستی از اعتماد جود تو بر معبر اوفتاد

جائی که عرضه کرد جهان برّ وداد[۳] ملك افسار در مقابلهٔ افسر اوفتاد

روزی که عنف وخشم شداز یاد[۴] چرخ را آتش ز کارزار[۵] تو در چنبر اوفتاد

مرگ از برای دادن دارو طبیب شد بیمار هیبت تو چو بر بستر اوفتاد

در موضعی که جود توپرواز کرد زود[۶] در پیش زایران تو زر بر زر اوفتاد

در درج گوشها بنظاره عقود را از لفظ تو نظر همه بر گوهر اوفتاد

دریای انتقام تو آنجا که موج زد از کشتی حیات و بقا لنگر اوفتاد

قصد جبین ماه و رخ آفتاب کرد حرفی که از مدیح تو بر دفتر اوفتاد

از یك صریر کلك تو در نوبت نبرد از صد هزار سر بفزع مغفر اوفتاد

اقبال تو بچشم رضا روی ملك دید خورشید بر سرادق نیلوفر اوفتاد

پیغام تو بفکر در افکند اضطراب از مرتضی نه زلزله در خیبر اوفتاد

از نسل آدم آنکه یقین بود مهر او بر خدمت تو در شکم مادر اوفتاد

از شاخ خدمت تو که طوبی‌است بیخ او هر میوه‌ای بخاصیت دیگر اوفتاد

الحق محال نیست که بنده چو دیگران از عشق خدمت تو بدین کشور اوفتاد

اورا که شکرها زشکرریز شعرهاست زهری[۷] بدست واقعه در شکّر اوفتاد

از حضرتی حشر بدرش حاضر آمدند نادیده مرگ در فزع محشر اوفتاد

۱ــ م : زمرکب ۲ــ ق : صفیرزد ــ م : ظهورکرد ــ چ : سفرکند ۳ــ ق : برتو نقد ــ چ : با تونقد ۴ــ م : که خشم وعفوتوپاداشت ۵ــ ع : بکارزار ۶ــ م: تو برآز روزکرد ۷ــ ص : رمزی

تیمارش از تعرّض هر بی خبر فزود ‌‌ دستارش از عقیلهٔ مه معجر[۱] اوفتاد
بشنو که در عذاب چگونه رسید صبر ‌‌ بنگر که درخلاب چگونه خر اوفتاد
با منکران عقل در این خطّه کار او ‌‌ داند همی خدای که بس منکر اوفتاد
کافور در غذاش بافطار هر شبی ‌‌ از جور این دو سنگدل کافر[۲] اوفتاد
از بس که بار داوری این و آن کشید ‌‌ او را سخن بحضرت این داور اوفتاد
تا آگه است عقل که از خامهٔ قضا ‌‌ نقش وجود قابل نفع و ضر اوفتاد
بادا همیشه طالب آزرم تو سپهر ‌‌ گر چه ازو عدوی تو در آذر اوفتاد

۵۴- در مدح ملك‌الامراطغرلتگین[۳]*

مضارع اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

طغرل تگین بتیغ جهان را نظام داد ‌‌ زو بیشتر گرفت و بکمتر غلام داد
جیشش[۴] خراج خطّهٔ چین و خطا ستد ‌‌ امنش[۵] قرار مملکت مصر و شام داد[۶]
ناموس جور و فتنه[۷] بخنجر قوی شکست ‌‌ آرام ملك و دین بسیاست تمام داد
جودش کفاف عمر بخرد و بزرگ برد[۸] ‌‌ عدلش حیات تازه بخاص و بعام داد[۶]
ازخسروان بسمع و بطاعت جواب یافت ‌‌ از هر مهم بهر که بدیشان پیام داد
کوسش بحر بگاه چو تکبیر فتح گفت ‌‌ خصمش نماز خیر و سلامت سلام داد
از عکس تیغ شعله بر آتش وبال کرد ‌‌ وز نور رأی نور بخورشید وام داد[۹]

---

* نسخه‌ها : ل، م ، ع ، د ، ق ، ص، چ

۱- ص : هرمعجر- چ : صد معجر ۲- ق : این بمؤمن و بر کافر ۳- در نسخهٔ ل، د: جزوقطعات ذکرشده‌است. ۴-ص: امرش ۵- م، د،ط: امرش ۶- ع: این دو بیت راندارد. ۷- چ : کینه ۸-ط: داد ۹-این بیت از نسخهٔ ك افتاده است.

چون سدّ ایمنی لگد چرخ رخنه کرد / آن رخنه را بتیغ و برأی التیام داد
دیدآسمان که‌غرّهٔ هرماه چتراوست[1] / زین روی ماه یکشبه را شکل جام‌داد
یارب دوام دولت و ملك و بقاش ده / چونانکه ایمنی را دورش دوام[2] داد
ای‌خوب‌زخمه[3] مطرب خوشخوان‌مزن جزاین[4] / طغرلتکین بتیغ جهان را نظام داد

۵۵- درمدح ملک بدرالدین سنقر[5]*

بحر خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

عید بر بدر دین مبارك باد / سنقر آن آفتاب دولت و داد
آنکه شغل[6] نظام عالم را / چرخ از عدل او نهد بنیاد
وانکه قصر خراب دولت را / دهر از دست او کند آباد
برق تیغش چوبرق روشن‌وتیز / ابرجودش[7] چو ابر معطی‌وراد[8]
سنگ‌حلمش ببرده‌سنگ[9] ازخاك / سیرحکمش‌ربوده گوی‌از[10] باد
همّتش آنچنان که از سرعجز / امر[11] او را زمانه گردن داد[12]
درشجاعت بروز حرب ومصاف / آنکه[13] شاگرداوست هست‌استاد[14]
پای چون برفلك نهاد زقدر[15] / عدل او بر زمانه دست گشاد

---

* نسخه‌ها : ل ، ط ، ت ، ك ، ع ، د ، ق ، ص، چ

۱ــ م : حسن اوست ۲ــ د : دورو دوام ــ ك : دور دوام ۳ــ ع، ل، ك : زخمه ــ نسخ دیگر: نغمه ٤ــ ع : مخوان جزاین ــ ك : بزن جزین ٥ــ این قصیده نیز در نسخهٔ م، ل درجزومقطعات آمده است . ٦ــ د: شغلش ۷ــ ق: ابردستش ۸ــ ع: زاد ــ ط ، د: راد ۹ــ ل، ط ، ت: صبر ــ چ: هنگ ۱۰ــ ك: کوه از ۱۱ــ ع: رأی ۱۲ــ درنسخهٔ ط بیت زیربجای بیت متن آمده است :

کیست گردون‌چنانکه‌ازره طوع / امر اورا ز عجز گردن داد

۱۳ــ ط : هرکه ١٤ــ این‌بیت فقط درنسخ ط ، ع ، چ است. ١٥ــل، ط، ق، بقدر

ای ترا رام بوده هر توسن[۱] وی ترا بنده گشته هر آزاد[۲]
بنده را گر نه حشمتت بودی[۳] کاندرین حادثه شفیع[۴] افتاد
که گشادیش در زمانه ز بند که رسیدیش در زمین[۵] فریاد
کاندر اطراف خاوران از وی هیچکس را همی نیاید[۶] یاد
گر نه عدل تو دادِ او دادی آه تاکی برستی[۷] از بیداد
چکنم از شب جهان که جهان این نخستین جفا نبود که زاد[۸]
همّت چون گشاد دست[۹] بعدل قدر تو بر سپهر پای[۱۰] نهاد[۸]
تابود زاختلاف[۱۱] جنبش چرخ یکی اندوهناك و دیگر شاد
هیچ شادیت را[۱۲] مباد زوال هیچ اندوهت[۱۳] از زمانه مباد

۵۶ ـ در مدح صاحب صدر طاهر بن مظفر *

بحر خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فعلن

باغ سرمایهٔ دگر دارد کان‌شداز بس که سیم‌وزردارد
هیچ طفل رسیده[۱۴] نیست درو که نه پیرایهٔ دگر دارد
می‌نماید که از رسیدن عید چون همه مردمان خبر دارد
طبع بر کارگاه شاخ نگر که چه دیبای شوشتر دارد

---

* نسخه‌ها: ل، ك، ت، ط، م، ع، د، ق، ص، چ

۱ـ ل، م: توسن دهر ۲ـ این بیت وپنج بیت بعد از آن از نسخهٔ ت افتاده است.

۳ـ م: حشمت‌توبدی ۴ـ ط: واقعه شنیع ۵ـط: درجهان ۶ـ م، ع: نیامد

۷ـ ط: آه ناگه‌که رستی ۸ـ این دوبیت ازنسخهٔ ل، ط ساقط شده است ۹ـل،ت، ط: دست‌چون برجهان‌گشاد ۱۰ـط، ت: قدراوپای برسپهر ۱۱ـ ط: تاکه ازاختلاف

۱۲ـ ط: هیچ از شادیت ـ ت: هیچ شادیش‌را ۱۳ـ ط: رنجیت ـ ت، اندوهش

۱۴ـ ع: طفل ورسیده

گل رعنا بیاد نرگس مست جام زرّین بدست بر دارد
بلبل اندر هوای بزم وزیر صد نوای عجب[۱] ز بر دارد
ابر بی کوس رعد می نرود تا گل اندر جهان حشر دارد
گر ز بیجاده تاج[۲] دارد گل زیبدش[۳] ملك نامور دارد
بر ریاحین بجملگی ملکست[۴] نه سر و کار[۵] مختصر دارد
نی کدامست وز کجا باری[۶] که ز فیروزه[۷] صد کمر دارد
هر زمانی چنار[۸] سوی فلك بمناجات دست بر دارد
مگر اندر دعای استسقاست ورنه او با فلك چه سر دارد
پیش پیکان گل ز بیم گشاد هر شب از هاله مه سپر دارد
با بقایای لشکر سرما گر صبا عزم کرّ و فرّ دارد
تیغ در دست[۹] بید[۱۰] می‌چکند وز چه معنی زره شمر دارد
در چنین موسمی که باغ هنوز کس نداند چه مدّخر دارد
یاسمین را ببین که تادوسه‌روز بی رفیقان[۱۱] سرِ سفر دارد
دهن لاله چون دهان صدف ابر پیوسته پر گهر دارد
لاله گوئی که برزبان همه‌روز مدح دستور دادگر دارد
تا که اندر دعا و مدح وزیر لب لعلش همیشه‌تر دارد[۱۲]
ناصردین[۱۳] که‌شاخ دولت‌ودین از معالیش برگ و بر دارد
طاهربن المظفر[۱۴] آنکه‌خدای[۱۵] همه وقتیش با ظفر دارد

۱ـ م: حزین ۲ـ ط ، ع: شاخ ۳ـ ع : رسدش ۴ـ ط : ملکی‌است ۵ـ ق: نه سرگاه ۶ـ ع : نبری ۷ـ ك : پیروزه ۸ـ ط : خیار؟ ۹ـ ط : بر دست ۱۰ـ م : برق ۱۱ـ ط ، ت : با رفیقان ۱۲ـ این بیت درنسخ ل، ت ، ط نیست . ۱۳ـ ك : ناصرالدین ۱۴ـ ت ، ع : مظفر ۱۵ـ ط :آنکه ظفر

آنکه گیتی ز شکر هستی او
یك دهان سر بسر[۱] شکر دارد

وانکه از عشق نام و صورت او
خاك سمع و هوا بصر دارد

رأیش اندر نظام کار جهان
از قضا سعی بیشتر دارد

کلکش اندر بیان باطل و حق
کمترین مستمع قدر دارد

دستش ار واهب حیات نشد
در جمادات چون اثر دارد

اثری بیش از این[۲] بود که درو
کلك نطق و نگین نظر دارد

کسوت قدر اوست آن کسوت
کز نهم چرخ آستر دارد

در نُه اقلیم آسمان حکمش
کارداران خیر و شرّ دارد

زاتش بأس اوست اینکه هواش[۳]
روز و شب شعله و شرر دارد

زدهٔ پشت پای همّت اوست
هرچه ایّام خشك و تر دارد

سعد اکبر که از سعادتِ عام[۴]
خویشتن در جهان سمر دارد

هنرش زاسمان بپرسیدم
کزچه این اختصاص وفرّدارد

گفت شاگرد رأی دستورست
بس بُوَد گر همین هنر دارد

ای بجائی که رأیت[۵] ارخواهد
رسم شب از زمانه بردارد

ناید اندر، کرشمهٔ نظرت
هرچه تقدیر منتظر دارد

کلبه‌ای‌ازجهان جاه تو نیست[۶]
فوق و تحتی که جانور[۷] دارد

چشم بخت تو در جهانبانی
سال و مه[۸] سرمهٔ سهر دارد

فتنه زان سوی خوابگاه فنا
روز و شب[۹] شیوهٔ حذر دارد

عرصهٔ ساحت تو چیست سپهر
کاختر و برج وماه وخوردارد

۱ـ ط ، ل : دهان تا بسر ۲ـ دفتر نقش از آن ۳ـ ق ، گاه هواش ـ ك : آنکه هواش ۴ـ ط : سعادت‌علم ۵ـك : رایش ۶ـ ع : هست ۷ـ چ: که‌این دو در ۸ـ ص ، ق : روز و شب ۹ـ ص : سال و مه

روضهٔ مجلس تو چیست بهشت / که فنا[1] از برون در دارد
حیرت نعت تو چو جذر اصم / یك‌جهان‌عقل گنگ و کر دارد
مهر تو از بهشت دارد قدر / خشم تو صولت سقر دارد[2]
عقل آزاد بر تو می نرسد / که جهان جمله زیر پر دارد
مرغ فکرت کجا رسد که هنوز / رشته‌در دست‌خواب وخوردارد
نیمه‌ای‌زین سوی ولایت‌تست[3] / هر ولایت که آن فکر دارد
پدر اوّل آدم آنکه وجود / نه ز مادر نه از پدر دارد
قبلهٔ آسمانیان زانست[4] / که چو تو در زمین پسر دارد
دُر دریای دهر کیست؟ توئی / وین سخن عقل معتبر دارد
گوهرت زانکه‌زبدهٔ بشرست[5] / جای در حیّز بشر دارد
آفتاب ار زبر ترست[6] چه شد / کار[7] گوهر نه مستقر دارد
جرم خاشاك‌را از آن[8] چه‌شرف / کاب دریاش بر زَبر دارد
بتحمّل[9] چو تو[10] نگردد خصم / خود ندارد هنوز و گر دارد
چون کلیم و مسیح کی باشد / هر که چوب کلیم[11] وخردارد
خصم چندان هوس پزد که ترا / حلم بر عفو ماحضر دارد[12]
دیو چندان علم زند که نبی / مکّه بی‌سایهٔ عمر دارد
باخلاف تو دست کیست یکی / که نه یکپای در سقر دارد
نوح پیغمبری که بر اعدا[13] / قهرت اعجاز لاتذر دارد

۱ــ ل ، ط ، ت : کازرا ۲ــ این‌بیت در نسخهٔ‌اصل و چند نسخهٔ دیگر نیست ۳ــ ص: هم ازاین سوی سدهٔ در تست ــ ط : همه‌زین سوی‌سدهٔ‌درتست ــ ع : هم ازاین سوی بندهٔ در تست ۴ــ ط ، ك : زان‌شد ۵ــ ع : شرفست ۶ــ ق : آفتاب ار چه برترست ۷ــ ط: کان ۸ــ ص ، ق : درآن ۹ــ ت : بتجمل ۱۰ــ ط : چواو ۱۱ــ اصل، ت ، ك : چوب وکلیم ۱۲ــ این بیت در ك ، د ، ع نیست ۱۳ــ ع ، م : که در اعدا

شکر این در جهان که یارد[1] کرد — آنکه توفیق راهبر دارد
کاب[2] در جوی تست و چرخ چو پل — دشمنان را لگد سپر دارد
تا ز تکرار[3] دور چنبر چرخ[4] — بر جهان خیر و شر گذر[5] دارد
روز عمر تو باد کز پی تست — که شب انس و جان سحر دارد
بر کران بادی از خطر که جهان — بتو دارد اگر خطر دارد
چون گل از خنده لب مبند که خصم — داغ چون لاله بر جگر دارد

۵۷- در مدح ملک معظم پیروزشاه*

رمل مسدس مخبون اصلم مسبغ عروض، مقصور ضرب

فاعلاتن فعلاتن فع لان ـ فاعلاتن فعلاتن فعلان

ای بشاهی ز همه شاهان فرد — مشتری طلعت و مرّیخ[6] نبرد
آسمان مثل تو[7] نادیده بخواب — مجلس و معر که را مردم و مرد[8]
بر جهان ای ز جهان جاه تو[9] بیش — همّتت[10] سایه از آن سان گسترد
که در آن سایه کنون مادر شاخ — همه بی خار همی زاید ورد
بارهت کان[11] نه باندازهٔ ماست — باهوای تو کز او[12] نیست گزرد[13]
بر توان آمدن از دریا خشک — بر توان خاستن[14] از دوزخ سرد
بأست ار سوی معادن نگرد — لعل را روی چو زر گردد زرد

---

* نسخه‌ها: ل، ط، ت، م، ع، د، ق، ص، چ

۱- ط، ت، ع: که داند ۲- ط: واب ۳- م: تا ز آثار ۴-ق: چرخ چو پل ۵- م: که جهان خیر و گاه شر ۶- ع: نصرت و مریخ ـ ت: طلعت مریخ ـ د: نصرت مریخ ۷- ت: حفظ تو ۸- ع: مردم مرد ۹- ص: جای تو ـ چ: قدر تو ۱۰-ع: دولتت ۱۱-ق: یاد تو کان ـ ط: بارگاهت ۱۲-ع: با هوایت که از او ـ م: با هوای تو از آن ـ ط: باهوای توکزای ۱۳- ك، ع: گذرد؟ ۱۴- د: تاختن

مسرع حکم تو صد بار فزون — چرخ را گفته بود کز ره برد[1]
گر نه از عشق نگینت بودی — ز انگبین موم کجا گشتی فرد
ای بجائی که کشد خاک درت — دامن اندر فلك باد[2] نورد
مدّتی بود که می کرد خراب — کشور شخص مرا والی درد
من محنت زده در ششدر عجز[3] — بی برون شو شده چون مهرهٔ نرد
تا یکی روز که در بردن جان — تن بی زور[4] مرا می آزرد
وارد حضرت عالی برسید — چون در آمد زدرم بردابرد[5]
ناسگالیده[6] از آن سان بگریخت — که تو هم نرسیدیش بگرد
بنده را پرسش جان پرور تو[7] — شربتی داد که چون بنده بخورد
جان تو داد تنش را[8] حالی — وان بغارت[9] شده را باز آورد
پس از این در کنف خدمت تو — زندگانی بدو جان خواهد[10] کرد
تا که بر گرد زمین می گردد — کرهٔ گنبد دولابی گرد
درجهانداری وملکت[11] بخشی — چون سکندر همه آفاق بگرد

***

۱ــ ص : کزره گرد ــ م : که از راه بگرد ۲ــ ط ، ت : خاك ۳ــ ص : ششدر غم
٤ــ ص : بی‌جان ٥ــ ك : ز در بردابرد ٦ــ ع : ناسگالنده ۷ــ ك : ع : بر در تو ۸ــ ع : منش‌را ــ ك ، م : لطف آن شربت شیرین ۹ــ ك ، م : جان غارت
۱۰ــ ط : خواهم ۱۱ــ ط ، ت : کشور

۵۸ ـ در تعریف قصر وعمارتی که ناصرالدین درباغ ساخته بود[1]*
(سال ۵۴۲)

رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای نمودار سپهر لاجورد[2] — گشته ایمن چون سپهر از گرم وسرد[3]

هم سپهر[2] از رفعت سقفت خجل — هم بهشت از غیرت صحنت بدرد

اشك این چون آب شنگرف توسرخ — روی آن چون رنگ[4] زرنیخ تو زرد

آسمان چون لاجوردت[5] حل شده — در سرشك از غبن سنگ لاجورد[6]

ساکنی ورنه چه مابین است و فرق[7] — از تو تا این گنبد گیتی نورد

جنّتی در خاصیت زان چون ملك[8] — وحش وطیرت فارغند از خواب[9] وخورد

رستنیهای تو بی سعی نما — جمله با برگ تمام از شاخ[10] و نرد

بلبلت را نیست استعداد نطق — ورنه دایم باشدی در ورد ورد

باز و کبکت بی تحرّك در شتاب — پیل و کرگت بی[11] عداوت در نبرد[12]

پرده و آهنگ مطرب را صدات — کرده ترکیب از طریق عکس وطرد

آسمانی و آفتابت صاحبست[13] — آفتابی کاسمانی چون تو کرد

---

* نسخه‌ها: ل،ك ،ط، م ، ع، د، ق، ص، چ

۱ـ عنوان این قصیده در ط چنین است «فی مدح ضیاءالدین مودود احمد عصمی وصفة بیته»

۲ـ ك: لاژورد ۳ـ م: فلك ۴ـط ، م : شاخ ۵ ـ ع : لاژورد ـ ك ، ط : لاژوردت ۶ ـ ط : لاژورد ـ ك : لاژورد

۷ ـ ط ، مابین است فرق ۸ ـ اصل ، ط ؛ چون فلك ۹ ـ ك ، فارغ اندرخواب

۱۰ ـ م: با شاخ تمام ازبرگ ۱۱ـ م : پیل وشیرت در ۱۲ـ ط : بی‌تنازع درنبرد

۱۳ـ ك : حاجبست

آفتابی کاسمان ساکن شود　　گر نفاذ امر او[1] گوید مگرد
آفتابی کز کسوف حادثات　　دامن جاهش نپذرفتست گرد[2]
گفته رأیش در شب معراج جاه[3]　　آفتاب و ماه را کز راه برد
دست رادش[4] کرده در اطلاق رزق　　ممتلی مر آز را[5] از پیش خورد
فاضل روزی بعقبی هم برد　　هر کرا آن دست باشد پایمرد
تا نباشد آسمان ار دَور[6] دُور　　تا نگردد آفتاب[7] از نور فرد
باد همچون آسمان و آفتاب　　در نظام کلّ وجودش ناگزرد
گشته گرد مرکز تدبیر او[8]　　گاه تدبیر[9] آسمان تیز گرد[10]
بوده در نرد فرح نقشش بکام　　تا فرح تاریخ این نقشست و نرد

۵۹ - در مدح سلطان سنجر[11] *

بحر قریب اخرب مکفوف صحیح عروض و ضرب
مفعولُ مفاعیلُ فاعلاتن

تا ملك جهان را مدار باشد　　فرمان ده آن[12] شهریار باشد
سلطان سلاطین که شیر چترش[13]　　در معرکه سلطان شکار باشد[14]
آن خسرو خسرو نشان که تختش　　در مرتبه گردون عیار باشد
آن سایهٔ یزدان که تاج او را　　از تابش خورشید عار باشد
آن شاه که در کان ز عشق نامش[15]　　زر در فزع انتظار باشد

---

* نسخه‌ها : ل، ط ، ت ، ع ، د ، م ، ق ، ص ، ج

۱- ع : درنفاذ امر گر　۲- این بیت در ك ، د ، نیست .　۳- ص: معراج ماه - م : معراج رای　۴- ك : دادش　۵- ع، د : آرزو را ممتلی　۶- م: آسمان را دور　۷- ط : تانگردند اختران　۸- ع : تدبیراوی　۹- د، ط : تقدیر　۱۰- ك : بازگرد　۱۱- در نسخهٔ اصل عنوان این قصیده مدح مودود شاه است .　۱۲- ك ، ع : فرمان ده او　۱۳- ق : که بازچترش　۱۴- این بیت از نسخهٔ ت افتاده است .　۱۵- ق: زمام عشقش

وز خطبه[1] چو تحمید او بر آید — دین در طرب[2] افتخار باشد

تختی که نه فرمان او فرازد — حاشا که پسر[3] عمّ دار باشد

تاجی که نه انعام او فرستد — کی گوهر[4] آن شاهوار باشد

با تیغ[5] جهادش نمود کاری — ار جمجمهٔ[6] ذوالخمار باشد

گردی که برانگیخت مو کب او — بر عارض جوزا[7] عذار باشد

نعلی که بیفکند مرکب او — در گوش فلك گوشوار باشد

در مجرفه[8] فرّاش مجلسش را — مکنون جبال و بحار باشد

آری عرق ابر نوبهاری — در کام صدف خوشگوار باشد[9]

لیکن چو ببازار چرخش آری — در دیدهٔ خورشید خوار[10] باشد

شاها ز پی آنکه شاعران را — این واقعه[11] گفتن شعار باشد

گفتم که حدیث عراق گویم — گر خود همه بیتی سه چار باشد

چون سلك معانی نظام دادم — زان تا سخنم آبدار باشد

الهام الهی چه گفت، گفتا — آنرا که خرد هیچ یار باشد

چون سایهٔ ما را مدیح گوید — با ذکر عراقش چه کار باشد

خسرو بسر تازیانه بخشد — چون ملك عراق ارهزار باشد

ای سایهٔ آن پادشا[12] که ذاتش — آزاد ز عیب و عُوار باشد

روزی که ز آسیب[13] صف هیجا — صحرای فلك پر غبار باشد

۱ــ ت: ازخطبه ــ ص: درخطبه ۲ــ م: درطرب و ۳ــ ل: حاشا پسر ــ ت: حاشا که بجز ۴ــ ع، د: کو گوهر ــ ك، ط: گر گوهر ۵ــ ط، ق، م: تا تیغ ۶ــ ل، ط: ازجمجمه ۷ــ ك: برعارض حورا ۸ــ ص: محرفه ــ ر: مجزفه ــ ف: محوقه ــ ط: مکنسه ۹ــ بیت زیررا نسخهٔ م اضافه دارد:

وانجا که بنماید گهر در کان — ظرف مگر گوهسار باشد؟

۱۰ــ ع، ق: خار ۱۱ــ ت: این قاعده ۱۲ــ ع: پادشه ۱۳ــ ت، ع، ط: آشوب

وز زلزلهٔ حملهٔ سواران اوتاد زمین بی‌قرار باشد
وز نوك سنان خضاب کشته[۱] اطراف هوا لاله‌زار باشد
نکبای علم در[۲] سپهر پیچد باران کمان بی بخار باشد
چون رایت منصور تو بجنبد بس فتنه که در کارزار باشد
میدان سپهر از غریو انجم پر ولولهٔ زینهار[۳] باشد
چون شعله کشد آتش سنانت پروین ز حساب شرار باشد
چون سایهٔ رمحت کشیده گردد بر منهزمان سایه[۴] بار باشد[۵]
چون لالهٔ تیغت شکفته گردد در عالم نصرت بهار باشد
در دست تو گوئی که خنجر تو در دست علی ذوالفقار باشد
خون در جگر پردلان بجوشد گر رستم و اسفندیار باشد
تا چشم زنی بر ممرّ سمتی کاعلام ترا رهگذار باشد
از چشمهٔ شریان خصم بینی دشتی که پر از جویبار باشد
جز رایت تو کسوتی که دارد کش فتح و ظفر پود و تار باشد
الحق ظفر و فتح کم نیاید آنرا که مدد کردگار باشد
تا دایهٔ تقدیر آسمان را فرزند جهان در کنار باشد
ملکت[۶] چو جهان[۷] پایدار بادا[۸] خود ملك چنین پایدار باشد
باقی بدوامی که امتدادش چون عمر ابد بی کنار باشد
روشن بوزیری که مملکت را از جدّ و پدر یادگار باشد

۱ـ ط: کرده ۲ـ ج: یکپای علم بر ۳ـ ق، ص: پرولوله وزینهار ۴ـم، ك: سایه‌دار ۵ـ در ك، ت، ازاین دو بیت مصرع دوم وسوم آن افتاده وبیت بدین صورت آمده است:
چون شعله کشد آتش سنانت برمنهزمان سایه بار(دار) باشد
۶ـ ق: ملکی ۷ـ ص: زجهان ۸ـ ك، ع: یابی ـ ق: بینی

آن صاحب عادل که کار عدلش ‌ در دولت و دین گیر ودار باشد
آن صدر که در بارگاه جاهش ‌ تقدیر ز حجّاب بار باشد
آن طاهر طاهر نسب که پاکی ‌ از گوهر او مستعار باشد
طاهر نبود گوهری[1] که نشوش ‌ در پردهٔ پروردگار باشد ؟
صدرا ملکا صاحبا تو آنی ‌ کت ملك بجان خواستار باشد
تدبیر تو چون کار ملك سازد ‌ بر دست[2] سلیمان ِسوار باشد[3]
تمکین توچون حکم شرع راند ‌ بر دوش مسیحا غیار باشد
باد است بدست ستم ز عدلت ‌ چونانکه بدست چنار باشد
خونست دل فتنه از شکوهت ‌ چونانکه دل کفته نار[4] باشد
عفوت ز پی‌جرم کس فرستد[5] ‌ نفس تو چنان ُبردبار[6] باشد
حزمت بسر وهم راه[7] داند ‌ رأی تو چنان هوشیار باشد
رازی که قضا رنگ آن نبیند[8] ‌ نزد تو چو روز آشکار باشد
گردون نپذیرد فساد و نقصان[9] ‌ تا قدر ترا یار غار[10] باشد
خورشید کسوف فنا نبیند ‌ تا قصر ترا پرده‌دار[11] باشد
ملکی که درو عزم ضبط کردی ‌ گر بارهٔ چرخش حصار باشد
در حال برو رکنها بجنبد ‌ گرچون ُکه قافش[12] وقار[13] باشد

۱ــ ج : بودآن‌گوهری ‌ ۲ــ ك ، د : بربام ــ ج : برباد ــ ت : دردست ‌ ۳ــدو بیت زیرقبل وبعد ازبیت : «تدبیرتوچون...» درنسخهٔ م افزوده شده که درنسخ دیگر نیست :

چون کوکبهٔ جاه توبجنبد ‌ مریخ بنوك آن سوار باشد
گر عدل توز احتساب آید ‌ عیسی‌پس‌ازاین‌بی‌اعتبارباشد؟

۴ــ ل، ط:دل اندرانارــ د : اندردل‌انارــ ك : چونانك دردل انارــم : چون دانه‌که اندر انار
۵ ــ ق : دواند ‌ ۶ــ م : حلم توچنان پرده دار ‌ ۷ــ ج : وهم راز ‌ ۸ــع : او نداند ‌ ۹ــ ط : فساد نقصان ‌ ۱۰ــ ط : پرده دار ؛ ــ م : تـا نصرت ترا پرده دار
۱۱ــ ط : یارغار ‌ ۱۲ــ ك :گرچون قافش ‌ ۱۳ــ د ، ك : دوار

دهلیز سراپردهٔ رفیعت[۱] تا روی[۲] سوی آن دیار باشد

جنبان شده بینی بسوی حضرت چون مورچه کاندر قطار باشد

گر سایر آن وحش وطیر گردد[۳] ور ساکن آن مور و مار باشد

زان پس همه[۴] وقتی ببار گاهت[۵] وفدی ز صغار[۶] و کبار باشد

دانی چه سخن در عراق مشنو کان چشمه ازین مرغزار باشد

تقدیر[۷] چنان کن که روی عزمت در مملکت قندهار باشد

عزم تو قضائیست مُبرم[۸] آری مسمار قضا استوار باشد

بی پشتی عزم تو در ممالك پهلوی مصالح نزار باشد

هرچ آن تو کنی از امور دولت بی شایبهٔ اضطرار[۹] باشد

کانجا که مرادت عنان بتابد در بینی گردون مهار باشد

وانجا که قضا با تو عهد بندد یزدان بوفا حق گزار[۱۰] باشد

هرچند چنان خوبتر که خصمت از باد اجل خاکسار باشد

می شایدم از بهر غصّه خوردن گر مدّت عمرش دوبار[۱۱] باشد

صدرا بجهان در دفین[۱۲] طبعم کانرا نه همانا یسار[۱۳] باشد

کز میوهٔ تلفیق لفظ و معنی[۱۴] پیوسته چو باغ ببار[۱۵] باشد

چون کلك[۱۶] تفکّر بدست گیرد بر دست عطارد نگار باشد

در دولت تو همچو دولت تو هر سال جوانتر زیار باشد

صاحب سخن روزگارم آری مردی که چنین[۱۷] کامکار باشد

۱ـ ج : رفیعش ۲ـ ك ، ت : تارو ۳ـ ق ، د : باشد ـ ك : باشند ۴ـ ك : پس که‌همه ۵ـ م: ببار گاهش ۶ـ ك : دیدارصغار ۷ـ م : تدبیر ۸ ـط،م: مبرم ـ نسخ دیگر: مُلزم ۹ـ ع : انتظار ۱۰ ـ م،ط:حق گذار؛ ۱۱ـك: دراز ۱۲ـ ط : از دفین ـ د ، ق : دریمین ۱۳ـ م :کانرا نه یمین‌نه‌یسار ۱۴ـ د : لفظ سفتی ـط : تلقین‌لفظ ومعنی ۱۵ ـط : چوباغی‌ببار ـ ك ، د: باغ‌بهار ۱۶ـ د:ملك؛ ۱۷ـ ص، ع : نه چنین

کاندر[۱] کنف خاك بارگاهی — کش چرخ برین در جوار باشد
در مدح وزیری که جان آصف — از غیرت او دلفکار باشد
عمری سخن عذب پخته راند[۲] — صاحب سخن روزگار باشد
تا زیر سپهر کبود کسوت — نیکی و بدی در شمار باشد
هر نیك وبدی کز سپهر زاید — چونانکه بدان اعتبار باشد
امکان نزولش مباد برکس — الا که ترا اختیار باشد
جز برتو مدار جهان مبادا — تا ملك جهان‌را مدار باشد

۶۰ - ایضاً در مدح سلطان سنجر*

بحر خفیف اصلم

فاعلاتن مفاعلن فعلن

گر دل و دست بحر و کان باشد — دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین بنده‌اش[۳] — در جهان پادشه نشان باشد[۴]
پادشاه جهان که فرمانش — برجهان چون قضا[۵] روان باشد[۴]
آنکه با داغ طاعتش زاید — هر که زابنای انس وجان باشد
وانکه[۶] با مهر خازنش روید — هرچه زاجناس بحرو کان باشد[۷]
دستهٔ خنجرش[۸] جهانگیرست — گرچه یك‌مشت‌استخوان باشد[۹]
عدلش ار با زمین بخشم شود — امن بیرون آسمان باشد

---

* نسخه‌ها : ت ، ك ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ط ، ت : اندر ۲ــ ع : زاید ۳ــ چ : خدمش ۴ــ بیت اول از نسخهٔ ع و بیت دوم ازنسخهٔ ك افتاده است . ۵ ــ ت : چون قضا برجهان ۶ــ ك : آنکه ۷ــ ازنسخهٔ ق افتاده است . ۸ــ چ : قبضهٔ خنجرت ۹ــ این بیت از ت ، ك ، ق، م ، افتاده است .

قهرش[1] ار سایه بر جهان[2] فکند — زندگانی در آن جهان باشد

مرگ را دایم از سیاست او — تب لرز[3] اندر استخوان باشد

هر کجا سکّه شد بنام و نشانش[4] — بخل بی‌نام و بی‌نشان باشد

هر کجا خطبه شد بنام و بیانش[5] — نطق را دست بر دهان باشد

ای قضا قدرتی که با حزمت[6] — کوه بی‌تاب و بی‌توان باشد

رایتت آیتی که در حرفش[7] — فتح تفسیر و ترجمان باشد

می‌نگویم[8] که جز خدای کسی — حال گردان و غیب‌دان باشد

گویم از رأی و رایتت شب‌وروز — دو اثر در جهان عیان باشد

رأی تو رازها کند پیدا — که ز تقدیر در نهان باشد

رایتت فتنها کند پنهان — که چو اندیشه بیکران باشد

لطفت ار مایهٔ وجود شود — جسم را صورت روان باشد

بأست ار بانگ بر زمانه زند — گرگ را سیرت شبان باشد

نبود خط روزیی مجری — که نه دست تو در[9] ضمان باشد

نشود[10] کار عالمی بنظام — که نه پای[11] تو در میان باشد

در جهانی و از جهان پیشی — همچو[12] معنی که در بیان باشد

آفرین بر تو کآفرینش را — هرچه گوئی چنین چنان باشد

روز هیجا که‌از درخش سنان — گرد را کسوت دُخان باشد

در تن اژدهای رایتهات — باد را اعتدال جان باشد

۱ــ م : تیغش ۲ــ ص: برزمین ۳ــ ت: تب مرگ ــ چ : تب ولرز ٤ــت: بنام ودانش ــ م : بنام سخاش ۵ــ ت : بنام بیانش ــ ع: بنام سخاش ــ م : بنام و نشانش ٦ــق : باحزمش ۷ــص: با حرفش ــ م : که درحرفش ۸ــ ت: من‌نگویم ۹ــ ق: که نه دست تواش ۱۰ــ چ: نرسد ۱۱ــع ، م :گر نه‌پای ۱۲ــص: چون‌معانی

شیر گردون چو عکس شیر در آب　　پیش شیر علم ستان باشد
هم عنان امل سبك گردد　　هم رکاب اجل گران باشد
هر سبو کز اجل شکسته شود　　بر لب چشمهٔ سنان باشد
هر کمین کز قضا گشاده شود　　از پس قبضهٔ کمان باشد
اشك بر درعهای سیمابی　　نسخت[۱] راه کهکشان باشد
چون بجنبد رکاب منصورت　　آن قیامت که آن زمان باشد
هر که راشد یقین که حملهٔ تست　　پای هستیش بر گمان باشد[۲]
روح روح الامین در آن ساعت[۳]　　نه همانا که در امان[٤] باشد
نبود هیچکس بجز نصرت　　که دمی با تو همعنان باشد
هر مصافی که اندرو[٥] دو نفس　　تیغ را با کفت قران باشد
صدقران طیر و وحش راپس از آن　　فلك از کشته میزبان باشد
خسروا بنده را چو دهسالست　　که همی[٦] آرزوی آن باشد
کز ندیمان مجلس ار نشود　　از مقیمان آستان باشد
بخرش پیش از آنکه بشناسیش[۷]　　وانگهت[۸] رایگان گران باشد
چه شود[۹] گر ترا در این یك بیع[۱۰]　　دست بوسیدنی زیان باشد[۱۱]
یا چه باشد که در ممالك تو[۱۲]　　شاعری خام قلتبان باشد

۱ــ ع ، ص: نسخهٔ　　۲ــ این بیت از نسخهٔ ق افتاده است .　　۳ــ ع : در آن حالت
٤ــ ت : که با امان　　٥ــ م : اندرآن　　٦ــ ت : که همیش　　۷ــ ع : بفروشی
۸ــ ج : کانگهت　　۹ــ ك ، ت : چبود　　۱۰ــ ج : درین سودا　　۱۱ــ بیت زیر در نسخهٔ م افزوده شده است :

یا چه باشد که روزکی چندی　　گر دلی از تو بر کران باشد

۱۲ــ م ، ت : ممالك شاه

لیکن اندر[۱] بیان مدح و غزل — موی مویش همه زبان[۲] باشد[۳]
تا شود پیر همچو بخت عدوت — هم درین دولت جوان باشد
تا هوای[۴] خزان ببهمن و دی — زرگر باغ و بوستان باشد
باغ ملک ترا بهاری باد — نه چنان کز پیش[۵] خزان باشد
خطبها را زبان بذکر تو تر[۶] — تا همر[۷] سخن دهان[۸] باشد
سکّها را دهان بنام تو باز — تا ز زر در جهان نشان باشد
مدّتت لازم زمان و مکان — تا زمان لازم[۹] مکان باشد
همّتت ملک بخش و ملک ستان — تا بگیتی ده و ستان باشد[۱۰]
در جهان ملک جاودانت باد — خود چنین ملک جاودان باشد

۶۱ـ تقاضاء تشریف از مخدوم *[۱۱]

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای خداوندی که هر که از طاعتت سر بر[۱۲] کشد — روزگارش خط خذلان تا ابد بر سر[۱۳] کشد
گر سموم قهر تو بر موج دریا بگذرد — جاودان از قعر دریا باد خاکستر کشد
ور نسیم لطف تو بر شعلهٔ[۱۴] دوزخ وزد — دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و[۱۵] کوثر کشد

---

* نسخه‌ها: ل: ط، ك، م، ع، د، ق، ص

۱ـ ك، ت، گرچه اندر ۲ـ ك، ت: زبان زبان ۳ـ این بیت در ع نیست. ۴ـ ع: نه هوای ۵ـ ع: کز پس ۶ـ ق: تو نیز ۷ـ ق: تا ممد ۸ـ ك، ع: زبان ۹ـ ع: لازما ۱۰ـ نسخهٔ ع این بیت را ندارد. ۱۱ـ این قصیده در چند نسخهٔ خطی در جزو قصاید ذکر شده که از جمله در نسخهٔ ط، ك، است و در نسخهٔ اصل جزو قطعات آمده است. ۱۲ـ ك: هر که از خدمتت گردن ـ د: هر کز خدمتت سر بر ـ م، ل: هر کز طاعتت سر در. ۱۳ـ ك، ط: در سر ۱۴ـ ط: بر آتش. ۱۵ـ ط: از زمزم آب دوزخ

رونق عالم تصرّفهای کلکت می‌دهد | ورنه تأثیر حوادث خط بعالم در کشد
بر مسیر کلك تو ترتیب عالم واجبست | تا باستحقاقش اندر سلك نفع و ضر کشد
تیر گردون کیست باری در همه روی زمین | کو بدیوان قدر[1] یك حرف بر دفتر کشد
گر ز بهر تیر شه کلبن کند پیکان رواست[2] | بید باری کیست کاندر باغ[3] شه خنجر کشد
صاحبا گر بنده را تشریف خاصت آرزوست | تا بدان دامن زجیب آسمان برتر کشد
کیست آخر کو نخواهد کز پی تشریف تو | ذیل تاریخ شرف در عرصهٔ محشر کشد
آسمان را گر نوید جامهٔ سگبان دهی | در زمان ذُرّاعهٔ پیروزه ازسر بر کشد
تا عروس بوستان را دست انصاف بهار | از ره مشّاطگی در حلیه و زیور[4] کشد
رونق بستان عمرت باد تا این شعر هست | کابر آذاری[5] همی در بوستان لشکر کشد

۶۲- در مدح جلال الوزراء احمد بن مخلص[6] *

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

خیزید که هنگام صبوح دگر آمد | شب رفت و ز مشرق علم صبح بر آمد
نزدیك خروس از پی بیداری[7] مستان | دیریست که پیغام نسیم سحر آمد
خورشید می اندر افق جام[8] نکوتر | چون لشکر خورشید بآفاق در آمد[9]
از می حشری به که در آرند[10] بمجلس | زاندیشه چو بر[11] خواب خماری[12] حشر آمد

---

* نسخه‌ها: ل، ط، م، ت، ك، ع، د، ق، ص، چ

۱- ط: قضا ۲- ع: دودست ۳- ط: تادرباغ ۴- ك، ع: حلیهٔ زیور ۵- م: آزادی
۶- عنوان قصیده از نسخهٔ م است و در بعض نسخ عنوان قصیده چنین آمده: «در مدح صدر معظم ابوالفتح طاهر گوید». ۷- ك: هشیاری ۸- د، ق: می اندر فلك جام - ع: می اندر جام ازجام ۹- ع، د، م: بر آمد ۱۰- ك، ع: درآرید - چ: درآریم ۱۱- ط: بر عقل چواز ۱۲- ع: خواب خمار - م: خواب وخماری

آغاز نهید از پی می بی‌خبری را[1]   کز مادر گیتی همه کس بی‌خبر آمد

بر دل نفسی انده گیتی بسر آرید[2]   گیرید[3] که گیتی همه یکسر بسر آمد

بر بوك و مگر[4] عمر گرامی مگذارید   خود محنت ما جمله ز بوك و مگر[4] آمد

ای ساقی مه روی در انداز و مرا ده   زان می که ‌رزش مادر و لهوش پسر[5] آمد

برمن مشکن بیش که من توبه ‌شکستم   زان دست که ‌صد قلزم از و یك شمر آمد

از دست گهر گستر دستور شهنشاه   دستی نه، محیطی که نوالش گهر آمد

دستور جلال‌الوزرا کز وزرا اوست   آن شاخ که در باغ جلالات ببر آمد[6]

صدری که ‌تر و خشك جهان فانی و باقی   بر گوشهٔ خوان کرمش[7] ماحضر آمد

جز بر در او قسمت روزی نکند بخت   آری چکند چون در رزق[8] بشر آمد

هرگز چو فلك[9] راه سعادت نکند گم   آن را که فلك سوی درش راهبر آمد

بی‌نعمت[10] او بیخ[11] بقا خشك لب افتاد   با همّت او شاخ سخا[12] بارور آمد

از همّت او شکل جهانی بکشیدند   در نسبت او کلّ[13] جهان مختصر آمد

ای شاه‌نشانی[14] که ز عدل تو جهان را   در وصف نیاید که چه بختی بدر[15] آمد

عدل تو همائیست که ‌چون سایه بگسترد   خاصیّت خورشید در آن بی‌خطر آمد

نام تو بسی تربیت نام عمر داد[16]   زان روی که ‌عدل تو چو[17] عدل عمر آمد

سرمایهٔ دریا[18] نه ببازوی دلت بود   زین روی دفینش ز کران بر حذر آمد

۱ـ ص: آواز دهید از پی می بی‌خبران را   ۲ـ ك: آریت   ۳ـ ك: گیریت   ۴ـ ع: بوك مگر   ۵ـ ط، ع: پدر آمد   ۶ـ نسخ اصل و ت، ع، د، م، این بیت را ندارد.   ۷ـ ق: نعمش   ۸ـ ص: چون در ارزاق ـ ع: قسمت رزق   ۹ـ ك: هوا   ۱۰ـ ت: بر نعمت   ۱۱ـ ك: شاخ   ۱۲ـ ك: بقا   ۱۳ـ ق: او شکل   ۱۴ـ م، ك: ای صدر جهانی ـ ط: ای شاه نشانی، وسایر نسخ: ای شاه جهانی؟   ۱۵ـ ك: سختی بدر ـ ق: چه بختی بسر   ۱۶ـ ك، ع، د: عمر کرد ـ ص: نکو کرد   ۱۷ـ د: عدل تو مگر ناسخ   ۱۸ـ ق: سرمایهٔ دینی

کان در نظر رأی تو نامد[۱] ز حقیری — آن چیست که آن رأی ترا در[۲] نظر آمد

بی‌دست تو کس را بمرادی نرسد دست — بوسیدن[۳] دست تو از آن معتبر آمد

در شأن نیاز آیت احسان و ایادیت — چون پیرهن یوسف و چشم پدر آمد

برّ تو قدیمیست چنان کز ره تقدیر[٤] — نزد همه در کوکبهٔ خواب وخور آمد

عزم تو چه عزمیست که بی منّت تدبیر — در هرچه بکوشید نصیبش ظفر آمد

عالم که ز نُه بُرد[۵] بحیلت کلهی کرد — ترک کُلَه قدر ترا آستر آمد

گردون که پی وهم مهندس نسپردش — آمد شد تأیید ترا[٦] پی سپر آمد

اول قدم قدر تو بود آنکه چو برداشت — عالم همه زیر آمد و قدرت زبر آمد

صاحب که بسیر[۷] قلمش تیغ سکون یافت — حاتم که ز دست کرمش کان بسر[۸] آمد

اوصاف تو در نسبت آوازهٔ[۹] ایشان — وصف نفس عیسی و آواز خر آمد

در امر تو امکان تغیّر ننهفتند — گوئی که مثالی ز قضا و قدر آمد

در کین تو امّید سلامت ننهادند[۱۰] — گوئی که نشانی ز سعیر و سقر آمد

دشمن کمر کین تو از بیم تو بر بست[۱۱] — نی را ز پی حملهٔ صرصر کمر آمد

از آتش بأس تو مگر دود ندیدست — کز ساده‌دلیش آرزوی شور وشر آمد[۱۲]

بأس تو شهابیست که در کام شیاطین — باحرقتش[۱۳] آتش چوشراب کدر[۱٤] آمد

خصم تو چه[۱۵] پروانه شود صاعقه‌ای را — کان‌را زفلك دود وز اختر[۱٦] شرر آمد

۱ــ د: ناید ۲ــ ك: که رای تواز آن‌در ۳ــ د: بوئیدن ٤ــ د، ق: درتقدیر
۵ــ ع، د: که زنه پرده ٦ــ ت: اندیشهٔ تأیید ترا ــ چ: اندیشهٔ تدبیرترا ۷ــ ت،ع: که زسیرــ ق: که زسرّ ۸ــ ت: کان ببر ۹ــ ع: وصف‌تودرآوازهٔ هر نسبت
۱۰ــ ت: بنهادند ۱۱ــ ص: دربست ۱۲ــ این بیت از ك افتاده‌است. ۱۳ــ ص: باحدتش ۱٤ــ ط،ع، د: شرارگذر ۱۵ــ ك، ط: چوپروانه ــ نسخ‌دیگر: چه‌پروانه
۱٦ــ اصل: دود زاختر

تو ساکنی و خصم تو جنبان و چنین به ... زیرا که سکون[1] حلیت کلّ سیر آمد[2]

عنقا که ز نازك منشی جای نگه‌داشت ... هرگز طرف دامنش ازعار تر آمد

وز هرزه‌روی سرچو بهرجای فرو کرد ... یك سال ز غن ماده و یکسال نر آمد

ای ملك‌ستانی که زدرگاه تو برخاست ... هر مرغ که در عرصهٔ ملکی بپر آمد

من بنده کز این پیش نزد زخم درشتی ... گردون که نه‌احوال من اوراسپر[3] آمد

در مدّت دهسال که این گوشه وسکنه ... در قبّهٔ اسلام مرا مستقر آمد

هر نور[4] و نظامی که در آمد ز درِ من ... از جود تو آمد نه ز جای دگر آمد

گردون جگرم[5] داد که‌احسان نه زدل کرد ... آنِ تو زدل بود از[6] آن بی‌جگر آمد

صدرا تو خداوند قدیمی نه مرا بس ... آنرا که هنرهای من اورا سمر[7] آمد

اقران مرا زر ز طمع بیش تو دادی ... زان در توسخنشان[8] همه‌چون آب‌زر آمد

از خدمت فرخندهٔ تو باز نگشتند ... هرگز که نه‌تشریف‌توشان براثر آمد

انعام تو بر اهل هنر گرچه بحدّیست ... کز شکر تو کام همه‌شان پرشکر آمد

نظمی که در احوال من آمد همه وقتی ... از فضل تو آمد نه ز فضل و هنر آمد

جانم که درو نقش هوای تو گرفتست[9] ... پاینده تر از نقش حجر برحجر[10] آمد

اقبال ز توقیع تو نقشی بنمودش[11] ... هر لحظه که[12] بر غرفهٔ سمع و بصر آمد

از تو نگزیرد که تو در قالب عالم ... جانی و یقین است که جان‌ناگزر آمد

تا در مثل آرند که اندر سفر عمر ... جان‌مرکب و دم‌زادوجهان[13] رهگذر آمد

۱ــ م : سکان ۲ــ این‌بیت‌از ك افتاده است. ۳ــ ط ، ك: من‌آنرا سپر ــ د: من‌آنرا بسر ۴ــص: هرروز ۵ــ ق: چه‌کرم ۶ــچ: احسان توآن‌بود که ۷ــق: آنرا ثمر ــ این‌بیت وسه‌بیت بعدآن درنسخه‌های اصل، ت، د، ع، م: نیست. ۸ــ ط : زان درسخنشان ۹ــاصل، م،ط: توهمیشه ــ د: تووطن ساخت ۱۰ــ ل؛ ط : درحجر ۱۱ــط،ع: ننمودش ۱۲ــ ط، ع: هرگزکه نه ۱۳ــ ك، د: دم‌زاده جهان

یکدم ز جهان جان تو جز شاد مبادا — کز یك نظرت برگ چنین صد سفر آمد
مقصود جهان کام تو بادا که برآید[۱] — زان کز تو برآمد همه کامی که برآمد[۲]

۶۳ - در مدح اکفی الکفات امیر ضیاءالدین احمد عصمی *

بحر مجتث مخبون، اصلم عروض و ضرب
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

خدای جل جلاله ز من چنین داند — که هر که نام خداوند بر زبان راند
چو از دریچهٔ گوش اندر آیدم بدماغ — دلم بدست نیاز از دماغ بستاند
حواس ظاهر و باطن که منهیان دلند — یکی ز جملهٔ هر دو گروه نتواند
که پیش خدمت او از دو پای بنشیند — چو دل در آرد[۳] و بر جای جانش بنشاند
زهی بنای[۴] عقیدت که روزگار ازو — بمنجنیق اجل خاك هم نریزاند
مگر هوای تو اصل حیات شد که قضا — برات عمر بتوقیع او همیراند
خصایصی که هوای تراست در اقبال — خرد درو بتحیّر همی فروماند
بخواجگیم رسانید بخت و موجبش این[۵] — که روزگار مرا بندهٔ تو میخواند
کجا بماند[۶] که اقبال تو بدست قبول — طرایف[۷] سخنم را همی نگرداند[۸]
چو مدحت تو برانگیزد اسب فکرت من[۹] — ز جوی قوّت[۱۰] ادراك عقل بجهاند
چو پای من بود اندر رکاب خدمت تو — عنان مدّت[۱۱] من چرخ برنگرداند
بنعمت تو که گر در مصافگاه اجل — قضا بزور تمامم ز زین بجنباند

* نسخه‌ها : ل، ط، ك، م، ع، ق، ص، چ

۱- اصل: که برآمد - ق: که بزاید ۲- م: کامی بسر آمد ۳- ع: زدل در آید
۴- م: بپای ۵- ك، م: موجب این - ع: موجب آن ۶- ط: نماند ۷- ط: طرایق ۸- ك: نبر[۳] اند - ق: نمی‌راند ۹- م: فکرت راك: فکرت ما ۱۰- ق: قدرت ۱۱- چ: مدحت.

مرا اگر هنری نیست این‌دو[۱] خاصیت است ... که هر کرا بود از مردمانش گرداند

نه در مناصب اقران حسد بیازارد ... نه در صدور بزرگان طمع برنجاند

فلک[۲] چوکان گهر[۳] دید خاطرم پرسید ... که این که دادت وجز راستیت[۴] نرهاند

چو نام دولت اکفی الکفات بردم گفت ... بکار دولت اکفی الکفات[۵] می‌ماند

توئی که ابر ز تأثیر فتح باب کفت ... تواند ار همه آب حیات باراند

بسیم نام نکو میخری زیان نکنی ... برین بمان که ز مردم همین همی[۶] ماند

عنان بابلق ایّام ده که رایض او ... سعادتیست که در موکب تو میراند

غبار موکب میمونت از[۷] بسیط زمین ... سوی محیط فلک چون عنان بپیچاند[۸]

زبهر تکیهٔ[۹] او گرنه عزم فسخ کند ... سپهر گوشهٔ مسند ز ماه بفشاند[۱۰]

تو تا مد[۰] بر ملکی شکوه تدبیرت ... ز بام گیتی تقدیر بد همیراند[۱۱]

جهان بآب وفا روی عهد می‌شوید ... فلک بدست ظفر جعد ملک می‌شاند

زمانه مهرهٔ تشویر بازچید چو دید ... که فتنه با تو همی‌بازد[۱۲] وهمی‌ماند

تو در زمانه بسی از زمانه افزونی ... اگر زمانه نداند خدای می‌داند

همیشه تا که ز تأثیر چرخ و گریهٔ ابر ... دهان غنچهٔ گل را صبا بخنداند

لب نشاط[۱۳] تو از خنده هیچ بسته مباد ... که خصم را بسزا خندهٔ تو گریاند

***

۱ــ ق: این چه ــ ط: مرا دگرهنری نیست این‌دو ۲ــ ك، ع: خرد ۳ــ ج: هنر

۴ ــ ط: راستیش ۵ ــ ع: الکفاة ۶ ــ اصل: همی همین ــ ك، ع: همی همی

۷ــ ك: میمونت را ۸ــ ص: بجنباند ۹ــ ك: نکتهٔ ۱۰ــ ك: زمانه بفشاند

۱۱ــ ف: نمیراند ۱۲ــ ع: نازد ۱۳ــ اصل، ط: لب مراد

٦٤ ـ در مدح رکن‌الدین مفتی گفته در وقتی که حکیم با تاج همزاد نزاع ودعوائی داشته ومائل بوده که آن مرافعه پیش او برند وتاج همزاد بمفتی دیگر میل داشته است*[1]

مضارع اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

در دین چو اعتصام بحبل متین کنند — آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند

دین پروری که داغ ستورش مقرّبان — از بهر کسب مرتبه نقش نگین کنند

ارواح انبیا ز مقامات آخرت — بر دست و کلك وفتوی او آفرین کنند

از شرم رأی او رخ خورشید خوی کند — هر گه که بر سپهر حدیث زمین کنند

اطراف مدرسه‌اش بزبان صدا چو دید[2] — هر شب مذکریش[3] شهور وسنین کنند

خورشید کیست[4] چاکر رأیش از این سبب[5] — هر بامدادش ابلق ایّام زین کنند

نقدیست نکته‌هاش که دارد عیار وحی[6] — در گنج خانهٔ خردش زان دفین کنند

ای تاج با کسی که مدار شریعتست — در شرع از طریق تهاون کمین کنند

صاحبقران شرع بجائی توان شدن — کانجات با مخنّث ومطرب قرین کنند

مجلس بدوش گربه‌شکاران[7] چرا شوی — چون نسبتت[8] بخدمت شیر عرین کنند

یك التفات او ز تو گر منقطع شدی[9] — زان التفاتها که بصوت حزین کنند

منکر مشو از ین که درین پوست نیستی[10] — کازادگان بخیره ترا پوستین کنند

---

* نسخه‌ها : ل، ط ، ق، ص، چ

۱ـ در نسخهٔ ل جزو قطعات آمده است　۲ـ ل: چودر　۳ـ ل: مکرری ـ ط: مکرریش

۴ـ ق: گشت　۵ـ ل: وزین سبب　۶ـ ط، ص، ق: روح　۷ـ ط: بدرس گربه شکالان ـ ل : نگاران

۸ـ ل : نسبت است　۹ـ ط ، ق : شود　۱۰ـ ق : پرده بیشتر

ای نایب محمّد مرسل روا مدار — تا با من این مکاوحت از راه کین[1] کنند
چندان بقات باد که تأثیر لطف صنع — از برگ اطلس وز گیا انگبین کنند
شرع از تو سرخ رو تو چو گل تازه روی تا[2] — تشبیه چهرها بگل و یاسمین کنند

۶۵ - در مدح امیرعزالدین طوطی بک[3] ☆

بحر مجتث مثمن مقصور
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

خراب کرد بیکبار بخل کشور جود — نماند[4] در صدف مکرمات گوهر جود
وبال گشت همه فضل و علم و راحت و مال — شرنگ گشت همه نوش و شهد و شکّر جود
برفت باد مروّت[5] بگشت خاك وفا — ببست آب فتوّت بمرد آذر جود
نخفت فتنه[6] و بی‌جفت خفت شخص هنر — نماند همّت و بی‌شوی ماند دختر جود
فلك بمهر نشد یك نفس[7] مطیع خرد — جهان بکام نشد یك زمان[8] مسخّر جود
دریده گشت بزوبین ناکسی دل لطف — بریده گشت بشمشیر مُمسکی سر جود
نمیدمد بمشامم نسیم سنبل عدل — نمیدهد بدماغم بخار عنبر جود
بصدق نیست درین عهد[9] بخت ناصر جاه — بطبع نیست در این عصر[10] ملك غمخور جود
هلاك گشت عقاب امل ز گرسنگی — مگر نماند ببرج شرف کبوتر جود

---

* نسخه‌ها : ل، ك ، ط ، ت ، ع، د ، ق، ص، چ

۱ـ ط : ازراه دین ۲ـ ل: چو گل تا زروی حسن ۳ـ عنوان از نسخهٔ اصل است و در بعض نسخ عنوان قصیده چنین آمده : «مدح السلطان غیاث الدین ابن شجاع محمد بن سلیمان» .
۴ـ م: بماند ۵ـ ق : محبت ، م : مودت ۶ـ م : بخاست فتنه ۷ـ ع ، د: یك زمان ۸ـ ع، د : یك نفس ۹ـ ت: عصر ۱۰ـ ط ، ت : درین عهد

چرا فروغ نیابد[۱] هوای سال امید / که آفتاب هنر رفت[۲] در دو پیکر جود

وجود جود عدم گشت و نیست هیچ شکی / که در جهان کرم کس ندید منظر جود

کنون که صبح خساست بشرق بخل دمید[۳] / درون پرده شود آفتاب خاور جود

سهیل عدل نتابد بطرف قطب شرف / سپهر ملک نگردد بگرد محور جود[۴]

در این هوس که خرامنده ماه من[۵] برسید / بشکل عربده برمن کشید خنجر جود

لبش بنوش بیا کنده لطف صانع[۶] لطف / رخش بمشک نگاریده[۷] صنع داور جود

بخشم گفت که چندین برسم بی ادبان / مگوی مرثیهٔ[۸] جود در برابر جود

امید جود مبر از[۹] جهان کنون که گشاد / فلک بطالع فرخنده بر جهان دَرِ جود

بعون همّت سلطان عصر و شاه جهان / شجاع دولت وسالار ملک وصفدر جود

خدایگان سلاطین ستوده عزّ الدین / کمال ملّت[۱۰] و دیهیم عدل و مفخر[۱۱] جود

جهانگشای ولی نعمتی که همّت او / همیشه هست بانعام روح پرور جود

طری بمکرمت جود[۱۲] اوست سوسن ملک / قوی بتقویت کلک[۱۳] اوست لشکر جود

بفهم حکمت او حاصل است مشکل علم / بوهم همّت او ظاهر است مُضمر جود

نهفته در دل داهیش[۱۴] بخت ذات کرم[۱۵] / سرشته در کف کافیش طبع جوهر[۱۶] جود

۱ــ اصل: نیامد ۲ــ ل: هست ــ ع: نیست ۳ــ د: رسید ۴ــ نسخهٔ ط در این موضع بیت زیررا اضافه دارد:

از آن گهی که سخا در حمایت کف تست / برید حنجر بخل آسمان بخنجر جود

۵ــ ع: که خرامنده یار من ــ ك: که نگارنده یار من ــ ط، ص، د: که خرامان نگار من ۶ــ ك، ع: صنع صانع ۷ــ م: نگارنده ۸ــ ت: مرثیت ــ ك: مرتبت ۹ــ چ: جود و هنر در ۱۰ــ ك، ع: ملکت ۱۱ــ ك: تاج ومعجر ۱۲ــ ص: بمکرمت وجود ۱۳ــ ع: ملك ۱۴ــ ع: واهیش ــ چ: وافیش ــ ص: صافیش ۱۵ــ د: وکرم ۱۶ــ ط: گوهر

بیمن[۱] دولت او گشت چرخ خادم ملک — بعون همّت او هست دهر[۲] چاکر جود

زهی بحزم و فراست کمال رتبت[۳] و جاه — خهی بعزم و سیاست کمال[٤] و زیور جود

توئی بطالع میمون مدام[۵] بابت ملک[٦] — توئی برأی همایون همیشه[۷] در خور جود

باحتشام تو فرخنده گشت طالع سعد[۸] — باحترام[۹] تو رخشنده گشت[۱۰] اختر جود

زعکس تیغ تو تأیید یافت[۱۱] بازوی عدل[۱۲] — بنوک کلک تو تشریف[۱۳] یافت محضر جود

غلام ملک تو بر سر نهاد تاج شرف — عروس بخت تو بر روی بست معجر جود

ندید[۱٤] مثل تو هنگام عدل[۱۵] چشم خرد — نزاد[۱٦] شبه تو هنگام لطف مادر جود

بنازنید[۱۷] ترا افتخار[۱۸] بر سر تخت — بپرورید ترا روزگار[۱۹] بر بر جود

صفات حمد[۲۰] تو در ابتدای مصحف مجد — مثال نعت تو[۲۱] در انتهای دفتر جود

زهول جود[۲۲] تو لاغر شدست فربه بخل — زامن برّ تو[۲۳] فربه شدست لاغر جود

شدست نام تو مجموع بر وجود کرم — بدین صفات شدی در زمانه[۲٤] سرور جود

***

۱ــ ک: ع، د: بامر ۲ــ ط: هست دور ــ ک: هست ملک ــ ع، د: گشت ملک ۳ــ د: زهی بعون وکفایت کمال ورتبت ٤ــ ع، ک: بحزم وسیادت جمال ۵ــ ک: همیشه ــ ط: بطلعت میمون مدام ٦ــ ط: نایب ملک ــ د: ثابت ملک ۷ــ ک: مدام ۸ــ ص، ق: باد طالع بخت ــ ک: باد طالع تو ۹ــ ع: باحتشام ۱۰ــ ق: باد ۱۱ــ ک: تابنده گشت ۱۲ــ ج: بازوی بخت ۱۳ــ ج: توقیع ۱٤ــ ص، ق: ندیده ۱۵ــ ط، ص: عقل ۱٦ــ ص: ق: نزاده ۱۷ــ ع: نیازمند ــ ط: بنازیید ــ ص، ق: بیارمید ۱۸ــ د، ک: ترا روزگار ۱۹ــ د، ک: ترا افتخار ۲۰ــ ک، ع: صفای مدح ــ د: صفا ومدح ۲۱ــ اصل، م: مدح ۲۲ــ ت، ک: گرز ــ م: تیغ ۲۳ــ د: زامن تیغ تو ــ م: زامن گرز تو ۲٤ــ درحاشیهٔ نسخهٔ ط: هماره بادی اندر زمانه

٦٦ - در مدح امیر علاء الدین محمد*

رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

هر کرا در دور گردون ذکر مقصد میرود ... یا سخن در سرّ این[١] صرح مُمرّد می‌رود

یا حدیث[٢] آن بهشتی چهره[٣] کز بدو وجود ... همچو خاتونان درین فیروزه[٤] مرقد می‌رود

یا در آن حور انسب کودک شروعی میکند ... کز تصنّع که مخطّط[٥] گاه امرد می‌رود

یا همی گوید چرا در کلّ انسان[٦] بر دوام ... از تحرّک[٧] میل و تحریک مجدّد[٨] می‌رود

بر زبان دور گردون در جواب[٩] هر که هست ... ذکر دوران علاء الدین محمّد می‌رود

آنکه پیش سایهٔ[١٠] او سایه خورشید را[١١] ... در نشستن گفت و گوی صدر و مسند می‌رود

وانکه[١٢] جز[١٣] در موکب رایش نراند[١٤] آفتاب ... رایتش بر چرخ منصور و مؤیّد می‌رود

گرچه[١٥] از تأثیر نه گردون بدست روزگار ... ساکنان خاک را انعام بی حدّ می‌رود

هر چه[١٦] رفتست از عطیّتهای ایشان تا کنون ... حاطه اللّه زو بیک احسان مفرد می‌رود

عقل کلّ کو تا ببیند نفس خاکی گوهری ... کز دو عالم گوهر افشانان[١٧] مجرّد می‌رود

---

* نسخه‌ها : ل، ط ، ت ، ك ، م ، ع ، ق، ص ، چ

١ـ ط : درشرح ٢ـ ك : تا حدیث ٣ـ ط : بهشتی روی ٤ ـ ت : پیروزه
٥ـ ل، ع : مخیط ٦ـ ص، م : بر کل ایشان ٧ ـ ق : از محرك ـ ط : زین محرك
٨ـ ع، ت، ط : مجرد ٩ـ ك : برجواب ١٠ـ ط : پیش سدهٔ ١١ـ ص ، ق :
سایهٔ خورشید را ـ م : سدهٔ خورشید را ـ چ: پایهٔ خورشید را ١٢ـ ع: آنکه ـ ل: زانکه
١٣ـم: چون ١٤ـق: جاهش نراند ـ ك،م: رایش براند ١٥ـك: تاچه ١٦ـص:
گرچه ١٧ـ ع : دامن افشانان ـ ت : دامن افشان و

طبعش استقبال حاجتها بدان سرعت کند کاندر آن[1] نسبت زمان گویی مقیّد می‌رود

دست او را در سخا تشبیه می کردم با بر عقل گفت این اصل باری نا ممهد می‌رود

پیش دست[2] او هنوز اندر دبیرستان[3] جود بر زبان رعد او تکرار ابجد می‌رود

خاك پایش را ز غیرت آسمان بر سنگ زد تا بگاه[4] چرخ موزون نامعدّ[5] می‌رود

گفت صرّاف قضا ای شیخ اگر ناقد منم در دیار ما تصرّف فرق[6] فرقد[7] می‌رود

وصف میکردم سمندش را شبی با آسمان[8] گفتم این رفتار بین کان آسمان قدمی رود

گفت دی بر تیغ کوهی بود پویان گفتیی[9] آفتابستی که سوی بُعدِ اَبعد می‌رود[10]

ماه بشنید این سخن آسیب زد با منطقه[11] گفت آیا تا حدیث[12] نعل ومقود می‌رود

ای جوان دولت خداوندی که سوی خدمتت دولت من سرو قدّ یاسمین[13] خدّ می‌رود

جانم از يك ماهه[14] پیوند تو عیشی یافتست کز کمالش[15] طعنه در عیش[16] مخلّد می‌رود

ختم شد بر گوهر[17] تو همچو مردی مردمی[18] در تو این دعوی[19] بصد برهان مؤکد می‌رود

دور نبود[20] کین زمان در مجلس حکم قضا[21] بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد می‌رود

نعت تو کی گنجد اندر بیت چندی[22] مختصر راستی باید سخن در صد مجلّد می‌رود

۱ــ م: کاندرون ۲ــ ط ، م: طبع ۳ــ م: بهارستان ۴ــ ط: تا بکاخ ــ ج: پایگاه ۵ــ ك: موزن یا معدد ــ ت، م: موزون یا معدد ۶ــ ص، ت: ما بصرف فوق ــ م: من سخن درفرق ۷ــ ك: فرق فرقت ۸ــ م: بر آسمان ۹ــ ك: جویان گفتیی ــ م: پویان گفتهٔ ۱۰ــ این بیت درنسخهٔ ط نیست . ۱۱ــ ق: برمنطقه ۱۲ ــ ع: گفتش آیا با حدیث ۱۳ــ م: سر سروقدّ ویاسمین ــ ع: من سروقد یاسمی ۱۴ــ ك : يك هفته ــ ط: يك ماه ۱۵ــ ق: کز کمانش ۱۶ــ ع: برعیش ۱۷ــ ع: ختم تو بر گوهر ۱۸ــ ك : مرد ومردمی ۱۹ــ ك: برتواین دعوی ــ ج: تودراین معنی ۲۰ــ ق: مرد نبود ۲۱ــ م: بروفق این معنی که رفت ــ ط : درتواین معنی که رفت ــ ك: درمجلس حکمت قضا ۲۲ــ ط : اندرچند بیتی

چشم بددوراز توخود دورست کز بس بأس تو[1] فتنه اکنون همچو یأجوج از پس سد می‌رود

دانی از بهر تو باچشم بد گردون[2] چه‌رفت آنچه آن باچشم افعی از زمرّد می‌رود

تا عروس روزگار اندر شبستان سپهر در حریر ابیض و درشعر اسود می‌رود

وقف بادا بر جمال وجاه وعمرت روزگار زانکه در اوقاف[3] احکام مؤبّد می‌رود

حاجب بارت[4] سپهداری که در میدان چرخ حزم[5] را پیوسته بـا تیغ مهنّد مـی‌رود

ساقی بزمت سمن ساقی که بر قصر[6] سپهر لهو را همواره[7] با صرف مور[8]د می‌رود

۶۷ - در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی *

مضارع اخرب مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

طبعم بعرضه کردن دریا و کان رسید نطقم بتحفه دادن کون و مکان رسید

هم‌وهم من بمقصد خرد و بزرگ تاخت[8] هم گام من بمعبد پیـر و جوان رسید

این دودعود شکر که جانست مجمرش بدریدآسمانه و بـر[9] آسمـان رسید

انده بمرد و مفسدت او ز دل گذشت شادی بزاد و منفعت او بجـان رسید

رنجور بـادیه بفضـای ارم گـریخت مقهور هاویه بهـوای جنان رسید[10]

بلبل فصیح گشت چو بوی بهار یافت گل تازگی گرفت چو در بوستان رسید

پرواز کرد بـاز هـوای ثنـا و مدح وز فرّ او اثر بـزمین و زمـان رسید

* نسخه‌ها : ر، ق، ص ، چ

۱ـ ك : اگر پس بأس تو ـ ك : گر بس بأس تو ۲ـ ك : خود با چشمهٔ گردون ۳ـ ط ، ك دراوقات ۴ـ ق: صاحبا یا رب ـ چ : حاجبت یارب ۵ـ ت، ص: حرب ۶ـص: که دربزم ـ ك: که درقصر ۷ـع، م: پیوسته ۸ـ چ: تافت ۹ـص: بدریدآسمان ونه بر ۱۰ـ این بیت درص نیست .

محبوب شد جهان که ز اقلیم[۱] رابعش | از چهرهٔ سخا و سخن کاروان رسید
محنت رود چو مدّت عنف اززمانه رفت | نوبت رسد چو نوبت لطف جهان رسید
عالی سخن بحضرت عالی نسب[۲] شتافت | صاحب هنر بدرگه صاحبقران رسید
دستور شهریار جهان مجددین که دین | از جاه او بمنفعت جاودان رسید
محسود خسروان علی بن عمر[۳] که عدل | از رأی او برؤیت نوشیروان رسید
آن شه نشان که قدرت شمشیر سرفشان | در عهد او بخامهٔ عنبر فشان رسید
نقش بقا چو جلوه گری[٤] یافت از ازل | منشور بخت او ز آبد آن[٥] زمان رسید
ای صاحبی که از رقم مهر و کین تو | در کاینات نسخهٔ سود و زیان رسید
در کار کرد کلك تو خسرو چو فتح کرد | حالی بسایهٔ علم کاویان رسید
برخاست چرخ در طلب کبریاء تو | می بودش این گمان که بدو در توان رسید
از کبریاء تو خبری هم نمی رسد | آنجا که مرغ وهم وقیاس و گمان رسید
درمنزلی که خصم[٦] تو نزل زمانه خورد | ازهفت عضو خصم تویك استخوان رسید
مصروع کرد بر جگر مرگ قهر تو | هر لقمه‌ای که خصم ترا دردهان[٧] رسید
دولت وصال عمر آبد جست سالها | دیدی که از قبول تو آخر بآن رسید
در اضطراب دیدهٔ تسکین گشاده شد | چون التفات تو بجهان جهان رسید
در کردهٔ خدای میاور حدیث رد[٨] | کام تو ازحرم بچنین خاکدان رسید
ای خرد بارگاه بلا را ز کام تو | اینك زصدهزار بزرگی نشان[٩] رسید[۱۰]
سلطانی از نیاز در خواجگی زند | چون نام خواجگی توسلطان نشان رسید
نقد وجود چرخ عیار از در تو برد | چون در علوّ بکار که امتحان رسید[۱۰]

۱ــ چ: که دراقلیم ۲ــ ق: عالی‌نسب بحضرت عالی‌سخن ۳ــ ر: فیاض‌خسروان جهان بوالحسن ٤ــ ق: جلوه‌گهی ۵ــ چ: او با بدآن ٦ــ ق: دردفتری که‌خشم ۷ــ ص: خصم‌تو آخرهمان ۸ــ ص: حدیث‌رو ــ چ ــ حدیث ید ۹ــ چ: تراکی نشان ۱۰ــ این دوبیت درنسخهٔ ق نیست .

تقدیر رزق اگر چه بحکم خدای بود — توجیه رزق از تو بانس و بجان رسید
در عشق مال آز روان شد بسوی تو — هم در نخست گام بدریا و کان رسید
مرغ قضا چو بر در حکم تو بار[۱] یافت — چشمش بیك نظر بهمین آشیان رسید
صدرا بروزگار خزان دست[۲] طبع من — در باغ مدح تو بگل[۳] وارغوان رسید
گلزار مدح تو بطراوت اثر نمود — این طرفه تحفه بین که مرا از خزان رسید
شخصم بجدوجهد بفرمان عقل و جان[۴] — از آسمان گذشت و باین آستان رسید
سی سال در طریق تحیّر دلم بتاخت — اکنون زخدمت درِ تو بر کران رسید
آخر فلك ز مقدم من در دیار تو — آوازه درفکند که جاری[۵] زبان[۶] رسید
نی نی بسوی صدر هم از لفظ[۷] روزگار — آمد ندا که بار دگر قلتبان رسید
کس را زسر کشان زمانه نگاه کن — تاخام قلتبان تر ازاین مدح خوان رسید
این است و بس که ازقبل بخت نیست شد[۸] — از بادهٔ محبّت تو سر گران رسید
از فیض جاه باش که از فیض مکرمت — از باختر ثنای تو تا قیروان رسید
تا درضمیر خلق نگردد که امر حق — نزدیك هرضعیف وقوی باامان رسید
وز بهرهٔ زمانه تو بادی که شاه را — از دولت تو بهره دل شادمان رسید[۹]

***

۱ـ چ: توراه ۲ـ ق: دیده طبع ۳ـق، ص: بگل ارغوان ۴ـ چ: بانس وجاز
۵ـ چ: که جای ـ ر: شیرین ۶ـص: زمان ۷ـق، چ: صدره هم ازلطف ۸ـق: بخت سست شد ـ چ: مست گشت ۹ـ این بیت درص نیست.

۶۸ - درمدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی*

رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

دی چو بشکست شهنشاه فلك نوبت بار — وزسرا پردهٔ شب گرد جهان کرد حصار

روی بنمود مه عید بشکلی که کشند[1] — قوسی اززر[2] طلی[3] بر کره‌ای[4] اززنگار

جرم او[5] قابل و مقبولش از آن[6] سو تأثیر — سیر او فاعل و مفعولش ازاین سو آثار[7]

گاهی ازدوری خورشید همی‌شد فربه — که زنزدیکی او باز همی گشت نزار

براز و بود سبك روح دبیری که بکلك[8] — معنی اندر ورق روح همی کرد نگار

سفهش غالب[9] و چون بخت لئیمان خفته — خردش کامل[10] و چون چشم رقیبان بیدار

مضمر اندر سخنش هرچه قضارا مقدور — مدغم اندر قلمش هرچه فلك[11] را اسرار[12]

بود بر تختهٔ او از همه نوعی آیات — بود در دفتر او ازهمه وزنی[13] اشعار[12]

کرده در دلو برین منطق وهیأت آسان — کرده در حوت بر آن ابجد وهوّز دشوار

باز بر طارم دیگر صنمی سیم اندام — بکفی بربطِ سُغدی بدگر[14] جام عقار

* نسخه‌ها : ل، ط، م، ك، ع، د ، چ

۱- د : کشید - ك: کشی ۲- م : طلا ۳- ك، بر گرهی- ف: برطبقی ۴- چ:

روی بنمود مه سال نو ازچرخ فلك — پارهٔ زرین ازروی صحیفهٔ زنگار

۵ - چ: سیر او ۶- ع: ازاین ۷- بیت زیر در بعضی نسخ آمده که ظاهراً نسخهٔ بدل بیت متن است ودر نسخ ل، م، د، ك نیست:

جرم او گاه پذیرنده زانجم تأثیر — سیر او باز نماینده زارکان (ع، درارکان) آثار

۸- ص، ق، که فلك ۹- ط، م: قاصر ۱۰- ل ، د ، م : غالب ۱۱- چ : قدر

۱۲- در «د ، ك ، م» این دو بیت نیست . ۱۳- ط: ازهمه جنسی ۱۴- ع: بربط و سغدی بدگر- م : بربط وچنگی بکفی

از تبسّم لب شیرینش همی شد خسته[۱] وزاشارت رخ نیکوش همی کشت[۲] فکار
توأمان با وتد و[۳] فاصلهٔ موسیقی هم نوا با وتر[۴] و زمزمهٔ موسیقار
حضرتی بود برازطارم اوسخت رفیع[۵] سقف اورا نه‌ستون بود و نه دیوار بکار
ملکی همچوخرد عادل و هشیار[۶] درو نیك مستظهر وزو یافته خاك[۷] استظهار
که تهی کرد همی‌دامن ابر از گوهر گاه پر کردهمی کیسهٔ کان[۸] ازدینار
صحن‌ودهلیزسراپردهٔ‌اواوج وحضیض ادهم واشهب گردآخُر اولیل ونهار[۹]
باد را دخل همی داد بوجهی ز دخان ابرراخرج همی کردبوجهی ز[۱۰] بخار[۹]
باز[۱۱] میدان دگر[۱۲] بود درو شیر دلی که ازوشیر فلك خیره شود[۱۳] درپیکار
خنجرش گردن ارواح زند روزمصاف ناو کش[۱۴] نامهٔ آجال برد وقت[۱۵] شکار
بی گنه بسته‌همی‌داشت یکی‌را درحبس بی‌سبب خیره همی کرد یکی‌را بردار
خواجه‌ای‌بودازاینان[۱۶] همه برترزشرف[۱۷] مرد موسی کف‌وعیسی‌دم ویوسف‌دیدار
سایهٔ عدل پراکنده و نور احسان رایت‌ورأیش بر هفت‌وشش‌وپنج وچهار
عالم غیب همی‌دید و نبودش دیده املی[۱۸] وحی‌همی کرد و نبودش گفتار
برازوصومعه‌ای بود و دروهندوی‌پیر مدّت عمرش بیرون[۱۹] شده ازحدّ شمار
درهمه شغلی[۲۰] چون صبرشتابش‌اندك درهمه کاری[۲۱] چون‌حلم درنگش‌بسیار
گاه می‌دوخت یکی‌را بکتف برعسلی گاه می‌بست یکی‌را بمیان بر زُنّار

۱ــ ك : فربه ۲ــ ص: همی کرد ۳ــ ع: باربدو؟ ۴ــ ط، ل، م: هم‌نما با وتر
۵ــ ك، ع: بدیع ۶ــ م: بیدار ۷ــ ك، ج: حال‌ــ ع: دهر ۸ــ ك: دامن‌خاك ــ
م: کیسه و کان ۹ــ این‌دو بیت درنسخ «ك ، ع ، د، ل، م» نیست. ۱۰ــع: زوجهی‌به‌ــ
ج: بنوعی‌ز ۱۱ــ د : یاد ۱۲ــ ج : برزمیدان فلك ۱۳ــ ع: طیره شدی
۱۴ــع،د: نامه‌اش ۱۵ــم: برد روزــص: شود روز ۱۶ــ م: ازاینها ۱۷ــط،
ع: بشرف ۱۸ــ ط ، ل: املاــ م: امل؟ ۱۹ــ د : عمر بیرون ۲۰ــ ع:کاری
۲۱ــ ع : شغلی

عـدد انجـم بسيـار[۱] سپهـر هشتم — بود چندانکه برو چیره نمی‌شدمقدار[۲]

راست گوئی که زبسیاری انجم هستی — در که‌خواجه[۳] زبسیاری شاهان که‌بار[٤]

مجددین بوالحسن‌عمرانی آنکه بجود — دل‌او بحر[۵] محیطست و کفش ابر بهار[٦]

آنکه دهرش زقرانات‌فلك نارد مثل[۷] — وانکه‌چرخش‌زموالید جهان نارد یار

چرخ را با شرفش‌سنگ فتد[۸] درموزه — کوه را با سخطش کیك فتد در شلوار

گشت برمحضر اقبال بزرگیش گواه — هردو گیتی چوقضا وقدر آورد اقرار[۹]

تـا نشد ضـامن ارزاق خلایق جودش — بود یك معده طبیعت نفکند اندر تار

هست‌استیلا[۱۰] عدلش بکمالی که‌کنون[۱۱] — بازرا کبك همی طعنه زند در کهسار

زانکه مـانند شترمرغ ندارد مخلب — زانکه ماننده‌ٔ خفاش ندارد منقـار[۱۲]

تا زبان[۱۳] قلمش‌تیر[۱٤] فلك بگشادست — عقل‌درکام کشیدست زبان چون سوفار

قلمش آنچه بدو راه نیـابد طغیـان — خردش آنکه برو غیب نبـاشد دشوار

هست کمیّت اشغال جهـان را میزان — هست کیفیّت احـکام فلك را معیـار

شادمان باش زهی مهتر با استحقـاق — چشم بددور زهی‌خواجه‌ٔ بی‌استکبار[۱۵]

درگهت مقصد سادات وبرو بر اعیان — مجلست مرجع زوّار و بدو دراحرار

دخل مدح‌تودوبده زوضیع وزشریف — خرج جود تو رسیده بصغار وبکبار[۱٦]

کنی[۱۷] ازتقویت لطف عرض‌راجوهر — کنـی از تربیت قهر شفـا را بیمـار

باد درموقف[۱۸] حکم تووزد وقت نفاذ — خاك در سایه‌ٔ حلم تو بود گاه وقـار

۱ــ ع، ق: سیار ۲ــ م، ع: خیره همی‌شد ابصار ط : خیره همی‌شد مقدار ۳ــ ع: شاه
٤ـم : مردم‌گه‌بار ــ ما، ــص، ق: شاهان‌کبار ۵ــ ع: اوابر ٦ــنسخه‌ٔ ك ازاین‌قصیده بیش ازاین چند بیت ندارد وازاینجاظاهراً ورقی‌افتاده است . ۷ــع ، د:آرد مهر ــ ط : نازاینده ۸ــص: ریگ‌فتد ۹ــ این‌بیت‌از نسخه‌ٔم‌افتاده است ۱۰ــع، د: استیلی
۱۱ــ د:کاکنون ۱۲ــاین‌بیت در«د» نیست. نسخه‌ٔ ط دراین موضع بیت‌زیررا اضافه‌دارد

دوش چون چشمه‌ٔ خورشید سپهر دوّار — گشت ازچشم نهان درپس پرده‌ٔشب‌تار

۱۳ــ ل: تازفان ۱٤ــ م: ستر ۱۵ــ ل: بی‌استغفارـ م: بی‌استحقارـف: بی‌استکبار ط : با استقرار ۱٦ ــ این بیت در نسخه‌ٔ م نیست . ۱۷ــ م : کند ــ ع : کشی
۱۸ــ ع، د : درموکب

تابش رأی تو بیرون کند از ماه محاق
کوشش عدل تو بیرون برد از خمر خمار

خواب امن تو چنان عام شدا کنون که نماند
در جهان جز خرد و بخت تو یکتن بیدار[۱]

بیسار تو بیمین خورد فلك[۲] گفت مترس
بیمین تو دهم هرچه مرا هست یسار[۱]

همّت بانگ بروزد که نگهدار ادب
کان یمین را[۳] زیسار تو همی آید عار[۱]

تا بر آورد فلك سر ز گریبان وجود
جز که در دامن قدر تو نکرد دست قرار[۴]

هر کجا رایض حزم تو گران کرد رکاب
بر سر توسن افلاك توان کرد فسار[۵]

هر کجا منع تو بگشاد در چون[۶] وچرا
بر در خانهٔ تقدیر توان زد مسمار[۷]

گر صبا از کف دست[۸] تو وزد همچو بهار[۹]
درم افشان دمد از شاخ برون دست چنار[۱۰]

جز فلك با کف پای تو نسود دست رکاب
جز عنان در کف دست تو نکرد دست[۱۱] قرار

خواستم گفت که خورشید بر أیت ماند
گفت خورشید که با او سخن من بگذار

در جبین[۱۲] همه اجرام فلك چین افتد
گر فلك را بمثل حکم تو گوید که بدار

در بزرگی تو یك نکته بخواهم گفتن
کانچنانست و گرنه ز خدایم[۱۳] بیزار

عقل اگر از سر انصاف بجوید امروز[۱۴]
در دیار دو جهان جز تو نیابد دیّار

ای روان کرده بهر هفت فلك بر فرمان
وی روا دیده بهر شش جهت اندر بازار[۱۵]

نام من بنده بشش ماه بهر هفت اقلیم
گشت مشهور کبار از تو و معروف صغار[۱۶]

گر نیرزد سخنم زحمت من ور ارزد
هم بخر، نوش بر نیش بود گل بر خار[۱۷]

خاطری دارم منقاد چنانك اندر حال
گویدم گیر هر آن علم که گویم که[۱۸] بیار

۱ــ این بیت در نسخهٔ م نیست. ۲ــ ل، ط: فلك خورده یمین ۳ــ د: یکی را
۴ــ ع: جود در دامن قدر تو گرفتست مدار ــ د: جود در دامن امن تو گرفتست قرار ۵ــ ع، ط: افسار ۶ــ ط: ره چون ۷ــ این بیت و بیت بعد در م نیست. ۸ــ ص: از کف پای ۹ــ ص: وقت بهار ــ ع، د: تا بابد ۱۰ــ این بیت نیز در م نیست. ۱۱ــ د: دست تو ندیدست ــ چ: جود تو ندیدست ۱۲ــ ل، د، ط: در رباط ــ چ: در بساط ۱۳ــ ع، د: ز زبانم ۱۴ــ چ: بخواهد چو توئی ۱۵ــ این بیت هم در م نیست. ۱۶ــ م: معروف کبار تو و مشهور ۱۷ــ ل، چ: باخار ــ این بیت در «ل، م» نیست. ۱۸ــ د، چ: که گویمش.

در ادب گرچه پیاده است چو خصمت[1] که عفو
در سخن هست چو عقلت[2] که ادراك سوار[3]

مرد باید چو میان بست بمدّاحی تو
که از و گوهر ناسفته ستاند بکنار

همه شب کسب جواهر کند از عالم غیب
تا دگر روز کند در کف پای تو نثار

شعرم اینست و گر کس به از این داند گفت[4]
گو بیار این‌ك ارکان[5] و بزرگان دیار

حاش لله نه که من[6] بنده همی گویم از آن[7]
که چرا پار[8] نبود این سخنم یا پیرار

این هم اقبال تو می گوید ور نه تو[9] بگوی
کز چو[10] من شاخ چنین میوه چرا آید بار

همه کس داند و آنرا نتوان شد منکر
روز را بار خدایا نتوان کرد انکار

تا گسسته نشود رشتهٔ امروز از دی
تا بریده نشود اوّل[11] امسال از پار

باد هر سال بسال دگرت ضامن عمر[12]
باد هر روز بروز دگرت پذ رفتار

دایم از روی بزرگی و شرف روز[13] افزون
وز تن[14] و جان و جوانی و جهان برخوردار[15]

دامن عمر تو از گرد اجل در عصمت
پایهٔ جاه تو زاسیب فلك در زنهار

هردم اقبال نوت باد ز گردون کهن
سال نو بر تو همایون و چنین سال هزار

***

۱ــ ط، ل: خشمت ۲ــ ج: چو عدلت ۳ــ این بیت و بیت بعد در نسخهٔ د نیست.
۴ــ م: خواهد گفت ۵ــ ج: اعیان ۶ــ ط، د: که نه من ۷ــ د: آنك
۸ــ ع: آن چرا ۹ــ د: گرنه تو ــ ع: اگر نی تو ۱۰ــ ط، ع: که چو ۱۱ــ م:
دامن ۱۲ــ م: عدل ۱۳ــ ط: شرف روز حیاتت ۱۴ــ ص، ع: از تن ۱۵ــ این
بیت در نسخهٔ م نیست.

۶۹ - در مدح امیر کبیر ضیاء الدین مودود احمد عصمی*

مضارع مثمن اخرب مقصور

مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلان

دوش از درم درآمد سرمست و بی‌قرار — همچون مه دوهفته وهرهفت کرده یار

با زلف تابدار دلاویز پر شکن — با چشم نیم‌خواب[1] جهانسوز پر خمار

جستم زجای وپیش دوید و سلام کرد — واوردمش[2] چو تنگ شکر تنگ در کنار

گفت از کجات پرسم وخود کی رسیده‌ای — چونی بماند گی[3] وچگونست حال و کار[4]

گفتم که حالم از غم تو بس تباه بود[5] — لیکن کنون زشادی روی تو چون[6] نگار

تا همچو چنگ تو بکنارم نیامدی — بودم چوزیر چنگ تو با ناله‌های زار[7]

بنشست وماجرای فراق از نخست روز — آغاز کرد وقصهٔ آن کوی و[8] اشکبار

می‌گفت ومی‌گریست که آخر چو در گذشت — بی‌تو ز حدّ طاقت من بار انتظار

منّت خدای را که بهم باز یك نفس — دیدار بود[9] بار دگرمان در این دیار

القصّه ازسخن بسخن شد چو یك زمان — گفتیم از این[10] حدیث و گرفتیم اعتبار

افتاد در معانی و تقطیع شاعری[11] — بر وزنهای مشکل و الفاظ مستعار[12]

گفتا اگرچه‌مست وخرابم سؤال کن — رمزی دو زین نمط نه‌نهان بل بآشکار[13]

---

* نسخه‌ها : ل، م ، ط ، ك ، ع، ق،ص، چ

۱ــ ك : نیم مست ۲ــ ق: آوردمش ۳ــ ق ؛ چونست ماندگی ٤ــ م: حال‌کار

۵ــ ع، ك ، ص: تاکنون تباه ٦ــ ك ، ع: توکارچون ۷ــاین بیت از ق افتاده‌است.

۸ــ ك : قصهٔ آن کرد وــ ق : قصهٔ آن گفت وــ چ: قصهٔ دلسوز ۹ــ ع، م : دیدار بودــنسخ دیگر: دیاردید ۱۰ــ ع: گفتیم این ۱۱ــ ع: وزن شعر ۱۲ــ ع: واندرعروض وقافیه ونسبت بحار ۱۳ــ ق: بلك آشکارــ ط : ونه آشکار

گفتم که چیست آنکه پس دور چرخ ازوست[1] گر زیر دور چرخ یمین است یا یسار
در بزم رشك برده برو شاخ[2] در خزان دربذل شرم خورده ازاوابر در بهار[3]
اصل وجود اوست که ازبیخ[4] فرع اوی دارد همان نظام که ازهفت واز چهار[5]
گفتا که دست نایب سلطان[6] شرق وغرب آن ازجهان گزیده و دستور شهریار
مودود احمد عصمی کز نفاذ امر دارد زمام گیتی در دست اختیار
گفتم که چیست آن تن بی جان که درصبی[7] بودی صباش دایه و مادرش جویبار
زوموج فتنه ساکن واو روزوشب دوان زوملك شاه فربه واوسال ومه[8] نزار
که در مزاج حرف نهد نفس ناطقه که در کنار نطق کند[9] در شاهوار
گفتا که کلك نایب دستورشرق وغرب آن لطف گاه[10] برّ و سیاست بروزبار[11]
مودود احمد عصمی کز مکان[12] اوست بنیاد دین و قاعدهٔ دولت استوار
گفتم قصیده‌ای اگرت امتحان کنم در مدح این خلاصهٔ مقصود روزگار
طبعت بدان قیام تواند نمود گفت کم گوی قصه ، خیز دوات و قلم بیار
برخاستم دوات و قلم بردمش بپیش[13] آن یار ناگزیر ورفیق سخن گزار
برداشت کلك وكاغذوفرفرونوشت[14] برفور این قصیدهٔ مطبوع آبدار

***

ای روزگار دولت تو روز روزگار وی[15] بر زمانه سایهٔ تو فضل کردگار
قادر بحکم برهمه کس آسمان صفت فائض بجود بر همه خلق آفتاب وار
حزم تودام ودانهٔ[16] امروز دیده دی جود تو نقد ونسیهٔ[17] امسال داده پار

---

۱ ـ م ، ط : چرخ اوست ۲ ـ م : ازوشاخ ۳ ـ ع ، ص : ابرنوبهار ـ ط : ازو ابردرعوار ٤ ـ ط: که این بیخ ٥ ـ ل: وپنج وچار ٦ ـ ق، ط: دستور ۷ ـ ك: که درنما ۸ ـ ص، او روز وشب ۹ ـ ع ، د: نهد ۱۰ ـ ق، ص: آن گاه لطف ۱۱ ـ ك : آن ازجهان گزیدهٔ دستوروشهریار ۱۲ ـ ق، ص : کزبنان ۱۳ ـ ص ، ق : پیش بردمش ۱٤ ـ ع: نبشت ۱٥ ـ ع: ای ۱٦ ـ ط، ل: کارنامه ـ نسخ دیگر: دام ودانه ۱۷ ـ ط ، م : نقد نسیه ـ نسخ دیگر : نقد و نسیه

افلاك را بعزّ و جلال تو اهتزاز — وایّام را بجاه و جمال تو افتخار

از آب تف[٭] هیبت تو بر کشد دخان — وز سنگ جذب همّت تو بر کشد بخار

تا سدّ حزم تو نکشیدند در وجود[۱] — عالم نیافت عافیت عام را حصار

عقلی که ذکا و سحابی که سخا[۲] — بحری که کفایت و کوهی که وقار

هم عقل پیش نطق تو شخصی است بی‌روان[۳] — هم نطق[٤] پیش کلك تو نقدیست کم‌عیار[٥]

در ابر اگر[٦] زدست تو یك خاصیت نهند — دست تهی برون ندمد هرگز از[٧] چنار

تا در ضمان رزق خلایق نشد کفت — ترکیب معده را نه بپیوست پود و تار[٨]

حکم[٩] تو همچو باد دهد خاك را مسیر — علم تو[۱۰] همچو خاك دهد باد را قرار

نی[۱۱] چرخ را بسرعت امر تو ره نورد — نه وهم را بپایهٔ قدر تو رهگذار

از خاك زور بازوی امرت برد شکیب — وز آب[۱۲] نعل مرکب عزمت[۱۳] کند غبار[۱٤]

آنجا که یك پیاده فرو کرد عزم تو — ملکی توان گرفت بنیروی یك سوار

مهر تو دوستان را در دل شکفته گل — کین تو دشمنان را در جان[۱٥] شکسته خار[۱٦]

چون مور هر که با کمر طاعت[۱۷] تو نیست — بیرون کشد[۱۸] قضای بد از پوستش چو مار

هم غور احتیاط ترا دهر در جوال — هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوار

چندین سوابق از پی کام تو آفرید — از ترّ و خشك عالم خاك آفرید گار

ورنه چو ذات کامل تو کلّ عالمست[۱۹] — کردی بر آفرینش ذات تو اختصار

۱ـ م : درجهان ۲ـ ك : ذکائی که سخن ۳ـ م : بی‌زبان ٤ـ م : نقد
٥ـ م : بی‌عیار ٦ـ ق : گرد رصبا ۷ـ ق : گوهرفشان زخاك بر آید کف ـ این بیت در ك نیست . ۸ـ ع : نساج طبع پود شکم را بساخت تار ۹ـ چ : امر ۱۰ـ ط ، ع : منع تو ـ چ : نهی تو ۱۱ـ ك ، ع : نه ۱۲ـ م : بر آب ۱۳ـ م : نهیت ـ ط : رهبت ۱٤ـ ك : مدار ۱٥ـ م : برجان ـ چ : دردل ۱٦ـ ع ، ق : خلیده خار ۱۷ـ ع ، چ : باکمر خدمت ۱۸ـ ط : کند ۱۹ـ ع : ورنی چه بود ذات تو خود عالمی تمام ـ ق ، م : ورنی چو تو بذات خودی عالمی تمام

تا نیست اختران را آسایش از مسیر — تا نیست آسمان را آرامش [۱] از مدار

بادا مسیر امر تو چون چرخ بی‌فتور — بادا مدار عمر تو چون دور بی‌شمار [۲]

هم فتنه را بدست شکوه تو گوشمال — هم چرخ را زنعل سمند تو گوشوار

تو برسریر رفعت واعدا چو خاك پست — تو در مقام عزّت وحاسد [۳] چو خاك خوار

۷۰ - در مدح صدرالزمان علاءالدین محمود خراسانی *

رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بادشبگیری [۴] نسیم آورد باز از جویبار — ابر آذاری [۵] علم افراشت [۶] باز از کوهسار

این چو پیکان بشارت بر شتابان درهوا [۷] — وان چو پیلان جواهر کش خرامان درقطار

گه معطّر خاك دشت از بادکافوری نسیم — گه مرصّع سنگ کوه [۸] از ابر مروارید بار

بوی خاك از نرگس و سوسن چو مشك تبّتی — روی باغ از لاله و نسرین چو نقش قندهار [۹]

مرحبا بویی که عطّارش نباشد درمیان — حبّذا نقشی که نقّاشش نباشد آشکار

ابر اگر عاشق نشد چون من چرا گرید همی [۱۰] — باد اگر شیدا نشد چون من چرا شد بی‌قرار

مست اگر بلبل نشد ست از خوردن مل [۱۱] پس چراست — چهرهٔ گل بافروغ و چشم نرگس پرخمار

رونق بازار بت رویان [۱۲] بشد زیرا که بود [۱۳] — بوی خطشان گلستان و رنگ رخشان لاله‌زار

باده خورچون لاله وگل [۱۴] زانکه اندر کوه ودشت — لاله می‌روید زخارا [۱۵] گل همی روید ز خار

---

* نسخه‌ها: ص، ل، م، ط، ك، ع، چ

۱ــ ع: کسی مانع ۲ــ م: بی‌قرار ۳ــ ص، ق: عزت وایشان ــ ك: واشیا؟ ۴ــ ص: نوروزی ۵ــ ط، ك: نوروزی ۶ــ ط، ل: بفراشت ــ ك، ع: بفراخت ۷ــ ك: برستان یا درهوا ــ ط: برهوا ۸ــ ع: وکوه ۹ــ ع: نوبهار ۱۰ــ ك: گویدهمی ۱۱ــ ع: خوردن گل ۱۲ــ چ: گل‌رویان ۱۳ــ ط: که هست ۱۴ــ ع: لاله برگل ۱۵ــ ع: زخاره ــ م: زخار و

باده‌خوردن خوش بود بر گل بهنگام صبوح ... توبه کردن بد بود خاصه[1] در ایّام بهار[2]
بر گل سوری می صافی حلالست و مباح[3] ... خاصه اندر مجلس صدر جهان فخر کبار[4]
مجلس عالی علاءالدین که از دست سخاش ... زر ز کان خواهد امان و درّ ز دریا[5] زینهار
عالم علم[6] و سپهر جود[7] محمود آنکه هست ... افتخار روزگار و اختیار شهریار
دست جود آسمان از دست جودش مایه‌خواه[8] ... نقد جاه اختران بر سنگ قدرش کم‌عیار
عقل پرورد دست گوئی روح اورا در ازل ... روح پرورد دست گوئی شخص او را بر کنار[9]
راست کاری پیشه کردست از برای آنکه نیست ... در قیامت هیچکس جز راستکاران[10] رستگار
دی شود عالم از او خالی که از بهر بقاش ... کرد ایزد[11] روز مولودش فنا را سنگسار
ز آب و آتش برد روح و رأی او پاکی و نور ... چون ز باد و خاک طبع و حلم او لطف و وقار
خواستند از حلم و رأی او زمین و آسمان ... هر یکی درخورد خود چیزی[12] ز روی افتخار[13]
خود او چون زان سؤال آگه شد اندر حال داد ... کوه این را خلعت و خورشید آنرا یادگار
ابر جودش گر بنیسان[14] قطره بارد بر زمین ... تا قیامت بادرم آید برون دست چنار
ای بجنب همّت تو پایهٔ اجرام پست ... وی بپیش طلعت تو چشمهٔ خورشید تار
دار داز لطف تو برجیس و ز قهر[15] تو زحل ... این سعادت مستفاد[16] و آن نحوست مستعار
در پناه درگه اقبال و بام قدر تست ... هفت کوکب در مسیر و نه سپهر اندر مدار
ور کسی گوید نشاید بود گویم پس[17] چراست ... این نه آنرا پاسبان و آن هفت این را[18] پرده‌دار

۱ـ چ: بد بود از می ۲ـ ك، ع، ط: بهنگام بهار ـ این بیت در نسخهٔ ل نیست. ۳ـ ك: بجان افزایدت ۴ـ درط، چ بیت زیر افزوده شده:

خاصه اکنون کز طرب هر ساعتی جشنی کند ... درمیان باغ و بستان افتخار روزگار

چون با وجود بیت تخلص متن این بیت زائد می نمود درحاشیه گذاشته‌شد.

۵ـ ط: در بدریا ۶ـ ع: حلم ۷ـ ك: حمد ۸ـ ع: مایه‌گیر ۹ـ م، ك: در کنار ۱۰ـ ط، م، ع: چون راستکاران ۱۱ـع: کرد یزدان ۱۲ـك: درخورد چیزی هم ۱۳ـع: اعتبار ۱۴ـ ك: ببستان ۱۵ـ ع: قدر ۱۶ـع: مستفید ۱۷ـ ع: پس گویم ۱۸ـ ط، ك: آن هفت آنرا

فضل یزدان هست سال و مه یسارت را یمین ——— رأی سلطان هست روز و شب یمینت را یسار

هر لباسی[1] کز شرف پوشید شخص دولتت ——— رفعتش بود ست پود و عصمتش بود ست تار

گر شود در سنگ پنهان دشمنت همچون کشف ——— ور شود در خاک متواری حسودت همچو مار

حزم تو آنرا چو ناقه آورد بیرون ز سنگ[2] ——— چو عزیمت هیبت و خشمت بر آرد زان دمار[3]

هست مضمر گوئی اندر طاعت و عصیان تو ——— نام و ننگ و خیر و شر و لطف و قهر و فخر و عار

مادحت را گر معانی سست[4] و الفاظ ابتر ست ——— ز اهل معنی لاجرم کس نیست اورا[5] خواستار

هر که در بند صُوَر ماند بمعنی کی رسد ——— مرد کو صورت[6] پرست آمد بود معنی گذار

لیک[7] اریک روز بر درگاه تو باشد بپای ——— پایگاهی یابد از اقران فزون در روزگار

طبع گنگش بی زبان گویا شود چون کلک تو ——— گرچه کلک[8] تو کمر بندد به پیشت بنده وار

گرچه نزد هیچ دیّار این زمان[9] مقبول نیست ——— گردد از تعریف تو صاحب قبول این دیار[10]

سغبهٔ او[11] باشد امروز آنکه منکر بود دی ——— طاعت او دارد امسال آنکه عصیان داشت پار

تا زند باد خزان بر شاخها زرّ و درم ——— تا کند باد صبا در باغها نقش و نگار[12]

شاخ اقبالت چو باغ از ابر نیسان باد سبز ——— شخص بدخواهت چو برگ از باد دی زرد و نزار[13]

چهرهٔ بدخواهت از انده چو آبی باد زرد ——— سینهٔ بدگوت[14] پرخون از تفکر چون انار

شادمان در دولت عالی و جاه بی کران[15] ——— کامران از نعمت باقی و عمر بی کنار

***

١ـ ك : هرقبائی ٢ـ ك ، ع: عزم توازسنگ بیرون آورد اورا سبك ٣ـ ج: عزم تو اورا چوجمره بر کشدازخاك زار ـ ط : عزم تواینرا برآرد ازسخط دود از دمار ٤ـم ، ط: پست ٥ـ ط : وی را ٦ـط، ك : چون صورت ٧ـط.ل: لیکن ٨ـط، ل: گر چو کلك ٩ـ ع : این رهی ـ ط : انوری ١٠ـ ع: هردیار ـ ل ، م : اندر دیار ١١ـم : پی رو او ـ ط : شیفتهٔ او ١٢ـ ط ، م : رنگ ونگار ١٣ـ ع : زار ونزار ١٤ـ ك ، ط ، م : بدگوی ١٥ـ ك : بی زوال

۷۱- در مدح صاحب سعید جلال‌الوزرا عمر بن مخلص*

رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

هندوئی کز مژگان کرد مرا لاله قطار — سوخت از آتش[1] غم جان مرا هندو وار

لاله راندن بدم و سوختن اندر آتش — هندوان دست ببردند بدین هر دو نگار[2]

هندوانه دو عمل پیش گرفت او یارب — داری[3] از هر دو عمل یار مرا برخوردار

هندوان را چه اگر گرم و تر آمد بمزاج[4] — عشقشان در دل از آن گرمتر آمد[5] صد بار

عشق هندو بهمه حال بود سوزان‌تر — که در انگشت بود عادت سوزانی نار

اتّفاق فلکی بود و قضای ازلی — عشق را بر سر من رفته[6] یکایک سروکار

دیدم از پنجرهٔ حجرهٔ نخّاس او را — او بکاشانه بُد و من[7] بمیان بازار

هم بر آن گونه که از پنجرهٔ ابر بشب — رخ رخشندهٔ مه بیند مرد نظّار

کشی* و چابکیش دیدم و با خود گفتم — اینت افسونگر هندونسب جادو[8] سار

بفسون بین که بدانگونه مسخّر کردست — هم ببالای خود از عنبر و از مشک دو مار[9]

آنکه د*لال دو گیسوی پر از عطر ویست — نیست د*لال درین مرتبه هست او عطّار

ز نخش چیست یکی گوی بلورین در مشک — ابرویش چیست دو چوگان طلی کرده نگار[10]

دمچهٔ چشم کدامست و دماوند کدام — حلقهٔ زلف کدامست و کدامست تتار[11]

---

* نسخه‌ها: ف، س، ص، چ

۱- س: بر آتش ۲- س: بکار ۳- س: دارد ۴- چ: گرم مزاج آمده‌اند

۵- س: کمتر آمد ۶- چ: رفت ۷- س، در ومن ۸- ص: جادو نسب هندو

۹- س: دوتار ۱۰- س، چ: سیه کرده بقار ۱۱- س: سه‌تار

آنکه آن حور[1] که اورا دل احرار بهشت / وانکه آن بت که ورا جان عزیزان فرخار

گو بیا روی ببین اینك وانکه بدو دست / زو نگهدار دل ودین خود ای صومعه‌دار

من در آن صورت او عاجز و حیران مانده / دیده در روی نگران و دل از اندیشه فکار

هندوانه عملی کرد وی و من غافل / دلم از سینه بر آورده و از فرق[2] دمار

جادوئی کردن جادو بچه آسان باشد / نبود بط بچه را اشنهٔ دریا دشوار

چون بناگاه فرود آمد از آن حجره بشیب / همچو کبکی که خرامنده شود[3] از کهسار

پای من خشك فرو مانده ز رفتار و مرا / نیست بر خشك زمین پای من و گل ستوار

گفتم ای رشك بتان عشق مبارکبادم / که گرفتم غم عشق تو بصد مهر کنار

خنده می آمدش و بسته همی داشت دو لب / کانچنان خنده نبینی ز گل هیچ بهار

گفت اگر زر بودت[4] عشق مبارك بادت[5] / که بزر پای رسد بر سر نجم سیّار

از خداوند مرا گر بخری فردا شب / برخوری از من و از وصل من اندوه مدار

گفتم ار زر نبود پس چه بود تدبیرم / گفت یك بدرهٔ زر فکر کن[6] وریش مخار

دلم از جای بشد ناگه و بخروشیدم / جامه بدریدم واشك از مژگان کردنثار[7]

نوحهٔ زار همی کردم و می گفتم وای / اینت بی‌سیمی و با سیم همی آید یار

دلش از زاری و از نوحهٔ من باز[8] بسوخت / بنوازش بگشاد آن دو لب شگّر بار

گفت مخروش ترا راه نمایم که چه کن / رو بَرِ خواجهٔ خود شعر برو سیم بیار

خواجهٔ عادل عالم خلف حاتم طی / معطی دهر جلال الوزرا شمع دیار

آنکه آسان بکم از تو مثلا داده بود / ده به از من بیکی راه ترا نه‌صد بار

نه بسنجد چهل از من بجوی در چشمش / نه بهای چو منی بگذرد از چل دینار

۱ــ س، اینك رنجور ۲ــ س، چ: ازمغز ۳ــ س: خرامان گذرد ۴ــ س، چ: نبود ۵ــ س، چ: نبود ۶ــ س، چ: گفت اگر پند بپذیری برو قطار ۷ــ س، چ: کرده ۸ــ س، چ: از نوحه وبر زاری من زار

رو میندیش که از بهر توام بخریدی — بمثل قیمت من گر بگذشتی ز هزار

گفتم ای دوست نکوراه نمودی تو ولی[1] — باخداوند کرا زهره از این سان گفتار

گفت لاحول و لا قوة الا بالله — این چه گل بود که بشکفت میانش پر خار

او چو برگشت و خرامان[2] شد از آنجای وداع — که نحوست کند از چرخ[3] بر آنجای نثار

درد بی‌سیمیم آورد بسوی خانه — چو گنه کاری حاشا که برندش سوی دار

در ببستم بدو زنجیر هم از اوّل شب — پشت کردم سوی در روی بسوی[4] دیوار

گفتم امشب بسزا بر سر بی‌سیمی خویش[5] — تا گهِ صبح یکی ناله کنم زارازار[6]

اشك راندم که همی غرقه شدی کشتی نوح — آه کردم که همی خیمه بیفکندی نلر

هرشراری که برانداخت دل از روی رهی[7] — برفلك دیدم رخشان شده انجم کردار

من درین دمدمهٔ کار که سیمرغ سحر — بیکی جوی پر از شیر فرو زد منقار

گرمی و تری آن شیر همانا که مرا — بسوی مغز همان لحظه برآورد بخار

تا زدم چشم ولی نعمت خود را دیدم — بر نهالیِ بزر بر طرف صفهٔ بار

گفت ای انوری آخر چه فتادست ترا — که فرو رفته‌ای و غمزده چون بوتیمار

پیشتر رفتم و با خواجه بیکبار بشرح — قصهٔ عشق کنیزك همه کردم تکرار

خوش بخندید و مرا گفت سیه کار کسی — گفتم ای خواجه سیه به نبود رنگ نگار

هم در آن لحظه بفرمود یکی را که برو — بخر این برده بیار و[8] بثنا گوی سپار

رفت و بخرید و بیاورد و بمن بنده سپرد — دست دلدار گرفتم شدم آنگه بیدار[9]

نه ولینعمت من بود و نه معشوقهٔ من — راست من با تن خود خفته[10] چو باسگ شنغار[11]

وزهمه نادره تر آنکه عطا خواست عطا — تا بر خواب گزارنده گرو شد دستار

۱– ج: نمودی اما – س: توولیك ۲– س: برگشت وروانی ۳– ج: نکند چرخ
۴– ج: روی بروی ۵– س: خود ۶– س، ج: زارونزار ۷– س: دهن
۸– س، ج: بیاور ۹– این بیت فقط در ج، س است ۱۰– س: باتن خود خفته– ص: باتن خفته
۱۱– ص: چو باسگ تیغار – س، ج: چوسگ باتیغار

ویحك ای چرخ منم مانده سری پر سودا — از جهان این سر و سودا بمن ارزانی دار
دور ادبار تو تا چند بپایان آرم — دور اقبال[۱] اگر هست بیار ای دیّار
ای کریمی و حلیمی که ز نسل آدم — کرم و حلم ترا آمده بی استغفار
از کریمی و حلیمی است که می بنیوشی — نعرهٔ زاغ و زغن چون نغم موسیقار
گر چه از قصه درازی ببرد شیرینی — کی بود از بر هفتاد ترش[۲] بوالغنجار
هم بقدر تو که کوتاه نخواهم کردن — تا ببینم[۳] که دهی تا شب قدرم دیدار
ناز بنده که کشد جز که خداوند کریم — ناز حسّان که کشد جز که رسول مختار
من بر آنم که مدیح تو بخوانم بر خاك[۴] — تا شود خاك سیه کن فیکون زر عیار
وانگهی زر بدهم کار چو زر خوب کنم — بیش چون زر نکنم در طلب زر رخسار
راست گویم[۵] چو کف راد گهربار تو هست — منّت زر شدن خاك سیاهم بچکار
آفتاب فلك آرای تو بر جای بود — جای باشد[۶] که جهان راز چراغ آید عار
تا بنزدیك سر و صدر اطبّا آفاق — عشق بیماری دل باشد و عاشق بیمار
دل من باد گرفتار چنین بیماری — تو خداوند مرا داشته هردم[۷] تیمار

***

۱ــ ج: اقبالت ۲ــ س، ج: که بود از پس هفتاد برش ۳ــ ج: تا نخواهم ۴ــ س: برانم برخاك ــ ص: بخوانم درخواب ۵ ــ ص: بازگویم ۶ ــ ج: جای دارد
۷ــ س، ج، دایم

۷۲ - درمدح خاقان اعظم پیروزشاه عادل*[۱]

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

حبل متین ملك دو تا کرد روزگار — اقبال را بوعده وفا کرد روزگار

در بوستان ملك نهالی نشاند چرخ — وآنرا قرین نشو و نما کرد روزگار

هرشادیی که فتنه زما فوت کرده بود — آنرا بیك لطیفه قضا کرد روزگار

با روضهٔ ممالك و ملّت که تازه باد — سعی سحاب ولطف صبا کرد روزگار

محتاج بود ملك بپیرایه‌ای چنین — آخر مراد ملك روا کرد روزگار

نظم جهان نداد[۲] همی بیش‌ازین زُ بخل — آخر طریق بخل رها کرد رزگار

ای مجددین وصاحب ایّام وصدرشرق — دیدی چه خدمتی بسزا کرد روزگار

این آیتی که زبدهٔ آیات[۳] صنع اوست — درشأن ملك خوب ادا کرد روزگار

وین گوهری که واسطهٔ عقد دهر اوست[۴] — ازدست غیب[۵] نیك جدا کرد روزگار

گنج قدر ز مایه تهی کرد آسمان — تا خاك راببرگ ونوا کرد روزگار

سوی توای رضای توسرچشمهٔ حیات[۶] — دایم نظر بعین رضا کرد روزگار

آنجا که حکم چرخ ونفاذ توجمع شد[۷] — برحکم چرخ چون وچرا کرد روزگار

دربیع خدمت تو که آمد[۸] که بعدازآنش — برمن یزید فتنه بها کرد روزگار

وانجا که ذکرصاحب ری رفت وذکر تو — برعهد دولت تو دعا کرد روزگار

---

* نسخه‌ها : ل، ك ، م ، ع ، ق ، ص ، ر ، چ

۱ـ عنوان این قصیده در نسخهٔ ل، ف: «مدح جلال الوزراء عمر بن مخلص» است . ۲ـ م: نبود
۳ـ م : برآیات ۴ـ ع: گوهراوست ـ ك : کریم اوست ـ ص، ق: کرام اوست ۵ـ م: غیب ـ نسخ دیگر عیب ۶ـ م : سرجملهٔ جهان ۷ـ چ : گرد شد ۸ـ م : گرآمد

هرسر[1] که ازعنایت[2] توسایه‌ای نیافت موقوف آفتاب عنا کرد روزگار

هرتن[3] که ازرعایت تو بهره‌ای ندید گل مهرهای نقش[4] بلا کرد روزگار

دربندگیت‌صادق‌وصافیست‌هرکه هست وین‌بندگی‌زصدق وصفا کرد روزگار

ای انوری مداهنت سرد چون کنی این‌سعی کی‌نمود و کجا کرد روزگار

خسروعماد[5] دولت ودین‌را شناس‌وبس کش خدمت خلا وملا[6] کرد روزگار

این‌کام دل عطیّت تأیید[7] جاه اوست بی‌عون جاه اوچه عطا کرد روزگار

پیروز شه[8] که تا بقیامت ز نوبتش سقف سپهروقف صدا کرد روزگار

آن‌خسروی[9] که‌پیش‌ظفرپیشه[10] رایتش پیشانی ملوك[11] قفا کرد روزگار

آن‌آسمان‌محل که‌زبس‌چرخ جود او خورشیدرا چوسایه گدا کردروزگار

آنك از برای خطبهٔ ایّام دولتش برجیس را ردا ووطا[12] کرد روزگار

وانك‌از[13] برای‌خدمت‌میمون‌درگهش بهرام را کلاه و قبا[14] کرد روزگار

دست چنار دولت فتراك او نیافت زانش ممرّ باد هوا[15] کرد روزگار

پشت بنفشه خدمت میمونش خم نداد زان پیش‌چون‌خودیش[16] دوتا کردروزگار

شاهی که دراضافت قدرش بچشم عقل از قالب سپهر سُها کرد روزگار

خانی[17] که‌درجهان خلافش‌بیك‌زمان ازعزّ[18] بد سگال عزا کرد روزگار

درموقفی[19] که‌بیلکش‌ازحبس‌کیش رست[20] برشیر بیشه حبس‌فنا[21] کرد روزگار

۱ــ ع، ص: هرتن ۲ــ ع: حمایت ۳ــ ص: هرسرــ م: وان تن ۴ــ ل، م: گل مهره نقشهای ۵ــ ق: علاء ۶ــ ق: خدای ملا ۷ــ ق: وتأیید ۸ــ م: آن پادشه ــ ق: آن خسروی ۹ــ م: پیروزشهــ ر: فیروزشه ۱۰ــ ك: پیش
۱۱ــ ل: عدو ۱۲ــ ك: عطا و وطا ۱۳ــ م: وآنکو ۱۴ــ ع: قبا وکلا
۱۵ــ چ: باد صبا ۱۶ــ ك: تاچون‌خودیش دست ــ درحاشیهٔ ك: زان تنش‌همچوخویش‌ــ م: زان پیش همچوخویش ۱۷ــ ك، ق، م: جائی‌ــع: جانی ۱۸ــ ل، م: ازخز
۱۹ــ ص، ق، در موکبی ۲۰ ــ م: ازشست جست اوست ــ ك: از شست حبس رست
۲۱ــ م: قبا

چون اژدهای نیزه بپیچید در کفش[۱] | در دست خصم نیزه عصا کرد روزگار
ای خسروی که فضله‌ای از خشم و خلق تست[۲] | آن مایه کاصل خوف و رجا کرد روزگار
جم دولتی که در نفسی[۳] کلبهٔ مرا | از نعمت تو عرش سبا کرد روزگار
با من تو کردی آنچه سخا خواندش خرد | وان دیگران دغا نه سخا کرد روزگار
در خدمت تو عذر همی خواهدم کنون | زین پیش با من از چه جفا کرد روزگار
ای پایهٔ[۴] کمال تو جائی که از علوّ[۵] | اوّل حجاب از اوج سما[۶] کرد روزگار
من بنده را ز عاجزی اندر ثنای تو | تا حشر پایمال حیا[۷] کرد روزگار
دست ذکای من بکمال تو کی رسد | گیرم که گوهرم ز ذکا کرد روزگار
ذکر ترا چه نام فزاید[۸] ثنای من | خود نام تو ز حمد و ثنا کرد روزگار
تا در سرای شادی و غم در زبان فتد[۹] | چون نیک[۱۰] و بد صواب و خطا کرد روزگار
اندر نفاذ خسرو و صاحب نهاده باد[۱۱] | هر امر کان قرین قضا[۱۲] کرد روزگار
دردولتی[۱۳] که پیش دوامش خجل شود | دوران که نسبتش ببقا کرد روزگار

***

۱ــ م: بر کفش ۲ــ ق: حلم تست ۳ــ ق: و در نفسی ۴ــ ق: مایهٔ ۵ــ ق: ازسمو ــ م: از علوم ۶ــ م: اوزسما ــ ق: ارض وسما ۷ــ ق: جفا ۸ــ م: فزای
۹ــ ق: شادی غم درزبان زاد ــ چ: شادی و غم درزمان بود ۱۰ــ ک، ع، چ: کان نیک
۱۱ــ ق: نهفته باد ــ ص: نفاذ باد ــ ک: نهاد باد ۱۲ــ ص، ق: رضا ۱۳ــ ق: با دولتی ــ ص: دردولتش

۷۳ـ درمدح امیراسفهسالار نصرة الدین تاج الملوك ابوالفوارس *

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول' فاعلات' مفاعیل' فاعلان

ای در نبرد حیدر کرّار روزگار — وی راست کرده خنجر تو[1] کار روزگار

معمور کرده از پی امن[2] جهانیان — معمار حزم تو[3] در و دیوار[4] روزگار

دردهر جز خرابی مستی[5] نیافتند — زاندم که هست حزم تو معمار روزگار[6]

واضح بپیش رأی تو اشکال حادثات — واسان بنزد عزم[7] تو دشوار روزگار[8]

رأی تو از ورای ورقهای آسمان — تکرار کرده دفتر اسرار روزگار

زان سوی آسمان بتصرّف برون شدی[9] — گر قدر و قدرت[10] تو شدی[9] یار روزگار

قدرت برون بماند چو بنّای کن فکان — بنهاد اساس[11] دایره کردار روزگار

ور دردرون دائره ماندی[12] ز رفعتش — درهم نیامدی خط پرگار روزگار

بعدازقبای قدر تو ترکیب[13] کرده‌اند — این هفت و هشت پاره کله‌وار[14] روزگار

جزوی ز ملک جاه تو اقطاع اختران — نوعی ز رسم جود تو آثار روزگار

با خرج جود تو نه همانا وفا کند — این مختصر خزانه و انبار روزگار

پیش تو بر سبیل خراج آورد قضا — هرچ آورد زاندك و بسیار روزگار

---

* نسخه‌ها : ل، ك، م، ط ، ع، ق، ر، ص، چ

۱ـ چ: تیغ کجت ۲ـ ك : ازپی عمر ۳ـ چ : عدل تو ۴ـ م : در دیوار ۵ـ ص، ق، هستی ۶ـ این بیت در«ع،چ» نیست ۷ـ م: آسان بنزد فکر ۸ـ این بیت ازط افتاده است ۹ـ ك: شود ۱۰ـ م : کز قدر قدرت ۱۱ـ ص، ع: می کرد طرح ۱۲ـ ط ، م : دائره بودی ۱۳ـ ع، ق: ترتیب ۱۴ـ م: هفت هشت کله کله دار ـ ق: این هفت پاره کردهٔ گلزار

زانها نه‌ای که همّت توچون دگر ملوك[1] — تن در دهد ببخشش[2] و ادرار روزگار

ای وقف کرده دولت موروث و مکتسب — بر تو قضا و بسته اقرار روزگار

تزویر این و آن نه همانا بدل کند[3] — اقرار روزگار بانکار[4] روزگار

زیرا که روزگار ترا نیك بنده‌ایست — احسنت ای خدای[5] نگهدار روزگار

تا بندگیت عام شد آزاد کس نماند — الّا که سرو وسوسن ازاحرار[6] روزگار

جودت چو در[7] ضمان بهای وجود شد — بگشاد کاروان قدر بار روزگار

طبعت بچار سوی عناصر چو بر گذشت — آویخت بخل را عدم[8] از دار روزگار

ای در جوال عشوه علی‌وار ناشده — از حرص دانگانه[9] بگفتار روزگار

تیغ جهادت از پی تمهید اقتداش[10] — ایمن چو ذوالفقار ز زنگار روزگار

روزی که زلف پرچم[11] از آشوب[12] معرکه — پنهان کند طراوت رخسار روزگار

باشد ز بیم شیر علم شیر بیشه را — دل قطره قطره گشته دراقطار[13] روزگار

در کرّ و فرّ زغایت تعجیل گشته چاك — ز انگشت پای پاچهٔ[14] شلوار روزگار

وانـدر گریزگاه هزیمت بپای در — از بیم سر کشان شده دستار روزگار

تو چون نمك بآب فروبرده[15] از ملوك — یك دشت[16] خصم را بنمکسار[17] روزگار

ترجیح[18] داده کفّهٔ آجال خصم[19] را — ازدانگ سنگ چرخ تو[20] معیار روزگار

زور تو در کشا کش اگر بر فلك خورد — زاسیب او گسسته شود تار روزگار

بیرون کندچو تیغ تو گلگون شود بخون — دست قدر ز پـای ظفر خار روزگار

۱ــ ص، ط : ملوك دهر ۲ــ م : زبخشش ۳ــ ص، ق : کنند ۴ــ م : زیانکار
۵ــ ق: ای رایت تو ــ م : احسنت ای خدات ــ ط : احسنت ای خدیو ۶ــ ك : ازاخیار
۷ــ ك : جود تودر ۸ــ م : کرم ۹ــ ق : زروسیم ــ م : دایگانه ۱۰ــ ك، م:
از پی تمکین و اقتدار ۱۱ــ م: پرخم ۱۲ــ ج : ازآسیب ۱۳ــ ق، ط: زاقطار
۱۴ــ ع: پاژه ۱۵ــ ط ، ع: فروداده ۱۶ــ ك : یك‌پشت ــ ق: یکدست ۱۷ــ ج:
بنمك زار ۱۸ــ ك : ترجیع؟ ۱۹ــ ج ، ق : آمال خلق ــ ط : آجال خلق
۲۰ــ ط: خصم تو

چون باد حملهٔ تو بدشمن خبر برد[1] کای جان وتن سپرده بزنهار روزگار[2]

القاب و کنیت تو در اینست زانکه نیست القاب و کنیتت شده تذکار روزگار[3]

در نظم این قصیده ادب را نگفته‌ام القابت ای خلاصهٔ اخیار روزگار

هر چند نام و کنیت تو[4] نیست اندرو ای بدنکرده نام ترا عار روزگار

دانی که جز بحال تو لایق نباشد این[5] کای[6] در نبرد حیدر کرّار روزگار

کرتر بود[7] ز جذر اصم گر بپرسمش کامثال این قصیده ز اشعار روزگار

در مدحتت که زیبد گوید[8] بصد زبان تاج الملوك صفدر وصف دار روزگار

کس را بروزگار دگر یاد کی بود وز گرم وسرد شادی و تیمار روزگار[9]

تا ز اختلاف بیع و شرای فساد[10] و کون باشد همیشه رونق بازار روزگار

بادا همیشه رونق بازار ملك تو تا کاین است وفاسدازادوار[11] روزگار

دست دوام دامن جاه تو دوخته بر دامن سپهر بمسمار روزگار

درعرصه‌گاه[12] موکب میمون[13] کبریات کمتر جنیبت ابلق رهوار روزگار

در زینهار عدل تو ایام و بس ترا حفظ خدای داده بزنهار روزگار

***

۱ــ ط : دهد ۲ــ این بیت در نسخه‌های «ط، چ، ق» افزوده شده است. ۳ــ این بیت فقط درنسخهٔ م است. ۴ــ ل: کنیت ولقبت ۵ــ ط :گویا فصیح با توزبان سنان تو ۶ــم، ط : ای ۷ــ م :گویا شود ۸ــ ط : زیبد بمدحت توکه‌گوید ۹ــاین بیت فقط در«ط،چ» است. ۱۰ــ ط، ر: وفساد ۱۱ــم: فاسد ادوار ۱۲ــم: عرصه‌گاه ــ نسخ دیگر: عرضه‌گاه ۱۳ــ چ: میمونت

۷۴ * [1]

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

ای در هنر مقدّم اعیان روزگار — در نظم و نثر اخطل و حسّان روزگار

آسان بر نفاذ تو دشوار اختران — پیدا بر ضمیر تو پنهان روزگار

نامانده[2] چون تو اختر در برج شاعری — نابوده چون تو گوهر در کان روزگار

حلم[3] ترا کمانه همی کرد آسمان[4] — بگسست هر دو پلهٔ میزان روزگار

اخلاق تو سواد همی کرد لطف تو[5] — پر شد بیاض و دفتر و دیوان روزگار

با عقل ترس ترسان[6] گفتم که در ثنا — آنرا که هست زبدهٔ[7] اعیان روزگار

لقمان روزگارش خوانم چه گفت گفت[8] — جز انوری که زیبد لقمان روزگار

گفتم که چیست نام عدویش یکی بگوی — گفتا اگر ندانی کمدان روزگار

چشم زمانه کس بهنر[9] مثل تو ندید — ای گشته در فصاحت سحبان[10] روزگار

بر فرق شاه معنی بکرت نثار کرد — هر صامتی که بود در انبان روزگار[11]

با آنکه موج بحر[12] تو اندر سفینه رفت[13] — ایمن شود ز غرقهٔ طوفان روزگار

دست قضا ز کاسهٔ جان لقمهٔ حیات — داده موافقت را بر خوان[14] روزگار

پای قدر بمالش هر گونه حادثه — کرده مخالفت را بر نان[15] روزگار

---

* نسخه‌ها : ر، ص، ق، چ

۱ـ در بعضی از نسخ عنوان این قصیده چنین است « مدح خواجه رشیدالدین» ۲ـ ق، نابوده ۳ ـ ص : حکم ۴ ـ ق : ناگهان ۵ـ ق : آسمان ۶ ـ ص : پرس‌پرسان ۷ ـ چ، ص: دیدهٔ ۸ـ چ، ص: گفتم چه گفت گفت ۹ـ ق: چون بهنر ۱۰ ـ ق،ص: حسان ۱۱ ـ این بیت فقط در نسخهٔ ق است . ۱۲ـ ص: نوح مهر ـ ف: مهرموج ۱۳ـ ص، چ: شد ۱۴ ـ چ: مهمان ۱۵ـ ص: مهمان ـ ر: قربان ـ این بیت درچ نیست .

طفلان نطق صورت معنیت[1] می کنند پیوسته شهرتی بدبستان روزگار
سلطان دادودین که ز تمکین و قدر اوست در حلّ و عقد قدرت و امکان روزگار
چون در تو دید آنچه که هرگز ندیده بود زان صد یکی زجملهٔ انسان[2] روزگار
کردت بخود گرامی و آن خود همی سزید[3] خود هرزه کار نبود سلطان روزگار
تیریز کرد دست حوادث ز آستینت چون دامن تو دید و گریبان روزگار
از پشت[4] دست پاره بدندان بکند چرخ تا چون خوش آمدی تو بدندان روزگار
تا روزگار آن تو شد هر که بخت را گفت آن کیستی تو بگفت آن روزگار
با این همه نگشتی هرگز فریفته چون دیگران بگربه درانبان روزگار
از بهر دفع سحرهٔ فرعون جهل را کلکت عصای موسی عمران روزگار
در آرزوی روی تو عمری گذاشتم پنهان زچشم و گوش بدوران روزگار
آخر بدیدن تو دلم کرد شادمان[5] ای صد هزار رحمت بر جان روزگار
ز احسان روزگار غریقم و لیك نیست بر من جوی ز منّت احسان[6] روزگار
ای خوانده مرترا خرد از غایت لطیف[7] در باغ لطف دستهٔ ریحان روزگار
از روزگار عذر مرا بازخواه از آنك کشتم غریق منّت اقران[8] روزگار
آنرا که نیست همّت من او طفیلی است کوسر گران شدست بمهمان روزگار
زین رو که روزگار نکو داردم همی[9] هستند نه سپهر[10] ثنا خوان روزگار
دادند مهتران لقبم انوری ولیك چرخم نگر چه خواند خاقان روزگار

۱– ص: ومعنیت ۲– ص، چ: سلطان ۳– چ: سزد ۴– ص، چ: درپشت
۵– ق: دلم شادمانه کرد ۶– چ: اقران ۷– چ: ازانتهای لطف ۸– چ: زحمت
احسان ۹– چ: همان دارم وهمی ۱۰– ص، چ: برسپهر

گر لاف پاش هست بنزدیك فاضلان / شعرم بروی دعوی برهان روزگار

ای خر سوار[1] پیش کسی لاف می‌زنی / کوشد سوار[2] فضل بمیدان روزگار

نی نی بمدح باز شو و پس بگوی زود / کای ثابت از وجود تو ارکان روزگار

گرد کمیت وهم ترا در نیافتند / نی ابلق زمانه نه یکران روزگار

در چشم همّت تو نسنجد بنیم جو / نی کهنهٔ سپهر نه خلقان روزگار

جزوی ز رأی تست چو نیکو نگه کنند[3] / این روشنی که هست در ایوان روزگار

بی گوهر[4] وجود تو در رستهٔ جهان[5] / معلوم[6] بود زینت دکّان روزگار

بر چار سوق محنت هر دم عدوت را / آرد قضا بقوّت و دستان روزگار[7]

تیغ اجل کشیده وهر سو دویده[8] نیك / آواز را که فرمان فرمان روزگار[9]

گشتم خموش از آنکه اگر نفس ناطقه / ماند مصون همیشه ز حرمان روزگار

صد یك ز مدح تو نتوانم تمام گفت / صد بار اگر بگردم پایان روزگار

***

۱ـ ف: ای توپیاده ۲ـ ق: کوبربراق ۳ـ چ: نظر کنند ۴ـ ق: بی‌جوهری
۵ـ ف: وجود ۶ـ چ: معلوم ۷ـ این بیت درنسخهٔ ق نیست. ۸ـ ف: کشیده
۹ـ این بیت ازنسخهٔ چ افتاده است.

۷۵ - در تهنیت عید و مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر *

مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور
مفعول' فاعلات' مفاعیل' فاعلان

دی بامداد عید که بر صدر روزگار — هر روز عید باد بتأیید کردگار

بر عادت از وثاق بصحرا برون شدم — با یك دو آشنا هم از ابناء روزگار

در سرخمار باده و بر لب[1] نشاط می — درجان هوای[2] صاحب ودردل وفای[3] یار

اسبی چنانکه[4] دانی زیر ازمیانه[5] زیر — وزکاهلی که بودنه سُك سُك نه راهوار

در خفت وخیز[6] مانده همه راه عیدگاه — من گاه زو پیاده و گاهی برو[7] سوار

نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور — نه از[8] زمین خسته[9] برانگیختی غبار

راضی نشد بدان که پیاده شوم ازو — ازفرط ضعف خواست[10] که برمن شود سوار[11]

گه طعنه‌ای ازین که رکابش دراز کن — گه بذله‌ای از آن که عنانش فروگذار

من واله و خجل بتحیّر[12] فرو شده — چشمی سوی یمینم و گوشی سوی یسار

تا طعنهٔ که میدهدم[13] باز طیرگی — تا بذلهٔ که می کندم[14] باز شرمسار[15]

شاگردکی که داشتم ازپی[16] همی دوید — گفتم که خیر هست ، مرا گفت بازدار

---

* نسخه‌ها : ل، ط، ك، م، ع، د، ق، ص، چ

۱ـ ط، ك: درلب   ۲ـ ط: دردل‌وفاء ـ م: دردل‌هوای   ۳ـ ط، م: درجان وفای ـ د: دردل‌هوای   ۴ـ ق: چنین که   ۵ـ ع، د، زیرمیانه ـ ط: زین‌ازمیانه   ۶ـ ط: درخفت خیز   ۷ـ م: بدو   ۸ـ م: نی‌از   ۹ـ م: خفته   ۱۰ـ ق: میخواست‌مرده‌ریگ   ۱۱ـ این‌بیت فقط درنسخه‌های ص، ق، چ‌است.   ۱۲ـ ك: متحیر   ۱۳ـ چ: باطعنهٔ که می کشدم   ۱۴ـ ع: با بذلهٔ که می‌رسدم   ۱۵ـ ازنسخه‌های‌ل، م، ك، د این‌بیت‌افتاده‌است.   ۱۶ـ ع، ل، ق: دارم وبرپی ـ د: داشتم درپی

تو گرم کرده اسب بنظاره[1] گاه عید — عید تو در وثاق نشسته در انتظار[2]

عیدی چگونه عیدی چون تنگها شکر — چه تنگها شکر که بخروارها نگار

گفتم کلید حجره بمن ده تو بر نشین — این مرده ریگ را تو بآهستگی بیار[3]

القصه باز گشتم و رفتم[4] بخانه زود — در باز کرد و باز[5] ببست از پس استوار

بر عادت گذشته بنزدیك[6] او شدم — آغوش باز کرد که هین بوس وهان کنار

در من نظر[7] نکرد چو گفتم چه کرده‌ام — گفت ای ندانمت که چگویم هزار بار

امروز روز عید و تو در شهر تن زده — فردا ترا چگوید دستور شهریار

بد خدمتی اساس نهادی تو ناخلف — گردندگی به پیشه گرفتی تو نابکار

گفتم چگویمت که درین حق بدست تست — ای ناگزیر عاشق و معشوق حق گزار

لیکن ز شرم آنکه[8] درین هفته بیشتر — شب در شراب بوده‌ام و روز در خمار

ترتیب خدمتی که بباید نکرده‌ام — کمتر برای تهنیتی[9] بیتکی سه چار

گفتا گرت[10] ز گفتهٔ خود قطعه‌ای دهم — مانند قطعهای تو[11] مطبوع و آبدار

گفتم که این نخست خداوندی تو نیست — ای انوریت بنده و چون انوری هزار

پس گفتمش که بیتی دَه بر ولا[12] بخوان — تا چیست وزن و قافیه چون برده‌ای بکار

آغاز کرد مطلع و آواز بر کشید — وانگاه چه روایت[13] چون دُرّ شاهوار[14]

***

کای کاینات را بوجود تو افتخار — وی بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار

ای صاحب ملك دل و صدر ملك نشان — دستور بحر دست و خداوند کان یسار

۱ــ ل، ع: کرده تراکی نظاره ــ ط: کرده ازپی نظاره ــ م: کرده باره بنظاره ۲ــ ك، ع: بانتظار ۳ــ م: بر آر ۴ــ ع، ص: آمد ۵ــ ل: کرد باز ۶ــ ط: چونزدیك
۷ــ ص، ك، د: نکه ۸ــ ل: ز بهر آنکه ۹ــ ك: بود ز تهنیت ل، م: بود ز تهنیتی
۱۰ــ ل: گفت ارمنت ۱۱ــ م، چ: گفتهای ۱۲ــ ط، ع: بیتك ده بر ولاــ ص: بیتی از آن بر رهی ۱۳ــ ط: چه روانی ۱۴ــ ص، ق: آبدار

امر تو همچو میل فلک[1] باعث مسیر — نهی تو همچو طبع زمین موجب قرار

از همّت تو یافته افلاک طول و عرض — و ز مدّت تو یافته ایّام پود و تار

از سیر کلک تو همه آفاق در سکون[2] — وز سدّ[3] حزم تو همه آفاق در حصار[4]

یک چند بی شبانی حزم[5] تو بوده‌اند — گرگ ستم سمین، برهٔ عافیت نزار

پهلوی ملک‌بستر عدل آنگهی[6] بسود — کاقبال کرد بالش عالیت آشکار

جائی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن — بگرفت فتنه را هوس کوک و کوکنار

از خواب امن و مستی جود تو در وجود[7] — کس نیست جز که بخت تو بیدار و هوشیار

عدل تو سایه‌ایست که خورشید را ز عجز — امکان پیسه کردن[8] آن نیست در شمار

تا حشر منکسف نشود آفتاب اگر — آید بزیر سایهٔ عدلت بزینهار[9]

رأی تو بر محیط فلک شعله‌ای کشید[10] — در سقف او هنوز سفر می کند شرار

حلم تو بر بسیط زمین سایه‌ای فکند — طبع اندرو هنوز دفین می‌نهد[11] وقار

قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود — دُر در صمیم حلق صدف دانهٔ انار

ور یک نسیم خلق تو بر بیشه بگذرد — از کام شیر نافه برد آهوی تتار

جائی که از حقیقت باران سخن رود — تقلیدیان مختصر از روی اختصار[12]

گویند ابر آب ز دریا بر آورد — وانگه بدست باد کند بر جهان نثار

این خود فسانه‌ایست[13] همنست و بیش نه[14] — کز خجلت کف تو عرق می کند بحار

بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت — از دست چرخ بود[15] چنان کاتش از خیار

۱ـ ق، دور فلک ۲ـ م: ازجود توگشاده دررزق درجهان ـ ط: همه‌اطراف درسکون
۳ـ م، ک، ط: باسد ۴ـ مصرع دوم بیت درنسخهٔ م یکمرتبه با مصرع شماره ۲ حاشیه «از جود تو...» ومرتبهٔ دیگر با «ازسیر کلک تو...» مکررشده است. ۵ـ ق: عدل ۶ـ ط: امن آنگهی ۷ـ م: درجهان ۸ـ ک: امکان پیش کردن؟ ۹ـ م: قهر توزینهار
۱۰ـ ق: فکند ۱۱ـ ل: می کند ۱۲ـ م: اختیارـ ج: اقتصار ۱۳ـ د: ابر آفسانه‌ایست ۱۴ـ ط، ل: بیش نه ـ نسخ دیگر: بیش نیست ۱۵ـ ط: دست برد چرخ

ای آفتاب عاطفت ای آسمان محل ... وی هم ز آفتاب و هم از آسمانت عار

از گفتهای بنده سه بیت از قصیده‌ای ... کانجا نه معتبر بود اینجا نه مستعار

آورده‌ام بصورت تضمین در این مدیح ... نز بهر آنکه بر سخنم نیست اقتدار

لیکن چو سنّتی است قدیمی روا[۱] بود ... احیای سنّت شعرای بزرگوار

ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی ... وی همّت تو حاصل امسال داده پار

قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت ... فایض بجود بر همه خلق[۲] آفتاب‌وار

در ابر[۳] اگر ز دست تو یك خاصیت نهند ... دست تهی برون ندمد هر گز از چنار[۴]

تا از مدار چرخ و مسیر ستارگان ... چون چرخ پر ستاره کند باغ را بهار

بادا فرود[۵] قدر تو اجرام را مسیر ... و اندر وفای عهد تو افلاك را مدار

دست وزارت تو زبردست آسمان ... وین بارگاه[۶] و مرتبه تا حشر پایدار

بر گوشمال خصم تو مولع سپهر و بس ... در گوش او ز نعل سمند تو گوشوار

بر جویبار عمر تو[۷] نشو نهال عزّ[۸] ... تا باغ چرخ را ز مجرّه است جویبار

***

۱ ــ ل : قدیم و روا ۲ ــ ص ، ق ، ط : همه کس ۳ ــ م : برابر ٤ ــ ط : از خیار ٥ ــ ط : بادا فروغ ٦ ــ ع ، د : پایگاه ۷ ــ ص: ملك تو ــ چ : قدر تو
۸ ــ ص، عمر ــ ع، د: دهر

۷۶ ـ در تعریف عمارت و مدح صاحب ناصرالدین طاهر*

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای بخوبی و خرّمی چو بهار — گشته در دیدها بهار نگار

عرصهٔ صحن تو بهشت هوا — ذروهٔ سقف تو سپهر عیار[1]

از سپهرت برفعت آمده ننگ — وز بهشتت بنزهت آمده عار

گشته باطل ز عکس[2] دیوارت — آن دورنگی که‌داشت لیل و نهار[3]

در تو از مشکلات موسیقی — هرچه تقریر[4] کرده موسیقار[5]

کرده زان پس مکرّران[6] صدات — هم بر آن پرده سالها[7] تکرار

معتدل عالمی که در تو طیور — همه هم ساکن‌اند[8] و هم طیّار[3]

بلعجب عرصه‌ای که‌در تو وحوش — همه هم ثابتند[9] و هم سیّار[3]

کرگ تو پیل کشته بر تارك — باز تو کبك خسته در منقار[10]

شیر و گاو تو بی نزاع و غضب[11] — ابدالدّهر مانده در بیکار[3]

تیغ ترکان رزمگاه ترا — آسمان کرده ایمن از زنگار[3]

---

* نسخه‌ها : ل، م، ط، ع، د، ق، ص ، چ

۱ـ ل ، م : نگار بهار ـ این بیت در ك ، د نیست ۲ـ ع ، د : زنور ۳ـ در ق این چند بیت نیست ۴ـ ع ، چ: تقدیر ۵ ـ بیت زیر که ظاهراً نسخه بدل بیت متن است :

دردماغ فلك صدای خمت — کرده تألیف لحن موسیقار

بجای بیت متن در ط وبعض نسخ آمده‌است ۶ـ م، ط : مکررات ۷ـ ط، م: روزها ۸ـ ط : ثابت‌اند ۹ـ ط : ساکن‌اند ۱۰ـ ق :

کرگ او پیل برگرفته بشاخ — کبك او بازجسته ازمنقار

۱۱ـ ع: بی‌نزاع غضب

جام ساقی بزمگاه ترا[1] / می‌پرستان نه‌مست و نه هشیار[2]

موج در جوی تو فلك سرعت / مرغ بر بام تو ملك هنجار

با تو رضوان نهاده پیش بهشت / چند کرّت[3] عصا و پا[4] افزار

عمرها[5] در عمـارتت بـوده / دهر مزدور و آسمان معمار

سحر نقش ترا نموده سجود / مردم دیدها هزار هزار

بزمگاه ترا هلال قدح / همه وقتی پر آفتاب عقار[6]

دیلم و ترك رزمگاه ترا[6] / هیچ کاری دگر نه جز پیکار

رمح این چون[7] شهاب آتش‌سوز / تیغ آن چون مجرّه گوهر[8] دار

وحش و طیر شکارگاه ترا / خامه بی‌اضطراب داده قرار

سایهٔ تو چنان کشیده شدست[9] / کافتابش نمی‌رسد بکنـار

پایهٔ تو چنان رفیع شدست / کاسمان را فرود اوست مدار[10]

آسمان زیر دست پایهٔ تست[11] / ور نه، کردی ستاره بر تو نثار

باغ میمونت را نشسته مدام[12] / همچو مرغان فرشته[13] بردیوار

طارم قدر تو چو[14] گردون نه / چمن صحن تو[15] چو ارکان‌چار

رستنیهاش[16] چون نبات بهشت / فارغ از گردش خزان و بهار

سوسنش همچو منهیان گویا[17] / نرگسش همچو عاشقان بیدار[18]

یك دم از طفل و بالغش خالی / دایهٔ نشو را[19] نبوده کنار

۱ـ ط : ساقیانت نه‌خشمگین نه‌ملول ۲ـ این بیت در ق،ط نیست . ۳ـ ق : نوبت
۴ـط، م: پای ۵ـ ق: سالها ۶ـاین دومصرع از م افتاده است . ۷ـ ص ، ق :
جز ۸ـ م: جوهر ۹ـ ق : سقف توسایهٔ کشید چنان‌ـط: شرفت سایه‌ای کشیده چنان
۱۰ـ ق: درنیامدش‌بمدار ۱۱ـ ق : سایهٔ اوست ـ چ: سایه تست ۱۲ـ ق: چوآمد
عرش‌ـ ط: حوامل‌عرش ۱۳ـط، ق : نشسته ۱۴ـ ق : ازقصرآن چوـ د : پوشش
طارمش چو ۱۵ـ ص، ع: حجرهٔ صحن‌توـ ف: چمن‌ساحتش ۱۶ـ ط : رستنیهات
۱۷ـ ع، چ: گویان ۱۸ـ ق: بیمار ۱۹ـ ع ، چ : شیررا ـ م: جود را

پنجهٔ سرو او[۱] بخنجر بید بی گنه بر دریده سینهٔ نار

سایهٔ بید او بچهرهٔ روز بی‌سبب در کشیده چادر قار

صدف افکنده موج بر کهٔ او همه اطراف خویش درباوار

فضلهٔ سرخ بید او مرجان لؤلؤ سنگ ریز او شهوار[۲]

درِ عالیش بر زبان صریر مرحبا گوی زایران هموار

نابسوده در او ز پاس وزیر سر زلف بنفشه دست چنار

آن قدر قدرت قضا پیمان آن ملك سیرت ملوك[۳] آثار

ناصرالدین[٤] که شاخ نصرت و دین[٥] ندهد بی بهار عداش بار

طاهر بن مظفر[٦] آنکه ظفر همه بر در گهش گذارد[۷] کار

آنکه بفزود کلك را رونق وانکه بشکست تیغ را بازار

وانکه جز بأس او ندارد زرد فتنهای زمانه را[۸] رخسار

دست رأیش بکوفت حلقهٔ غیب بر کشیدند از درون مسمار[۹]

دولتش[۱۰] را چو چرخ استیلا همتش را چو بحر استظهار

بوی بأسش مشام فتنه نیافت رخت بر داشت رنگش از رخسار[۱۱]

نه معالیش پایمال قیاس[۱۲] نه ایادیش زیردست شمار

کار عزمش بساختن آسان غور حزمش[۱۳] بیافتن دشوار

دست جودش[۱٤] همیشه بر سر خلق پای خصمش مدام[۱۵] بر دُم مار

کرده چرخش بسروری تسلیم داده دهرش ببندگی اقرار[۱٦]

۱ـ ط: سرورا ۲ـ ع: هشیار ۳ـ ع: ملك ـ وملوك ٤ـ ل، ط: دین

۵ـ م: نصرت دین ٦ـ ط: المظفر ۷ـ ط، ل: گزارد ۸ـ م، ل: جسیم را

۹ـ این بیت در «د، ق، ل، م» نیست ۱۰ـ د: مکنتش ۱۱ـ این بیت در «ط، م، ل» نیست. ۱۲ـع، د: فنا ۱۳ـم: عزمش ۱٤ـ ع، د: خلقش ۱۵ـد: همیشه

۱٦ـ ل، م، ص، ط این بیت را ندارد.

رایت او بجنبش اندك — خانه پرداز فتنهٔ بسیار

روزگارش بطبع[۱] گفته بگیر — هرچه رأیش بحکم گفته بیار

بسته با حکم او قضا بیعت[۲] — گفته با کلك او قدر[۳] اسرار

داشته شیر چرخ را دایم — سایهٔ شیر رایتش بشکار

بهزر گیش کایناً مَن کان — داده یك عزم و یك[٤] زبان اقرار

کرده دوش یهود را تهدید — احتساب سیاستش بغیار

تا جهان لاف بند گیش زدست — سرو ماندست وسوسن ازاحرار

ای عجب لا اله الا الله — چون کنند آفتاب را انکار[۵]

ای قضا بر در تو جویان جاه[٦] — وی قدر بر در تو خواهان بار

مُسرع حکم تو زمانه نورد — شعلهٔ بأس تو ستاره شرار[۷]

کوه را با طلایهٔ حلمت — گشته قایم جهادهای[۸] وقار

جیش عزمت دلیل بوده بسی — فتنه را در مضیقها بعثار[۹]

رایتت آیتی است حق گستر — قلمت معجزیست باطل خوار

رتبت[۱۰] کلك دست تو بفزود — تا جهان رامشیر گشت ومشار[۱۱]

چه‌عجب زانکه خود مربّی[۱۲] نیست — کلك را در جهان چو دریا بار

دهرش از انقیاد گفته بگیر — هر چه رأیش بحکم گفته بیار[۱۳]

صاحبانی چرا از آنکه فلك — دارد ازمن بدین سخن آزار[۱٤]

۱ــ ط ، ق ، م : بطوع ۲ــ ق : پیمان ــ ط : باکلك اوقضا بیعت ۳ــ ق: سپهر
٤ــ ط : کرده یك عزم و ده ۵ ــ ل ، م این بیت را ندارد . ٦ ــ ص ، ق : جای
۷ــ ط ، ل، م : شمار ۸ــ ط : جمازهای ــ چ : خزینهای ۹ــ ل، ط: بغبار ــ م : بعیار ــ ق: مضیقهای غبار ــ چ: بفشار ۱۰ــ ص، ق: رتبتت ــ د: زینت ۱۱ــ د: بکف می‌ستان مال‌سپار ۱۲ــ د: گر کف چوابر کند ــ ط: گر کفت چوابر کند ــ ع: زانکه او بجود کند ۱۳ــ بیشترابیات این‌قصیده درنسخهٔع نیست وقصیده دراین نسخه دراینجا ختم‌می‌شود.
۱٤ــ ق: بدین‌سبب آزار ــ ص: بدین سخن اقرار

اندرین روزها بعادت خویش مگر اندر میان خواب وخمار
بیتکی چند می‌تراشیدم زین شتر گربه شعر ناهموار
منشی فکرتم[۱] چو از دوطرف کشت معنی ستان و لفظ سپار
گفتمت صاحبا فلك بشنید گفت هان ای سلیم دل زنهار
این ندا هیچ[۲] در سخن منشان وین سخن بیش برزبان مگذار
آنکه توقیع او کند تعیین خسرو و صاحب و سپهسالار
وانکه دارند در مراتب ملك بندگانش ملوك را تیمار
آنکه امرش دهد بخاك مسیر وانکه نهیش دهد بباد قرار
وانکه هرگز بهیچوجه ندید فلکش جز بآب و آینه یار
وانکه از روی کبریا دربست نه بعون سپاه و عرض سوار
وانکه جز عزم او نجنباند رایت فتح را بگیر و بدار[۳]
تخت خاقان بگوشهٔ بالش تاج قیصر بریشهٔ دستار
صاحبش خوانی‌ای کذی و کذی[۴] هان کرت می‌نخارد استغفار
ای در آن پایه کز بلندی‌هست از ورای ولایت گفتار
نیست از تیر چرخ ناطق‌تر دست از نطق زید وعمرو بدار
بخدای ار بدین مقام رسد هم شود بی زبان‌تر از[۵] سوفار
من دلیری همی کنم ورنه بر بساط تو از صغار و کبار
هیچ صاحب سخن نیارد کرد این چنین بر سخنوری اصرار
تا بود بزم زُهروی را گُل تا بود تیر عقربی را خار
فلك مجلست ز زُهره[۶] رخان باد چونانکه بشکفد گلزار

۱ـ ط: فطرتم ۲ـ ص: بیش. ط، ق: نیز ۳ـ این بیت در نسخه‌های ل، م، ق نیست
۴ـ ط، ل: کذا وکذا ۵ـ ص، ط: بی‌زبان ترا ۶ـق: زلاله

دور فرمان دهیت همچو ابد — پای بیرون نهاده از مقدار
داعیان دوام دولت تو — انس و جان بالعشی والابکار
جاهت از حرز وحفظ مستغنی — جانت ازعمر و مال برخوردار

۷۷ - در مدح امیر ناصرالدین قتلغشاه*

رمل مثمن مخبون مقصور
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

شب وشمع وشکر وبوی گل[۱] و باد بهار — می ومعشوق ودف ورود ونی وبوس و کنار
سبزه وآب گل افشان وصبوحی درباغ — نالهٔ بلبل و آواز بت سیم عذار
خوش بود خاصه کسی را که توانائی هست — وای بر آنکه دلی دارد و آنهم افکار
نو بهار آمد و هنگام طرب در گلزار — چه بهاری که ز دلها ببرد صبروقرار
ساقیا خیز که گل رشك رخ حورا شد — بوستان جنّت ومی کوثر وطوبی ست چنار
مرده خواهد که بجنبد بچنین وقت ازجا — کشته خواهد که زخون لاله کند با گلنار
کار می‌ساز که بی می نتوان رفت بباغ — مست روسوی چمن تات کند باغ نثار
بلبل شیفته مست است و گل وسرووسمن — نپسندند که او مست بود ما هشیار[۲]
باد نوروزسحر که چو ببستان بگذشت[۳] — گل صدبرگ برون رست زپیرامن خار
چرب دستی فلك بین تو که بی خامه ورنگ — کرد اطراف چمن راهمه پر نقش ونگار
نقشبندی هوا باز نگه کن بر گل — که دوصد دائره بردائره زد بی پرگار
شکل غنچه است چو پیکان که بود بر آتش — برگ بیدست چو تیغی که بر آرد زنگار
گل نارست درخشنده چو یاقوتین جام — دانهٔ نار چو لؤلؤ و چو دُرجست انار[۴]

---

* نسخه‌ها: ف، س، ص، چ، ر

۱ - ص: بوی خوش ۲ - ص: یا هشیار ۳ - ص: آید ۴ - س: وچودرحب انار

طفل غنچه عرق آورده ز تب بر رخ از آن / مادر ابر همی اشك بر او[1] بارد زار

دی گل[2] سرخ و سهی سرو رسیدند بهم / در میان آمدشان گفت و شنودی بسیار

گل همی گفت ترا نیست بر من قیمت / سرو می گفت ترا نیست بر من مقدار

گل از و طیره شد و گفت که ای بی معنی[3] / دم خوبی زنی آخر بکدام استظهار

گوئی آزادم و بر یك قدمی پیوسته / دعوی رقص نمائی و نداری رفتار

سرو لرزان شد وزان طعنه بگل گفت که من / پای بر جایم و همچون تو نیم دست گذار

سالها بودم در باغ و ندیدم رخ شهر / تو که دوش آمدی امروز شدی در بازار

گل دگر بار بر آشفت و بدو گفت که من / هر بیك سال یکی هفته نمایم دیدار

نه پس از یازده مه بودن من در پرده / که کنون نیز بپوشم رخ و بنشینم زار[4]

سوی شهر از پی آن رفتم تا دریابم / بزم خورشید زمین سایهٔ حق فخر کبار

نازش ملك و ملك ناصر دین قتلغشاه / که بدو فخر کند تخت بروزی صد بار

آن جوان بخت شه پاکدل پاك سرشت / آن نکو سیرت نیکو سیر نیکو کار

آن خردمند هنر دوست[5] که کردست خجل / بحر و کان را بگه بذل یمینش زیسار

کف او ضامن ارزاق وحوش است و طیور / در او قبلهٔ ارکان بلاد است و دیار

خه خه ای قدر ترا طارم گردون کرسی / زه زه ای رأی ترا صبح منیر آینه دار

هر چه گویم بمدیح تو و گویند کسان[6] / تو از آن بیشتری نیست در آن[7] هیچ انکار

منکران همه عالم چو رسیدند بتو / بر تمیز و خرد و خُلق تو کردند اقرار

احتشام تو درختی است بغایت عالی / که نشاط و طرب و ناز و نعیم آرد بار

تو سلیمانی و زیر تو[8] فرس تخت روان / تخت از معجزه بر باد نشسته چو غبار

۱ـ س: بر واشك همی ۲ـ چ، ص: ای گل ۳ـ چ، ص، س: این بی معنی ـ و تصحیح قیاسی است ۴ـ س: زار ـ ص: خوار ـ چ: خار ۵ـ ص: خرد دوست ۶ـ ر: من وخلق جهان ۷ـ س: بر این ۸ـ س: تو سلیمان و بزیر تو

چون کدو خصم تو گردنکش اگر شدچه شود[1] — هم تواش باز کنی پوست ز تن همچو خیار

باهمه سر کشی توسن گردون چو شتر — دست حکم تو ببینیش درون کرد مهار

نیست جز کلك تو گر کلك بود مشك‌فشان — نیست جز طبع تو گر طبع بود گوهر بار

همچو باران بنشیب افتد بدخواه تو باز — گر ببالا کشدش چرخ دو صد ره چو بخار

دشمنت راچو خرد نیست اگر گنج نهد — نشود مالك دینار بملك و دینار[2]

نشود مشك اگر چند فراوان ماند — جگر سوخته در نافهٔ آهوی تتار

عَلم دولت تو میخ زمین است و زمان — عزّت ذات شریفت شرف لیل و نهار

ده ره از نُه فلك ایّام شنیدست صریح — که تویی واسطهٔ هفت‌وشش‌وپنج‌وچهار

گر چو فرعون لعین خصم تو در بحر شود — موکب موسویت گرد بر آرد ز بحار

باز تمکین تو هر جا که بپرواز آید — سر فرو دزدد بدخواه تو چون بوتیمار

گر نبندد کمر مهر تو چون مور عدوت — زود از پوست برون آردش ایّام چو مار

تو چنانی که در آفاق ترا نیست نظیر — بصفا و بحیا و بثبات و بوقار

باز اخوان خردمند ترا چتوان گفت — زیرك وفاضل ودشمن‌شکن و کار گذار

سرورا، پاکدلا، زین فلك بی سرو پا — زندگانی رهی گشت بغایت دشوار

نقد می بایدم امروز ز خدمت صد چیز — نقدتر از همه حالی فرجی و دستار[3]

بندگانند فراوان ز تو با نعمت و ناز — بنده‌را نیز چه باشد هم‌از ایشان انگار

وقت آنست که خواهی ز کرم کلك و دوات — بدری پارهٔ کاغذ ز کنار طومار

برهر آن کس که براتم بنویسی شاید — بکمال الدین[4] باری ننویسی زنهار

زانکه آن ظالم بی رحم یکی حبّه نداد[5] — زان زر و جامه و کرباس و کتان من پار[6]

آن کمالی که چو نقصان من آمد[7] در پیش — زان ندیدم من از آن هدیهٔ شاهی آثار

هجو کی خواستمش گفت ولی ترسیدم — که نه بر طبع ملك راست بود آن گفتار

۱ــ س: چه عجب ۲ــ ج: بملك دینار ۳ــ ر: قبا با دستار ۴ــ س: بر کمال الدین

۵ــ ر: رقعه نداد ۶ــ ر: بروی آن جامه ودستار که بنوشتی پار ۷ــ س: وی آمد

بحلش کردم اگرچند که او ظالم بود — با ویم بیش از این نیز مبادا سر و کار
تا جهان ماند، ماناد وجودت بجهان — بادی از بخت و جوانی و جهان برخوردار
دوستان جمع و ندیمان خوش و دولت باقی — سر تو سبز و دلت شاد و تنت بی آزار
عید فرخنده و در عید برسم قربان — سر بریده عدویت همچو شتر زار و نزار [۱]

۷۸ ـ در مدح سلطان اعظم سنجر*

رمل مثمن مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

آب چشمم گشت پر خون [۲] زاتش هجران یار — هست باد سرد من بر خاک از آن کافور بار
آب و آتش دارم از هجران او در چشم و دل — از دل چون بادم از دوران گردون خاکسار
آب چشمم ز آتش دل نزهت جان می برد — همچو باد تند کاه از روی خاک اندر قفار
گر ز آب وصل او این آتش دل کم کنم [۳] — من چو باد از خاک کوی او شوم عنبر عذار
تا در آب چشمم و در آتش دل از فراق [۴] — همچو بادم من ز خاکی و دویی روزگار
ز آب چشم و ز آتش دل گر بخواهم در جهان — باد را پنهان کنم در خاک من همچون شرار
آب چشمم ز آتش هجران چنان رنگین شدست — کز رخ باد بهاری خاک کوه [۵] لاله زار
آب چشم و آتش دل را ندارم هیچ دفع [۶] — جز نسیم باد مدح و خاک پای شهریار
خسروی کز آب لطف و آتش شمشیر او — باد بی مقدار گشت از دشمن [۷] چون خاک خوار
سنجر آن کز آب و آتش گرد و گل پیدا کند — مهر و کین او چو باد و خاک از تیر و بهار
آنکه آب و آتش انگیزند تیغ و تیر او — از دل باد هوا و خاک میدان روزکار [۸]

---

* نسخه‌ها: ف، آ، ص ــ در این قصیده در هر بیت ذکر چهار عنصر را برخویش لازم شمرده است.
۱ ــ ص: خوار و نزار ۲ ــ ف: پرخوی ۳ ــ آ: کنیم ۴ ــ ص: در فراق ۵ ــ ص: کوی ۶ ــ آ: نفع ــ ف: وقع ۷ ــ ص: گشت و دشمنش ۸ ــ آ: میدان غبار

پادشاهی کاب و آتش صولتش راچاکرند / بادرا از خاك سمّ مرکبش هست افتخار
گر رسد بر آب دریا آتش شمشیر او / همچو باد از خاك دریاها برآرد اودمار
آب گردد همچو آتش در دهان آن کسی / کو ندارد همچو باد از خاك در گاهش مدار
آب اگر بر آتش آید از نهیب عدل او / بی گمان گردند همچون باد و خاك آموزگار[۱]
هست اندر دست آب و گوش آتش در جهان / باد تأثیرش ـ سوار و خاك عدلش گوشوار
کی شدندی آب و آتش در جهان هر یك پدید / گر نگشتی باد اقبالش درین خاك آشکار
از وجود جود و آب و آتش اقبال اوست / باد را پاکیزگی و خاك را پُر دُر کنار
ای خداوندی کز آب و آتش جود و سخات / همچو باد و خاك مشهورند اندر هر دیار
تا بیابد آب روی از آتش اقبال تو / باد دولت بر یمین و خاك نصرت بر یسار
انوری از آب مهر و آتش مدحت کند / دُرج دُرِّ نظم را چون باد بر خاکت نثار
تا نباشد آب و آتش نیکخواه یکدگر / تا بود از باد و خاك اندر جهان گرد و غبار
همچو آب و آتشت خواهم بقای سرمدی / تا چو باد از پیکر هر خاك گشته کامکار

***

۱ ــ ص: آمیزگار

۷۹ ـ در مدح شمس‌الدین اغل بیك *

بحر خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

دوش در هجر آن بت عیّار — تـا بروزم نبود خواب و قرار
همه با ماه و زُهره بودم انس — همه بـا آه و نـاله بـودم کار
نه کسی [۱] یك زمان [۲] مرا مونس — نه کسی یك نفس [۳] مرا غمخوار
همه بستر ز اشك من رنگین — همه کشور ز آه من بیدار
رخم [۴] از خون چو لالهٔ خود رنگ — اشکم از غم چو لـؤلـؤ شهوار
بر و رویم [۵] ز زخم دست کبود — دل و جانم بتیر [۶] هجر فکار
رخم از رنج زرد همچو ترنج [۷] — دلم از درد پاره همچو انار
نفسم سرد و سینه آتشگاه [۸] — دهنم خشك و دیده طوفان بـار
گاه چون شمع قوت آتش تیز — گاه چون زیر جفت نالهٔ زار
دست بر سر زنـان همی گفتم — کای‌فلك دست‌ازاین ضعیف‌بدار
تن بفرسود چند ازین محنت — جان بپالود چند از این آزار [۹]
تا کی این جور کردن پیوست — چندازاین [۱۰] نحس بودن [۱۱] هموار

---

* نسخه‌ها: ل، م، ت، ط،ك، ع، د، ق،ص،چ ـ ودر نسخهٔ ت جزومقطعات آمده‌است. ـط: هزبرالدین اغلیك
۱ـ ت ، د: نه‌یکی　۲ـ ك : نفس　۳ـ ك : زمان　۴ـ ك : رویم
۵ـ ت:برو رانم ـم: برروانم　۶ـ ط : ز تیر　۷ـج : چون‌نارنج　۸ـ ق: پر آتش
۹ـ نسخهٔ د در این موضع سقطی دارد و ظاهراً اوراقی از آن افتاده بااین جهت قصیـده از این بیت در اول صفحه شروع می‌شود　۱۰ ـ ع ، د : تـاکی این
۱۱ـ ط : بودنت

بر گذر از ره جفا و مرا[۱] روز کی چند بی‌غمی[۲] بگذار
طاقتم نیست از خدای بترس بیش ازینم بدست غم مسپار
این همی گفتم و همی کردم خاك بر سر ز گنبد دوّار
یار چون نالهای من بشنید[۳] گفت بامن بسر[۰] در آن شب تار
مکن‌ای انوری[۴] خروش وجزع که شدت بخت جفت ودولت یار
بار انده مکش که بار دگر برهانیدت ایزد از غم و بار[۵]
بند بگشود[۶] چرخ، تنگ مباش راه بنمود بخت، باك مدار[۷]
بتو آورد سعد[۸] گردون روی روی زی درگه خداوند آر
شمس دین پهلوان لشکر شاه پشت اسلام و قبلهٔ احرار
خاص سلطان اغلبك آنکه کفش در سخا هست همچو ابر بهار
موی بر سایلان زبان[۹] خواهد طبعش از بهر بخشش دینار[۱۰]
نظر لطف او بر آنکه فتاد[۱۱] باز رست از زمانهٔ غدّار
زیر پر[۰] همای دولت او چه یکی تن چه صد هزار هزار[۱۲]
روز هیجا بر اسب ُکه پیکر چون برون آید از پی پیکار
مرکب ُزهره طبع مه نعلش ُکه تن باد پای خوش رفتار
که زمین را کند زپویه[۱۳] هوا که هوا را زمین کند ز غبار
برباید شهاب ناوك او انجم از چرخ و نقش از دیوار
پیش او مار و مرغ در[۱۴] صف جنگ تحفه و هدیه از برای نثار

۱ـ ك: بی‌مراد؛ ۲ـ ق: بی‌غمم ۳ـ ق : بشنود ۴ـ ط ، ك : ای دوست این
۵ـ ع، ت: ازغم ایزد بار ـ ط: ازغم یار ۶ـ ع، ت : بگشاد ۷ـ این بیت در نسخهٔ
د نیست. ۸ـ ك: بتو آرد سعود ۹ـ ع: زمان ۱۰ـ ص: بسیار ۱۱ـ ط:
بر آن کافتاد ۱۲ـ ط: چه ده چه صد چه هزار ۱۳ـ م: بپویه ۱۴ـ ك، ع ، از
فروع در

مهره آرد گرفته در دندان دیده آرد گرفته در منقار

سایهٔ رمح و عکس شمشیرش گر بیفتد بر[۱] جبال و بحار

سنگ این خاک گردد از انده[۲] آب آن قیر[۳] گردد از تیمار

ای بملکت چو وارث داود ای[۴] بمردی چو حیدر کرّار

ای چو چرخت هزار مدحت گوی وی چو دهرت[۵] هزار خدمتگار

تا چو تیرست کار دولت تو بی‌زبانست[۶] خصم چون سوفار

تو بشادی نشین که گشت[۷] فلک خود بر آرد ز دشمن تو دمار

بس ترا پشت نصرت یزدان بس ترا یار دولت دادار[۸]

آنکه در دیدهٔ تو دارد قدر[۹] وانکه بر درگه تو یابد بار

رفعت این را همی دهد[۱۰] تشریف[۱۱] دولت آنرا همی نهد مقدار[۱۲]

بنده نیز ار بحکم اومیدی[۱۳] مدحتی[۱۴] گفت ازو عجب مشمار

عالمی را چو از تو شاکر دید گشت در دام خدمت تو شکار

ور ز اقبال قربتی یابد پیش تخت تو چون صغار و کبار[۱۵]

جست از جور عالم جافی[۱۶] رست از مکر گیتی مکّار[۱۷]

کرد در منزل قبول نزول گشت بر مرکب مراد سوار

تا نباشد برنگ روز چو شب تا نباشد بفعل نور چو نار[۱۸]

۱ــ ل: گر برافتد بر ــ ق: گرفتد برسر ۲ــ ت: اندوه ۳ــ م: تیره ۴ــ ت، وی ۵ــ ط، ق: بختت ــ د: عصرت ۶ــ ل: بی‌زبانیست ۷ــ ق: بزی که‌دور ۸ــ این بیت درنسخه‌های د، ع نیست. ۹ــ ق: دیده بود ازو قدرت ۱۰ــ ع: نهد ۱۱ــ ت: تشویر ۱۲ــ ت، د: دهد منقار ۱۳ــ ت: نومیدی ۱۴ــ م، ل: خدمتی ۱۵ــ این بیت در نسخه‌های «ك، د، ع» نیست. ۱۶ــ ط: فانی ۱۷ــ ط: رست از زور گنبد دوار ــ ك، ع، د: گیتی غدار ۱۸ــ این بیت از دو نسخهٔ «ع، د» افتاده است.

شب اعدات را مباد کران | روز شادیت را مباد کنار
پای بدگوی حاسدت در بند[۱] | سر بدخواه و دشمنت بردار

۸۰ ـ درمدح نظام‌الملك صدرالدين محمد ميراب مرو*

مجتث مثمن محذوف
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

شبی گذاشته‌ام دوش در غم دلبر | بدان[۲] صفت که نه صبحش پدید بد[۳] نه سحر
چنان شبی[٤] بدرازی که گفتیی هردم | سپهر باز نزاید[۵] همی شبی دیگر
هوا سیاه بکردار قیر گون خفتان | فلك کبود نمودار[٦] نیلگون مغفر
چو اخگر اخگر هر اختر از فلك رخشان | وزان هر اختر در جان من دو صد[۷] اخگر
رخم زانده جان زرد و جان[۸] بر جانان | لبم ز آتش دل خشك و دل بر دلبر
ز آرزوی لب شکّرین او همه شب | بدم ز آتش دل همچو اندر آب شکر[۹]
نبود در همه عالم کسی مرا مونس | نبود در همه گیتی کسی مرا غمخور[۱۰]
گهی ز گریهٔ من پر فزع شدی[۱۱] گردون | گهی ز نالهٔ[۱۲] من پر جزع شدی کشور[۱۳]
رخم ز دیده[۱٤] پر از خالهای[۱۵] شنگرفی | بر از تپنچه[۱٦] پر از شاخهای نیلوفر
ز گرد تارك[۱۷] من چشم علویان شده کور | ز آه نالهٔ[۱۸] من گوش سفلیان شده کر

---

* نسخه‌ها: ل، م، ط. ت، ك، ع، ق، د، ص، چ

۱ـ ع، د: حاسد توببیند ـ ط: وحاسدان در بند   ۲ـ ط، ع، د: بر آن   ۳ـ ص، د: شد
٤ـ ل، ط، ق: شبی چنان   ۵ـ ك: بر آرد   ٦ـ ط، د، ل: بکردار   ۷ـ چ: برجان من هزار
۸ـ ك: دل   ۹ـ این بیت در نسخهٔ د نیست.   ۱۰ـ «ط، ع، د» این بیت را ندارد.
۱۱ـ ص، د: پر فروغ شد   ۱۲ـ ط، م: ز نوحهٔ   ۱۳ـ ص، ق: شده   ۱٤ـ ص: ز گریه
۱۵ـ د: خارهای   ۱٦ـ ص، ق، چ: طپانچه ـ ط: تبانچه   ۱۷ـ چ: ز زخم ناوك
۱۸ـ چ: زبانگ نالهٔ ـ ع: ز آه و نالهٔ

فلك زانده جان کرده مر مرا بالین — جهان ز آتش دل کرده مر مرا بستر

شب[1] دراز دو چشمم[2] همی ز نوك[3] مژه — عقیق ناب چکانیده[4] بر صحیفهٔ زر

نه بر فلك ز تباشیر صبح هیچ نشان — نه بر زمین ز خروش خروس هیچ اثر[5]

بدست عشوه[6] همه‌شب گرفته[7] دامن دل — که آفتاب هم‌اکنون بر آید از خاور[8]

رسم بروز و شکایت ازاین فلك بکنم[9] — بپیش آن فلك رفعت و سپهر هنر

نظام ملکت سلطان و صدر دین خدای — خدایگان وزیران وزیر خوب سیر

محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت — چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر

سپهر قدر و زمین حلم و آفتاب لقا — سحاب جود و فلك همّت و[10] ملك مخبر

جهان مسخّر احکام او[11] بنیك و بید — فلك متابع فرمان[12] او بخیر و بشر[13]

یکی بمدحت او روز و شب گشاده زبان — یکی بخدمت او سال و مه ببسته کمر[13]

زمام خویش بتوفیق[14] او سپرده قضا[15] — عنان خویش بتدبیر او سپرده[16] قدر

نه از موافقت او قضا[17] بتابد روی — نه از متابعت او قدر[18] بپیچد سر

نعال مرکب او دارد آن بها و شرف — غبار موکب او دارد آن محل[5] و خطر

کزین[19] کنند عروسان خلد را یاره — وزان کنند بزرگان ملك را افسر

اگر سموم عتابش[20] گذر کند بر بحر — وگر نسیم نوالش[21] گذر کند بر بر

۱ـ ق: شبی ۲ـ د: ودوچشمم ۳ـ ك: دونوك ـ ط، د، ق: بنوك ۴ـ د: چکانند
۵ـ ك: خبر ۶ـ ع، د: عشق ۷ـ ك، چ: عشق گرفته امید ۸ـ نسخهٔ ت بیش ازچهارده بیت اول قصیده راندارد وازاینجا ببعد ازاین نسخه افتاده است. ۹ـ د: بینم
۱۰ـ ط: (باسقاط واو عطف درتمام) ۱۱ـ م، ل، ك: فرمان ۱۲ـ ك: تأیید ـ ط: پیمان ۱۳ـ این دو بیت ازنسخه‌های ع، د افتاده است. ۱۴ـ ك: بتوقیع ۱۵ـ ك، چ: فلك ۱۶ـ ط: بداده ۱۷ـ ع، د: قدر ۱۸ـ ع، ص، د: قضا ـ ك: فلك ۱۹ـ ك: ازآن ـ چ، د: کزان ۲۰ـ چ: خلافش ـ ك: نهیبش ۲۱ـ د: نوازش

شود زراحت آن خاك این بخور[1] عبیر | شود ز هیبت این آب آن بخار[2] شرر
اگر تو بحر سخا خوانیش همی چه عجب | که[3] لفظ او همه[4] درزاید و کفش گوهر
وگر سخای مصوّر ندیده‌ای هرگز | که عطا بکف راد او یکی بنگر[4]
زسیم وزر[5] وگهر[5] همچو آسمان[6] باشد | همیشه سایل او را زمین راهگذر
ابا بتابش و بخشش[7] ز آفتاب فزون | ویا برفعت وهمّت ز آسمان برتر
ترا سزد که بود گاه طاعت[8] و فرمان[8] | فلک غلام وقضا بنده و قدر[9] چاکر[10]
مراسزد[11] که بود گاه[12] نظم مدحت[13] تو | بیاض روز وسیاهی شب و قلم محور
مه از جهان اگر اندر جهان کسی[14] باشد | تو آن کسی که ازو پیشی و بدو اندر[15]
اگر بحکمت وبرهان مثل شد افلاطون | وگر بحشمت وفرمان سمر شد اسکندر[16]
زتست حکمت وبرهان درین زمانه مثل | بتست[17] حشمت وفرمان درین دیار[18] سمر[16]
تو آن کسی که ترا مثل نافرید ایزد | تو آن کسی که ترا شبه ناوریدا اختر[16]
سخا بنام تو پاید همی چو جسم بروح[19] | جهان بفرّ تو نازد همی چو شاخ ببر[16]
وجود جود وسخا بی کف[20] تو ممکن نیست | نه ممکن است عرض در وجود بی[21] جوهر
اگر ز آتش خشم تو بدسگال ترا | بآب عفو تو حاجت بود عجب مشمر
تو آن کسی که اگر با فلک بخشم شوی | سموم خشم تو نسر ینش را[22] بسوزد پر

۱ــ ط: آن بخورو ــ ك: خاك را بخور ۲ــ ك: آب را بخار ــ ط: آن بخار و ۳ــ ل، م، ط، ك: چو ٤ــ این دو بیت در ع، د نیست. ۵ــ ع، ل: و درم ٦ــ د: کهکشان ۷ــ ك: رفعت ۸ــ ك: گاه نظم مدحت تو ۹ــ ك: فلك ۱۰ــ این بیت در ل نیست. ۱۱ــ ل، ع: ترا سزد ۱۲ــ ع: کار ۱۳ــ ط: ومدحت ۱٤ــ ط، ك: بجهان در اگر کسی ۱۵ــ ك، ل: بدودر ۱٦ــ این چهار بیت درنسخ «ع، د، ك، چ» نیست. ۱۷ــ ص: زتست ۱۸ــ ص، چ: زمانه ۱۹ــ ط: ازروح ۲۰ــ ك: جود وسخای کف ۲۱ــ ك: بی‌وجود در ۲۲ــ ط، ك، ع: نسرین را

چه غم‌خوری که اگر بدسگال تو بمثل / بر آسمان شود از قدرومنزلت چوقمر
همان کند بعدو تیغ تو[1] که با مه‌چرخ[2] / بیک اشارتِ انگشت کرد پیغمبر
همیشه تا که بودباد وخاك وآتش وآب / قوام عالم کون و فساد را در خور
بقات باد چوخاك وچوباد وآتش وآب / ندیم بخت وقرین[3] دولت ومعین داور
که قول و رأی صوابت قوام عالم را / بهست ازآب وزخاك وزباد واز آذر[4]

۸۱ - درمدح یکی از فرزندان نظام‌الملك است *

خفیف مخبون محذوف
فاعلاتن مفاعلن فعلن

ای برفعت ز آسمان برتر / نور رأی تو آفتاب دگر
ای تومقصودجنس ونوع جهان / وی تو مختار خاص وعام بشر
کمترین آستان درگهٔ تست[5] / برترین بام گنبد اخضر
دهر در مدحتت گشاده زبان / چرخ در خدمتت ببسته کمر
نزد عدل تو ای بجود مثل / روز بار تو ای بجاه سمر
نتوان برد نام نوشروان / نتوان کرد یاد اسکندر
در هوای تو عیش خوش مدغم / در خلاف تو بخت بد مضمر
یک نسیم‌است ازرضای توخیر / یک سموم‌است ازخلاف[6] توشرّ
ای جهان لفظ وتو درو معنی / هم ازو پیش و هم بدو اندر[7]
چرخ در جنب همّت[8] توقصیر / بحر در پیش[9] خاطر تو شمر

---

* نسخه‌ها: ل، م، ت، ط، ع، ق، ص، چ - این قصیده در نسخهٔ ت جزو قطعات ذکر شده و عنوانش در بعضی از نسخ « امیرشمس‌الدین اغلبك » است

۱- ط: خشم تو ۲- ع: وچرخ ۳- ط: بخت قرین ۴- ك، د این بیت را ندارد.
۵- ص: دولت تست ۶- ت: ازعتاب ۷- این بیت در نسخهٔ ق نیست. ۸- ط: رفعت
۹- ط: درنزد

دست راد تو ابر بی‌نقصان   طبع پاك تو بحر بی معبر

وهمت[1] آرد ز رازچرخ نشان   کلکت آرد زعلم[2] غیب خبر

کار بندد مسخّر و منقاد   امر و نهی ترا قضا و قدر

چون بخوانی خلاف چرخ هبا   چون برانی قبول بخت هدر

پاسبان سرای ملك[3] تواند   نُه‌فلك چار طبع وهفت اختر

نوبت ملك پنج کن که شدست   دشمن تو چو مهره در ششدر

چون تو گرددبقدرخصمت اگر   شبه لؤلؤ شود عرض جوهر

ای زمین حلم[4] آفتاب لقا   وی فلك همّت[5] ملك مخبر

ای بزرگی که ازبزرگی‌وجاه   هرکه برخدمت تو یافت ظفر

کرد بیرون زدست محنت پای   برد دَر دولتت بکیوان سر

بگذشت ازفلك بمرتبه آنك[6]   کرد روزی بدرکه تو گذر

بنده نیز ار بحکم اومیدی[7]   خدمتی گفت ازو عجب مشمر

عاجزی بود کرد با تو پناه   از بد روزگار بد گوهر

مهملی بود دامن تو گرفت   از جفای سپهر دون پرور

طمعش بود کز خزانهٔ جود   بی‌نیازش کنی بجامه و زر

گردد از دست بخشش تو غنی   یابد از فرّ دولت تو خطر

برهد از نحوست انجم   بجهد از خساست[8] کشور[9]

مدّتی شد که تابدان اومید[10]   چشم دارد براه و گوش بدر

هست هنگام آنکه باز کشد[11]   بر سر او همای جود[12] توپر

۱ـ ع، چ: طبعت   ۲ـ چ: زسرّ   ۳ـ ع، چ: قدر   ۴ـ ط: حلم و   ۵ـ ط: همت و   ۶ـ ع: هرکه   ۷ـ ط، ص، ق: امیدی   ۸ـ ط: مساحت

۹ـ این بیت از نسخهٔ ق افتاده است   ۱۰ـ ص، ق: امید   ۱۱ـ چ، ق: کند

۱۲ـ ع، چ: چتر

حلقه‌در گوش چرخ کرده هر آنك — کرد بر وی[1] عنـایت تو نظر[2]

بنده را گوشمال داد بسی — بعنـایت یکی بدو[3] بنگر

صله دادن ترا سزاوارست — زانکه آن دیده‌ای زجد و پدر

بیخ کان را نشاند دست[4] سخات — شاخ آن جز کرم نیارد بر

نیست نادر ز خـاندان نظام — دانش و رادی و ذکا و هنر

نور نادر نبـاشد از خورشید — بوی نادر[5] نباشد از عنبر

تا بود تیره خـاك و صافی آب — تا بود تند بـاد و تیز آذر

عالمت بنده بـاد و دهر غلام — آسمان تخت و آفتاب افسر

عید فرخنده و قرین اقبال — ملك پاینده و معین داور

چون منت صد هزار مدحت گوی — چون جهان صد هزار فرمانبر

دیرزی شادمان و نهمت یاب[6] — کامران ملك‌دار و[7] دولت‌خور

***

۱ــ ط : چشم ۲ــ ع ، ج ، ق : گذر ۳ــ ع ، ج : درو ۴ــ م : سخات ــ نسخ دیگر : سخا ۵ــط : زاید ۶ــ ر : دیرمان شادباش نهمت جوی ۷ــ د : کامران ملك ران

۸۲ - از زبان اهل خراسان بخاقان سمرقند رکن‌الدین قلج طمغاج خان پسر خواندهٔ سلطان سنجر*

رمل مثمن مخبون محذوف
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر — نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر
نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان — نامه‌ای مقطع آن درد دل وسوز جگر
نامه‌ای بر رقمش آه عزیزان[1] پیدا — نامه‌ای در شکنش خون شهیدان مضمر
نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشك — سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان[2] تر
ریش گردد ممر صوت ازو گاه سماع — خون شود مردمك دیده ازو وقت نظر[3]
تا کنون حال خراسان و رعایا بودست — بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
نی نبودست که پوشیده نباشد بر وی — ذرّه‌ای نیك وبدِ نه فلك وهفت اختر
کارها بسته بود بی‌شك در وقت و کنون — وقت آنست که راند سوی ایران لشکر
خسرو عادل خاقان معظّم کز جدّ[4] — پادشاهست و جهاندار بهفتاد پدر
دایمش فخر بآنست[5] که در پیش ملوك — پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر
بازخواهد ز غزان کینه که واجب باشد — خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر
چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد — کی روا دارد ایران را ویران یکسر
ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل — وی منوچهر لقا خسرو افریدون فر

---

* نسخه‌ها: ل، م، ط، ق، ص، چ — م، ل: از زبان اهل خراسان بخاقان سمرقند نویسد

۱ — ط، ص، ق: غریبان ۲ — ق: محزونان ۳ — ق: گاه نظر ۴ — م، ق: گرچند

۵ — ل: بدین‌است — م: برین است

قصهٔ[۱] اهل خراسان بشنو از سر لطف — چون شنیدی زسر رحم بایشان[۲] بنگر

این دل افکار جگر سوختگان می گویند — کای دل و دولت و دین را بتوشادی[۳] وظفر

خبرت هست که ازهرچه در و چیزی بود — در همه ایران امروز نماندست اثر[۴]

خبرت هست کزین زیروزبر شوم غزان[۵] — نیست یك پی[۶] زخراسان که نشدزیروزبر

بر بزرگان زمانه[۷] شده خردان سالار — بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر[۸]

بر در دونان احرار حزین و حیران — در کف رندان ابرار اسیر و مضطر

شاد الا بدر[۹] مرگ نبینی مردم — بکر جز در شکم مام نیابی دختر

مسجد جامع هر شهرستورانشان را[۱۰] — پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در

خطبه نکنند[۱۱] بهرخطّه بنام غزاز آنك — درخراسان نه خطیب است کنون نه منبر

کشته فرزند گرامی را گر ناگاهان — بیند ، از بیم خروشید نیارد مادر

آنکه راصدره غززرستد و باز فروخت — دارد آن جنس که گوئیش خریدست بزر

بر مسلمانان زان نوع کنند استخفاف — که مسلمان نکند صد یك از آن باکافر

هست در روم و خطا امن مسلمانان را — نیست یك ذرّه سلامت بمسلمانی در

خلق را زین غم فریادرس ای شاه‌نژاد — ملك را زین‌ستم آزاد کن ای پاك‌سیر[۱۲]

بخدائی که بیاراست بنامت دینار — بخدائی که بیفراخت[۱۳] بفرّت افسر

که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدا — زین فرومایه غز شوم پی غارت گر

وقت آنست که یابند ز رحمت پاداش — گاه آنست که گیرند ز تیغت کیفر

زن وفرزندوزرجمله بیك حمله چوپار[۱۴] — بردی امسال روانشان[۱۵] بدگر حمله ببر

۱ــ ق، نامهٔ ۲ــ ج، ق: زسر لطف بدیشان ۳ــ م : زتوشادی ۴ــ این بیت از نسخهٔ ط ، م اضافه شده است ۵ــ ل، م: بی‌خبران ۶ــ ص، ق: یکتن ــ ر، یك ده ۷ــ ص، ع: خراسان ۸ــ ص: سرور ۹ــ م: بدم ۱۰ــ ل : ایشان را ۱۱ــص، ق: نکنندخطبه ــط: خطبه‌بکنند ۱۲ــ م:ای‌نیك سیر ۱۳ــ ط : بیاراست ۱۴ــ ط ، ص : چوباد ۱۵ــ ط : ببر و منشین جانشان

آخر ایران که ازو بودی فردوس برشك ... وقف خواهد شد تاحشر برین شوم حشر[۱]

سوی آن حضرت کزعدل توگشتست چوخلد[۲] ... خویشتن زینجا کزظلم غزان شدچوسقر

هر که پائی وخری داشت بحیلت افکند[۳] ... چکند آنکه نه‌پایست مراورا و نه‌خر[۴]

رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب و روز ... در مصیبتشان جز نوحه گری کار دگر

رحم کن رحم بر آن قوم که جویند جوین ... از پس آنکه نخوردندی از نازشکر[۵]

رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد ... از پس آنکه ز اطلسشان[۶] بودی بستر[۷]

رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا گشتند ... از پس آنکه بمستوری[۸] بودند سمر[۹]

گرد آفاق چواسکندر بر گرد از آنك ... توئی امروز جهان را بدل اسکندر

از تو رزم ای شه‌وازبخت موافق نصرت ... از توعزم ای‌ملك واز ملك العرش ظفر

همه پوشند کفن گر تو بپوشی خفتان ... همه‌خواهند امان چون تو بخواهی مغفر

ای[۱۰] سرافراز جهانبانی کزغایت فضل ... حق سپردست بعدل توجهان را یکسر

بهره‌ای باید از عدل تو نیز ایران را ... گرچه‌ویران‌شدبیرون‌زجهانش مشمر

توخور روشنی و هست خراسان اطلال ... نه‌براطلال بتابد چو برآبادان[۱۱] خور

هست ایران بمثل شوره تو ابری و نه‌ابر ... هم برافشاند[۱۲] برشوره چو برباغ مطر

برضعیف وقوی امروز توئی داور حق ... هست واجب غم حقّ ضعفا برداور

کشور ایران چون کشور توران چوتراست ... از چه‌محروم مست ازرأفت تو این کشور

گر نیاراید پای تو بدین عزم رکاب ... غز مُدبر نکشد باز عنان تا خاور

کی بود کی که‌ز اقصای خراسان آرند ... از فتوح تو بشارت بر خورشید بشر

۱ـ م: بد تا حشر برین شوم اختر ۲ـ ج: بهشت ۳ـ ج: بگریخت ۴ـ ج: چکند مسکین آنرا که نه پایست ونه‌خر ۵ـ این بیت درنسخهٔ ط نیست ۶ـ ص: زدیباشان ۷ـ بیشتر ابیات این صفحه از نسخهٔ ق افتاده است ۸ـ ط: بزیبایی
۹ـ این بیت درنسخهٔ م نیست ۱۰ـ ل، م: آن ۱۱ـ ص، ق: به‌آبادان ـ ف: بآبادی
۱۲ـ م: نه‌بیفشاند

پادشاه علما[1] صدر جهان خواجهٔ شرع
مایهٔ فخر و شرف قاعدهٔ فضل و هنر

شمس اسلام فلک مرتبه برهان‌الدین
آنکه مولیش بود شمس و فلک فرمان‌بر

آنکه از مهر تو تازه است چو از دانش روح
وانکه بر چهر تو فتنه است بر شمس قمر

یاورش بادا حقّ عزّوجل در همه کار
تا در این کار بود با تو بهمّت یاور

چون قلم گردد این کار گر آن صدر بزرگ
نیزه کردار ببندد ز پی کینه کمر

بتوای سایهٔ حق خلق جگر سوخته را
او شفیع است چنان کامّت را پیغمبر

خلق را زین حشر شوم اگر برهانی
کرد گارت برهاند ز خطر در محشر

پیش سلطان جهان سنجر کو پروردت[2]
ای چنو[3] پادشه دادگر حق‌پرور

دیده‌ای خواجهٔ آفاق کمال‌الدین را
که نباشد بجهان خواجه ازو کاملتر

نیک دانی[4] که چه و تا بکجا داشت برو
اعتماد آن شه دین پرور نیکو محضر[5]

هست ظاهر که بر و هر گز پوشیده نبود
هیچ اسرار ممالک چه ز خیر و چه ز شر

روشن است آنکه بر آنجمله که خور گردون را
بود ایران را رأیش همه عمر اندر خور

واندر آن مملکت و سلطنت و آن دولت
چه اثر بود ازو هم بسفر هم بحضر

با کمال‌الدین ابنای خراسان گفتند
قصهٔ ما بخداوند جهان خاقان بر

چون کند پیش خداوند جهان از سر سوز
عرضه این قصهٔ رنج و غم و اندوه و فکر[6]

از کمال کرم و لطف تو زیبد شاها
کز کمال‌الدین داری سخن ما[7] باور

زو شنو حال خراسان و غزان ای شه شرق
که مر او را همه حالست[8] چو الحمداز بر

تا کشد[9] رأی چو تیر تو در آن قوم کمان
خویشتن پیش چنین حادثه‌ای کرد سپر

آنچه او گوید محض شفقت باشد از آنک
بسطت ملک تو میخواهد نه[10] جاه و خطر[11]

---

۱ ـ ج: فضلا ۲ ـ ج: پروردست ۳ ـ ج: این‌چنین ـ ط: ای چوتو ـ م: ای توخود
۴ ـ ق: هیچ دانی ۵ ـ ط، ق: مخبر ۶ ـ ج: ورنج دل‌واندوه جگر ۷ ـ ص: داری همه آنرا ۸ ـ م، ط: که مراوراست همه‌حال ۹ ـ ل: تا کند ۱۰ ـ ق: تو می‌جوید بی ۱۱ ـ ط، م: جاه خطر

خسروا در همه انواع[1] هنر دستت هست[2] ... خاصه در شیوهٔ نظم خوش و اشعار غرر

گر مکرّر بود ایطاء در این قافیتم[3] ... چون ضروریست شها پردهٔ این نظم مدر

هم بر آن گونه که استاد سخن عمعق گفت ... خاک خون آلود ای باد باصفاهان بر

بی گمان خلق جگر سوخته را دریابد ... چون زدرد دلشان یابد از این گونه خبر

تا جهان را بفروزد خور گیتی[4] پیمای ... از جهاندار ای خسرو عادل برخور

۸۳ - در مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر *

مضارع مثمن اخرب محذوف

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

مست شبانه بودم افتاده بی‌خبر ... دی در وثاق خویش که دلبر[5] بکوفت در

چون اصطکاک و قرع هوا[6] از طریق[7] صوت ... داد از ره صماخ دماغ مرا خبر

بر عادتی که باشد گفتم که کیست این ... گفت آنکه نیست در غم و شادیت از و گذر[8]

جستم چنان ز جای که جانم خبر نداشت ... کان دم بپای می‌روم از عشق[9] یا بسر

در باز کرد و دست ببوسید و در کشید ... تنکش[10] چو خرمن گل و تُنگ شکر ببر

القصّه اندر آمد و بنشست و هر سخن ... گفت و شنید از انده و شادی و خیر و شر

پس در ملامت آمد: کین چیست[11] می کنی ... یزدانت به کناد که کردست خود بتر[12]

یا در خمار مانده‌ای[13] از صبح تا بشام ... یا در شراب خفته‌ای[14] از شام تا سحر

تو سر بنای[15] و نوش فرو برده‌ای و من ... خاموش و سر فکنده که هین بوک و هان مگر

دل گرم کرده‌ای ز تف عشق من بسست ... سردی مکن که گرم کنی همچو دل جگر

---

* نسخه‌ها: ل، ک، م، ط، ع، د، ق، ص، چ

۱- م: آفاق ۲- ق: هنر هست مبین ۳- ط، ص: اینجای در این قافیه‌ام ۴- ط: گردون ۵- ک: چو دلبر ۶- ط، ص، ق، ع: اصطکاک قرع ۷- ک، ق، ل: برطریق ۸- ع، د: زو گذر ۹- ص، ق، چ، ع: از شوق ۱۰- د، ق: تنکم ۱۱- ط، ق: کاخرچه ۱۲- ق: که کردست خوبتر - که بودیت خود بتر - ص: که هستی زبد بتر ۱۳- ع، د: خفتهٔ ۱۴- ع، د: ماندهٔ ۱۵- ق: بناز و

باری زباده خوردن و عشرت چو چاره نیست در خدمت بساط خداوند خواجه خور
صدر زمانه ناصردین طاهر آنکه هست در شأن ملك آیتی از نصرت و ظفر
تا حضرتی ببینی بر چرخ کرده فخر تا مجلسی بیابی از خلد برده فر
بربسته پیش خدمت اسبان رتبتش[۱] رضوان میان کوثر و تسنیم را کمر
گفتم که پایمرد و وسیلت که باشدم گفتا که بهتر از کرم[۲] او کسی دگر
فردا که ناف هفته و روزسه‌شنبه است روزی که هست از شب قدری خجسته‌تر
روزی چنانکه گوئی فهرست عشرتست یك حاشیه[۳] بخاور و دیگر بباختر
آثار او چو عدّت ایّام بر قرار واوقات او چو صورت افلاك[۴] بر گذر
بی‌هیچ شك نشاط صبوحی کند بگاه دانی چه کن و گرچه تو دانی خود این قدر
کاری دگر نداری[۵] بنشین و خدمتی[۶] ترتیب کن هم امشب و فردا بگه ببر
دوش آنچنانکه از رگ اندیشه خون چکید نظمی چنانکه[۷] دانی رفتست مختصر
گر زحمتت[۸] نباشد از آن تا ادا کنم آهسته همچنین بهمین صوت پرده در[۹]

***

ای درضمان[۱۰] عدل تومعمور بحر و بر وی درمسیر کلك تو اسرار نفع وضر
ای روزگار عادل و ایّام فتنه سوز وی آسمان ثابت و خورشید سایه‌ور
عدل تو بود اگر نه جهان را نماندی باخشك ریش جور فلك هیچ خشك و تر[۱۱]
در روزگار عدل تو با جبر خاصیت[۱۲] بیجاده از تعرّض کاهست بر حذر
گیتی ز فضلهٔ دل و دست تو ساختست در آب ساده گوهر و درخاك تیره زر
وزمابقی[۱۳] خوان تو ترتیب کرده‌اند برخوان دهر هرچه فلك راست ماحضر

۱ــ ص: دولتش ــ م : زینتش ــ ق: پیش حضرت ارباب خدمتش ــ ط ، ع : اسباب رتبتش
۲ــ چ ، ع : که کیست جز کرم ــ ك : بنوبه از کرم ۳ــ ط : یك جانبش ۴ ــ د : اوهام ــ ك ، ایام ــ چ : اجرام ۵ــ ص، ق ، ندانی ۶ــ ط : مدحتی ۷ــ ق، ص : چنین که ۸ــ ع ، د : زحمتی ۹ ــ ط : و پرده در ۱۰ ــ م : زمان
۱۱ــ این بیت در «ك ، ع» نیست . ۱۲ــ م : با جذب خاصیت ــ ع : تا ازچه خاصیت
۱۳ــ م : مابقای

قدر تو کسوتیست که خیاط فطرتش ‌‌ ‌ بر دوختست از ابرهٔ افلاك آستر

گردون بر نتایج کلکت بود عقیم ‌ ‌ ‌ دریا بر لطافت طبعت بود شمر

بر ملك پرده کلك تو دارد همی نگاه ‌ ‌ ‌ ازراز دهر اگرچه گرفتست پرده بر

درملك دهر کیست که بودست سالها ‌ ‌ ‌ زین روی پرده دار وزان روی[1] پرده در

ای چرخ استمالت و مریخ انتقام ‌ ‌ ‌ ای آفتاب خاطر و ای مشتری خطر

حرص[2] ثنا و عشق جمال مبارکت ‌ ‌ ‌ گر در قوای نامیه پیدا کند اثر

این در زبان خامش سوسن[3] نهد کلام ‌ ‌ ‌ وان درطباق دیدهٔ نرگس نهد بصر

از عشق نقش خاتم تست آنکه طبع موم ‌ ‌ ‌ با انگبین همی نبرد دوستی بسر

نشگفت اگر نگین ترا در قبول مهر ‌ ‌ ‌ چون موم نرم سجدهٔ طاعت برد حجر

قهر[4] تو آتشی است چنان اختیار سوز ‌ ‌ ‌ کاسیب او دخان کند اندیشه درفکر

ازشرّ دشمن ایمنی ازبهر آنکه هست ‌ ‌ ‌ هستی و نیستیش بیك بار چون شرر

بر کشتن حسود تو مولَع چو آسمان ‌ ‌ ‌ کس درجهان ندیده و نشنیده درسمر

طوفان چرخ[5] جان یکی را چوغوطه داد ‌ ‌ ‌ فریاد ازاخترانش برآمد[6] که لاتَذَر

نگذارد ار بچرخ رسد[7] باد قهر تو ‌ ‌ ‌ آثار حسن[8] عاریتی بر رخ قمر

ور سایهٔ تغیّر تو بر جهان فتد ‌ ‌ ‌ در طبع کوکنار مرکّب کند سهر

بیند فلك نظیر تو لیکن بشرط آنك ‌ ‌ ‌ هم سوی تو بدیدهٔ احول کند نظر

چون زاب تیغ دودهٔ سلجوق بیخ ملك ‌ ‌ ‌ کرد از طریق نشو بهرشش جهت سفر[9]

آمد نظام شاخش و صدر شهید برگ ‌ ‌ ‌ وان شاخ و برگ را تو خداوند بار و بر

دست زوال تا ابد ازبهر چون تو بار[10] ‌ ‌ ‌ دربیخ این درخت نخواهد زدن تبر

۱ــ ع: ازآنسوی ‌ ۲ــ ك : حصر ‌ ۳ــ د : سوسن‌خامش ‌ ٤ــ ط . ك : قهر
نسخ دیگر : امر ‌ ۵ ــ م ، د : کینت ‌ ٦ ــ د : برآید ‌ ۷ــ ص ، ع : وزد
۸ــ ص ، د : آثار نور ‌ ۹ــ م : گذر ‌ ۱۰ــ ص: باز

زاوّل که داشت در تتق صنع[1] منزوی ارواح را مشیمه و اشباح را گهر

درخفیه با زمانه قضا گفت حاملی ای مادر جهان بجهانی همه هنر

گفتا چگونه، گفت بآخر زمان ترا زاید وزیر عالم عادل یکی پسر[2]

هم در نفاذ امر بود پادشا نشان هم در نهاد خویش بود پادشا سیر

عقلی[3] مجرّد آمده در حیّز جهت روحی مقدّس آمده در صورت بشر

با سیر حکم[4] او بمثل چرخ کُند سیر با سنگ حلم او بمثل کوه تیزپر

می‌بود تا بعهد تو بیچاره منتظر کان وعده را نبود کسی جز تو منتظر

و امروز چون بکام رسید از نشاط آن کانچ از قضا شنید همان دید از قدر

گردان بگرد کوی زمانه‌ایست با یکدهان ز شکر قضا[5] تا بسر شکر

دانی چه خود همای بقا در هوای دهر از بهر مدّت تو گشادست بال و پر

ورنه نه آن درشت پسندست روزگار کوروز کار خویش بهر کس کند هدر[6]

خود خاك درگه تو حکایت همی کند چونانکه سطح آب حکایت کند صور

کز روی سبق مرتبه در مجمع وجود ذات تو آمد اوّل وپس دهر بر اثر[7]

من این همی[8] ندانم دانم که چون تو نیست درزیر چرخ و کس نرسیدست برزبر

درجیب[9] چرخ گر[10] نشود دست امتحانت[11] درطول و عرض دامن آخرزمان نگر

تا تربیت کنند سه فرزند کون را ترکیب چار مادر و تأثیر نه پدر

از طوق طوع گردن این چار نرم دار[12] دریای قدر تارك آن نه فروسپر

تا واحد است اصل شمار و نه از شمار دوران بی‌شمار بشادی همی شمر

بر مرکز مراد تو ایّام را مدار تا چرخ را مدار بود گرد این مدر

جوینده رضای تو سلطان دادبخش دارندهٔ بقای تو سبحان[13] دادگر[14]

۱ــ ص، ق: غیب ۲ــ این بیت درنسخهٔ ط نیست ۳ــ ع: عقل ۴ــ ك: حلم ۵ــم: خدا ۶ــد: حذر ۷ــ ك: برحذر ۸ــ ط، ع: من‌این‌همه ۹ــ د: درجنب ۱۰ــط: اگر ۱۱ــ ك، ل: امتحان ۱۲ــ ق: نظم‌دار ۱۳ــع، ق: یزدان ۱۴ــاین‌بیت درك نیست.

۸۴ ـ درمدح میرآب مروصاحب سعید صدرالدین نظام‌الملک* [۱]

بحرمجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلا'تن مفاعلن فعلن

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر | درآمد از درم آن سرو قدّ سیمین بر
ز تفّ آتش دل وز سرشك دیده شده | لب چوقندش خشك ورخ چوماهش تر
درآب دیده همی گشت زلف مشکینش | چوشاخ سنبل سیراب در می احمر
مرا دلی ز غریوش چو اندر آتش عود | مرا تنی ز وداعش چواندرآب شکر
چه گفت، گفت نه‌سو گندخورده‌ای بسرم | که هرگزازخط عشق‌تو بر ندارم [۲] سر
هنوز مدّت یك هجر نارسیده بپای | هنوز وعدهٔ یك وصل نارسیده بسر
بهانهٔ سفر و عزم [۳] رفتن آوردی | دلت ز صحبت یاران ملول گشت‌مگر
چه‌وقت رفتن وهنگام کردن [۴] سفرست | سفرمکن که شودبردلم جهان‌چوسقر
مرا درین غم و تیمار و درد دل مگذار | زعهدوبیعت وسوگندخویشتن‌مگذر [۵]
و گر برغم دل من همی بخواهی رفت | از آن دیار خبرده مرا و زان کشور
کجاست‌مقصدو تاچند خواهی آنجاماند | کجا رسیم دگر بار و کی بیکدیگر
چواین بگفت ببر در گرفتمش گفتم | که جان جان و قرار دلی و نور بصر
سفر مر بی مردست و آستانهٔ جاه | سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر [۶]

---

* نسخه‌ها : ل، م ، ط ، ك ، ع ، د ، ق ، ص. چ

۱ــ نسخهٔ ق از این قصیده بیش ازنه‌بیت (که چهاربیت‌اول قصیده وپنج بیت‌آخراست) ندارد .

۲ــ ك : نتابم ۳ــ درحاشیهٔ ك : عذر ۴ــ ص: غیبت وهنگام رفتن ــ ع، د : فرقت وهنگام رفتن ۵ــك : دوستان مگذر ــ ق:خویشتن‌یادآر

۶ــ بیست مقالهٔ قزوینی بیت زیررا اضافه داردکه درنسخه‌های موجود یافت نشد :

درآن زمین‌که تودرچشم خلق خوارشوی | سبك سفرکن ازآنجا برو بجای دگر

بشهر خویش درون بی‌خطر بود مردم　　بکان خویش درون بی‌بها بود گوهر

درخت اگر متحرّك شدی[1] زجای بجای　　نه جور ارّه کشیدی و نه جفای تبر[2]

بجرم خاك وفلك در نگاه باید کرد　　که‌این کجاست‌زآرام‌وآن کجازسفر

ز دست فتنهٔ این اختران بی‌معنی　　ز دام عشوهٔ این روز گاردون‌پرور

همی بخدمت آن صدر وروز گار شوم　　که روز گار ازو یافتست قدر[3] وخطر

نظام ملکت سلطان و صدر دین خدای　　خدایگان وزیران وزیر خوب سیر

محمد آنکه زجاهش گرفت ملّت وملك[4]　　همان نظام که دین زابتدا بعدل[5] عمر

بزرگواری کاندر بروج طاعت اوست　　مدبّران فلك را مدار گرد مدر

بر شمایل حلمش نموده کوه سبك　　بر بسایط[6] طبعش نموده بحر شمر

چه دست او بسخا درچه ابر در نیسان[7]　　چه طبع او بسخن درچه بحر بی‌معبر

شمر ز تربیت جود او شود دریا　　عرض بتقویت[8] جاه او شود جوهر

ز بیم او نچشد شیر شرزه طعم وسن[9]　　ز عدل او نبرد شور وفتنه[10] رنج سهر

چوباز او شکر دصید او چه‌شیرو چه گرگ[11]　　چواسب او گذردراه اوچه‌بحروچه‌بر

سعادت ابدی در هوای او مدغم　　نوایب فلکی در خلاف او مضمر[12]

اگر بوجه[13] عنایت کند بشوره نگاه　　و گر زروی سیاست کند بخاره نظر

شود بدولت او خاك شوره مهر گیا　　شود زهیبت او سنگ خاره خاکستر

بابر بهمن اگر دست جود بنماید　　عرق چکد زمسامش بجای قطر[14] مطر

چودست دولت او برزمانه بگشودند　　کشید پای بدامن درون قضا و قدر

۱ــ ط : بدی　۲ــ م : عنای تبر ــ این بیت از نسخ «د ، ع ، ل» افتاده است　۳ــ ج : جاه　۴ــ ك : مملکت ودین　۵ــ ص، ع : زابتدای عدل　۶ــ ط : بربساطت ــ ف ، ر : برلطایف　۷ــ ط ، ج : چوابر بی‌نقصان　۸ــ د : زتربیت ــ ج : زتقویت　۹ــ ل : رسن　۱۰ــ ع : سوزفتنه ــ ط : نبرد چشم فتنه　۱۱ــ م ، ط ، ج : کبك　۱۲ــ این بیت وچهار بیت بعد در نسخ «د ، ع ، ك» نیست　۱۳ــ ج : بچشم　۱۴ــ ط : قطر ــ نسخ دیگر : قطره

ایا بجاه و شرف با ستاره سوده[1] عنان ویا بجود وسخا گشته در زمانه سمر

ببرده نام ز فرزانگان[2] بقدر و بجاه ربوده گوی ز سیارگان بفخر و بفرّ

بروز بار ترا مهر بالش و مسند بروزجشن ترا ماه مشرب وساغر

کند نسیم رضای تو کاه را فربه کند سموم خلاف تو کوه را لاغر

بحضرت تو درون تیر کلک مستوفی بمجلس تو درون زهره سازخنیاگر[3]

ز تیر حادثه ایمن شد و سنان[4] بلا هر آفریده که کرد از حمایت توسپر

بزیر سایهٔ عدل[5] تو نیست خوف ورجا[6] ورای پایهٔ قدر تو نیست زیر[7] و زبر

بجز درآینهٔ خاطر تو نتوان دید ز راز چرخ نشان و ز علم غیب خبر[8]

اگرزحلم تو یک ذرّه بر سپهر نهند قرار یابد ازو همچو کشتی از لنگر[9]

نسیم لطف تو ار بگذرد بآتش تیز ز شعلهاش گشاید بخاصیت کوثر[9]

حسام قهر تو شخص اجل زند بدو نیم چنانکه ماه فلک را بنان پیغمبر[10]

بنیش کژدم قهرت اگر قضا بزند عدوت را که سیه روز باد وشوم‌اختر

بهیچ داروی و تریاک بر نیارد خاست زخاک جز که بآواز صور در محشر

قدر زشست توبر اختران رساند[11] تیر قضا زدست[12] تو بر آسمان گشاید در

چه باره‌ایست بزیر تو در بنامیزد که منزلیش بود[13] باختر دگر خاور

هلال نعل فلک قامت[14] ستاره مسیر زمین نوردی دریا گذار[15] که پیکر

بزورچرخ[16] وبآوازرعد[17] وجستن[18] برق بقدّ کوه و تن پیل و پویهٔ صرصر

۱ــ ط ، ع ، د : سوده با ستاره ۲ــ چ ، د ، ك : زخورشید ومه ۳ــ این بیت در نسخ «ك ، د ، ع» نیست ۴ــ ع : سموم ۵ــ ص : سایهٔ قدر ۶ــ ط : خوف وخطا
۷ــ ع ، چ ، د : تونیست چرخ زیر ــ این بیت درك نیست. ۸ــ این بیت در نسخهٔ د نیست
۹ــ این دو بیت در ك ، د نیست ۱۰ــ این بیت در نسخهٔ ك نیست ۱۱ــ م : گشاید
۱۲ــ ط ، م : بدست ۱۳ــ ط ، ع ، م : منزلی بودش ۱۴ــ ط ، چ : وفلك قامت و
۱۵ــ چ : نوردودریا گذارو ۱۶ــ ف : باد ۱۷ــ ع ، د : بآرام خاك ۱۸ــ ك : جنبش

گه در تنگ ازو طیره خورده پای خیال گه شتاب در وخیره مانده مرغ بپر[1]

گه تحرّك[2] او منقطع صبا و دبور بر تحمّل او مضطرب حدید و حجر

درخش نعلش سندان و سنگ را درخاك[3] فروغ و شعله دهد همچو اختر و اخگر

بزرگوارا دریا دلا خداوندا ترا سپهر سریرست و آفتاب افسر

زشوق خدمت تو عمرها گذشت که من چو شکّرم در آب و چو[4] عود بر آذر

بدان[5] عزیمت و اندیشه‌ام که تا ننهد قضا بدست اجل بر بحنجرم[6] خنجر

بجز مدیح توام بر نیاید از دیوان بجز ثنای توام بر نیاید از دفتر

ز نظم و نثر مدیح[7] تو اندر آویزم زگوش و گردن ایّام عقدهای گهر

نه نظم بلکه ازین درجهای پرز نکت[8] نه نثر بلکه ازین درجهای پرز[9] درر[10]

همیشه تا که بروید ز خاکها[11] زر و سیم همیشه تا که بتابد ز آسمان مه و خور

علوّ و رفعت تو همچو ماه باد و چو مهر سرشك و چهرهٔ خصمت چو سیم باد و چو زر

تو بر میان کمر ملك بسته و جوزا بپیش طالع سعدت همیشه بسته کمر

جهان مطیع و فلك تابع و ستاره حشم زمان غلام و قضا بنده و قدر[12] چاکر[13]

درخت بخت حسود ترا نه بیخ و نه شاخ چو شاخ دولت خصم ترا نه بار و نه بر[14]

***

۱ــ ج، ق : مرغ بصر ۲ــ م، ص: بر تحرك ۳ــ م : وخارا را ۴ــط : در آب چون شکرم همچو ۵ــ م : بران ۶ــ ل: برمحنجرــ د : مخنجرــ م: بحنجرــ ط : برقفاء من ۷ــ ط : بمدح تو ۸ ــ ف : بلکه‌ازاین گونه درجهای نکت ۹ــر: ازاین گونه عقدهای ۱۰ــ این بیت در «ك ، ع ، د» نیست ۱۱ــص، ق ، ع: زخاره‌ها ۱۲ــ ع : قدربنده و قضا ۱۳ــ این بیت در نسخهٔ ك نیست ۱۴ــ م : بشاخ دولت خصمت نه برگ باد و نه‌بر ـ ق : نهال‌دولت خصم ترا نه برگ و نه‌بر

۸۵ - در صفت بغداد و مدح ملک الامرا قطب الدین مودودشاه*

مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر — کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور

سواد او بمثل چون پرند[1] مینا رنگ — هوای او بصفت چون نسیم جان پرور

بخاصیت همه سنگش عقیق لؤلؤ بار — بمنفعت همه خاکش عبیر غالیه بر

صبا سرشته بخاکش طراوت طوبی — هوا نهفته در آبش حلاوت کوثر

کنار دجله ز خوبان[2] سیمتن خلّخ — میان رحبه ز ترکان[3] ماه‌رخ کشمر

هزار زورق خورشید شکل بر سر آب — بر آن صفت که پراکنده بر سپهر شرر[4]

بوقت آنکه ببرج شرف رسد خورشید — بگاه آنکه بصحرا کشد صبا لشکر

دهان لاله کند ابر معدن لؤلؤ — کنار سبزه کند باد مسکن[5] عنبر

بشبه[6] باغ شود[7] آسمان بوقت غروب[8] — بشکل چرخ شود بوستان بوقت[9] سحر

بوقت شام همی این بدان[10] سپارد گل — بگاه بام همی آن بدین دهد اختر

برنگ عارض خوبان خلّخی در باغ — میان سبزه درفشان[11] شود گل احمر

شکفته نرگس بویا بطرف[12] لاله‌ستان — چنانکه درقدح گوهرین می اصفر

ستاک[13] لاله فروزان بدان صفت که بود — زمشک و غالیه آکنده بُسّدین مجمر

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ک ، ع ، د ، ق ، ص ، ج ـ ف در عنوان افزوده : این قصیده را اعجوبة آلافاق نامند .

۱ـ ط : سپهر ۲ـ ج : ترکان ۳ـ ق : روضه زخوبان ـ م ، ج : رحبه زخوبان

۴ـ ج : اختر ۵ـ ک : معدن ـ این بیت در ط نیست ۶ـ ک ، د ، ع : بجنس

۷ـ ع : سزد ۸ـ ط : بگاه‌غروب ۹ـ ع : بگاه ۱۰ـ ع : بآن ۱۱ـ ص ، ق ، ع : درخشان ۱۲ـ ص ، ق ، ط : میان ۱۳ـ ک ، د : زتاک ـ ط ، ج : زبرگ

نوای بلبل وطوطی خروش عکّه وسار[۱] همی کنند خجل الحانهای[۲] خنیاگر
بدین لطافت جائی من از برای[۳] امید بفال نیك گزیدم سفر بجای حضر
نماز شام ز صحن[٤] فلك نمود مرا عروس چرخ که بنهفت روی درخاور[۵]
بدان صفت که شود غرقه کشتی زرین بطرف دریا چون بگسلد ازو لنگر
بگرد گنبد خضرا چنان نمود شفق که گرد خیمهٔ مینا کشیده شوشهٔ زر[٦]
ستارگان همه چون لعبتان سیم اندام بسوك مهر برافکنده نیلگون معجر[۷]
بنات نعش همی گشت گرد قطب چنان که گرد حقّهٔ فیروزه گوهرین زیور
بر آن مثال همی تافت راه کاهکشان که در بنفشه ستان بر کشیده صف عبهر
ز تیغ کوه بتابید نیمشب پروین چنانکه در قدح لاجورد هفت دُرر
سپهر گفتی نقاش نقش مانی گشت که هرزمان بنگارد هزار گونه صور
ز برج جدی[۸] بتابید پیکر کیوان بشکل شمع فروزنده در میان شمر
همی[۹] نمود درفشنده مشتری در حوت چنانکه دیدهٔ خوبان ز عنبرین چادر
ز طرف میزان می تافت صورت[۱۰] مرّیخ بدان[۱۱] صفت که می لعل رنگ درساغر
چنانکه عاشق و معشوق در نقاب کمان بتافت تیر دُر افشان و زُهرهٔ ازهر
برسم لعبت بازان سپهر آینه رنگ[۱۲] زمان زمان بنمودی عجایب دیگر
فلك بلعبت مشغول و من بتوشهٔ راه جهان ببازی مشغول و من بعزم سفر
درین هوس که خرامان نگار من برسید بدان صفت که برآید ز کوه پیکر خور

۱ــ ك ، ع ، د : وباز ۲ــ ط : همی کنند خجل لحنهای ۳ــ ق: درین لطافت جا اندرو سرای ــ ك ، ع ، د : بدین لطافت جائی درو برای ٤ــ ق : بصحن ۵ــ ص ، چ: در چادر ٦ــ ط : کشند شقهٔ زر ــ ع ، چ ، م : کشیده شقهٔ زر ــ ل : کشنده شفشهٔ زر ــ این بیت در «ك ، د» نیست ۷ــ ك ، ط : چادر ۸ــ ص ، ق: دلو ۹ــ م : همه ۱۰ــ چ : پیکر ۱۱ــ ك ، د : برآن ۱۲ــ م : یا زان سپهر آینه رنگ ــ ع : یا زان سپهر آینه گون

فرو گسسته بعنّاب عنبرین سنبل — فرو شکسته بخوشاب بسّدین شکّر

همی گرفت بلؤلؤ عقیق در یاقوت — همی نهفت بفندق بنفشه در مرمر

زعکس[1] نرگس او می‌نمود بر زلفش — چنانکه ریخته بر سبزه دانهای گهر

زبس که بر رخ خورشید زد دو دست بخشم — گلش چو شاخ[2] سمن گشت و برگ نیلوفر

بطعنه[3] گفت که عهد و وفای[4] عاشق بین — بطیره[5] گفت که مهر و هوای[6] دوست نگر

نبود هیچ گمانی مرا که دشمن وار — بدین[7] مثال ببندی بهجر دوست کمر

مجوی هجر من و شاخ خرّمی مشکن — متاب رخ زمن و جان[8] خوشدلی[9] مشکر

بجای ملحم چینی منه هوا[10] بالین — بجای اطلس رومی مکن زمین بستر

خدای گفت حضر هست بر مثال بهشت — رسول گفت سفر هست بر مثال سقر

کجا شوی تو که بی‌روی[11] من نیابی خواب — کجا روی تو که بی‌روی من[12] نبینی خور

در این دیار بحکمت نیابمت همتا — درین سواد بدانش نبینمت همبر

کمینه چاکر علمت هزار افلاطون — کهینه[13] بندهٔ[14] فضلت هزار اسکندر

ز شکلهای[15] تو عاجز روان بطلمیوس — ز حکمهای تو قاصر روان[16] بومعشر

تو آن کسی که زفضل تو فاضلان عراق — بخاك پای تو روشن همی کنند بصر

جواب دادم کای ماه روی غالیه‌موی — بآب دیده مزن بر دل[17] رهی آذر

قرار گیر و زسامان روزگار مگرد — صبور باش وز فرمان ایزدی مگذر

هوا نکرد تن من بدین فراق و وداع[18] — رضا نداد دل من بدین قضا و قدر

۱ــ م ، ط : سرشك ــ د : ز رشك   ۲ــ م : چوسرخ   ۳ــ د : بطیره   ۴ــ ط ، ع: عهد وفای   ۵ ــ ص، ق ، ط : بطنز   ۶ــ ك ، ع : صفای ــ ك : وفای   ۷ــم، ع:برین   ۸ــع : روی‌زمن‌جان   ۹ــ ك : خرمی   ۱۰ــ م: حجر   ۱۱ــص: بی‌موی   ۱۲ــ ك : که بی‌بوی   ۱۳ــ د : کمینه   ۱۴ ــ ك : کهتر   ۱۵ــ م : بشکلهاء   ۱۶ــ ص ، ق : بیان ــ ط: زبان   ۱۷ــ ك ، ع : دردل   ۱۸ــط ، ك ، ع : فراق وداع

ولیك حکم چنین کرد کردگار جهان / زحکم او نتوان یافت هیچگونه مفر
بصبر باد فلك[1] در حضر ترا ناصر / بعون باد ملك[2] در سفر مرا یاور
وداع کرد بدین گونه چون برفت جهان[3] / بسیم خام بیندود گنبد اخضر
بشکل عارض گلرنگ او همی تابید / فروغ خسرو سیّارگان بمشرق در
غلام‌وار[4] چو هنگام کوچ قافله بود / سوار گشتم بر کرّهٔ[5] هیون پیکر
پلنگ هیأت و قشقاودم[6] گوزن سرین / عقاب طلعت عنقا شکوه طوطی پر
قوی قوائم و باریك دم فراخ کفل / دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر
بوقت جلوه گری[7] چون تذرو خوش رفتار / بگاه راهبری چون کلاغ حیلت گر
بگاه کینه[8] هوا در دو پای او مُدغم / بوقت حمله صبا در دو دست او مضمر
خروش دد بشنیدی[9] ز روم در کابل / خیال[10] موی بدیدی زهند درششتر[11]
بدین نوند رسیدم در آن دیار وزمن[12] / بگوش حضرت شاه جهان رسید خبر
مرا بحضرت عالی تقرّبی فرمود[13] / بنام شاه بپرداختم یکی دفتر
هزار فصل درو لفظها همه[14] دلکش / هزار عقد درو نکتها همه[15] دلبر
بدان امید که شاه جهان شرف دهدم / شوم بدولت او نیك بخت و نیك اختر
بهر دو سال[16] بسازم ز علم تصنیفی / برای دولت منصور خسرو صفدر
برین مثال بود یاد تازه در عقبی[17] / برین نهاد[18] بود نام زنده تا محشر
بماند نام سکندر هزار و پانصد سال[19] / مصنّفات ارسطو بنام اسکندر

۱ـ م : بنصر باد ملك ـ ط ، ل: بصیر باد جهان   ۲ـ ط، م، ل ، فلك ـ د : جهان ـ ج: بادخدا
۳ـ د : دراین مناظره بودیم ما که چشمهٔ چرخ   ۴ـ م: سپهروار   ۵ـ ط،د : برکوههٔ
۶ـ ل، م، غشقاو دم ـ ق : عنقا دم ـ ط : غژغاودم   ۷ـ د : حمله گری   ۸ـ ج ، ص: پویه   ۹ـ م : دربشنیدی ـ د : ذوبشنیدی ـ ق: می بشنیدی   ۱۰ـ د، ك ، ع: مثال
۱۱ـ م: درششدر؟   ۱۲ـ ك : دیار ودمن   ۱۳ـ ك : چوقربتی افزود   ۱۴ـ ل، م: لطفهای او   ۱۵ـ ل، م: نکتهای او   ۱۶ـ ط : ماه   ۱۷ـ ط، م: تازه تا عقبی
۱۸ـ ص، ق: مثال   ۱۹ـ ع، ق، ط : هفتصد سال

جهان نخواست[۱] مرا بخت شاعری[۲] فرمود — که هیچ عقل نمی کرد احتمال ایدر[۳]
ز بحر خاطر من صد طویله دُر برسید — بمدح شاه جهان چون شدم سخن گستر
بدین فصاحت شعری که چشم دارد کور — بدین عبارت[۴] نظمی که گوش دارد کر
بدان خدای که در صنع[۵] خویش بی آلت — بیافرید بدین گونه چرخ پهناور
بنور علم که دانا[۶] بدو گرفت شرف — بذات حلم که مردم بدو گرفت[۷] خطر[۸]
بفیض عقل مجرّد که اوست منبع خیر — بلطف نفس مفارق[۹] که اوست مدفع شر
بنفس ناطقه کوراست پیل گردن نه — بروح عاقله[۱۰] کوراست شیر فرمان بر
بانتهای وجودات اوّلین ترکیب — بابتدای مقولات آخرین جوهر
بهول جنبش محشر بحقّ[۱۱] مصحف مجد — بذات ایزد بیچون بجان[۱۲] پیغمبر
باعتقاد ابوبکر و صولت[۱۳] فاروق — بترسکاری عثمان و حکمت[۱۴] حیدر
بزور رستم دستان و عدل[۱۵] نوشروان — بجاه خسرو ساسان[۱۶] و حاتم نوذر
بخاکپای جهان شهریار قطب الدین — که هست مفخر سوگندنامها یکسر
در این[۱۷] دیار ندانم کسی که وقت سخن — بجای خصم مناظر نشنیدم همبر
ز فضل خویش در این فصل هر چه میرانم[۱۸] — هر آنکسی که ندارد همی مرا[۱۹] باور
اگر چنانکه درستی و راستی نکند — خدای باد بمحشر میان ما داور
هزار سال بقا باد شاه عالم را — که هست گردش گردون ملک را[۲۰] محور
پریر وقت سحر[۲۱] چون نسیم بادشمال[۲۲] — همی رساند بارواح بوی عنبر تر

---

۱ ــ ط : بخواست ۲ ــ ك، چ : وشاعری ۳ ــ ط: نکرد احتمال آن ایدر ۴ ــ د: لطافت ۵ ــ ص، ق، ط: ازصنع ۶ ــ ك، ق: بذات حکم که دانا ــ ط: بنور عقل که دانا ــ ع، د : بذات حلم که مردم ۷ ــ د ، ك ، ع: بحق علم که دانا بدو گرفت ۸ ــ ص: هنر ۹ ــ ع: معارف؛ ــ ط : مقارن ۱۰ ــ ع : ناطقه ۱۱ ــ م : بعز ۱۲ ــ ك، د،ع: بحق ــ ر: بدین ۱۳ ــ د : بهیبت ۱٤ ــ ص، ق: هیبت ۱۵ ــ چ: دستان بعدل ۱۶ ــ ص، ع، د ، سامان ۱۷ ــ م: کزین ۱۸ ــ ق: مدح نکته؛ ۱۹ ــ ع:مرا بدان ۲۰ ــ ع، د : حکم را ــ ق: علم را ۲۱ ــ ط ، م : بگاه صبحدمان ــ ص: بکار صبحدمان ۲۲ ــ م : سحر

سرم[1] زخواب گران شد بمن نمود هوس — خیـال آن بت شمشـاد قدّ نسرین بر[2]
بلطف گفت که عمرت چگونه می گذرد[3] — نبود گـوش دلت را[4] نصیحت کهتر[5]
نگفتمت[6] که مکن بد بجای وصلت من — که هر کسی که کند بد بدی برد[7] کیفر
جواب دادم کای ماهروی سرد مگوی[8] — که کار من شودی هرچه زود[9] نیکوتر
ولیك شـاه بفتح بلاد مشغولست — نمی کند بپرستندگان خـویش نظر
بمهر گفت که چون نیستت بکام جهان[10] — در این هوس منشین روز کار خویش مبر
بیك قصیدهٔ غرّا بخواه دستـوری — ز بارگاه خداوند تاج و زینت و فر
بشرم[11] گفتم طبعم نمی دهد یـاری — ز گفتهٔ تو اگر مدحتی بود در خور
بنام دولت مودود شاه بن زنگی — بیار و مردمی و دوستی بجای آور
بمدح شاه بخواند این قصیدهٔ غرّا — ز نظم خویشتن آن رشك لعبت آزر

***

زهی بقای تو دوران ملك را مفخر — خهی لقای تو بستان عدل را زیور
ببارگاه تو حاجب هزار چون خاقان — ببزمگاه تو[12] چاکر هزار چون قیصر
زامن داشته عزم[13] تو پیش خوف سنان — زعدل ساخته حزم[14] تو پیش ظلم سپر
زبان تیغ تو پیوسته در دهان عدو — سنان رمح تو همواره در دل کافر
باحتشام تو بنیاد جود آبادان — باحترام[15] تو آثار بخل زیر و زبر
کشیده رخت تو خورشید[16] بر نطاق حمل[17] — نهاده تخت تو افضال[18] بر بساط قمر
زوصف حلم[19] تو باشد بیان[20] من قاصر — زنعت عدل تو گردد زبان[21] من مضطر

۱ــ ع : سرش ۲ــ ق: شیرین بر ۳ــ م : میدارد ۴ــ ط ، ع ، م : ودلت
۵ــ م : چاکر ۶ــ م : بگفتمت ۷ــ ط : بدی کند ۸ــ ص: عنبرموی ــ ق :
سرد نگوی ۹ــ ص: مرا بحضرت شه هست هر چه ۱۰ــ ص ، ع: جواب داد که چون
طاقت فراقت نیست ۱۱ــ ص، ط: بشرم ــ نسخ دیگر : بشعر ۱۲ــ ق: ببایگاه تو
۱۳ــ ط : بعدل ۱٤ــ ط : زحزم ساخته عدل ۱۵ــ م: زاحترام ۱٦ــ م ، ك :
افلاك ــ ق: اقبال ۱۷ــ ق : فلك ــ ص: سپهر ۱۸ــ ط ، ص: افلاك ۱۹ــ ص،
ق : عدل ۲۰ــ ص : زبان ۲۱ــ ص ، ق : حلم توگردد بیان

ز ناچخ تو شود گاه خشم شیر نهان[1]   زخنجر تو کند وقت کینه ببر[2] حذر

شرف بلطف همی پرورد ترا در ملک   هنر بناز همی پرورد[3] ترا در بر

دو شاهزاده که هستند از این درخت سخا   مبارك و هنری کامران و نام‌آور[4]

گزیده سیف‌الدین اختیار ملک[5] و شرف   ستوده عزّالدین آن افتخار عدل و هنر[6]

اسیر ناچخ این گشته[7] ژنده‌پیلی مست[8]   مطیع خنجر آن گشته شرزه شیری نر

سزد ز پیکر خورشید چتر آنرا طوق   رسد ز شهپر سیمرغ تیر این را پر

سخای این شده ایّام عدل را قانون[9]   عطای آن شده فرزند جود[10] را مادر

رفیع همّت این کرده با ستاره قران   بدیع دولت آن گشته در زمانه سمر

مثال ملکت این فخر ملکت[11] سلجوق   نشان دولت آن تاج[12] دولت سنجر

کمال یافت بدوران ملك این دیهیم   شرف گرفت باقبال عدل آن افسر

بوقت کینه قضا در غلاف این ناچخ   بگاه حمله قدر در نیام آن خنجر[13]

همیشه در شرف ملك شادمان بادند[14]   غلام‌وار کمر بسته پیش تخت پدر

خدایگانا امید داشت بنده همی   که در ثنای تو بر سروران شود سرور

ببارگاه تو هر روز پیشتر گردد   کنون برسم رسن‌تاب می‌شود[15] پس‌تر

زدخل نیست منالی و خرج او بی‌حد   ز نفع نیست نشانی و وام او[16] بی‌مر

اگر چنانکه دهد شهریار دستوری   غلام‌وار دهد[17] بوسه آستانهٔ در

بسوی خانه گراید زبان شکر و ثنا[18]   بیاد ملك خداوند کرده دایم‌تر[19]

۱ـ ص: شیرزبون ـ ك: شیرژیان   ۲ـ ط، م: پیل   ۳ـ ق: برنهد   ۴ـ د: ناماور ـ ر: کاردان و نام‌آور   ۵ـ ط: عز   ۶ـ ق: آن اختیار تاج و کمر   ۷ـ ل: توشیر
۸ـ ص: پیل ژیان ـ ق: پیل‌دمان   ۹ـ م: قانع   ۱۰ـ چ: عدل   ۱۱ـ چ: تاج دولت
۱۲ـ ص، ق: فخر   ۱۳ـ این بیت در ل نیست.   ۱۴ـ م: بادی   ۱۵ـ ص، ق: می‌رود
۱۶ـ ك: نام او   ۱۷ـ ع، ك: دهم   ۱۸ـ ص: زبانها پرشکر   ۱۹ـ ع، ص: بیاد بارخدا کرده شوره همچو شرر

۸۶ ـ در مدح صاحب ناصرالدین نصرةالاسلام ابوالمناقب*[1]

هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چو از دوران[2] این نیلی دوائر[3] زمانه داد ترکیب عناصر

زمین‌شد چون‌سپهر[4] از بس بدایع خزان[5] شد چون بهار از بس‌نوادر

درخت مفلس از گنج طبیعت توانگر شد بانواع جواهر

چنان شد باغ کز نظّارهٔ او همی خیره بماند چشم ناظر

ز نور دانهٔ نار کفیده ببینند در دل آبی همی سر

تو گوئی بر گ سیب[6] وسیب الوان سپهرست و برو اجرام زاهر[7]

ز شکل بربط و از دستهٔ او[8] اگر فکرت کند مرد مفکّر

همان‌هیأت[9] که‌ازامرودوشاخش بخاطر اندرست آید[10] بخاطر

اگر نه برج ثور وشاخ انگور دو موجودند از یک مایه صادر

چرا پس خوشهٔ انگور و پروین یکی صورت پذیرفت ازمصوّر

وگرنه شاخها را جام نرگس بباغ اندر شرابی داد مسکر

چرا چونانکه مستانِ شبانه نوان[11] و سرنگوسارند و فاتر

---

* نسخه‌ها : ل، م، ك ، ط ، ع، ص، ق، چ

۱ـ عنوان این‌قصیده درك : «مدح ظهیرالدین‌ابوالمناقب» ودر ط :«مدح نصیرالدین‌ابوالمناقب ناصر» است ۲ـ ل ، ط : چوداد از دور ۳ـ ل : عناصر ٤ـ ص: بهشت ۵ـ ط : زمان ٦ـ ق : سبزو ۷ـق : ظاهر ـ این‌بیت در ط نیست ۸ـ ع، ق :گردناو دستهٔ عود ۹ ـ ك ، ع : همان بیند ۱۰ـ ط ، ل ، م : شود حاضر در (ط : آید) آمدشان ـق : شود حاصل که آمدشان ـ ع : بخاطر اندر آیدش آن ـ ط : شود حاضردر آیدشان ۱۱ـ م : زبون ـ چ : نکون

چمن را شاخ[۱] چندان زر فرستاد
ز دارالضرب وی[۲] پنهان و ظاهر

که هر ساعت چمن گوید که هر شاخ
کف خواجه است با این بخشش و بر

ظهیر دین[۳] یزدان بوالمناقب
نصیر ملت اسلام ناصر[۴]

کمال فضل و او با فضل[۵] کامل
وفور علم و او با[۶] علم وافر

بتقدیم قضا رأیش مقدّم
بتقدیر قدر حکمش مدبّر[۷]

بود در پیش حلمش خاک عاجل[۸]
بود در جنب حکمش[۹] برق صابر[۱۰]

بکلکش در فتوّت را خزاین
بطبعش در مروّت[۱۱] را ذخایر

امور شرع را عدلش مربّی
رموز غیب را حلمش مفسّر[۱۲]

ندارد هیچ حاصل عقل کلی
که نه در ذهن[۱۳] او آن هست حاضر

خطابش منهی آمال عاقب[۱۴]
عتابش داعی آجال قاهر

ز سهمش گوئیا[۱۵] اقرار حشوست
بدیوانش اندرون انکار[۱۶] منکر

دهد پیشش گواهی در مظالم
رگ و پی بر فجور مرد فاجر

قضا تأویل سهم او ندارد
حریف خویش بشناسد مقامر

براز گردون تاسع[۱۷] کرد مفروض[۱۸]
ز قدر او خرد گردون عاشر

قدر تقدیر قدر او نداند[۱۹]
مقدَّر کی بود هرگز مقدِّر

ایا[۲۰] آرام خاکت[۲۱] در نواهی
و یا[۲۰] تعجیل بادت[۲۲] در اوامر

۱ـ ق : باشاخ ۲ـ ط،ك: دی ـ نسخ دیگر: وی ۳ـ ل، ط : الدین ۴ـ ع : و اسلام ناصر ـ ل: اسلام و ناصر ۵ـ ك : فضل او با فضل ـ ط : فضل را با فضل ـ ص: فضل اورا فضل ۶ـ ط : وفور علم را با ـ ص: علم اورا ۷ـ ص: مقدر ۸ـ ق: حکمش خاك عاطل ـ ع: حلمش خاك عاجز ۹ـ ج: امرش ۱۰ـ ط : باد قاصر ۱۱ـ ك، ع: کیاست ۱۲ـ ق، ص، ج: مقرر ۱۳ـ ط: که اندر ذهن ۱۴ـ ع: افلاك عاتب ـ ك : افلاك غایب ۱۵ـ ك: گویی ۱۶ـ ق: درون اقرار ۱۷ـ ك: بر آن گردون تابع ۱۸ـ ق: معروض ۱۹ـ ك: ندارد ۲۰ـ ق: زهی ۲۱ـ ع: حالت ۲۲ـ ك ، ع : مالت

بیان از وصف انعام تو عاجز | زبان از شکر اکرام[۱] تو قاصر
ره درگاه تو گوئی مجرّه است | ز سیم سایلت[۲] وز زر[۳] زایر
گراز جود تو گیتی دانه سازد | بدام او در آید نسر طایر
ور از لطف تو تن مایه پذیرد | چو روحش درنیابد[۴] حس باصر[۵]
نیارد چون تو گردون مدوّر[۶] | نزاید چون تو ایّام مسافر
بفرمان بردن اندر شرع مأمور | بفرمان دادن اندر حکم[۷] آمر
عمارت یافت از عدلت زمانه | زمانه هست معمور و تو عامر
فرو خورد آب عدلت آتش ظلم | چنان چون مارموسی سحرساحر
اگر مسعود ناصر تربیت داد | عیاضی[۸] را بخلعتهای فاخر
مرا آن داد جاهت کان ندادست | عیاضی[۸] رادو صد مسعود ناصر[۹]
وگرچند اندرین مدت ندیدست | کسم در خدمتت الّا بنادر
بیاد آن حقوق مکرماتت[۱۰] | زبانها دارم از خُلق[۱۱] تو شاکر
وگر عمرم[۱۲] برآن مقصور دارم | بآخر هم نمیرم جز مقصّر
بشعر آنرا مقابل[۱۳] کی توان کرد | ولیکن شعر نیکوتر ز شاعر
چو خاموشی[۱۴] بود کفران نعمت | دراین معنی چه خاموش و[۱۵] چه کافر
همیشه تا بود ارکان مؤثر | همیشه تا بود گردون مؤثر[۱۶]
چو ارکانت مبادا هیچ نقصان | چو گردونت مبادا هیچ آخر

۱ـ ع: انعام ـ ک: احسان ۲ـ ک: زایرت ـ ط: زسیرسایل ۳ـ ط، ع: وز زیرزائر
۴ـ ط: خروجش؛ در نیاید ۵ـ ق: ناظر ۶ـ ک: مدبر ۷ـ چ، ق: اندرملک ۸ـ ق: عمادی ۹ـ این بیت در نسخهٔ «م» نیست ۱۰ـ ط: مکرمانهات ۱۱ـ ق: ازشکر
۱۲ـ ط: عمری ۱۳ـ ط، چ: اندر ۱۴ـ ک، ق: که خاموشی ۱۵ـ ک: خاموشی چه ـ ط: خاموشیِ و ۱۶ـ ک: موائر

ز چرخت باد عمری در تزاید ... ز بختت باد عزمی[1] بر تواتر
بر احکام قضا[2] حکم تو قاضی ... بر اسرار قدر[3] علم تو قادر
سعادت همنشینت در مجالس ... هدایت هم حریفت[4] بر منابر
ترا در شرع امری باد جاری ... مرا در شعر طبعی باد ماهر
چو عیدی بگذرد تا عید دیگر ... بعید دیگرت هر شب مبشّر[5]

۸۷ - در مدح وزیر علاءالدین بوبویه*[6]

هزج مسدس محذوف
مفاعلین مفاعلین فعولن

چو زیر مرکز چرخ مدوّر ... نهان شد جرم خورشید منوّر
مه عید از فلك رخسار[7] بنمود ... نه پیدائی تمام و نه مستّر
چو تیغ[8] ناخنی بر چرخ[9] مینا ... چو شست ماهیی در بحر اخضر
در اجسام[10] زمین سیرش مؤثر ... وز اجرام فلك ذاتش مؤثر
دبیری بود ازاو برتر بفکرت[11] ... چوفکرت بی نیاز از کلك ودفتر
بسی اسرار جزوی کرده معلوم ... بسی احکام کلّی کرده از بر
هزاران پیکر جنّی و انسی[12] ... ز نور پیکر او در دو پیکر
بتی بر غرفهٔ دیگر خرامان ... چو بت‌رویان چین زیبا و دلبر

---

* نسخه‌ها: ل، م، ك، ع، د، ط، ق، ص، ج

۱ـ ط، ك: عزی ۲ـ ك: دراحکام همه ۳ـ ص، ج: فلك ٤ـ ق: قرینت

۵ـ این بیت در ك نیست ٦ـ درنسخهٔ ل، م عنوان قصیده «مدح صاحب نظام‌الملك» و در ك، د «مدح صاحب نصیرالدین» ودر ف «مدح صاحب سعید نصیرالدین‌محمود» است ۷ـ ق: رخساره ۸ـ ق: بسان ۹ـ ل، م: لوح ۱۰ـل، م: اجرام ۱۱ـد، م،ل: پر تیزفکرت ۱۲ـ ط، ل: انسی وجنی ـ م: انسی‌وجانی

ز فرقش تا قدم در ناز و کشّی[۱] ز پایش تا بسر در زر و زیور

بدستی بربطی با صوت موزون بدیگر ساغری پر خمر[۲] احمر

برازوی[۳] صحن دیگر بود خالی چو لشکرگاه بی‌سلطان و لشکر

گمانی آمدم[٤] کانجا کسی نیست بظاهر از[۵] مجاور یا مسافر[٦]

خرد گفت این[۷] حریم پادشاهیست بشاهی برتراز خاقان و قیصر

ز عدل او همی بارد هوا نم زفیض او همی زاید زمین زر[۸]

چنان کامل که نه گرم است و نه[۹] سرد چنان عادل که نه خشك است و نه تر

ولیکن دیدن او نیست ممکن که شب ممکن نباشد دیدن خور

وزین[۱۰] بر بود دیوانی[۱۱] ودروی دلاور قهرمانی[۱۲] ترك اشقر[۱۳]

بروز جنگ با دستان رستم بپیش خصم با پیکار حیدر

درآرد از عدم عنقا بناوك ببرّد خاصیت زاشیا بخنجر

برازوی خواجهٔ چونان ممکّن که تمکین بودش از تمکین مسخّر

زعونش[۱٤] از عنایت چار عنصر ز سیرش با سعادت هفت کشور

غنیّ و نعمت او دانش و دین سخیّ و بخشش او حشمت و فر[۱۵]

وزو بر پیر دیگر بود هندی[۱٦] بزرگ اندیشه‌ای چونان معمّر

که ذاتش[۱۷] داشت بر آرام پیشی که زادش[۱۸] بود با جنبش برابر

۱ــ ك: درنازو کش بود ــ م، ع: درنازوخوشی ــ ق: خوبی و کشی ۲ــ ك: با خمر ۳ــ ق: بر آن سو ٤ــ ص: گمان آمد مرا ۵ــ ط، ع، م، ل: مکر زینان ٦ــ د: از مسافر یا مجاور ۷ــ ل، م: آن ۸ــ ص، ق: زمین بر ۹ــ د، ق: نی گرمست و نی ۱۰ــ م: وزو ۱۱ــ ط، ص، ق: بر بود میدانی ــ ع: برازوی عرصهٔ زیبا ۱۲ــ ق: دل‌اورقم مانی؟ ۱۳ــ ك، د: سرخ اشقر ــ م: ترك واشقر ۱٤ــ ك: زعدلش از ــ ق: زعفوش در ۱۵ــ ك: نعمت وفر ــ ق: دولت فر ۱٦ــ م: وزو بر بود دیگر هندوئی پیر ــ ق: وزو بر نیز هندوئی به‌پیری ــ ط: بر پیر دیگر هندوئی بود ۱۷ــ د، چ: که رایش ۱۸ــ ط، ع: که ذاتش

وفاق او صلاح اهل عالم[۱] خلاف[۲] او فساد کون وجوهر[۳]

خیالات ثوابت در خیالم چنان آمد همی بی‌حدّ و بی‌مرّ

که اندرچرخ[٤] کحلی کرده ترکیب[۵] هزاران دُرّ ومرواریدو گوهر

شهاب تیزرو چون[٦] بسّدین تیر گذاره کرده از[۷] پیروزه مغفر

مجرّه گفتیی تیغ گهردار[۸] نهادستی بزنگاری سپر بر

بشاخ ثور بر شکل ثریّا چو مروارید گون بار[۹] صنوبر

بنات‌النّعش گرد قطب گردان گهی‌از جرم زیرو گاه ازبر[۱۰]

چوگرد مرکز رأی خداوند قضای ایزد دادار داور

وزیر ملك سلطان معظّم نصیر دین[۱۱] یزدان و پیمبر

جهان‌حمد محمود آنکه‌ازجاه جهان‌حمدش گرفت‌ازپای تاسر[۱۲]

مؤخّر عهد و در دانش[۱۳] مقدّم مقدّم عقل و در رتبت مؤخّر

بجنب رأیش اجرام سماوی چو با خورشید اجرام[۱٤] مکدّر

نه اوج[۱۵] قدر او را هیچ پستی نه بحر طبع او را هیچ معبر

ندارد[۱٦] عقل‌بی‌عونش هدایت[۱۷] نگیرد باز بی سعیش کبوتر

یقینی چون گمان او نباشد نباشد دیدهٔ احول چو احور[۱۸]

بوهمش قدرت[۱۹] آن‌هست کزدهر[۲۰] بگرداند بَد و نیك مقدّر

۱ـ ط،م: ملك‌عالم ۲ـ ج : نفاق ۳ـص، ع: گوهرـط: کون جوهر ٤ـ م، ق: چتر ۵ـ ل، ج: ترتیب ٦ـ ع، ك : تیزهمچون ۷ـ ك ، ع :کرده بر ۸ـ ك : گهربار ۹ـ م ، د : برشاخ ۱۰ـ ل ، ط : او زیروگهی برـ ع ، د : او زیر وگه ازبر ۱۱ـ ط ، م : الدین ۱۲ـ م : جهان جود واحسان ناصرالدین‌محمدطاهرابن مظفر ۱۳ـ ع : ذاتش ۱٤ـ ع: اجسام ۱۵ـ ك : نه‌لوح ۱٦ـع:ندانند ۱۷ـ ك : بدایت ۱۸ـ م ، ع ، د : اعور ۱۹ـ ك : قوت ۲۰ـ ك ، د:گرسهم ع :گرسهو

بقدرش قوّت آن هست کز سهم[۱] کشد پیش قضا سدّ سکندر

کفش بحرست وموجش جود و بخشش خطش تارست[۲] و پودش مشك و عنبر

اگر نه نهی کردستی زاسراف خدای[۳] و نهی او نهیی است[۴] منکر

ز افراط سخای او شدستی جهان درویش و درویشی توانگر

سموم قهرش اندر لجّهٔ بحر نسیم[۵] لطفش اندر شورهٔ بر

برآرد از مسام[۶] ماهی آتش برآرد از غبار تیره عرعر[۷]

نه با آرام حلمش خاك راصبر نه با تعجیل امرش[۸] باد را پر

بجنب آن خفیف، اثقال مرکز بپیش این کسل، اعجال[۹] صرصر

گرش بهتان نهد خصم بد اندیش ورش عصیان کند چرخ ستمگر

لعاب آن شود چون آب افیون نجوم این شود چون جرم اخگر

اگر نه کلك او شد ناف آهو وگر نه طبع او شد ابر آذر[۱۰]

چرا بارد بنطق آن دُرّ دریا چرا ساید[۱۱] بنوك این[۱۲] مشك اذفر

در این جنبش اگر جز قوّت نفس[۱۳] فلك را علّتی[۱۴] یابند دیگر

نظام کار او باشد که او را همی از باختر تازد[۱۵] بخاور

ایا طبع تو بر احسان موفّق و یا بخت تو بر اعدا مظفّر

توئی آن کس که گر کوشی،[۱۶] برآری[۱۷] بقهر از صبح عالم شام محشر

توئی آن کس که گر خواهی برانی[۱۸] بلطف از دود[۱۹] دوزخ آب کوثر

۱ــ مصرع آخر بیت پیش و مصرع اول این بیت از نسخهٔ د ، ر افتاده است ۲ــ ف ، ص : تاریست ۳ ــ خدا و ۴ــ ل : نیست ۵ــ ك ، ع : صبای ۶ ــ ق : نیام ۷ــ ط : عبهر ۸ــ ع: وهمش ۹ــ ق: ثقیل اعجاز ــ د: کسل اعجاز ۱۰ــ ق: آب آذر ۱۱ــ م : بیزد ۱۲ــ ر : بسر این ۱۳ــ ع : علت نفس ۱۴ــ ق : عدتی ۱۵ــ ط ، چ : آرد ــ ص : یازد ــ ق : نارد ۱۶ــ ط : گرخواهی ۱۷ــ د : برانی ۱۸ــ د : براری ۱۹ــ چ: جوف

نیاوردست پوری[۱] بهتر از تو — جهان از نه پدر و ز چار مادر

تو عقلی بوده‌ای در بدو ابداع — هدایت را چنان لابدّو درخور

که‌جز نور تو تا اکنون نبودست — هیولی را بصورت هیچ رهبر

زمین پیش وقار تو مجوّف[۲] — جهان پیش کمال تو محقّر

خرد جز در دماغ تو شمیده[۳] — سخن جز در ثنـای تو مزوّر

تو بیش از عالمی گرچه دروئی — چو رمز[٤] معنوی[٥] در لفظ ابتر

کند بالطف تو دوران گردون — چنان چون باسمندر طبع آذر

بود باتو هدر وسواس شیطـان — چنان چون با پسر تعلیم آزر

حوادث چون بدرگاهت رسیدند — نزاید بیش از[٦] ایشان فتنه‌وشر[۷]

که‌شب را تیرگی چندان بماند[۸] — که‌رخ پیدا کند خورشید از هر

جهان از فتنه‌طوفانست ودروی — پناه و حلم تو کشتی و لنگر

اگر پیروزیی بینی زخود دان[۹] — بزیر دور این[۱۰] پیروزه‌چادر[۱۱]

وگرمن بنده‌را حرمان من‌داشت — دوروزازخدمتت‌مهجورومضطر[۱۲]

چو دارم حلقهٔ عهدتو در گوش — بیك جرمم‌مزن‌چون حلقه‌بردر

تو مخدوم[۱۳] قدیمی انوری را — چنان‌چون بوالفرج‌را بوالمظفر

مرادرگاه توقبله است ودروی — اگر کفران کنم‌چه‌من‌چه‌کافر

نمی گویم که‌تقصیری نرفته‌است — درین مدّت که نتوان کرد باور

۱ــ ص: فرزندی ــ ع: سوری ۲ــ ق: معوق ــ ك: محرف ــ ج: مجفف ۳ــ ق: تونمیده
٤ــ ج: چوعلم ۵ ــ ق: مغفری ٦ــ ط، ل: نیامد(ط: نیاید) بیش‌آزــ ع: نزاید نیزاز
۷ــ ق: فتنه را سر ۸ــ ط، ق: بماند ــ نسخ دیگر: نماید ۹ــ ك: بین ۱۰ــ ك: نه بردوران این ــ ق: بزیر گنبد ۱۱ــ م، ك: منظر ۱۲ــ این بیت در «د» نیست
۱۳ــ م: مخدومی

و لیکن اختیـار من نبودست که مجبور فلك نبود مخیّر

از این بی‌پاوسر گردون گردان بسر گردانیی بودستم انـدر[۱]

که گر تقدیر[۲] آن بودی[۳] درامکان زبـانم اندکی کردی مقرّر

بابرامی که دادم[٤] عذر نه[٥] زانك بود گستاخ‌تر دیرینه چاکر

همیشه تابود دی پیش‌ازامروز همیشه تـا بود دی بعد[٦] آذر

همه آذرت بـا دی بـاد مقرون همه امروز از دی باد خوشتر

بهر چت رأی بگراید[۷] مهیّـا بهرچت کام روی[۸] آرد میسّر[۹]

حساب عمر توچون دور گردون بتکراری که‌سر ناید مکرّر[۱۰]

چنان‌چون مرجع اجزاسوی کل چوکان بادست‌رادت‌مرجع‌زر[۱۰]

نکوخواهت‌نکونام و نکوبخت[۱۱] بداندیشت بدآیین‌وبداختر[۱۰]

همه روزت چوروزعید اضحی[۱۲] همه سالت نشاط جام و ساغر

***

۱ــ ك : ایدر ۲ــ م : تقدیر ۳ــ ك ، د : هستی ٤ــ ع : دارم ٥ــ ج : عفوکن ــ ص: عذرده ٦ــك، د، ع: دی پیش‌از ۷ــ ط : گرداند ۸ــط: روی‌کام
۹ــ این‌بیت درنسخهٔ «ج» نیست ۱۰ــ بیت اول ازنسخه های ك ، ع ، ط ، ل ، ق و بیت دوم از « ل ، ك ، ع ، ق » وبیت سوم از«ك ، ط ، ق» ساقط شده‌است ۱۱ــ م : نکوحال
۱۲ــع: چوعید فطرواضحی ــ ف : چوروزعید خرم

۸۸ - در مدح دستور ناصرالدین طاهر*

هزج مسدس مقصور
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

زهی دست وزارت از تومعمور[۱] چنان کز پای موسی پایهٔ طور
زهی معمار انصاف تو کرده در و دیوار دین و داد معمور
قضا در موکب تقدیر نفراشت ز عزمت رایتی الا که منصور
قدر در سکنهٔ ایام نگذاشت زعدلت فتنه‌ای الا که مستور
تو از علم اوّلی و ز فعل[۲] آخر چه‌جای صاحبست‌وصدرودستور
توپیش ازعالمی گرچه دروئی[۳] چورمزمعنوی‌در کسوت زور[۳]
حقیقت مردم چشم وجودی بنامیزد زهی چشم بدان دور
سموم قهرت از فرط حرارت مزاج‌مرگ‌را کرد‌ست‌محرور
نسیم لطفت ار با او بکوشد نهد در نیش کژدم نوش زنبور
تواند داد پیش از روز محشر قضا درحشر ونشر خلق منشور
بسعی کلك‌تو کز خاصیت‌هست صریرش را مزاج‌صدمت صور[۴]
اگر جاه‌رفیعت خودنکردست بعمرخودجزاین‌یك‌سعی‌مشکور
که‌بر گردون‌بحسبت‌سایه افکند ازو بس خدمتی نادیده مبرور
تمامست اینکه تا صبح ابد شد هم‌ازمعروف[۶] وهم‌خورشید مشهور

---

* نسخه‌ها : ل، م ، ط ، ك ، ع ، د ، ق ، ص، ج

۱- ط: دستور ۲- ك : ترا ازعلم اول‌فعل ۳- ع، ج: درونی- ك : دروئی - نسخ دیگر : دوروئی ۴- ع: صور ۵- ط : نفخهٔ صور ۶- ط : همو معروف

ترا این جاه قاهر قهر ما نیست / که قهرش مرگ را کردست مقهور
حسودت را ز بهر طعمه[1] یکچند / اگر ایّام فربه کرد و مغرور
همان ایّام دولت روز روشن / برو کرد از تعب[2] شبهای دیجور
جهانداری کجا آید ز نا اهل / سقنقوری کجا آید ز کافور
خداوندا ز حسب بنده بشنو / بحسبت بیت‌ده منظوم و منثور
اگر من بنده را حرمان همی‌داشت / دو روز از خدمتت محروم و مهجور
تو دانی کز فرود دور گردون / مخیّر نیست کس الّا که مجبور
بیك بد خدمتی عاصی مدانم / که در اخلاص دارم حظّ موفور
چو مرجع بارضا و رحمت[3] تست / بهر عذرم که خواهی دار معذور
کرم غفران تو در سایه گیرد / خود آن کاری بود نورٌ علی نور
و گر بامن بکرد من[4] کنی کار / بطبعت بنده‌ام وز جانت مأمور
بیا تا کج نشینم راست گویم / که کژی ماتم آرد راستی سور
مرا الحق ز شوق خدمت تو / دل غمناك بود و جان رنجور
یکی زین کارگیران[5] گفت می‌دان / که بحر آباد[6] دورست از نشابور
چو اندر موکب عالی نرفتی / مرو راهیست[7] پر ترکان خونخور[8]
یکی در کف قلج سرهال و تازان[9] / یکی بر کف قدح[10] سرمست و مخمور
صفی‌الدین موفق هم نرفتست / وز آحاد حریفان چند مذکور
مرا از فسخ ایشان فسخ شد عزم[11] / چو انگوری که گیرد رنگ از انگور
الا تا هیچ مقدورست و کاین[12] / که اندر لوح محفوظست مسطور[13]

۱ــ ط : طعنه ۲ــك : شغب ۳ــ ج: خدمت ۴ــ د : بفعل من ــ ع: بکرد خود
۵ــ ط : کارداران ۶ــ ط : که فخر آباد ۷ــ ط ، م: مران راهیست ۸ــ ط، ص،
ق : چون حور ۹ــ ط : یازان ــ ر: قلج شادان گرازان ۱۰ــ م: قمر ۱۱ــ ط :
عزم شد فسخ ۱۲ــ ط : مقدورست کاین ۱۳ــ ط : مستور ؟

مبـادا کاین از تـأثیر دوران بگیتی بی‌مرادت هیچ مقدور
سپهر از پـایهٔ قصر[۱] تو قاصر زمان بر مدّت عمر تو مقصور
ترا ملك سلیمـان وز سلیمی[۲] عدوت اندر سرای دیو[۳] مزدور

۸۹ - درمدح صدر اجل ضیاءالدین منصور*[٤]

مجتث مثمن مقصور
مفـاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

رئیس مشرق و مغرب ضیاءدین منصور که هست‌مشرق‌ومغرب زعدل‌اومعمور
باصطناع بیاراست دستگاه وجـود باستناد بیفزود پایگـاه[۵] صدور
سپهر قدری کاندر ازای قدرت او شکوه گردون دونست وروزانجم زور[۶]
گرفته[۷] مکنت او عرصهٔ صباح ومسا ببسته[۸] طـاعت او گردن صبا و دبور
نوایب فلکی در خلاف او مضمر سعادت ابدی بر هوای او مقصور
قضا نسازد کاری ز عزم او پنهان قدر ندارد رازی ز حزم او مستور
فُضالهٔ سخطش نیش گشته بر کژدم حلاوت کرمش نوش گشته بر زنبور[۹]
توان گریخت اگر حاجت اوفتد مثلا بهشتی حرم حرمتش ز سایه و نـور
زهی موافق احکام تو زمین و زمان خهی[۱۰] متابع فرمان تو سنین وشهور
مجاهدان[۱۱] نفاذ تو همچو باد عجول مجاهزان[۱۲] وقار تو همچو خاك صبور

* نسخه‌ها : ل، ط ، م : ك ، ع، ص، ق، چ
۱ـ ل: قدر ۲ـ ط ، چ : باد وخصمت ـ د ، ك ، ور سلیمان ۳ـ ط ، چ : چوهدهد قرطبان چون‌دیو ٤ـ عنوان این‌قصیده دربعضی‌از نسخه‌های خطی «مدح ضیاءالدین‌محمود ابی‌الحسن» آمده است ۵ـ ع: بارگاه ٦ـ این‌بیت در«ك، ع» نیست ۷ـط : گرفت ۸ـد : ببست ۹ـص، ق: درزنبور ۱۰ـط، م، ع: زهی ۱۱ـص، ق، ك : مسافران ۱۲ـ ق: محاهران ـ چ : مجاوران

بجود اگرچه کفت همچو ابر معروفست[1] بلاف هرزه[2] چو رعدت زبان[3] نشد مشهور[4]

کف تو قدرت آن دارد ارچه ممکن نیست که خلق را برهاند ز روزی مقدور[5]

چه چشمهاست که آن نیست از مکارم تو[6] زهی کریم بواجب[7] که چشم بد ز تو دور

بتیغ قهر تو[8] آنرا که خسته کرد قضا چو وحش و طیر[9] نیابد[10] بنفخ صور نشور

بآب لطف[11] تو آنرا که تشنه کرد امید[12] سپهر بر شده ننمایدش سراب غرور

بزرگوارا من خادم و توابع من همیشه جفت نفیریم[13] از جهان نفور

مرا نه در خور ایّام همّتی است بلند همی بپرده دریدن ندارد[14] معذور[15]

مرا نه درخور[16] احوال عادتی است جمیل[17] همی براز گشادن نباشدم دستور

زمانه هرچه بزاید بعرصه[18] نتوان برد[19] که مادریست فلك بر بنات[20] خویش غیور

مرا فلك عملی داد در ولایت غم که دخل آن نپذیرد بهیچ خرج قصور

بخیره عزل چه جویم[21] که میرسد شب و روز بدست حادثه منشور در دم[22] منشور

من از فلك بتو نالم که از تو دشمن و دوست چو از فلك بمصیبت همی رسند و بسور[23]

همیشه تا که کند نور آفتاب فلك زمانه تیره و روشن بغیبت و بحضور

شبت چو روز جهان باد و روز دشمن تو زگرد حادثه تاریك چون شب دیجور

حساب[24] عمر[25] حسود ترا اگر بمثل زمانه ضرب کند باد همچو ضرب[26] کسور

۱ــ ص، ق: شد معروف ۲ــ ط: بلاف وهرزه ۳ــ ع: چوابری زبان ۴ــ هفت بیت دراینجا از قصیدهٔ بعد در نسخهٔ چ وحاشیهٔ نسخهٔ ق افزوده شده که چون در نسخ دیگر نبود حذف شد ۵ــ ع: زروی نامقدور ۶ــ ط: درمکارم تو ــ ص: برمکارم تو ۷ــ ط، چ: جوادی ۸ــ ك، ع، م: کره تو ۹ــ ل: چوجن وانس ــ م: چه جن چه انس ۱۰ــ ط: نباشد ۱۱ــك، چ: رفق ۱۲ــل: گردانید ــ چ: کرد قدر ۱۳ــ ع: نفوریم ۱۴ــص: بدراردم ۱۵ــ ع: مقدور ۱۶ــ ط: مرا نه لایق ۱۷ــ ط، ك، ع: حمید ۱۸ــط،ك، ع: بعرض ۱۹ــك، ص: نتوان داد ۲۰ــ ع: بنان ۲۱ــك، ع: چگویم ۲۲ــ ط: منشور دربی ــ ص: منشور ازپی ۲۳ــ ط، ق، چ: رسند بسور ۲۴ــ ط: حیاة ۲۵ــ ع: عز ۲۶ــ ك: صرف کند باد همچو صرف

۹۰ - در مدح ضیاءالدین منصور

مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

ضیاء[۱] دولت ودین خواجهٔ جهان[۲] منصور | که هست عالم فانی بذات او معمور
بکلك و رای بیاراست پیشگاه هنر | بجاه و قدر بیفزود پایگاه صدور[۳]
بپیش[۴] عزمش خاك کثیف باد عجول | بپیش حلمش باد عجول خاك صبور
بجنس جنس هنر در جهان توئی معروف | بنوع[۵] نوع شرف درجهان توئی مشهور
بجود قدرت آن داری ارچه ممکن نیست | که خلق را برهانی ز روزی مقدور
تو آن کسی که کند پاس دولتت بگرو | ز چشم خانهٔ باز آشیانهٔ عصفور
بنزد برق ضمیرت پیاده باشد برق | بپیش رای منیر تو سایه گردد نور
صفای طبع تو بفزود آب آبِ روان | مسیر امر تو بربود گوی باد دبور
عبارت تو چرا شد چو گوهر منظوم | کتابت تو چرا شد چو لؤلؤ منثور
بتیغ کره تو آنرا که کشته کرد اجل | خدای زنده نگرداندش بنفخهٔ صور
بآب رفق تو آنرا که تشنه کرد امل | سپهر بر شده ننمایدش سراب غرور
بزرگوارا من بنده و توابع من | همیشه جفت نفیریم از جهان نفور
مرا نه در خور احوال عادتیست حمید | همی براز گشادن نباشدم دستور[۶]

---

* نسخه‌ها : م ، ص ، ق

۱ـ ص: صفی ۲ـ ص : خواجه عامر ۳ـ این بیت در نسخهٔ ص نیست ۴ـ ص : بنزد ۵ـ م : زنوع ۶ـ عین این بیت و بیت بعد در قصیدهٔ پیش نیز آمده است

مرا نه در خور ایّام همّتیست بلند | همی بپرده دریدن نداردم معذور
زمانه هر چه بپوشد نهان بنتوان کرد | که روز گار بود در بنات دهر قصور
مرا فلك عملی داد در ولایت غم | که دخل آن نپذیرد بهیچ خرج قصور
بخیره عزل چه جویم که میرسد شب و روز | بدست حادثه منشور بر سر منشور
من از فلك بتو نالم که از تو دشمن و دوست | چو از فلك بمصیبت همی رسند و بسور
همیشه تا بخروشد بپیش گل بلبل | همیشه تا بسراید بپیش مل طنبور
نصیب دشمنت از گل همیشه باد اخار | مذاق حاسدت از مل همیشه بادا دور
حساب عمر بداندیش بد سگال تو باد | همیشه قابل نقصان چنانکه ضرب کسور
ز بیم پیکر خصمت چو پیکر مرطوب | زرشك گونهٔ دشمن چو گونهٔ محرور
سفید چشم حسود تو چون تن ابرص | سیاه روز حسود تو چون شب دیجور
لگام حکم ترا کام کام[1] برده نماز | چو طوق طوع ترا گردن وحوش و طیور
برنج حاسد و بدخواهت آسمان شادان | مدام دشمن و بدگوت ز اختران رنجور[2]

✿ ❊ ❊

---

۱ ــ ص، کام دهر ۲ ــ ص: ازاین قصیده فقط ده بیت دارد

۹۱ ـ درمدح صاحب ناصرالملة والدین ابوالفتح طاهر *[1]

خفیف اصلم مُسبغ

فاعلاتن مفاع‌لن فع‌لان

ای زرأی تو ملك ودین معمور   شب این روز وماتم آن سور [2]

حامل حرز نامهٔ امرت   صادر و وارد صبا و دبور

دولت تو چو ذکر تو باقی   رایت تو چو نام تو منصور

کلك تو شرع ملك را مفتی   دست تو گنج رزق را گنجور

سدّ حزم ترا متانت [3] قاف   نور رأی ترا تجلّی طور

شاکر حفظ سایهٔ عدلت   ساکن و سایر وحوش و طیور

حرم حرمت تو شاید بود   که مفرّی [4] بود ز سایه و نور

کرم از فیض دستت آورده   در جهان رسم رزق را مقدور [5]

هر کجا صولتت [6] فشرده قدم   زور بازوی آسمان شده زور

فتنه را از کلاه گوشهٔ جاه   کرده در دامن فنا مستور [7]

دادی [8] ازروز کاردشمن ودوست   روز وشب را جهان ماتم وسور

با روای [9] تو روز نا معروف   با وقوف تو راز نا مستور

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ك ، ق ، ص ، چ

۱ـ عنوان‌قصیده در ل : «مدح کمال‌الدین مسعود عارض» است   ۲ـ ط ، ق، چ : وزرسوم تومکرمت مشهور   ۳ـ ل ، م : مثابت   ٤ـ ط ، م : معری   ۵ ـ ط ، ع ، م : رزق نامقدور ـ ل: با مقدور ـ ف : روزی مقدور   ٦ـ ص : دولتت   ۷ ـ در نسخه‌های «ص ، ك» این دو بیت نیست   ۸ـ ط ، ع : داده   ۹ـ م : با ردای ـ چ،ط، پیش رای

بوده آنجا که ذکر حامل ذکر — همه آیات شأن تو[1] مشهور
آسمانی که در عناد و غلو[2] — هیچ خصم تو نیست جز مقهور[3]
آفتابی که در نظام جهان — هیچ سعی تو نیست جز مشکور[4]
نه قضائی که در مصالح کلّ[5] — منشی رأی تو[6] دهد منشور
عزم تو توأمان تقدیرست — که نباشد درو مجال فتور
گر دهد در دیار آب و هوا — مَهدیِ عدل تو قرار امور
جوشن کینه بر کشد ماهی — کمر حمله بگسلد زنبور
هرچه در سلك حلّ وعقد کشد — کلکت آن عالمی بدو معمور[7]
یا بود کنه فکرت خسرو — یا بود سرّ سینهٔ دستور[7]
موقف حشر چیست بار گهت — دَرِ او در صریر نایب صور
کز عدم کشتگان حادثه را — متسلسل[8] همی کند[9] محشور[10]
دامنت گر سپهر بوسه دهد — ننشیند برو غبار غرور[11]
بخدای ار بملك کون زند — قلزم همّت تو موج سرور[12]
گرچه اندر سبای حضرت تو[13] — باد و دیو اند مسرع و[14] مزدور
نشود هوش تو سلیمان وار — بچنان[15] بارنامها مغرور
نشو طوبی نه آن هوا دارد[16] — که تغیّر[17] پذیرد از باحور

۱ــ ط ، وشأن تو ــ ل، شأن زتو ۲ــ ل، ط : عناد علو ــ م : درغلو علو ــ ك : در عنا و علو ۳ــ م : نامقهور ۴ــ م : نامشکور ۵ ــ ع ، چ : ملك ۶ــ ع ، چ: رازتو ۷ــ این دوبیت در نسخهٔ اصل نیست ۸ــك ، ص، ق: بتسلسل ۹ــ ق : همی کشد ۱۰ــ ل: منشورــ ط ، ك ، م ، ع : بنشور ۱۱ــ این بیت در نسخهٔ ق نیست ۱۲ ــ این بیت از ك افتاده است ۱۳ ــ ط ، ك ،گرچه معمار عالم جاهت ۱۴ــ چ :گیرد از ملك دیو و دد ۱۵ــط : بچنین ۱۶ ــ م :آن نما دارد ــ ك ، ع : آن هوا دادست ۱۷ــ م : تحیر

طبع غوره است[۱] آنکه رنگ رخش — بتعدّی بگردد از انگور

نفس تو معتدل مزاجی نیست — کز تف کبریا شود محرور

رو که کاملتر از تو مرد نزاد[۲] — مادر دهر[۳] در سرور و شرور[۴]

لاف مردی زند حسود و لیك — نام زنگی بسی بود کافور

معتدل جاه بادی از پی آنك — ببقا اعتدال شد مذکور

ای بقای[۵] ترا خواص دوام[۶] — وی عطای ترا لزوم وفور

وانکه من بنده بوده‌ام نه بکام[۷] — مدّتی دیر از این سعادت دور

وین که در کنج کلبه‌ای امروز — بر فراق توام چو سنگ صبور

تا بدانی که اختیاری نیست[۸] — خود مخیّر کجا بود مجبور[۹]

بخدائی که از مشیّت اوست — رنج رنجور[۱۰] و شادی مسرور

که مرا درهمه جهان جا نیست — وان زحرمان خدمتت رنجور

ازچنین مجلس ای[۱۱] نفیر از بخت — تا چرا داردم همیشه نفور

ای دریغا اگر بضاعت من — عیب قلّت نداردی و قصور

تا از این سان که فرط اخلاصیست[۱۲] — حظ قربت بیابمی موفور[۱۳]

تا زعمر آن قدر که مایه دهند — کنمی بر ثنای تو مقصور

گرچه زانجا که صدق بندگیست[۱۴] — نیستم نزد خویشتن معذور

چه کنم در صدور اهل زمان — ای بساط تو برده آب صدور

۱ــ م ، ل: غورست ۲ــ ق : ندید ۳ــ ق: دورایام ــ ع: مادرملك ۴ــ ص: در سنین وشهور ــ ط ، چ: درسرای سرور ــ ع ، درشرورسرور ۵ــ ك : ای نفاذ ۶ــ ك، ق: عوام ــ ع: وعوام ۷ــ ك : دانکه من بوده‌ام ولی نه بکام ۸ــ ك ، ع ، ر: اختیار منست ۹ــ م ، ل ، ك ، ع : هیچ مختار نیست جزمجبور ۱۰ــ ص، ع : مشرور ۱۱ــ ل، م، ط: مجلسی ۱۲ــ ص، ق: اخلاصست ۱۳ــ ع: موفور ــ نسخ دیگر: بوفور ۱۴ــع :که صدق وعشق منست ــ ك :که صدق وعشق رهیست

سخنم دلپذیرتر ز لقاست — غیبتم خوشگوارتر ز حضور
حال من بنده در ممالك هست — حال آن یخ فروش نیشابور
از چه برداشتم حساب مراد — کان نشدچون حساب ضرب کسور[1]
چون صدف تاکه یك نفس نزنم — بـا کلامی چو لؤلؤ منثور
هردری نیستم چو گربهٔ رس[2] — شایدار نیستم چوسگ[3] ساجور
سگ قصاب حرص را ارزد[4] — استخوان ریزه بر قفا ساطور
جرعهٔ جام جود اگر بخورم[5] — نکند[6] دُرد منّتم[7] مخمور
مرد باش ای حمیّت قانع — خاك خور ای طبیعت آزور
پادشـاهم بنطق دور مشو — شو[8] بپرس از قصاید[9] دستور
آمدم باسخن[10] که نتوان کرد — ازجوال شره[11] برون طنبور
دخترانند خاطرم را بکر — همه با شکل و با شمایل حور
در شبستان روزگار عزب — در[12] ملاقات و انبساط حذور
همه را عز و نسبت تو جهاز[13] — همه بر نقش و سایهٔ تو غیور
درنگر گرکرای خطبه کنند[14] — مکن از التفاتشان مهجور
ای بجائی که هرچه تو گوئی[15] — شد بر اوراق آسمان مسطور
نظری کن بمن چنانکه کنند — تا بدان تربیت شوم منظور[16]
تا فلك طول دهر پیماید — بذراع سنین و شبر شهور

۱ــ م : زربکسور ۲ــ ط،ص، ق: روس ۳ــ ع، چ: از نیست چون سگم ۴ــ م: آرد
۵ ــ ص، ق: نخورم ۶ــ ط : بشکند ۷ــ ق : محنتم ۸ــ ط : رو ۹ــ ط،
ق: فضایل ۱۰ــ ك: باشره ۱۱ــ ع: سره ــ ق: سفه ــ ط : از غلاف سفه ۱۲ــ ع،
چ : ط، وز ۱۳ــ ط : جهان ۱۴ــ م، ع ، ق: کنند ۱۵ــ ص، ق: گفتی تو ــ ط،
م : گوئی تو ۱٦ــ این بیت در «ك» نیست

از سنین و شهور دور[1] تو باد | طول ایّام و امتداد دهور
روز اقبال تو چو دور سپهر | جاودان فارغ از حجاب ظهور[2]
شب خصم تو تا بصبح ابد | چون شب نیم کشتگان دیجور
سخنت حجّت و قضا ملزم | قلمت آمر و جهان مأمور

۹۲- در مدح سلطان فیروزشاه*[3]

رمل مسدس مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای بهمّت برتر از چرخ اثیر | وز بزرگی دین یزدان را نصیر[4]
برده حکمت گوی[5] از باد صبا | کرده دستت دست برابر[6] مطیر
ای جوان بختی که مثل و شبه تو | کس نیابد[7] در خم گردون پیر
بنده امشب باجمال الدین خطیب | آن برأی و کلك چون خورشید و تیر
عزم آن دارد که خود را یك نفس | باز دارد[8] از قلیل و از کثیر
دیگکی چونان که دانی پخته است | همچو دیگر کارهای ما حقیر[9]
خانه‌ای ایمن تر از بیت حرام[10] | شاهدی نیکوتر از بدر منیر[11]
تا با کنون چیز لیزی[12] داشتم | زانکه در عشرت نباشد زو گزیر

* نسخه‌ها : ل، ط ، ك ، د ، ع ، ق ، ص، چ - ودر بیشتر نسخ خطی جزو قطعات ذکر شده ولی در نسخهٔ اصل وچند نسخهٔ دیگر در ضمن قصاید آمده است .

۱- ق : عهد ۲- ل، ط : وظهور ۳- در «ل وط» عنوانش این است : «التماس شراب از حضرت مخدوم کند» ۴- ق: ظهیر- ط، د،ل: اثیر ۵- د : گوی حکمت برده ۶- ق، درابر ۷- ط : نیامد- ل: نماند- ر: ندیده ۸- ل: باز دزدد ۹- ط : حقیر ۱۰- ط ، ل، الحرام ۱۱- ط : المنیر ۱۲- ع : جیزولیز- ط : حیزمیزی - ص: چیزومیزی - ف : حیزومیزی

از ترش‌رویی و تاریکی که بود / چون جفای عصر و چون دُرد[۱] عصیر
کاو دوشای طرب مان این زمان / خشك کرد از خشك سال فاقه شیر
یك صراحی باده‌مان ده بیش نه[۲] / ور دو باشد اینت کاری بی‌نظیر
تلخ همچون عیش بدخواه ملك / تیره نی چون روی[۳] بدگوی وزیر
از صفا و راستی چون عدل و عقل[۴] / وز خوشی و روشنی جان و ضمیر
رنگ او یا لعل[۵] چون شاخ بقم / ور نه[۶] باری زرد چون برگ زریر[۷]
گر فرستی ای بسا شکرا که من / از تو گویم با صغیر و با کبیر
ور نه فردا دست ما و دامنت / کای مسلمانان از این کافر نفیر
انوری بی خردگیها می کند / تو بزرگی کن برو خرده[۸] مگیر

***

۱ــ ط، ص: چون دور ۲ــ ط: در بیش نه ۳ــ ط، ص: تیره همچون رای ۴ــ ل، ط، ص: عقل و دل ۵ــ ق: رنگ باده لعل ۶ــ ق: یا نه ۷ــ ص، ق: رنگ زریر ۸ــ ص: تو بزرگی خرده بر خردان ــ ع: تو بزرگی کن برو خیره ــ ط: کن برو خورده

۹۳ - در مدح امیر شمس‌الدین اغلبك * [۱]

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای بهمّت ورای چرخ اثیر — چرخ در جنب همّت تو قصیر

ای بقدر و شرف عدیم شبیه — وی بجود و سخا عدیم[۲] نظیر

پیش وهم تو کُند سیر شهاب — پیش‌دست تو زُفت ابر مطیر[۳]

نه بفرّ تو در کمان برجیس — نه بطبع تو در دو پیکر تیر

قلمت راز چرخ را تأویل — سخنت علم غیب را تفسیر

برق با برق فکرت[۴] تو صبور — بحر با بحر خاطر تو[۵] غدیر

بگشائی که سؤال و جواب — مشکلات فلك بدست ضمیر

خدمتت حرفهٔ وضیع و شریف — در گهت قبلهٔ صغیر و کبیر

ای‌جوان‌بخت سروری که‌ندید — چون توفرزانه چشم عالم پیر

بنده راخصم‌اگر بکین‌تو[۶] کرد — نقش عنوان نامهٔ تزویر

مالش‌این‌بس که تابحشر بماند — بی‌گنه مست شربت تشویر

مبر امیدش از عطای بزرگ — ای بزرگ جهان بجرم حقیر

زانکه جز دست جودتو نکشد — پای ظلم و نیاز[۷] در زنجیر

---

* نسخه‌ها: ل، م، ط، ك، د، ق، ص، چ

۱- دربعض نسخ دیوان عنوان این‌قصیده « مدح فیروزشاه » نوشته شده ۲- ق : عقیم - ط: منیع - ر: عزیز ۳-د ، چ: قدرتو پست چرخ اثیر ۴- ق: خاطر تو ۵-ق: فکرت‌تو ۶-ق : اگر بپیش ۷-ق : جرم و نیاز- ط : ظلم نیاز

مادری پیر دارد و دو سه طفل — از جهـان نفور جفت نفیر
همه گریان و لقمه از اومید — همه عریان و جامه از تدبیر
کرده ازحرص تیز ودیدهٔ کند — دیدهـا وقف روزن ادبیر[1]
غم دل کرده بر رخ[2] هر یك — صورتِ حالِ هر یکی تصویر
دست اقبـالت ار بنگشایـد — بند ادبـار زین[3] معیل فقیر
گاو دوشای عمر او ندهد — زین پس‌ازخشکسال‌حادثه‌شیر
پای من‌بنده چون‌زجای برفت — کارم‌ازدست من‌برون[4] شده گیر
من چه گویم که‌حال من بنده[5] — حال من بنده می کند تقریر
تا بود چرخ را جنوب و شمال — تـا بود ماه را مدار و مسیر
تخت بادت همیشه چرخ بلند — تـاج بـادت همیشه بدر منیر
اشك‌بدخواهت ازحسدچو[6] بقم — روی‌بدگویت ازعنا[7] چو زریر
قامت دشمنت چو قامت‌چنگ — نـالهٔ حاسدت چو نـالهٔ زیر

***

۱ ــ د : تقدیر ۲ــ ك : بردو رخ ۳ــ ك ، د : این ــ ط : از این ۴ ــ م : هم برون ۵ ــ ط : که یك بیك پیشت ۶ــ ق : تو برنگ ۷ ــ ك ، د : از طمع

۹۴ : در صفت جشن و مدح صاحب ناصرالدین طاهر بن مظفر هنگام معاودت به نیشابور*

رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ابشروا یا اهل نیشابور اذ جاء البشیر / کاندر آمد موکب میمون منصور وزیر

موکبی کز فرّ او فردوس دیگر شد زمین / موکبی کز گرد او گردون دیگر شد اثیر

موکبی کز طول و عرضش منقطع گردد گمان[1] / موکبی کز موج[2] فوجش منهزم گردد ضمیر

موکب صدر جهان پشت هدی روی ظفر / صاحب خسرو نشان دستور سلطان دار و گیر

ناصر دنیی[3] و دین بوالفتح کز بدو وجود / رایتش را فتح لازم گشت و نصرت ناگزیر[4]

طاهر طاهر[5] نسب صاحب که حکم شرع را / در ازای عرق پاک او محیط آمد غدیر[6]

آنکه آمد روز بأسش[7] رایض ایّام تند / آنکه شد بخت جوانش حامی گردون پیر

هر کجا حزمش کند خلوت زمانه پرده‌دار / هر کجا عزمش دهد فرمان قضا فرمان‌پذیر

کرده هرچ آن در نفاذ[8] امر گنجد جز ستم / یافته هرچ آن بامکان اندر آید جز نظیر

آن کند با عافیت عدلش که باران با نبات / وان کند با فتنه انصافش که آتش[9] با حریر

چیست از فخر و شرف کان وصف ذاتی نیستش / آن زواید کز نظام و فخر دارد خود مگیر

وجه باقی خواست عمر او ز دیوان قضا[10] / بر ابد بنوشت والحق بود مقداری قصیر

---

* نسخه‌ها : ل، م، ط، ك، ع : د، ق، ص، چ

۱ـ م : زمان ۲ـ ك : کز گرد ۳ـ ط : دنیا ۴ـ این بیت در نسخهٔ م نیست

۵ـ ط : آن طاهر ۶ـ این بیت از نسخ «ق، د، ك، ل» افتاده است ۷ـ ق: بارش

۸ـ ط، م: اندر نفاد ۹ـ م: که پیکان ۱۰ـ ك: دیوان قدر

وجه فاضل خواست[1] جود او ز دیوان قدر | بر جهان بنوشت و الحق بود اقطاعی حقیر
گر ز دست[2] او بیفتد بر فلك يك فتحباب | دود آتش همچنان باران دهد کابر مطیر
ای ترا در حبس طاعت هم وضیع و هم شریف | وی ترا در تحت منّت[3] هم صغیر و هم کبیر
سایهٔ عدل تو شامل بر فراز[4] و بر نشیب | منهی حزم تو[5] آگاه[6] از قلیل و از کثیر
در خمیر طینت آدم بقوّت مایه بود | عنصر تو ور نه تا اکنون بماندستی[7] فطیر
زاب رویت پخته شد نان وجودش لاجرم | صانع از خاکش برون آورد چون موی از خمیر
هر که در پیمان توده تو نباشد[8] چون پیاز | انتقام روز گارش داد در لوزینه[9] سیر
تخت کردار آسمان بر چار ارکان تکیه زد | زابتدای آفرینش تا ترا باشد[10] سریر
چون نکردی التفاتی در سفر شد سال و ماه | تا بدار الملك وحدت بو کز و[11] سازی سفیر
بفسرد گر صرصر قهرت بگردون بگذرد[12] | آفتاب از شدّت او همچو آب از زمهریر
دوش زندانبان قهرت را همی دیدم بخواب | مر کرا دستار بر گردن[13] همی بردی اسیر
گفتم این چه؟ گفت دی در پیش صاحب[14] کرده اند | ساکنان عالم کون و فساد از وی نفیر
شکل درگاه رفیعت[15] را دعا کرد[16] آسمان | شکل او شد افضل الاشکال وهو المستدیر
رنگ رخسار[17] ضمیرت را ثنا گفت آفتاب | لون او شد احسن الالوان[18] وهو المستنیر[19]
صاحبا من بنده را آن دست باشد در سخن | ای بتو دست[20] وزارت چون سپهر از مه منیر

۱ــ ق، جست ۲ــ ك ، د ، گر چو دست ۳ــ م ، فرمان ۴ــ د ، در فراز
۵ــ د ، عزم ۶ــ م ، واقف ۷ــ ك ، نماندستی ۸ــ م ، در فرمان توده توی
نامد ــ ط ، ل، در پیمان توده تو نیامد ۹ــ ك ، د ، ل، گوزینه ۱۰ــ ط ، تا تا او باشد ــ
این بیت و بیت بعد در نسخ «ك ، ق ، ع ، م» نیست ۱۱ــ ط ، رحلت بوك در ۱۲ــ م،
با آنجا بگذرد ۱۳ــ م ، بر گردون ــ ط، در گردن ۱۴ــ د ، در پیش سلطان
۱۵ــ ط، رفیعش ۱۶ــ د ، دعا گفت ۱۷ــ ط ، و رخسار ۱۸ــ د ، احسن
الــوان ــ ط ، افضل الالوان ۱۹ ــ این بیت در ل ، م نیست ۲۰ ــ م ، ز
دست تو

کز تواتر در ثنـای تـو نیاساید دمی | خاطر من از تفکر خامهٔ من از صریر
اینک[1] از حمت کم کنم[2] نوعی ز تشویر است از آنک | نقدهای بس نفایه است آن[3] و ناقد بس بصیر
گر چه در شکر تو چون سوفار تیرم بی زبان | دارم از انعام تو کاری[4] بنامیزد چو تیر
عشق این خدمت[5] مرا تا حشر شد همراه جان | زانکه آمد ز ابتدا با گوهرم[6] همراه شیر
تا نباشد آسمان را هیچ مانع از مدار | تا نباشد[7] اختران را هیچ قاطع از مسیر
در بد و نیک آسمان را باد در گاهت مشار | در کم و بیش اختران را باد فرمانت مشیر
اشك بدخواهت ز دور آسمان همچون بقم | روی بدگویت ز جور اختران همچون زریر
چشم این دایم سفید از آب[8] حسرت همچو قار | روی آن دایم سیاه از دور[9] محنت همچو قیر
قامت این[10] از حوادث کوژ چون بالای چنگ[11] | نالهٔ آن از نوایب زار چون آواز زیر[12]

***

۱ـ د ، ك : وین که ۲ـ ص ، ق : کم دهم ۳ـ ق: نفیسست این ۴ـ ق : از تیمار توکاری ـ ك : ازکار توانصافی ـ م : از انعام توکامی ۵ـ م : نعمت ۶ـ ط، م: در گوهرم ۷ـ م : نیابد ۸ـ م : ازاشك ۹ـ ع ، د ، ق: ازگرد ۱۰ـ ك: دامن این ۱۱ـ ل: کوچ همچون پشت چنگ ۱۲ـ ك: آوای زیر

۹۵ – در مدح صدر معظم کمال‌الدین مسعود عارض*

مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

زهی[1] ز بارگه ملک تو سفیر سفیر ... زمان زمان‌سوی‌این‌بندهٔ غریب‌اسیر[2]

زهی[1] بنان تو توجیه رزق‌را[3] قانون ... خهی[1] بیان تو آیات ملک‌را[4] تفسیر

بظلّ جاه[5] تو در پایهٔ سپهر نهان ... بچشم جود تو در مایهٔ وجود حقیر

نوال دست تو بطلان منّت خورشید ... نسیج کلک تو عنوان نامهٔ تقدیر

بسعی نام تو شد فال مشتری مسعود ... ز عکس رأی[6] تو شد جرم آفتاب منیر

که نفاذ زهی فتنه‌بند کار[7] گشای ... که وقار زهی جرم[8] بخش عذر پذیر

کند روانی حکم تو باد را حیران ... دهد شمایل حلم تو خاک[9] را تشویر

که بود جز تو که در ملک‌شاه‌وملک‌خدای ... هر آنچه جُست‌زاقبال[10] یافت‌جز که‌نظیر

بر آستانهٔ قدرت قضا نیارد گفت ... که‌جَست‌بادکمان‌یانشست[11] گردضمیر

سموم حادثه از خصمت ار بگرداند[12] ... پیاز[13] چرخ که درجنب‌قدر تست[14] قصیر

بانتقام[15] تو نشگفت اگر قضا وقدر ... بهانه‌جوی بلوزینه[16] در دهندش سیر

فکند رأی تو در خاک راه رایت مهر ... نبشت[17] کلك تو بر آب جوی آیت تیر

---

* نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، چ

۱– ل، زه‌ای – ط: زهی ۲– ط: حقیر ۳– ق: ملك را ۴–ص، د، جودرا
۵– د: زظل‌چاه ۶– ص، روی ۷– ظ، ق، خصم بند وقلعه – م، ع: خصم بندکار
۸– ط، چ، جرم – نسخ دیگر، عفو ۹–ط،ق: کوه ۱۰–ع، چ: زایام ۱۱–د،
ق، ونشست ۱۲– ق: بگرداند ۱۳– ط، ق: نثار ۱۴– م: قصر تست
۱۵– ع، ق: زانتقام ۱۶– د، ل، بکوزینه ۱۷– ص، ق، نوشت

صریر کلک تو درحشر[۱] کشتگان نیاز — زنفخ صور زیادت همی کند تأثیر

بزرگوارا درحسب حال[۲] آن وعده — که شد بعون تو بیرون زعقدهٔ تأخیر

بوجه رمز دراین شعر بیتکی چندست — که‌از تأمّل آن هیچگونه نیست[۳] گزیر

سزد زلطف توگر استماع[٤] فرمائی — بدان دقیقه که‌آن بیتها کند تقریر

ز دست آن پدر فتح کز پی تعریف — ردیف کنیت او شد ز ابتدا دو امیر

بمن رسید زهمنام‌چشم[۵] و چشمهٔ مهر — بقدرجزو نخست ازدوحرف[٦] لفظ صریر[۷]

چنین نمود که جزو دوم همی آرند — درین دوهفته بفرمان شاه وامروزیر

باهتمام خداوند کز عنایت اوست — هزارهمچوتوفارغ دل از صغیرو کبیر

دعات گفتم و جای دعات بود الحق — درآن‌مضیق که‌آنرا جزاین نبد[۸] تدبیر

بلی توقع من بنده خود همین بودست — چه درقدیم وحدیث‌وچه‌درقلیل‌و کثیر

بلطف تو که نپذرفت کثرتش نقصان — بسعی تو که نیالود دامنش تقصیر

همیشه تا نبود در قیاس پیر جوان[۹] — مطیع بخت جوان تو باد عالم پیر

زاشک دیدهٔ بدخواه تو سفید چو قار — زرشک‌روی[۱۰] بداندیش‌توسیاه چوقیر

***

۱ــ ق: درنشرــ ع، د : درحق ۲ــ م : برحسب وحال ۳ــ ط : نیست هیچگونه

٤ــ ط : التفات ــ ر: اعتماد ۵ــ ص: همنام مهر ٦ــ ص، ط : دوجزو ۷ـ ط، ق: صریرــ نسخ دیگر: حریر

۸ــ ط : نبد جزاین ۹ــ ط ، م : پیردرقیاس جوان

۱۰ــ د : روز

۹۶- درمدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر ✡

رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای بنسبت با تو هرچ اندرضمیر آمد[1] حقیر ‌‌ پایهٔ تست آنکه ناید از بلندی درضمیر

ای وزارت را جلال[2] و آفرینش را کمال ‌‌ ای جهان را صدر و دین را مجد و دنیا را مجیر[3]

صاحب صاحب نشانی[4] خواجهٔ سلطان نشان ‌‌ راستی به می ندانم[5] پادشاهی یا وزیر

حضرتت قصریست اورا کمترین سقفی سپهر ‌‌ مسندت اصلی است او را کمترین فرعی مدیر[6]

رفق[7] امید افکنت خواهندگان را پایمرد ‌‌ جود عاجز پرورت افتادگان را دستگیر

کهربا رنگ آمد[8] اندر[9] بیشهٔ قهرت بقم ‌‌ ارغوان رنگ آمد اندر باغ انصافت زریر

در زمین دولتت چون طول و[10] عرض آسمان ‌‌ دور آسانی طویل وعمر دشواری قصیر

داده سرهنگان درگاهت[11] دو پیکر را کمر ‌‌ کرده شاگردان دیوانت عطارد را دبیر

طوف حاجت را به از کوی تو کو رکن مقام[12] ‌‌ کشت روزی را به از دست تو کو ابر مطیر

با دل و دست تو هم درعرض[13] اول گشته اند ‌‌ آب از فوج سراب و بحر از خیل[14] غدیر

آستان دیگری کی قبلهٔ عالم شود ‌‌ در جهان تا مرحبا گویان درِ تست از صریر

نسخه‌ها : ل، م، ط ، ص، چ

۱ـ ص: هرچه اندرضمیر آمد ـ ط، چ : هرچه اندرضمیر آید ۲ـ ص: جمال ۳ـص، چ: دولت را مجیر ۴ـ م : خسرو نشانی ـ ط : صاحب نصابی ۵ ـ م : نی نی ندانم ٦ـ ط : سریر ـ این بیت درص ، چ نیست ۷ـ م : ذوق ۸ـ ط ، م : رنگست ـ ط : رنگیست ۹ـط : لونست ـ م : رنگست ۱۰ـص: وزطول و ۱۱ـم: درگاهش ـ ص: انصافت ۱۲ـ ص: رکن ومقام ۱۳ـ ص: اندرعرض ۱٤ـ ط ، م : آب را فوج سراب وبحر را موج (م : سیل)

بس بود[۱] درمعرض آرام و آشوب جهان | کارداران نفاذت هم بشیر و هم نذیر
گرچه قومی درنظام[۲] کارها صورت کنند[۳] | کاسمان فرمان گذارست و زمین فرمان پذیر
عاقلان[۴] دانند کاندر حلّ وعقد روزگار | کار کن بخت جوان تست نه گردون پیر
زیر قهر منهیان حزم توامروز هست[۵] | هرچه درفردا نهانست از قلیل واز کثیر
نام امکان ازچه معنی درجهان[۶] واقع شود | کان نیابی گر بخواهی[۷] جزیکی یعنی نظیر
خصم اگر گوید که من همچون توام گو آب را | بس که بندد چون هوا جنبان شود نقش حریر
لیك از ناهید گردون پرس تا بر[۸] شاهرود | هیچ تار عنکبوت اندر طنین آمد[۹] چوزیر
کی بود ماه مقنّع همچو ماه آسمان | گرچه کوته دیدگان را در خیال افتد[۱۰] منیر
مشرق[۱۱] صبح حسود توز شام[۱۲] آبستن است | زانکه هرگز بر نیاید هیچ صبحش جز که قیر[۱۳]
بختی بخت تو نـامد[۱۴] زیر ران کبریا | گوجرس چندان که خواهی میکن ازجنبش[۱۵] نفیر
آفتاب آسمان درع[۱۶] ومه کوکب حشم | ازسپاه دی کی اندیشند تیرو[۱۷] زمهریر
صاحبا صدرا خداوندا کریما بنده را | تا که باشد هست ازاین خدمت چوازجان ناگزیر
احتیاج او که هرگز جز بدر گاهت مباد | در اضافت هست با انعام تو چون طفل و شیر
گر کمان التفات ازره[۱۸] فروگردی رواست | درهوای تو بحمدالله دلی دارم چو تیر[۱۹]
صدق او نقد یست اندر خدمتت[۲۰] نیکوعیار | چند بر سنگش زنی خود ناقدی داری[۲۱] بصیر

۱ــ ل: بس بوند ۲ــ ط ، م : نفاذ ۳ــ ط ، ص، کشند ۴ــ م : عاملان
۵ــ م ، ط : زیرامرمنهیان تست حزم تودرست ــ ل: توامروزجست ۶ــ ص : گرچه معنی
برجهان ۷ــ م : هرچه خواهی ۸ــ ط : ارناهید گردون بر تند بر ۹ــ ط: باشد
۱۰ــ ط ، م : آید ۱۱ــ ص: چهره ۱۲ــ ط : بشام ۱۳ــ ص، چ: گرنه هرگز
خوربرآید هیچ روشن همچوقیر ۱۴ــ ط ، م : تو باید ۱۵ــ ط : از حسرت
۱۶ــ ط ، چ : درعی ۱۷ــ م ، ط : کی اندیشی و تیر ۱۸ــ م : از زه ۱۹ــ م:
داردقد چوتیر ــ ط : دلی دارد چوتیر ۲۰ــ ص: نقد صدق اوست اندرخدمتت ۲۱ــ م:
دارد ــ ط : چون ناقدی دارد

عرضه کن بر رأی خود گر [1] هیچ غش یابی درو / بعد از آن گر کیمیاداری بخیلی [2] بر مگیر
ده زبان چون سوسن و ده دل چو سیرم کس ندید / آخرم تا کی دهی بی جرم در لوزینه [3] سیر
گر فطیری در تنوری بستم آن دوران گذشت [4] / چرخ از آن سهوم برون آورد چون موی از خمیر
تا که باشد آسمانی را که خاک صدر تست / شکل ذاتی احسن الاشکال و هو المستدیر [5]
تا که باشد آفتابی را که عکس رأی تست / لون ذاتی احسن الالوان و هو المستنیر
تابع رأی تو بادا آسمان اندر مدار / مسرع حکم تو بادا آفتاب اندر مسیر
طاعتت را سخت پیمان [6] هم وضیع و هم شریف / خدمتت را نرم گردن [7] هم صغیر و هم کبیر
پاسبان و پرده‌دار حضرتت کیوان و ماه / مطرب و مدحت سرای مجلست ناهید و تیر

۹۷- در صفت معشوق و مدح امیر ضیاءالدین مودود احمد عصمی *

مجتث مثمن اصلم مسبغ عروض مقصور ضرب
مفاعلن مفعولن مفاعلن فع‌لان ـ فعلان

برِ من آمد خورشید نیکوان شبگیر / بقد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر
هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش / هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر
گشاده طرّهٔ او بر کمین جانها دست / کشیده غمزهٔ او در کمان ابرو تیر
بدین صفت بوثاق من اندر آمده بود [8] / چنانکه آمده بی اختیار و بی تدبیر
نه در موافقتش زحمت رقیب و رهی / نه در مقدّمه رنج رسول و گنج سفیر
من از خرابی و مستی بعالمی که درو / خبر نبودم ازین عالم از قلیل و کثیر

---

* نسخه‌ها : ل، م، ط، ع، ك، ق، ص، چ

۱ـ ط، خویش‌ار ۲ـ ل، آرد بخیلی ـ م، آورد بهیچش ـ ط، ارزد بخیلی ۳ـ ل، گوزینه ۴ـ ص، دوران برفت ۵ـ این بیت در ط، ل، م نیست ۶ـ م، ط، تحت فرمان ۷ـ م، بزم گردون ۸ـ م، فرد

بصد لطیفه ببالین من فراز آمد   مرا چو در کف خواب و خمار دید اسیر

بطعنه گفت زهی بی ثبات بی معنی[1]   زغفلت تو فغان و ز عادت تو نفیر

هزار توبه بکردی ز می هنوز دمی   همی جدا نشوی زو چنانکه طفل از[2] شیر

چه جای[3] خواب و خمار ست چند خسبی خیز   پذیره شو که در آمد بشهر موکب میر

امیر عادل مودود احمد عصمی   که عدل اوست بهر نیک و بد بشیر و نذیر

بزرگ بار خدائی که گر قیاس کنند   همه جهان ز بزرگیش نیست عشر عشیر

بر آستانهٔ قدرش قضا نیارد گفت   که جست باد گمان و نشست گرد ضمیر

هر آنچه خواسته در دهر کرده جز که ستم   هر آنچه جسته ز اقبال دیده جز که نظیر

مدبریست بملک اندرون چنان صائب   که در جنیبت[4] تدبیر او رود تقدیر

نه با عمارت عدلش خرابی از مستی   نه در حمایت عفوش مخافت از تغییر[5]

آیا بدامن جاه تو در سپهر نهان[6]   و یا بدیدهٔ جود تو در وجود حقیر

فکنده[7] رأی تو در خاک راه رایت مهر   نبشته کلک تو بر آب جوی آیت تیر

کند لطافت[8] طبع تو بحر را حیران   دهد شمایل حلم تو کوه را تشویر

زرشک قدر تو اشک فلک چو شاخ بقم   ز بیم قهر تو روی اجل چو برگ زریر

اگر چه دشمن جاهت همی بخواب غرور   همیشه هیچ نبیند مگر سرور و سریر

هزار بار برفتست بر زبان قضا   که بر زبان[9] سنان تو راندش تعبیر[10]

که بود با تو همه پوست در وفا چو پیاز   که روزگار بلوزینه[11] در نداش سیر

صریر کلک تو در نشر کشتگان نیاز   ز نفخ صور زیادت همی کند تأثیر[12]

۱ـ ط، م: وبی‌معنی   ۲ـ ط: چنانکه طفل از ـ ق: چنانکه آب از ـ نسخ دیگر: چنانکه می از   ۳ـ ع: نه‌جای   ۴ـ ق: جبلت   ۵ـ این بیت از نسخ «ک، ع، ط، ق، چ» افتاده است   ۶ـ ک: نوان   ۷ـ ک: اگرنه   ۸ـ ط، ک: لطایف   ۹ـ ط: که برزبانه   ۱۰ـ ق: زایدش تعبیر ـ ک: راندش تفسیر   ۱۱ـ ل، ک، ع، بگوزینه   ۱۲ـ این بیت در ل، م، ص، ط نیست

حدیث خاصیت نفخ صور و قصهٔ آن مسلمست و روا نیست اندر آن تغییر

قیاس باشد از آن راست‌تر در این معنی دلیل باشد از این خوبتر بر آن تأثیر

که کشتگان جفای زمانه را قلمت معاینه نه خبر زنده می کند بصریر

زهی بیان تو اسرار غیب را[۱] حاکی زهی بنان[۲] تو آیات جود را تفسیر

اگر مقصرم اندر ثنات معذورم که خاطریست پریشان و فکر تیست قصیر

سخن بپایهٔ قدرت نمی‌رسد ورنه[۳] بقدر قدرت و قوت نمی کنم تقصیر

هزار بار بهر بیت بیش گفت مرا خرد که کل جهان را مدبرست و مشیر

که هان و هان مبر این شعر پیش خدمت او که نقدهای نفایه است و ناقدیست بصیر[۴]

برو که فکرت تو نیست مرد این دعوی[۵] برو که[۶] خاطر تو نیست مرغ این انجیر

ولیکن ارچه چنین[۷] بود داعی شوقم همی گریست بخون جگر چو ابر مطیر

که این شرف اگر این بار از تو فوت شود بجان تو که درین[۸] جان بر آیدم ز زحیر

اگر چه هست بضاعت بضاعت[۹] مزجاة به بی‌نیازی خود منگر این زمن[۱۰] بپذیر

خلاف نیست که دارم شعار خدمت تو بدین وسیلت از این شعر هیچ خرده مگیر

ولیکن از تو چو تشریف نیز یافته‌ام دگر چه باید زحمت چه می دهم بر خیر[۱۱]

مرا بگوی چه باقی بود ز رونق شغل چو در معامله از اصل بگذرد توفیر[۱۱]

مرا غرض شرف بارگاه عالی تست که ساحتش بشرف باد بر سپهر[۱۲] اثیر

بشرح حال همانا که هیچ حاجت نیست زبان حال به از من همی کند تقریر

همیشه تا نبود پیر در قیاس[۱۳] جوان بر وضیع و شریف و بر صغیر و کبیر

۱ــ ص: وحی‌را ۲ــ ق ، بیان ۳ــ ع ؛ ورنی ۴ــ این بیت در ق نیست
۵ــ ع ؛ این معنی ۶ــ ص ، ق ؛ مکن که ۷ ــ م ؛ چنان ۸ــ ص ، ك ؛ که زتن ــ ط ؛ بجان او که درین ۹ــ ط ، م ؛ بضاعتی ۱۰ــ ل ، م ؛ ازمن این
۱۱ــ این‌دو بیت در نسخ «ل ، م، ق، ط» نیست ۱۲ــ چ: که ساحتش را باشد شرف بچرخ
۱۳ــ ك ؛ درقیاس پیر

بطبع تابع رأی[۱] تو باد بخت جوان — بطوع قابل حکم تو باد عالم پیر

زاشك دیدهٔ بدخواه توسفید چو قار — زرشك روزبداندیش توسیاه چو قیر

زدهرقامت آن کوژهمچوقامت چنگ — زچرخ نالهٔ این زار همچو نالهٔ زیر[۲]

گرفته موی‌وزدنیا برون کشیده اجل — حسود جاه تورا همچوموی‌را زخمیر[۲]

۹۸ ـ درمدح امیرفخرالدین محمد امیرآب مرو[*][۳]

مجتث‌مثمن مقصورعروض واصلم مسبغ ضرب

مفاعلن‌فعلاتن مفاعلن‌فعلان ـ فع‌لان

بفال نیك درآمد بشهرموکب میر — بطالعی که سجودش همی کند[۴] تقدیر

ببارگاه بزرگی نشست باز بکام — جمال مجلس سلطان و بارگاه وزیر

بهاء ملت اسلام و فخر دین خدای — که‌دادفخروبها ملك‌را بصدروسریر[۵]

جهان جاه ومحامد محمدآنکه بجود — نمودکاردل و دست[۶] اوست ابر مطیر

بیان[۷] بپیش بنانش‌چوپیش معجزسحر — یقین بنزدگمانش‌چوپیش‌حق تزویر

بدست قهر نهد قُفل ختم بر احداث — بدست عدل کشد پای فتنه[۸] در زنجیر

نه با عمارت عدلش خرابی از هستی — نه با حمایت عفوش‌مخالف از تغییر[۹]

همه نواحی کفرش مسخّرست و مطیع — همه حوالی عدلش مبشّرست و نذیر

زسنگ‌خاره برآردبتف[۱۰] هیبت‌خون — زشیرشرزه‌بدوشدبدست‌رحمت[۱۱] شیر

زمانه نی و بر امر او زمانه زَمِن — سپهر نی و بر قدر او سپهر قصیر

---

*نسخه‌ها: ل، م، ط، ق، ص، چ

۱ ـ ع، چ: بطوع تابع ـ ق: بطبع طالع رای ـ ط: بطبع تابع بخت ۲ ـ دوبیت آخر قصیده از ك افتاده است ۳ ـ عنوان این‌قصیده در نسخهٔ ط چنین‌است « درمدح بهاءالدین محمدبن‌الحسن گوید » ۴ ـ ط، ع، م: همی‌برد ۵ ـ ق: فخر را بصدرسریر ۶ ـ ق: نمونه‌ای زکف دست ۷ ـ ق: عیان ۸ ـ ط، ل، م: ظلم ۹ ـ ط: از تزویر ـ از نسخهٔ ق این بیت افتاده است ۱۰ ـ ص، ق: زتف ۱۱ ـ ط: بدست نقمت

ازو زمانه نتابد عنان بنرم و درشت — وزو سپهر ندارد نهان قلیل و کثیر
زمانه کیست که در نعمتش کند کفران — سپهر کیست که در خدمتش کند تقصیر
ایا بقدر وشرف درجهان عدیم شبیه — ویا بجود وسخا درزمین عزیز[۱] نظیر
نموده در نظر فکرت تو ذرّه بزرگ — نموده در نظر همّتت وجود حقیر[۲]
دهد[۳] درنگ رکاب تو خاك را طیره — دهد شتاب عنان تو باد را تشویر
نتیجهای کفت را نموده ابر[٤] عقیم — لطیفهای دلت را نموده بحر غدیر
نهد کمال ترا عقل بر فلك تقدیم — اگر وجود ترا برزمین نهد تأخیر
ببارگاه تو مرّیخ حاجب درگاه — بحضرت توعطارد خریطه دارودبیر[۵]
بپیش قدر تو گردون بود بپایه نژند — بجنب[٦] طبع تو دریا بود چو عشرعشیر[۷]
فتاده نور عطای تو بر وضیع و شریف — چنانکه سایهٔ عدل تو بر صغیر و کبیر
بعون رایت عدل تو پشت دهر قویست — زشیر رایت توشیرچرخ هست اسیر
نه اوج قدر تو افلاك دید و نه انجم[۸] — نه وام جود توقنطارداد و نه قطمیر
مگر نه جوهر صورست مادهٔ[۹] قلمت — که آن بصوت کندمرده زنده این بصریر[۱۰]
سپهر کلك ضمیر تو گر بدست آرد — کند بآب روان برعطاردش تصویر
شهاب کلك تو با دیو دولت تو بسیر — همان کند که بدیوان شهاب چرخ اثیر
زتفّ آتش خشم تو بدسگالت[۱۱] اگر — بآب عفو پناهد بخدمتش بپذیر
که روز گارش اگر پای برزمین آمد — شفیع هم بتوخواهد شدن که دستش گیر[۱۲]
رضا و کین ترا حکم طاعتست و گناه — عتاب وخشم تراطبع آتشست وحریر

۱ــ م: غریب ــ ط: منیع ــ ق: عدیم ۲ــ ق: قصیر ۳ــ ط: کند ٤ــ ق: کوه
۵ــ ط، ل، م: خریطه دار دبیر ٦ــ ط، ص: بپیش ۷ــ چ: بعبرعبیر ۸ــ ط: دید نه انجم ۹ــ م: مایهٔ ۱۰ــ این بیت درنسخهٔ ق نیست. ۱۱ــ ط: بدسگال
۱۲ــ چ: که دستم

عدو بخواب غرور اندرست و چرخ بدان
که بر زبان سنان تو راندش[1] تعبیر

بزرگوار گفتم چو مشتری برجوع
زاوج اول میزان شود بخانهٔ تیر

بعون بخت و بتحویل او بمیزان باز
براستی همه کارت شود چو قامت تیر

بفرّ دولت تو لا اله الا الله
چگونه لایق تقدیر آمد آن تدبیر[2]

از آن ضمیر صواب آن اثر همی بینم
که مثل آن نگذشتست هرگزم بضمیر

بشرح حال در این حال هیچ حاجت نیست
زبان حال به از من همی کند تقریر[3]

همیشه تا نبود[4] آسمان و انجم را
نه مانعی ز مدار و نه قاطعی ز مسیر

ز سیر انجم و اقبال آسمان بادت
بجاه دولت تو هر زمان هزار بشیر

مطیع رأی بلندت[5] همیشه چرخ بلند
غلام بخت جوانت مدام عالم[6] پیر

زرشک، اشک بداندیش تو عدیل بقم[7]
ز رنج، روی بدآموز تو نظیر زریر

ز دهر قامت این کوژ همچو قامت چنگ
ز چرخ نالهٔ آن زار همچو نالهٔ زیر[8]

موافقت، ز سعود سپهر جفت مراد
مخالفت، ز جهان نفور جفت نفیر

***

۱ــ ق: زایدش ۲ــ ط، آن تأثیر ۳ــ م: تقدیر ۴ــ چ: تا که بود ۵ــ م: رفیعت ۶ــ ط، م: همیشه عالم ــ این بیت در نسخهٔ ق نیست ۷ــ چ: برنگ بقم
۸ــ این بیت در نسخه‌های چ، ق نیست.

۹۹ - در مدح و تهنیت خدام صاحب ناصرالدین طاهربن‌المظفر هنگام باز آمدن‌از زمین غور بجانب هراة *

رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

موکب عالی دستور جهان آمد باز ‌ ‌ ‌ بسعادت بمقرّ[1] شرف و عزّت و ناز

جاودان در کنف خیر[2] و سعادت بادا ‌ ‌ ‌ موکبش تا بسعادت رود[3] و آید باز

صاحب‌وصدرزمین[4] ناصردین آنکه‌قضا[5] ‌ ‌ ‌ کرد بر درگه عالیش در فتنه فراز

بازگیردپس ازاین‌رونق ملک‌محمود[6] ‌ ‌ ‌ دهر شوریده‌تر و تیره‌تر از زلف ایاز

زاستین داد دگرباره کند دست برون ‌ ‌ ‌ فتنه در خواب دگرباره کند پای‌دراز

شعلهٔ خوف وخطر باز نهد رخ‌بنشیب[7] ‌ ‌ ‌ رایت امن و امان باز کشد سر[8] بفراز

گرگ با میش تعدّی نکند در صحرا ‌ ‌ ‌ تیهو از باز[9] تحاشی نکند در پرواز

چنگ‌درسر[10] کشداز بیم سیاست[11] چوکشف ‌ ‌ ‌ چه که‌درپنجهٔ‌شیروچه که‌درمخلب‌باز

داعی شر که همی نعره بعیّوق کشد ‌ ‌ ‌ پس‌ازاین‌زهره‌ندارد که برادر اواز[12]

دست با عهد تو کردست قضا در گردن ‌ ‌ ‌ گردن ازمرتبه‌چندانکه‌بخواهی‌بفراز[12]

ای شده دست ممالک ز ایادی تو پر ‌ ‌ ‌ وی شده چشم معالی ببزرگی تو باز

---

* نسخه‌ها : ل، م، ک ، ط ، ع، د ، ق ، ص، چ

۱ـ د : بمقام ‌ ۲ـ ص: عز ‌ ۳ـع، د : شود ‌ ۴ـ ط : زمان ‌ ۵ـ ک: آنکه خدای ‌ ۶ـط :کارمحمود ‌ ۷ـ ک : سر بنشیب ‌ ۸ـ ق: باز کند رخ ‌ ۹ـق: ازباشه ‌ ۱۰ـ ق: برخود ـ ط : سرار ‌ ۱۱ـ م: سنانت ‌ ۱۲ـ این‌دوبیت در نسخه‌های «چ، ق» اضافه شده است

دامن جاه ترا جیب فلك برده[1] سجود قبلۀ حکم ترا حکم قضا برده نماز

ببرد بأس تو از روی اجل[2] گونه و رنگ بدرد وهم تو بر کتم عدم پردۀ راز

سدّ حزم تو اگر گرد زمانه بکشند[3] مرگ سر گشته و حیران جهان گردد باز

از رسوم تو خرد ساخته پیرایۀ ملك وز نوال تو جهان یافته سرمایه و ساز[4]

پایۀ قدر تو جائیست[5] که از حضرت او چرخ را عقل برون کرد ز در[6] دست انداز

با کف پای تو در خاك وقار آید چرخ با کف دست تو در جود و سخا آید آز

با چنین دست مرا دست[7] برون کن پس از این کز قناعت نکند دست برون[8] پیش نیاز

هر کرا دست تو برداشت بیفزودش عزّ جز که دینار که در عمر نکردیش[9] اعزاز

در کفت نامده از[10] بیم مذلّت بجهد همچو از[11] بیم قطیعت بجهد از سر[12] گاز

فلکی نه[13] چه فلك باش که این یك سخنم طنز را ماند و من بنده نباشم طنّاز

زُحلِ نحس نداری تو و مریخ سفیه ماه نمّام نداری تو و مهر غمّاز

عرض تو هست همه مغز چو تجویف دماغ جرم او باز همه پوست چو تر کیب پیاز

ای ز لطف تو نسیمی بزمین تاتار وی ز قهر تو نشانی بهوای[14] اهواز

حاسدت با تو اگر نرد عداوت بازد آبدندان تر ازو کس نتوان یافت بباز[15]

اجلش در ندب اوّل گوید برخیز دست خون باخته شد جای بیاران[16] پرداز

عقل عاجز شود از مدح تو با قوّت خود گرچه اندر همه کاری بنماید اعجاز[17]

نیز من[18] قاصرم از مدح تو در بیتی چند عذر تقصیر بگفتم بطریق ایجاز[17]

---

۱ ـ ص ، ق : کرده ۲ ـ م ، ل : اجل ـ نسخ دیگر : زحل ۳ ـ ك : نکشد ؛
۴ ـ ق : سرمایۀ ناز ـ ط : سرمایه ساز ۵ ـ ص ، ق : جاهیست ۶ ـ ق : کرد ز در
ـ د : کرد بدر ـ نسخ دیگر : کرد بدو ۷ ـ م ، ل : ورادست ۸ ـ ط : دست کشی
۹ ـ ص ، ق ، ع : نکردش ۱۰ ـ ص ، ق : مائده از ۱۱ ـ ع : کز ۱۲ ـ ع : از دم
۱۳ ـ ط ، ع ، ص : فلکی تو ۱۴ ـ ج : بزمین ۱۵ ـ د : نیاز ۱۶ ـ د : دست
بیاران ۱۷ ـ این دو بیت در ك ، ع نیست ۱۸ ـ م : بنده من

یارب آن شب چه شبی بود که در حضرت تو / منهی ٔ حزم[۱] حدیث حرکت کرد آغاز

جان ما تیره تر از طرّهٔ خوبان[۲] ختن / دل ما تنگتر از دیدهٔ[۳] ترکان طراز

عقد ابروی قضا از پی تسکین شغب / گشته با عقدهٔ گردون بسیاست انباز

چون رکاب تو گران گشت و عنان تو سبک / شد سبک دل ز پیت عالمی از کرم و گداز

حفظ یزدان ز یمین تو همی کرد انهی[۴] / فتح گردون ز یسار تو همی کرد آواز

این همی گفت که من بر اثرم کرم مران / وان همی گفت که من بر عقبم تیز[۵] متاز

اینت اقبال که باز آمدی اندر اقبال / تا جهانی ز تو افتاده در اقبال و نواز

تا بهر نوع[۶] که باشد نبود روز چو شب / تا بهر وجه که باشد نبود حق چو مجاز

در جهان گر چه مجازست[۷] شب و روزت باد / همچو تقدیر بحق بر همه کس حکم و جواز[۸]

تا ابد نایهٔ عمر تو مقیّد بدوام / وز ازل جامهٔ جاه تو مزیّن بطراز

ساحت عزّ ترا نیست کناری[۹] بخرام / عرصهٔ عمر ترا[۱۰] نیست کرانی[۱۱] بگراز

***

۱ــ ص ، ق : عزم ۲ــ ط : ترکان ۳ــ ج : پستهٔ ۴ــ م : انها ــ ط : نهان

۵ــ ر: گرم ۶ــ م : حال ۷ــ ط ، م، ج : مجازیست ۸ــ ط : حکم جواز

۹ــ ص : کرانی ۱۰ــ ج : جاه ترا ۱۱ــ ق : کناری

۱۰۰ ـ در عذر کم خدمتی و مدح امیر مودود احمد عصمی *

رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

زندگانی ولی نعمت من باد دراز ‏ ‏ ‏ در مزید شرف و دولت و پیروزی و ناز

باد معلوم خداوند که من بنده همی ‏ ‏ ‏ نیستم جمله حقیقت چو نیم جمله[1] مجاز

ازموالید جهانم من و در کلّ جهان ‏ ‏ ‏ چیست کان‌را متغیّر[2] نکند عمر دراز

از خلاف حرکت مختلف آمد همه چیز ‏ ‏ ‏ اندرین منزل شادی وغم و ناز و نیاز

در بنی آدم چونانکه صوابست خطاست[3] ‏ ‏ ‏ کوز خاک است وهمه خاک نشیبست وفراز

این معانی همه معلوم خداوند منست ‏ ‏ ‏ چون چنین است بمقصود حدیث آیم باز

زیبد ار رمزدو[4] ازسرّ هوای دل خویش ‏ ‏ ‏ پیش تو[5] باز نمایم بطریق ایجاز

اوّلا تاکه زخدّام توام[6] نتوان گفت ‏ ‏ ‏ که در کس بسلامی مثلا کردم باز

خدمت تو چو نمازست مرا واجب وفرض ‏ ‏ ‏ بخدائی که جز اورا نتوان برد نماز

پایم از خطهٔ فرمان تو بیرون نشود ‏ ‏ ‏ سرم ار پیش تو چون شمع ببرّند بگاز

در همه ملک تو انگشت بکاهی نبرم ‏ ‏ ‏ تا نیابم ز رضای تو بصد گونه جواز

نیست بر رأی تو پوشیده که من خدمت تو ‏ ‏ ‏ از برای تو کنم نز پی تشریف و نواز

چون چنین معتقدم[7] خدمت درگاه ترا ‏ ‏ ‏ بهر آزار دلی از در عفوم بمتاز

درخیال تو نه بروفق مرادت[8] چو دهم[9] ‏ ‏ ‏ صورت ساحت من[10] قاعدهٔ کینه مساز

---

* نسخه‌ها: ل، م، ع، د، ک، ق، ص، ج

۱ـ ق: نیم از جنس ‏ ‏ ۲ـ ق، د: آن کو ‏ ‏ ۳ـ ص: صوابست وخطا ‏ ‏ ۴ـ ل: زبتدا رمز دو ‏ ‏ ۵ـ ل: شاید ار ‏ ‏ ۶ـ ق: تا که چه دانم زتو ‏ ‏ ۷ـ د: معتکفم ‏ ‏ ۸ـ ط، ع: بروفق مذاق تو ‏ ‏ ۹ـ ج: مرادت خواهم ‏ ‏ ۱۰ـ ر: صورتی ساخت زمن

گیرم ازروی عیانش نتوان کرد عتاب[۱] آخر ازوجه نصیحت بتوان گفت براز[۲]

قصه کوتاه کنم غصه بپردازم به تا نجاتی بودم باشد ازین کرم و گداز[۳]

دی در آن وقت که بررأی رفیعت بگذشت که فلان بازحدیث حرکت کرد آغاز

گرهی گشت بر ابروی شریفت پیدا از سیاست شده باعقدهٔ گردون انباز

نه مرازهرهٔ آن کزتو بپرسم کان چیست[۴] نه گمانی[۵] که کند گردضمیرت[۶] پرواز

ساعتی بودم و واقف[۷] نشدم رفتم ودل[۸] در کف غم چو تذروی شده درچنگل[۹] باز

گربتشریف جوابم نکنی آگه ازآن دهر بر جامهٔ عمرم کشد[۱۰] ازمرگ طراز

تا بود نیك و بد و بیش و کم اندر پی هم تا بود سال و مه و روز و شب اندر تك و تاز

روز و شب جز سبب رأفت و انصاف[۱۱] مباش سال و مه جز ندب دولت و اقبال مباز[۱۲]

داده برباد رضای توفلك خرمن دهر شسته از آب سخای توجهان تختهٔ آز

نامهٔ عمر ترا[۱۳] ازفلك این باد خطاب زندگانی[۵] ولی نعمت من باد دراز

***

۱ـ ف ، ق : عتابش نتوان کرد عیان ۲ـ ص ، ع : کرد براز ۳ـ این بیت فقط در نسخهٔ ع است ـ وبجای گداز «گراز» است و ظاهراً درکلمهٔ قافیه «گداز» صحیح است نه گراز ۴ـ م : کزچیست ـ ك : کان کیست ۵ـ ط ، ل، ص: یاگمانی ۶ـ د : ضمیرم ۷ـ ط ، ع : بودم واقف ۸ـ ط : رفتم دل ۹ـ د : در مخلب ۱۰ـ ق : کند ۱۱ـ ل: انصافش ـ نسخ دیگر: انصاف ۱۲ـ این بیت در ط نیست ۱۳ـك، د : عز ترا

۱۰۱ــ درمدح شمس‌الدین بهروز*[1]

خفیف اصلم مسبع

فاعلاتن مفاعلن فعِلان

ای بر اعدا و اولیا پیروز ‌‌ ‌‌ در مکافات این و آن شب وروز

بر یکی جود فایضت غالب[2] ‌‌ ‌‌ وز دگر جاه قاهرت کین توز

بذل نزدیك همّت تو چو وام[3] ‌‌ ‌‌ کرمت وام توز[4] شکر اندوز

داده بی‌میل[5] و کرده[6] بی کینه ‌‌ ‌‌ دور این مایه ساز صورت سوز

قالب[7] دوستانت را دل شیر ‌‌ ‌‌ حالت دشمنانت[8] را سگ‌ویوز[9]

ای بحقّ هردو در تصرّف تو ‌‌ ‌‌ مالك هردوی بدر و بدوز

زانکه[10] اقبال خویش را دیدم ‌‌ ‌‌ بارخ[11] دلگشای[12] جان افروز

گفتمش هان چگونه داری[13] حال ‌‌ ‌‌ زیر این ورطه تاب حادثه سوز[14]

گفت ویحك خبر نداری تو ‌‌ ‌‌ که بگو باز گشت آخر گوز

حدثان کرد رای پای افزار ‌‌ ‌‌ آسمان گشت مرغ دست آموز

شب محنت بآخر آمد و شد ‌‌ ‌‌ شب من روز و روز من نوروز

روزم از روز بهترست اکنون ‌‌ ‌‌ از مراعات شمس دین بهروز[15]

---

* نسخه‌ها : ل، م، ك، د، ص، ع، ق، ج

۱ــ درنسخه‌های «ل ، م ، د ، ج، ط» جزوقطعات آمده است ‌‌ ۲ــ ط : عادت ‌‌ ۳ــ ك ، ع : دام ‌‌ ۴ــ د : ع، مکرمت وام نوجه ‌‌ ۵ــ م ، ك : بی‌مثل ‌‌ ۶ــ ق ، ع : داد ‌‌ ۷ــ م ، ك : غالب ‌‌ ۸ــ ع : دشمنان ‌‌ ۹ــ ك : سگ‌یوزــ ل: پف ویوز ــ م: پف‌یوزــ ط : دانك‌یوز ‌‌ ۱۰ــ ط ــ دانك ‌‌ ۱۱ــ ط ، م : بارخی ‌‌ ۱۲ــ ص، جانگشای ‌‌ ۱۳ــ ط : دارد ‌‌ ۱۴ــ ط ، ل، ر، حادثه‌توزــ س : ممالك سوز ‌‌ ۱۵ــ ط : که مرا عده‌اش عمردورسیوز

باد عمرش[۱] چو جاه روز افزون　　عمر اعداش عمر روز سپوز

حاسدانش همیشه سر گردان　　غم برایشان ز بخت بد فیروز[۲]

وقف بر آبریز[۳] سبلتشان　　آنکه گویند صوفیانش گوز

جاودان از فلك خطابش این　　کای بر اعداد و اولیا[۴] پیرز

۱۰۲ - در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی*

رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

چون مراد خویش را با ملك ری کردم قیاس　　در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس

چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی　　عقل سی روز و طمع ماهی بود راسا براس

ای طمع از خاك رنگین[۵] گر تهی داری تو کیس[۶]　　وی طرب از آب رنگین گر تهی داری[۷] تو کاس

وی دل از قومی نکردند از تو یاد اندر رحیل　　عیب نبود زانکه از اطوار نسناسند ناس

تا خداوندی چو مجد دولت و دین بوالحسن　　حق شناس بندگان باشد چه غم او را شناس

آنکه از کنه کمالش قاصرست ادراك عقل　　راست چونان کز کمال عقل ادراك حواس

آنکه با جودش سبکساری نیاید زانتظار[۸]　　وانکه با بذلش گرانباری نباشد از سپاس

یابد از یك التفاتش ملك استغنا نیاز　　همچنان کز کیمیا ترکیب زر یابد[۹] نحاس

خواستم گفتن که دست و طبع او بحرست[۱۰] و کان　　عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس

دست او را ابر[۱۱] چون گوئی[۱۲] و آنجا صاعقه　　طبع او را کان چرا خوانی و آنجا احتباس

---

* نسخه‌ها : ل، م، ط ، ع ، د، ق، ص، چ

۱ـ ط : عمرت　۲ـ این بیت در نسخهٔ ك نیست　۳ـ ص، ع : وقف باد آبریز

۴ـ ص، ق: اعدای اولیا　۵ـ چ : زرین　۶ـ د ، م: کیش　۷ـ م : گیری

۸ـ م : نزاید ـ ط : نسازد ـ د : نیابد انتظار　۹ـ ق: زر گردد　۱۰ـ ق: ابرست

۱۱ـ م، ل، ط ، ق: ابر ـ نسخ دیگر: بحر　۱۲ـ ص: خوانی

دهر و دوران در نهاد خویش از آن عالی ترند | کز سر تهمت منجّمشان بپیماید بطاس
در لباس سایه و نور زمان[1] عقلش بدید | گفت با خود ای عجب نعم البدن بئس اللباس
ای نداده چرخ جودت تن درین سوی شمار | وی نهاده دخل جاهت پای از آن روی قیاس
ای برسم خدمت[2] از آغاز دوران داشته | طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس
عالم قدرت مجسّم نیست ورنه باشدی[3] | اندرونی[4] سطح او بیرون عالم را مماس
مرگ بیرون ماند از گیتی چو تقدیر[5] محال | گر دروسدّی کشی از خاك حزم و آب باس
بر تو حاجت نیست کس را عرض کردن[6] احتیاج | زانکه باشد از همه کس التماست التماس
اُنظُرونا نَقْتَبِسْ من نُورِکم کی گفت چرخ | کافتاب از آفتاب همّتت کرد اقتباس
ختم شد بر تو سخا چو نانکه برمن شد سخن | این سخن در روی گردون هم بگویم بی هراس
دور نبود کاین زمان بر وفق این دعوی که رفت | در دماغش خود شهادت را همی گردد عطاس
شاعری دانی کدامین قوم کردند آنکه بود | ابتداشان امرء القیس انتهاشان[7] بوفراس
و اینکه من خادم همی پردازم اکنون ساحریست | سامری کو تا بیابد گوشمال لا مساس
از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع | وز چه خیزد پرزه[8] بر دیبا زناجنسی لاس
تا بود سیر السوانی[9] در سفر دور فلك | و اندران دوران نظیر گاو او گاو خراس
گاو گردون هر گز اندر خرمن عمرت مباد | تامه نو کشتزار آسمان را هست داس
تا که باشد این مثل کالیأس احدی الراحتین | بادی اندر راحتی کورا نباشد بیم یاس
دامن بخت تو[10] پاك از گرد آس آسمان | وز جفای آسمان خصم تو سر گردان چو آس
بی سپیده دم[11] شب خذلان بدخواهت[12] چنانك | تا بصبح حشر می گوید اُحادٌ اَم سُداس

۱ــ م: زبان ۲ــ ص: دولت ۳ــ ص: آمدی ۴ــ ط: اندرون ۵ــ ع: از عالم چو تدبیر ۶ــ د: کردن هیچکس ۷ــ ق: آخرینشان ۸ــ ط: افتد پرزه
۹ــ ص: الثوانی؛ ۱۰ــ ص، ق: عمر تو ۱۱ــ ق: بی سبب شد دمبدم
۱۲ــ ع: خذلانت بدخواه

۱۰۲ - درمدح ناصرالدین طاهربن مظفر *

بحر متقارب ، بیت سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

زهی دست تو بر سر آفرینش
وجود تو سر دفتر آفرینش

فضاخطبه‌ها کرده درملك وملّت
بنام تو بر[1] منبر آفرینش

چهل سال مشّاطهٔ کون کرده
رسوم ترا زیور آفرینش

طرازی نه‌چون طاهربن مظفّر[2]
بعهد تو در ششتر[3] آفرینش

اگر فضلهٔ گوهر تو نبودی
حقیر آمدی گوهر آفرینش

گشاد نفاذ تو گردون فطرت
بپردازد از دفتر[4] آفرینش

وگر اختر تو نبودی نگشتی
سعادت رسان اختر آفرینش[5]

بباد عدم بر دهد گر بخواهد
خلاف تو خاکستر آفرینش

فنا بارها[6] کرد عزم مصمّم
که تا بشکنند چنبر آفرینش

شکوه تو دریافت آن کارا گرنه
بکردی فنا در خور آفرینش

بدیوان جاهت گذارند انجم
خراج نهم کشور آفرینش

وز اقطاع جودت رسانند ارکان
وجوبِ[7] همه لشکر آفرینش

تو ای سرور آفرینش نبینی
که هردم قضا مادر آفرینش

---

* نسخه‌ها ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : در منبر ۲ـ م ، ل : المظفر ۳ـ ع ، چ : ششدر ۴ـ ل، ق، د: اختر

۵ـ ل این بیت را ندارد ۶ـ د : فنا بادلم ۷ـ د : وجوه ـ ق : وجود

بزجر تمام از طبیعت بپرسد — که هم به نشد سرور آفرینش
ترا کردگار از برای تحفّظ[۱] — موکّل کند بر سر آفرینش
تکبّر چه باشد[۲] که باچون توشحنه — بگردد بگرد در آفرینش
حوادث چرا بستری گسترد[۳] کان — بمعنی بود بستر آفرینش
گوا می کنم[٤] بر تو هان ای طبیعت — درین داوری داور آفرینش
که تا گرم وسردی برویش نیاری — که این است خشك و تر آفرینش
الا تا مزاج عناصر بنسبت — زیادت کند پیکر آفرینش
تو بادی که جز با تو نیکو نیاید — قبای بقا در بر آفرینش
دوام ترا بیخ در آب و خاکی[۵] — کزو رُست برگ و بر آفرینش[٦]
بقای توچندانکه درطول وعرضش — نشاید بجز محور آفرینش[٦]

***

۱ــ ع : از برای مصالح ــ ر: ازبرای تغافل ۲ــ ع، ق: که باشد ــ د : که باید ــ م: چونايد
۳ــ ق : گسترد بستری ٤ــ ق : گرامی کند ۵ــ ع ، چ : درخاك و آبی ٦ــ بیت اول درنسخهٔ «د» وبیت دوم درنسخه‌های « د ، ع » نیست

۱۰۴ ـ درمدح امام بزرگ شیخ قطب الدین ابوالمظفر العبادی*

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلن فعولن

ای شادی جان آفرینش — وی گوهر کان آفرینش

ای محرم خلوتی که آنجا — محروست نشان آفرینش

ای بلبل بوستان تجرید — در شوره ستان آفرینش

درجلوه کشیده[1] کشف نطقت — اسرار نهان آفرینش

در بدو وجود گفته پیرت — کای بخت جوان آفرینش

ناجسته ز فکرتت روانتر — تیری ز کمان آفرینش

آزاد مراتب یقینت — زاسیب گمان آفرینش

بی‌فاتحهٔ ثنا نبرده — نام تو زبان[2] آفرینش

در شیوهٔ اختراع و ابداع — با تاب و توان آفرینش

کم کرده گران رکابی تو — تیزی عنان[3] آفرینش

در بی‌جهتی هلال[4] قدرت — فارغ ز بنان[5] آفرینش

در بی‌صفتی علو نعتت — برتر ز بیان آفرینش

نابسته نبوده تاکه بوده — پیش تو میان آفرینش

صیت تو گرفته صد ولایت — زانسوی جهان[6] آفرینش

---

* نسخه‌ها: ل، ع، د، ق، ص، چ

۱ ـ د: کشید ۲ ـ ل: زفان ۳ ـ د: زعنان ۴ ـ ق: جلال ۵ ـ ق: بیان ـ این بیت در چ نیست ۶ ـ ق: کران

ده یازده[۱] قبول داری — بر کلّ مکان آفرینش
بیش است ز کوة مایهٔ تو — از سود و زیان آفرینش
سوگند بجان تو خورد عقل — یعنی که بجان آفرینش
ای نازده آفرینشت راه — عبادی و آن آفرینش
هر نوبت مجلست بهاریست — در فصل خزان آفرینش
سرگم شده نعرهٔ مریدانت[۲] — نُوّاب[۳] فغان آفرینش
افتاده بر آستانهٔ سمع — مست از تو روان آفرینش
لوزینهٔ استعارت ُتست — آرایش خوان آفرینش
نقد سخنت چو رایج افتاد — در داد و ستان آفرینش
صرّاف سخن که نفس کلّیست[۴] — بر طرف دکان آفرینش
پرسید زعقل کلّ که آن چیست[۵] — گفتا همه دان[۶] آفرینش
تا ابلق تند دهر رامست[۷] — اندر خم ران آفرینش
در خدمت دور دولتت باد[۸] — دوران و زمان[۹] آفرینش
شیرین ز زبان شکّرینت — تا حشر دهان آفرینش

***

۱ ــ ص ، ع : یازدهی ۲ ــ چ : فقیراست ۳ ــ ع ، چ : بواب ــ ف : برآه
۴ ــ ص، ع، د : کلست ۵ ــ ق : کیست ۶ ــ ل : تومدان ــ ق : توبدان ۷ ــ ص، ع ، د : تند ورامست ۸ ــ ص : دولت توبادا ۹ ــ ع ، چ : دوران زمان

۱۰۵ - در مدح صفوة الدین مریم خاتون*

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای نهان گشته در بزرگی خویش — وز بزرگی ز آسمان شده[1] بیش

آفتاب اینچنین بُوَد که توئی — آشکار و نهان ز تابش خویش

تو ز اندیشه آن[2] سوئی وجهان — همه زین سوی عقل دور اندیش

باد بر سُدّهٔ تو هم نرسد — باد فکرت نه باد خاك پریش

وهم را بین که طیره بر گشتست[3] — پر بیفکنده[4] پای زابله ریش

ای توانگر ز تو بسیط زمین — وز نظیر تو آسمان درویش

بی تو رفتست[5] ورنه[6] در زنبور — درپی[7] نوش کی نشستی نیش

لطفت ار پای درنهد بمیان — گرگ را آشتی دهد بامیش

آسمان گر سلاح[8] بر بندد — تیر تدبیر تو نهد در کیش

ماهتاب از مزاج برگردد — گر بحلق تو بر بمالد[9] خیش[10]

ور کند چوب آستان تو حکم — شحنهٔ چوبها شود آذیش[11]

جان نو[12] داده‌ای جهانی را — فرق ناکرده اهل مذهب و کیش

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ط ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع ، د : وزبزرگان بکبریا شده ـ ص : وزبزرگان زکبریا در ـ ط : وز بزرگی آسمان‌شده

۲ـص: زان ۳ـ ط : طیره ترگشتست ٤ـ ل : پربیوکنده ـ م : بیفکند وـ ط: پر بیفکند ۵ـط: اسم رفت است ٦ـع: اگرنه ۷ـ ط : دربی ۸ـ ر:سلیح

۹ـم : زوبنالد ـع: برنیالد ۱۰ـط : خویش ۱۱ـ چ ، د : آذیش ۱۲ ـ ط: جان تو نو ـ ص : چون تو نو

این نه‌خلقست نور خورشیدست — که ببیگانه آن رسد چو بخویش[۱]
شادباش ای بمعجزات کرم — مریمی از هزار عیسی بیش
تا نگوئی که شعر مختصرست — مختصر نیست چون توئی معنیش
بخدای ار کس این‌قوافی را — بسخن بر نشاندی بسریش[۲]

۱۰۶ - در مدح صاحب اوحدالدین اسحق *

خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

دوش سرمست آمدم بوثاق — با حریفی همه وفا و وفاق
دیدم از باقیِ پرندوشین — شیشه‌ای نیمه بر کنارهٔ طاق
می چون عهد دوستان بصفا — تلخ چون عیش[۳] عاشقان بمذاق
هردو در تابخانه‌ای رفتیم[٤] — که نَبُد آشنا[۵] هوای رواق
بنشستیم بر دریچگکی — که همی دید قوسی از آفاق
بر یمینم ز منطقی اجزاء — بریسارم ز هندسی[٦] اوراق
همه اطراف خانه لمعهٔ برق — زان رُخ لامع و می برّاق
شکّر و نُقل[۷] ما ز شکر وصال — جرعهٔ جام ما ز خون فراق
نه مرا مطربان چابك دست — نه مرا ساقیان سمین ساق
غزلکهای خود همی خواندم — در نهاوند و راهوی و عراق
ماه ناگه بر آمد از مشرق — مشرقی کرد خانه از اشراق
بسخن در شدیم هرسه بهم — چون سه یار موافق مشتاق

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ط ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع ، د : که بخویش ـ م : چون خویش ـ ص: که به بیگانگان رسد چون خویش ۲ـ این بیت در نسخهٔ اصل نیست ۳ ـ م : خون ٤ ـ م : در رفتیم ۵ ـ ط : ازشنا ٦ـ م : ز سندسی؟ ۷ـ ل : شکر نقل

ماه را نیکوئی همی گفتیم / که دریغی باجتماع و محاق[۱]
دوشجون شد حدیث‌ودردادیم / قصهٔ چرخ ازرق زرّاق
گفتم آیا کسی تواند کرد / در بساط[۲] زمین علی‌الاطلاق
منع تقدیر او باستقلال / کشف اسرار او باستحقاق
نه در آن‌دائره که در تدویر / نتوانند زد نطق ز نطاق
نه از آن طایفه که‌نشناسد[۳] / معنی احتراق از احراق[٤]
ماه گفتا که برق وهمی[٥] بود / که برین گنبد آمدی ببراق
در خراسان زامّتش‌دگریست / که برو عاشقست ملك عراق
عصمت ایزدی رکاب وعنانش / مدد سرمدی ستام و جناق
دانی آن کیست[٦] اوحدالدین‌است / آن‌ملك خلقت ملوك[۷] اخلاق
گفتم ای ماه نام تعیین کن / گفت مخدوم و منعمت اسحق[۸]
آسمان رتبتی که سجده برند / آسمانهاش خاضع الاعناق
مکنتش بسته[۹] با قضا پیمان / قدرتش کرده با قدر میثاق
خلف صدق[۱۰] قدر اوست[۱۱] قدر / چون شود درنفاذ حکمش عاق
فکرتش نسخهٔ وجود آمد / راز گردون درو خط الحاق
رایش‌ارآفتاب نیست‌چراش[۱۲] / سفر آسمان نیاید[۱۳] شاق
بوی کبریت احمر صدقش / از عطارد ببرده رنگک[۱٤] نفاق
لغو سبع مثانی[۱۵] سخنش / لغت[۱٦] منهیان سبع طباق

۱ـ ل: باجتماع محاق ۲ـم: بسیط ۳ـ ط ؛ نشناسند ٤ـ ط ؛ احتراق و از احراق ٥ ـ ص ، ق: برق و وهمی ٦ ـ ق ؛ اوکیست ۷ ـ ق ؛ وملوك

۸ـ م ؛ مخدوم منعمت ـ ج ؛ مخدوم منعمست ۹ـ ص ؛ قدرتش بسته ۱۰ـ ط ، ص: الصدق ۱۱ـ ط ، م ، اوشدست ۱۲ـ ص ، ق ؛ چرا ۱۳ـ ج ؛ آسمان نباشدـص ؛ آسمانش ناید ۱٤ـم ؛ زنگک ۱٥ـ م ، ط ؛ المثانی ۱٦ـ ع ، ص ؛ آفت

خرقه پوشیست[1] چرخ ازنه‌زدیش	رفعت بارگاه او مخراق
رأی عالیش فالق الاصباح	دست معطیش ضامن الارزاق
بی نیازی عیال همّت اوست	صدق او در سخا بجای صداق
رغبتش رغم کان و دریا را	چار تکبیر کرده و سه طلاق
کرمش آز را که فاقه زدست	ز امتلا اندر افکند بفواق
خون کانها بریخت کین سخاش[2]	کوه از آن یافت ایمنی ز خُناق
بکرم رغبتش بدان درجه است	که بنظّاره رغبت احداق
کم نگردد که کم نیارد[3] شد	طول و عرض هوا باستنشاق
بیش گردد که[4] بیش داند شد	شرح بسط سخن باستنطاق
تا زمان همچو روز باشد و شب[5]	تا عدد همچو جفت باشد و طاق[6]
روزو شب جفت کبریا بادا[7]	در چنین کاخ و باغ و طارم و طاق
عزّ او در ازاء عزّ وجود	ناز معشوق و نالهٔ عشّاق

***

۱ـ ط ، ع ، م : پوشست ۲ـ ص : دست سخاش ـ چ : کان سخاش ۳ـ ق : نخواهد
۴ـ ق : باداکه ۵ـ ل ، م ، ع : باشد شب ـ نسخ دیگر : باشد و شب ۶ـ ل ، ع ، باشد طاق ـ نسخ دیگر : باشد وطاق ۷ـ ص ، ق : باداش ـ ع : بادش

۱۰۷ ـ درمناجات باری تعالی *[1]

مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

مقدّری نه بآلت بقدرت مطلق	کند زشکل بخاری[2] چو گنبد ازرق
نه خشت و رشتهٔ معمار را درو بازار[3]	نه چوب و تیشهٔ نجّار را درو رونق
بحکمتی که خلل اندرو نیابد راه	زمهر و ماه گشاده در آن مکان[4] بیرق
حصار برشده بی آب و گل ولیک بصنع[5]	بگرد او زده از بحر بی کران خندق
نه منجنیق بسقفش رسد نه کشکنجیر	نه تیر چرخ و نه سامان برشدن بوهق[6]
نه از فراز توان کرد حیلت مر کوب	نه از نشیب توان دید جایگاه نفق
درو بحکم روان کرده هفت سیّاره	ز لطف[7] داده وطنشان دوازده جوسق
میان گنبد فیروزه رانده[8] بحر محیط	میان آب چنین خاک تودهٔ معلق
بدانکه مبدع ابداع اوست بی آلت	گواه بس بود ای شور بخت خام خلق[9]
چه ظن بری که بخود برشد آسمان بلند[10]	گهی ز گردش او روشنی و گاه غسق
نه بی نمایش خلاّق شد مهیّا خلق	نه بی کفایت[11] ورّاق شد نگار ورق

---

* نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ ـ این قصیده در نسخهٔ اصل نیست ، و بسیاری از نسخ خطی بدین قصیده شروع می‌شود

۲ ـ م : زدود بخاری ۳ ـ ق : رستهٔ بازار را درو معمار ۴ ـ ق : در آن میان

۵ ـ م ، ق : کرده براین آبگینه گون طارم ۶ ـ ص : بوسق ۷ ـ م : بلطف

۸ ـ م ، ق : بر رفته رانده ـ ر : پیروزه مانده ۹ ـ م : خرق ـ این بیت و دو بیت بعد در نسخهٔ ق نیست ۱۰ ـ م : آسمان شدست بلند ۱۱ ـ چ : نگارش

جز او بصنع که آرد چوعیسیی ازدم[1]
جزاو بلطف که سازد چوموسیی زعلق

که بر فرازد هر بامداد مطلع[2] صبح
که بر گشاید هرشب بضد[3] صبح شفق

که بارد[4] از دهن ابر بر صدف[5] لؤلؤ
که پوشد ازاثر صنع در[6] سمن قرطق

تبارك‌الله از آن قادری که قدرت او
دهان و دیده نماید ز عبهر و فستق

گهی زآب[7] کند تازه چهرهٔ گلزار[8]
گهی بباد کنـد باز لاله[9] را یلمق

گهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر
گهی هلاکت نمرود را گمارد بق

تراست ملك‌وتوئی‌ملك دارو‌ملکت‌بخش
ترا سزای خدائی بهر زمان[10] الحق

زدست[11] باد توبخشی ببوستان سندس
ز چشم ابر تو باری[12] بدشت استبرق

بحکم ماردمان را برآری از سوراخ
ز بهر طعمهٔ راسو و لقمهٔ لقلق

بدفع زهر بدانا نموده‌ای تریاق[13]
بنفع طبـع به بیمـار دادهٔ سرمق

بباغ بلبل بریاد تو[14] گشاده زبان
بشاخ فاخته ازذوق تو[15] گرفته سبق

دوات در طلب آب لطف تو دلخون
قلم ز هیبت نام بزرگ تو سرشق

نه در کنام چرد بی امان[16] تو آهو
نه‌درهوای پرد[17] بی رضای[18] تو عقعق

ز مار مهره تو آری، ز ابر مروارید
ز گاو عنبر سارا، ز یاسمین زنبق

تو نام سیّد سادات بگـذرانیـدی
زهفت کشوروهفت‌آسمان وهفت[19] طبق

بهر پیام که آورد کرده‌ام تصدیق
بهرچه از تو رسیدست گفته‌ام صدّق

نه در پیام تو لا گفته‌ام[20] بهیچ طریق
نه در رسالت او منکرم بهیچ نسق

۱ـ م ، ص : چوعیسی ازمریم   ۲ـ چ : رایت   ۳ـ م : که بر فروزد هر شب بصدر
۴ـ ع ، ق ، م : پاشد   ۵ـ ص، م: از چمن   ۶ـ ص، م: بادبر   ۷ـ ق: چوآب
۸ـ م: گلنار   ۹ـ م: زبادکند پاره لاله   ۱۰ـ ق، م: بهردهی   ۱۱ـ م : بدست
۱۲ـ ق ، توآری ـ ر : تو پوشی   ۱۳ـ م : ترياك   ۱۴ـ م ، ق : از شوق تو
۱۵ـ ق : برياد تو   ۱۶ـ ع ، ق : رضای   ۱۷ـ چ ، ص ، م : نه درهوا گذرد
۱۸ـ چ : بی هوای   ۱۹ـ م : نه آسمان و هشت   ۲۰ـ ص ، چ : تو لا کرده‌ام

نه در خلافت بوبکر دم زنم بخلاف — نه در امامت فاروق در مجال[1] نطق[2]

نه‌در نشستن عثمان‌چو رافضی بدگوی — نه در شجاعت حیدر چوخارجی احمق

سر خوارج خواهم شکافته چو انار — دل روافض خواهم[3] کفیده‌چون‌جوزق

ز زخم خنجر صمصام فعل آینه گون[4] — ز تیر ناوك[5] زهرآب داده خسته حدق

مهیمنا چو بتوحید تو گشادم لب — شد از هدایت فضل[6] تو گفته‌ام مغلق

سواد نظم مرا گر بود ز آب گذر — کنند فخر رشیدی و صابر و عمعق[7]

اگر چه‌عادت دق‌نیست انوری رالیك — بدر گه تو کند یارب ار نشاید[8] دق

چو در مدیح امیر و وزیر عمر گذشت — چه سود خواندن اخبار بلغه و منطق

منم‌سوار سخن گرچه نیستم در زین[9] — ز در گه ملکان خنگ وابرش[10] وابلق

یکی جریدهٔ‌اعمال خود نکردم کشف — هزار کس را کردم بمدح[11] مستغرق

کنون که‌عذر[12] گناهان‌خویشتن‌خواهم[13] — زدیده خون بچکدبر[14] بدن‌بجای‌عرق

✡ ✡ ✡

۱ــم: بدمجال ۲ــ این بیت‌وسه بیت بعددر نسخهٔق نیست ۳ــ م: روافض‌ملعون ــر: منافق‌ملعون
۴ــ م : پاره جگر ۵ــ م : بتیر بیلك ۶ــ ص : لطف ۷ــ م : صابری‌عمعق
۸ــ م : اربشاید ۹ــ م : برزین ۱۰ــ م : خنگ ابرش ۱۱ــ م : بکردم از چه
حساب هزارــ ق : هزار کس‌را کردم‌حساب ۱۲ــ م: چوعذر ۱۳ــ چ: خویش‌خواهم
گفت ۱۴ــ م : خون دودم برــ ر : زشرم خون رودم از

۱۰۸ - در مدح جلال‌الدین محمد *[1]

مجتث اخرب مکفوف مقصور

مفعول' فاعلات' مفاعیل' فاعلان

ای گشته نوك کلك تو صورت‌نگار ملك ... او بی قرار و داده[2] مسیرش قرار ملك

یارب چگونه در سر کلکی توان نهاد ... چندین هزار تعبیه از کار و بار ملك

تا کلك در یمین تو جاری زبان نشد ... نور نگین زبانه نزد در یسار[3] ملك

الا از آن لعاب که منسوج[4] کلك تست ... دیباچهٔ قضا نکند پود و تار ملك

علم خدای بردو قلم ساخت حلّ و عقد ... آن رازدار غیب شد این رازدار ملك

آن در ازل بکرد بیکبار ثبت حکم ... وین تا ابد بساخت بیکبار کار ملك[5]

کلك ترا که عاقلهٔ نسل آدمست ... آورده ناقد طرف[6] از جویبار ملك

ذات ترا که واسطهٔ عقد عالمست ... پرورد[7] دایهٔ شرف اندر کنار ملك

عمریست تا که نشو نبات[8] فساد نیست ... با آفتاب رأی تو در نوبهار ملك

الا نوای شکر نزد عندلیب ذکر[9] ... از اعتدال دور تو بر شاخسار ملك

بر چارسوی بأس تو قلاب مفسدت ... دست بریده باز کشید[10] از عیار ملك

بر شیر مرغزار فلك تب کمین کند ... گر بگذرد بعهد تو در مرغزار ملك

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- در بعضی از نسخ درعنوان «مدح صاحب ناصرالدین» ذکر شده   ۲- ط : بی‌قرارداده

۳- م: بریسار   ٤- ل : منسوخ؟   ٥- بیت زیر فقط در نسخه‌های «ص، ط ، ع» است و در نسخ دیگر نیست وظاهر آنست که نسخه بدل بیت متن است :

آن در ازل بقاف (ط : بدست) قضاداد کار دهر ... وین تا ابد برای (ط : بپای) قدر داد کار ملك

٦- ص، د: ناقل طرب   ۷- ط : پرورد - نسخ دیگر: پرورده   ۸- ط : نشوونبات

۹- ع : ملك   ۱۰- ل ، ط ، چ ، م : کشید - نسخ دیگر : کشد

ایّام امتداد[1] نفاذ ترا بدید — گفتا زهی دوام که دارد مدار[2] ملک

تقدیر گرد بارهٔ حزم[3] تو طوف کرد — گفتا زهی اساس که دارد حصار[4] ملک

از سایهٔ وقوف تو بیرون نیافتند — گرچه ز نور و سایه برون شد گذار ملک

دایم چو خلق ساعت از امداد سعی تو — نو نو همی فزاید خویش و تبار ملک

ای بارگاه تو افق آفتاب[5] عدل — وی آستان تو رَبَض استوار ملک

چون خوانمت وزیر که صد پادشا نشاند — توقیع تو ز تاجوران در دیار ملک

یك مستحق نماند کز انصاف تو نیافت — معراج تخت دولت[6] و معلاق[7] دار ملک

فاروق حقّ و باطل ملك زمین تویی — احسنت شادباش زهی حق گزار ملک

خورشید روز کی دوسه پیش از وزارتت — بر پای کرد نوبتئی در جوار ملک

یعنی که ملك را بوزارت سزا منم — برنا گرفته چون همه طفلان شمار ملک[8]

چون در سواد ملك بجنبید رایتت — آن در سواد[9] سایهٔ او بیخ و بار ملک

تقدیر گفت خیمه بکن هین که آمد آنك — هست از هزار گونه شرف یادگار ملک

باری کسی که ملك برد انتظار اوی[10] — نه چون توئی که هرزه بری[11] انتظار ملک

ای ملك در بسیط[12] زمین خواستار تو — واندر بسیط او همه کس خواستار ملک

تا روزگار دست تصرّف همی کند — اندر نهان ملّت و در آشکار ملک

ای در تصرّف تو جهان تا ابد مباد — یك روزه روزگار تو جز روزگار ملک

عهدت قدیم باد و بعهد تو ملك شاد — یارت خدای باد و شکوه تو یار ملک

ملکی که خیمه از خم گردون برون زدست[13] — در زینهار تو نه تو در زینهار ملک

بر درگهت رکوع وضیع و شریف عصر[14] — در مجلست سجود صغار و کبار ملک

۱ــ د، ق: اقتدار ۲ــ ل: حصار ۳ــ ق: عزم ٤ــ ل، ط: مدار ۵ــ ج: آسمان
٦ــ ق: بخت‌ودولت ۷ــ ط: مغلاق ۸ــ این بیت در نسخهٔ اصل نیست ۹ــ در
بهارعجم بجای‌سواد «هوای» است ۱۰ــ ج: بروانتظارداشت ۱۱ــ ط: بودانتظارــ ج:
بردانتظار ۱۲ــ ع، ق: ازبسیط ۱۳ــ ع: برون درست ۱٤ــ ص: ملک ــ ط: دهر

۱۰۹ ـ در مدح امیر اسفهسالار فخرالدین اینانج بلکاخاصبک*[1]

رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک[2] — نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

بسته گردموکبت صد پرده بر روی سماك — کرده نعل مرکبت صدرخنه در پشت[3] سمك

هرکجا حزم تو ساکن موج فوجی از ملوك — هرکجا عزم تو جنبان جوش جیشی از ملك[4]

چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبك — روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلك

قایل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین — القتال ای حیدر ثانی که النصرة[5] معك

شیر چرخ از بیم شیر رایتت افغان کنان[6] — کالأمان ای فخردین اینانج بلکاخاصبك

چشمهٔ تیغ تو هم پر آب و هم پر آتش است — چشمه‌ای دیدی میان آب و آتش مشترك

جان و جاه خصم سوزان و گدازان روز و شب[7] — چون بآتش در حشیش و چون بآب اندر نمك

فتنه را[8] رایت نگون کن هین که اقرار قضا[9] — ایمنی را تا قیامت کرد بر تیغ تو چك

گر ترا یزدان بزرگی داد و راضی نیست خصم — خصم را گو دفتر تقدیر باید کرد حك

عالم و آدم نبودستند کاندر بَدو کار — زید از اهل دُرج شد عمرو از اهل درك

ور بیزدان اقتدا کردست سلطان واجبست — شاه والا بر نهد[10] چون حق نکو کردست دك[11]

حبّذا قدر بندگان نیکو شناسد پادشاه — خود تفاوت در عیار زر که داند جز محك

---

* نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : درعنوان لقب ممدوح مجیرالدین بجای «فخرالدین» است ۲ـ چ: دولت یزك

۳ـ ق : بر پشت ۴ـ ق : جنی وملك ۵ـ چ : النصر ۶ـ ق : کنند

۷ـ ط ، ص ، زان شده است ۸ـ ط : فتنه‌کو ۹ـ ع : اقدار قضا ۱۰ـ ق : والاتر نهد ـ ط ، ص ، والا بد کند ـ م : والا بد نهد ۱۱ـ ط : ودك

پایهٔ قدرت نشان میخواست گردون از قضا　　گفت[۱] آنك ز آفرینش پاره‌ای آنسو ترك[۲]

ملك بخشاینده در حرمان میمون خدمتت　　چون خلافت بی علی بودست و بی زهرا فدك

آسمان از مجلست بفکندش از روی حسد　　تاز ناکامی نفس در حلق او شد چون خسك

او بتاراج قضا در چون غنیمت در مصاف　　زو طبایع در جدل کان جزولی آن عضولك[۳]

پای چون هیزم شکسته دل چو آتش بی قرار　　مانده در اطوار ودودم چو ماهی در شبك

دوستان با یك جگر پر خون که اینك قدمضی　　دشمنان با یك دهن پر خنده کانك قد هلك

آسمان خود سال و مه با بنده این دستان کند　　در دیش باخیش دارد در تموزش با فنك

شکر یزدان را که این یك دست بوسش داد دست　　تا کند خار سپهر از پای بیرون یك بیك

تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت غراب　　تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرك

جان خصم از تیر سیمرغ افکنت بر شاخ عمر　　باد لرزان در برش چون جان گنجشك[۴] از یفك

ساحتت از شاعران پر اخطل و فضل و جریر　　مجلست از ساقیان پر اخطی و رای[۵] و یمك

☆ ☆ ☆

۱ــ ط : گفتش　　۲ــ ع ، ق : زان سو ترك　　۳ــ ق ، کان عضولی وان جزولك
۴ــ ع ، د : بنجشك　　۵ــ ل : و آی

۱۱۰ ـ در وصف کوشك صدر سعید ابوالحسن عمرانی *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

حبّذا کارنامهٔ ارتنگ[۱] ای بهار از تو رشك برده برنگ

صحنت از صحن خلد دارد عار سقفت از سقف چرخ دارد ننگ

داده رنگ ترا قضا ترکیب کرده نقش ترا قدر بیرنگ

صورت[۲] قندهار پیش تو زشت عرصهٔ روزگار نزد تو تنگ

وحش و طیرت بصورت و بصفت همه همراز[۳] درشتاب و درنگ

تیر ترکانت فارغ از پرتاب[۴] تیغ گردانت[۵] ایمنست از زنگ

داعی زایران درت بصریر هم زیك خطوه وز یك فرسنگ[۶]

حاکی مطربان خمت بصدا هم در آن پرده و در آن آهنگ

لب[۷] نایبت می سراید[۸] نای دست چنگیت می نوازد چنگ

بوده[۹] بریاد خواجه بیگه و گاه جام ساقیت پر شراب چو زنگ[۱۰]

مجددین بوالحسن که فرهنگش خاك را فر دهد هوا را هنگ

آنکه عدلش[۱۱] در انتظام[۱۲] امور شکل پروین دهد بهفتو رنگ

وانکه سهمش در انتقام حسود ناف آهو کند چو کام نهنگ

---

* ـ نسخه‌ها : ط ، م ، ق ، ص ، چ ـ در نسخهٔ ط ضمن قطعات ذکر شده است .

۱ ـ ق : ارژنگ ۲ ـ م : صفت ۳ ـ ق : هموار ۴ ـ ط ، م : فارغ است از تاب

۵ ـ ف ، ص : مردانت ۶ ـ این بیت در نسخهٔ اصل نیست ۷ ـ م : آب با بیت ـ

ق : لب ناهید ۸ ـ م : می نوازد ۹ ـ ق : خورده ۱۰ ـ م ، چ : چو رنگ

۱۱ ـ ق : رایش ۱۲ ـ م ، چ : انتظار

تا بود پشت و روی کار جهان — گه شکر درمزاج و گاه شرنگ
باد پیوسته از سرشك حسد[۱] — روی بدخواه توچو پشت پلنگ

۱۱۱ ـ درمدح دستور نظام‌الملك صدرالدین محمد*

مجتث مثمن مقصور
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

بنیك طالع وفرخنده روز وفرّخ فال[۲] — بسعد اختر ومیمون زمان وخرّم حال[۳]
ببارگاه وزارت بفرّخی بنشست — خدایگان وزیران و قبلهٔ آمال[۴]
نظام مملکت وصدر دین وصاحب‌عصر — سپهر رفعت و قدر و جهان عزّ وجلال[۵]
محمد آنکه باقبال او دهدسوگند[۶] — روان پاك محمد بایزد متعال
زمانه بخشش وخورشیدرأی وگردون قدر — کریم طبع و پسندیده‌فعل وخوب‌خصال
ببسته‌از پی‌حکمش میان زمین‌و زمان — گشاده ازپی حمدش[۷] زبان نساورجال
بکام عقل مساحت کند محیط فلك — بنور رأی تصوّر کند خیال حیال[۸]
بجنب قدر بلندش مدار انجم پست — بپیش[۹] رأی مصیبش زبان حجّت لال[۱۰]
بکینش اندرمضمر عناومحنت‌ومرگ[۱۱] — بمهرش اندر مدغم بقا و نعمت و مال
حواله کردبدیوان ومهرو کینش‌مگر — خدای نامهٔ ارواح و قسمت آجال

---

* نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط ، م: حسود ۲ـ ق: میمون سال ـ چ: فرخ‌سال ۳ـ ق : خرم زمان وفرخ‌فال ـ ط : میمون زمان خورم حال ۴ـ ق : قبلهٔ اقبال ۵ـ چ : وقدرجهان جاه وجلال ۶ـ ص : خورد سوگند ۷ـ ق : از پی مدحش ۸ـ م : خیال جبال ۹ـ ق : بجای ۱۰ـ این بیت وسه‌بیت دیگر ازقصیدهٔ ۱۱۳ (که بعداً سه سطر اول صفحهٔ ۲۸۵ بیاید) در اینجا ذکر شده بود کـه چون درهمه نسخ نبود و مکرر می‌نمود حذف گردید. ۱۱ـ ط ، ق : رنج

بقرّ[۱] دولت او شیر فرش[۲] ایوانش
توانداربکند شیر چرخ را چنگال

بحشمتش بکند[۳] دیده تیهو از شاهین
بقوّتش بکند پنجه روبه از ریبال[۴]

زبیم او همه عمر[۵] استخوان دشمن اوست[۶]
چو از بخار دخانی زمین که زلزال[۷]

زدست بخشش او حاکی است اشک[۸] سحاب
زحزم محکم او راوی است[۹] سنگ جبال

دلش ملال نداند همی ببخشش[۱۰] و جود
مگر ز بخشش و جودش ملول گشت ملال

تو آن کسی که سپهرت نپرورید نظیر
تو آن کسی که خدایت نیافرید همال[۱۱]

عنایتی بُد و صلصال، اصل آدم و تو
از آن[۱۲] عنایت محضی و آدم از صلصال

بقدر و جاه و شرف از کمال بگذشتی
درست شد که کمالیست از ورای کمال

اگر بکوه برند از عنایت[۱۳] تو نشان
وگر ببحر برند از سیاست تو مثال

در آن بنفشه بروید بجای خارهٔ صلب[۱۴]
وزین پشیزه بریزد زپشت ماهی دال

فلک خرام سمند ترا سزد که بود
جهان بزیر رکاب و فلک بزیر نعال

زنعل مرکب وازطبل باز تو گیرند[۱۵]
هلال و بدر بچرخ بلند بر اشکال

مه نوی تو بملك اندر از خسوف مترس
از آنکه راه نباشد خسوف را بهلال

چگونه یازد[۱۶] بدخواه زی تو دست جدل[۱۷]
چگونه آرد[۱۸] بدگوی با تو پای جدال

که شیر رایت قهرت[۱۹] چو کام بگشاید
فروشوند هزبران[۲۰] بگوشها چو شکال[۲۱]

نهان از آن ننماید ضمیر او که دلش
زتفّ هیبت تو همچو لب شکسته[۲۲] سفال

۱ـ ق: زفر ۲ـ م: نره‌شیر ۳ـ ط: ببرد ٤ـ ط، ف: زیبال ٥ـ ط، چ: همه شب ٦ـ م، ط: هست ـ ق: سست ۷ـ ق: کندزلزال ۸ـ ص، ق: خاکیست دست ـ ط: حاکی است لنك ۹ـ م: راوییی است ۱۰ـ ق: نیارد همی زبخشش ـ ط، چ: ندارد همی‌زبحشش ۱۱ـ این بیت در ط نیست ۱۲ـ ط: توزان ۱۳ـ ق: ازحلیمی ۱٤ـ ص، ق: صلیب ۱٥ـ ع، ق: توگیرد ۱٦ـ چ: چگونه یابد ۱۷ـ چ: باتو دست حسد ـ ط: باتو دست جدل ۱۸ـ ط: دارد ۱۹ـ ق: قهرش ۲۰ـ ق، چ: هژبران ۲۱ـ ط: بگوشهاء شکال ۲۲ـ ط: تو بترقد چوپسته ـ ق: تو بطرقد چو پسته ـ ع، م: بترکد چو تشنه

چو باد در قفس انگار کار[1] دولت خصم
از آنکه دیر نپاید[2] چو آب در غربال[3]

شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان
کنون کهست[4] که باسگ درون شود[5] بجوال

بزرگوارا من بنده گر چه مدّت دیر
بخدمتت نرسیدم ز گردش احوال[6]

بخیر بر تو دعا کرده‌ام[7] همی شب[8] و روز
بطبع بر تو ثنا گفته‌ام همی مه و سال

بخدمت تو چنان تشنه بوده‌ام بخدای
که هیچ تشنه نباشد چنان بآب زلال

ببخت تیرهٔ برگشته[9] گفتم آخر هم
بکام باز بگردد سپهر خیره منال

جمال جاه[10] تو از پرده بر گشاید روی
همای قدر تو بر بنده گستراند بال

بحقّ خاتم وکلك تو بر یسار[11] و یمین
که بی تو باز ندانسته‌ام یمین ز شمال

ببند چرخ بدم بسته تا کنون که گشاد
خدای بر من و بر دیگران در اقبال[12]

بایمنی و خوشی در سرای عمر بمان
بفرّخی و فرح بر سریر ملك ببال

زرشك چهرهٔ بدخواه تو چو زر عیار
زاشك دیدهٔ بدگوی تو چو بحر طلال[13]

مباد اختر خصم ترا سعود و شرف[14]
مباد کوکب بخت ترا هبوط وزوال[15]

***

۱ــ ط ، ق : انگار کرد ۲ــ ق : نماند ۳ــ بیت زیر که در قصیده دیگر آمده در نسخهٔ ط در اینجا افزوده شده

عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل
بدست مردمك دیده زان زند تبخال

۴ــ ق : سگیست ۵ــ ط ، ع ، م : فروشود ۶ــ این بیت در همهٔ نسخ نیست و فقط در م ، ط ، چ است ۷ــ ع : گفته‌ام ۸ــ ق : همه‌شب ۹ــ ق : سرگشته ــ ط ، چ : وسرگشته ۱۰ــ م : جمال ماه ۱۱ــ چ ، م : برشمال ۱۲ــ م : آمال ۱۳ــ م ، ط : چو سیم حلال ۱۴ــ ص : سعود شرف ۱۵ــ ط : وبال

۱۱۲ ـ دشمنان از وی دروغی گفته بودند خلوص خود[1] و عذر مخدوم را گوید*

رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

ای ترا کرده خداوند خدای متعال — داده جان و خرد و جاه[2] و جوانی و جمال

حقّ آنرا که زبر دست جهانی کردت — که مرا بیهده بی‌جرمی در پای ممال

بکرم یك سخن بنده تأمّل فرمای — پس براندیش و فروبین و بدان صورت حال

هفته‌ای هست که در دست تجنّیست اسیر[3] — بحدیثی که چو موی کف دستست محال

آخر از بهر خدا این چه خیالست و گمان — وآخر از بهر خدا این چه جوابست و سؤال[4]

تو خداوند که بر من بُوَدت منّت جان — تو خداوند که بر من بُوَدت منّت مال

از من آید که بنقص تو زبان بگشایم — یارب این خود بتوان گفت و در آید بخیال

حاش لله نه مرا[5] بلکه فلك را نبود — با سگ کوی تو این زهره و یارای مقال[6]

دشمنان خاك درین کار همی اندازند — ور نه من پاکم ازین، پاکتر از آب زلال

گرچه فرمانت روانست بهرچ آن بکنی — با من عاجز مسکین چه سیاست چه نکال

جهد آن کن که در این حادثه و درد گران — دور باشی ز تهوّر که ندارند بفال

بنده‌را نیست غم جان و جوانی و جهان — غم آنست که بیهوده در افتی بوبال

---

* نسخه‌ها: م، ط، ع، د، ق، ص، چ

۱– در بعضی نسخ عنوان «مدح کمال‌الدین محمود» است

۲– ط: جود و خرد و جان

۳– ق: مدتی نیك مدیدست که گشته است اسیر

۴– این بیت در ط نیست

۵– م، ط، د: که مرا

۶– د: یارای مجال – م، ط: و یارا و مجال

ورچنانست که خشنودی تو در آن هست[۱] کاندرین روز دوعمرم که مبیناد زوال[۲]

کار را باش که کردم زدل و سینهٔ پاك[۳] خون خود گرچه ندارد خطری بر تو حلال

وعده‌ای می ننهم[٤] هین من و قتّال و کنب[٥] مهلتی می ندهم[٦] هین من و جلّاد[۷] و دوال

مرگ از آن[۸] به که مرا از تو خجل باید بود نه گناهی و نه خوفی[۹] و نه قیلی و نه قال

سخن بنده همین است و بر این نیفزاید[۱۰] که نیفزاید ازین بیهده الا که ملال

تا که امید کمالست پس از هر نقصان بیم نقصانت مباد از فلك ای کلّ کمال

بچنین جرم و تجنّی[۱۱] که مرا افکندند ای خداوند خدا را مفکن در اقوال[۱۲]

۱۱۳ - درمدح کمال الدین ابی سعد مسعود بن احمد المستوفی*

مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جلال جمال داد جهان را بجود[۱۳] و جاه و کمال[۱٤]

سپهر معنی مسعود کز قران سعود نزاد مادر گیتی چو او[۱۵] ستوده خصال

قضا توان و قدر قدرت و ستاره محل زمانه بخشش و کان دستگاه و بحر[۱٦] نوال

بجنب قدر رفیعش مدار[۱۷] انجم پست بپیش رأی مصیبش زبان حجّت لال

بنوك خامه ببندد ره قضا و قدر بتیر نکته بدوزد لب[۱۸] صواب و محال

* نسخه‌ها: م، ط، ع، د، ق، ص، چ

۱ـ ط: هست در آن ۲ـ ط: مماناد زوال ۳ـ ع: دیدهٔ پاك ٤ـ ط، م: می ندهم ۵ـ د: جلاد و کتف ـ ق: قتال و کنون ٦ـ م: می ننهم ۷ـ د: قتال

۸ـ د: مرگ را آن ۹ـ ط، ق: نه جرمی ۱۰ـ ر: همین خواهد بود

۱۱ـ ق: تهیج ۱۲ـ این بیت نیز از ط افتاده است ۱۳ـ ق: بنور

۱٤ـ ط، م: جاه کمال ـ د: جاه و جمال ـ چ: بخود خواجه کمال ۱۵ـ د: چنو

۱٦ـ د، چ: دستگاه بحر ۱۷ـ ص: مجال ۱۸ـ ص، ق: ره

گر ابر خاطر او قطره بر زمین بارد / بجای برگ زبان بردمد[1] زشاخ نهال

چو رأی روشن او باشد آفتاب سپهر / گر آفتاب امان یابد از کسوف وزوال[2]

هلال چرخ معالیش[3] منخسف نشود / از آنکه راه نباشد خسوف را بهلال

سپهر برشده را رای او بخدمت خواند / کمر[4] ببست بجوزا چو بندگان بدوال

زحرص خدمت او سر نگون همی آیند / بوقت مولد از ارحام مادران اطفال

زشاخ بادرم آید کف چنار برون / گر از مهبّ کف او وزد[5] نسیم شمال

ترازوئی که بدان بار برّ او[6] سنجند / سپهر کفّهٔ او زیبد و زمین مثقال

زحرص آنکه ازو سائلان سؤال کنند / همی سؤال بخواهد ز سائلان بسؤال

ابا محامد[7] تو نقش گشته در اوهام / و یا مآثر[8] تو وقف گشته بر اقوال

خطر ندید هر آنکو ندید از تو قبول / شرف نیافت هر آنکو نجست با تو[9] وصال

تو آن کسی که سپهرت نپرورید[10] نظیر / تو آن کسی که خدایت نیافرید همال[11]

زمانه سال و مه از خدمت تو جوید نام / ستاره روز و شب از طلعت تو گیرد فال

تو آدمی و همه دشمنان تو ابلیس / تو مهدیی و همه حاسدان تو دجّال

بدست حزم[12] بمالی همی مخالف را / زمانه نیز نبیند چو تو مخالف مال

اگر نه کین تو کفرست پس چرا دارد / سپهر خصم ترا خون مباح و مال حلال

عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل / ز دست مردمك دیده زان زند قیفال

بزرگوارا شد مدّتی که من خادم / بخدمتت نرسیدم ز گردش احوال

نه آنکه از دل و جان مخلصت نبودستم[13] / گواه دارم، وان کیست ایزد متعال

۱ـ ط، ع: برجهد ۲ـ ع، ص، کسوف زوال ۳ـ ع: معالیت ۴ـ ع: میان
۵ـ ع: رود ۶ـ د: بدو باربر او ـ ص: باربربراو ۷ـ ع، د: ابا مدایح ۸ـ ص، ع: ویا محامد ۹ـ م: نیافت از ۱۰ـ ع: سپهرت نیافرید ـ ر: نیاورید ۱۱ـ چ: مثال
۱۲ـ ع: عدل ـ چ: عهد ۱۳ـ ع: بر آنکه ازدل وجان مخلص تو بودستم

ز مجلس تو گر ابرام دور داشته‌ام / نه از فراغت من بود بل ز بیم[1] ملال

و گرنه دردو سه موسم ز طبع[2] چون آتش / قصیده هات[3] بیاورد می چو آب زلال

بجای دیگر اگر اوّل التجا کردم / بدیدم آنچه مبیناد هیچکس بخیال[4]

خدای داند و کس چون خدای نیست که کس / بعمر خویش ندیدست از آن سمج تر حال

ثنا قبول بهمّت کنند اهل ثنا / بلی که مرد بهمّت پرد چو مرغ ببال

بدین دلیل تویی خواجهٔ باستحقاق / وزین قیاس تویی مهتر[5] باستقلال

نه هر کرا بلقب با کسی مشابهت است / شبیه اوست چنان چون یمین شبیه شمال

که دال نیز[6] چو ذال است در کتابت لیک / بششصد و نود و شش کمست دال از ذال

ببین که میر معزّی چه خوب می گوید / حدیث هیأت بینو و شکل کعب غزال

در این مقابله یک بیت ازرقی بشنو / نه بر طریق تهجّی بوجه استدلال

زمرّد و گیه سبز هر دو همرنگند[7] / ولیک زین بنگین دان کشند[8] از آن بجوال

همیشه تا که بود نعت زلف در ابیات / همیشه تا که بود وصف خال در امثال

سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف / دلی که از تو بگردد[9] سیاه باد چو خال[10]

هزار سال تو مخدوم و دهر خدمتگار / هزار جای تو ممدوح و بنده مدح سگال[11]

***

۱ـ ق : من بود بد زبیم ۲ـ ق، بطبع ۳ـ ط ، ق، م : قصیده هات ـ نسخ دیگر : قصیده بیت ۴ـ ط ، ع ، چ : کس بخواب وخیال ۵ـ ط ، ع ، ق : مهتری
۶ـ ع : اگرچه دال ۷ـ ص ، ق : یکرنگند ۸ـ ق : بنگین دان کنند
۹ـ ع : بتابد ۱۰ـ این بیت در ط نیست ۱۱ـ ق ، چ : من مدیح سگال

۱۱۴ـ در مدح صدرالامم کمال‌الدین محمود * ۱

رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای بهشتی داده گیتی را کمال | ملک را فرخنده هروز از تو فال
صدر دنیایی و دنیا را[۲] بتو | هست هر ساعت[۳] کمالی بر کمال
چون وزارت آسمان رفعت شود | هر کرا جاه تو افزاید جلال
بخت بیدار تو حی لاینام[۴] | ملک تأیید تو ملک لایزال
در مراتب آفتابت زیردست | در معالی آسمانت پایمال
اوج جاهت را ثوابت در جوار | غور حزمت را حوادث در جوال
ملک را حزم تو دفع چشم بد[۵] | فتنه را دور تو دور گوشمال
اصل اوتاد زمین شد حزم تو | زان چنین ثابت اساس آمد جبال[۶]
چیده[۷] گوش از نطق تو در ثمین | دیده چشم از کلک[۸] تو سحر حلال
ناله از کلکت بعدوی[۹] شد بخصم | کلک را گو کار خود کردی منال
هر کجا امرت سبک دارد عنان | چرخ بستاند[۱۰] رکاب امتثال
هر کجا قهرت[۱۱] گران دارد رکاب | کوه بر تابد عنان احتمال

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ عنوان این قصیده در ل ، م «مدح کمال‌الدین احمد مستوفی» ودر نسخهٔ ط «مدح اکفی‌الکفاة صدرالدوله نظام‌الملک محمدبن محمودالوزیر » و در نسخهٔ ف « کمال‌الدین اسعد مسعودبن احمدالمستوفی است »
۲ـ ص ، د ، ق : وهرساعت
۳ـ ص ، د ، ط ، دنیارا
۴ـ م : لایموت
۵ـ ص ، ق : چشم زخم
۶ـ این بیت در ط نیست
۷ـ د : خیده
۸ـ ع : زنده‌چشم‌ازفلك
۹ـ ص : بدعوی
۱۰ـ ص، ق: بسپارد
۱۱ـ ص ، د : نهیت

چون گره بر ابروی قهرت زدند[۱] آسمان گوید[۲] کفی‌الله القتال
نیستی یزدان، چرا هست[۳] ای عجب مثل و مانند ترا هستی محال
عفو تو تعیین کند عذر گناه جود تو تلقین کند[٤] حسن سؤال
ای جوانمردی[٥] که در ایّام تو هست کمتر ثروتِ آمال مال
آز را از کثرت برّت گرفت در طباع اکنون ز استغنا ملال
گر شود محسوس[٦] دریای دلت اخترش گوهر بود طوبیش نال
اختران را سعیت ار حامی شود[۷] فارغ آیند از هبوط و از وبال
آسمان را نهیت ار منعی کند منفصل گردد زمان را اتّصال[۸]
ور کند خورشید رأی روشنت سوی چارم چرخ رأی انتقال
از سواد شب نماند گرد روز آن‌قدر کاید رخش را زلف وخال
اختران کز علمشان خارج نجست[۹] برجهان بادی و کی بودی[۱۰] محال
جمله اکنون چون بدر گاهت رسند این از آن می‌پرسد آیا چیست حال
ای بجایی کز تحیّر وصف تو طوطی نطق مرا کردست لال
چون فلک نسگالدت جز نیکویی[۱۱] بدسگالت را بدی گو می‌سگال
چون روان بر آفرینش قول تست قیل گو چندانکه خواهی باش وقال
طبل را کی سود دارد ولوله چون باوّل نافریدندش[۱۲] دوال
ذرّه گر پنهان کند روی از شعاع نام هستی هم بر او آید زوال
صاحبا تا شمع و تا پروانه هست این غرور انگیز و آن صاحب جمال[۱۳]

۱ـ ص ، د : قهرت زند ـ ع : بأست زدند ۲ـ د ، ق : گفتا ۳ـ ع ، د : گشت
٤ـ ط ، ع : دهد ٥ـ ص ، ق : آن جوادی تو ٦ـ م : محبوس ۷ـ م : بود
۸ـ ط : زمانه زاتصال ۹ـ ق : فارغ بجست ۱۰ـ ص ، د : بادی که آن بودی
۱۱ـ ق : چیزی نکوی ۱۲ـ ع ، د : نافریدندت ـ ف : آفریدیدش
۱۳ـ ط ، م : خیال

برنخیزد گفت‌وگوی و جست‌وجوی[۱] | گر چه سوزد خویشتن را پرّ و بال
گوش را از انفعال این سخن | باز خر گو ایّها الساقی تعال
جام مالامال نوش از دست آن[۲] | کو[۳] بسیّارات ننماید جمال
جرعهٔ رخسار[۴] او از روی عکس[۵] | پر می رنگین کند جام هلال
تا که باشد سمت میل[۶] آفتاب | که جنوب از روی دوران که شمال[۷]
سال و مه دورانت اندر سایه باد[۸] | ای طفیل دَور عمرت ماه و سال
جاودان محروس و محفوظ از هموم | زانکه معصوم آمدستی از همال[۹]
سرو اقبال تو تر وز عرق او[۱۰] | باغ دولت را نهال اندر نهال
سدّ دشمن رخنه چون دندان سین | پشت حاسد کوز[۱۱] چون بالای دال
معتدل اقبال بادی کو چرا | زانکه بنیاد بقا شد اعتدال

***

۱ـ ل ، م : سوخت ۲ـ ص : آنك ۳ـ ع ، د : گر ۴ـ ط : رخشان
۵ـ ص : رنگ ۶ـ ط ، م : میل سمت ۷ـ ق : که خورد ازروی دوران گوشمال
۸ـ ق ، چ : ملك باد ۹ـ چهاربیت آخر درنسخهٔ چ نیست ۱۰ـ ق: بروز عمرتو ـ
ط : تر و از عمر تو ۱۱ـ د ، ق : کوژ ـ ر : خفته

۱۱۵- درمدح مخدرة الکبری عصمة‌الدین مریم خاتون *

رمل مسدس مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن

مرحبا موکب خاتون اجل — عصمة‌الدّین شرف داد[۱] و دول

آنکه بردست نهایت[۲] به‌ابد — وانکه بردست بدایت[۳] به‌ازل

آن بجاه و بهنر به زفلك[٤] — وان بقدرو بشرف بر ز زحل[٥]

با وفاقش الم دهر[٦] شفا — با خلافش اسد چرخ[۷] حمل[۸]

ای باجناس هنر[۹] گشته سمر — وی بانواع شرف گشته مثل

دهر نتواندت آورد نظیر — چرخ نتواندت آورد بدل

چرخ[۱۰] با جود تو ایمن ز نیاز — دهر با عدل تو خالی زخلل

نقش کلکت همه دُرّ منظوم — دُرّ نطقت همه وحی مُنزل[۱۱]

با کمال تو فلك یك نقطه است[۱۲] — با وقار تو زمین یك خردل[۱۳]

دست عدل[۱٤] تو اگر قصد کند — دور دارد ز جهان دست اجل

از خداوندان برتر زتو نیست — جز خداوند جهان عزّ و جلّ

---

* : نسخه‌ها : ل ، ط ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج ـ ط : « مدح صفوة‌الدین مریم »

۱ـ د: راز ۲ـ ع ، د : بدایت ۳ـ ع ، د : نهایت ٤ـ ط ، ج : مه ز فلك

۵ـ ق : به ززحل ٦ـ ع، د : برنوازش الم دهر ـ ط : بانوازش الم ودرد ۷ـ ع: دهر ۸ـ ط: جمل ۹ـ ع، د: باحسان وهنر ۱۰ـ ج: عصر ۱۱ـ این بیت و بیت بعد ازنسخهٔ ع افتاده است ۱۲ـ ع : قطره است ـ ج : ذره است

۱۳ـ ع : جدول ۱٤ـ ج : انصاف

ای همه[1] از گوهر آدم بشرف / وی بر از گنبد اعظم[2] بمحل
تیغ مرّیخ کند قهر[3] تو کند / مشکل چرخ کند کلك توحلّ
بنده هر چند بخدمت نرسد / متّهم نیست بتقصیر و کسل
اندرین سال که بگذشت برو[4] / آن رسیده است که زان[5] لاتسأل
بندها داشته بی هیچ گناه / عزلها یافته بی هیچ عمل
آن همه مغزچو تجویف دماغ[6] / وین همه پوست چو ترکیب بصل
قرب[7] ماهی نبود بیش هنوز / تا برستست از آن ویل و وجل[8]
تا باوّل نرسد[9] هیچ آخر / تا چو آخر نبود[9] هیچ اوّل
باد بی اوّل و آخر همه عمر / شب و روزت چوشب وروزامل
نوش درکام حسود تو[10] شرنگ / زهر در کام مطیع تو[11] عسل
پای دور فلك و دست قضا / لنگ[12] در تربیت خصمت و[13] شل

***

۱ــ ج ، ق : ای به   ۲ــ ط : اخضر   ۳ــ ص ، ع : قصد   ۴ــ ع ، که بروی بگذشت   ۵ــ ط ، ج، ق : آن گذشتست که آن   ۶ــ ق : بباغ   ۷ــ ص: قهرت   ۸ــ د ، ج : ویل وحل   ۹ــ ق: نرسید   ۱۰ــ ق : حسودت چو   ۱۱ــ ق، ج: مطیعت چو   ۱۲ــ د : لیك   ۱۳ــ ص ، ع : خصم تو

۱۱۶- مدح شیخ امام جمال الاسلام *[1]

مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول' فاعلات' مفاعیل' فاعلن

ای کرده درد عشق تو اشکم بخون بدل — وی ایزدم سرشته بمهر[2] تو در ازل

ای بی‌بدل چو جان بدلی نیست بر توام[3] — بر بی‌بدل چه گونه گزینند کسی بدل

گشتی بنیکوئی مثل اندر جهان حُسن — تا من بعاشقی شدم اندر جهان مثل

ترسم که روز وصل تو نادیده ناگهان — سر بر زند ز مشرق عمرم شب اجل

دردا و حسرتا و دریغا که روز و شب — با صد دریغ و حسرت[4] و دردم ازین قبل

در مشکلی فکند مرا عشق تو که آن — جز کلك خواجه کس نکند در زمانه حلّ

صدر امم امام طریقت جمال دین — لطف خدای و روح هنر مایهٔ دُول

صدری که چون سخن ز سخنهای او رود — ادراك منهزم شود و عقل مبتذل

سرّی بود مشاهده بی‌صوت و بی‌حروف — نطقی[5] بود معاینه بی‌نحو و بی‌علل

روح از نهیب آنکه مگر وحی[6] منزلست — اندر فتد بسجده که سبحان لم یزل

رایش فرو گشاده سراپردهٔ فلك — قدرش فرو شکسته کله گوشهٔ زحل

در روح او دمیده قضا صدق چون یقین — در ذات او سرشته قدر علم چون عمل

---

* نسخه‌ها : ل ، م، ط ، ع ، ق ، ص، چ

۱- عنوان قصیده در نسخ خطی مختلف است . در نسخهٔ ط : « مدح ملك المشایخ جمال الدین ابی‌بکر سمرقندی » است ودر نسخ ل ، م « مدح شیخ امام جمال الاسلام » ودر بعضی نسخ هم « در مدح صاحب ابوالفتح و شمس الدین اغل بیك » نیز آمده است ۲- ق : زمهر - ط ، چ : زعشق ۳- ق : مرترا ۴- ق : هزار حسرت ۵- چ : لفظی

۶- ع : بدو وحی

باحزم او طریقت و دین فارغ از فتور — باعزم او دیانت و دین[1] ایمن ازخلل
خورشید علم را فلك شرح و بسط او — بیت‌الشرف‌شدست چوخورشیدراحمل
ای در وقار حاکی[2] اخلاق تو زمین — وی در ثبات راوی افعال تو جبل
گر نز پی حسود تو بودی وقار تو — برداشتی[3] ز روی زمین عادت جدل
صافی ترست جوهرت از روح در صفا — عالی ترست منبرت از چرخ[4] درمحل
در بحر علم کشتی علم تو می‌رود — بی بادبان عشوه و بی لنگر حیل
در برق فکرتت نرسد ناوك عقول — در سمع خاطرت نشود عشوهٔ امل
نه راه[5] همّتت بزند رتبت جهان[6] — نه آب عصمتت ببرد آتش زلل
آن کس که بامحاسب جلداز[7] کمال‌جهل — نشناخت جز بحیله همی[8] اکثر از اقل
کشت ازعنایت توهمه دیده‌چون بصر — زین‌پیش گرچه بودهمه پرده چون بصل
شعرش همه نکت[9] شدونظمش[10] همه‌مدیح[11] — قولش همه مثل‌شد ودرجش[12] همه‌غزل
آری بقوّت و مدد تربیت شوند[13] — باران وبرگ و گل گهرواطلس‌وعسل
تا باد گلفشان گذرد بر چنار و سرو — تا ابر درفشان گذرد[14] برحضیض وتل
این در جوار خاك شتابان و تیز رو — چون مرغ زخم‌یافته درحالت وَجل[15]
وان‌بربسیط باغ گرازان[16] وخوشخرام — چون برزمین آینه گون ناقه‌وجمل[15]
گاه از نسیم این دهن خاك پر عبیر — گاه ازنثارآن چمن باغ[17] پرحُلل[18]

۱ـ ق : امانت وداد ۲ـ ع : حالی ۳ـ ق : برخواستی ؟ ۴ـ ص : ازشمس
۵ـ ق : نی رای ۶ـ ط ، چ : خطا ۷ـ ق : که شد محاسب کون از ــ چ : که بی
محاسب عقل از ۸ـ ط : بحیله‌گری ۹ـ ق : همه فکر ۱۰ـ ع : خلقش
۱۱ـ ط: بدیع ۱۲ـ ق: نطقش همه مثل شد وقولش ۱۳ـ ع: شود ۱۴ـ ق:
درنثارشود ۱۵ـ این دوبیت درنسخهٔ ع نیست ۱۶ـ ط : گذاران ۱۷ـ ق ،
چ : وباغ ۱۸ـ ط : پرکلل

در باغ علم همچو گل نو[1] شکفته باش — دشمنت چون ببرگ گل تر درون[2] جعل
پای زمانه در تبع تابع تو لنگ — دست سپهر در مدد حاسد تو شل

۱۱۷- در مدح ناصرالدین طاهر و وصف ربیع *

رمل مثمن مخبون محذوف اصلم ضرب
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل — اشهب روز کند ادهم شب را ارجل
کوه را از مدد سایهٔ ابر و نم شب — پر طرایف[3] شود اطراف چه هامون و چه تل
سبزه چون دست بهم درزند[4] اندر صحرا — لاله را پای بگل در شود اندر منهل[5]
ساعد و ساق عروسان چمن را بینی — همه بربسته حلی و همه پوشیده حلل
پیش پیکان گل و خنجر برق از پی آن[6] — تا نسازند کمین و نسگالند جدل
برمحیط فلك از هاله سپر سازد ماه — بربسیط کره از خوید زره پوشد طل[7]
وز پی آنکه مزاجش نکند فاسد خون — سرخ بید از همه اعضا بگشاید اکحل
هر کرا فصل دی از شغل نما عزلی داد — شحنهٔ نفس نباتیش در آرد بعمل
باد با آب شمر آن کند اندر بستان[8] — که کند بارخ آیینه بسوهان[9] مصقل[10]
وان کند عکس گل و لاله بگردش که بشب[11] — عکس آتش بکند[12] گرد تنور و منقل
مرغزاری شود اکنون فلك و ابر درو — راست چونانکه تو گفتی[13] همه ناقه است و جمل
میل اطفال نبات از جهت قوّت و قوت — کرده یك روی بر اعلی و دگر در اسفل

---

* نسخه‌ها: م، ط، د، چ، ع، ص
۱- ع: علم طبع تو چون گل ۲- ق: دشمن چنانکه برگ گل تازه در ۳- ط، م: ظرایف ۴- ط: برزنند ۵- د: اندرمرحل - بهم بر شود اندر منحل؟
۶- ط، م، چ: خنجر بید ازپی آنك ۷- ط، م: تل ۸- چ: اندر صحرا
۹- د: که برآیینه بدندانهٔ سوهان ۱۰- ط: صیقل - این بیت ودوبیت بعد درنسخهٔ ع نیست ۱۱- ط: بگردون که گهی ۱۲- ط: نکند ۱۳- ط: گویی

هر نماز دگری[1] برافق از قوس قزح[2] — در گهی بینی افراشته تا اوج[3] زحل

بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد — جز بمعالی در دستور جهان صدراجل

ناصر دین و نصیر دول و صاحب عصر — بلمظفر که دول یافت بدو دین و دول[4]

آنکه رایش دهد اجرام کواکب را نور — وانکه کلکش کند اسرار[5] حوادث را حلّ

آنکه داخل بود اندر سخنش صدق و صواب — همچو اندر کلمات عربی نحو و علل[6]

وانکه خارج بود از مکرمتش[7] روی و ریا — همچو ازمعجزهای نبوی زرق و حیل

طبع نامیزد بی رخصتش الوان حدوث — عقل نشناسد بی دفترش اکثر زاقل[8]

زاید از دست و عنانش همه[9] اعجال صبا — خیزد ازپای ورکابش همه[9] آرام جبل[8]

نطق پیش قلمش لال بود چون اخرس — عقل پیش نظرش کژ نگرد چون احول

روز مولود موالید وجودش گفتند — مرحبا ای زعمل آخر و از علم اوّل

ای باجناس شرف درهمه اطراف سمر — وی بانواع[10] هنر در همه آفاق مثل

بس بقائی نبود خصم ترا در دولت — چه عجب رایحهٔ گل ببرد روح جعل

ای دعاوی سخا بی کف دستت باطل — وی قوانین سخن بی سر کلکت مختل

بنده سالیست که تا در کنف خدمت تو[11] — غم ایام نخوردست چه اکثر چه[12] اقل

ورنه با او[13] فلک این کرد ازین پیش همی — کاتش و آب کند[14] با گهر موم[15] و عسل

۱ــ چ: توگونی ۲ــ د: وقزح ؟ ۳ــ چ: براوج ــ ط: با اوج ٤ــ بیت زیر در ط وبعضی نسخ دیگر بجای بیت متن است و دربعض نسخ هردو بیت با هم آمده است:

ناصردولت ودین طاهر طاهرنسب آنك — مدد تربیت دین شد و ترتیب دول

۵ــ ط، م، ع، ص: اشکال ٦ــ م: نحو علل ــ واین بیت وبیت بعد در ع نیست

۷ــ ط: از فکرت او ۸ــ این دوبیت در ط، ع نیست ۹ــ د: همی ۱۰ــ د: زانواع ۱۱ــ چ: دولت تو ۱۲ــ ط، ع، د: نه اکثر نه ۱۳ــ م: آن

۱٤ــ د: کاب وآتش نکند ۱۵ــ چ: با شکر وموم ــ ز: با گهر شمع

جز در آیینه و آبت نتوان دید نظیر[۱] جز در اندیشه و خوابت نتوان یافت[۲] بدل

هم ترا دارد اگر داردت ایّام نظیر هم ترا آرد اگر آردت افلاك بدل[۳]

نه خدائی و دهد دست تو رزق مقدور نه رسولی و بود[٤] نطق تو وحی منزل

هر چه در مدح[۵] تو گویم همه دانی که رواست چیست کان بر تو روا نیست مگر عزّوجلّ

مدحتی کان نه ترا گویم بهتان و خطاست طاعتی کان نه ترا دارم طغیان[٦] و زلل

شعر نیکو نبود جز بمحل قابل شرع کامل نبود جز به نبیّ مرسل[۷]

بود بی بالش تو صدر وزارت خالی بود بی حشمت تو کار ممالك مهمل[۸]

نتوانم که جهان دگرت گویم از آن کاین جهانیست مفصّل تو جهان[۹] مجمل

هست با جود تو ایمن همه عالم ز نیاز هست با عدل تو خالی همه گیتی ز خلل[۷]

کهربا چون گره ابروی بأس تو بدید[۱۰] خاصیت باز فرستاد مزاجش بازل

عدل تو مسطر اشغال جهانست کز آن راست شد قاعدها همچو خطوط جدول[۱۱]

دست عدل تو گشادست چنان بر عالم که فرو بندد اگر قصد کند دست اجل[۷]

بر تو واقف نشود عقل کل از هیچ قیاس وز تو ایمن نبود خصم تو از هیچ قبل[۱۲]

خصمت ار دولتکی یافت مزوّر وانرا[۱۳] روز کی چند نگهداشت بتزویر و حیل

آخر الامر در آمد بسر اسب اجلش[۱٤] تا درافتاد بیك حادثه[۱۵] چون خر بوحل

۱ـ ط : یافت نظیر ۲ـ ط : دید ۳ـ این بیت در نسخ « م ، ط ، ع ، د » نیست
٤ـ ط : نه رسولی بود ۵ـ ط ، ع ، م : در نعت ـ ج : در وصف ٦ـ ج : نه ترا
دانم عصیان ۷ـ این چند بیت در ع نیست ۸ـ ج : مختل ۹ـ ط ، ج : تو
جهانی ـ دو بیت زیر در نسخهٔ ج افزوده شده :

سبب از سعی تو داند نه زاسباب وجود مدت از عون تو یابد نه ز افلاك دول

با مکان تو زمین مه بود از هفت فلك با کمال توجهان که بود از یك خردل

۱۰ـ ج، عدل تو ۱۱ـ این بیت در نسخ « ط ، م ، د » نیست ۱۲ـ این بیت در
بعض نسخ نیست ۱۳ـ ط، د، آنرا ـ ع ـ بزور آنرا ـ ج، بصد جهد آنرا ۱٤ـ ج،
د ، ط ، خیلش ۱۵ـ ج : واقعه

گاه با ضربت رمحی ز سماك رامح گاه با نکبت عزلی ز سماك اعزل
رویش از غصهٔ ایّام بر دشمن و دوست داشتی چون گل دورو[1] اثر خوف و خجل
گوش کاره شود از قصّهٔ او لاتسمع هوش واله شود از غصهٔ او لاتسأل
بخت بیدار تو بود آنکه برانگیخت چنین دولت خفتهٔ او را زچنان خواب کسل[2]
لله الحمد که تا حشر نمی باید بست درقطار تعبش نیز نه ناقه نه جمل[3]
شد زفرّ تو همه مغز چو تجویف دماغ گرچه دی بود همه پوست چو ترکیب بصل
تا محلّ همه چیز از شرف او خیزد جاودان برهمه چیزیت شرف باد و محل[4]
در کهت مقصد ارکان و برو باز[5] حجاب مجلست ملجأ اعیان و درو مدح و غزل
پای اقبال جهان سوی بداندیش تو لنگ[6] دست آسیب جهان سوی نکوخواه تو شل
روزه پذرفته و روزت همه فرخنده چو عید وز قضا بسته با دخل ابد وجه ازل[7]

***

۱ــ د ، م : دو روی ۲ــ از «ع ، د» این بیت افتاده است ۳ــ د : قاقه نه حمل ؛

۴ــ سه بیت زیر فقط در نسخهٔ چاپی است و در نسخ خطی نیست :

تا بود فاعل اول ز سموات اعلی تا بود قابل آخر ز طبایع اسفل
باد خصم تو کم از قابل آخر به بها باد قدر تو بر از فاعل اول بمحل
صدر و بالش ز تو آراسته در هر مجلس دست مسند بتو افراشته در هر محفل

۵ــ ط : برو بازو ۶ــ ص ، ع ، چ : فلك ۷ــ ط : وجه امل

۱۱۸ـ درمدح ناصرالدین طاهر و تهنیت رمضان و تحویل حمل *

رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

سایه افکند مه روزه و روز تحویل ‌‌ ‌‌ ‌‌ روز مسعود مبارك مه میمون جلیل

سایه‌ای نه که شود از رخ خورشید خجل ‌‌ ‌‌ ‌‌ سایه‌ای نه که بود بر در خورشید ذلیل

سایه‌ای کز مدد مدّ سوادش دادست ‌‌ ‌‌ ‌‌ دست کحّال قضا دیدهٔ دین را تکحیل

سایه‌ای کز طرف دامن فضلش دارند[1] ‌‌ ‌‌ ‌‌ دوش خورشید ردا تارك[2] گردون اکلیل[3]

هر دو فرخنده و میمون و مبارك بادند ‌‌ ‌‌ ‌‌ چه مه روزه و دیگر چه و[4] روز تحویل

بر که بر ناصر دین صاحب عادل که خدای ‌‌ ‌‌ ‌‌ همه چیزیش بدادست مگر عیب و عدیل[5]

ثانی سایهٔ یزدان که بعالی[6] عتبه‌اش ‌‌ ‌‌ ‌‌ نور خورشید قدم می‌ننهد[7] بی تقبیل

ای صلاحیّت عالم را کلك تو ضمان ‌‌ ‌‌ ‌‌ رزق ذرّیت آدم را کف تو کفیل

سایهٔ عدل تو واصل بوجود و بعدم ‌‌ ‌‌ ‌‌ منهی حزم تو آگه ز کثیر و ز قلیل

نه سر امر تو در پیش ز شرم[8] تغییر ‌‌ ‌‌ ‌‌ نه رخ رأی[9] تو بی رنگ ز ننگ تبدیل

حیّز حزم تو چونان باصابت مملوست[10] ‌‌ ‌‌ ‌‌ که درو همچو خلأ گنج نیابد تعطیل

جامهٔ جاه ترا نقش همی بست قضا ‌‌ ‌‌ ‌‌ واسمان جامهٔ خود در نکُ همی کرد بنیل

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ص ، د ، چ

۱ـ چ : قدرش دارد ‌‌ ‌‌ ۲ـ د : دامن ‌‌ ‌‌ ۳ـ این بیت در ط نیست ‌‌ ‌‌ ۴ـ ط ، د : چه مه روزهٔ میمون وچه ‌‌ ‌‌ ۵ـ ط ، د : وبدیل ‌‌ ‌‌ ۶ـ ع ، د : که بخاك ‌‌ ‌‌ ۷ـ ط : اربنهد ـ م : درننهد ‌‌ ‌‌ ۸ـ د : ز امر ـ ع : ز بیم ‌‌ ‌‌ ۹ـ م : نهی ‌‌ ‌‌ ۱۰ـ ل : باجابت مملوس ؛ ـ م : باجابت مملوست

بسر[1] عجز رسد عون تو بی‌هیچ نشان[2] — بدم جور[3] رسد عدل تو بی‌هیچ دلیل

خطبه بر مُسرع حکم تو کند باد خفیف — خوشه از خرمن علم تو چند خاک ثقیل[4]

خجلت حلم تو دادست زمین را تسکین — غیرت حکم تو دادست زمان را تعجیل

کوه اگر حلم ترا نام برد بی تعظیم — ابر اگر دست ترا یاد کند بی[5] تبجیل

کوه را زلزله چون کبک فتد در پاژه[6] — ابر را صاعقه چون سنگ فتد در قندیل

قبض ارواح کند تفّ سموم سخطت — بی‌جواز اجل و واسطهٔ عزرائیل

نشر اموات کند صوت صریر قلمت — فارغ از مشغلهٔ صور و دم اسرافیل

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد — آسمان راه نظیرت بزد اندر تحصیل

خود دو جود چو توئی بارد گر ممتنع است — ور نه نی[7] فیض گسستست و نه فیّاض بخیل

ای شده عرصهٔ کون از پی جاه تو عریض — وز پی مدّت عمر تو ابد گشته طویل[8]

خصم اگر در پی دیوار حسد لافی زد — زان سعایت چه ترا، کم مکن از سعی جمیل

اصطناع[9] تو دهد روشنی کار خدم — نور اجرام[10] دهد تابش خورشید[11] صقیل

خواب خر گوش بداندیش تو خوش چند انست — کابن سیرین قضا دم نزند از تأویل[12]

مومیائی همه دانند کرا خرج شود — هر کجا پشه به پهلو زدن آید[13] با پیل

انتقام تو نه آن اخگر اختر سوزست — که در امعای شتر مرغ پذیرد تحلیل

کبش مغرور چرا گاه بهشت است هنوز — باش تا داغ فدا بر نهدش[14] اسماعیل[15]

۱– ع : بدم ۲– د : گمان – ط : زیان ۳– ع : بسر جور ۴– ع، چ : کفیل
۵– ل ، م : یاد کند دست ترا بی ۶– م : در موزه – ط : در پاچه ۷– ص ، چ : ورنه نه ۸– بیت زیر فقط در نسخهٔ چ است و در نسخ دیگر نیست :

ای ز خاک قدمت ساخته بی‌بار عنا — دوش خورشید ردا تارک گردون اکلیل

۹– م : کاصطناع ۱۰– ط ، م : خورشید ۱۱– م : اجرام ۱۲– ع ، د : در تأویل ۱۳– چ : زنند آید ۱۴– ص : فدا بر نهدش ۱۵– این بیت در نسخهٔ م نیست

مسند تست بحقّ بارز مجموع وجود / وین دگرها همه ترقین[۱] عدم را تفصیل

تا توانند که در تربیت روح نهند / آب حیوان را بر آتش دوزخ تفضیل

باد تأثیر حوادث باضافت با تو / آب دریا و کلیم آتش نمرود و خلیل

حاسدانت ز نوایب همه با هایاهای[۲] / گوش پر ولولهٔ طبل ولی طبل رحیل

در ممالك اثرت فتنه نشان شهر بشهر / در مسالك ظفرت بدرقه رو میل بمیل

۱۱۹- درمدح مؤتمن الحضرة سعدالدین اسعدبن اسماعیل *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

مؤتمن[۳] اسعدبن اسماعیل / آن بقدر و شرف عدیم عدیل

هست خورشید آسمان جلال / هست مختار مهتران جلیل

آنکه در خاك حلم او آرام / وانکه درباد حکم او تعجیل

خاك با حلم او چو باد خفیف / باد با طبع او[۴] چو خاك ثقیل

بر قدرش قصیر قامت چرخ / برطبعش غدیر[۵] قلزم و نیل[۶]

سخنش علم غیب را تفسیر / قلمش راز چرخ را تأویل

نیست با عرض و طول همّت او / پیکر آسمان عریض و طویل

غاشیهٔ همتّش کشند همی / بر فلك جبرئیل و میکائیل

نبود در سخاوتش منّت / نبود در کفایتش تعطیل

---

* نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ د : برهان ۲ــ م : با ناله چونای ــ ط : همه با نالهٔ نای ۳ــ ط : سعددین

۴ــ ط ، ص ، م : حکم او ۵ــ ط : لئیم ۶ــ م : قلزم نیل

ای بری عفو و عونت از پاداش　　وی مصون عهد و قولت از تبدیل[1]

چرخ را رفعت تو گفته قصیر　　برق را فکرت تو خوانده کلیل

کوه با عزم[2] محکم تو سبک　　ابر با دست بخشش تو بخیل

ای نهاده بخاصیت ز ازل[3]　　قدرت اکلیل چرخ را اکلیل

فلك از رشك رتبت و شرفت[4]　　در ازل جامه رنگ کرده بنیل[5]

مُلك[6] از بهر نامهٔ عملت　　خویشتن وقف کرده بر تهلیل

نیست اندر جهان کون و فساد　　رزق را چون کف تو هیچ کفیل

نیست اندر بیان باطل و حق　　عقل را چون دل تو هیچ دلیل

آفتاب از کف[7] تو بخشد[8] نور　　همچو از آفتاب جرم صقیل[9]

ای نزاده ترا زمانه بدل　　وی ندیده ترا ستاره بدیل

توئی آن کس که در سخا آید[10]　　پشّهٔ تو بچشم گردون پیل

منم آن کس که در سخن شاید[11]　　موزهٔ من زمانه را مندیل

سخنم شد چنانکه بنیوشد[12]　　گوش جانش چو محکم تنزیل

گرچه در هر سخن[13] نهد فلکم　　برجهان و جهانیان[14] تفضیل

نیست سنگم بنزد کس که مرا　　سنگها زد زمانه بر قندیل

عیبم این[15] بیش نه که کم بود است　　دخلم از خرج دُبه و زنبیل

کشتهٔ دهرم و صریر قلمت[16]　　هست مانند صور[17] اسرافیل

۱ـ ط : عهد قولت از ـ ص ، ع : قول از ـ این بیت از ع ، چ افتاده است　۲ـ ط : با جزم　۳ـ ع : در ازل　۴ـ ط : رتبت شرفت　۵ـ ط ، چ : داده بنیل ـ ق : زد در نیل　۶ـ ق : فلك　۷ـ ط : از دل　۸ـ چ : توگیرد　۹ـ ع : جرم طفیل ـ ط : جرم ظلیل　۱۰ـ ق : شاید　۱۱ـ ق : زیبد　۱۲ـ ق : بنوشتند　۱۳ـ ط ، چ ، م : در هرهنر　۱۴ـ ق : برنهم کرهٔ فلك ـ ع : برسوم بارهٔ فلك　۱۵ـ ط، ق، چ : عیب ازین　۱۶ـ ط : کشته دهرم صریر آن قلمت ـ چ، ق : کشتهٔ دهرم و صریر قلم　۱۷ـ ط : آواز صور

بنشورم رسان که دیدستم / بارها گوشمال[1] عزرائیل

گفته بودم که کدیه‌ای نکنم / اندرین خدمت از کثیر وقلیل

کرمت گفت از آن چه عیب آید / شعر چون بکر بود و[2] مردمعیل

تا کند آسمان همی حرکت / تا کنند اختران همی تحویل

حاسدت زاسمان مباد عزیز / تابعت[3] ز اختران مباد ذلیل

باد طبع تو یار لهو و لعب / باد خصم توجفت حزن وعویل[4]

خانهٔ دانش از دل تو بپای / دیدهٔ بخشش از کف تو کحیل

ایمن اندر نظاره گاه سپهر / گوش جانت ز بانگ طبل رحیل

زنده اسلاف تو بتو چو بمن / جدّم اسحق وجدّت اسماعیل

***

۱ــ ق: دست برد ۲ــ چ: چون بود شعر بکر ۳ــ ق: ولیت ۴ــ ق: باد خصمت مقیم جفت علیل ـ ط، چ: باد خصمت همیشه جفت عویل

۱۲۰ـ در صفت افلاك و بروج و مدح ناصرالدين طاهر بن المظفر *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

جرم خورشید دوش چون که شام ... سر بمغرب فرو کشید تمام

از بر خیمهٔ سپهر بتافت ... ماه رزّین او چو ماه خیام

چون طناب شفق زهم بگسست ... شب فرو هشت پردهای ظلام

گفتیی[1] چرخ پردهٔ کحلیست ... از پسش لعبتان سیم اندام

بتعجّب همی[2] نظر کردیم ... من و معشوق من ز گوشهٔ بام

گاه در دور و جنبش افلاك ... گاه در سیر و تابش اجرام

گفتیی[1] مهرهای سیمابیست ... بر سر حقّهای مینا فام

این ز تأثیر آن نموده اثر ... وان بتدبیر این سپرده زمام

محدث صدهزار آرامش ... لیکن اندر نهاد بی‌آرام

نه یکی را بدایت[3] و آغاز ... نه یکی را نهایت[4] وانجام

تیر در پیش چهرهٔ زهره ... از خجالت همی شکست اقلام

زهره در بزم خسرو ازپی لهو ... بکفی بربط و بدیگر جام

تیغ مریخ در دم عقرب ... تخت خورشید برسر ضرغام

دلو کیوان در اوفتاده بچاه ... ماهی مشتری[5] رمیده[6] زدام

---

* نسخه‌ها ؛ م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ م : گفته‌ای ۲ـ م : درو ۳ـ ع : نهایت ۴ـ ع : بدایت ۵ـ ص، ق : ومشتری ۶ـ ع ، چ : بجسته

توأمان[۱] گشته در برابر قوس — سپر یکدگر بدفع خصام
جدی مفتون خوشهٔ گندم — برّه مذبوح خنجر بهرام
اسد اندر تحیّر از پی ثور — کام بگشاده تا بیابد کام
مایل یکدگر ز نیك و زبد[۲] — کفّهای ترازوی اقسام
که بجوی[۳] مجرّه در سرطان — خارج‌از استوا همی[٤] زد گام
که بکلك شهاب دست اثیر — بفلك برهمی کشید ارقام
گفتیی[۵] کلك خواجه در دیوان — ملك را می‌دهد قرار و نظام
خواجهٔ خواجگان هفت اقلیم — ناصر دین حقّ رضی[۶] انام
بوالمظفر که رایت ظفرش — آیتی شد بنصرت اسلام
آنکه با حکم او قضا و قدر — خط باطل کشیده[۷] بر احکام[۸]
وانکه از بهر او شهور وسنین — داغ طاعت نهند[۹] بر ایّام
خواهد ازرأی روشنش هرروز — جرم خورشید روشنائی وام[۱۰]
گیرد از کلك و دفترش هردم — قلم و دفتر عطارد نام
زیبدش مهرچرخ مُهرنگین[۱۱] — شایدش طرف چرخ[۱۲] طرف ستام
صلح کرد از توسّط عدلش — باز با کبك و گرگ با اغنام
بخل را مائدهٔ[۱۳] سخاوت او — معدهٔ آز[۱٤] پر کند ز طعام

۱ـ ع، دبران ۲ـ ط، ق: زبس بدونیك ۳ـ ع، گه هوای ٤ـ ص: ازآب او همی ـ ق: خارج یکدگرهمی ۵ـ م: گفته‌ای ٦ـ د: امام ۷ـ ط، د: کشید ۸ـ نسخهٔ ط بیشتر ابیات این قصیده (ازاینجا تا بیت تشنگان شراب لطف ترا) را ندارد ۹ـ د: نهاد ۱۰ـ ف: روشنی راوام ـ این بیت در م، د نیست ۱۱ـ د: زیرنگین ۱۲ـ چ: جرم ماه و ۱۳ـ م، ص: بخل ازمایهٔ ـ د: بخل بی‌مایه از ـ چ: بخل برسفرهٔ ۱٤ـ ق: معده را

زهره در سایهٔ عنایت او — تیغ مرّیخ بر کشد ز نیام
ای بوقت کفایت و دانش — پختهٔ چرخ پیش علم تو خام
وی بگاه صلابت و کوشش — توسن دهر زیر ران تو رام
شاکر نعمتت وضیع و شریف — زایر در گهت خواص و عوام
عدل تو آیتی است از رحمت — جود تو[1] عالمیست از انعام
پیش دستت[2] بجای قطر مطر — از خجالت عرق چکد ز غمام
بشرف بر گذشتی از افلاک[3] — بهنر در گذشتی از افهام
گر بگویی کفایت تو کشد[4] — بر سر توسن زمانه لگام
ور بخواهی سیاست تو کند — دیدهٔ باشه[5] آشیان حمام
در حساب[6] تو مضمرست اجل — گوئیا هست او چو جرم حسام[7]
در رضای[8] تو لازمست صواب — گوئیا هست حرف وصوت کلام
رود از سهم در مظالم تو — راز خصم تو با عرق ز مسام
گیرد از امن در حوالی تو — مرغ و ماهی چو در حرم احرام
نکند با عمارت عدلت — آن خرابی که پیش کرد مدام
بر دوام تو عدل تست دلیل — عدل باشد بلی دلیل دوام
نور رایت نجوم گردون را — از حوادث همی دهد اعلام
فیض عقلت نفوس انجم را — بر سعادت[9] همی کند الهام
از پی خدمت تو بندد طبع — نقش تصویر نطفه در ارحام[10]
وزپی مدحت تو زاید[11] عقل — گوهر نظم و نثر در اوهام

۱ـ ص : جود او ۲ـ م : قدرت ـ د ، ص : دستش ۳ـ د : ازایام ـ ج : اوهام ـ ف : برنشستی ازاوهام ۴ـ م : کند ۵ـ د : دیدهٔ باز ۶ـ ص ، م : درخلاف ۷ـ ق: آب وچرخ حسام ـ ع: آب جرم حسام ـ ص : همچوشمشیردرصمیم نیام ۸ـ د : درکلام ۹ـ د: برشهادت ـ ع: برارادت ۱۰ـ این بیت درنسخهٔ ع نیست ۱۱ـ ع: بندد

نیست ممکن ورای همّت تو — که کند هیچ آفریده مقام

خود برازوی وجود[1] ممکن[2] نیست — بس مقامی نه‌در[3] وجود[4] کدام

تشنگان شراب لطفت را[5] — یأس تلخی نیارد اندر کام

کشتگان سنان قهر ترا[6] — حشر نا ممکن است روز قیام

ای ز طبع تو طبعها خرّم — وی ز عیش تو عیشها پدرام[7]

بنده سالیست تا درین[8] خدمت — که بهنگام و گاه بی هنگام

دهد از جنس دیگرت زحمت — آرد از نوع دیگرت ابرام

آن همی بیند از تهاون خویش[9] — که‌بدان هست[10] مستحقّ ملام[11]

وان نمی[12] بیند از مکارم تو — که بشرحش توان نمود قیام

شد مکرّم ز غایت کرمت — کرم الحق چنین کنند کرام[13]

تا باجسام قایمند[14] اعراض — تا باعراض باقیند اجسام

بی تو اجسام را مباد بقا — بی تو اعراض را مباد قوام[15]

ساحت آسمانت باد زمین — خواجهٔ اخترانت باد غلام

چرخ بر درگه تو از اوباش — بخت در حضرت تو از خدّام

بر سرت[16] سایهٔ ملوك و ملك — بر کفت ساغر مدام مدام

ماه عیدت بفرّخی شده نو — وز تو خشنود رفته ماه صیام[17]

۱ــ د ، پس‌ازاو بروجود ــ چ : چونکه اندروجود ۲ــ م : وممکن ۳ــ د: که در
۴ــ م: درمقام ۵ــ ط : لطف ترا ۶ــ د : قهرت را ۷ــ ط ، ص، ق : بدوام
۸ــ ص: تا بدین ۹ــ ط ، م : وان همی‌بیند ــ ص : آن نمی‌بیند ــ ق : آن نمی‌بینی‌از تهاون او ۱۰ــ م : هست ــ نسخ دیگر : نیست ۱۱ــ ص ، ق : مدام ــ این بیت وبیت بعد درنسخهٔ د نیست ۱۲ــ ع ، چ: وان همی‌بیند ۱۳ــ د : اکرام
۱٤ــ ط : قایمست ۱۵ــ ط : قیام ۱٦ــ ق : بردرت ۱۷ــ این بیت نیز از نسخهٔ د افتاده است

۱۲۱- درمدح ابوالمظفر ناصرالدین طاهر بن مظفر *

رمل مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلان

شرف گوهر اولاد نظام — ملك را باز شرف داد و نظام

صاحب مملکت و خواجهٔ عصر[۱] — ناصر دین و نصیر اسلام

بوالمظفر که بعون ظفرش — عدل شد ظلم و ضیا گشت ظلام[۲]

آن پس از مبدع و پیش[۳] ازابداع — آن به از[٤] جنبش و پیش از آرام

سیر امرش[۵] ببرد گوی صبا — ابر جودش ببرد آب غمام

نهد ار قصد کند همّت او — بر محیط فلك اعظم گام

عدلش ار چیره شود بر عالم — دیدهٔ باشه شود جای حمام

امنش ارخیمه زند برصحرا — گرگ را صلح دهد با اغنام

ای قضا داده بحکم تو رضا — وی قدر داده بدست تو زمام

کند ار جهد کند دولت او — بر سر توسن افلاك لگام

از پی کثرت خدّام تو شد — حامل نطفه طباع ارحام[۶]

ای ترا گردش افلاك مطیع — وی ترا خواجهٔ اجرام غلام

---

* نسخه‌ها : م ، ع ، ص ، ق ، چ

۱- ص : خواجهٔ مملکت وصاحب ۲- ر : گرگ را کرد مسخر انعام ۳- ق: آن کم ازمبدع و بیش ٤- ق : آن پس از - ر : آن مه از ۵- ص : عزمش

۶- این بیت ویازده بیت بعدآن ازنسخهٔ ع افتاده است

بنده را بنده خداوندانند | تا که درحضرت تست از خدّام
بقبولی که ز اقبال تو دید | مقصد خاص شد و قبلهٔ عام
تا قیامت شرفی یافت ز تو | که بجایش[1] نتوان کرد قیام
گرچه از خدمت دیرینهٔ او | حاصلی نیست ترا جز ابرام
گر بدرگاه تو آبی بودش | نام او پخته شود حکمت خام
علم شعر زند بر شعری | در مدیح تو زند نظم نظام[2]
چون ریاضت زتو یابد نشگفت | توسن طبعش اگر گردد رام
هم در ایام توجائی برسد | اگر انصاف بیابد ز ایّام
گر بجز پیش‌تو تا روز اجل | برکشد تیغ فصاحت ز نیام
کشتهٔ تیغ اجل باد چنان | که نشورش نبود روز قیام
تابد از روی حسام تو ظفر | راست‌همچون گهرازروی‌حسام
وتد قاف ترا میخ[3] طناب | اوج خورشید ترا ساق خیام[4]
پست با قدر تو قدر کیوان | کند با تیغ تو تیغ بهرام
پیش حکم تو کشد کلك قضا | خط طغیان و خطا بر احکام
شایدت روز سواری و شکار | آسمان مرکب‌ومه طرف‌ستام
روز عیش[5] تو نهد دست قدر | بر کف جان و خرد جام مدام
زیبدت روز تماشا و شراب | زُهره خنیاگرو ماه نو جام
گر بانگشت ذکا بنمائی | نقطه چون جسم پذیرد اقسام
ور در آیینهٔ خاطر نگری | دهد از راز[6] سپهرت اعلام
مرکز عالمی از غایت حلم | هفت اقلیم ترا هفت اندام

۱ــ ج: که بشکرش ۲ــ م: توز نظم بنظام ۳ــ م: وتد میخ ترا قاف ۴ــ م، ج: سقف خیام ــ ع: ساق قیام ۵ــ ص، م: جشن ۶ــ ج: از رای

خواهد از رأی منیرش هرروز | جرم خورشید فلك تابش وام
کاهد از کلك و بنانش[1] هر دم | دفتر و کلك[2] عطارد را نام
واله حکم تو دور افلاك | تابع رأی تو سیر اجرام
اوّل فکرتی و آخر فعل[3] | که جهان شد بوجود تو تمام
وزپی شرح رسوم سیرت | قابل نظم و عروضست کلام[4]
روز کین نفس نفیس تو کند | چون دراوهام عمل در اجسام[4]
تا بود از پی هر شامی صبح | باد بدخواه ترا صبح چوشام
گشته[5] بر خصم توچون کام نهنگ | همه آفاق وزو یافته[6] کام
هر چه تقدیر[7] کنی بی‌مهلت | وانچه آغاز کنی بی‌انجام[8]
مسند صدر مقام تو مقیم | شربت عیش مدام تو مدام[9]

***

۱ــ ق : کلك بنامش ۲ــ ص ، ق : دفتر کلك ؛ ۳ــ م : اول فکرت وآخردرفعل
٤ــ ف : وزن وعروض است ــ این‌دوبیت درنسخهٔ ع نیست ٥ــ ع: بسته ٦ــ م :
وبرو یافته ــ چ : زتو یافته ۷ــ ق : تدبیر ۸ــ ق : بی‌فرجام ۹ــ این بیت
نیز در ع نیست

۱۲۲ـ در مدح صاحب نظام الدین محمد *[1]

رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای گرفته عالم از عدلت[2] نظام — ای نظام ابن النظام ابن النظام

ملك اقبال تو ملك لایزال — بخت بیدار تو حی لاینام

روی تقدیر از شکوهت در حجاب — تیغ مریخ از نهیبت در نیام

ملك را بی کلك تو بازار کند — عقل را بی رای تو اندیشه خام

کشتگان خنجر قهر ترا — حشر نا ممکن بود روز قیام

چرخ بر تابد زمام[3] روزگار — هر کجا عزم تو بر تابد زمام

رایض اقبال تو کردست و بس — توسن ایّام را یکباره رام

لاجرم در زیر ران رأی تو — ابلقش اکنون همی خاید لگام

گر ترا یزدان و سلطان بر کشید — از جهانی تا جهانت[4] شد غلام

حکم یزدان از غرض خالی بود — تا کرا پوشد لباس احتشام[5]

رای سلطان از غرض[6] صافی بود[7] — تا کرا بیند سزای احترام[8]

روز هیجا کز خروش کوس و اسب — آب گردد مغز گردان در عظام

زهرها در بر بجوشد و ز نهیب — با عرق بیرون ترابد از مسام

نوك پیکانها چو پیکان قضا — از اجل آرند خصمان را[9] پیام

---

* نسخه‌ها: ل، م، ع، د، ق، ص، چ   ۱ـ عنوان در ف: « مدح صاحب نظام الدین احمد » است   ۲ـ ق: از کلکت   ۳ـ م، ص، چ: عنان   ۴ـ ص: تاجهانی   ۵ـ ص: قبای احتشام ـ ع، چ، ق: لباس احترام   ۶ـ د، ق: غلط   ۷ـ م، ق: خالی بود   ۸ـ ق: احتشام   ۹ـ ق: آرد سوی خصمان

کوس همچون رعدو شمشیر چو برق — تیر چون باران و گرد[1] چون غمام

زرد گردد روی چرخ نیلگون — سرخ گردد روی تیغ سبزفام[2]

در بر شیر فلك شیر علم — از پی خون[3] عدو بگشاده کام

معرکه مجلس بود ساقی اجل — رمح ریحان خون شراب و خود جام[2]

هر کسی نصرت همی خواهد ز چرخ — وز تو نصرت چرخ میخواهد بوام

رایتت با فتح چون همبر شود — کس نداند این کدامست آن کدام[2]

ای جهان را حزم تو حصن حصین — ملك و دین را رأی تو پشت[4] تمام

دی نه آن چندان تهاون کرده‌ام — کان بدین خدمت پذیرد التیام[5]

هستم از تشویر آن یك خارجی — تا ابد با خویشتن در انتقام

هست خونم زان گنه بر تو حلال — هست عمرم زین سبب بر من حرام

بالبی بر هم برخرد و بزرگ — باسری در پیش پیش خاص و عام

حق همی داند کز آن دم تا کنون — نیز بر ناورده‌ام یکدم بکام[6]

آن گنه کارم که نتواند نمود — آسمان در عذر جرم من قیام

گر مرا اندر نیابد عفو تو — ماندم با این ندامتها مدام

گرچه گشتستم ز خذلانی که رفت — درخور صد گونه تأدیب و ملام

چون همی دانی که می کرد آن نه من — عفو فرمای و کرم کن چون کرام

من چه کردم آنچه آن آمد[7] ز من — تو چه کن آنچ از[8] تو آید والسلام

تا نباشد شام را آثار صبح — باد دایم صبح بدخواهت چو شام

قدرت از گردون گردان برده قدر — رایت از خورشید تابان برده نام[9]

بخت را دست نکوخواهت بدست — چرخ را پای بداندیشت بدام

۱ــ چ، ق: گردی ۲ــ ق: این سه بیت را ندارد ۳ــ ق، م: از پی کین ۴ــ ص، ق، ع: پشتی
۵ــ این بیت و بیت قبل آن از نسخهٔ ق افتاده است ۶ــ این بیت از ع، ق، افتاده است
۷ــ د: آید ۸ــ ق: تو بکن آنچه از ــ چ: تو همان کن کز ۹ــ در ع، ق این بیت نیست

۱۲۳- در مدح ضیاءالدین مودود بن احمد عصمی *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

مملکت را بکلك داد نظام — ثانی اثنین صدر آل نظام

همچنین جاودان ز کلکش باد — ملك گیتی برونق و بنظام

صدر دنیی ضیاء دین[1] خدای — سدّ دولت مؤیّد الاسلام[2]

میر مودود[3] احمد عصمی — آن بر از جنبش و مه از آرام

آنکه در تحت همّتش افلاك — وانکه در حبس طاعتش اجرام

شرفش[4] همچو طبع گردون خاص — کرمش همچو جور گیتی[5] عام

سخنش را مزاج سحر حلال — درگهش را خواص بیت حرام

مطرب بزمگاه او ناهید — حاجب بارگاه او بهرام

روضهٔ خلد مجلسش زخواص — موقف حشر درگهش زعوام

دست حکمش گشاده بر شب و روز — داغ طوعش نهاده بر دد و دام[6]

با کفش ابر می ندارد پای — بادلش بحر می نیارد[7] نام

تشنگان امید لطفش[8] را — یأس تلخی نیارد[9] اندر کام[10]

---

* نسخه‌ها: ل، م، ع، ق، ص، ج

۱- ق: علاء دین ۲- ق: اسلام ۳- ق: محمود ۴- ج: فطرتش

۵- ق: ذکر دریا - ع، ص: جور گردون ۶- این بیت در ق نیست ۷- م: می‌نگیرد ۸- ع، ق: فضلش ۹- ع: بیارد - ر: نیاید ۱۰- این بیت در قصیدهٔ ۱۲۰ نیز آمده است

کشتگان را ز گرگ بستاند[۱] دیت اندر حمایتش[۲] اغنام

ای ترا گردش زمانه مطیع وی ترا خواجهٔ سپهر غلام

مشکل چرخ پیش کلک توحلّ توسن دهر زیر ران تو رام

عالمی[۳] دیگری تو در عالم هفت اقلیم تو ز هفت اندام

گر زجود و سخات دام نهند نسر طایر در آید اندر دام

ور بیادت ذکات[۴] می نوشند جام گیتی نمای گردد جام

رود[۵] از سهم در مظالم تو راز خصم تو با عرق[۶] زمسام

عالم و عادلی بلی چه عجب عدل بی علم[۷] بر ندارد گام

بردوام تو عدل تست دلیل عدل باشد بلی دلیل دوام

چکد از شرم با انامل تو عرق خجلت از مسام غمام

ای تمامی که بعد ذات خدای هیچ موجود نیست چون تو تمام

گر ز گیتیت برگزیدستند[۸] پادشاه جهان و صدر انام

چون تو کس نیست اهل این تخصیص جز تو کس نیست اهل این انعام

رای اعلی آن و عالی این که ادب[۹] نیست باز گفتن نام

نیك دانند نیك را از بد سره دانند[۱۰] پخته را از خام

بتو باشد[۱۱] قوام این منصب که عرض را بجوهرست قوام[۱۲]

اینکه امروز دیده‌ای چندست باش باقی بسیست بر ایّام

باش تا صبح دولتت پس از این تیغ خورشید بر کشد ز نیام

۱ــ ق : بستانند ۲ــ ص: اندرحمایت ۳ــ ص ، ق : عالم ٤ــ م : وربیایدت زکات ٥ــ ق : دود ٦ــ م : با عرق راز مجرمان ــ ق : راز بدخواه با عرق ۷ــ م : علم بی‌عدل ۸ــ ق : برگزیده سزد ۹ــ ص : که خرد ۱۰ــ ص ، ق: بد ندانند ۱۱ــ ق : ازتوباشد ۱۲ــ چ : قیام

تا کنی از طناب صبح[١] طناب | تا کنی از خیام چرخ خیام
ای بر آورده پای از آن خطّه | که باوصاف[٢] آن رسد اوهام
بنده شد مدّتی که در خدمت | که بهنگام و که بناهنگام[٣]
دهد از جنس دیگرت زحمت | آرد از نوع دیگرت ابرام
آن نمی بیند از مکارم تو | که بشرحش توان نمود قیام
وان نمی بیند[٤] از تهاون خویش | که بدان نیست مستحق ملام
بکرم عذر عفو می‌فرمای | که بزرگان چنین کنندو کرام[٥]
تا که فرجام صبح شام بود | باد صبح مخالف تو چوشام
محنت دشمن تو بی‌پایان | مدّت دولت تو بی فرجام
بر سرت سایهٔ ملوك مقیم | بر کفت ساغر مدام مدام
دوستت[٦] دوستکام باد و مباد | هیچ دشمنت جز که دشمن کام

***

١ــ ع : چرخ ٢ــ ل : کی باوصاف ٣ــ م ، ص ، ع : گاه بی‌هنگام ٤ــ ق : وان نمی‌بینی ٥ــ ق : کنند اکرام ٦ــ ص : دولتت

۱۲۴ـ درصفت افلاك و بروج و مدح صاحب ناصرالدین *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

دوش سلطان چرخ آینه فام — آنکه دستور شاه راست غلام

از کنار نبردگاه افق — چون بدست غروب داد زمام

دیدم اندر سواد طرّهٔ شب — گوشوار فلك زگوشهٔ بام

گفتم آن نعل خنگ دستورست — قرّةالعین و فخر آل نظام

آسمان گفت کاشکی هستی — که نهد خنگ او بما بر گام

گفتم آن چیست پس بگو برهان[۱] — آسمان با دریغ و درد تمام

گفت ربیّ و ربّك الله گوی — گفتم آوخ هلال ماه صیام

گفت آری مدام نتوان کرد — بر بساط وزیر شرب مدام

شبکی چند احتباس شراب — روزکی چند احتماء طعام[۲]

همچو انعام تا کی از خور و خواب — نوبت فاتحه است والانعام

طیره گشتم ازو والحق بود — جای آن[۳] طیرگی در آن هنگام

ماه چون در حجاب[۴] مینو شد — از سرای[۵] سپهر مینا[۶] فام

خیمه‌ای دیدم از زمانه برون — واندران خیمه درج کرده خیام

مجمعی از مخدّرات درو[۷] — همه آتش لباس و آب اندام

---

* نسخه‌ها: م، ع، د، ق، ص، چ

۱ـ م: بهرام ۲ـ این بیت را «م» ندارد ۳ـ چ، ق: جای صد ۴ـ ق: اندرحجاب ۵ـ م: ازکنار ۶ـ ص، ع: مینو ۷ـ م: درآن

سکنه شان را مدار بی‌آغاز   ساکنان را مسیر بی‌فرجام

تیر در هجر چهرهٔ زهره   گشته از اشتیاق بی‌آرام

زهره درپیش چشم[1] بهمن‌ودی   بکفی بربط و بدیگر جام

تیغ مرّیخ پیش صیقل قلب[2]   تخت خورشید زیر سایهٔ شام[3]

دلو کیوان در اوفتاده بچاه   ماهی مشتری بجسته[4] ز دام

توأمان در ازاء ناوك قوس   منع را خصم‌وار کرده قیام

حدی مفتون خوشهٔ گندم   برّه مذبوح خنجر بهرام

اسد اندر کمین کینهٔ ثور   کام بگشاده تا بیابد کام

در ترازوی چرخ چیزی نه   جز مراد لئام و غبن کرام

جویبار مجرّه را سرطان   زیر پی در کشیده‌بود و خرام[5]

هر زمانی مسیر کلك شهاب   بر زبان رقم بوجه پیام

ساکنان سواد مسکون را   دادی از راز روزگار اعلام

راست همچون مسیر کلك‌وزیر   که دهد ملك را قرار و نظام

صاحب آن‌ذوالجلالتین که‌هست   بر ازو ذوالجلال و الاکرام

افتخار انام ناصر دین   صدر اسلام و اختیار انام[6]

طاهربن مظفّر آنکه ظفر   رایتش را ملازمست مدام[7]

آنکه از بهر خدمتش بندد[8]   نقش تصویر نطفه در ارحام

آنکه از بهر مدحتش زاید   گوهر نظم و نثر در اوهام

۱ـ ج ، ق : ازبهرجشن   ۲ـ ج ، ق : صبح   ۳ـ م : برسر ضرغام   ۴ـ م : رمیده   ۵ـ چند بیت ازابیات این قصیده با قصیدهٔ «۱۲۰» با اندك اختلاف مشابه ونظیر یکدیگراست و چنان می‌نماید که آن ابیات دراین‌جا مکررشده است   ۶ـ م ، امام ـ ر : افتخار انام   ۷ـ ج : ومدام   ۸ـ ق : بندند

آن تمامی که روز استغناش | نه ز نقصان نشان گذاشت نه نام
متّصل مدّتی که باقی شد | بطفیل بقای[1] او ایّام
آنکه خشمش طلایهٔ زحمت | وانکه عفوش بهانهٔ انعام
آنکه خورشید آسمان بگزارد[2] | سایه‌ها را ز نور رأیش وام
ژاله خورشید شعله بارد اگر | درجهد برق خاطرش بغمام
آسمان در ازاء حکم روانش | خط باطل کشید[3] بر احکام
دوراو آنکه آسمان را حکم | آسمان[4] باری‌از کجا و کدام
ای ز پاس تو تیره آب ستم | وزشکوه تو نان حادثه خام
تیغ بأس تو تا کشیده شدست | حادثه خنجرست وحبس نیام
چون‌جلال خدای جای‌توخاص | چون‌عطای خدای جود تو عام
اصطناعت چو آب جان پرور | انتقامت[5] چو خاك خون آشام
شاکر نعمتت وضیع و شریف | عاشق خدمتت خواص وعوام[6]
زیر طوق تو گردن شب و روز | لوح[7] داغ تو شانهٔ دد و دام
بی‌زمین بوس نور و سایه نداد | سدّهٔ ساحت ترا ابرام
که بود دهر کت نبوسد خاك | چکنند چرخ کت نباشد رام
جذب عدلت بخاصیت بکشد | با عرق راز مجرمان[8] زمسام
بردوام تو عدل تست دلیل | عدل باشد بلی دلیل دوام
بانفاذت ز گرگ بستانند[9] | دیت کشتگان[10] خود اغنام
تشنگان زلال لطفت را[11] | نکنند تلخ تا امیدی کام

۱ــ د : نفاد ۲ــ م ، ص : بگذارد ۳ــ م : کشیده ۴ــ د : آسمان را
۵ــ م : وانتقامت ۶ــ ق : خدمت تو خاصه وعام ۷ــ د : طوق ۸ــ ق : راز خصم تو باعرق ۹ــ ص : بستاند ۱۰ــ د : ازکشتگان ۱۱ــ ق : مهرترا ــ ج : لطف ترا

کشتگان سموم[۱] قهر ترا | حشر ناممکن است روز قیام
خون خصمت حلال دارد چرخ | ور بود در حریم بیت حرام
خاضع آید کلاه گوشهٔ عرش | گوشهٔ بالش ترا بسلام
فیض عقلت نفوس انجم را | بسعادت همی کنند الهام
عالیا پایهٔ مدیح تو وای | که چه پرها بریختند اوهام[۲]
من کیم[۳] تا[۴] بآستانش[۴] رسد | دست نطقم[۵] ز آستین کلام
انوری هم حدیث لا احصی | بس دلیری مکن لکلّ مقام
سخنت چون الف ندارد هیچ | چه کشی از پی قبولش لام
ای جوادی که ازدحام[۶] سحاب | با کفت هست التیام لئام
تا باجسام[۷] قائمند[۸] اعراض | تا باعراض باقیند[۹] اجسام
بی تو اجسام[۷] را مباد بقا | بی تو اعراض را مباد قیام[۱۰]
گل عزّ[۱۱] تو در بهار وجود | تازه باد و عدم[۱۲] گرفته زکام
با مرادت سپهر سست مهار | با حسودت زمانه سخت لگام
درگهت را سیاست از حجّاب | حضرتت را سیادت[۱۳] از خدّام

***

۱ــ م، ص، ق: نهیب ۲ــ این بیت در نسخهٔ د نیست ۳ــ د: می‌کنم
۴ــ د، ق: برآستانش ۵ــ م، د، ق: طبعم ۶ــ ق: که زازدحام ۷ــ ص: باجساد ۸ــ م: قایمست ۹ــ م: باقیست ۱۰ــ م، ص، ع: قوام
۱۱ــ ج، ق: عمر ۱۲ــ ج، ق: عدو ۱۳ــ ع: سیاست

۱۲۵ ـ درمدح صاحب معظم جلال‌الدین احمدبن مخلص*

رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای باستحقاق شاه شرق را قایم مقام / وز قدیم‌الدّهر شاهان پیشوای خاص و عام

قدر تو کیوان و اورا مشتری در کوکبه / رای تو خورشید و اورا آسمان در اهتمام

فتنها از بخت بیدار تو در زندان خواب / تیغها از عهدهٔ کلك تو در حبس نیام

کلك تو جذر اصم را بشنواند از صماخ[1] / هرچه بر شاخ خواطر از سخن پخته است و خام

گوش گردون بر صریر کلك تو دانی زچیست[2] / زانکه در ترتیب عالم کلك تست او را امام[3]

راستی به با کف و کلك تو بیرون برده‌اند / نام صاحب از کفاة و نام حاتم از کرام

ملك را حبل متین جز دامن جاهت نبود / لاجرم تنبیهش افتاد و بدو کرد اعتصام

تا چه فعّالی که چرخ مستبد هرگز نداد[4] / در یکی فرمان میان امر و نهیت التیام

رتبت تو بر تو[5] مقصورست چون خورشید و نور[6] / چون توئی را از وزارت کی فزاید احترام[7]

زاسمان قرآن تمام آمد هم از بدو نزول[8] / آنکه می گوید هم[9] از تذهیب مصحف شد[10] تمام

ای ترا در سلك بیعت هم ضعیف و هم قوی / وی ترا در داغ[11] طاعت هم خواص و هم عوام

لطف تو از قهر[12] تو پیدا چو آب[13] اندر زجاج / عفو تو در خشم تو پنهان چو[14] مغز اندر عظام

---

* نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، د ، ج ، ص

۱ـ ط ، ج : از صریر   ۲ـ ج : چراست   ۳ـ د : انام   ۴ـ ط : نیافت

۵ـ ع : زینت نور تو ـ د: رتبت نور تو ـ ط : رتبت و قدر تو   ۶ـ ع ، د : خورشید روز ـ ط ، ج : خورشید و روز   ۷ـ ط، ج: احتشام   ۸ـ ص، ق، ع : بدو وجود

۹ـ ج : تا نپنداری که   ۱۰ـ د : از تذهیب شد مصحف ـ ع : که اندر هفت مصحف شد

۱۱ـ ط ، ع : باداغ   ۱۲ـ ص ، ق : درقهر   ۱۳ـ ج : پیدا همچو آب

۱۴ـ ج : درخشم پنهان همچو

مسندت گر جوهری قایم بذات آمد رواست
عقل ازین تسلیم هرگز بازپس ننهاد گام

ملك و ملت چون عرض شد باری[1] اندر جنب او
زانکه هست این هردوراد ایم بدین مسند قوام[2]

بدر دراصل لغت ماه تمام آمد و لیك
تو نه آن بدری بگویم تو کدامی او کدام

تو تمام[3] با ثباتی باز[4] بدر آسمان
ازدونقصان در تحیّر از خلف هم ازامام[5]

پایهٔ قدر ترا از مه نشان می‌خواستم[6]
گفت اوتن کی دهد باما[7] در این خلقان خیام

سبز خنگ آسمان درزیر زرین قدر تست
زان زماهش نعل کردستند واز پروین ستام[8]

دایهٔ جود ترا گفتم کرا خواهی رضیع
گفت باری آزرا کو نیست[9] امکان فطام

ابررا گفتم چه گوئی درمحیط[10] دست او
گفت هان درمی کشی یا نه زبانت[11] را بکام

گفتمش چون گفت هرگز دیده‌ای ساده‌دل[12]
فتوی از محض[13] کرم مفتی زابنای لئام

رعد را معنی دیگر نیست الاقهقهه
برق چون در نسبت[14] دستش نخندد برغمام[15]

تاچه کردستند بحر و کان بجای دست او
اینچنین کومی کشد زین هردو مسکین انتقام

صاحبا صدراخدا او نداچه خوانم در ندات[16]
کز علوّ پایه وصفت می نگنجد در کلام

می نیارم از ره فکرت رسیدن در تو وای[17]
چون توان بر آسمان آخر شدن[18] از راه بام

خسرو[19] صاحبقران طوطی[20] که از انصاف تو
باز را تیهو[21] هواخواه است و شاهین را حمام

ملك او راهست رایت چون سکندر را خضر
تیغ او راهست کلکت چون ملکشه را نظام

۱ــ ط : چون عرض پنداری اندر ۲ــ ص ، ق : قسام ۳ــ ط ، ج : تو تمامی
۴ــ ج : لیك ۵ــ ط ، ق ، ص ، ع : این ز خلف آن ازقدام ــ م ، از خلف هم از قدام
۶ــ ج : می‌خواستند ۷ــ ع : او تن دردهد کاید ــ ط : تن دردهد هرگز ۸ــ ج :
کردند وز پروین ــ ع: کردستند زیروبن ۹ــ ط : ابر کورا اینت ۱۰ــ ج: بامحیط
۱۱ــ ع : یا نه زفانت ۱۲ــ ص ، د : دیدهٔ ساده دلی ۱۳ــ م : ازاهل
۱۴ــ ط : برنسبت ۱۵ــ ع ، د: درغمام ۱۶ــ ط : درثنات ــ ج : هرترا
۱۷ــ ط : درتووای ۱۸ــ ج: زانکه برنتوان شدن بر آسمان ــ ع ، د : وای‌چه بر آسمان
نتوان شدن ۱۹ــ ط ، ع : خسروا ۲۰ــ ط : صدری ۲۱ــ ط : باز تیهورا

هر کجا با تیغ چونان شد چنین کلکی[۱] قرین
چرخ در فرمان بری باللّه اگر خاید لگام[۲]

هر کجا تیغی چنان کلک چنین راشد معین
فتنه جو در خواب گه حقّا اگر سازد مقام[۲]

تیغ او کلک ترا هر ساعتی گوید ببین[۳]
کار من کشور گشادن[۴] کار تو دادن نظام

آن حشم کز اختیار آسمان بیرون شدند
داده‌اند اکنون بدست اختیار تو زمام

وان کسان کابنای شاهانشان[۵] غلامی کرده‌اند
گشته‌اند اکنون بسمع و طاعتت یکسر غلام

آنکه زرشد در مسام کان زبیم او عرق
می رود در ازش کنون پیشت[۶] عرق وار از مسام

وانکه نشنیدی پیام آیتی در شأن عدل
می برد اکنون زعدلت سوی مظلومان[۷] پیام

تا نه بس گر تو بوی[۸] در خدمت این پادشاه[۹]
من همی بینم که زاید تو أمان[۱۰] جاهت مدام

سکّه را لب گشته از شادی نامش خنده ناك
خطبه را رخ گشته از تأثیر ذکرش لعل فام[۱۱]

ملك را رأی تو گر افزون کند نشگفت از آنك
صید کم ناید[۱۲] چو مستظهر بود از دانه دام

عالمی معمور خواهد شد زعدل تو چنانك
عون تو بیرون نهد رخت[۱۳] خرابی از مدام

صاحبا من بنده را بی خدمت میمون تو
هیچ شب حامل نشد الا بصبحی همچو شام

گرچه انعام تو عام آمد ادای شکر آن[۱۴]
خاصه اندر ذمّت[۱۵] من بنده دارد حکم وام

۱ـ د : هر کجا کلك چنین تیغ چنان باشد ـ ف : کلکی چنین تیغی چنان راشد ۲ـ این دوبیت ظاهراً یکی نسخه بدل دیگریست وازهمین روی در نسخ « د ، م ، ص » بصورت بیت اول ودر نسخ « چ ، ع » بصورت بیت دوم ودر نسخهٔ ط هردوبیت بصورت زیر آمده است :

هر کجا تیغی چنان باشد چنین کلکی معین — فتنه جز درخواب‌گه حقی اگر سازد مقام

هر کجا کلکی چنین باشد چنان تیغی قرین — چرخ درفرمان بری باالله نه‌خاید جز لگام

۳ـ ط ، م : که هین ۴ـ ص، ق : گشودن ۵ـ ع: شاهیشان ۶ـ چ: می‌چکد پیشت کنون رازش ـ ط : می‌رود درازش کنون پیشت ۷ـ ع: ازعدل تو اکنون بمظلومان ـ م: اکنون زعدلت سوی معلولان ۸ـ د، ف : گر تو توی ۹ـ چ: این بارگاه ـ ط : دایه‌اش گر تو بوی در حضرت این بارگاه ۱۰ـ ع ، م : که زاید بی‌نما ۱۱ـ ط : لعل وام ۱۲ـ ع ، ص ، د : یابد ۱۳ـ چ : برد رخت ۱۴ـ د : شکر تو ۱۵ـ ع ، چ : نسبت

زانکه بر من همچو روزی دایم و بیسا بقه است / خرد باشد[1] اینچنین انعام وانکه بر دوام
گر چو سوسن ده زبان گردم چو بلبل صد لغت[2] / هم نیارم کرد تا باشم بشکر آن قیام
از فلك با این همه کر در همایون خدمتت / مدّتی باشم طبیعی چون دگر یاران[3] بکام
گر نه از آب سخن پیدا کنم سحر حلال / در مدیحت بر تنم باد جهان بادا حرام
ای حروف[4] آفرینش را کمال تو الف / وانگهش از لاجورد[5] سرمدی بر چهره لام
ای از آن برتر که در طی زبان آید ثنات / هر چه مدحست اندرین مصراع گفتم[6] والسلام
تا نباشد چاره هر گز بُعد را از اتّصال / تا نباشد چاره هر گز جسم را از انقسام[7]
منقسم خاطر مبادی هر گز از گردون دون / متّصل اقبال بادی دایم از اجرام رام
از بهشتت باد ساقی وز رحیقت باد می / از سپهرت باد مجلس وز هلالت باد جام
از اقالیم نفاذ تو توقّف را خروج / در گلستان بقای تو تباهی را زکام
از وجودت جاودان سعد علوّ پاینده ذات / یعنی از هستیت مسعود و علی پاینده نام

***

۱ــ م: خرد نبود ــ ط، چ: خورد باشد ۲ــ ص، ق: ده لغت ۳ــ ط، ع، د: اقران ٤ــ م، ط: ای کمال ٥ــ چ: لاجوردی ٦ــ ع، د: هستی اندرین مصرع بگفتم ۷ــ ط: خشم را از انتقام

۱۲۶ـ در تهنیت ماه رمضان و مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی *

رمل مثمن مخبون مقصور
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

مرحبا نوشدن و آمدن عید صیام[1] حبّذا واسطهٔ عقد شهور و ایّام
خرّم و فرّخ و میمون و مبارك بادا[2] بر خداوند من آن صدر کرم فخر کرام[3]
مجددین بوالحسن عمرانی آنکه بجود کف[4] دستش ید بیضا بنماید بغمام
آنکه فرّش[5] ببرد آب زکار برجیس وانکه سهمش ببرد رنگ ز روی بهرام
صاعد و هابط گردونش ببوسند رکاب اشهب و ادهم گیتیش[6] بخایند لگام
روضهٔ خلد بود[7] مجلس انسش ز خواص موقف حشر بود درگه بارش ز عوام
دولتی دارد طفل و خردی دارد پیر شرفی دارد خاص و کرمی دارد عام
درغنائیست جهان از کرم او که زکوة عامل از عجز همی طرح کند[8] بر ایتام
هر کرا چرخ بتیغ سخطش کرد هلاك نفخهٔ صور نشورش ندهد[9] روز قیام
هر کرا از تف کینش عطشی داد قضا جگرش تر نکند چرخ جز از آب حسام
ای ترا گردش نه گنبد دوّار مطیع وی ترا خواجهٔ هفت اختر سیاره غلام
پایهٔ قدر و کمال تو برون از جنبش مایهٔ حلم و وقار تو فزون از آرام
کند از رأی مصیب تو ملك[10] فائده کسب خواهد از قدر رفیع تو فلك مرتبه وام

---

* نسخه‌ها : م ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ م : ماه صیام ۲ـ م : بادی ـ ر : بادند ۳ـ چ : کان کرم فخر کبار
۴ـ ص ، ف : ابر ۵ـ چ : حزمش ۶ـ م : گردونش ۷ـ ع : انس بود
۸ـ م : طرح ـ ص : ق : ترك کند ۹ـ م : نکند ۱۰ـ ع ، چ : خرد

تو ئی آن کس که کشیده است بر اوراق فلک   خطوات قلمت خط خطا بر احکام

مه زدور فلکی زیر فلک راست چنانک   معنی مه ز کلام آمده در تحت کلام

نیست برتر ز کمال تو مقامی[1] معلوم   بلی از پردهٔ ابداع برون نیست مقام

مستفاد نظر تست بقای ارواح   مستعار کرم تست نمای اجسام

دست حکم تو گشادست قضا بر شب و روز   داغ طوع تو نهادست قدر بر دد و دام

حکم بر طاق مراد تو نهادند افلاک[2]   حزم در سلک رضای تو کشیدند[3] اجرام

شرح رسم تو کند تیر چو بردارد کلک   یاد بزم تو خورد زهره چو بردارد جام

از پی کثرت خدّام تو بخشند قوی   نطفه را صورت انسی همه اندر ارحام

وز پی شرح اثرهای تو پوشند نفوس   جوف را کسوت اصوات همی در اوهام

مرغ در سایهٔ امن تو پرد گرد هوا   وحش از نعمت فیض[4] تو چرد گرد کنام

اگر از جود تو گیتی بمثل دام نهد[5]   طایر و واقع گیتیش[6] در آیند بدام

هر کجا غاشیهٔ منهی پاس تو برند   باز در دوش کشد غاشیهٔ کبک و حمام

هر کجا حاشیهٔ[7] مهدی عدل تو رسید[8]   کشتگان را دیت از گرگ بخواهند[9] اغنام

بر دوام تو دلیلست قوی عدل تو زانک   بر نگردند زهم تا باید عدل و دوام

امن[10] را بازوی انصاف تو می بخشد زور   چرخ را رایض اقبال تو می‌دارد رام

چون همی بینم[11] با پاس تو بر پنجم چرخ   تیغ مریخ ابد مانده در حبس نیام

در سخا خاصیتی داری و ان خاصیت چیست[12]   نعمت[13] اندك و آفاق رهین انعام

چرخ را گو که بقدر کرمت هستی ده   پس از آن باز[14] بیاوز تو در آموز اکرام

یك سؤالست مرا از تو خداوند و در آن   راستی نیستم اندر خور تهدید و ملام

۱ـ ع : مقام   ۲ـ ع : نهادست فلك   ۳ـ ع : دهر درشکل رضای تو کشیدست

۴ـ م : فضل   ۵ـ ع : کشد   ۶ـ م ، چ : گردونش   ۷ـ چ : خاصیت

۸ـ م : کشند   ۹ـ م : بخواهد   ۱۰ـ ع : عدل   ۱۱ـ ع : زود می‌بینم

۱۲ـ م ، ص ، ق ، معجز وان چیست   ۱۳ـ ع : نعمتی   ۱۴ـ ع : ناز

نه که درحکم فلك ملك جهان آمد و بس　　وان ندیدست[1] که چند ست ودرو چیست حطام[2]

گیرم امروز بتو داد چو شب را بدهی[3]　　بهر فردات جهان[4] د گرش کو و[5] کدام

ای فلك را ببقای تو تولّای بزرگ　　وی جهان را بوجود تو مباهات تمام

بنده را در دومه از تربیت[6] دولت تو　　کارها شد همه با رونق و ترتیب و نظام

گشت درمجلس ارکان[7] جهان از اعیان　　تا که درخدمت درگاه تو شد[8] از خدّام

چون گرانمایه شد از بس که ستاند[9] تشریف　　چون گران سایه[10] شد از بس که نماید ابرام

ظاهر و باطنش احسان تو بگرفت چنانك　　عرق از جود[11] تو میزایدش اکنون زمسام

عزم دارد که بجز نام تو هرگز نبرد　　تا از او درهمه آفاق نشان باشد[12] و نام

گر جهان را ننماید بسخن سحر حلال　　درمدیح تو برو عیش جهان باد حرام

نیز دربان کش[13] روی نبیند پس از این　　نه بمدّاحی کان روی ندارد بسلام

مدّتی بردراین[14] وزپی آن سودا پخت　　لاجرم ماند طمعهاش[15] بآخر همه خام

دید درجنب تو امروز که هستند همه　　رنگ حلوای سرکوی و گیاه لب بام

سخن صدق چه لذّت دهد از سوز سماع[16]　　مثل راست چه قوّت دهد[17] از قوت لئام[18]

تازمام حدثان در کفَ دورست مقیم　　تاعنان دوران در کف حکمست مدام

باد بردست جنیبت کش فرمانت روان　　فلك تیز عنان تا بابد نرم لگام[19]

دوستکام دو جهان بادی و اندر دو جهان　　دشمنی را مرساناد قضا بر تو بکام

۱ـ ص، م : پدیدست　۲ـ ق، چ : نظام　۳ـ م : شبی آب دهی
۴ـ ص، م : جهانی　۵ـ م، گوئی　۶ـ چ: دردوسه مه تربیت　۷ـ ص: اعیان
۸ـ ص : توهست　۹ـ ع : که شناسد　۱۰ـ ص، ع: گران مایه　۱۱ـ م: عرق جود
۱۲ـ ص، م : ماند　۱۳ـ ص : بدربارکسش　۱۴ـ ص، ق: بود ودراین
۱۵ـ م : لاجرم تا طمعش ماند ـ ص : لاجرم ماند طعامش　۱۶ـ ع : برد از شور صبا ـ م : بود ازسرو بباغ　۱۷ـ م : بود ـ ع : برد　۱۸ـ ق : قوت نام　۱۹ـ ص، م : زمام

آن مپیچاد مگر سوی مراد تو عنان — وان متاباد مگر سوی رضای تو زمام[۱]

محنت خصم تو چون دور فلك بی پایان — مدت عُمر تو چون عمر ابد بی فرجام[۱]

بخت بیدار و همه کار مقیمت بمراد — عیش پدرام و همه میل مدامت[۲] بمدام[۱]

۱۲۷ـ قال فی التفاخر و شکایة الزمان *

مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

تا آمد از عدم بوجود اصل پیکرم — جز غم نبود بهره زچرخ ستمگرم

خون شد دلم در آرزوی آنکه یك نفس — بی خار غم ز گلشن شادی گلی برم

پیموده گشت عمر به پیمانهٔ نفس — گوئی بکام دل نفسی کی بر آورم

کردم نظر بفکر در احکام نه فلك — جز نوعروس غم نشد از عمر همسرم

هستم یقین که درچمن باغ روزگار — بی بر بود نهال امیدی که پرورم

در بزمگاه محنت گیتی بجام عمر — جز خون دل زدست زمانه نمی خورم

زیرا که تا بر آرم از اندیشه یك نفس — پرخون دل شود ز ره دیده ساغرم

از کُحل شب چو دیدهٔ ناهید شب گمار — روشن شود چو اختر طبع منوّرم

خورشید غم زچشمهٔ دل سر بر آورد — تا کان لعل گردد بالین و بسترم[۳]

حالم مخالف آمد از آن در جهان عمر — درویشم از نشاط و زانده[۴] توانگرم

دست زمانه جدول انده[۴] بمن کشید — زیرا که چون قلم بصفت سخت لاغرم

ناچیز شد وجودم ازاشکال مختلف — گوئی عرض گشاده شد از بندجوهرم

از روشنان شب که چو سیماب واخگرند — پیوسته بی قرار چو سیماب واخگرم

---

* نسخه‌ها : ص ، آ ، ف ، ر

۱ـ این سه بیت در م، ق نیست ۲ـ ع: همه سیل مدامش ۳ـ این بیت در ص ، آ نیست ۴ـ ر : محنت

وزبازی سپهر سبکبار بوالعجب — بر تخته نرد رنج و بلا در مششدرم
بی آب شدچو چشمهٔ خورشیدروزگار — درعشق او رواست که بنشیند آذرم
برمن در حوادث‌وانده از آن گشاد[۱] — کزخانهٔ حوادث چون حلقه بردرم
خواندم بسی علوم ولیکن بعاقبت — علمم وبال شد که فلك نیست یاورم[۲]
کوته کنم سخن چو گواه دل[۳] منند — چشم عقیق بارم و روی مزعفرم
صحرای عمرا گرچه خوش آمدبچشم عقل — از رنج دل بپای نفس زود بسپرم
کین چرخ سر کشست و نباشد[۴] موافقم — وین دهر توسن است و نگردد[۵] مسخّرم
ای چرخ سفله پرورد لبند جان شکر — شد زهر با وجود تو در کام شکّرم
واقف نمی‌شوی تو براسرار خاطرم — فاسد شدست اصل مزاجت گمان برم
گرخشك شد دماغ نهادت عجب مدار — درحلق ودر[۶] مشام توچون مشك اذفرم
ای بی‌وفا جهان دلم از درد خون گرفت — دریاب پیش از آنکه رسد جان بغرغرم
یکتا شدم بتاب هوای تو تاکنون — از بار غم دوتا شده برشکل چنبرم
ای روزگار شیفته چندین جفا مکن — آهسته‌تر که چرخ جفارا نه محورم
چون آمدم بر تو که پایم شکسته باد — راه وفا سپر که جفا نیست درخورم
در آب فتنه خفته چو نیلوفرم مدار — بر آتش نهیب مسوزان چو عنبرم
وزثقل رنج و خفّت ضعف تنم مکن — چون خاك خیره طبعم وچون بادمضمرم
چون روشن است چشم جهان ازوجودمن — تاری چرا شود زتو این چشم اخترم
درعیش اگر کم آمدم ازطبع[۷] ناخوشست — درعلم هر زمان بتفکّر فزون ترم[۸]
زان کز برای دیدن گلهای معرفت — در باغ فکر دیده گشاده چو عبهرم

۱ـ ف : بر آن گشاد ۲ـ ص : چوفلك نیست بردرم ۳ـ ص ، آ : وبال دل
۴ـ ف : سرکشست نباشد ۵ـ ف : توسن است نگردد ۶ـ آ ، ف : درحلق در
۷ـ آ : ازعیب ۸ـ آ : فروترم

ملك خرد چو نیست مقرّر بنام من
هستم ذلیل گر ملك[1] هفت کشورم

از شرم آفتاب رخ خاك زرد[2] شد
بادی[3] گرفت درسر یعنی که من زرم

اوتاد هفت کشور اگر کان زر شوند
همّت در آن نبندم و جز خاك نشمرم

گشتم غلام همّت خویش از برای آنك
با روشنان چرخ بهمّت برابرم

چرخ ارنمود برچمن باغ روزگار
بی بارچون چنارم و بی برچو عرعرم

در صفّهٔ دل ازپی آزادی جهان[4]
هر ساعتی بساط قناعت بگسترم

روح آرزو کند که چو این چرخ لاجورد
بندد ز اختران خرد بخش زیورم

لیکن چو زُهره برشرف چرخ چون شوم
کز باد وخاك و آتش وآب بست پیکرم

تا ازحدِ جهان ننهم پای خود برون
گردون ببندگی ننهد دست برسرم

حوران همه گشاده نقاب ازجمال خویش
من چون خیال بستهٔ تمثال آزرم

در آرزوی لفظ فلکسای من جهان
برفرق خود نهاده ز افلاك منبرم

با من سپهر آینه کردار چندبار
گفت این سخن ولیك نمیگشت باورم

گیرم کنون چو صبح گریبان آسمان
در عالم خیال چه باشد چو بنگرم[5]

در مکتب ادب ز ورای خرد[6]، نهاد
استاد غیب تختهٔ تهدید در برم

چون خواستم که ثبت کنم بربیاض دل
فهرست نه فلك ز خرد کرد مسطرم

داند که از مکارم اخلاق در صفا[7]
چون طوبی از بهشتم و چون جان ز کشورم[8]

بر کارگاه پنج حواس و چهار طبع
با دست کار گردش چرخ مدوّرم

از من بدی نیامد و ناید زمن بدی
کز عنصر لطیف وز پاکیزه گوهرم

برآسمان مکرمت از روشنان علم
چون مشتری بنور خرد سعدا کبرم

از بهر دیدنم همه تن چشم شد فلك
چون بنگرم بعقل فلك را چو دلبرم

١ــ ص : گرفلك　٢ــ ف : سرخ　٣ــ آ : ماوی ــ ص: باوی　٤ــ آ: ازجهان

٥ــ ف : بتگرم　٦ــ آ : ادب　٧ــ ص : واخلاق درثنا　٨ــ ف : زکوثرم

در دیدهٔ جهان ز لطافت چو لعبتم / بر تارك زمان ز فصاحت چو افسرم
در آشیان عقل چو عنقای مُغربم / بر آسمان فضل چو خورشید ازهرم
روحست هم عنانم اگر چه مرکّبم / عقل است هم‌نشینم اگرچه مصوّرم
در مجلس مذاکره علمست مونسم / در منـزل محاوره فضلست رهبرم
از خلق روزگار نیاید چو من پسر / در پرده‌ام چه دارد آخر نه‌دخترم
از اختران فضل چومهرم جدا کنند / در پردهٔ جهان چو حوادث مستّرم
داند یقین که از نظر آفتاب عقل / درچشم کان فضل[1] چویاقوت احمرم
در دانشی که آن خردم راز یان شدست / بر آسمان جان چو عطارد سخنورم
گلهای بوستان سخن راچو گلبنم / عنقای آشیان خرد را چو شهپرم
از باغ فضل بالطف دستهٔ گلم / و ز بحر طبع با صدف لؤلؤ ترم
ماه‌سخن‌شده‌است‌زمن روشن ای‌عجب / گوئی بر آسمان سخن چشمهٔ خورم
زاوّل بپای فکر[2] شدم درجهان علم / تامضمر آنچه‌بود کنون گشت‌مظهرم
برمن‌چو بازشد در بستان سرای‌جان / زین‌نظم جانفزای‌جهان گشت‌چاکرم
بادهٔ‌لطیف نظم‌مرا بین که‌کلك چون[3] / سر مست می‌خرامد برروی دفترم
معشوق دلبرم چو خط دلبرم بدید / سو گند خورد و گفت بزلف معنبرم
کزخط روزگارچنین خطدلربای[4] / پیدا نشد ز عارض خورشید پیکرم
با این کفایت و هنرم در نهاد عمر / اسباب یـك مراد نگردد میسرم
هم‌بگذرد مدارغم ای‌جان‌چوعاقبت / بگذارم این سرای‌مجازی و بگذرم

۱ــ ص : عقل ۲ــ ص : بنام وعلم ـ آ : بنای فکر ۳ــ آ : لطف نظم من است که کلك ـ این بیت در ص نیست ۴ــ آ : دلگشای

۱۲۸- درمدح امیر ضیاءالدین مودود احمد عصمی و تهنیت او به تشریف سلطان *[1]

هزج مسدس محذوف
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

مبارك باد و میمون باد و خرّم همایون خلعت سلطان عالم
بلی خود خلعت سلطان بهرحال مبارك باشد و میمون و خرّم
ترا بیرون ز تشریف شهنشاه که حدّوقدر آن کاریست مُعظم
نیارد داد گردون هیچ دولت که نه قدرش بود ازقدرتو کم
ایا در امر تو تعجیل مضمر[2] و یا در نهی تو تأخیر مدغم
مقدّم عهد و در[3] دولت مؤخر مؤخر عهد و در فرمان مقدّم
فلك را قدر تو والا ذعالی[4] جهان را حزم تو بنیاد محکم
کند امن تو آب فتنه تیره کند سهم تو سور زُهره ماتم
زمین تاب عنان تو ندارد چه جای این حدیثست آسمان هم
ستم تا پای عدلت درمیان بست نهادست از تحیّر دست برهم
کفت را خواستم گفتن زهی ابر دلت را خواستم گفتن زهی یم
قضا گفتا معاذالله مگو این[5] که ما را اندرین حکمیست ملزم[6]

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ
۱- عنوان بالا ازنسخهٔ اصل است ودر بعض نسخ عنوان آن «مدح صاحب ناصرالدین» است
۲- م : مبرم ۳- م : عقل و در - چ : عقل در ۴- ق : والادعائی - چ : والای تو عالی - ص ، ع : والا وعالی - تصحیح متن مطابق روایت فرهنگ رشیدی است ۵- ع : معاذالله خاموش ۶- ع : مبرم

دلش را گفته‌ام عقل مجرّد — کفش را گفته‌ام جود[1] مجسّم
بقدرت آسمانی زان زمین شد — تصرفهای کلکت را مسلّم
ز کلك بی‌قرار تست گوئی — قرار ملك سلطان معظّم
نباشد منتظم بی‌کلك تو ملك — حدیث رستمست و رخش رستم[2]
بکلك و رأی در ملك آن کنی تو — که در عمر آن نکرد دست از کف و دم[3]
باعجاز عصا[4] موسی[5] عمران — بایجاب[5] دعا عیسی[5] مریم
چه اندر صدر تو دیوان طغری[6] — چه اندر دست[7] دیوان خاتم جم
توئی کز فتح باب دست تو هست — همیشه خشکسال آز را نم
جراحتهای آسیب فلك را — ز داروخانهٔ خُلق تو مرهم
همه اسلام را در راحت و رنج — همه آفاق را در شادی و غم
برد یمن از یمینت نوك خامه — دهد یُسر[8] از یسارت نقش خاتم
چو تو در دور آدم کس ندیدست[9] — کریم ابن کریمی تا بآدم
غرض ذات تو بود ار نه نگشتی — بنی آدم بکرّمنا مُکرّم
بیانم هست از وصف تو عاجز[10] — زبانم هست در نعت تو ابکم
سخن کوتاه شد گر راست خواهی — تویی مانند تو والله اعلم
الا تا از خم گردون برون نیست — نه صبح اشهب و نه شام ادهم
مبادا صبح تأیید ترا شام — مبادا پشت اقبال ترا خم
ابد با مدّت عمرت هم آواز — چو از روی تناسب زیر با بم
کمینه پاسبانت بخت بیدار — فروتر بار گاهت چرخ اعظم

۱– ج : خوانده‌ام جود – م : گفته‌ام عقل ۲– ع : چنان چون ملك بی‌سلطان اعظم
۳– ص ، د : که موسی ومسیح ازدست واز دم ٤– ع : عصی ٥– ل : باعجاز – م: بآثار – ق : بآغاز ٦– ل ، م ، ق : طغرا – ف : چه اندر صدر دیوان بی‌توطغرا
۷– ع ، ج ، م : چودرانگشت ۸– م : سیر ۹– ع : نبودست ۱۰– ص، ق: قاصر

۱۲۹- در ستایش اسب صاحب ناصرالدین و تخلص بمدح او *

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف
مفعولُ مفاعلن فعولن

ای زرین نعل آهنین سمّ	ای[1] سوسن گوش خیزران[2] دم
ای باد صبا[3] گرفته در گل	با آتش تو چوساق[4] هیزم
سیر تو بگرد خط[5] ناورد	چون گرد سپهر سیرانجم
بر دامن[5] کسوت بهیمه‌ات[6]	بربسته قضا خواص[7] مردم
با نرمی حشوهای شانه‌ات	بر کنده قدر بروت قاقم
ره گم نکنی و در تحرّك	چون گوی زپای‌سر کنی[8] گم
مضطر نشوی ز بستن نعل	دُردی ندهی ز اوّل[9] خم
وقت جو اگرزعجلت[10] طبع	بر گوشهٔ آسمان[11] زنی سم
از بهر قضیم تو شود جو	در سنبلهٔ سپهر گندم
درخدمت داغ و طوق[12] صاحب	بس تجربهات بی تعلّم
آن عالم کبریا که عامست	چون رحمت ایزدش[13] ترحّم
وهم از پی کبریاش می‌رفت[14]	تا غایت این رونده طارم
چون عاجزشد بطیره برگشت	یعنی که نمی کنم[15] تبرّم

* نسخه‌ها : م ، ط ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- ط ، چ : وی ۲- چ : وخیزران ۳- م : پای صبا ۴- م : چه ساق - د : چوشاخ ۵- ص ، ق : دامنت ۶- ط : بهیمیت ۷- ط : حواس
۸- ط : زپا وسرکن ۹- ق : ز اولین ۱۰- ق : گروقت جو از عجلهٔ
۱۱- ق، زآسمان ۱۲- ص، ق: وطوع ۱۳- ط : ایزدی ۱۴- ط ، م، د: می‌شد
۱۵- ط : نمی‌کشم

زان پس خبرش نیافت آری   آنجا که برد پی تسنّم[1]
ای پایهٔ[2] کبریات فارغ   از ننگ تصرّف توهم
ای حکم ترا قضا پیاپی   وی امر ترا قدر دمادم
صدر تو بپایه تخت جمشید   اسب تو بسایه رخش رستم[3]
با رای تو ذرّه ایست خورشید   با طبع تو قطره‌ایست قلزم
گردون بسرتو خورد[4] سوگند   سر سبزی یافت از[5] تراکم
بیدار نشد سپیده‌دم تاش   رأی تو نگفت لاتنم قُم
فرمان ترا که باد نافذ   جایز شده برقضا تقدّم
عهد تو و در زمانه تقدیم   آب آمده وانگهی تیمّم
با دست تو از ترشّح ابر   دایم لب برق با تبسّم
ازلطف تو زاده نوش زنبور   وزعنف[6] تورسته نیش کژدم
فتنه نکند[7] همی تجاسر   تا عدل تو می کند تجشّم
از جملهٔ کاینات کانست   کز دست تو می کند تظلّم
خالی نگذاشتست هرگز   ای عزم تو خالی از تلعثم
مدح تو ضمیری از تفکّر   شکر تو زبانی از ترنّم
تا شکر مزید نعمت آرد   بادی همه ساله در تنعّم
تا حکمُ نه آسمان روانست   بر هفت زمین ترا تحکّم

۱ــ م ، ص ، ق : این بیت را ندارد   ۲ــ د ، : ای مایهٔ   ۳ــ این بیت در ط نیست
۴ــ ط : خورده   ۵ــ چ : ازآن   ۶ــ ط ، چ : وزکین   ۷ــ ع : فکند

۱۳۰ـ مدح سلطان غیاث الدین ابو شجاع سلیمان شاه بن محمد *[۱]

مضارع مثمن اخرب مکفوف سالم ضربین
مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتن

ای خنجر مظفّر تو پشت ملك عالم — وی گوهر مطهّر تو روی نسل[۲] آدم

ای در زبان رمح تو[۳] تکبیر فتح مضمر — وی در مسیر[۴] کلك تو اسرار چرخ مدغم

حزمت بهرچه رأی کند بر قضا مسلّط — عزمت بهرچه روی نهد بر قدر مقدّم

آورده بیم[۵] رزم تو مرّیخ را بمویه[۶] — وافکنده رشك بزم تو ناهید را بماتم

خال جمال دولت بر نامهات نقطه — زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم

در اژدهای[۷] رایت از باد حملهٔ تو[۸] — روح الله است گوئی در آستین مریم

هم جور کرده دست[۹] ز آوازهٔ تو کوته — هم عدل کرده پای بر اندازهٔ تو محکم

در زیر داغ[۱۰] طاعت و فرمان تست یکسر — از گوش صبح اشهب تا نعل شام ادهم

دستی چنان قویست ترا در نفاذ فرمان[۱۱] — کز دست تو قبول کند سنگ نقش خاتم

تألیف کرده از کف تو کار نامهاء کان — مدروس کرده با دل تو بار نامهاء یم

آنجا که درزه آرد دستت کمان بخشش — ابر از حسد ببرد زه از کمان رستم[۱۲]

دست چنار هرگز بی زر برون نیامد[۱۳] — ابر ار بیاد دست تو[۱۴] بارد ز آسمان نم

با آسمان چه گفتم گفتم که هست ممکن — دستی و رای دستت[۱۵] در کارهای[۱۶] عالم

---

* نسخه‌ها: م، ط، ع، د، ص، ق، چ ۱ـ ط: «مدح ملك الشرف مؤید الدین سلیمان» ۲ـ ق، چ: فخر نسل ۳ـ ع: فتح تو ـ چ: رمحت ـ ط: تیغ تو ۴ـ ط، چ: درصریر ۵ـ م: وهم ۶ـ ط، بتوبه ۷ـ چ: درشیر ۸ـ ع، ط: توباد حملهٔ تو ـ چ: باد هوای هیجا ۹ـ ط، د: دست ـ م، ص: دستت ۱۰ـ د، ص: ران ۱۱ـ ط، چ: بر نفاذ فرمان ـ ع، بر نفاذ ملك ۱۲ـ این بیت در نسخ ع، م، چ اضافه شده است ۱۳ـ ط، ص: نیاید ۱۴ـ ط: دستت ۱۵ـ ف: دست تو ۱۶ـ م: درکارگاه ـ د: برکارگاه

گفتا که دست قدرت و قدر ملک[۱] سلیمان | آن خسرو مظفّر شاهنشه معظّم
آن قدر تست و را بر حلّ و عقد گیتی | کان تا ابد نگردد هرگز مرا مسلّم
تا پایدار دولت او در میانه[۲] هستم | همراه با[۳] سیاست او بادو دست برهم[۴]
گفتم که باز دارد تأثیرهات رایش[۵] | گفتا که می‌چگوئی[۶] تقدیرها راهم
تا چند روز[۷] بینی سگبانش بر نهاده | شیر مرا قلاده همچو سگ معلّم
ای بادپای مرکب تو فکرت[۸] مصوّر | وی آب رنگ خنجر تو نصرت مجسّم
ای[۹] لمعهٔ سنان تو[۱۰] در حربگاه کرده | بر خصم طول[۱۱] وعرض جهان عرصهٔ جهنم
در هر یکی زبیلک تو چرخ کرده تضمین | از سعد و نحس[۱۲] دولت و دین کارهای معظم
من بنده از مکارم اخلاق تو که هرگز | در چشم روزگار مبادی بجز مکرّم
زانکه[۱۳] که خاک درگه[۱۴] عالیت بوسه دادم[۱۵] | در هیچ مجلسی نزدم جز بشکر تودم
عزمی بکرده‌ام که زدل بندهٔ تو باشم | عزمی چگونه عزمی عزمی چنان مصمّم
کز بندگیت کم نکنم تا که کم نگردم | آخر وفای بندگی چون توئی از این دم[۱۶]
زین پس مباد چشمم بی طلعت تو روشن | زین پس مباد عیشم بی خدمت تو خرّم[۱۷]
همواره تا که دارد مشّاطگی نیسان | رخسار لاله رنگین زلف بنفشه پرخم[۱۸]
با آفتاب و سایه روان باد امر و نهیت | تا آفتاب و سایه موافق نگشت باهم
یا چون بنفشه باد زبان از قفا کشیده | خصم تو یا چو لاله بخون روی شسته از غم

۱ــ ع : که قدر و قدرت دست ملک ۲ــ ط ، ج : تا پای دور دولت او در میانه ــ د : تا پایدار دولت او درزمانه ــ ق : تا پایدار دولت او درمیانست ۳ــ ط : پیوسته از ــ د : پیوست از ۴ــ ط : با دویت برهم ۵ــ د : رابس ۶ــ ع : می‌چگویم ۷ــ ط ، ج : تاروز چند ۸ــ م : فکرت توباد پای ۹ــ ط : وی ۱۰ــ ق : سنانت ۱۱ــ ص ، ق : برخصم وطول ۱۲ــ ر : بی‌نحس وسعد ۱۳ــ ط ، م ، ج : زاندم ۱۴ــ ط ، د : مجلس ۱۵ــ ج : که بوسه دادم برآستان عالیت ۱۶ــ م ، ط ، ج : از این کم ۱۷ــ ط : خورم ۱۸ــ م : زلف بنفشه پرچم ــ د : پشت بنفشه پرخم

۱۳۱ـ درمدح عمادالدین پیروزشاه و خواجه جلال الوزرا[1] *

مضارع مثمن اخرب

مفعول' فاعلاتن مفعول' فاعلاتن

ای رایت رفیعت بنیاد نظم[2] عالم ‌ ‌ ‌ وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم

بر نامهٔ وجودت شد چار حرف عنوان ‌ ‌ ‌ کان چار حرف آمد پس چار طبع عالم

هم نام فرّخت را زی نامه برد[3] عیسی ‌ ‌ ‌ کین بود از آن دگرها فضلش فزون عدد کم

بر پنج عمده بودی دین را اساس واکنون ‌ ‌ ‌ تا تو عماد دینی شد شش همه معظّم

ای آفتاب رأیت بر آفتاب غالب ‌ ‌ ‌ وی آسمان قدرت بر آسمان مقدّم

بر نامهٔ وجودت نام رسول عنوان ‌ ‌ ‌ بر طینت نهادت حفظ خدای مدغم[5]

درعرصهٔ ممالك پیش نفاذ امرت[6] ‌ ‌ ‌ هم دست جور کوته هم پای عدل محکم

دین از تو چون ارم شد ذات عماد ربی ‌ ‌ ‌ زین بیش می تو گفتی هستی بکنه طارم[7]

بأست فروگشاید از خاك صبر وصولت[8] ‌ ‌ ‌ حفظت نگاه دارد بر آب نقش خاتم

خال جمال دولت بر نامهات نقطه ‌ ‌ ‌ زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم

در شیر رایت تو باد هوای[9] هیجا ‌ ‌ ‌ روح الله است گوئی در آستین مریم

لطف سبك عنانت کوثر کند ز دوزخ ‌ ‌ ‌ قهر گران رکابت آتش کند[10] ز زمزم

تکبیر فتح گوید سیّاره چون برانی ‌ ‌ ‌ با فکرت[11] مصوّر با نصرت مجسّم

از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد ‌ ‌ ‌ تألیف آیت آری هست از حروف معجم

بی رونقا که باشد بی بأس تو سیاست ‌ ‌ ‌ بی هیزما که باشد بی تیغ تو جهنّم

---

* نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ عنوان قصیده در نسخهٔ ط «مدح ملك کبیر عمادالدولة والدین ملکشاه» است ‌ ‌ ۲ــ ط ، عدل ‌ ‌ ۳ــ ط : بود ‌ ‌ ۴ــ م : مسلم ‌ ‌ ۵ــ این بیت در بیشتر نسخ نیست

۶ــ ع : قدرت ‌ ‌ ۷ــ این بیت فقط در نسخهٔ ف است ‌ ‌ ۸ــ م : صبر صولت

۹ــ ق : باد ازهوای ‌ ‌ ۱۰ــ ط : کشد ‌ ‌ ۱۱ــ ق : برفکرت

از بوستان بزمت شاخی درخت طوبی — بر آستان جاهت گردی سپهر اعظم
پیش شمال امرت پای شمال در گل — پیش سحاب دستت دست سحاب برهم
آنجا که در زه آرد دستت کمان بخشش — ابر از حسد ببرّد زه بر کمان رستم
دست چنار هرگز بی‌زر برون نیاید — گر از محیط دستت بردارد آسمان نم
در شاهراه دوران با عزم تیز گامت — گردون چه گفت گفتا من تا بعم[1] تقدّم
در مشکلات گیتی بارأی پیش بینت[2] — اختر چه گفت گفتا من عاجزم تکلّم[3]
صایب‌تر از کمانت یک راه رو نزد پی — صادق‌تر از کلامت یک صبحدم نزد دم
از خلوت ضمیرت[4] بوئی نبرد هرگز — جاسوس وهم کانجا بروهم گم شود شم
درهر سخن که گوئی گوید قضا پیاپی — ای ملك طفل اسمع ای پیر[5] چرخ اعلم
زودا که داغ حکمت خواهد گرفت یکسر[6] — از گوش صبح اشهب تا نعل شام ادهم
با آسمان چه گفتم گفتم که هست ممکن — دستی ورای دستت در کارهای عالم[7]
سوی تو کرد اشارت گفتا که دست حکمش — حکمی چگونه حکمی همچون قضای مبرم
آن قدرتست اورا برحلّ و عقد گیتی — کان تا ابد نگردد هرگز مرا مسلّم
گفتم نفاذ حکمش درتو مؤثّر آید[8] — گفتا که می چه گوئی درماورای من هم[9]
تا روز چند بینی سگبانش بر نهاده — شیر مـرا قلاده همچون سگ معلّم
ای یادگار دولت، دولت بتو مشرّف — وی حقگزار ملّت، ملّت بتو مکرّم
در مدّتی که بودی غایب ز دار دولت — ای درحضوروغیبت شأن توشأن معظم

۱ــ ع : من عاجزم ۲ــ م ، ط : پیش بینت ــ سایر نسخ : پیش دستت ۳ــ این بیت درنسخهٔ ع نیست ۴ــ ط ، ع : ضمیرش ۵ــ ع : ای تیر ۶ــ ط : گرفت تا سر ۷ــ درنسخه‌های ف ، ط : این بیت بصورت زیر آمده است :

باروزگار گفتم دانی کسی که دارد — نافذتر ازتو امری اندرامورعالم

۸ــ ع : آمد ۹ــ درنسخهٔ م این قصیده دراینجا ختم می‌شود وبیش‌ازاین ندارد

آن ورطه دیدحاشادولت که کنه آنرا — غایت خدای داند والله جلّ اعظم[1]

تقریرحال دولت چندانکه کم کنی به — زان فتنهٔ پیاپی زان آفت[2] دمادم[3]

در دی مه حوادث از بیخ و بن برآمد — ملکی که بود عمری چون نوبهار خرّم

الحق نبود درخور باآنچنان دو وقعت — این نیمهٔ رجب را وان آخر محرّم[4]

حالی که رأی عالی داند چو روز روشن — من بنده چند گویم چندین صریح و مبهم

درجمله ملك و دین را باآن دو زخم مهلك — هرروز تازه گشتی دیگر جراحتی ضم

یارب کجا رسیدی پایان کار ایشان — گرجاه تو نکردی این سودمند مرهم

گیتی خراب گشتی گردرسرای گیتی[5] — سوری چنین نبودی بعدازچنان دوماتم

همواره تا که باشد درجلوه گاه بستان — پیش زبان[6] بلبل سوسن زبان ابکم

در باغ آفرینش از حرص خدمت تو — همچون بنفشه هر گز پشتی مباد بی‌خم

هم خانه با سعادت بختت چوراز بادل — هم گوشه[7] بازمانه عمرت چو زیر بابم

دست گهر فشانت تا صبح حشر باقی — جان خرد نگارت تاشام دهر بی‌غم

روزت چوعید فرّخ عیدت چوروز[8] میمون — وز روزهٔ تنفس بربسته خصم را دم[9]

***

۱ــ ط ، چ : واعلم ــ ف : اعلم ۲ــ چ : آفت پیاپی زان فتنهٔ ۳ــ ع : رمارم
٤ــ ط : آخرقران محرم ٥ــ ط : دنیا ٦ــ ط ، چ ، ق : بیان ۷ــ ط ، چ : هم کاسه ۸ــ ط : روزه ــ سایرنسخ : روز ۹ــ چ ، ف : فم

۱۳۲ - مدح مفخر السادة مجدالدین ابوطالب نعمه *

هزج مسدس مقبوض محذوف

مفعولُ مفاعلن فعولن

ای کلك تو پشت ملك عالم — وی روز[1] تو عید دور آدم

هرچ آمده زیر آفرینش — ز اندازهٔ کبریای تو کم

وقتی که هنوز آسمان طفل — آدم بطفیل تو مکرّم

در سلسلهٔ زمان مؤخّر — بر هندسهٔ جهان مقدّم

عدل تو شبی چو روز روشن — روز تو چو روز عید خرّم[2]

با رأی تو چرخ در مصالح — الحاح کنان که هان تکلّم

با عزم تو دهر در مسالك — اصرار کنان که هین تقدّم

صدر تو بپایه تخت جمشید — خنگك تو بسایه رخش رستم

در موکب تو بمیخ پروین — مه بر سُم مرکبانت[3] محکم

در کوکبهٔ تو طرّهٔ شب — بر نیزهٔ بندگانت پرچم

وز عکس طراز رایت تو — آن رفعت و نصرت[4] مجسّم

بردوش فلك قبای کحلی — در چشم قضا نموده مُعلم

در دست تو کارنامهٔ جود — با جاه تو بارنامهٔ جم

بر آب روان نگاه دارد — حفظ تو نشان نقش خاتم

---

* نسخه‌ها: م، ع، د، ق، ص، چ

۱- م: وی دور — ۲- این بیت دربیشتر نسخ نیست — ۳- ص، ع: ومرکبانت

۴- ع: رایت

در شوره زفتح باب[۱] دستت / با نامیه هم‌عنان رود یم[۲]
در گرد جنیبت نفاذت / هر گز نرسد قضای مبرم
درخشم تو عودهای رحمت[۳] / با زخم[۴] تو سفتهای[۵] مرهم
سبحان‌الله که دید هر گز / در آتش دوزخ آب زمزم
نوك قلم ترا پیاپی[۶] / خاك قدم ترا دمادم
اعجاز کف کلیم عمران / آثار دم مسیح مریم
اسرار قضا نهاده کلکت / در خال و خط[۷] حروف معجم
آنجا که صریر او مقرّر[۸] / در معرض او عطارد ابکم
توقیع تو در دیار دولت / تفویض همی کند مسلّم
هر صدر بصاحبی مؤیّد / هر تخت بخسروی معظّم
در عدل تو آوخ ارنبودی / معماری کاینات مدغم
زیر لگد نحوس هستی[۹] / هر هفت فلك شکسته[۱۰] طارم
باطل شدهٔ قضای قهرت / حاصل نشود بحشر اعظم
کز بیم ملامت نشورش / در منفذ صور بگسلد[۱۱] دم
گر قهر[۱۲] تو بر فلك نهدپای / در محور عالم افکند خم
تاب سخطت زمین ندارد / چه جای زمین که آسمان هم
تا عرصهٔ عالم عناصر / خالی نبود ز شادی و غم
شادی و سعادت تو بادا / با عنصر[۱۳] انتظام عالم

۱ــ د : درشیوهٔ فتح‌باب ــ ع : درشورهٔ فتح‌باب ــ ق : درشوره زآب‌فتح ۲ــ ق، چ: نم
۳ــ م ، چ ، ق : تو غورهاء زحمت ۴ــ ق : وز زخم ۵ــ ص : حقها ــ ع : شقها
۶ــ ع : دمادم ؟ ۷ــ م : درخاك خط ۸ــ د : مقدر ۹ــ چ : گشتی
۱۰ــ ق : برهفت فلك نگشته ۱۱ــ م : میزند ۱۲ــ ص : قدر ۱۳ــ چ ، ق: ای عنصر

عمرت همه ملك وملك باقی — دورت همه عید و عید خرّم[۱]
و اندر دو جهان مخالفت را — با عجز و عنا و رنج[۲] درهم
یا سخرهٔ سیلی حوادث — یا کورهٔ آتش[۳] جهنّم
نازان زتو در صدور فردوس — جدّ و پدر و برادر و عمّ

۱۳۳ - درمدح رضیة‌الدین مریم *

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف
مفعولُ مفاعلن فعولن

ای فخر همه نژاد آدم — ای[٤] سیّدهٔ زنان عالم
روح‌القدس از پی تفاخر — مِهر تو نهاد مُهر خاتم
سلطانت کریمة[٥] النسا خواند — شد ذات شریف تو مکرّم
راضی زتو ای رضیّةالدین — جبّار تو[٦] ذوالجلال اکرم
در خدمت[۷] طالع تو دارد — سعد فلکی دو دست برهم
بر خستگی نیازمندان — پیوسته ز لطف تست مرهم
اسبی که عنان کش تو باشد — ز اقبال شود چو رخش رستم
عمرت ندب[۸] هزار گردد — نرّاد فلك اگر زند دم[۹]
روح‌الله اگر چه بود عیسی — تو راحت روح و آن[۱۰] دل هم
موجود شد ازتوجود و احسان — چونانکه مسیح شد ز مریم
اقبال تو بر فزون بهرروز[۱۱] — در دولت[۱۲] خسرو معظّم

---

* نسخه‌ها : م ، ط ، ق ، ص ، چ

۱ــ م : روزت همه روز وروزخرم ــ ص، د : روزت همه عید . . .   ۲ــ ق، د: عناد رنجه
۳ــ ق : یا هیزم‌کورهٔ   ٤ــ ط ، ق ، م : وی   ٥ــ ق : کرایم   ٦ــ ق : چون
قادر ــ ط : حق قادر   ۷ــ ط ، ق : درنسبت   ۸ــ ق : بندب   ۹ــ ط : زندکم
۱۰ــ چ: روحی‌آن ــ ر: روح وجان   ۱۱ــ ق: فزونت‌باد هرروز ــ م : فزونست امروز-
ط : فزونست هرروز   ۱۲ــ ط ، چ : ازدولت

آن پادشهی کـه خسروان را ‌‌ ‌ از هیبت او فرو شود دم

از ورد و تضرّعت[۱] سحر گاه ‌ ‌ بنیاد بقـای اوست محکم

با خاك[۲] در تو زایران راست[۳] ‌ ‌ بر چهره صفای آب زمـزم

درمدح[۴] و ثنات شاعران راست[۵] ‌ ‌ تشریف و صلات خزّ[۶] مُعلم

ارواح ملك بنـاله آمد ‌ ‌ صوت تـو گرفت چـون ترنّم

جز بر تو ثنا و مدح گفتن ‌ ‌ باشد چـو تیمّم و لب یـم

احباب تـرا بزیر رانست ‌ ‌ ز اقبال تـو بارگی و ادهم[۷]

اعدای[۸] ترا زه ِ گـریبان ‌ ‌ طوقیست بسان[۹] مار ارقـم

از قربت تـو سرور و شادی ‌ ‌ وز فرقت ِ تـو مراست مـاتم[۱۰]

گیرد فلك ار بخشك[۱۱] ریشم ‌ ‌ من در ندهم بخویشتن نم

بودی پدرم بمجلس تـو ‌ ‌ یاری سره[۱۲] وحریف محرم

توشاد بزی که رفت و زو ماند ‌ ‌ میراث بماند کان او غم[۱۳]

ارجو که رهی شود[۱۴] زلطفت[۱۵] ‌ ‌ بـراغلب[۱۶] مادحان مقدّم

تا هشت سپهر[۱۷] و چار طبع‌اند ‌ ‌ آمیخته ز امتزاج برهم

بادات بقاو عزّ[۱۸] و اقبـال ‌ ‌ بیش از رقم حروف[۱۹] معجم

ماه رمضان خجسته بادت ‌ ‌ تا پیش صَفر بود محرّم

۱ـ م : تضرع ـ ط ، ق : دعای تو ۲ـ م : برخاك ـ ط ، ق : ازخاك ۳ـ م : زائران را ۴ـ م ، ط : وزمدح ۵ـ ج، م : شاعران را ۶ـ ط : زصوف وخز ۷ـ ط : بارگی ادهم ـ م : بارگیرادهم ۸ـ م : واعدای ۹ـ ط ، ج، ق، طوقیست بشکل ۱۰ـ م، عزای وماتم ۱۱ـ ص، ع : زخشك ـ م: بخویش ـ ف، ارنه خشك ۱۲ـ ط ، ج ، ق : یارسره ۱۳ـ م: ازوغم ۱۴ـ م: شوی ۱۵ـ ص: بمدحت ـ ط : زسعیت ـ ر: لطفی که شود رهی بمدحت ۱۶ـ م: برجمله ۱۷ـ م: تانه چرخ ـ ط : تا هفت سپهر ۱۸ـ ص ، ق : بقای عز ۱۹ـ م : وحروف

۱۳۴- درشکر مجلس صاحب ناصرالدین *

مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول' فاعلات' مفاعیل' فاعلن

ای بارگاه صاحب عادل خود این منم
کز قربت تو لاف زمین بوس می‌زنم[1]

تا دامن بساط ترا بوسه داده‌ام
بر جیب چرخ می‌سپرد پای[2] دامنم

تا پای بر مساکن صحنت[3] نهاده‌ام
پیوسته با تجلّی طورست مسکنم

با برکهٔ تو رأی نباشد بکوثرم
با روضهٔ تو یاد نیاید زگلشنم[4]

دور از سعادت تو درین روزها دلم
کز دوری بساط تو خون بود در تنم

با جان دلشکسته که در عهد من مباد
گر عهد خدمت تو همه عمرم بشکنم[5]

می گفت بی بساط همایون چگونه‌ای
گفتا چنانکه[6] دانی جانی همی کنم

لیکن ز هجر خدمت میمون صاحبست
نی از فراق بارگهش اشك و شیونم

آن دوستکام خواجهٔ دنیا کز اعتقاد
بی‌بند کیش دشمن خویش وچه[7] دشمنم

ای صدر آفرینش از اقبال آفرینت
با طبع پر لطیفه چو دریا و معدنم

با این همه کمال تو در هر مباحثه
آن لکنتم دهد که تو پنداری الکنم

زایندگی خاطر آبستنم چه سود
چون از نتیجهٔ خلف اینجا سترونم

از روز روشن و شب تیره نهفته‌اند
اندازهٔ کمال تو وین هست روشنم

---

* نسخه‌ها : ل ، د ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ق : لاف بزرگی همی زنم   ۲ــ ق : می‌رسد ازفخر   ۳ــ د ، ق : صحبت

۴ــ ع ، د ، ل : این بیت را ندارد   ۵ــ در ع این بیت نیست   ۶ــ ص، ع، چنین که

۷ــ ق ، چ : دشمن خویشم چه ــ ع : دشمن خویش وچو

چون تیر فکرتم بنشانه نمی‌رسد
معذور باشم ار سپر عجز بفکنم

با جان من اگر نه هوای ترا رگیست
خون خشك باد در رگ جان همچو رو ینم

یك جو[1] زصدق کم نکنم در هوای تو
تا بر نچینند مرغ اجل همچو ارزنم[2]

چون نی شکر همه کمرم بندگیت را
آزاد چند باشم نه سرو و سوسنم

در خرمن قبول تو کاهی اگر شوم
گردون برد بکاهکشان کاه[3] خرمنم[4]

ورسایهٔ عنایت تو بر سرم فتد
خورشید و مه بتهنیت آید بروزنم[5]

زین پیش با عنا چومی و شیر داشتی
دستان آب و روغن ایّام توسنم

و امروز[6] در حمایت جاهت بخدمتی[7]
اندر چراغ می کند از بیم روغنم

در بوستان مجلس لهو ار ز خارجی
چون در میان سرو و سمن سیرو راسنم[8]

با باد در لطافت ازین پس مری کنم
گر خاك در که تو بماند نشیمنم[9]

از کیمیای خدمت تو زر کان شوم
گر چه کنون بمنزلت زنگ آهنم[10]

در نظم این قصیده که فتوی همی دهد
ابیات او بصدق مباهات کردنم[11]

در نظم این قصیده چه گر درج کرده‌ام
یعنی حدیث خویش کزین سان وزان فنم

گر از سر مدیح تو اندر گذشته‌ام
زین صدهزار خون معانی بگردنم

تو برتر از ثنای منی لاجرم سخن
همچون لعاب پیله بخود[12] برهمی تنم

۱ـ ق ، چ : یك ذره ۲ـ نسخ چ ، ف بیت زیر را اضافه دارد :

طوطی فکر می نکند ذکر این و آن گنجشك نیستم که بدام آرد ارزنم

۳ـ د : ماه ۴ـ بیت زیر نیز در نسخ چ ، ف افزوده شده و در نسخ دیگر نیست :

کاهی شمر زخرمن اقبال خود مرا تا روزگار خوشه چند گرد خرمنم

۵ـ ق : ز روزنم ۶ـ ق ، ص : امروز ۷ـ ص : بخادمی ۸ـ ق : سیر آسنم

۹ـ بیت زیر در بعضی نسخ آمده و در نسخ «ل ، ع ، ق ، د» نیست :

هر چند شرح حال خودم بیشتر فتاد ازراه قافیت نه از آن کش بود فنم

۱۰ـ چ : سنگ و آهنم ۱۱ـ نسخ ع ، ق ، د ، ل این بیت را ندارد ۱۲ـ ص ، ع ، د : کرم بخود

وصف تو آن چنانکه توئی هیچکس نگفت | من کیستم چه دانم آخر نه من منم
وین در زمین عافیت اعقاب خویش را | تخمیست کز برای شرف می‌پراکنم
تا گردباد را نبود آن مکان[1] که او | گوید که من بمنصب باران بهمنم
باد ازمکان و منصب توهر که در وجود | در منصبی که باشد گوید ممکّنم

۱۳۵ ـ درصفت بارگاه ملك الوزرا مخلص الدین اززبان صفه *[2]

خفیف مخبون اصلم
فاعلاتن مفاعلن فعلن

من که این صفّهٔ همایونم | دایهٔ خاك و طفل گردونم
در نهاد از فلك نمودارم | در علوّ از زمانه بیرونم
از شُرف[3] پاسبان کهسارم | وز شَرف[4] پادشاه هامونم
نه ز سعی جمال محرومم | نه بفوت[5] کمال مغبونم
در قیامت[6] بصد زبان همه شکر | پای مرد سدید حمدونم
آنکه آن دارد از زمانه منم | که بقامت الف بخم نونم
با چنین فرّوزیب وحسن وجمال | که چو لیلی بسی است مجنونم
چه شود گر بزرگواری شد | زایر سدّهٔ همایونم
تا بیفزود گرد دامن او | آب روی جمال میمونم
مخلص الدین که نام و ذاتش را | حوت گردون و حوت ذوالنونم
آنکه با دست گوهر افشانش | قسمت رزق را چو قانونم

---

* نسخه‌ها: م، ع، ق، ص، چ

۱ـ ق: آن شرف ۲ـ دریکی ازنسخ خطی عنوان این‌قصیده چنین است: «درصفت صفهٔ سدید حمدون» ۳ـ ق: ازسلف ۴ـ م: وز خرد ۵ـ م: بغبن ۶ـ م، چ: تا قیامت

با دل او عدیل دریایم[۱] با کف او نظیر[۲] جیحونم
آنکه ز اقبال او هرآینه[۳] صدف[۴] چند در[۵] مکنونم
از یکی کان حسن اخلاقم وز دگر بحر نطق موزونم
درچو من کس[۵] کمان قصد[۶] مکش کز تو در انتقام افزونم
گنج قارون بکس دهم ندهم تا نشد جای حبس[۷] قارونم
دعویی می کنم[۸] که در برهان نشود زرد روی گلگونم
خود خلاف از میانه برداریم تو نه گرگی و من نه شعمونم
تاکه گوید تراکه مردودی[۹] تاکه[۱۰] گوید مراکه مطعونم.
بامن ای دوست این چه بوالعجبی است آشنا شو نه ناکس دونم[۱۱]
من چنان بوده‌ام که اکنونی تو چنان بوده‌ای که اکنونم
گر براین مایه اختصار کنی هم تو بینی که در وفا چونم
ورنه می‌دان که تا بروز فنا[۱۲] معتکف بر در شبیخونم
یك زمان ساکنت رها نکنم تا ز سکان ربع مسکونم
یا ز غیرت هدر کنم خونت یا بطوفان تلف شود خونم

***

۱ـ ع ، ق : درایام ۲ـ ح : عدیل ۳ـ م ، ح ؛ هرآینه من ـ ق : هرآدینه
۴ـ م : صدفی ۵ـ ق، ح: درحق من ۶ـ ع، ص: نطق ۷ـ ق؛ ح: حبس‌جای
۸ـ ع : می کنی ۹ـ ق، آنکه‌گوید تراکه مزدوری ۱۰ـ ع: یاکه ۱۱ـ ح:
ودونم ۱۲ـ ع : قضا

۱۳۶ - مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی *

بحر خفیف اصلم مسبغ

فاعلاتن مفاعلن فعلان

آفرین باد بر چو تو مخدوم — ای نکو سیرت خجسته رسوم

ای بصورت فرود دور فلك — وی بمعنی ورای سیر نجوم

دخل مدح تو از خواص و عوام — خرج جود تو بر خصوص و عموم

خلق[1] نا دیده در جبلّت تو — هیچ سیرت[2] که آن بود مذموم

راست استاد کار آن دیوان — که دهند آفتاب را مرسوم

همّتت پشت دست زد کان را — زر شد از مُهر خاتمت مختوم

گر نبودی ز عشق نقش نگینت — زانگبین کی کناره[3] کردی موم

تا قدم در وجود ننهادی — معنی مکرمت نشد مفهوم

ای عجب لا اله الا الله — این چه خاصیت است و این چه قدوم[4]

پاك[5] برداشتی بقوّت جود — از جهان رسم روزی مقسوم

دست، فرسود جود تو شده گیر — حشو گردون دون و عالم لوم[6]

پیش دست و دلت چهل سالست — کابر و دریا معاتب‌اند و ملوم

تو شناسی دقیقهای سخا — ذوق داند لطیفهای طعوم

بخششت گاه نیستی پیشی است — صفر پیشی دهد بلی برقوم

* نسخه‌ها : م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ م ، ص: کنج ـ چ : چرخ ۲ـ . صورت ۳ـ ع: کی کواره ۴ـ م : رسوم

۵ـ م : تاکه ۶ـ ع : عالم بوم ـ چ : عالم شوم

ای سپهرت ز بندگان مطیع — وی جهانت ز خادمان مخدوم
گر حسودت بسی است باکی نیست — حملهٔ باز بین و حیلهٔ بوم
خصم را در ازاء قدرت تو — شك مکن حرفها[1] بود موهوم
لیك چونانکه دفع بوی پیاز — در موازات قهر باد سموم
آمدم با حدیث خویش و مباد — کز هزارت یکی شود معلوم
بخدائی که قایمست بذات — نه چو ما بلکه قایمی قیّوم[2]
که مرا در فراق خدمت تو — جان زغم مظلم است و تن[3] مظلوم
باز مرحوم روزگار شدم — تا که از خدمتت شدم محروم
هر که محروم شد ز خدمت تو — روزگارش چنین کند مرحوم
ظلم کردم زجهل بر تن خویش — پدرم هم جهول بود و ظلوم
ای دریغا که جز سخن بنماند — زان همه کارها یکی منظوم
هین که معلومم از جهان جا نیست[4] — وان چو معلوم صوفیان شده شوم
باز خر زین غمم چه می گویم — حاش للسّامعین چه غم[5] که غموم
گرچه در فوج بندگانت نیم — جز بدین بندگی نیم موسوم
فرق این است کز خراسانم — باری از هند بودمی وز روم
تا بود در قرینه پشتاپشت — با قضای فلك قضای سدوم
جانت باد از قضای بد محفوظ — مجلست از قرین بد معصوم
گل عزّ تو بر درخت بقا — روز و شب تازه و فنا مز کوم
شاخ عمر تو در بهار وجود — سال و مه سبز و مهرگان معدوم

۱ــ ف ، ق : جرمها ۲ــ ج ، ق : قایم وقیوم ۳ــ ق : وجان ــ م : وین
۴ــ ق : خالیست ۵ــ نه غم

۱۳۷- مدح صدر تاج الدین ابراهیم *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

اختیار ملوك هفت اقلیم تاج دین خدای ابراهیم

باز بر تخت بخت کرد مقام باز در صدر ملك گشت مقیم

کرد خالی شهاب کلکش باز فلك ملك را ز دیو رجیم

صدر ملکش فلك مسلّم کرد تا جهانی بدو کنند تسلیم

زود کز عدل او صبا و دبور بمشام فلك برند نسیم

آنکه قدرش رفیع ورأی منیر وانکه شبهش عزیز[۱] ومثل عدیم[۲]

نه سؤالش در انتقام درشت نه جوابش در احترام سقیم

جودش ار والی جهان گردد ابر نیسان شود هوای عقیم[۳]

سهمش ار بانگ برزمانه زند خون شود ژالهٔ سحاب[۴] ازبیم

گر سموم سیاستش بوزد تشنه میرد در آب ماهی شیم

ورنسیم عنایتش بجهد روح یابد ازو عظام رمیم

عقل[۵] خواندش حکیم بازش گفت حکمت[۶] صرف خوانمش نه حکیم

دهر[۷] گفتش کریم بازش گفت کرم محض گویمش[۸] نه کریم

---

* نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : منیع ۲ـ ص ، ق : مثل ندیم ۳ـ ط : لئیم ٤ـ ق : شود در هوا شهاب ـ ط : ژاله درسحاب ٥ـ ص، ق : دهر ٦ـ ط : حکم ۷ـ ص، ق، عقل ۸ـ ع : خوانمش

کلك او داد نفس[۱] انسی را | آنچه معلوم کس نشد تعلیم[۲]
ذهن او داد[۳] عقل کلّی را | آنچه مفهوم کس نشد تفهیم
در گذر از طلایهٔ عزمش | کوه دریا بود بعبره سلیم[۴]
باوقار و سیاستش در ملك | آب و آتش بود حرون و حلیم[۲]
ای برأیت بر آفتاب مزید | وی بقدرت بر آسمان تقدیم[۲]
خردی در کفایت و دانش | فلکی در جلالت و تعظیم[۲]
کوه با حلم تو خفیف و لطیف[۵] | روح با لطف تو کثیف و جسیم[۲]
نه بجود اندرت[۶] عطای رکیك | نه بطبع اندرت[۷] خصال ذمیم
بر بقای تو کند تیغ اجل | با کمال تو خرد[۸] عرش عظیم
حرم عدل تو چنان[۹] ایمن | که جهان را زفتنه گشت حریم
وعدهٔ فضل تو چنان صادق | که فلك را بوعده خوانده لئیم[۱۰]
همّتت برتر از حدوث و قدم | فکرتت آگه از حدیث[۱۱] وقدیم[۱۲]
نفست[۱۳] وارث دعای مسیح | قلمت نایب عصای کلیم[۱۴]
نوك کلك تو بحر مسجور[۱۵] است | واندرو صدهزار در یتیم
لوح ذهن تو لوح محفوظست[۱۶] | واندرو سعد و نحس هفت اقلیم
جز بانگشت ذهن و فطنت تو | نشود نقطه قابل تقسیم
هرچه معلوم تو فرود تو اند | کیست برتر ز تو خدای علیم[۱۷]

۱ــ چ : فضل ۲ــ این ابیات از نسخهٔ ق افتاده است ۳ــ ص ، ق : اوکرد
۴ــ این بیت در ط ، م، ع نیست ۵ــ ط : خفیف لطیف ۶ــ ق: نه بجودت درون
۷ــ ق: نه بطبعت درون ۸ــ ط : خورد ۹ــ ط : عدالت آنچنان ۱۰ــ ط : اثیم
۱۱ــ ق : ازجدید ۱۲ــ این بیت از نسخهٔ ط افتاده است ۱۳ــ ص ، ق : نظرت ــ
ط : فطرتت ۱۴ــ این بیت در ع نیست ۱۵ــ چ، ق : مشحون ۱۶ــ ص، ع:
مسطورست ۱۷ــ ط ، ع ، ق ، م این بیت را ندارد

ابر را گر کف تو مایه دهد　　بشکند پنجهٔ چنار از سیم
معدهٔ آز را بوقت سؤال　　نعمتت امتلا دهد ز نعیم[۱]
جان بدخواه تو[۲] بروز اجل　　عنف تو سرنگون کشد بجحیم
آب رفق تو شد شراب طهور　　آتش کین تو عذاب الیم
تیغ کینت نعوذبالله ازو[۳]　　روح را چون بدن زند بدو نیم
تا که ازروی وضع نقش کنند　　شین پس ازسین وحا[٤] فرودازجیم
پشت خصمت چوجیم[۵] باد وجهان　　بردلش تنگتر ز حلقهٔ میم
دولتت را کمال باد قرین　　مدّتت را زمانه باد ندیم[۱]
کوس تو برفلك رسیده و باز[٦]　　طبل خصمت بمانده[۷] زیر گلیم
اختیارات تو چنان مسعود　　که تولّا بدو کند[۸] تقویم

***

۱ــ این دو بیت نیز در نسخ ط ، ع ، ق ، م نیست　۲ــ ط ، ع : بدخواه را　۳ــ م : ازآن　٤ــ ط ، م : نون پس‌ازمیم وحا ــ چ : شین پس سین و حی　۵ــ ق : چومیم　٦ــ ط ، م : کوس قدرتو برفلك زده تخت (ط ، بخت) ــ ق : کوس تو بلك برده برسرچرخ ــ ط ، چ : کوس قدرتو برفلك زده بخت　۷ــ ع ، د : خصم تو طبل خویش　۸ــ م : کند بدو

۱۳۸ـ درمدح ابو الفتح طاهر بن مظفر وزیر *

مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم — شب چهارم ذی حجّهٔ سنهٔ[۱] ثامیم

شبی که بود شب هفدهم ز ماه ایار[۲] — شبی که بود نهم شب ز تیرماه قدیم

نماز دیگر یکشنبه[۳] بود از بهمن[۴] — که بی‌ودال سفندارمذ بُد از تقویم[۵]

چودر گذشت زشب هشت ساعت رصدی — بر آن قیاس که رأی منجمست وحکیم[۶]

بجزو اصل رسید آفتاب نه گردون[۷] — بخیر در نهم[۸] آفتاب هفت اقلیم

خدایگان وزیران که جز کمال خدای — نیافت هیچ صفت بر کمال او تقدیم

سپهر فتح ابو الفتح طاهر آنکه سپهر[۹] — ابد ز زادن امثال او شدست عقیم

نه صاحبی ملکی کز ممالك شرفش — کمینه گلشن و گلخن چوجنتست وجحیم

برد ز دُردی لطفش حسد شراب طهور — کند ز شدّت قهرش حذر عذاب الیم

ز مرتبت فلك جاه او چنان عالی — که غصّه‌ها خورداز کبریاش عرش عظیم

بخاصیت حرم عدل او چنان ایمن — که طعنها کشد ازر کنهاش رکن حطیم

ببندگیش رضاداده کائناً من کان — بطوع ورغبت وحسن تمام[۱۰] وقلب سلیم

---

* نسخه‌ها : م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ع ، د : چوهیجده روز زشعبان بشد سنهٔ ۲ـ چ ، ق : زآبان ماه ـ ر : شب هشتدهم زماه ایار ۳ـ چ : نمازخفتن یکشنبه ٤ـ ع ، د : روزنوزدهم ـ ر : ازمه بهمن ۵ـ ع ، د : که‌کارداد سفندارمذ زماه قدیم ٦ـ این بیت در د ، ع نیست ۷ـ ق : بر گردون ۸ـ ق: بخانهٔ نهم ـ چ: بخانهٔ نهمی ۹ـ ع : شرف ۱۰ـ ص : حظ تمام ـ م : عقل تمام

زهی ز روی بقا در بدایت دولت[۱] | زهی ز وجه[۲] شرف در نهایت تعظیم
اگر خیال تو درخواب دیده‌می نشدی[۳] | شبیه تو چوشریك خدای بود عدیم
تویی که‌خشم‌تو برجرم[۴] قاهریست مصیب | تویی که‌عفو تو برخشم‌قادریست‌رحیم
کریم ذات تو در طی صورت بشری | تبارك‌الله کوئی که رحمتیست جسیم
تومنتقم نه‌ای‌ازچه‌از آنکه‌درهمه‌عمر | خلاف تو نه‌مخالف قضا[۵] نکرد از بیم
نه‌یك سؤال تو آید درانتقام درست[۶] | نه‌یك جواب تو آید دراحتشام سقیم
نسیم لطف تو باخاك اگر سخن گوید | حیات و نطق پذیرد ازو[۷] عظام رمیم
سموم قهر تو باآب اگر عتاب کند | پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم
بتیغ کره[۸] تو بازوی روزگار بحکم | نعوذ بالله جان را زند میان بدونیم
ز استقامت رأی تو گر قضا کندی | دقیقه‌ای فلك‌المستقیم را تفهیم
بماندی الف استواش تا بابد | زشرم‌رأی‌توسرپیش درفکنده‌چوجیم
گل قضا و قدرنادریده[۹] غنچه هنوز | تبسّمت ز نهانش خبر دهد زنسیم[۱۰]
بعهد نطق تونزخاصیت دهان صدف | نفس همی نزند بل زننگ در یتیم
ملامت نفست می‌برد دعای مسیح | غرامت قلمت می کشد عصای کلیم
مسیرکلك تو درمعرض[۱۱] تعرّض خصم | مثال جرم شها بست ورجم‌دیورجیم
چه قایلست‌صریرش که‌ازفصاحت‌او | سخن پذیرد جذراصم بگوش صمیم
بشست‌خلقت‌آتش‌بآب خلق تو روی | که در اضافهٔ طبع نعامه گشت نعیم
ببست باد خزان بادم حسود تو عهد | که در برابر ابر بهار گشت لئیم

۱ــ چ : اقبال ۲ــ ص : اوج ــ چ : ز روی ۳ــ ع : دیده نی ببدی ۴ــ ق: حلم تو درجرم ــ ص، ع : که خشم تو برحزم ۵ــ چ : بدل کس گذر ــ ق : بمخالف قضا
۶ــ ص: درشت ۷ــ چ: پذیرند زو ۸ــ ق: زتیغ حکم ۹ــ ص ، د: نادمیده
۱۰ــ چ : بنسیم ۱۱ــ ق : درنسبت

صبا نیابت دست تو گر بدست آرد
کنارحرص کند پر کف چنارز[1] سیم

بزرگوارا با آنکه آب گفتهٔ من
ز لطف می ببرد آب کوثر و تسنیم

بخاکپای تو گر فکرتم بقوّت علم[2]
نطق زند مگرش جاه تو کند تعلیم

ثنای تو بتحیّر فکنده وهم مرا[3]
اگرچه نقطهٔ موهوم را کند تقسیم

ورای لفظ[4] خداوند چیست لفظ[4] خدای
زبان در آن نکنم کان تجاوزیست ذمیم

لطیفه‌ای بشنو در[5] کمال خود که در آن
ملوك نه که ملك هم مرا کند تسلیم

وگر برسم خداوند گویمت مثلا
چنان بود که کسی گوید آفتاب کریم

مرا ادب نبود خاصه در مقام ثنا
حلیم گفتن کوه ارچه وصف اوست قدیم[6]

که برزبان صدا ازطریق طیره گری
مداهنت نکند باز گویدم که حلیم

خدای داند و کس چون خدای نیست که نیست
کسی بوصف تو عالم بجز[7] خدای علیم

همیشه[8] تا نکند گردش زمانه مقام
بکام خویش همی باش درزمانه مقیم

عریض عرصهٔ عزّ ترا[9] سپهر نظیر
طویل مدّت عمر ترا زمانه ندیم

بمان ز آتش غوغای حادثات مصون
چنان کز آتش نمرود بود ابراهیم

موافقان تو بر[10] بام چرخ برده علم
مخالفان ترا طبل مانده زیر گلیم

مبارك آمده تحویل و انتهات چنان
که اقتدا و تولّا کند بدو تقویم

۱ــ د : کنارحوض ــ ف ، حرص و کف ابرپر کنداز ۲ــ چ : عقل ــ ر : طبع
۳ــ ق : عقل مرا ٤ــ ق : لطف ۵ــ ق : لطیفه‌ای شنو اندر ٦ــ ع : حلیم
۷ــ چ : عالم‌تر از ۸ــ چ : هماره ۹ــ ق : جاه ترا ۱۰ــ ق : تودر

۱۴۹ـ درمدح امیر عادل ضیاءالدین مودود احمد عصمی *

مجتث مثمن مقصور
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

نماز شام چو خورشید گنبد گردان / بکوه رفت فرود و ز چشم گشت نهان
بفال نیك برون آمدیم و رای صواب / بعزم خدمت درگاه پیشوای جهان
بطالعی که بسته‌است زابتدای وجور / بپیش طالع عالیش[1] بر سپهر میان
تکاورانی در زیر زین بدولت او / چو ابر گاه مسیر و چو پیل گاه[2] توان
ز نعلهاشان سطح زمین گرفته هلال / ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان
نه در مفاصل این سستیی ز بار رکاب / نه در طبیعت آن نفرتی ز باد عنان
بکوهسار و بیابانی اندر آوردیم / جماز گان بیابان نورد که کوهان
چو بیشه بیشه درو درزهای خاروخسك / چو پاره پاره دروخامهای[3] ریگ روان
کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر / کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان[4]
بغارهاش درون مار گرزه از حشرات / بناوهاش[5] درون شیرشرزه از حیوان[4]
زتنگ عیشی بر ذروهاش بُرده همای / ز استخوان مسافر ذخیرهای گران[4]
کسی بروز سفید و شب سیاه درو[6] / بجز کبودی گردون همی نداد نشان
زبیم دیوبدل در[7] همی گداخت ضمیر / ز باد سرد بتن در همی فسرد روان

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ: میمونش   ۲ـ ص: چوتیر گاه ـ ف: چوپیل وقت   ۳ـ ص، ق: درو تودهای ـ چ: درو پشتهاء   ٤ـ این سه بیت درنسخهٔ ع نیست   ۵ـ چ: به بیشهاش   ٦ـ م: سیاه ندید   ۷ـ ق : بدو در

هزار بار بهر لحظه بیش گفت دلم — که یارب این رهٔ دلگیر کی رسد بکران
زمان زمان[1] دهدم آن قدر که بوسه دهم — زمین حضرت آن مقصد زمین و زمان
ضیاءدین خدای آنکه حسن عادت او — زمانه دارد در زیر سایهٔ احسان
امیر عادل مودود احمد عصمی — که هست جوهری از عدل و عصمت یزدان
بزرگ بارخدائی که طبع ودستش را — همی نماز برد بحر و سجده آردکان
بود عنایتش از نایبات چرخ پناه — دهد حمایتش از حادثات دهر امان
بغیرت از نفسش روح عیسی مریم — بخجلت ازقلمش چوب موسی عمران
ز آب گرد برآرد بیاد بادافراه — زشیر کین بستاند بشیر شادروان
هر آن کمر که نه از بهر خدمتش ز نار — هر آن سخن که نه در شکر نعمتش هذیان[2]
بناشناسی[3] تشبیه خواستم کردن — سر انامل اورا[4] بابر در نیسان
خرد قلم بستد از انامل بشکست — چه گفت گفت زهی غیبت وزهی بهتان
بابر نیسان آخرچه نسبت است او را[5] — کزین همیشه گهر بارد و از آن باران
باضطرار بود بذل آن و آن دشوار[6] — باختیار بود جود این و این آسان
عنان این چو سبك شد بیا ببین نعمت — رکاب آن چو گران شد بیا ببین طوفان
ایا محامد تو وقف گشته بر اقوال — و یا مدایح تو نقش گشته بر اذهان
محامد توهمی در نیایدم[7] بضمیر — مدایح توهمی در نگنجدم بدهان[8]
تو آن کسی که نیارد بصد هزارقرون[9] — تو آن کسی که نیارد[10] بصدهزارقران[11]
سپهر مثل تو از اتّصال هفت اختر — زمانه مثل تو[12] از امتزاج چار ارکان

۱ــ ص: امان ۲ــ ج: کفران ۳ــ ق: بناسپاسی ٤ــ ق، ج: انامل کرمش را
۵ــ ل، م: آنرا ٦ــ ل: دشخوار ۷ــ ق، ع: مدایح توهمی درنگنجدم
۸ــ ق، ع: محامد تو همی درنگنجدم بزبان ۹ــ م، ع: هزارمدار ــ ج: حیل ــ ص: هزارقرون ۱۰ــ ج: نبیند ۱۱ــ این بیت ازنسخهٔ ق افتاده است ۱۲ــ ق: شبه تو

حکایتی است ز فرّ تو فرّ[1] افریدون تشبّهیست[2] ز عدل تو عدل نوشروان
کمر ببسته بسودای خدمتت جوزا کله نهاده ز تشویر رفعتت[3] کیوان
مضای خشم[4] تو بر نامهٔ اجل توقیع نفاذ[5] امر تو بردعوی قضا برهان
قضا و امر ترا آن یگانگیست[6] بذات که دست‌وپای دویی درنمیرسد بمیان
بزیر دامن کین تو فتنها مستور بپیش دیدهٔ وهم تو رازها عریان
سپهر حلقهٔ حکم تو در کشیده بگوش زمانه داغ هوای تو برنهاده بران
سپهر کیست که درخدمتت کند تقصیر زمانه کیست که درنعمتت کند کفران
دهد لطایف طبع تو بحر را حیرت کند شمایل حلم تو کوه را حیران
جهان زعدل تو یارب چه‌خاصیت دارد که‌شیرمحتسب‌است‌اندروو گرگ‌شبان
نه‌ای نبی و سر کلك تست قابل وحی نه‌ای‌خدای‌و کف‌دست‌تست واهب‌جان
قوای غاذیه را در طباع جای نبود اگرنه جودتو بودی برزق‌خلق ضمان
جهان سفله نبیند بجود[7] چون تو جواد سپهر پیر نیارد بجاه چون تو جوان
بامتلا چو قناعت شوند آز و نیاز اگر طفیلی خوان تو شان برد مهمان
ز شوق خدمت خوان تو درتنور اثیر هزاربار حمل کرد[8] خویش را بریان
تو آن جهان جلالی که درمراتب ملك بهرچه از بدونیك جهان دهی فرمان
سپهر گفت نیارد که‌این‌چراست‌چنین زمانه‌زهره‌ندارد که‌آن چراست‌چنان
گرآسمان چو مخالف ندارد‌ت طاعت وگر زمین چو موافق نیاردت عصیان
سیاست تو کند اختران آن اخگر عنایت تو کند خارهای این ریحان
بزرگوارا احوال دهر یکسان نیست که بد چونیك نزاید ز دفتر حدثان

۱ـ ق : بذل ۲ـ ص ، ع ، ق : روایتیست ۳ـ ع ، ق : همتت ۴ـ ق: عتاب خشم ـ ع : عتاب وخشم ۵ـ ع : بقای ۶ـ ق : یگانه‌ایست ۷ـ ع : بعمر
۸ـ ص ، ق : کرده

زمانه را بهمه عمر یک خطا افتاد — بر آستان خداوند و درکه سلطان
بحکم شرعش کافر مدان بیک زلّت — زروی عفوش طاغی مخوان بیک طغیان[1]
بعذر ماضی تا کین ز خصم بستاند — نشسته بر سر پایست و بر سر پیمان
چنان زخواب کند بازشان که کس پس از این — خیال نیز[2] نبیند بخواب در زیشان
نه دیر زود[3] که خربندگان لشکرگاه[4] — بپالهنگ ببندند گردن الخان[5]
چنان شود که شود موی بر تنش مسمار — چنان شود که شود پوست بر تنش زندان
بهر دیار که باشد مقام آن ملعون — بهر مقام که باشد مکان[6] آن شیطان
بتفّ[7] تیغ ز آبش برآورند بخار — بنعل اسب ز خاکش برآورند دخان
همیشه تا زورای کمال نیست کمال — همیشه تا ز ورای سپهر نیست مکان
همیشه[8] باد مکان تو از ورای سپهر — همیشه باد کمال تو ایمن از نقصان
کشیده جامهٔ جاه ترا دوام طراز — نوشته نامهٔ عمر ترا ابد عنوان

***

۱ــ ج: عصیان ۲ــ ص، ق، خیال تیز ۳ــ م: وزود ۴ــ ص، ق: لشکرشاه
۵ــ ص: ایلخان ــ ع: گردن آن خان ۶ــ ص، ق: نشان ۷ــ ص، ق: ز تف ــ
ر: بآب ۸ــ ج، ع: هماره

۱۴۰ - چون صدر اعظم مجدالدین ابوالحسن عمرانی از سمرقند باز آمد و سلطان تشریفش فرمود اعدا بر او افتریها کردند در دفع آن افتریها انوری این قصیده بگفت *

متقارب مثمن

فعولن فعولن فعولن فعولن

سه ماهه فراقت بر اهل خراسان | بسی سال بودست آسان و آسان
بجانت که گر بی‌خبرهاء خیرت | خبر داشت کس را تن از دل دل از جان
زبان بود در کامها بی تو خنجر | نظر بود در دیده‌ها بی تو پیکان
یکی از تف سینه در قعر دوزخ | یکی از نم دیده در موج[۱] طوفان
زبس خار هجر تو در دیده و دل[۲] | ز خونابه رخسارها چون گلستان
چنان روز بر ما سیه کرد بی تو[۳] | که کس مان ندیدی سپیدی دندان
از آن بیم کز کافریهای گردون | نباید که کاری رود نابسامان
دعاگوی جان تو خلقی[۴] موحّد | مدد خواه جاه[۵] تو شهری مسلمان
کدامین سعادت بود بیشتر زین | که باز آمدی در سعادات الوان[۶]
مگر طاعتی کرده بودست خالص | زمین سمرقند در حقّ[۷] یزدان
اگر این نبودست آلوده گشتست | زمین خراسان بنوعی زعصیان[۸]

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ص ، ق ، چ

۱- ع : درنم دیده از ابر ۲- ق : دردیدهٔ دل ۳- ع ، ق : گشته بی‌تو - چ : گشته ازغم ۴- ع : خلق - چ : جمع ۵- ص : جان - ر : عمر ۶- ع ، چ : ایوان ۷- ق : ازبهر ۸- ص : ز طغیان

که مستوجب فرقتت شد سه‌ماه این | که مستسعد خدمتت[1] شد سه‌ماه آن
ایا چرخ در پیش قدر تو واله | و یا ابر در پیش دست تو حیران
توئی آنکه در مجلست بخت ساقی[2] | توئی آنکه بر در گهت چرخ دربان
بکوی کمال تو در، عقل ناقص | بخوان سخای تو بر، جود[3] مهمان
کند حلّ و عقد تو[4] بر چرخ پیشی | دهد امر و نهی تو بر دهر فرمان
زمین هر کجا امن[5] تو نیست فتنه | جهان هر کجا عدل تو نیست ویران
کمر پیش حکم تو بربسته جوزا | کله پیش قدر تو بنهاده کیوان
اثرهای کین تو چون نحس عقرب | نظرهای لطف تو چون سعد میزان
زمسطور کلکت شود مرده زنده | مگر در دوات توهست آب حیوان
زهی فکرتت[6] اختران را مدّ بر | زهی دامنت آسمان را گریبان
بتشریف اقبال اگر برکشیدت[7] | چه سلطان عالم چه گردون گردان
ز عالم توئی اهل اقبال گردون[8] | ز گیتی توئی اهل تشریف سلطان
منزّه بود حکم گردون ز شبهت | مجرّد بود رأی سلطان[9] ز طغیان
از آن دم که چشم بد روزگارم | ز چشم خداوند کردست پنهان
گمانم بلطفت همین بود کاری | مرا پیش خدمت باعزاز و احسان
گمانی ازین به یقین شد نشاید | امیدی از این به وفا کرد نتوان
نگر تا ندانی که تأخیر بنده | دراین آمدن بود جز محض حرمان
بذات خداوند و جان محمّد | بتعظیم اسلام و اجلال ایمان

۱ـ ع: وصلتت ۲ـ ل: ساقیست ـ ف: مهرساقی ۳ـ ع: درجود ۴ـ ع: عقدش ۵ـ ق: امر ۶ـ ع: زه‌ای رای‌تو ۷ـ ق: بر کشندت ۸ـ مج: وگردون ۹ـ مج: رای خسرو

بتأکید[۱] هر حکمی از شرع ایزد　　بتغییر[۲] هر حرفی از نصّ قرآن
بحقّ دم پاك عیسیّ مریم　　بحقّ کف دست موسیّ عمران
بتیمار یعقوب و دیدار یوسف　　بتقوی یحیی و ملك سلیمان
بجود کف راد دینار بخشت　　که بر نامهٔ رزق خلقست عنوان
بنور دل پاك اسرار بینت　　که بر دعوی آفتابست برهان
که در مدّتی کز تو محروم بودم　　جهان بود برجان من بندو[۳] زندان
نفس کرده بر رویم اشك فسرده　　اسف کرده درجانم اندیشه بریان[۴]
دلی پر مواعید تأیید یزدان　　سری پر اراجیف وسواس شیطان
تن از ایستادن بخانه شکسته　　دل از باز گشتن ز خدمت[۵] پشیمان
تو دانی که تا یك نفس بی تو باشم[۶]　　دلی باید از سنگ و جانی زسندان
کنون نذر عهدی بکردم بکلّی　　که باطل نگردد بتأویل و دستان
که تا دست هر کم گریبان نگیرد　　من و دامن خدمت و دست پیمان[۷]
حدیث نکوخواه و بدخواه گفتن　　بمدح اندرون باز بردن بدیوان
طریقی قدیمست و رسمی مؤکّد　　همه کس بگوید چه دانا چه نادان
من آن دانم و هم توانم و لیکن　　از آن التفاتی نکردم بایشان
که از عشق مدحت سر آن ندارم　　که گویم فلانکس فلانست و بهمان[۸]
خداوند خود خصم را نیك داند　　من این مایه گفتم تو باقی همی‌دان
الا تا ز نقصان کمالست بر تر　　الا تا ز گردون فروند ارکان
ز آثار ارکان و تأثیر گردون　　مبادا کمال ترا بیم نقصان

۱ـ ص ، ع : بتأیید　　۲ـ ق ، م : بتفسیر　　۳ـ ص ، ع : برجان من بنده

۴ـ ص : پژمان　　۵ـ م : بخدمت　　۶ـ ص : بی تو بودن ـ ع : بی تو باشی

۷ـ ق : دست سلطان ـ ص : دست وپیمان　　۸ـ این بیت در ق نیست

دو عیدست ما را ز روی دو معنی که خوشی و خوبیش را نیست پایان[1]

همایون یکی هست تشریف خسرو مبارك دگر عیداضحی و قربان

بدان عید بادت قضا تهنیت گو بدین عید بادت قدر محمدت خوان

۱۴۱-ق

مضارع اخرب مکفوف
مفعول' فاعلات' مفاعیل' فاعلان

چون شمع روز روشن از ایوان آسمان ناگه در اوفتاد بدریای بیکران[2]

روشن زمین و فرق هوارا زقیر و مشك بهر سپهر کوژ ردا کرد و[3] طیلسان

آورد پای مهر چو در دامن زمین بگرفت دست ماه گریبان آسمان

برطارم فلك چوشه زنگ شد مکین[4] در خاك تیره شد ملك روم را مکان

تا هم[5] میان صرح ممرّد[6] بپیش چشم برروی او فشاند[7] همه گنج شایگان

گردون چوتاج کسری برمعجزات حسن وز در ولعل چتر سکندر برو[8] نشان

زهره چو گوی سیمین برچرخ و بردرش[9] دنبال برج عقرب مانند صولجان

بهرام تافت از فلك پنجمین همی چونانکه دیده سرخ کند شرزهٔ ژیان

پروین چووقت حمله گران ترکنی رکاب جوزا چوگاه پویه سبکتر کنی عنان

گردان بنات نعش چومرغی که سر نگون یکسر بجوی آبخور آید ز آشیان

برجیس چون شمامهٔ کافور پر عبیر کیوان چوبر بنفشه ستان برگ ارغوان

---

* نسخه‌ها : ص ، ق ، آ

۱ــ م، ع، تاوان ۲ــ دیوان سیدحسن ، قیروان ۳ــ ص، کرد ۴ــ آ، کمین

۵ــ آ ، باهم ۶ــ تا همچوشکل چرخ زمرد ۷ــ آ ، اوفتاد ۸ــ آ ، برد

۹ــ آ ، دربرش

دیوازشهاب گشته گریزان بر آن‌مثال ‏ ‏ چون خصم منهزم ز سنان خدایگان

اندرچنین شبی که غضنفر شدی ذلیل ‏ ‏ وندر چنین شبی که دلاور بُدی جبان

من روی سوی راه نهاده بفال سعد ‏ ‏ امید خود بریده ز پیوند و خانمان

راهی چنان که آید ازوجسم را خلل ‏ ‏ راهی چنانکه آید ازو روح را زیان[1]

ریگش چونیش کژدم‌وسنگش‌چوپشك مار[2] ‏ ‏ زین طبع را عفونت‌وزان عقل رافغان

در آب او سمك نرود جز بسلسله ‏ ‏ بر کوه او ملك نرود جز بنردبان

هرچند سنگ‌وریگ‌وکُه‌وغاراو نمود ‏ ‏ رنج دل و بلای تن و آفت روان

زان دردلم نبود اثر زانکه‌همچوحرز ‏ ‏ راندم همی مدیح خداوند برزبان

قطب جلال شاه معظّم که روزگار ‏ ‏ برحصن قدر و حشمت او هست بادبان

گردون بهفت‌کوکب وگیتی‌بچار طبع ‏ ‏ یك تن نپرورید قرینش بصد قران

تیرش بگاه حمله‌چوپوید بسوی[3] خصم ‏ ‏ کلکش بگاه پویه[4] چو جنبد بپرنیان

این داعیست دست امل را بسوی دل ‏ ‏ وان هادیست پای اجل‌را بسوی جان[5]

شاهان همی روند ز عصان او نگون[6] ‏ ‏ مرغان همی پرند در ایّام او ستان

ای برهزار میر شده میر و شهریار[7] ‏ ‏ وی تا دوپشت[8] جدّ و پدرشاه و پهلوان

گرگ از نهیب عدل تواندر دیار تو ‏ ‏ از بیم میش بدرقه گیرد سگ شبان

روزی که تیغ تیزبگرید چوابر تند[9] ‏ ‏ وزخون تازه خاك بخندد چو گلستان

جان‌رابودزهیبت رمح توسر بسنگ[10] ‏ ‏ دل راشود ز هیبت گرز[11] تو سر گران

۱ـ این بیت درنسخهٔ ص ، آ دیوان انوری نیست ودردیوان سید حسن موجود است

۲ـ آ : سنگ نار ۳ـ د: خشم چوپرید سوی ۴ـ د: بگاه مهر ۵ـ این‌بیت در ق نیست ۶ـ د : سوی او پی‌گهر ۷ـ د : میر و ملك تاج وافتخار

۸ـ آ : بادویست ۹ـ د : چومیغ‌کند ۱۰ـ د : گرزتو دل سبك ـ آ : سرسبك

۱۱ـ د : زشربت رمح

سازند کار جنگ شجاعان جنگجو | از بهر روز کینه دلیران کاردان
گرزت چنان بکوبد خصم ترا بحرب | کش چون خوی ازمسام برون جوشد[١] استخوان
گوئی[٢] که شرزه شیر گشاید همی کمین | وقتی که در مصاف شها بر کشی کمان
آرش اگر بدیدی تیرو کمانت را | نشناختی زبیم تو ترکش ز دو کدان
ای گشته جفت رأی ترا همّت بلند | وی طبع و رأی[٣] پیر ترا دولت جوان
این بنده سوی درگه عالی نهاده روی | تا از حوادث فلکی باشدش امان
یابد اگر قبول خداوند بی‌خلاف | حاصل شود هوای دل بنده بی گمان
تا بید[٤] گل نگردد و شمشاد یاسمین | تا ارغوان سمن نشود سرو خیزران
اندر حریم جود و جلال و بقا بپای | و اندر سرای جاه و جمال و بها بمان[٥]

***

١ــ آ : رود مغز ٢ــ آ : گوید ٣ــ د : وی یار عقل ٤ــ آ : تالانه

٥ــ این قصیده بسید حسن غزنوی نیز نسبت داده شده و دردیوان او اشعار این قصیده در دو قصیده ذکرشده است . رجوع شود به صفحات ١٣٧ــ ١٤١ دیوان سید حسن چاپ دانشگاه ــ (درپاورقی این دوصفحه اختصاردیوان سید حسن است) .

*۱۴۲ـ۹

خفیف مخبون مصقور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای ز کلك توراست کار جهان — صاحب و صدر و افتخار[۱] جهان
گوهرت روی کائنات وجود[۲] — مسندت پشت شهریار جهان
نظرت حافظ نظام امور — قلمت محور مدار جهان
مُسرع عزم تو بَرید قَضا — بارهٔ حزم[۳] تو حصار جهان
کار معمار عدلِ شامل تست — حفظ بنیان[۴] استوار جهان
هر دم از جاه[۵] نو شوندهٔ تو — نومردایست[۶] در کنار جهان
خارج از ظلّ رایت تو نماند — هیچ دیّار در دیار جهان
از وقوفت نهان نیارد شد — نه نهان و نه آشکار[۷] جهان
جنبش رایت تو داند[۸] داد — بکم ازهفته‌ای قرار جهان
بر محکّ جلالت تو زدند[۹] — مُهر[۱۰] تا کم شدازعیار جهان
گرجهان خواستارتو نبدی[۱۱] — نشدی امن خواستار جهان
گربداند[۱۲] که اختیارتوچیست — همه آن[۱۳] باشداختیار جهان
رو که[۱۴] سیمرغ همّت تو نشد — بفریب امل شکار جهان

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : صاحب صدرافتخار ۲ـ ص، ق : کردگارفلك ـ ط : کائنات فلك ۳ـ ط : حفظ ۴ـ م ، ط : بنیاد ۵ـ ط : ازجامه ۶ـ ط ، چ ، ق : مرادست
۷ـ چ : بنهان وبآشکار ۸ـ ل : رایتت تواند ۹ـ ص ، ق ، ط : جلال تو زده‌اند
۱۰ـ ط ، م : صرف ۱۱ـ ص : توبودی ۱۲ـ ق : گربدانی ـ ط : گرندانی
۱۳ـ ط ، ق : جمله‌آن ۱۴ـ ل : توکه

گر نظر کردیی بآفاقش[1] درمیان آمدی کنار[2] جهان

کم کند گر خدای چرخ سخات[3] بکم از مدّتی کنار[4] جهان؟

دشمنت کز عداد مردم نیست ناردش چرخ در شمار جهان

کیست او تا چو مردمان بندد ناقهٔ خویش در قطار جهان

تا سپهر از مدار خالی نیست بر تو بادا مدار کار جهان

بر مراد[5] تو دار و گیر قضا بر بساط تو کار و بار جهان

حافظت باد هر کجا باشی گاه و بیگاه کردگار جهان

بودن اندر جهان شعار تو باد تا گذشتن بود شعار جهان

۱۴۳ـ مدح یکی ازاقوام پادشاه گند *

رمل مثمن مقصور عروض وضرب
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای بنیک اختر شده هم سلف سلطان جهان ازوفاق تست اکنون خلق عالم شادمان

حور و غلمان برمبارك عقد تو گاه نثار تحفها برده زشادی یکدگر را درجنان

عقد تو گشتست عقد مملکت را واسطه سور تو گشتست لفظ تهنیت را ترجمان

خطبهٔ تو بوده اندر نیکنامی معجزه وصلت[6] تو گشته اندر شادکامی[7] داستان

بود خواهد عقد تو درعقد چون دنیاودین رفت خواهد عهد تو درعهدهٔ امن و امان[8]

گاه خطبه خواندن تزویج فرّخ فال تو[9] بر تنت بوده نثار رحمت از هفت آسمان

---

* نسخه‌ها : س ، ص ، آ ، ف ، ر

۱ـ ص ، ق : بآفاتش ۲ـ م : گذار ۳ـ چ ، ق : گر کند ازخدای چرخ سحاب
۴ـ ق : بلم ازسخطهٔ کنار ـ م : سلم ازسخطهٔ کبار ـ این بیت در ط نیست ۵ـ ص، ل، م: برمدار ۶ـ ص ، آ ، ف : خطبهٔ ۷ـ س : شادمانی ۸ـ این بیت فقط در نسخهٔ «ر» است ۹ـ ص : تزویج شرح حال تو

عقد تو عین عقیدت بود خواهد روز و شب
سور تو عین سرور و شادمانی[۱] جاودان

زیر طاق[۲] عرش طاوس ملایك جبرئیل
از نثار تو شده یاقوت پاش و دُر فشان

هم بر آن[۳] طالع که با زهرا علی[ع] مرتضی
وصلتی کردی بتوفیق خدای مستعان

مه بتسدیس زحل کرده نظر با آفتاب
وصلتی کردی برسم بخردان باستان[۴]

نوزده روز از مه روزه گذشته روز نیك
اختیاری بود کان باشد زبهروزی نشان

خاندان خان و سلطان از تو زینت[۵] یافتند
کز تو خواهد گشت معمور این دو میمون خاندان

خاندان خان بتو آباد خواهد گشت از آنك
خان بتو تسلیم کرد و جان بتو پرداخت خان

ای عطاهای بزرگت اصل رزق مرد و زن[۶]
وی سخنهای لطیفت انس انس و جان[۷] جان

عزّدین مسعود فرّخ را تو فرّخ اختری
دختر فرّخ همیشه بر تو بوده مهربان

خصم با سلطان ندانددر جهان پهلو زدن[۸]
تا تو سلطان جهان را بود خواهی پهلوان

هر کجا سلطان بود با او تو باشی همرکاب
هر کجا سلطان رود با او تو باشی هم عنان

رایت تدبیر تو گیرد سپهر اندر سپهر
مرکب اقبال تو گیرد عنان اندر عنان

از کفایت شد کف تو ضامن ارزاق خلق
ضامنی کورا بود توفیق در ضمن ضمان

زاغ اگر بر نام تو در آشیان بیضه نهد
زاغ را طاوس گردد بچه اندر آشیان

آفتاب رای تو گر روشنی کمتر دهد
قیرگون گردد جهان از قیروان تا قیروان

گر زخاك نهروان آید خلاف تو پدید
نهر خون گردد زشمشیر تو شهر نهروان[۹]

گرد زهر چشم تو بر سیستان روزی گذر
زان شد از خار سلیب[۱۰] آکنده ریگ سیستان

حزم تو حصن رزانت را بود چون کوتوال
عزم تو سیل صیانت را بود چون دیده بان

ای گران زخم سبك حمله بروز معرکه
بنده‌ات کیسه سبك دارد همی نرخ گران

۱ــ ف: شادکامی ۲ــ ر: ساق ۳ــ س، ف: هم بدان ۴ــ ر: باراستان
۵ــ آ: رتبت ۶ــ ص: هردوان ۷ــ ر: فیض جان انس و ۸ــ ص: پهلوزند
۹ــ این بیت نیز فقط در نسخهٔ «ر» است ۱۰ــ س: ازخارسبب ــ ر: مارصلیب ــ ف، آ: خارسلیب

۱۴۴- مدح سید اجل عمادالدین ابوالفضل طورانی؟*

مجتث مثمن اصلم عروض و محذوف ضرب
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

چو شاه زنگ برآورد لشکر از ممکن
فرو گشاد[1] سراپرده پادشاه ختن

چو بر کشید شفق[2] دامن از بسیط هوا
شب سیاه فرو هشت خیمه را دامن

هلال عید پدید آمد از کنار[3] فلك
منیر چون رخ یار و بخم چو قامت من

نهان و پیدا گفتی که معنی ایست[4] دقیق
ورای قوّت ادراك در لباس سخن

خیال انجم گردون همی بحسن و جمال[5]
چنان نمود که از کشت زار برگ سمن

یکی چو فندق سیم و یکی چو مهرهٔ زر[6]
یکی چو لعل بدخشان[7] یکی چو در عدن

بچرخ بر بتعجّب همی سفر[8] کردم
بکام فکرت و اندیشه از وطن بوطن

بهیچ منزل و مقصد نیامدم که درو
مجاوری نبد از اهل آن دیار و دمن

مقیم منزل هفتم[9] مهندسی دیدم
دراز عمر و قوی هیکل و بدیع بدن

بپیش خویش برای[10] حساب کون و فساد
نهاده تختهٔ مینا و خامهٔ آهن

وزو[11] فرود یکی خواجهٔ ممکّن بود
بروی و رأی منیر و بخلق و خلق حسن[12]

---

* - نسخه‌ها: ل، م، ع، د، ق، ص، چ - ممدوح این قصیده درعنوان ل: صاحب اعظم جلال‌الدین احمد است.

۱- چ: فرو کشید ۲- ق، د: فلك ۳- ل، م، ق: شمال - ف: سماك

۴- ص، ع: معنی است ۵- ل، م، د: بحس خیال ۶- ص، د: یکی چوزورق زرین یکی چوحقهٔ زر ۷- ع، ق: بدخشی ۸- ص: نظر ۹- ص، د: طارم هفتم ۱۰- ع: او ز برای - د: در ز برای - ق: خود ز برای ۱۱- د: وزان

۱۲- ق: بروی رای متین و بخلق خوب و حسن

خصال خوبش چون روی دلبران نیکو[۱] ضمیر پاکش چون رأی زیرکان روشن
به‌پنجم اندر زایشان زمام کش[۲] ترکی که گاه کینه ببندد زمانه را گردن
بگرز آهن سای و بنیزه صخره گذار[۳] بتیر موی شکاف و بتیغ شیر اوژن
فرود ازو بدو منزل کنیزکی دیدم بنفشه زلف و سمن عارضین و سیم ذقن
رخش زمی شده چون لعل[۴] و بربطی بکنار که بانوای حزینش همی نماند حزن
وزان سپس بجوانی دگر گذر[۵] کردم که بود درهمه فن همچو[۶] مردم یك فن
صحیفه نقش همی کرد بی‌دوات و قلم بدیهه شعر همی گفت بی‌زبان و دهن
خدنگهای شهاب اندر آن شب شبه گون روان چو نور خرد در روان اهریمن[۷]
نجوم کرکس[۸] واقع بجدی در گفتی که‌پیش یك‌صنمستی بسجده در دوشمن
زبس تزاحم[۹] انجم چنان نمود همی مجرّه از براین کوژپشت پشت شکن
که روز بار زمیران و مهتران بزرگ درِ سرای و رَهِ بارگاه صدر زمن
جلال دین پیمبر[۱۰] عماد دولت و ملك[۱۱] مدار داد و دیانت قرار فرض و سنن
جهان‌فضل ابوالفضل کز کفایت اوست نظام ملك چنان کز نظام ملك[۱۲] حسن
سپهر قدری کاندر زمین دولت او شکال[۱۳] شیر شکارست و پشه پیل افکن
بپای همّت او نا رسیده دست ملك[۱۴] بشاخ دولت او ناگذشته باد[۱۵] فتن
نه‌ثور دهر زعدلش کشیده[۱۶] رنج سپهر[۱۷] نه‌شیر چرخ زسهمش[۱۸] چشیده طعم وسن

۱ـ ص : دلبران زیبا ۲ـ ق : زمانه‌کش ۳ـ ص ، ع : بنیزه صخره‌گرای و بگرز آهن سای ۴ـ ع : رخش ز می چو می لعل ۵ـ ل ، م : نظر ۶ـ م : درهمه فنی چو ۷ـ ل : آهرمن ۸ـ ق: طایر ۹ـ ق: تراکم ۱۰ـ ص: دولت ودین و ۱۱ـ ص ، ق : ملت وملك ـ د : دولت‌ملك ـ ع : ملك وملوك ۱۲ـ د: چنان‌بود کز نظام و ۱۳ـ م: شغال ۱۴ـ ع، ق: فلك ۱۵ـ ص: نارسیده باد ـ د : نارسیده دست ۱۶ـ ق : نه سود دست‌کشیده غذاش : ۱۷ـ جورسفر ـ ص ، جور سپهر ۱۸ـ ع : زبیمش

ز بیم او بتوان دید در مظالم او ضمیر دشمن او در درون[۱] پیراهن

زتفّ هیبت او در دلش[۲] ببندد خون چنانکه بر رخ عنّاب و در دل رویین

بجنب رأی منیرش سیاه روی خرد بجای قدر رفیعش فرود قدر[۳] پرن

بپیش دستش و طبعش که سخا و سخن دفین دریا زیف و زبان عقل‌الکن

از آن[٤] جدا نتوان کرد جود را بحسام بر آن دگر نتوان بست بخل را برسن

حکایتی است از آن طبع آب در دریا روایتی است از آن دست ابر در بهمن

هنر ز خدمت آن طبع یافتست شرف گهر ز صحبت آن دست یافتست ثمن[٥]

ایا بپیش تو در[٦] بسته کردش ایّام و یا بمدح تو بگشاده گیتی[۷] توسن

یکی هزار کمر بی‌طمع چو کلك شکر[۸] یکی هزار زبان بی‌نصیب[۹] چون سوسن

جهان تنست و تو جان جهان و زنده بتست[۱۰] جهان چنانکه بجانست زندگانی تن

بفرّ بخت تو[۱۱] دایم بشش نتیجهٔ خوب ز بهر جشن[۱۲] تو آبستن است شش مسکن[۱۳]

صدف بگوهر و نافه بمشك و نی بشکر شجر بمیوه و خارا بزرّ و خار بمنّ

از آن سبب[۱٤] که چو اعداء و اولیاء تواند بر نگك زرّ عیار و بعهد سرو چمن

ز فرّ[۱٥] این بود آن سرفراز در بستان ز شرم این بود[۱٦] این زرد روی در معدن

ز بهر[۱۷] رتبت[۱۸] درگاه تست زاینده ز بهر مالش بدخواه تست آبستن

۱ــ ص، د: ازدرون ــ ر: ازبرون ۲ــ چ: درتنش ۳ــ م: نجم ٤ــ ع، چ: ازاین ٥ــ م: سمن؟ ٦ــ ق: زهی بحکم تو در ۷ــ ق: زهی بمدح تو بگشاده عالم ۸ــ ل، م: چونی‌شکر ۹ــ ل: نسیب ۱۰ــ ق: زنده تنت ۱۱ــ ع: زبهر فر تو ــ چ: زبهر حسن تو ۱۲ــ ع: زبهر بخت ــ چ: ز فر بخت ۱۳ــ ق: زبهرجشن‌تو دربستن است شش معدن؟ ۱٤ــ ص، ع، د: سپس ۱٥ــ ق: زرشك ــ ر: زفخر ۱٦ــ ل: آن بود ــ ص، د: آن شود ۱۷ــ د، چ: زفخر ۱۸ــ ع: چ: زبهر زینت

بسیط مرکز هامون[1] بگونه گونه گهر[2] — محیط گنبد گردان بگونه گونه[3] محن

اگرچه قارن و قارون شود بقوّت و مال[4] — مخالفت ز گزاف زمانهٔ ریمن

بخاك در کندش هم ستاره[5] چون قارون — بباد بردهدش هم زمانه چون قارن

وگر ز غبطت[6] و غیرت بشکر تو تر نیست — زبان لال و لب پژمریدهٔ دشمن

از آن چه نقص تواند بُدن[7] کمال ترا — چو سال و ماه بتوفیق ایزد ذوالمن

بمدحت تو زبان زمانه تر بودست — از آن زمان که ترا تر شده است لب بلبن

همیشه تا که کند باد جنبش و آرام — هماره[8] تا که کند ابر گریه و شیون

با بر جود تو در باد خلق را روزی — بباد بذل تو بر باد ملك را خرمن

موافقان تو پیوسته یار نعمت و زر[9] — مخالفان تو همواره جفت محنت ورن[10]

چو طبل رحلت روزه همی زند مه عید — بشکر رؤیت او رایت نشاط بزن

هزار عید چنین درسرای عمر بمان — هزار بیخ خلاف از زمین ملك بکن

***

۱ــ ق ، چ : خاکی ــ ع : گردون ۲ــ ل : گهر ــ نسخ دیگر : هنر ۳ــ د : بنوع نوع ۴ــ ع ، د : بقوتست و بمال ۵ــ ع ، چ : زمانه ۶ــ ق : بحیرت

۷ــ ق : نقش تواند برون ۸ــ ص ، د : همیشه ۹ــ چ ، ق : نعمت و ناز

۱۰ــ ل : محنت و زن ــ م : کرب وحزن

۱۴۵- در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی *

هزج مسدس مقصور عروض و ضرب
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

در آمد موکب عید همایون / که بر صاحب مبارك بادو میمون

سپهر مجد مجدالدین که شاهان / ز مجدش ملك را کردند قانون

عدو بندی که کلکش در دهاده / کند گل را ز خون فتنه گلگون

بکاهد وقت خشمش عمر در مرگ / بغلطد گاه کینش مرگ درخون

ازو دشمن چو دارا از سکندر / ازو حاسد چو ضحّاك از فریدون

زهی جود از تو در قوّت چو قارن[1] / زهی آز از تو در نعمت چو قارون

عتابش بر زمین بارد صواعق / نهیبش بر زبان آرد شبیخون[2]

امیران تو جبّاران گیتی / مطیعان تو بیداران گردون

زمانه تیره و رأی تو روشن / خلایق تشنه و دست تو جیحون

غلط را سوخت حکمت بر در سهو / چرا را کشت امرت بر در چون

چه عالی همّتی یارب که هردم / یکی در آفرینش بینی افزون

ندادی دل بدنیی و بعقبی / نبستی وهم در والا[3] و در دون

قضا تدبیر دور چرخ می کرد / که بر ذات تو گشت اقبال مفتون[4]

قدر ساز وجود دهر می‌ساخت / که بر عرش تو شد اقبال مقرون

چو گیرد آتش خشم تو بالا / نیابد از دو عالم نیم کانون

---

* نسخه‌ها: ق، ص، ف، ر

۱- ص. ق: قارون   ۲- این بیت در ق نیست   ۳- ف، ق: بالا   ۴- ق: میمون

چوازتو بگذری[1] نزدیك آن قوم[2] | نبیند کس مگر مخرور[3] ومدفون
چه خیزد آخراز[4] قومی که هستند | غلام آلتی مولای التون
بمردی و مروّت کی رسیدند | درانگشت تواین یك مشت مرهون
در آن موقف که از مصروع پیکار | زبان رمح گردان خواند افسون
رساند آتش کوشش حرارت | بایوان مسیح وجیش ذوالنّون[5]
ز پشته پشته گشته ناظران را | نماید کوه کوه اطراف هامون[6]
زاشك بیدل و خون دلاور | همه میدان کنی جیحون وسیحون
خداوندا زمدح تست حاصل | رُخ رنگ مرا رنگ طبرخون
شنیدستم که پیش تخت اعلی | بزرگی خواند شعر قافیه خون
نه بروجهی که باشد رونق او | درآخر کردن کرآب وصابون[7]
جهان داند که معزولی نیابد[8] | ربیع نطق را در ربع[9] مسکون
هنوز ازاستماع شعر نیکوست | خردراگوش[10] درج در مکنون
سزای افتخار آن شعر باشد | که افزون باشدش راوی[11] موزون
ز شعر باطل هر کس زبانم | نمی گفته است حقّی[12] تاباکنون
همیشه تا که حسن وعشق باشد | مثلها شاهد از لیلی و مجنون
جناب دوستانت باد جنّت | طعام دشمنانت باد طاعون
شبت فرخنده وروزت خجسته | خزانت خرّم و عهدت[13] همایون

۱ـ درهرچهار نسخه (بکذری) وظاهر «بگذرد» است ۲ـ ق : آن بوم ۳ـ ق: دگر محرور ۴ـ ق : دل جزاز ۵ـ این بیت فقط در ق است وازنسخهٔ ص افتاده ۶ـ ص : اطراف وهامون ۷ـ ق : آب صابون ۸ـ ق : ببايد ۹ـ ق: ازربع ۱۰ـ ق : چودرگوش ۱۱ـ ر : زموزون ۱۲ـ ص : حقا ۱۳ـ ر : عیدت

۱۴۶ - درمدح فیروزشاه گفته و التزام آنچه حضرت سلیمان داشته از مراتب جاه و نعمت نموده *

بحر قریب اخرب مکفوف مقصور
مفعول' مفاعیل' فاعلاتن

کو آصف جم[1] کو بیا ببین — بر تخت سلیمان راستین
پیشش بدل دیو و دام و دد — درهم زده صفهای حورعین
بادی که کشیدی بساط او — بر درگه اعلاش زیر زین
مهری که وحوش و طیور را — در طاعتش آورد[2] برنگین
از بیم سپاهش سپاه خصم — چون مور نهان گشته درزمین
پای ملخی بیش نی بقدر — در همّت او ملك آن و این
برتخت چو عرش سبای او — از عرش رسولان آفرین
چون صرح ممرّد شراب صرف — بی ورزش انصاف[3] آب وطین
در سایهٔ پر[4] همای چتر — طی کرده اقالیم ملك و دین
بی‌سابقهٔ وحی جبرئیل — اسرار وجودش همه یقین
بی‌واسطهٔ هدهدش خبر — از جنبش روم و قرار چین
بی‌عهدهٔ عهد پیمبری — آیات کمالش همه مبین
وقتش نشود فوت اگر نه روز[5] — در حال کند از قفا جبین

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : آصف وجم ۲ـ ع ، ص : آورده ۳ـ ع : انصافش ۴ـ ق : فر
۵ـ ع : دور

چون دیو بمزدوری افکند آنرا که خلافش کند لعین[۱]
بر چرخ کشد پایه چون شهاب آنرا که وفاقش بود قرین
چون رای زند در امور ملک بحر سخنش را گهر ثمین
چون صف کشد اندر مصاف خصم شیر علمش را صفت عرین[۲]
هم در کتف[۳] دایگان رضیع هم در شکم مادران جنین
از بیعت[۴] او مهر بر زبان وز طاعت او داغ بر سرین
در جنبش جیشش نهفته فتح چون موم در اجزای انگبین
در دولت خصمش نهان[۵] زوال چون یاس در ایام[۶] یاسمین
عزمش بوفاق فلک ضمان رأیش بصلاح جهان ضمین
گر عزم فلک خود بود وفی گر رای ملک[۷] خود بود رزین
سدش نشود رخنه از غرور حصنی که چو حزمش[۸] بود حصین
زورش نکشد طعنه از فتور حبلی[۹] که چو عهدش بود متین[۱۰]
با کوشش او شیر آسمان شیریست مزور ز پوستین[۱۱]
با بخشش او دست آفتاب دستی است معطل در آستین[۱۲]
در ملک زمینش نبوده عار[۱۳] باری چو ملک باشی این چنین
مثل ملک و ملک روزگار حوت فلک و آب پارگین
با شین شهی آمد از عدم زان تاجور آمد چو حرف شین
مذکور بفرزند تاج بخش آنجا بفریدون شد آبتین

۱ـ ق : یقین ۲ـ ق : صف ازعرین ۳ـ م : کنف ۴ـ ق : ازهیبت
۵ـ ص ، ق : عیان ۶ـ ص ، ق : که در نام ـ چ : درارقام ۷ـ ق : فلک
۸ـ م : عزمش ۹ـ م: جیلی ۱۰ـ این بیت در ق نیست ۱۱ـ ق: بپوستین
۱۲ـ این بیت در ع نیست ۱۳ـ م : زملش نبوده عار ـ ق : زمیلش بملک عار

مشهور[1] بفرزند تاجدار — اینجا[2] بملك شه طغان تکین[3]

روزی که بمردی کنند کار — وقتی[4] که چومردان کشند کین[3]

چون زخمه گذارند شستها — آید وتر چرخ در طنین

چون حمله پذیرند پردلان — آید کرهٔ خاك در حنین[5]

وزنعل سمند و سیاه و بور — چون کار درافتد بهان و هین

در خاره فتد[6] عقدها چو عین — در پشته فتد رخنها چو سین[7]

در مغز عدو حفرها برد — تا گوهر خنجر کند دفین

وز ابرسنان ژالهها زند — تا سودهٔ ناچخ کند عجین

دیدست بکرّات بی‌شمار — در معرکها چرخ تیزبین

با بیلك او مرگ همعنان — با رایت او فتح همنشین

چین گره ابروی اجل — در روی املها فکنده چین

دندان سنان آسمان خراش — آغوش کمند آشتی[8] گزین

از خرج عرق سرکشان نزار — وز دخل ورم خستگان سمین

یك طایفه را نعرها بلند — یك طایفه را نالهها حزین

در قلب چنان ورطهٔ خشن[9] — در عین چنان فتنهٔ سجین[10]

از جانب او جز کمان نکرد — در حمله چو بی‌طاقتان انین

وز لشکر او جز اجل نبرد — در خفیه چو بی‌آلتان کمین

رمحش نه‌عصای کلیم بود — وز خوردن اعدا نشد بطین

عفوش نه دعای مسیح بود — وز کثرت احیا نشد غمین

۱ـ ص، ن: مذکور ۲ـ ق: چونان ۳ـ این دوبیت در ق نیست ۴ـ م: قومی ۵ـ م، ق: جبین ـ م: جنین ۶ـ ع: در چار. ۷ـ ع: شین ۸ـ ع: آگوش کمندآستی ۹ـ ع: حشر ۱۰ـ ع: سخین

تــا غصه خورد ناقص از تمام — تا طعنه کشد خاین از امین
در غصهٔ این ملك باد رای — در طعنهٔ آن خسروی[۱] تکین
ساعات بقــای ملك شهــور — ایّــام نفان[۲] ملك سنین
در بزم شهی یُسر بریسار — در رزم شهان یُمن بریمین[۳]
دوران جهــان تابع و مطیع — دارای جهــان ناصر و معین

۱۴۷ـ درمدح فخرالسادات مجدالدین ابوطالب نعمه *

خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

آیت مجد آیتی است مبین — منزل اندر نهاد مجدالدّین
سیّد و صدر روزگار که هست — زآل یاسین چو ازنبی یاسین
میر بوطالب آنکه مطلوبش — نیست در ملك آسمان و زمین
آنکه در شأن او ثنا مُنزل — وانکه در ذات او کرم تضمین
آنکه بیداغ طوع او نکشد — توسن روزگار بــار سرین
وانکه ازچرخ جوداو بشکست — خازن کــوهسار[٤] مُهر دفین
رأی او دامن اربیفشاند — برتوان چیدن از زمین پروین
جاه او مرکب ار برون راند — جوِ اوّل[٥] دهد بعلیین
حلم[٦] اوجوهرست وخاك عرض — قدر او شاه و آسمــان فرزین
بسته دست خلقتنی مِن نار — بأس او بر خلقته مِن طین

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ
۱ـ ص : آن خسرو ـ ل، م: این خسروی ۲ـ ص، ق: بقای ۳ـ ع : تنش بریمین
٤ـ م ، چ : روزگار ۵ـ م : گام اول ـ ق : حول اول ٦ـ ص ، ل : حکم

امر او باعناد کردن طبع — کبک پرور بر آورد[۱] شاهین

نهی او با ستیزه روئی[۲] چرخ — روز بد را قفا کند ز جبین

بر کشد زور بازوی سخطش — کسوت صورت از نهاد جنین[۳]

بمقاصد همیشه پیش رسد — عزمش از مسرع شهور و سنین[۳]

قدرتش باقدر مقارن شد — خرد آنرا جدا نکرد از این

خود چو ممزوج شد چگونه کنند[۴] — شیر و می را زیکدگر تعیین

رأی او را متین نیارم گفت — حاش لله نه زانکه نیست متین

زانکه یك بار جنس این گفتم — ادب آن بیافتم در حین

اندرین روزها که می‌دادم — شعر خودرا بمدح او تزیین

نکته‌ای راندم ازرزانت رأی — عقل را سخت شد برابرو چین

گفت خامش[۵] چه جای این سخنست — وصف آن رأی این بود که رزین[۶]

آفتابیست کاسمان نکند — پیش او آفتاب را تمکین

آسمانی که در اثر بیش است — تیغش از آفتاب فروردین

ای بجائی که در هزار قران — چرخ و طبع نپرورید[۷] قرین

اوج قدرت ورای پست و بلند[۸] — راز حزمت نهان زشک و یقین

بحر طبع تو کرده مالامال — درج نطق ترا بدر ثمین

فحل وهم تو کرده آبستن — نوع کلك ترا[۹] بسحر مبین

طوطی کلك راست گوی تو کرد — عقل را در مضیقها تلقین

۱ـ ع : بر دربرابر ـ ص : پرور برابر ۲ـ ج : کردن ۳ـ این دو بیت در ق نیست ۴ـ ع : کنند ۵ـ ع : خاموش ۶ـ ق : کس نگفت چنین
۷ـ ص ، ق : نپرورند ۸ـ ق : چرخ بلند ۹ـ ر : کلك مرا

رایض بخت کاردان تو کرد[1] اشهب و ادهم جهان را زین

ای نمودار رحمت وسخطت آب و حیوان و آتش برزین

دان که در خدمت بساط وزیر که خدایش مغیث باد و معین

عیش من بنده پار عیشی[2] بود چون جوانی خوش وچوجان شیرین

گفتم از غایت تنعّم هست دولتم را زمانه زیر نگین

کار بر گشت وغم بسکنه[3] گرفت گوشهٔ مسکن من مسکین

چرخ در بخت من کشید کمان دهر برعیش من گشاد کمین

می کند رخنه[4] نظم حال مرا در چنان دارو گیرو هیناهین

لگد فتنه‌ای که رخنه کند حصن ملکی چو حصن چرخ حصین

دارم اکنون چنانکه دارم حال نتوان گفتنت بیا و ببین

چتوان کرد اگرچنان بنماند بنماند همیشه نیز چنین

حالی از جور آسمان باری که نه مهرش بموضع است و نه کین

آن همی بینم ازحوادث سخت[5] که ندیدست هیچ حادثه بین

نشناسم همی یمین زیسار تا تهی دارم از یسار یمین

عرصه تنگست و بند سخت و مرا درهمه خان ومان نه غث وسمین[6]

مکرمی نیست در همه عالم[7] کاضطراب مرا دهد تسکین

گوئیا از توالد احرار شب سترون شد آسمان عنّین

۱ــ ع : کاردار تو کرد ــ ق : کارساز تو باد ــ چ: کامران تو کرد ۲ــ ص، ق: یار عیشی ــ ف : تازه عیشی ۳ــ ص : بشکست و غم بسکنه ــ ق : برگشت غم شکست
٤ــ م، چ: رخنهٔ داد ــ ص: نکند رخنه ۵ــ ق: حوادث چرخ ٦ــ ل: غث‌سمین ــ م : نه غث نه سمین ۷ــ ص : نیز نیست درهمه بلخ ــ ق : نیز نیست درهمه شهر

تو کن احسان که دیگران نکنند[۱] سرانگشت جز فرا تحسین

خود گرفتم کنند و نیز نهند پای برپایهٔ الوف و مائین

بهر انگشت کاید[۲] اندر سنگ ارسبك سنگم ار گران کابین

خویشتن پیش ناکسان و کسان همچو هنگامه گیرو راه[۳] نشین

گربهٔ به بیوس[۴] نتوان بود[۵] هم در این بیشه بوده شیر عرین

شعر من بنده در مدیح ببلخ این نخستین شناس و بازپسین

تا عروس بهار جلوه کند زلف شمشاد و عارض نسرین

بادی اندر بهار دولت خویش تازه چون گل نه چون بنفشه حزین

آب آتش نمای در جامت طرب انگیزتر زماءِ معین

جاهت اندر امان حفظ خدای که خداوند حافظست و معین

☆☆☆

۱ــ ص، ع : ننهند ۲ــ ص : کاغذ ۳ــ ق، هیچ هنگامه گیرراه ۴ــ ق، گربه بد بدوش ۵ــ ر : نتوان کرد

۱۴۸- درمدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای جهان را جمال وجاه توزین — اسم ورسم تواسم و رسم حسین

در و دست تو مقصد آمال[۱] — دل و طبع تو[۲] مجمع البحرین

عرصهٔ همّتت چنان واسع — که در آن عرصه کم شود کونین[۳]

نزد عهدت وفا برابر دین — پیش طبعت عطا برابر دَین[۳]

حال من بنده و حوالت من — گشت آب حیات و ذوالقرنین

ای چو الیاس وخضر برسر کار — عزم تزویج کن مکو[۴] مِن اَین[۵]

انتظارم مده بده ز کرم — گر همه نقد نیست بین البین[۶]

من نگویم که می نخواهم[۷] جنس — تو مکو[۴] نیز من ندارم عین

خود چو معطی توئی وسائل من — بیش از[۸] این عشوه شین باشد شین

ای چو سیمرغ جفت استغنا — بیش ازاین باش با غراب البین

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ل : بروجود تو مجمع الآمال ۲ـ ل : دل ودست ۳ـ این دو بیت در نسخهٔ ع نیست ۴ـ م : مکن ۵ـ این بیت در ل نیست ۶ـ ط ، م : هست بینی وبین ۷ـ ل ، م : من نخواهم ۸ـ ط : پس از

۱۴۹-فخرالدین خالد قطعه‌ای بمطلع زیر به‌انوری نوشته و او را مدح گفته

سلام علیك انوری کیف حالك   مرا حال بی‌تو نه‌نیکست باری

انوری در جواب فخرالدین قصیدهٔ ذیل را گفته و پسر اورا که طفل بوده ستوده *

خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

و علیك السلام فخرالدین   افتخار زمان و فخر زمین
ای نهفته مخدّرات سخنت[۱]   چهره از ناقد گمان و یقین
ای[۲] تلف کرده منفقان سخات   در هم آوردهٔ شهور و سنین
سخرهٔ داغ وطوق عرق شماست[۳]   سخن از گردن و سخا زسرین[۴]
سخنت رفت یا تو خود[۵] بردی   بطفیل خودش بعلّیین
باری از گفتهٔ تو باید گفت   که ز تزویر نیستش تزیین
نا پذیرفته رتبتش هرگز   ننگ احسان و جلوهٔ تحسین
غور ناکرده اندرو منحول   گنج نادیده اندرو تضمین
شربهائیست نطق و لفظ تو[۶] عذب   وز معانیش چاشنی متین
پیش خطت که جان بخندد ازو   نه جهان خوش بود نه جان شیرین
خواستم گفت در سخن من و تو   از مکانت نیافتم تمکین

---

* نسخه‌ها : م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- ع ، چ ، ق : سخن   ۲- م ، ق : وی   ۳- م : عرق سخاست - چ : عزت تست

۴- این بیت در ق نیست   ۵- م ، چ : یا تواش   ۶- ع ، ق : لفظهای تو

بانگ برزد مرا خرد که خموش — تو که‌ای باری این چنین[1] و چنین
شاید ار در مقاومت نکند — شیر بالش[2] حدیث شیر عرین
دست از کار او برون کن[3] هان — از پی کار خویشتن شو[4] هین
آسمان گر برنگ فیروزه‌ست — تن در انگشتری دهد چو نگین[5]
ای بنسبت جهانیان با تو — حیلهٔ کبك و حملهٔ شاهین[5]
تا نباشد مجال هیچ محال — کرد با دامنت همیشه بکین
آتش خاطرت نموده قیام — بجواب خلقته من طین
کرده ترجیح حشو اشعارت — بارز صیت دیگران ترقین[6]
کفو کو تا بنات طبع ترا — دهد از کاف کن فکان کابین
دیرمان کز وجود امثالت — شد زمان بکر و آسمان عنّین
گفته بودم که خود نطق نزنم[7] — خود بر آن عزم جبر کرد کمین
وین دوبیتك نیارم اندر بست — با گرانباری من مسکین
کای بنزدیك مدّتی من و تو — در سخی داده داد غثّ و سمین
وی ز شعر من و شعار تو فاش — سهل نا ممتنع چو سحر مبین
تا بدور تو در زمانه نبود — ای زمان تو دور دولت و دین
هیچ درّ یتیم را هرگز — عقب از بهر عاقبت[8] آیین[9]
دی مگر بر کنار بود ترا — آن همو فتنه و همو تسکین
از زوایای آشیانهٔ[10] قدس — عقل کل تان بدید و روح امین

۱ـ م : ای چنان ۲ـ چ: رایت ۳ـ ص : بدرکن ۴ـ ق: خویش بنشین ـ چ : خویشتن‌رو ۵ـ این دوبیت در ع ، د نیست ۶ـ این بیت از ق افتاده است ۷ـ ع : نظر نزنم ۸ـ ق : عفوت از بهر عافیت ۹ـ ع ، د : آمین ۱۰ـ ق ، ع : آستانهٔ

عقل گفتا کلیم با پسر اوست[۱] روح گفتا مسیح با پدر این

صبر کن تا نتیجهٔ خلفت باز داند شمال[۲] را ز یمین

تا ببینی که در نظام امور دختر نعش را کند پروین

تا ببینی که در عناو علوّ آسمان را قفا کند ز جبین

در صبی[۳] از صبای طبع دهد طبع دی را[٤] مزاج فروردین

تو که در چشم تو نیاید کون این زمانش بچشم خویش مبین[۵]

باش تا این پیادهٔ فلکی بر بساط بقا شود فرزین

باش تا بر براق نطق نهند[٦] رایض نفس ناطقش را زین

باش تا بر قرینه بشناسد زلف شمشاد از رخ نسرین

تا ز تأثیر صدقران یابند[۷] در خم آسمانش هیچ قرین

نیز در ثمین مخوانش دگر[۸] پایهٔ نازلش مکن تعیین

زان که تا بنگری بگیرد ازاو عرصهٔ روزگار در ثمین

اوست آن کس که قفل احداثش بود بعضی هنوز در زرفین

کزپی مهد عهد او تأیید گاه بستر شدی و که بالین

عالمی درحنین عشقش و او در میان[۹] رحم هنوز جنین

تا که ازجان بود حیات بدن[۱۰] تا که از کان بود جهاز دفین

جان پاکت که کانی ازمعنی است[۱۱] در سرای حزن مباد حزین

تو و نخبت[۱۲] که دام عزّ کما[۱۳] هردو درحفظ حافظ اندومعین

۱ــ ق : گفتش کلیم یا پسر است ــ د : گفتت کلیم یا پسر اوست ۲ــ ج : یسار

۳ــ ق : درصبا ٤ــ ق : دین را ۵ــ ص : ببین ــ ق : چوچشم خویش مبین

٦ــ ق : دهد ۷ــ ق : ناید ــ ج : یابد ۸ــ ص : درثمینش هیچ مخوان

۹ــ ص : درجنان ۱۰ــ د، ع : حیات ابد ۱۱ــ ق : که کان معنی اوست

۱۲ــ ص : تو وبخت تو ــ ف : تو ونخب ۱۳ــ ص : عز کمال ــ ق : عزوکمال

۱۵۰ - مدح ملك الاسخيا ابو المفاخر امير فخر الدين *[1]

خفيف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

افتخار زمان و فخر زمين — بو المفاخر امير فخر الدّين
آنكه در دست او سخا مضمر — وانكه در كلك او هنر تضمين
آسمانيست آفتابش راى — آفتابيست آسمانش زين[2]
آن بلند اخترى كه پيش درش — خاك بوسند[3] اختران بجبين
گفته عقلش بكردها احسنت — كرده حرفش بگفتها تحسين
آن دبيرست كز قلم بفزود — دفتر تير چرخ را تزيين
وان جوادست كز[4] سخا بشكست — بترازوى حرص بر شاهين
در زواياى دولت از حزمش — حصنها ساخت روزگار حصين
در مواليد عالم از جودش — مايها كرد آفتاب[5] عجين
گر عنان فلك فرو گيرد — در رباط كواكب افتد چين
ور زمام زمانه باز كشد — شبش از روز بگسلد در حين
هر كجا سايه افكند از حلم — رخت بردارد از طبيعت كين
هر كجا باره بر كشد[6] از امن — قفل بيزار گردد از زرفين

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ق ، ص ، چ

۱ــ ل: درمدح اميرمجدالدين بوالمفاخر گويد ــ واين نسخه فقط پنج بيت اول را دارد و بواسطهٔ مشوش بودن وافتادن اوراق بقيه را ندارد ۲ــ چ: آسمانش زمين ــ ق : آسمان تمكين ۳ــ ق : روبند ۴ــ ق : جوادى كه از ۵ــ ل ، ص : روزگار ۶ــ م ، ق ، چ: بارهٔ كشيد .

عدل او دست اگر دراز کند — دست یابد تذور برشاهین
سهمش[1] ار مُهر برحواس نهد — نقش[2] با مُهر گل فرستدطین
ای ترا حکم برزمین و زمان — وی ترا امر برشهور و سنین
ز یسار تو دهر برده یسار — بیمین تو جود[3] خورده یمین
نوك كلك تو رازدار قضا — نور ظنّ تو رهنمای یقین
طوق و داغ ترا نماز برند — فلك از گردن وجهان زسرین
گر ز رأی تو قوّتی یابد — آفتاب دگر شود پروین
ور ز قدر تو تربیت بیند — خاك سر بر کشد بعلیّین
آسمان را زبان کلك تو داد — در مقادیر کارها تلقین
آفتاب از بهشت بزم تو[4] برد — ساز صورتگران فروردین
ذات تو عین عقل گشت چنان — که خردشان نمی کند تعیین
نتواند که گوید آنك آن — نتواند که گوید اینك این
چون تو گردندحاسدانت اگر — شیر رایت شود چو شیر عرین
بحسد کی شود ضعیف قوی — بورم کی شود نزار سمین
یارب آن نقشبندمصری چیست — که بود با انامل تو قرین
هست بیدار و بی‌قراروازوست — فتنه را خواب و ملك‌راتسکین
هست عریان ودرصریرش عقل — گنجها دارد از علوم دفین
نه شهابست و بفکند هرروز — سیرش از چرخ ملك دیولعین
نیست غوّاص و بر کشد هردم — نو کش از بحرغیب در ثمین
ای ترا طرف چرخ طرف ستام — وی ترا مهرِچرخ مُهرنگین

۱ــ ق : قهرش ۲ــ ل ، م ، ص : نفس ۳ــ م : چرخ ٤ــ ج ، ق : طبع تو

داشت اندیشه کارد از پی مدح[۱] / در مدیح تو شعرهای متین
و اندر ابیات او معانی بکر / چون خط و زلف تو خوش و شیرین
چون چنان دید روزگار خسیس / که مرورا عزیمتیست چنین
از حسد در دلش کشید کمان / وز جفا برتنش گشاد کمین
تا تن از حادثات گشت[۲] ضعیف / تا دل از نایبات ماند[۳] حزین
وانچنان سیر چون رخ شطرنج / بدلش زد بجنبش فرزین
آخر این روزگار جافی را / که بجاه تو دارد این تمکین
خود نپرسی یکی ز روی عتاب / که چه میخواهد از من مسکین
تا چو زین بسترم خلاص دهد / آستان تو باشدم بالین
تا زمین را طبیعتست آرام / تا زمان را گذشتنست آیین
از زمانت بخیر باد دعا / وز زمینت بمهر باد[٤] آمین
عالمت بنده باد و دهر غلام / ایزدت یار باد و چرخ معین

***

۱ــ چ : کاورد بی‌مدح ۲ــ ق : گشته ۳ــ ق : مانده ٤ــ ق : بصدق باد

۱۵۱- درمدح ملك عضدالدین طغرلتکین *

رمل مثمن مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای جهان‌را ایمنی ازدولت‌طغرلتکین
جاودان منصور بادا رایت طغرلتکین

نعمت انصاف عالم را[1] زعدل‌عام اوست
کیست آنکو نیست اندر نعمت[2] طغرلتکین

نوروظلمت‌ازحضوروغیبت‌خورشیددان
امن و تشویش[3] ازحضوروغیبت‌طغرلتکین

خسروان‌دل برقرارملك آن گاهی نهند
کاوردشان آسمان دربیعت طغرلتکین

پهلوانان‌دل زجان‌وجاه آنگه[4] بر کنند
کافکندشان‌روزگارازطاعت[5] طغرلتکین

اختیار[6] تاج‌وتختش نیست‌ورنه‌چیست کم
ازدگرشاهان‌شکوه‌وشوکت‌طغرلتکین

کوفریدون گوبیا نظّاره‌کن اندرجهان
تا ببینی خویشتن[7] درنسبت‌طغرلتکین

ملك اگردردولت[8] سنجربآخرپیرشد[9]
شد جوان باردگر درنوبت طغرلتکین

هفت‌کشورزیرفرمان‌کردوهم‌نوبت[10] سه‌زد
صبر کن تا پنج گردد نوبت طغرلتکین

قدرت‌طغرلتکین‌نوعی‌است‌گوئی ازقدر
برجهان‌زان‌غالب‌آمدقدرت[11] طغرلتکین

چرخ را گفتم دلیری می کنی درکارها
گفت‌ازخودنه ولی‌ازصولت[12] طغرلتکین

کهربا درکاه نتواند تصرّف کرد نیز
بی‌اجازت‌نامه‌ای ازحضرت طغرلتکین

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱ـ ط ، ل : نعمت وانصاف عالم را ـ ع ، نعمت انصاف را عالم ۲ـ م : نعمتی
۳ـ ط : امن تشویش ۴ـ ج : وقتی ۵ـ ط : ازدولت ۶ـ م ، د : احتیاج
۷ـ ج : تا ببیند خویش را ۸ـ ط : نوبت ۹ـ ج : گشت ۱۰ـ د ، م : ونوبت هم ۱۱ـ ص : دولت ۱۲ـ ل ، ج : صولت ـ نسخ دیگر : قوت

لشکر طغرلتکین برهم زنندی خاك و آب[1] گر نه ساکن داردیشان[2] هیبت طغرلتکین

تنگ میدان ماندی فتح و نگون رایت ظفر گر نباشندی طفیل نصرت طغرلتکین

از پی آسایش[3] خلقست و آرام جهان هرچه هست از آلت و از عدّت طغرلتکین

ورنه آخر ملك عالم کیست با این طول و عرض تا بدو مغرور[4] گردد رغبت طغرلتکین

با خرد گفتم که بیرون سپهر احوال چیست گفت دانی از که پرس از همّت طغرلتکین[5]

باز گفتم عادت طغرلتکین در ملك چیست گفت انصافست و بخشش عادت طغرلتکین[5]

رحمتی دیدی که جویای کنه باشد مدام رحمت یزدان شناس و رحمت طغرلتکین

حاجت از طغرلتکین شاید که خواهی بهر آنك[6] جز بیزدان نیست هرگز حاجت طغرلتکین[7]

نیست کس را برجهان منّت جز او را گرچه نیست درعطا منّت نهادن سیرت[8] طغرلتکین

قربت[9] طغرلتکین را نیکبختی لازمست نیك بختا انوری از قربت طغرلتکین

چون خداوندی از این خدمت همی حاصل شود ماوزین پس آستان و خدمت[10] طغرلتکین

برجهان چون سایهٔ ابرست و نور آفتاب بخشش بی‌وعده و بی‌منّت طغرلتکین[11]

چون جهان از دولت طغرلتکین دارد نظام تا جهان باقیست بادا دولت طغرلتکین

مدت طغرلتکین چندانکه دوران سپهر وام خواهد روزگار از مدّت طغرلتکین[12]

۱ـ ط: زندی آب و خاك ۲ـ م: سازدیشان ۳ـ م، ع: آرامش ۴ـ م: مشغول ۵ـ مصراع اول بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی از نسخهٔ م افتاده است

۶ـ م: باید که خواهی بردوام ـ د: باید که خواهی بهر آنك ۷ـ این بیت و بیت بعد از نسخهٔ ل افتاده است ۸ـ م: شیمت ـ ط: عادت ـ این بیت در ل نیست ۹ـ ل: حاجت از ۱۰ـ ل: آستان و خدمت ـ نسخ خطی دیگر: آستان خدمت ۱۱ـ این بیت در ل، م نیست ۱۲ـ از ابیات این قصیده فقط شش بیت در نسخهٔ ق است

۱۵۲ - درمدح جلال الوزرا مجدالدین ولی *

رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

ای جهان خاتم جان بخش ترا[1] زیر نگین / آسمان را ز جمال تو نظر سوی زمین

طیره از طرّهٔ خوشبوی تو عطار ختن / خجل از عارض نیکوی تو صورتگر چین

حسن روی[2] تو نماینده ترست از طاوس / چنگ عشق تو رباینده ترست از شاهین

عقل در کوی تو اعراض نمود از فردوس / طبع با روی تو بیزار شد از حور العین

دل بر آنست که تنها بکشد[3] بار فراق / تو بر این باش که تنها بکشی[4] بار سرین

هوس بار سرین تو بیفزود مرا / که ترا هست همه بار سرین بار سرین

سخن من ز پس پشت[5] منه از پی آنك / روی آن نیست که بی روی تو باشم چندین

مسکن درد شد از هجر تو مسکین[6] دل من / مسکن درد همان به که نباشد مسکین[7]

آنکه گفتت که[8] مرا بر سر آتش بنشان / گو دگر[9] جای شو و بی خبر از من بنشین

از قرین تو همی رشك برم گرچه مرا[10] / کرد با عزّ ابد لطف خداوند قرین

صاحب عالم و عادل غرض علم و علو / صدر کونین جلال الوزرا مجدالدین

آنکه در ملك مرادش زعدم کرد وجود / وانکه در عقل ضمیرش ز گمان ساخت یقین

عقلها را هنرش داد بلاغت تعلیم / تیغها را قلمش کرد شجاعت تلقین

---

* نسخه‌ها : م ، ق ، ص ، ف ، ر

۱ـ م : خاتم انعام ترا — ۲ـ ق : چین موی ـ ص : چین زلف — ۳ـ م : ببرد

۴ـ ص : نبری — ۵ـ ص : زپی پشت — ۶ـ ق : سنگین — ۷ـ ق : تسکین

۸ـ ص : گفته است — ۹ـ ق : پس اگر ـ م : پس دگر — ۱۰ـ ص : زانکه مرا

ملکان یافته از طاعت او مسندو گاه — خسروان داشته ازدولت او تاج و نگین
رای او داده فلك را خبر سود و زیان — وهم او گفته جهان را سخن غث وسمین
شادباش ای کف تو مایهٔ صد[۱] ابر مطیر — دیبرزی ای در توجلوه که چرخ برین
حق گزاران هوای توقلوب اند ورقاب[۲] — کارداران رضای تو شهورند[۳] و سنین
پر کند نقد سخای تو زمین را دامن — بشکند بار عطای تو فلك را شاهین
برامید مدد رزق بسوی در تو — هم باوّل حرکت سجده[۴] کند جان جنین
گر شود عرق زمین ممتلی از هیبت تو — سر بر آرد زمساماش چو عرق یوم الدّین
در دیاری که بود حشمت تو مالك عنف — خاك راهست بخون ملك الموت عجین
اختر بوالعجب از مهر تو می نگذارد — زیر نه حقّهٔ[۵] فیروزه یکی مهرهٔ کین
تا سپر بفکند از خنجر قهر تو جهان — از جگر آب خورد نقش بدش چون زوبین[۶]
گر شود قدرت کلك تو مصوّر در شیر[۷] — بنظر آب کند زهرهٔ شیران عرین
صورت دولت توچون زازل رایت ساخت — کرد تقدیر ابد را بازل[۸] در تضمین
کبریای توچنان قابض ارواح[۹] شدست — که وجودش صفت کون ومکان[۱۰] است مکین
کلك توچون صفت[۱۱] سیر بایشان[۱۲] بنمود — اضطراب دوجهان مایه گرفت از تسکین
در عالی تو آن سجده که محترمست — که رخ کعبه بود از حسد او پرچین
صاحبا شعر من از مدح تو بفزود بها — من بتفصیل چگویم سخن این است ببین
نامهٔ تربیت من بهمه نوع بخوان — که بود تربیت من مدد شعر متین
آخر از تربیتی قیمت و مقدار گرفت — شعر حسّان که همی کرد رسولش تحسین
تا همی طبع بود از لب دلبر می خواه — تا همی دیده بود از رخ جانان گل چین

۱ــ ر : مایه ده ۲ــ م : صباحست ومساء ۳ــ م : شهوراست ۴ــ م : عزم
۵ــ م : حلقهٔ ۶ــ ر: تیغ تو همچون زوبین ــ این بیت در ص ، ق نیست ۷ــ ص، درسیر ۸ــ م : ازل را بابد ۹ــ م : کونین ۱۰ــ م : ذات مکان
۱۱ــ م : چون اثر ۱۲ــ ر : بانسان

قد اعدا زعنا خفته همی‌دار چولام
دل حسّاد بغم رخنه همی‌دار چوسین

در زبانها سخن سال نو و ماه نوست
تا گزیران طرب‌را طرب و باده[1] گزین

تا بود رایت مدحت بایادی منصور
تا بود آیت اعزاز باقبال مبین[2]

دولتت درهمه احوال قوی باد قوی
ایزدت درهمه آفاق معین باد معین[3]

بر تو میمون ومبارك سرسال و مه نو
لذّت عیشت از آن‌وطرب طبعت ازاین

۱۵۳ ـ درمدح امیر طغرلتکین *

بحر سریع مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلان

ای در شاهی[4] در طغرلتکین
شحنهٔ دین خنجر طغرلتکین

نوبتی ملك بزین اندرست
تا بابد بر در طغرلتکین

پشت‌زمین کرد چوروی سپهر
دست گهر گستر طغرلتکین

روی زمین[5] شست زگرد ستم
عدل جهان پرور طغرلتکین

در شب کین صبحدم فتح را
نور دهد مغفر طغرلتکین

چرخ‌چوسو گند بمردی خورد
دست نهد برسر طغرلتکین

فتنه‌گر اندیشه شود نگذرد
بر طرف کشور طغرلتکین

غصّهٔ بیغاره خورد روز بزم[6]
ماه نو از[7] ساغر طغرلتکین

نیست یقین‌راو گمان را[8] وقوف
بر عدد لشکر طغرلتکین

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ط ، ق ، ص ، ج

۱ ـ ص : طلب وباده ۲ ـ م : متین ۳ ـ شانزده بیت آخر قصیده جز بیت آخر از نسخهٔ ق افتاده است ٤ ـ م : شادی ۵ ـ م : جهان ـ ف : زمان ـ ط : زمن ٦ ـ م : ماه نو ـ ص : روز رزم ۷ ـ م : ازلمع ۸ ـ ق : نه‌گمان را

دور فلك باهمه فرماندهی — کیست یکی چاکر طغرلتکین
مه زفزونی و کمی کی رهد — تا نشود افسر طغرلتکین
فتح وظفر هردو دورایت کشند[1] — در حشم صفدر طغرلتکین
تا بشرف در بود اختر قوی — باد قوی اختر طغرلتکین
پیشرو کارکنان قضا — عزم قضا پیکر طغرلتکین
چشم جهان جُست بسی هم نیافت — هیچ شهی همسر طغرلتکین[2]

۱۵۴ـ در مدح ناصر الدین طاهر بن مظفر *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

صاحب روزگار و صدر زمین — نصرت کردگار ناصر دین
طاهر بن المظفر[3] آنکه ظفر — هست در کلك و خاتمش تضمین
آنکه بی‌داغ طاعتش تقدیر — ناید از آسمان بهیچ زمین[4]
وانکه بی مُهر خازنش درخاك — ننهد آفتاب هیچ دفین
قدرش ار بر سپهر تکیه زند — قاب قوسین را دهد تزیین
ور قلم در جهان کشد قهرش — بارز کوه را کند ترقین
رأی او چون در انتظام شود — دختر نعش را کند پروین
نهی او چون دراعتراض آید — حدثان را قفا کند ز جبین
بشکنند امتداد انعامش — بموازین قسط برشاهین

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ چ : چورایت کشید   ۲ـ بیت آخر فقط در نسخهٔ م است   ۳ـ ص ، ق : مظفر

۴ـ ق : هیچ ناید زآسمان بزمین

آسمان چون نگینش پیروزه ست — دهر از آن آمدش بزیر نگین

گر عنان فلك فروگیرد — بخط استوا در افتد چین

ور زمام زمانه باز کشد — شبش ازروز بگسلد در حین[۱]

هر کجا حلم[۲] او گذارد پی — پی کند شعلهای آتش کین

هر کجا امن[۳] او کشد باره — نکشد بار قفلها زرفین

بأس[٤] او دست چون دراز کند — دست یابد تذرو برشاهین[۵]

ای ترا حکم برزمین و زمان — وی ترا امر برشهور و سنین[۶]

ازیسار تو دهر برده[۷] یسار — بیمین تو چرخ خورده یمین[۶]

بر در کبریای تو شب و روز — اشهب روز و ادهم شب زین

نوك کلك تو راز دار قضا — نور ظنّ تو رهنمای یقین[۶]

طوق و داغ[۸] ترا نماز برند — فلك از گردن وجهان زسرین[۹]

آسمان را زبان کلك تو داد — در مقادیر کارها تلقین[۱۰]

آفتاب از بهشت بزم تو برد — ساز صورتگران فروردین[۱۰]

قدرت تو بعینه قدرست — خودخردشان نمی کند تعیین[۱۱]

نتواند که گوید آنك آن — نتواند که گوید اینك این

چون توصاحبقران نباشد ازانك — همه چیزیت هست جز که قرین

لاف نسبت زند[۱۲] حسود ولیك — شیر بالش نشد چوشیر عرین

بجسد کی شود ضعیف قوی — بورم کی شود نزارسمین

۱ــ ق : درقین ــ ص : درچین ۲ــ ق : حکم ۳ــ ع : بأس ٤ــ م : پاس

۵ــ در ق، د این بیت نیست ۶ــ این سه بیت از ق افتاده است ۷ــ ع : دهر کرده

۸ــ ق: طوف داغ ؟ ۹ــ این بیت را «ع» ندارد ۱۰ــ این دو بیت نیز در ق نیست

۱۱ــ ق : جودشان کان نمی کند بیقین ۱۲ــ ع ، د : زدی

صاحبا بنده را در این یکسال　　در مدیح تو شعرهاست متین
واندر ابیات آن معانی بکر　　چون خط و زلف تو خوش و شیرین
هر که اورا وسیلتی است چنان　　نه همانا که حالتیست چنین
که ز خاك تحیّرش بستر　　که ز خشت تحسّرش[1] بالین
سخنش چون دهد نتیجه که هست[2]　　سخنش بکر و دولتش عنّین
همه از روزگار باید دید　　شادی شادمان و حزن حزین
شاه مات عنا شدم که نکرد　　یك پیاده عنایتش فرزین
چه کنم گو کشیده‌دار کمان　　چه کنم گو گشاده‌دار کمین
آخر این روزگار جافی را　　که بجاه[3] تو دارد این تمکین
خود نپرسی یکی زروی عتاب　　تا چه می‌خواهد ازمن مسکین
فلك تند را نگوئی هان　　دولت کُند را نگوئی هین
وقت کوچ است و عرصه تنگ و مرا　　دل بتیمار چرخ راه رهین
نیست در سکنهٔ زمانه کسی　　کاضطراب مرا دهد تسکین
تو کن احسان که هر که جز تو بود[4]　　ننهد پای زانسوی تحسین
تا زمین را طبیعت است آرام　　تا زمان را گذشتن است آیین
از زمانت بخیر باد دعا　　وز زمینت بطبع باد آمین
ساحت بارگاه عالی تو　　برتر از بارگاه علیّین
یمن و یسری که اززمان زاید　　دایمت بریسار باد و یمین[5]
روزگار آفرین شب و روزت　　حافظ و ناصر و مغیث و معین

۱ــ ق ، ع : توقعش ــ چ : توقفش　　۲ــ ع ، د ، ق : چوهست　　۳ــ ق : که بعهد
۴ــ ص : که جزتو هر که بود　　۵ــ این بیت در د ، ق نیست

۱۵۵- درمدح ملك معظم عمادالدین فیروزشاه *

مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف
مفعول' فاعلات' مفاعیل' فاعلن

ای بادخاك مرکب گردون شتاب تو | آتش بخارچشمهٔ تیغ چو آب تو
گردون کجاست بر در قدر بلند تو | خورشید کیست پرتو رأی صواب تو
از آسمان که نام و لقب را نزول ازوست | پیروزشاه عالم عادل[1] خطاب تو
ایّام در مواکب قلب سپاه[2] تست | واسلام در حمایت[3] عالی جناب تو
درکشت‌زار روزی[4] برگی نگشت[5] سبز | الاّ باهتمام کف چون سحاب تو
خودا برجود نایژه برخلق کی گشاد | تادست تو نگفت منم فتح باب تو
درحزم بادرنگی و درعزم با شتاب | عالم گرفته گیر درنگ و شتاب تو
گردوزخست[6] شعلهٔ نوك سنان تست | ور کوثر است جرعهٔ جام شراب تو
گیتی زخشم تو برضای تو در گریخت | آری پناه رحمت تست از عذاب تو
آنجا که از زبان سنان در سخن شوی | درعرصهٔ جهان ندهد کس جواب تو
بیداری است باتو چنان در مقام حزم | کانجا بخواب هم نتوان دید خواب تو
چون صبح چاك سینه در آید[7] بمعر که | دشمن زعکس خنجر چون آفتاب تو
تاب تو صدهزار سلاطین[8] نداشتند | قیصر چگونه دارد و فغفور تاب تو
زودا که آسمان ممالك تهی کند | از دیو فتنه بیلك همچون شهاب تو
ای دولت جوان تو مالك رقاب خلق | پاینده باد دولت مالك رقاب تو

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ك ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- چ : عالم وعادل ۲- ك : عالی سپاه ۳- ق : درجوانب ۴- ع ، چ ، ق : کشت‌زار گیتی ۵- م : نکشته ۶- م : گراخترست - ك : گردون اثرچو - ع : گردون ز نور ۷- ع ، چ : آمد ۸- ع : شیاطین

۱۵۶ـ درمدح امیراسفهسالار فخرالدین اینانج بلکاخاصبک *

مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف
مفعول، فاعلات، مفاعیل، فاعلن

ای فخر کرده دین خدای ازمکان تو — وی پشت ملک وروی جهان[۲] آستان تو
ای کرده ملک را متمکّن مکان تو — وی مقصد زمین و زمان آستان تو[۳]
ای چرخ پست از بر رأی رفیع تو — وی ابر زفت در بر بذل بنان تو[۴]
ذات مقدّس تو جهانیست از کمال — یك جزو نیست کلّ کمال ازجهان تو[۴]
گر بر قضا روان شودی امر[۵] هیچکس — راه قضا ببستی امر روان تو[۴]
آرام خاك تابع پای و رکاب تست — تعجیل باد واله دست و عنان تو
رازی که اززمانه نهان داشت آسمان — راند دراین زمانه همی برزبان تو
اسرار عالمش بحقیقت یقین شود — هر کو کند مطالعه لوح گمان تو
جوزا بپیش طالع سعدت کمر ببست — چون دست بخت بست کمر برمیان تو
الّا زبان رمح ترا آسمان نگفت — کای سرّ فتح سُخرهٔ کشف و بیان تو
بر آتش اثیر نهادند اختران — رُمح سماك از چه، زشرم سنان تو
گر بازمانه[۶] تیغ تو گوید که آب فتح — اند کدام چشمه بُود گوید آن ِ تو

---

* نسخه‌ها: ل ، م، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ عنوان از نسخهٔ «د» گرفته شده و در نسخ ل ، م عنوان قصیده چنین است « یمدح الاجل مجیرالدین عبرالجلالی ؟ » ودر ق : «مدح فخرالدین عنبرالجلالی» ۲ـ ق : وی مقصد زمین وزمان ـ ع : وی پشت و روی ملك جهان ۳ـ این بیت فقط درنسخه است ۴ـ این سه بیت درنسخ ل ، م ، د ، وبیت اخیر در ع هم نیست ۵ـ چ : حکم ۶ـ د ، ق : برزمانه

برذروهٔ وجود رساند خدنگ خویش[1] شست شهاب اگر بکف آرد کمان تو

دست اجل عنان املها کند سبک چون استوار گشت[2] رکاب گران تو

گر بر جهان جاه تو گردون گذر کند ره تا ابد برون نبرد زاستان[3] تو

جاهت جهان تست و دو گیتی باسرها[4] شهری و روستائی اندر جهان تو

از رسمهای خوب تواصل زمانه را فهرست نامهای هنرشد زمان تو

وز وعدهٔ طبیعی و جود تکلّفی نام و نشان نماند زنام و نشان تو

آن روز کافرینش آدم تمام شد شد درضمان روزی نسلش بنان تو

جاوید از امتلا چو قناعت شود نیاز گر یکرهش طفیل برد میهمان تو

با پادشا[5] منادی اقبال هرزمان گوید که[6] ای زمین و زمان در امان تو[7]

تو قهرمان ملك خدائی و ظلّ او[8] وینانج باد ظل تو و[9] قهرمان تو

ای حکم تو چو حکم قضا بر جهان روان ساکن مباد مسرع حکم روان تو

زودا که حکم تو برهٔ مرغزار چرخ برخوان مه نهاده بردسوی خوان تو

من بنده مدّتی است که در پیش خاص و عام رطب اللسانم از تو و آیین وسان تو

گاهم حدیث خنجر گوهر نگار تست[10] گاهم ثنای خاطر گوهر فشان تو

عمر یست تا دو دیده چو نرگس نهاده ام در آرزوی مجلس چون بوستان[11] تو

آخر خدای عزّوجلّ کرد روزیم بوسیدن دو دوست چو دریا و کان تو

تا آسمان بماه مزیّن بود مباد ماه بقا فروشده از آسمان تو

۱ـ ص : کمند خویش ۲ـ ع ، د : استوا گرفت ۳ـ د : ازجهان ۴ـ ص، ق، وگیتی چنانکه هست ۵ـ ف ، چ : پاداشها ۶ـ ص : باتوکه ۷ـ ق: درزمان تو ـ این بیت ودوبیت بعدآن از«د» افتاده است ۸ـ ص ، ق : وازملوك ۹ـ ص، ق، تاج الملوك ملك ستان ۱۰ـ ع، چ، ق: خنجر گاهم نثار تست ۱۱ـ ق: گوهر نشان

جان ترا بقای فلك باد و برفلك
سوگند اختران ببقا و بجان تو

حزم‌توپاسبان جهان باد و درجهان[۱]
دایم قضا بعین رضا پاسبان تو

افتاده تاکه سایه بود ضد آفتاب
برچرخ پیرسایهٔ بخت جوان تو

فرخنده و مبارك ومیمون‌و سعد باد
نوروز و مهرگان و بهار و خزان‌تو

۱۵۷ـ درمدح پیروز شاه عادل *[۲]

مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف
مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

ای‌شمس دین‌وشمس فلك‌آسمان[۳]تو
ای صدرملك وصدرجهان آستان تو

ای چرخ پست همبر رأی رفیع تو
وی ابر زُفت همبر بذل بنان تو[٤]

آرام خاك تابع پای رکاب تست
تعجیل باد واله دست و عنان تو

اسباب دهر دادهٔ دست سخای تو
اشکال عقل سخرهٔ کشف و بیان[۵] تو

ذات مقدّس تو جهانیست از کمال
یك جزو نیست کلّ کمال‌ازجهان تو

گرلامکان روا بودی‌جای هیچکس
از قدر و از مکان تو بودی مکان تو

وربرقضا روان شودی امر هیچکس
راه قضا ببستی امر روان تو

رازی که اززمانه‌نهان‌داشت‌آسمان
راند در این زمانه همی برزبان تو

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ت ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ جان‌تو تابقای فلك باد ودرشرف تاآسمان سریربودآفتاب‌را بادآفتاب وار سریرآسمان تو

۲ـ این قصیده با دوازده بیت درنسخه های م ، ل ، ص ، ت ، چ جزو قطعات‌آمده است

۳ـ ت : آستان   ٤ـ این بیت در « ل ، م ، ص ، ت » نیامده است   ۵ـ ل ، م ، کشف بیان

گر با زمانه کلک تو گوید که در زمین
منظور[1] کیست حکم قضا گوید آن تو

اسرار عالمش بحقیقت شود یقین
هر کو کند مطالعه لوح کمان تو[2]

مریخ را بخنجر تو سرزنش کند
گر دیدهٔ سپهر ببیند سنان تو

شکل هلال و بدر ز تأثیر شمس نیست
این هست عکس جام تو وان ظلّ خوان تو

جوزا به پیش طالع سعدت کمر ببست
چون دست تو شده است مگر بر میان تو

واندر مراتب هنر ابنای[3] ملك را
آیین وسان دگر شد از آیین وسان تو[4]

بر ذروهٔ وجود رساند خدنگ خویش
شست شهاب اگر بکف آرد کمان تو

تا شاخ را زباد صبا تربیت بود[5]
بیخ فنا بر آمده از بوستان تو

***

۱ ــ ت : مسطور ۲ ــ ل ، م : این بیت را ندارد ۳ ــ م : هنرآسای ــ ل : آسانی
۴ ــ م : آیین وشان دگر شد از آیین شان تو ۵ ــ ت ، چ ، ص : بود تربیت مباد

۱۵۸ - در مدح ضیاءالدین مودود احمد عصمی بعد از حبس* [1]

مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

سپاس ایزد کاندرضمان دولت وجاه — بکام باز رسیدی بصدر مسند و گاه

چه داند آنکه ندیدست کاندرین[2] مدّت — چه نالهای حزین بود و حالهای تباه

ز فرقت تو دلی بود و صدهزاران درد — زغیبت تو دمی بود و صد هزاران آه[3]

در انتظار تو چشم عوام گشته سپید — وز افتراق تو روی خواص گشته[4] سیاه

چو صد هزار خلایق ز بهر آمدنت — همه‌دو گوش بدر بر، همه دوچشم براه

زشوق خدمت تو برزبان خرد و بزرگ — سخن همین دو که واحسرتاه[5] و واشوقاه[6]

ز بهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند — ز هر دلی بفلك بر هزار کار آگاه

زمانه همچو[7] توئی رابدست بدافکند[8] — زهی زمانهٔ دون لااله الّا الله

بزرگوارا یاری خدای داد ترا[9] — نه‌زید دادو نه‌عمرو و نه‌مال[10] دادو نه‌جاه

چو کارهای تو دایم خدای ساز بود[11] — ز زید هیچ مساز[12] وزعمرو هیچ مخواه

باضطرار[13] درین ورطه اوفتاد و برست — یکی اگرچه یکی را نبود هیچ[14] گناه

---

* نسخه‌ها: ل، م، ع، ق، ص، چ

۱ـ درنسخهٔ ق عنوانش مدح سلطان سنجر است

۲ـ ق: ندانده که اندرین

۳ـ بیت زیر فقط درنسخهٔ ع افزوده شده است:

زغیبت تو زمین لعل کرده قطرهٔ سنگ — ز فرقت تو هوا تنگ کرده لشکر آه

۴ـ ق: بوده   ۵ـ ع: بدو واحسرتا   ۶ـ ص، ع، م: واحسرتا وواشوقاه

۷ـ ع: زمانه خودچو   ۸ـ ص، م، ل: بدست او فکند   ۹ـ ق: یاری ده خدای ترا

۱۰ـ ع: نه جود   ۱۱ـ ق: خدای می‌داند   ۱۲ـ ق: هیچ مجوی   ۱۳ـ ق: ز اضطرار   ۱۴ـ ق: یکی را دراین نبود

بعلم تست که چندین هزار نفس نفیس | چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه و چه داه [1]
زخون کشته چنانست رود مرو [2] هنوز | که در گذار بمانند ماهیان ز شناه
بدشتهاش ز بس کشته بعد چندین سال | عجب مدار که از [3] خون بود نمای گیاه
ترا که دل بقضای خدای داد رضا | خدای عزّوجل داشت زان قضات نگاه
بلی بسوزد چشم قضا ز روی رضا | از آن بعین رضا می کند سوی تو نگاه
توئی که پشت و پناهی بخلق خلقی را | خدای لاجرمت یار بود و پشت و پناه
خلاص داد سپهرت گرت سپاه نبود | بهر طریق که باشد سپهر به که سپاه
ایا ببسته جهان پیش خدمت تو کمر | ویا نهاده [4] فلك پیش خدمت [5] تو کلاه
کجا که نی سمر رسم تست در اقوال | کجا که نی شکر شکر تست در افواه
هوا بقوّت حلم تو کوه بردارد | چنانکه قوّت بیجاده برندارد کاه
نه به [6] زقهر تو یك قهرمان شرع رسول | نه به ز پاس [7] تو یك پاسبان دین اله
ز شبه و مثل بعیدی از آن نیاری دید | بجز در آینه امثال وجز در آب [8] اشباه [9]
سپهر طوق مراد ترا نهد گردن | بطبع بی اجبار و بطوع [10] بی اکراه
بعون رأی تو بردارد آفتاب فلك | اگر بخواهد یکباره رسم سایهٔ چاه [11]
حکایتی است زقدر تو اوج گنبد چرخ | تشبّهیست بخوان تو شکل خرمن ماه
درازدستی جودت بغایتی برسید | که دست آز و زبان نیاز شد کوتاه
اگر ز حاتم طائی مثل زنند بجود | که نان چند بدادی برسم بیگه و گاه [12]
توئی که جان بخطر دادی از حمیّت دین | زهی چو حاتم طائی غلام تو پنجاه [13]

۱ــ این بیت در ل نیست ۲ــ ع : زخون حناست همه برگهای مرو ۳ــ ص: گراز
۴ــ م ، ص ، ع : ایا نهاده ۵ــ ص ، چ : پیش رفعت ۶ــ م : نه مه ۷ــ ع ، ق: ز رای ۸ــ ص : واندرآب ۹ــ ع: شناه ۱۰ــ ص: بطوع بی‌اجبار وبطبع
۱۱ــ دربهارعجم : رسم سایه زچاه ۱۲ــ ق : گاه بگاه ۱۳ــ ق : تو بسخاه

نه‌حاتم آنکه چوحاتم هزار بندهٔ اوست[1] ببندگـانت نویسند عبده[2] و فداه
حدیث قدرت تو برسخـا و قوّت او[3] حدیث حملهٔ شیرست وحیلهٔ روبـاه[4]
ایـا نهاده بعزم درست و طـالع سعد بسوی قبّهٔ اسلام روی و حضرت شاه[5]
ز عزم بلخ تـو شد عیش ما مصحّف بلخ زهی عزیمت اندهفزای شادی[6] کاه
نعوذبالله از آن دم که این و آن گویند که خواجه زدبسرراه[7] خیمه‌وخرگاه
هنوز داغ اراجیف مرو بردلهـاست گمان بلخ کرا بود و ظن لشکرگاه
مرا مقام سرخس از برای خدمت تست بر این حدیث که گفتم خدای هست گواه[8]
چو خدمت تو که مقصودم اوست حاصل نیست مرا یکیست نشابور و بلخ ومرو وهراه
همیشه تا که نباشد مسیر اسب چو رُخ چنان کجا[9] نبود رفتن پیـاده چو شاه
بپیل حـادثه شهمات بـاد عمر عدوت ببـازی[10] فلکی از عرای[11] باد افراه
فتـاده سایهٔ قدرت بر آسمان و بطوع چوسایه برده[12] زمین بوست[13] اختران بجباه
مبـاد وخود نبود تـا شبانگـاه ابد[14] شب حسود ترا هیچ بـامداد پگـاه[15]

✲✲✲

۱ـ ق : تست ۲ـ ص : نویسد که عبده ۳ـ ط ، ص : قوت تو برسخاء قدرت او
۴ـ نسخهٔ ط بواسطهٔ افتادن چند ورق ، ازاین قصیده بیش‌ازده بیت آخررا ندارد وازاین بیت (که دراول صفحه است) شروع می‌شود ۵ـ این بیت در ط نیست ۶ـ ع، چ: وشادی
۷ـ ق ، ص : بدرشهر ۸ـ ع : خدای عرش گواه ۹ـ ق : چنانکه هم کجا
۱۰ـ ق : بیازوی ۱۱ـ ص : ازعری ـ م : ازعزای ـ ط ، ازعراء ـ ع : ازعزای و
۱۲ـ ع : چوکرده کرده ۱۳ـ ط : زمین بوس ۱۴ـ ط ، ص : تا بشامگاه ابد ـ ق ، ع : تابود شبانگه صبح ۱۵ـ ق : بامداد وپگاه

۱۵۹ - فی مدح ملك العادل ابو الفتح ملکشاه *

هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول' مفاعیل' مفاعیل' مفاعیل

آمد بسلامت برمن ترك من از راه ... پرداخته از جنگ و برآسوده ز بدخواه

چون سرو سهی قامت و شایسته تر از سرو ... چون ماه دو هفته رخ و بایسته تر از ماه

سروست اگر گوی زند سرو بمیدان ... ماهست اگر چنگ زند ماه بخرگاه

تا وقت سحر که من واو درشب دوشین ... بی مشغله و بی غلبه یك دل و یکتاه

در صحبت او به که بوی درشب و شبگیر ... با صورت او به که خوری می که و بیگاه

من باده همی خوردم و او چنگ همی زد ... من شعر همی خواندم او ساخت همی راه

تا روز همی گفت که چون بود بیك روز ... فتح ملك عادل ابو الفتح ملکشاه

قیصرش همی باج فرستد بخزینه ... فغفور همی حمل[1] فرستدش بدرگاه

ابناء زمین را بجز او نیست خداوند ... شاهان جهان را بجز او نیست شهنشاه

از طاعت او هست همه مرتبت و قدر ... وز طلعت او هست همه منفعت و گاه

راجع نشود مهر درخشان[2] شده بر چرخ ... نقصان نکند نقرهٔ صافی شده درگاه

آن کس که همی کرد بگیتی طلب ملك ... وامد بمصاف اندر چون شیر دژآگاه

آگاه شد از پایگه خویش ولیکن ... دربند شهنشاه بدآنگه که شد آگاه

---

* نسخه‌ها : آ ، ص ، ف

۱- ص ، آ : حله ۲- ف : درفشان

برده ز سرش افسر و برهم زده لشکر
بر کنده سراپرده و غارت شده بنگاه

با پنج پسر بسته مراو را و سپاهش
چون کوه بجنگ آمده و پس شده چون کاه

پیش همه‌شان محنت و نزد همه‌شان غم
جفت همه‌شان حسرت و گفت همه‌شان آه

چون کرد طمع در ملکی ملکت و تختش[1]
هم دید ز بند آهن و هم دید ز تن[2] چاه

بیگانه نکوخواه به از خویش بداندیش
زین روی سخن کرد همی باید کوتاه

ای چون پدر و جد، تو سپهدار و جهانگیر
وی چون پدر و جد، تو ولی دار و عدو کاه

چندانکه عدو بود ببستی بیکی روز
چندانکه جهانست گشادی بیکی ماه

تا باز شکاری نشود صید شکاری
تا شیر دلاور نشود سُخرهٔ روباه

دربند تو زینگونه بماناد بد اندیش
از بند بداندیش تو آزاد[3] نکوخواه

تو پشت ملوک عجم و پشت تو ایزد
تو یار خداوند حق و یار تو الله

☆☆☆

۱ــ ص: رختش ۲ــ آ: زتن آه وهم دید زبن ۳ــ آ، ف: بود بند

۱۶۰ - مدح خاقان المعظم طفقاج خان*

مضارع اخرب مکفوف مقصور
مفعول' فاعلات' مفاعیل' فاعلان

شاها صبوح فتح[۱] وظفر کن شراب خواه | نزد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه
ازدست آنکه غیرت ماهست و آفتاب | درجام ماه نو می چون آفتاب خواه
وزخدّ آنکه قطرهٔ آبست و برگ گل | تا گرد رزمگه بزدائی گلاب خواه
یاقوت ناب و آب[۲] فسرده است جام می[۳] | آب طرب روان کن و یاقوت ناب خواه
ازکام شیر ملك چو کردی برون بتیغ | فارغ زگردران گوزنان کباب خواه
روز[۴] مصاف خصم بجیش خطا شکن | وقت[۵] صلاح ملك ز رای صواب خواه
شبها که دشمن تو ز بیم تو نغنود | گردون بطعنه گویدش از بخت خواب خواه
هرپایه‌ای[۶] که خصم ترا بر کشد سپهر | گوید قضا تمام شد اکنون طناب خواه
روزی که رجم دیو کنی بر سپهر فتح[۷] | از ترکش گهرکش خود یك شهاب خواه
وقتی که حکم جزم کنی بر بسیط خاك | از منشیان حضرت خود یك خطاب خواه
برگشت[۸] عافیت چو بخیلی کند سپهر | از چتر و تیغ خویش سپهر و سحاب خواه
در موقف جزای مطیعان و عاصیان | از لطف و قهر خویش ثواب و عقاب خواه
نی نی که انتقام تو خواهد خود آسمان | روزی شکار کن تو و روزی شراب خواه[۹]

---

* نسخه‌ها : ل ، ع ، د ، ك ، ق ، ص ، چ

۱ــ ع : وفتح ۲ــ ك : ناب آب ۳ــ ل : ومی ۴ــ ص ، ق : وقتی

۵ــ ع ، د : روز ــ چ : وقتی ۶ــ ق : مایه‌ای ۷ــ چ : بربسیط خاك ۸ــ ك : برکسب ۹ــ این بیت درنسخ ع ، د ، ط ، ل نیست ودرنسخ ص ، ق ، ك ، چ ، بیت زیر که درآخرقصیده نیز آمده دراینجا اضافه شده :

آباد دار نیمهٔ خویش از جهان بداد | طوفان باد نیمهٔ خودگو خراب خواه

درشأن داد آیت حق بود میرداد — اوباب تست زندگی از نام باب‌خواه[1]

ایّام گر بکرد خطائی درآن مبند[2] — خوش باش وانتقام زرأی صواب‌خواه[1]

آنجا که تاب حمله ندارد زمین رزم — از رخش ورمح خویش توان‌جوی وتاب[3] خواه

چون خاك بی‌درنگ شود چرخ بی‌شتاب — ازحزم وعزم خویش درنگ وشتاب‌خواه[4]

دنیا خراب و دین بخلل بود وعدل تو — آباد کرد هردو کنون طشت وآب‌خواه[5]

کاهی که ازجهان ببرد کهربا بغصب[6] — درعهد عدل تست ز عدلت جواب‌خواه

بی عدل مستجاب نگردد دعای شاه — شاها دعای خویش همه مستجاب خواه

آباد دار ملك زمین خسروا بداد — طوفان باد ملك هوا گو خراب خواه

***

۱ــ این دوبیت درنسخ ع ، د ، ط ، ل نیست ۲ــ چ : مبین ۳ــ ك، ع: توان‌جوی تاب ــ ل: درنگ وشتاب ۴ــ این‌بیت در ل نیست ۵ــ بیت‌زیر درنسخهٔ چ افزوده شده وچون با بیت متن درقافیه یکی است ازمتن برداشته شد

ای خورده شام دشمن او درکمین چاشت — آن دیگ تیز پرننهد طشت وآب خواه؟

۶ــ د : بظلم

١٦١ ـ مدح سلطان سنجر[1] *

رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای ممالک را مبارک پادشاه[2] — ای سزای خاتم و تخت و کلاه

تیغ خونخوارت پذیرفتار فتح — عفو جان بخشت خریدار گناه

روز کوشش بحر گردون کرّ و فرّ — وقت بخشش چرخ[3] دریا دستگاه

شاه[4] احمد نام موسی معرکه — شاه یوسف صدق یحیی انتباه[5]

عزّ دین و ملک دولت[6] آنکه هست[7] — عزّ و دین و ملک و دولت را پناه

ساحت عرشست خاک حضرتت — کاندرو جز کبریا را نیست راه

روز بارت خاکبوسان ره دهند — آفتاب و سایه را در بارگاه[8]

آسمان چشم حوادث بر کند[9] — گر کند در سایهٔ چترت نگاه

بر امید آنکه از روی قبول — رفعت چتر تو یابد جرم ماه

پوشد اندر عرصه گاه[10] هر خسوف — کسوتی چون کسوت چترت سیاه[11]

چرخ[12] وارکان فوق تحتی بیش نیست — این بجودت شد مسلّم آن بجاه

آسمان سرگشته کی ماندی اگر — باثبات جاه تو کردی پناه

عرصهٔ تنگ سپهر تنگ چشم — کی تواند دیدن اندر سال و ماه[13]

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ق ، ص ، چ

١ـ عنوان این قصیده درنسخهٔ ف چنین است : «مدح سلطان عزالدین احمد»

٢ـ ق : ای بگوهر تا بآدم پادشاه ٣ـ ق : کان ٤ـ م، چ: شاه ـ ق : شام ـ ص: سام ٥ـ م: اشتباه ٦ـ ظ : ودولت ٧ـ م : داشت ٨ـ ل : سایه چتر وماه وگاه ٩ـ م : برکشد ١٠ـ ص : عرضگاه ١١ـ م : ابرسیاه

١٢ـ م : جمع ١٣ـ م : سال ماه ـ این بیت در ص ، چ نیست

بر ثبات دولت آثارت دلیل | بر دوام ملك انصافت گواه
بر در ملکت گرا آید شگفت | گر کمر بندد نشابور و هراه
صادقان از خدمتت فارغ نیند[1] | صبح صادق زان همی خیزد پگاه
تا که دارد آفتاب آسمان | از فلك میدان و از انجم سپاه
آفتاب آسمانت باد تاج | واسمان آفتابت باد گاه
بخت روزافزون و فرّخ روز وشب[2] | جاودان دولت فزا و خصم کاه

۱۶۱ ـ در مدح سیدة الخواتین عصمة الدنیا والدین ترکان خاتون*

رمل مسدس مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای بگوهر تا بآدم پادشاه | در پناه اعتقادت ملك شاه
ستر میمونت حریم ایزدست[3] | کاندرو جز کبریا را نیست راه
از سیاست[4] آسمان بندد تتق | گرچه در اندیشه سازی بارگاه
ناوك عصمت بدوزد چشم روز | گر کند در سایهٔ چترت[5] نگاه
پیش مهدت چاوشان بیرون کنند | آفتاب و سایه را از شاهراه
بر امید آنکه از روی قبول | رفعت چترتو یابد جرم ماه
پوشد اندر عرصه گاه[6] هر خسوف[7] | کسوتی چون کسوت چترت سیاه
آسمان سرگشته کی ماندی اگر | با ثبات دولتت کردی پناه[8]

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ك ، د ، ق ، ص ، چ
۱ ــ م : صادقان خدمتت زان فارغند ــ ق : سابقان خدمتت فرخ‌پی‌اند ۲ ــ ل : چرخ شب روت ۳ ــ م : ایزدیست ٤ ــ چ : ازسپاهت ٥ ــ ك : چترش ٦ ــ ق : جرم‌گاهی ــ ص : عرضگاه ۷ ــ ك : هرکسوف ۸ ــ این قصیده بواسطهٔ اسقاط و افتادگی اوراق درنسخهٔ اصل هشت بیت اول را ندارد

گر وجود تو نبودی در حساب / آفرینش نامدی الّا تباه

گر کسی[۱] انکار این دعوی کند / حق تعالی هست آگاه و گواه

قدر ملکت[۲] کی شناسد چرخ دون / شکر جودت کی گذارد[۳] دهرداه[۴]

منصب احمد چه داند کنج غار / قیمت یوسف چه داند قعر چاه

بوی اخلاقت بروم ار بگذرد / در حجاب جاودان ماند گناه

نسبت از صدق تو دارد درهدی[۵] / صبح صادق زان همی خیزد پگاه

گوهر افراسیاب از جاه تو / راند بر تقدیم آدم آب و جاه

خاك ترکستان ز بهر[۶] خدمتت / با گهر[۷] زاید همی مردم گیاه

خون کانها کینهٔ دستت بریخت / می‌چگویم کون[۸] شد بی دستگاه

از تعجّب هر زمان گوید سخا / اینت دریادست وکان دل پادشاه[۹]

ای ز عدل سرخ رویت[۱۰] تا ابد / کهربا را روی[۱۱] زرد از هجر کاه

عدل تو نقش ستم[۱۲] چونان[۱۳] ببرد / کز جهان برخاست رسم دادخواه

تا که دارد خسرو سیّارگان / در اقالیم فلك ز انجم سپاه

در سپاهت بر سر هربنده‌ای / از شرف سیّاره‌ای بادا کلاه

تارك گردونت اندر پایمال / ابلق ایّامت اندر پایگاه

سایهٔ سلطان که ظلّ ایزدست / بر سر این[۱۴] سروری بیگاه وگاه

بخت روز افزون وحزم شب‌روت[۱۵] / جاودان دولت فزای و خصم کاه

۱ــ ق ، م : ورکسی ۲ــ ش : قدرت ۳ــ ش : گزارد ۴ــ ع : دهرآه
۵ــ ق : ابتدی ۶ــ د ، ق : زفخر ۷ــ د، ق: باکمر ــ ك : یا مگر ۸ــ ق: کوه ۹ــ ق : نیست دریادست وکان پادشاه ۱۰ــ ق : عدلت سرخ‌رویست
۱۱ــ ق : کهربا باروی ۱۲ــ ق : رسم ستم ۱۳ــ ك : جویان ۱۴ــ ع : برسرآن ۱۵ــ ك ، د : روش

۱۶۳ - مدح کمال‌الدین ابوالمحاسن نصر*

مجتث مثمن مقصور
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

کمال کلّ ممالک جمال حضرت شاه — ابوالمحاسن نصر آن نصیر دین اله
امیر عادل و صدر اجلّ مهذّب دین — که فخر بالش صدرست و عزّ مسند و جاه[۱]
نظام داد همه کارهاء معظم من[۲] — اگرچه بود از این پیش بی‌نظام و تباه
سپهر رفعت و خورشید روزگار که هست — مدار جنبش قدرش ورای گردش[۳] ماه
گشاده هیبت او از میان فتنه کمر — نهاده حشمت او بر سر زمانه کلاه
ز فوق قدرش[۴] گردون بمانده اندر تحت — ز اوج جاهش کیوان بمانده اندر چاه[۵]
بوهم از دل کتم عدم برآرد راز — بکلک بر بد و نیک فلک ببندد راه
چه حلّ و عقد قلمش آسمان بدید چه گفت — زهی قضا و قدر لا اله الّا الله
بباد قهر ببرّد ز سنگ خاره سکون[۶] — بآب لطف برآرد ز شوره مهر گیاه
بیک سموم عتابش چو کاه گردد کوه — بیک نسیم نوازش[۷] چو کوه گردد کاه[۸]
صمیم[۹] فکرتش از سرّ اختران منهی — صفای خاطرش ازراز[۱۰] روزگار آگاه[۸]
اگر برحم کند سوی شور و فتنه نظر — وگر بخشم کند سوی شیر شرزه نگاه[۸]
دهد عنایت او شور و فتنه[۱۱] را آرام — کند سیاست او شیر شرزه را روباه[۸]

---

* نسخه‌ها: ل، ط، ق، ص، چ

۱ـ ط، چ: وگاه ۲ـ ق: معظم دین ۳ـ ص، ق: ورای جنبش قدرش ورای گنبد
۴ـ ق، ع: تختش ۵ـ این بیت در ط ودو بیت بعد در ط، چ نیست ۶ـ ق:
ببرده زخارسنگ وسکون ۷ـ ل، چ، ص: نوالش ۸ـ این چهاربیت در ط نیست
۹ـ ص، ق: ضمیر ۱۰ـ ق: ازرای ۱۱ـ ل: شوروفتنه ـ نسخ دیگر: شورفتنه

ایـا موافق امر[۱] ترا زمانه مطیع ایا متابع حکم[۲] ترا ستاره سپاه[۳]

ز همّت تو سخا مستعار دارد جود ز رفعت تو فلك مستفاد[۴] دارد جاه

توئی که عدل تو گر دست‌را دراز کند شود ز دامن که دست کهربا کوتاه[۵]

بجز تفکّر مدح تو نیست در اوهام بجز حکایت جود[۶] تو نیست در افواه

از آسمانهٔ[۷] ایوان کسری اندر قدر[۸] ترا رفیع‌ترست آستانهٔ درگاه

زمان نیـابد جز در عدم ترا بدگوی زمین ندارد جز در شکم ترا بدخواه

امان دهدهمه کس را زخصم‌همچوحرم حریم حرمت او چون‌بدو کنند نگاه

بزرگوارا این بنده را بدولت تو نماز شام امل گشت بامداد پگاه

اگر نه رأی تو بودی برویم آوردی سپید کاری گردون هزار روز سیاه

مرا اگر بخلاف تو متّهم کردند بران دروغ تمامست این[۹] قصیده گواه

بخون زرق بیالود خصم پیرهنم وگرنه‌پاکتر از گرگ یوسفم‌بگناه[۱۰]

همیشه‌تاکه‌بسیط‌است‌صحن‌این‌میدان[۱۱] همار‌ه‌تاکه محیطست‌سقف این[۱۲] خرگاه

موافقت چو موالی ندیم شادی وعیش مخالفت چو معادی قرین ناله و آه[۱۳]

یکی موافق رأی تو باد در بد و نیك دگر مسخّر حکم تو باد بیگه و گاه

بکلك مشکل گردون گشای و دشمن‌بند بعدل حرمت ایمان فزای و کفر بکاه

۱ــ ل : امر ــ نسخ دیگر : حکم ۲ــ ص ، ع : جاه ۳ــ این بیت در ط نیست ۴ــ ص ، ق : مستعار ۵ــ این بیت وهشت‌بیت بعدآن از نسخهٔ ط افتاده است ۶ــ ص ، ق ، ع : شکر ۷ــ ق ، ع : زآستانه ۸ــ ق ، ع : ملك ۹ــ ص : بدان دروغ بس این مدح واین ۱۰ــ ل : زگناه ۱۱ــ ق ، ع : خاك را میدان ۱۲ــ ق، ع : چرخ را ۱۳ــ این بیت نیز در ط نیست

۱۶۴ - در مدح صدر کمال الدین محمد*[1]

مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

جلال صدر وزارت جمال حضرت شاه
اجلّ مُفضل کامل کمال دین اله

سزای حمد محمد که از محامد او
پیاده بودم فرزین شدم چه فرزین[2] شاه

نظام و رونق و ترتیب داد کار مرا
که بی عنایت او بی نظام بود[3] و تباه

قضاتوان و قدر قدرت و ستاره[4] یسار
فلك عنایت و خورشید رأی و کیوان جاه

مثال رفعت گردون بجنب رفعت او
حدیث پستی ماهیست پیش پایهٔ ماه[5]

کلاه داری قدرش بغایتی برسید
که آسمانش سر برست و آفتاب کلاه[6]

زفوق قدرش[7] گردون نماید اندر تحت[8]
ز اوج جاهش گیتی نماید اندر چاه[9]

بوهم از دل کتم عدم برآرد راز
بکلك بر بد و نیك فلك ببندد راه[9]

چو حلّ و عقد قلمش آسمان[10] بدید چه گفت
زهی قضا و قدر لا اله الا اللّه

قضا بقوّت باران فتح باب کفش
بخاصیت بدماند ز شوره مهر گیاه[9]

بیك سموم عتابش چو کاه گردد کوه
بیك نسیم نوازش چو کوه گردد کاه[11]

---

* نسخه‌ها: ل، م، ع، ق، ص، چ

۱- عنوان این قصیده در م «مدح جلال الوزرا» و در نسخهٔ دیگر «در مدح علاءالدین ابوعلی الحسن الشریف» است ۲- م، چ: چوفرزین- ق: نه فرزین ۳- م: بود بی نظام - ق: کار بی نظام ۴- م، چ: زمانه ۵- این بیت در ق، ل نیست ۶- این بیت نیز در ل نیست ۷- ل: مثال رفعت ۸- ع: پست ۹- این سه بیت در ق نیست ۱۰- چ: ترا آسمان - ق: بنانش آسمان ۱۱- این بیت در ق نیست

ضمیر[1] فکرتش از سرّ اختران منهی | صفای خاطرش ازراز روزگار[2] آگاه[3]

اگر برحم کند سوی شور فتنه[4] نظر | وگر بخشم کند سوی شیر شرزه نگاه

دهد عنایت او شور فتنه[4] را آرام | کند سیاست او شیر شرزه را روباه

ایا موافق حکم ترا زمانه مطیع | و یا متابع امر ترا ستاره سپاه[3]

بجز تفکّر مدح تو نیست در اوهام | بجز حکایت شکر تو نیست در افواه[3]

از آسمانهٔ ایوان کسری اندر ملك | ترا رفیع‌ترست آستانهٔ درگاه[3]

زمان نیابد جز در عدم ترا بدگوی | زمین نیابد[5] جز در شکم ترا بدخواه

امان دهد همه کس را ز خصم او چو حرم[6] | حریم حرمت تو چون بدو کنند پناه

توئی که دست حمایت اگر دراز کنی | شود ز دامن که دست کهربا کوتاه

بزرگوارا من بنده را بدولت تو | نماز شام امل گشت بامداد پگاه

اگر نه رأی تو بودی برویم آوردی | سپید کاری گردون هزار روز سیاه

نظر بچشم کرم کن بهر که باشد از آنك | قضا بعین رضا می کند سوی تو نگاه

عتاب چون توئی اندر ازای طاعت[7] من | حدیث حملهٔ شیرست و حیلهٔ روباه

مرا اگر بخلاف تو متّهم کردند | بر آن دروغ تمامست این قصیده گواه

بخون زرق مرا پیرهن بیالودند | وگرنه پاکتر از گرگ یوسفم بگناه[8]

همیشه تا که بسیطست خاك را میدان | همیشه تا که محیطست چرخ را خرگاه

بسیط این بمراد تو باد در بد و نیك | محیط آن برضای تو باد بیگه و گاه

نتایج قلمت فتنه بند و قلعه گشای | لطایف سخنت جانفزای و حاسد[9] کاه

۱ـ ص: صمیم ۲ـ م: آسمان ۳ـ این ابیات در ق نیست ۴ـ ل: شوروفتنه
۵ـ ع: زمان ندارد ـ ص، ق: زمین ندارد ۶ـ ع، چ: همچوحرم ۷ـ م، ع: طاقت
۸ـ م، ع: زگناه ۹ـ ص، ع: جانفزای حاسد

ترا بتربیت من زبان[۱] چو سوسن تر — مرا بخدمت تو پشت چون بنفشه[۲] دوتاه
بکلك مشکل گردون کشای و دشمن بند — بعدل حرمت ایمان فزای و کفران کاه[۳]
موافقت چو موالی ندیم شادی و عزّ — مخالفت چو معادی قرین ناله و آه[۴]

۱۶۵ـ در مدح فیروز شاه عادل و وصف الحال رفتن بترمد وستایش سلطان السادة سید ترمد*

رمل مثمن مخبون اصلم مسبغ
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلان

حبّذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه — مردمی کرد و رهم داد پس از چندین گاه
بعد ما کز سر حسرت[۵] همه روز افکندی — سخن رفتن و نا رفتن من در افواه
اندر آمد ز در حجرهٔ من صبحدمی — روز بهمنجنه یعنی دوم[۶] از بهمن ماه
سال بر پانصد و سی و سه ز تاریخ عجم[۷] — گفت برخیز که از شهر برون شد همراه
چه روی راه تردّد قُضیَ الامر فَقم — چه کنی نقش تخیّل بلغ السیلُ زباه
چون برانگیخت مرا رفت و چراغی بفروخت — بی تحاشی چو رفیقی[۸] که بود از اشباه
تا که من جامه بپوشیدم و بیرون رفتم — بشتابی که وداعم نه رهی کرد و نه راه[۹]
او برون برد بدر مفرش و آورد ستور[۱۰] — محملی بست[۱۱] مرا کرد چو شاهی بر گاه

---

* نسخه‌ها: ل، م، ك، ع، د، ق، ص، چ

۱ـ ل: زمان ۲ـ ص: زمانه ۳ـ این بیت در بیشتر از نسخ نیست و در چ، ر افزوده شده ۴ـ بیشتر ابیات این قصیده با قصیدهٔ پیش یکی است و مکرر شده

۵ـ م، ع، د: عشرت ۶ـ ص: یعنی نهم ۷ـ م و حاشیهٔ ك، و بهارعجم: عرب

۸ـ د: بی‌رفیقی چو حریفی ـ م: بی تحاشی چو رقیبی ۹ـ ك: نه داه ۱۰ـ ك: آمد پیشم ۱۱ـ ع، د، ص: محملی کرد و

گفت ساکت‌شو وهشدارو بتعجیل براند[1]   آنچنان کز ره و بیراه نبودم آگاه

منّتی داشتم از وی که ندارد بمثل   اعمی ازچشم وفقیر از زروعنّین ازباه

اتفاقا بدر رحبه[2] بوفدی برسید[3]   همه اعیان وبزرگان نشابور و هراه[4]

همچنین[5] جملهٔ راهم بسلامت می‌برد   نه‌درآن‌طبع‌ملالت‌نه در آن‌طوع‌اکراه

تابجائی که‌مرا دادهمی[6] مسحی‌و کفش   تابحدّی[7] که‌همی داد خرم راجو وکاه

خوف جیحون مگراندر سخنم‌پیداشد   که حدیثم همه ره بود زانهار ومیاه

رخ‌بمن کردومرا گفت کزین جوی مترس[8]   ای زناجسته‌ونا گشته زجویت آگاه[9]

بشنا[10] کردمرا گفت که این‌جوی‌ببین   ای‌بسا جسته‌ومن‌دیده‌زجوی‌وازچاه[11]

اندر آن عهد که تعلیم همی داد آنجا   چند کرّت بزبان راند که ماشاءالله[12]

بالله ارنیمهٔ این‌باشد[13] جیحون صد بار   عبده پیش نبشستست بدین‌جوی[14] وفداه

گفتم آری چوچنین‌است‌مراباکی‌نیست   که ز ما منع نیاید[15] ز شما استکراه

چون بجیحون برسیدیم‌زمن‌هوش‌برفت   گفت لاحول ولا قوّة الا بالله

بازازآن[16] ساده‌دلیهای‌حکیمان آورد   چکنم تا نکند[17] مصلحت خویش تباه

رفت‌وبربست‌ازاری وبجیحون‌درجست   دست اندازان بگذشت[18] بیکدم بشناه

باز بازآمد وگفتا که‌بدیدی سهلست   درنشین‌خیزو مکن‌وقت گذشتن بیگاه

۱ــ ص : هشدار وپس‌آنگاه براند   ۲ــ ك ، ع : بدر رخنه   ۳ــ ك ، د : رحبهٔ‌ترمد رسید ــ ص : رحبه بوقتی برسد   ۴ــ ص ، ق : بابزرگان نیشابور وسترگان هراه
۵ــ ك ، ع : همچنان   ۶ــ ك ، د : که همی داد مرا   ۷ــ ص ، ق : تابجائی
۸ــ ج : که این جوی ببین   ۹ــ ج : تو زما خسته وما گشته زخویت آگاه ــ این‌بیت در نسخ ك ، ص ، د نیست   ۱۰ــ م، ك: آشنا   ۱۱ــ م ، ك : ای‌بسی جسته من دیده بهم جوی زجاه   ۱۲ــ این بیت در ع ، ج نیست   ۱۳ــ م : این نیمه‌آبیست چو ــ د : این نیمهٔ آن نیست و   ۱۴ــ م: نوشته است به‌پیشش   ۱۵ــ د: برآید ــ ص : نزاید
۱۶ــ م : ازاین   ۱۷ــ ج : نکنی   ۱۸ــ ك ، د : زود بی‌خوفی وبگذشت ــ ع : جست اندرآن وبگذشت

کشتی آورد و نشستیم درو هردو بهم ‌‌ چون دو یار او همه یاری ده و من یاری خواه[۱]

او چو شیری بیکی گوشهٔ کشتی بنشست ‌‌ من سر اندر زن و بیرون زن همچون روباه

آخرالامر چو کشتی بسلامت بگذشت ‌‌ جستم از کشتی و آمد بلب کشتی گاه

عرصه‌ای دیدم چون جان و جوانی بخوشی ‌‌ شادی افزای چو جان و چو جوانی غم کاه

گفتم ای بخت بهشتست سواد ترمد ‌‌ گفت راضی مشو از روضهٔ رضوان بگیاه[۲]

باش تا شهر ببینی و درو بار مَلك[۳] ‌‌ باش تا قلعه ببینی و درو عرض سپاه

تا درین بودم[۴] گردی ز درشهر بخاست ‌‌ گفتم آن چیست[۵] مرا گفت جنیبت کش شاه

آفرین کردم بر شاه که اندر دو جهانش[۶] ‌‌ آفریننده ز هر حادثه داراد نگاه[۷]

آمد القصه و آورد جنیبت پیشم ‌‌ دیدهٔ من چو در آن شکل و شبه[۸] کرد نگاه

استری بود سیه زیر مغرّق زینی[۹] ‌‌ راست چون تیره شبی بسته برویك شبه ماه

بوسه دادم سم و زانو[۱۰] ورکابش هرسه ‌‌ گفتم ای روز براق از تو چورنگ[۱۱] تو سیاه

بسعادت بسوی آخُر[۱۲] خود باز خرام ‌‌ که ترا پایه بلندست و مرا ره کوتاه

این همی گفتم و او دست همی کوفت که نی ‌‌ ترك فرمان بهمه[۱۳] روی گناهست گناه

مُتنبّه[۱۴] شدم و قصد عنانش کردم ‌‌ بخت آنجا بمن و پایهٔ من کرد نگاه[۱۵]

گفت ما را بدرشاه فراموش مکن ‌‌ که چو ماهست کنون گرد رکابت پنجاه

گفتم آخر نه همانا که من آن کس باشم ‌‌ که بپاداش چنین سعی کنم باد افراه

کردمش خوشدل و پس پای در آوردم و راند ‌‌ تا بدان سدّه که از سدره فزونست بجاه

۱ــ این بیت در ع نیست ۲ــ ع ، چ : بگناه ۳ــ م: بارمکن ٤ــ چ: بودیم
۵ــ چ ، ع ، د : کیست ٦ــ ع : که عمر دو جهانش ــ ل : که اندر دوجهان
۷ــ ل : باداش پناه ــ م : داراد پناه ۸ــ م : سلب ــ ك: سبب ۹ــ م، ك، د: معرق
۱۰ــ ل : زانوی ۱۱ــ ك : چوروی ۱۲ــ م : بسر آخر ۱۳ــ ع : زهمه
١٤ــ چ : متحیر ۱۵ــ نزدیك بیست بیت قبل از این بیت از نسخهٔ ق افتاده است

سدّهٔ درگه اعلای خداوند جهان که سلاطین جهان سجده برندش بجباه

شاه حیدر دل هاشم تبع[1] احمد نام که زگردونش سر برست وزخورشید کلاه

آنکه با خنجر او هست قضا کارافزای وانکه درحضرت او هست قدر کارآگاه

درشدم جان بطرب[2] رقص کنان درپی بخت[3] گوئی اندرسرمن هوش نوائی زدوراه[4]

چون ازو حاجب[5] بارم بستد مسکین گفت آه آمد بسرم آنچه گمان بردم آه

حاجبش گفت معاذالله ازو باز مگرد ویحك آن رشته[6] همه ساله چنین باددوتاه

هر دو ما را بسر مائده بردند که چشم تا نشد صایم ما زاغ نگفتند صلاه[7]

چون ز ابرام[8] لبم دست ملك فارغ شد گفت بختم خنکا موزه بنه کفش[9] بخواه

زین قدم من چو رَوی گشته و بختم چو ردیف حالها نیز بگردد ز نسق گاه بگاه[10]

نه کلیمی تو برین کوه که گیری کم تیه نه عزیزی تو درین مصر که گیری کم چاه

بیتکی چند بخوان لایق این حال و برو برغلامان ملك تنگ چه داری خرگاه

همچنان کردم و این شعر اداکردم و رفت جان ازآن رجعت برفور پرازواشوقاه[11]

پای یالیت زپس دست مناجات زپیش کای بهستی تو برهرچه[12] وجود ست گواه

بخت بیدار ملك را ملکا دایم دار[13] تاجهان هرگزازین خواب نگردد آگاه

۱ـ ع، چ : هاشم صفت ۲ـ ك: دل بطرب ـ ص: جان زطرب ۳ـ م: دربروبخت ـ ع : روی بتخت ـ ك : ازپی بخت ۴ـ ك : هوش نوی زدآه ـ م: هوش نوا می‌زد وراه ـ د : گفتی اندرسرمن هوش نوان می‌زد راه ۵ـ م : صاحب ۶ـ ص : ویحکك رشته ۷ـ ل، ك، ع : این بیت را ندارد ۸ـ ك ، ع : زاندام ۹ـ م: خنکا کفش بنه موزه ع : خنکا کبش منه موزه ـ ك : کفش منه موزه ـ ق : که هلاکفش بنه موزه ۱۰ـ ل، ك، ع این بیت را ندارد ۱۱ـ د: براو واشوقاه ـ ص: برد واشوقاه ۱۲ـ ك: درهرچه ۱۳ـ ق : قایم‌دار

۱۶۷ - درمدح صدراعظم زین‌الدین عبدالله و شکر صحت یافتن او از بیماری *

خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

از محاق قضا برون شد ماه | وز عرای خطر برون شد شاه
باز فرّاش عافیت طی کرد | بستری غم فزای و شادی کاه
باز برداشت وهن ملت و ملك | باز بفزود قدر مسند و گاه
زینت ملك پادشاه جهان | زین دین خدای عبدالله
آنکه از دامن جلالت اوست | دست تأثیر آسمان کوتاه
وانکه درطول وعرض همّت اوست | رأی سلطان اختران گمراه
پیش پاسش قضا گشاده کمر | پیش قدرش قدر نهاده کلاه
باز بی حرز دولتش تیهو | شیر بی‌طوق طاعتش روباه
وانکه ازچتردولتش آموخت[1] | عکس مهتاب شکل خرمن‌ماه
عزمش از سرّ اختران منهی | حزمش از راز روزگار آگاه
آنکه ازرأی روشنش بگزارد | نور خورشید وام سایهٔ چاه
عرصهٔ همّتش چو گنبد چرخ | یك‌جهان خیمه دارد وخرگاه
ای ز رسم تو پُر سمر اقوال | وی ز شُکر تو پُرشکر افواه
آسمانت زمین طارم قدر | وافتابت نگین خاتم جاه

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ص ، ق ، چ

۱ــ ص : انداخت

زین سپس در حمایت جاهت[۱] طاعت کهربا ندارد کاه

حرمی شد حمایت تو چنانك باشد از آفتاب و سایه پناه

ملك را ز آفتاب رای تو هست ابدالدهر بامداد پگاه

جز بدرگاه عالی تو فلك ننبشته است عبده و فداه

جز بعین رضا[۲] نخواهد کرد دیدهٔ روزگار در تو نگاه

شد مطیع ترا زمانه مطیع شد سپاه ترا ستاره سپاه

هست بر وقف‌نامهٔ[۳] شرفت نُه سپهر و چهار طبع گواه

خشم وخصم تو آتشست وحشیش مهر و کین تو طاعتست و گناه

بر دماند[۴] ز شعلهٔ آتش فتح باب کف تو مهرگیاه

کرده‌ای از دراز دستی جود از جهان دست خواستن کوتاه

در هنر خود چنین تواند بود بشری لا اله الا الله

ای بتو[۵] زنده سنّت پاداش وی ز تو تازه رسم باد افراه

بنده زین سقطهٔچو آتش تیز[۶] برسر آتش است بیگه وگاه

حاش‌لله چو روز سقطهٔ تو شب گیتی نزاد روز سیاه

شکر ایزد[۷] که باز روشن شد بتو صدر وزیر و حضرت شاه

نشد از سقطه قربتت[۸] ساقط بلکه بفزود بر یکی پنجاه

تا کند اختلاف جُنبش[۹] چرخ نقش بیرنگ[۱۰] روزگار تباه

هر که نبود بروزگار تو شاد روزگارش مباد نیکی[۱۱] خواه

امرو نهیت روان چوحکم قضا برنشابور و مرو و بلخ و هراه

۱ـ ج: عدلت ۲ـ م، ل: الرضا ۳ـ ج: بروفق نامه ـ ل: بروفق دیدهٔ

۴ـ ق، ص: بدماند ۵ـ ل: ای زتو ۶ـ ج: بنده ازشوق خاك درگه تو

۷ـ ج: یزدان ۸ـ ج: رتبتت ۹ـ ق، ل: گنبد ۱۰ـ ص: نیرنگ

۱۱ـ م: نیکو

۱۶۸- درمدح امیر علاءالدین اسحاق[۱] *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

خاص سلطان علاءدین اله — میر اسحاق صدر مجلس شاه

آسمانیست آفتابش رای — آفتابیست آسمانش گاه

آن بلند اختری که پیش درش — خاك روبند اختران بجباه

آنکه با عزمش آسمان عاجز — وانکه با رأیش آفتاب سیاه

همّتش فتنه را[۲] گشاده کمر — حشمتش چرخ را نهاده کلاه

قدرش از قدر آسمان برتر — علمش از راز اختران آگاه

قهر او قهرمان شرع رسول — پاس او پاسبان دین اله

باز با پاس[۳] دولتش تیهو — شیر با طوق[٤] طاعتش روباه

آنکه‌ازرأی روشنش بگزارد[٦] — نور خورشید وام سایهٔ چاه[۷]

وانکه با چتر[۸] دولتش آموخت — عکس‌مهتاب شکل‌خرمن ماه[۹]

خشم او از فلك برآرد گرد — حکم او برقضا ببندد راه

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ت ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- این قصیده در نسخه های ت ، ط درجزو قطعات ذکر شده ودربعض نسخ بیث زیر در مطلع افزوده شده : ای شهنشاه‌آسمان خرگاه   وی زآبا بدهر شاهنشاه

۲- ل ، م : فتنه‌ها

۳- ت ، چ : بی‌پاس

٤- ت ، چ : بی‌طوق

۵- این بیت درنسخهٔ ط نیست

٦- چ : بگداخت

۷- درنسخ ط ، د ، ص این بیت نیست

۸- ت ، م : ازچتر

۹- درنسخ د ، ط ، ص این بیت نیز نیست

صحن درگاه دولتش را هست گنبد چرخ کمترین درگاه
ای ز جمشید برگذشته بملك وی زخورشید برگذشته بجاه[1]
شب ادبار حاسدت را نیست در ازل هیچ بامداد پگاه
سمر رسم تست در اقوال شکر شکر تست در افواه[2]
شد مطیع ترا زمانه مطیع شد سپاه ترا ستاره سپاه[3]
زین سپس در حمایت عدلت طاعت کهربا ندارد کاه[3]
دست اقبال آسمان نکشد[4] برتر ازدرگه تو یك درگاه[3]
چرخ تا در پناه دولت تست عالمی را شدست پشت و پناه
جز بدرگاه عالی تو فلك ننبشتست عبده و فداه[5]
جز بعین رضا همی نکند دیدهٔ روزگار در تو نگاه[5]
هست بر وقف‌نامهٔ[6] ملکت نه سپهر و چهار طبع گواه[5]
خشم وخصم تو آتشست وحریر مهرو کین توطاعتست و گناه[5]
لطف تو دست اگر دراز کند دست قهر اجل شود کوتاه
بدماند ز شعلهٔ آتش فتح باب کف تو مهر گیاه[7]
درهنرخود چنین بود که توئی بشری لا اله الا الله[7]
ای بتو زنده سنّت پاداش وی بتو تازه[8] رسم بادافراه[9]
بنده ازشوق[10] خاك درگه تو برسر آتش است بیگه و گاه
بپذیرش که بندهٔ تو سزد او و پیوستگان او پنجاه

۱ـ ع ، ج : بگاه ۲ـ این بیت در د نیست ۳ـ این سه بیت در ط نیست
۴ـ ع، ق، نکشید ۵ـ این چهاربیت ودوبیت بعد در ط نیست ۶ـ د: بروفق‌خانهٔ ـ
ق : بروفق نامهٔ ۷ـ این دوبیت در ط : ص ، د نیست ۸ـ م : زنده
۹ـ ط این بیت را ندارد ۱۰ـ د : ازخشم

پیش تختت بود چو سرو بپای — تا کند چون بنفشه پشت دوتاه
گیرد از دیگران کناره چورخ — صدرها گر بدو دهند چو شاه[1]
تا کند اختلاف گردش چرخ[2] — نقش بیرنگ روزگار تباه
هر که چون چرخ نبودت خواهان — روزگارش مباد نیکوخواه[3]
تابعت باد یار شادی و عزّ — حاسدت باد جفت ناله و آه[4]
در نفسهای دشمنت تضمین — هرزمان صدهزار وا اسفاه[5]
امرو نهیت روان چو حکم قضا — بر نشابورو مرو و بلخ و هراه[4]

۱۶۹ - در تهنیت عید و مدح صاحب ناصرالدین طاهر *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای سرا پردهٔ سپیده و سیاه — ای بلند آفتاب و والا ماه
شعلهٔ صبح روزگار دورنگ — در زد آتش بآسمان دوتاه
از افق بر کشید شیر علم — در جهان اوفتاد[6] شور سپاه
هین که بر کرد مرغ و ماهی را — شغب[7] ازخوابگاه و خلوتگاه
شد یکی را سبك عنان شتاب — دیگری را گران رکاب شناه
ای بخار بحار کلّه ببند — وی عروس بهار حُلّه بخواه
ای مرصع[8] دوات و مصری کلك — وی همایون بساط و میمون گاه

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ــ ق : سر نهد پیش در گهت همه‌گاه   ۲ــ ق: روزگار از کجاست باز که باد   ۳ــ این بیت در ط ، چ نیست   ٤ــ ط : این دوبیت را ندارد   ٥ــ ط ، ت ، ع : وانفساه ــ چندبیت ازاین قصیده درقصیدهٔ پیش‌آمده ودراینجا مکررشده‌است ودربعضی نسخ که نشان داده شده بعضی ابیات افتاده است   ٦ــ د، م : افکنند   ٧ــ ع: تیفت   ٨ــ م: مصرع

روز عیدست و تهنیت شرطست عید را تهنیت کنند[1] بگاه

بملاقات بزم صاحب عصر بزمین بوس صدر ثانی شاه

ناصرالدین که نوك خامهٔ اوست چهره پرداز نصر دین اله

طاهربن المظفر آنکه ظفر جز پی رایتش نداند راه

آنکه در زیر سایهٔ عدلش طاعت کهربا ندارد کاه

وانکه در جنب سایهٔ[2] قدرش خواجهٔ اختران نجوید جاه[3]

وانکه او یونس است و گردون حوت[4] وانکه او یوسف است و گیتی چاه

رأی او را مگر ملاقاتی خواست افتاد با فلك ناگاه

اتفاقا بوجه گستاخی سوی او آفتاب کرد نگاه

هرچه این می گشاد بندقبا آن فرو می کشید پرّ کلاه

ای غلامت بطبع بی‌اجبار وی مطیعت بطوع بی‌اکراه

هرچه در زیر دور چرخ کبود هرچه برپشت جرم خاك سیاه

قدرتت گشته در ازاء قدر حملهٔ شیر و حیلهٔ روباه

دست عدلی دراز کردستی[5] هم بپاداش و هم بپادافراه

که نه بس[6] روزگار می‌باید ای قضاه قهر[7] روزگار پناه

تا کنی از تصرّفات زمین دست تأثیر آسمان کوتاه

عدل دایم بود گواه دوام بردوام تو عدل تست گواه

فتنه در عهد حزم[8] تو نزدست[9] یك نفس خالی ازدوکار آگاه

دهردر دور دست تو نگذاشت هفت اقلیم را دوحاجت خواه

۱ــ م : کنید ۲ــ ج ، د : پایه ۳ــ ص : ندارد جاه ــ ع : نجوید راه

۴ــ ع، گردون خوست ۵ــ ص، عدلت درازکرد شبی ۶ــ ع، نه‌بسی ــ ج، گرنه‌بس

۷ــ ع ، قضاقدر ــ ج ، قضافخر ۸ــ د ، عهد عدل ۹ــ ع ، بودست

دست تـو فتح باب بارانیست / که بر آرد ز شوره مهر گیاه

ای خلایق بجمله جزو و تو کلّ / وافرینش همه پیاده توشاه

نه‌خدائی و داشتست خدای / جاودانت ازشریك وشبه[1] نگاه

شبهت[2] ازخواب وآب وآینه خاست[3] / ورنه آزاد بودی از اشباه

زین فراتر نمی‌توانم شد / خاطرم تیره شد دماغ تباه

عاجزم در ثنای تـو عاجز / آه اگر همچنین بمانم آه

یك دایری کنم قرینهٔ شرك / نکنم لا اله الّا الله

تا که ذکر گناه و طاعت هست / سال و ماه اوفتاده در افواه

از مقامات بندگی خدای / هرچه جز طاعت توباد[4] گناه

سوی تدبیر تو نوشته قضا / گاه تقدیر عبده و فداه

همّت ملك بخش و ملك ستان / دولتت دوستکام و دشمن کاه

یك نفس حاسدان بی‌نفست / برنیاورده جزکه وا اسفاه[5]

***

۱ــ ع ، د ، ص : شریك وشرك   ۲ــ ق : آفت   ۳ــ م : خواست   ۴ــ ع : تو بود
۵ــ ع : جزبوا اسفاه

۱۷۰ـ در مدح سلطان سنجر *

رمل مثمن محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای نهال مملکت[۱] از عدل تو بر یافته ... وی همای سلطنت از عدل[۲] تو پر یافته
در جهان داریت گردون فتنه در سر داشته[۳] ... وز ملکشاهیت عالم رونق از سر یافته
از مثال تو جهان در نقش الله المعین[۴] ... مایهٔ کافور خشک و عنبر تر یافته[۵]
بی‌نهیب روز محشر طالبان آخرت ... در جوار صدر تو طوبی و کوثر یافته
از شمر اعجاز تو اسباب دریا ساخته ... وز عرض اقبال تو آثار جوهر یافته
روضهای[۶] خطهٔ اسلام در ایّام تو[۷] ... از بهار عدل تو هم زیب و هم فر یافته
شاخهای دوحهٔ انصاف در اقلیم تو ... از نمای فضل تو هم برگ و هم بر یافته
مدّت همنام تو از سعی تیغ و کلك تو ... در ثبات عمر تو بی[۸] روز محشر یافته
پایهٔ تخت[۹] ترا هنگام بوسیدن خرد ... از ورای قلعهٔ نُه چرخ برتر یافته
کمرهان آفرینش در شب احداث دهر ... از فروغ صبح تأیید تو رهبر یافته
گاه ضرب و طعن. در میدان زبان رمح تو ... رام نطق از گفتن الله اکبر یافته
آسمان را بر زمین در لحظه‌ای اندیشه‌وار ... مرکب اندیشه رفتار تو اندر یافته
دیده بر خاك جناب تو بروز بار تو ... جلوگاه از چهرهٔ فغفور و قیصر یافته

---

* نسخه‌ها : چ ، ص ، آ ، ف

۱ـ ص : ملك ـ چ : مکرمت ۲ـ ف : فضل ـ آ : لطف ۳ـ چ : تاج برسرداشته ـ ص : فتنه برسرداشته ۴ـ ص : آیینه معین ۵ـ آ ، چ : این بیت را ندارد ۶ـ چ : روزها ۷ـ چ : ایمان دراعوام تو ۸ـ چ : عمر بی‌تو ـ ص : عمر موفی ۹ـ آ : قدر

از برای چشمهٔ حیوان مدحت جان و عقل — وهم را در صحبت[1] عزم سکندر یافته
همچو ابناء هنر از بهر حاجت[2] سال و ماه — چرخ را دربان تو چون حلقه بر در یافته
کیسه از جود تو سلطان و رعیّت دوخته — بهره از برّ تو درویش و توانگر یافته
ناظران علوی و سفلی ز بذل عام تو[3] — بحر و کان را در فراق گوهر و زر یافته
تا دماغ کاینات از خلق تو مشکین شود — خلقت تو در ازل خلق پیمبر[4] یافته
تا همی در بزم گیتی باشد از جنس نبات[5] — دردماغش از دل و جان جام و ساغر[6] یافته
خسروی را نسبت فیروزی از نام تو باد — خسروان از خاک درگاه تو افسر یافته

۱۷۱ ـ مدح سلطان سعید سنجر بن ملکشاه *

رمل مثمن محذوف عروض و ضرب
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته — هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته
ای ز رشک رونق بزمت[7] سلیمان را خدای — از تضرّع کردن هَب لی پشیمان یافته
منبر[8] از یادت جناب خطبه عالی داشته[9] — دولت از نامت دهان سکّه خندان یافته
هر چه دعوی کرده از رتبت امیرالمؤمنین — روزگار از پایهٔ تخت[10] تو برهان یافته
اختران را شوکتت بر سمت طاعت رانده[11] — آسمان را همّتت[12] در تحت فرمان یافته

---

* نسخه‌ها : م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ ـ ص : درحجت ۲ ـ ص : از بهر صاحب ۳ ـ ف ، م : بذل جود تو
۴ ـ م : با خلق همسر ۵ ـ ص : جیش ثبات ۶ ـ ص : جام کوثر
۷ ـ چ : رونق ملکت ـ م : رونق ملک ۸ ـ م : ملت ـ ع : ملک ۹ ـ چ : یافته
۱۰ ـ چ : قدر ۱۱ ـ ع : موکبت برسمت فرمان رانده ـ چ : طاعت داشته
۱۲ ـ چ : خدمتت

بارها از شرم رأیت آسمان خورشید را — زیر سیلاب عرق در موج طوفان یافته

پیش چوگان مرادت گوی گردون را قضا — بی تصرف سالها چون گوی میدان یافته

کرده موزون حلّ و عقد آفرینش را قدر — تا ز عدل شاملت معیار و میزان یافته

منهیان ربع مسکون زاب روی عدل تو[1] — فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته

درمیان دولتی با حلق[2] ملکی گشته سخت — هر کمندی کز کف عزم تو دوران یافته

بارها[3] آحاد فرّاشانت شیر چرخ[4] را — در پناه شیر شادروان ایوان یافته

حادثه در نرد درد و فتنه در شطرنج رنج — بدسگالات را حریف آب دندان یافته

زلف وارش سر ز تن ببریده جلّاد اجل — بر دل هرك از خلافت خال عصیان یافته

از مصافت قایل تکبیر حیران مانده باز[5] — وز نفاذت نامهٔ تقدیر عنوان یافته

هم زبیم[6] لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر[7] — مرگ را در چشمهٔ تیغ تو پنهان یافته

جرم خاك از بس وحل کز خون خصمت ساخته[8] — ابلق ایّام را افتان و خیزان یافته

زان اثرها کز سنانت یاد دارد روزگار — یك نشان معجز از موسی عمران یافته

ناقهٔ صالح، عصای موسی و روح پدر — هر سه را در بطن مادر دیده بیجان یافته[9]

سالها برخوان رزم از میزبان[10] تیغ تو — وحش و طیر و دام و دد را چرخ مهمان یافته

هر کجا طی کرده یك پی نعل اسبت خاك رزم — اژدهای رایت از باد ظفر جان یافته

آفتاب از سمت رزمت چون بمغرب آمده — چهره چون قوس قزح پر اشك الوان یافته

۱ــ ق : تیغ ار ۲ــ ق : تاخلق ــ ع : درحلق ۳ــ ق : روزها ۴ــ ق : شیر سرخ ۵ــ ق : حیران آمده ۶ــ ق : زسهم ۷ــ ق : جاسوس اجل ــ چ : درمقام رزم از بیم تو جاسوس ظفر ۸ــ ص ، ع : خاسته ۹ــ این بیت در ص ، ق نیست ۱۰ــ ع ، م : میزبانی

وز گشادت روز دیگر[1] چون بخود پرداخته
دیده چون رخسار مه پر زخم پیکان یافته

وز بخار خون خصمانت هوای معر که
بی مزاج انجم استعداد باران یافته

پس بمدّتها ز خاك رزمگاهت روزگار[2]
رستنی را صورت و تر کیب مرجان یافته

خسروا من بنده در اثناء این خدمت که هست
گوش و هوش[3] از گوهرش سرمایهٔ کان یافته

قصد آن کردم که ذو القرنین ثانی گویمت[4]
عقل گفت ای خاطرت آسیب نقصان[5] یافته

چون نکوئی هر چه ذو القرنین ملك و ملك داشت
هر غلامت[6] از تو در هر مکرمت آن یافته

شاد باش ای مصطفی سیرت خداوند این منم
کز قبول حضرتت اقبال حسّان یافته

تا توان گفتن همی با خسرو سیّارگان
کای ز کیوان پاسبان و ز ماه دربان یافته

بادت اندر خسروی سیّاره از فوج حشم
ای مه منجوق چترت قدر کیوان یافته

هر چه پنهان قضا حزم[7] تو پیدا داشته
هر چه دشوار قدر عزم تو آسان یافته

***

۱ــ ع : روزگیتی ۲ــ ع : سائلان ــ ق : سایران ۳ــ ص : گوش هوش
۴ــ چ : خوانمت ۵ــ ر : ونقصان ۶ــ ع ، ق : هرغلامی ۷ــ ق : عزم

۱۷۲ - ازدوستی قدری ارزن برای فاخته خواسته *

رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای همای همتت سر بر سپهر[۱] افراخته — کس چو سیمرغت نظیری در جهان نشناخته

دور بین چون کرکس و خصم افکنی همچون عقاب — باز هنگام هنر کردن چو باز افراخته

طوطیان نظم کلام و بلبلان زیر نوا — جز بیاد مجلست نا داده و ننواخته[۲]

بخت بیدارت خروسان سحر گه خیز را — از پگه خیزی که هست از چشم صبح انداخته

تا بتاج هدهد و طاوس در کین عدوت — نیزهای پر ز دست[۳] و تیغهای آخته

قهر شاهین انتقامت اخگر دل در برش[۴] — چون در امعاء شتر مرغ از اسف بگداخته

نیك پی آن بنده‌ات ای بندگانت نیك پی[۵] — از تجمّلها بکف کردست جفتی فاخته

طوق قمری بر قفا[۶] خون تذروا اندر دو چشم — با چنین فرّ و بها دلها[۷] ز غم پرداخته

نردزیب از کبك و تیهو برده پس بی اختیار — مانده اندر ششدر حبس قفس نا باخته

هر یکی را همچو لقلق مار باید[۸] صعوه کرم — سوی آب و دانه بینی دایم اندر تاخته

چون حواصل هیچ سیری می ندانند[۹] از علف — وین غلامك وجه بنجشکی[۱۰] ندارد ساخته

مکرمت کن پاره‌ای ارزن فرستش کز شره — چون دو زاغند این دو شهر آشوب[۱۱] کشور تاخته

---

* نسخه‌ها : م ، ق ، ص ، چ - در نسخ ق ، چ ، م درجزو قصاید آمده و باید در مقطعات آورده می‌شد . ۱- ص : فلك ۲- ص : ناساخته ۳- چ : نیزهارا زیردست ٤- ق : درسرش ٥- م : این بنده‌ات ای بندگانت میکنی - چ : آن خادم داعی که اندر پیش تست ٦- م : درگلو ۷- م ، چ : تاختن آورده دلهارا ۸- چ : مارجوید ۹- م : بی نیازند ۱۰- م ، چ : گنجشکی ۱۱- ص : شهرآوار

۱۷۳ - مدح سلطان سنجر انار الله برهانه *

رمل مسدس محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای جهان را عدل تو[۱] آراسته | باغ ملک از خنجرت پیراسته

حلقهٔ شبرنگ زلف پرچمت | روزها رخسار فتح آراسته

در دو دم بنشانده از باران تیر | هر کجا گرد خلافی خاسته

خسروان[۲] نقش نگین خسروی | نام را جز نام تو نا خواسته

گنجها خواهان دستت زان شدند | کز پی خواهنده دادی خواسته[۳]

در بلاد ملک تو با خاک پیر | راستی باید زخاک آراسته

ای بقدر و رأی چرخ و آفتاب | باد ماه دولتت ناکاسته

***

* نسخه‌ها : ع ، ق ، ص ، چ - ازاین قصیده بیش ازهفت بیت یافت نشد

۱- ق : ای زعدل تو جهان ۲- ص : خسروا ۳- ق : خواهی خواسته

۱۷۴-٤ *

متقارب مثمن صحیح عروض و ضرب

فعولن فعولن فعولن فعولن

زهی کارت از چرخ بالا گرفته — حدیثت[1] زچین تا بصنعا[2] گرفته

رکاب ترا چرخ توسن بسوده — عنان ترا بخت والا گرفته

بنامت هنرفال فرخنده جسته[3] — بیادت خرد جام صهبا گرفته

زهی نعل شبدیز و لعل کلاهت — ز تحت الثری تا ثریا گرفته[4]

بهنگام جود و بگاه سخاوت[5] — دل و همتت رسم دریا گرفته

ز لفظ خطیبان مدحت سرایت — همه عرصهٔ عالم آوا گرفته[6]

بیک حمله در خدمت شاه عالم — همه ملك جمشیدودارا گرفته

بفرت[7] و باقبال سلطان عالم — سرو افسرو ملك دنیا[8] گرفته

زمان و زمین را بساط کلامت[9] — چوخورشید بالا و پهنا گرفته

سر تیغت از خون اوداج دشمن — زشنگرف وسیماب سیما گرفته

گه از خون دل رنگ یاقوت داده — گه از رنگ خون رنگ مینا گرفته

توئی سرفرازی که هست آفرینت — ز اقصای چین تا ببطحا گرفته

من مدح خوان را شب و روز نکبت — در انواع تیمار تنها گرفته

---

* نسخه‌ها : م ، ط ، ص ، چ

۱ـ ط : حدیثش ۲ـ م : بیغما ۳ـ چ برده ٤ـ این بیت در چ نیست

۵ـ م : شجاعت ۶ـ مصرع دوم بیت اول ومصراع اول بیت دوم در م نیست

۷ـ چ : بعز ۸ـ م : برو افسر ملك دنیا ـ چ: بوفق وهنر ملك دارا ۹ـ ط ، م:
با بساط کمالت

ز آمیزش عالم و طبع[1] عالم — دلم نفرت و طبع عنقـا گرفته
شب محنت من ز امداد فکرت — درازی[5] شبهای یلدا گرفته
مرا صنعت[2] چرخ توسن شکسته — مرا صولت دهر رعنا گرفته
کهم نکبت چرخ اخضر گرفته[3] — کهم حلقهٔ دام سودا[4] گرفته
من از وحشت[5] دل سوی حضرت تو — چو موسی ره طور سینا گرفته
زخورشید رأی تو و نور دستت[6] — همه دهر نور تجلّی[7] گرفته
ز برهان جیب تو و معجزاتت — سواد زمین دست[8] بیضا گرفته
من اندر شکایات[9] امروز و امشب — دَرِ عشوهٔ شب ز فردا[10] گرفته
سر دامن و آستین بلا را — چو وامق سر زلف عذرا گرفته[11]
ز بس دهشت جان[12] و دل دست کل را — رها کرده و پای اجزا گرفته[11]
ز قرآن ربوده[13] کمالِ فصاحت — وز انجیل خط[5] معمّا گرفته[11]
در خدمتت اختیاری نمانده[14] — در حضرتت جمع غوغا گرفته[15]
همیشه که نامست از حسن یوسف — جهانی حدیث زلیخا گرفته
بمان ای خداوند و مخدوم[16] عالم — که هست از تو دین قدرِ والا گرفته

۱ــ م: اهل ۲ــ ط: صدمت ۳ــ ط: اخضر گرفته ــ چ: بهم مکتب چرخ اخضر سپرده ۴ــ چ: کهن دانی حلقه سودا ۵ــ م، ط: دهشت ۶ــ م، ط، چ: عکس دستت ۷ــ د: تجلا ۸ــ ط، م: کف ۹ــ ط: نکایات ۱۰ــ م: شیب فردا ــ ط: سست فردا ۱۱ــ این سه بیت در چ نیست ۱۲ــ م: زدهشت پس جان ۱۳ــ ط: نمانده ــ م: بمانده ۱۴ــ م: بماند ۱۵ــ این بیت در ط نیست ۱۶ــ ط: خداوند مخدوم

۱۷۶ ـ ع[1]

متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

زهی ملك سنجر بخنجر گرفته ⁂ زنامت جهان صیت سنجر گرفته
فلك بردرت پنج نوبت نهاده ⁂ چو تأیید تو هفت کشور گرفته
بیك حمله صد صفّ هیجادریده ⁂ بیك لمحه صد شهرولشکر گرفته
عنان خروج تو گردون کشیده ⁂ رکاب جلال تو اختر گرفته
ز رأی تو روی ستم رخ نهفته ⁂ ز رمح تو شاخ ظفر برگرفته
حسامت ز استاد یعنی که نصرت ⁂ دکان هر کجا بوده برتر گرفته
خدنگت بپیکان کین کرده آنرا ⁂ که پیکانش از مهر در بر گرفته
ز تیغ تو اعدات در صفّ هیجا ⁂ بیك زخم شکل دو پیکر گرفته
حسودت باندیشهٔ راه دوزخ ⁂ بکوی خلاف تو در جر گرفته ؟
عناد تو در منع تدبیر فاسد ⁂ گریبان چرخ ستمگر گرفته
بعهد تو در داوری شیر و آهو ⁂ ز درگاه عدل تو داور گرفته
عرض در زمان تو از فرط قوّت ⁂ بترك ملاقات جوهر گرفته
زعدل جهان بان تو باز و شاهین ⁂ رقیبی کبك و کبوتر گرفته
همایبست عدل تو انصاف سایه ⁂ اقالیم آفاق در پر گرفته
نفاذت بدست ترحم زمان را ⁂ ز خاك خطر بارها بر گرفته

---

۱ ـ این قصیده فقط درنسخهٔ ل که نسخهٔ اصل است می‌باشد ودرنسخ دیگر نیست ـ و درحاشیهٔ نسخه نوشته شده : «سخن انوری نیست».

مثال تو در نسبت ملک گیتی ‌‌ چو شیر یست خرگوش لاغر گرفته
ببام جهان بر علم زن که خصمت ‌‌ عقوریست سر در بر بر گرفته
نه بس دیر مدّت براند که بینی ‌‌ سپاه تو سدّ سکندر گرفته
ز آوازهٔ جنبش جان شکارت ‌‌ جهان لرزهٔ باد صرصر گرفته
علمهای شب رنگ گردون خراشت ‌‌ چو تیر سخن سمت خاور گرفته
همه توده برتوده چون ابر بهمن ‌‌ در و دشت کین گرد لشکر گرفته
زمین خطا روی دیگر نموده ‌‌ هوای ختن رنگ دیگر گرفته
دل خسروان را شهاب خدنگت ‌‌ در آتش وطن چون سمندر گرفته
زکان کندن رمح رامح سنانت ‌‌ همه دشت یاقوت احمر گرفته
گروهی تماثیل مانی شکسته ‌‌ گروهی تصاویر آزر گرفته
ز آسیب گرز گران مغز گُردان ‌‌ هم اندر زمان رنگ مغفر گرفته
ز تکبیر جیش تو تا صفّ گردون ‌‌ هوا جمله الله اکبر گرفته
ز فرط غنیمت محقّرترین کس ‌‌ دفین دو قارون محقّر گرفته
قرار خرد باد هیجا ربوده ‌‌ رکاب جگر آب خنجر گرفته
ز آمد شد نالهٔ بی برون شو ‌‌ نفس چون گره نای خنجر گرفته
زبس منهزم راه نخجیر و آهو ‌‌ همه راه در کوه و کردر گرفته
یکی داغ چون لاله بردل نهاده ‌‌ یکی دست چون سبزه برسر گرفته
گروهی نوان برپدر تکیه کرده ‌‌ گروهی دوان دست مادر گرفته
کنار اسیران ز باران مژگان ‌‌ شمروار خون مقطّر گرفته
تو برپشت رخشی چو رستم خرامان ‌‌ بکف ذوالفقاری چو حیدر گرفته
حصین ترحصاری که وهمش نگیرد ‌‌ در آن کرّ و فرّ وهن خیبر گرفته
شبستان فغفور از انفاس ایشان ‌‌ درفشیدن جمر و اخگر گرفته

نگینی که امروز درباره دارد تو در حلقهٔ فرج استر گرفته
چو خصمان ملك تو يك يك بتحسين ز شمشیر و تیر تو کیفر گرفته
چو بر سمت خوارزم لشکر کشیده همه راه ترکان صفدر گرفته
چو گرد سپاهت بجیحون رسیده درازا و پهنای معبر گرفته
چو بر پشت آن پشته بگذشته جیشت بیابان صهیل تکاور گرفته
بمرو آمده دل ز فغفور فارغ زمین رتبت چرخ اخضر گرفته
چو گشتاسب يك ماه جشنی نهاده همه قلعه در زر و زیور گرفته
بعالی‌ترین طالعی رفته در وی رکابت رسولان قیصر گرفته
درو رسمهای کیان تازه کرده رسوم مشاهیر اختر گرفته
بتخت کیانی برآورده بختت کله برسرت حکم افسر گرفته
هم از خطبه ذکر تو برمه رسیده هم ازسکّه نام تو در زر گرفته
یکی صحن بزم تو چون روی تیغت ز دریای دست تو گوهر گرفته
که‌ازدست‌فردوسی دستت بعشرت می‌خوشتر از آب کوثر گرفته
تو درملك جاوید و جاوید ملکت ازآن‌پس که‌هم‌خشك وهم‌تر گرفته
بدست سپیده‌دم روز دولت سر گیسوی شام محشر گرفته
الا تا نباشد در این دور دایم ره آسمان بدو[۱] گرفته
تو بادی نگه‌بان گیتی و گیتی زباست کمر آب و آذر گرفته
در آسایش عدل عامت جهانی حیات و جوانی مکرّر گرفته
تودرمجلس انس و اطراف مجلس بتانی چو سرو و صنوبر گرفته
بدستی سرزلف مشکین ساقی بدست دگر کعب ساغر گرفته

۱ــ اصل چنین است وکلمه‌ای باید ازاینجا افتاده باشد.

۱۷۷ - درمدح عمادالدین فیروز شاه عادل *

بحر قریب اخرب مکفوف صحیح ضرب و عروض
مفعول مفاعیل فاع‌لاتن

ای تیغ تو ملك عجم گرفته — انصاف تـو جای ستم گرفته
اقبـال جناب ترا گزیده — باقیِ جهان جمله کم گرفته
پشتی‌شده درنیك وبدجهان را — هرپشت که پیش تو خم گرفته
از نام خدای و رسول نامت — ترکیب حروف و رقم گرفته
وآنگه ز زبان بی‌عناء[1] سکّه — در چهرهٔ[2] زر و درم گرفته
اطراف بساط عریض جاهت — آفاقِ حدوث و قدم گرفته
اسرار فلك[3] مشرف وقوفت — تا شام اَبد در قلم گرفته
که سقف سپهراز خیال بزمت — آرایش باغ ارم گرفته
که قطر زمین ازثبات[4] رزمت — تا پشت سمك‌رنگ‌ونم[5] گرفته
فرمان تـو آن مستحقّ طاعت — بی‌عنف رقاب امم گرفته
انصاف تو درماجرای شیران — آهو بچگان را حکم گرفته
عفو تـو قبول شفا شکسته — خشم تـو مزاج اَلم گرفته
بذلت در و دیوار آرزو را — در نقش و نگار[6] نعم گرفته

---

* نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : بی‌عیار ـ ص ، ق : بی‌عنان ۲ـ چ ، م : برچهرهٔ ۳ـ ط : فلك را
۴ـ ق : که روی زمین ازسپاه ۵ـ ق ، تا پشته ریگ نم ـ ط ، تا پشته رنگ ونم
۶ـ ص : نقش نگار

هر هفته‌ای از جنبش سپاهت | گیتی همه کوس وعلم گرفته
در موکب تو اژدهای رایت | شیران عرین را بدم گرفته
هرجا که سپاه تو پی‌فشرده | درسنگ نشان قدم گرفته
حفظ تو جهان را چوبرّ باری[۱] | درسایهٔ فضل و کرم گرفته
شام و شفق[۲] از آفتاب رأیت | دوکان ز برَ[۳] صبحدم گرفته
در لوح زبان جای خاکپایت[۴] | اندازهٔ واو قسم گرفته
عدل تو باحداث عشقبازی | بس تیهوو شاهین بهم گرفته
از تخت تو وقت سؤال سائل | تا عرش صداء نعم گرفته
آز از کرب[۵] امتلاء دائم | ویرانهٔ کتم عدم گرفته
در عرض سپاه تو مرغ وماهی | یکسر همه حکم حشم گرفته
درپیکر دیو از شهاب رمحت | خون صورت شاخ بقم گرفته
بدخواه تو را خاك مادر آسا | از پشت پدر در شکم گرفته
ازنالهٔ[۶] خصم توکوش کردون | خاصیّت جذر اصم گرفته
چشمش که‌ز باست‌بوقت خوابش[۷] | از نم صفت لاتنم[۸] گرفته
او[۹] آمده و فتنه را بعمیا[۱۰] | در دزدی آن متّهم گرفته
ای تو زثنابیش و خسروان را | دامن خسك[۱۱] مدح وذم گرفته
حاسد بکمالت[۱۲] کند تشبّه | لیکن چو[۱۳] بفربه ورم گرفته

۱ــ ص ، ق ، ع : جو بردباری ۲ــ ص ، ق ، ع : شام شفق ۳ــ م : دکان زبر ــ ص ، چ : دوکان وزبر ۴ــ ط : خاء خاك پایت ۵ــ ط : آز از کرت ۶ــ م ، چ ، ص ، ط : با نالهٔ ۷ــ ط : برفت خوابش ــ چ : نرفته خوابش ــ ق: خشمش که زپاس تو وقت حالش ۸ــ م : لاء غم ۹ــ ط ، چ : ای ۱۰ــ چ ، ص : بیغما
۱۱ــ ع ، دانی خسك ــ ص : دایم حسد ۱۲ــ ص : بکمال تو ۱۳ــ م: لیکن چه

تا در حرم آسمان نگردد | بر کس در شادی و غم گرفته
شادی تو باد ای حریم گیتی | از عدل تو امن حرم گرفته
در سلك سماطین[۱] روزبارت | کیوان سرصفّ خدم گرفته
در حلقهٔ خنیاگران بزمت | خاتون فلك زیر و بم گرفته
عمر تو مقامات نوح دیده | جاه تو ولایات جم گرفته
هرعید عرب تا بروز محشر | جشن تو سواد عجم گرفته

۱۷۸ - در مدح ملك معظم فیروزشاه عادل *

مجتث مثمن مخبون اصلم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

زهی ز عدل توخلق خدای آسوده | زخسروان چو توئی درزمانه نابوده
جهان بتیغ درآورده جمله زیرنگین | پس از تکبّر دامن بدو[۲] نیالوده
زشیر بیشهٔ سلجوقیان بیك جولان[۳] | شکاریی که بصد سال کرده[۴] بربوده
هزار بار ز بهر[۵] طلایهٔ حزمت | بسیط خاك جهان[۶] باد وار پیموده
چو دیده نیستیی بی‌سؤال بخشیده | چو دیده عاجزیی بی‌ملال بخشوده
زبان نداده بجود و عطا رسانیده | وعید کرده بجرم و جزا نفرموده
زحفظ عدل[۷] تو مهتاب در ولایت تو | طراز توزی و تار قصب نفرسوده[۸]
بدست فتح وظفر برسپهر دولت خصم | سپاهت از گل قهر آفتاب اندوده
دوگشته‌خانهٔ‌خورشید‌کی[۹] بروزمصاف | چوشیررایت‌توسر برآسمان[۱۰] سوده

---

* نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، ق، ص، چ

۱ــ ق: سلاطین ۲ــ م: برآن ــ ص: بدان ۳ــ ص: چوگان ۴ــ ص، ق: که بکف برده بود ــ ط: سال کرد ۵ــ م: بهردم ۶ــ ط: فلك ۷ــ ق: زحفظ جود ۸ــ این بیت در ط نیست ۹ــ م: دوکرده خانهٔ خورشید را ۱۰ــ ع، ص: درآسمان

هنوز مطرب رزمت[۱] نبرده زخمه بگوش | که گوش ملك تو تکبیر فتح بشنوده
بروز حرب کسی جز کمان زلشکر[۲] تو | ز هیچ روی بخصم تو پشت[۳] ننموده
زبیم تیغ تو جز بخت دشمن تو کسی | در آن دیار شبی تا بروز نغنوده
اثر ز دود خلافت بروزنی نرسید[٤] | که عکس تیغ تو آتش نزد در آن دوده
زخصم تو نرود[۵] خون چو کشته گشت که خون | ز رگ چگونه رود کز دو دیده[٦] پالوده
از آن زمان که ظفر پرچم توشانه زده است | ز زنگ جور کدام آینه است نزدوده
قضاست امر تو گوئی که از شرایط او | نه کاسته است فلك هر گز و نه افزوده[۷]
ز سعی غنچهٔ[۸] پیکان تست گلبن فتح | شکفته دایم و افتاده توده بر توده
شمایل تو بعینه[۹] نتایج خردست | که همگنانش پسندیده اند و بستوده
زتست نصرت دین وز خدای نصرت تو | در از باد سخن تان که نیست بیهوده[۱۰]
تو می روی وزمین وزمان همی گویند[۱۱] | زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده

✡✡✡

۱ــ ق، چ: بزمت ۲ــ ط: کمان لشکر ۳ــ ص: روی ٤ــ ل، ع، ص: بروزن که رسید ــ ط: برون نزد هرگز ۵ــ ق: ندود ٦ــ ط: کزدودیده ــ ع، چ: از دودیده ۷ــ م: نه فرسوده ۸ــ م: زسعی تیزی ۹ــ ط: بتعیین ۱۰ــ م: جهان بدست تو برنامده است بیهوده ــ ط: سخن تا که نیست بیهوده ۱۱ــ م: گوید

۱۷۹ - در مدح صاحب جلال‌الدین احمد مخلص * ۱

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول' مفاعیل' مفاعیل' فعولن

ای رایت دولت ز تو[۲] برچرخ رسیده — وی چشم وزارت چو تو دستور ندیده

برپایهٔ تو پای توهّم نسپرده — بر دامن تو دست معالی نرسیده

با قدر تو اوج زحل از دست فتاده — با کلك تو تیر فلك انگشت گزیده

درنظم جهان هرچه صریر قلمت گفت — از روی رضا گوش قضا جمله شنیده

اعجاز تو درشرع وزارت نه بحدّیست — کز خلق بمانند یکی ناگرویده

ای مردم آبی شده بی‌بأس[۳] تو عمری — در دیدهٔ احرار جهان مردم دیده

دی[۴] خانه‌فروش ستم آنرا که برانداخت[۵] — انصاف تو امروز بجانش بخریده[۶]

از خنصر چپ عقد ایادیت گرفته — اطفال درآن عهد[۷] که ابهام مکیده

آرام زمین بر در حزم تو نشسته — تعجیل زمان در ره عزم[۸] تو دویده

تخم غرض بخت تو برخاره برُسته — مرغ عمل خصم تو ازبیضه پریده[۹]

برخاك درت ملك تو گوئی که ز آرام — طفلی است در آغوش رقیبی غنویده

درکام جهان آب شد از تفّ ستم خشك — جزآب حیات ازسر کلکت نچکیده[۱۰]

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱ـ درنسخهٔ د، ص عنوان قصیده :«مدح صاحب صدرالدین» ودر ق : «مدح زین‌الدین عبدالله» است وعنوان بالا از ل گرفته شده است — ۲ـ ط : اقبال تو — ۳ـ ط : بی‌پاس

۴ـ ص : ای — ۵ـ ع : که بینداخت — ۶ـ ق : نخریده — ۷ـ د، ص : آن‌حال

۸ـ ط : درپی‌عزم — ۹ـ این بیت در ط نیست — ۱۰ـ این بیت در د ، ع نیست

گردون که یکی خوشه‌چنش ماه نو آمد[1] — تا سنبله از خرمن اقبال[2] تو چیده

آنجا که گران گشت رکاب سخط تو — از بوالعجبی فتنه عنان باز کشیده

بی‌آب رخ طالع مه پرور تو[3] ماه — تا عهد[4] تو چون ماهی بی‌آب طپیده

پشتی شده در نیک و بد ابنای جهان را — هر پشت که در صدر تو یک روز خمیده

دندان خزان[5] کند بر آن شاخ که بروی[6] — یکبار نسیمی ز رضای تو وزیده

زنبور خزر[7] فضلهٔ لطف تو سرشته — آهوی ختن کشتهٔ خلق تو چریده

درعهد نفاذ تو ز پستان پلنگان[8] — آهو بره درخواب ستان[9] شیر مکیده

شیر فلک آن[10] شیر سراپردهٔ دوران — در مرتبه با شیر بساطت نچخیده

می‌بینم ازاین مرتبه خورشید فلک را — چون شب‌پره در سایهٔ حفظ تو خزیده[11]

بدخواه تو چون کرم بریشم کفن خویش — از دوک زبان برسر و برپای تنیده

برچرخ ممالک ز شهاب قلم تست — بریکدگر افتاده دوصد دیو رمیده

کورا که تب و لرزه‌اش ازبیم تو دارد — یک چاشنی ازشربت قهر تو چشیده[12]

غور تو[13] نه بحریست کزو عبره توان کرد — گیرم که جهان پرشود ازخیک دمیده

تو در چمن دولت و درباغ وزارت[14] — چون ابر خرامیده و چون سرو[15] چمیده

دیروز بجای پدر و جدّ تو بودست — مسعود علی آن دوملک‌شان[16] بگزیده

۱ـ م : خوشه‌چن جاه تو آمد ـ ع : خوشهٔ چون ماه نو آمد ۲ـ ص ، ق : آمال
۳ـ ع : طالع مه بردر تو ـ ج : طالع مه‌پیکر تو ـ م: طالع مه‌پرور آن ۴ـ ق، ص: باعهد
۵ـ د : خران ۶ـ م : کنده در آن شاخ که دروی ۷ـ م : خرد ـ ج : عسل
۸ـ ع : ملنگان ۹ـ ط ، م : شبان ۱۰ـ ازشیرفلک ۱۱ـ ق ، ع : چریده
۱۲ـ این بیت فقط در ع ، ج است ۱۳ـ ط ، ق : جود تو ۱۴ـ ط ، ع ، باغ وزارت بتماشا ۱۵ـ ق : چون ابر خرامیده و چون سبزه ـ ج : چون کبک خرامیده و چون سرو ۱۶ـ ق : ملک شاه گزیده ـ این بیت وبیت بعد در ع ، د نیست

امروز اگر نوبت ایشان بتو آمد ‌‌ ‌ نشگفت عطائیست سزاوار و سزیده[۱]

تا تار شب و روزچنان نیست کزیشان[۲] ‌ سهم رسن[۳] پیسه خورد مار گزیده

خصم توچوشب باد همه‌جای سیه روی ‌ وزحادثه چون‌صبح دوم جامه[۴] دریده

رخسار[۵] چـو آبی ز عنا گرد گرفته ‌ دل در برش از نایبه چون نار کفیده

هر ساعتش از غصّه گلی تازه شکفته ‌ وان[۶] غصه چوخارش‌همه دردیده خلیده

۱۸۰ ـ درصفت قصر و باغ منصوریه و مدح ناصرالدین طاهر *

رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

ویحك‌ای‌صورت‌منصوریه‌باغی‌وسرای[۷] ‌ یا بهشتی[۸] که بدنیات فرستاد خدای

گر بعینه‌نه[۹] بهشتی نه‌جهانی که جهان ‌ عمر کاهست و توبر عکس‌جهان‌عمرفزای[۱۰]

نیلگون بر کهٔ عنبر گل بسّد ِعرقت ‌ آسمانیست که‌درجوف‌زمین داردجای

جویبار تو گهر سنگ شده دریاوار ‌ شاخسار تو صدف‌وار شده گوهرزای

برده‌رضوان زبهشت[۱۱] ازپی پیوندگری[۱۲] ‌ از تو هر فضله که‌انداخته[۱۳] بستان‌پیرای

بوده[۱۴] نقّاش قضا در شجرت متواری ‌ گشته فرّاش صبا در چمنت ناپروای

*ـ نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ص ، ط ، چ

۱ ـ ق : عطایت بسزاوار سزیده ‌ ۲ـ م : است کزیشان ـ ق : نیست که ازوی

۳ـ م : از رسن ‌ ۴ ـ ل ، ق : صبحدم جامه ‌ ۵ـ ط ، م : رخساره ‌ ۶ـ م ، وز

۷ـ د : منصور توباغی وسرای ـ چ : منصور نه‌باغی نه‌سرای ‌ ۸ـ ع : بل بهشتی

۹ـ ع ، د : که بعینه نه ـ چ : بحقیقت تو ـ ص : بل بعینه نه ‌ ۱۰ـ م : عمرافزای

۱۱ـ ط ، م ، د : رضوان بهشت ـ ع ، چ : رضوان بهشت ‌ ۱۲ـ د ، ع : پیوسته‌گری

۱۳ـ م : پیراسته ‌ ۱۴ـ چ : شده ـ ط : بود

لب گل گشته بشادی[1] وصالت خندان — دل بلبل شده از بیم فراقت دروای
شکن آب شمرهای ترا رقص هوا[2] — سایهٔ برگ درختان ترا فرّ همای
دست‌فرسود خزان ناشده طوبی کردار — نو بهار تو در این گنبد گیتی فرسای[3]
سایهٔ قصر رفیع تو نپیموده تمام — بذراع شب و روز انجم گیتی[4] پیمای
گفته[5] با جملهٔ زوّار صریر در تو — مرحبا بر مگذر خواجه فرود آی و درآی
هین که آمد بدرت موکب میمون وزیر — هرچه دانی و توانی ز تکلّف[6] بنمای
بلب غنچهٔ گل دست همایونش ببوس — بسر زلف صبا گرد رکابش بزدای
مجمر غنچه[7] پراز عود قماریست بسوز — هاون لاله پراز عنبر ساراست بسای
آصف ملک سلیمان دوم خیمه بزد[8] — هین چوهدهد کلهی برنه ودربند[9] قبای
ارغنون پیش چکاوك نه اگر بلبل نیست[10] — ماحضر فاخته را گو که نشیدی بسرای
تا چو گل در نفتد جام بمستی[11] ز کفت — همچو نی باش میان بسته و چون سرو بپای
قمری را[12] ز پی بلبل خوش نغمه دوان[13] — تا بیایند و بسازند بهم بربط و نای
مجلس خواجهٔ دنیاست توقف نسزد — خیز و تقصیر مکن عذر منه بیش مپای
خواجهٔ کلّ جهان آنکه خدایش کردست — جاودان برسر احرار جهان بارخدای
آن فلك جاه ملك مرتبه کز بدو وجود — فلکش پای سپر شد ملکش دست گرای[14]
آنکه درخاصیت انصافش اگر خوض کند — سخن کاه نگوید[15] ابداً کاه ربای

۱ـ ط ، ص : زشادی ۲ـ ط : روان ۳ـ م : پیمای ۴ـ م : گردون
۵ـ ط : گفت ۶ـ ع : ز تلطف ۷ـ ص : مجمر جمره ۸ـ ط : بدرت خیمه بزد
۹ـ د ، م : کله برنه و بربند ۱۰ـ ل : بلبل نیز ـ م: بلبل مست ۱۱ـ ل: زمستی
۱۲ـ ل ، م ، ص ، ط : قمریان را ۱۳ـ ع : فرست ۱۴ـ ط : گزای ـ این بیت
در ع نیست ۱۵ـ ر ، طاعت کاه ندارد

وانکه در ناصیهٔ روز نبیند تقدیر — از کجا زاینهٔ رأی ممالک[1] آرای

ای زمان بی‌عدد مدّت تو دور قصیر — وی جهان بی‌مدد عدّت تو دست گزای[2]

آفتابی اگر او چون تو شود[3] زاید نور — آسمانی اگر او چون تو بود ثابت‌رای

عفو[4] بخشی نبود چون کرمت عذرپذیر — فتنه‌بندی نبود چون قلمت قلعه‌گشای

گر چو خورشید[5] شود خصم تو گوشو که شود — دست قهرت بگل حادثه خورشید اندای

ور برآرد بمثل مار بافسون ز زمین — اژدهای فلکی را چه غم از مارافسای

تا جهان را نبود از حرکت آسایش — در جهان ساکن و زاندوه جهان می‌آسای

مجلس لهو تو پر مشغله و[6] هو یا هو — خانهٔ خصم تو پر ولوله و[7] ها یا های

هست فرمانت روان بر همه اطراف جهان — در جهان هرچه مراد تو بود می‌فرمای

***

١ـ ع: ملك ممالك ٢ـ ع: دست‌گذای ـ ط: عدت دست توگدای ٣ـ ط: بود
٤ـ ط: جرم ٥ـ ع، د: گر بخورشید ٦ـ ص، ط: از مشغله‌پر ٧ـ از ولوله پر ـ ف: پر ولوله از

۱۸۱ ـ در مدح فخرالسادة مجدالدین ابوطالب نعمه*[1]

رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

آخر ای قوم نه از بهر من از بهر خدای — دست گیرید مرا زین فلک بی سر و پای

حال من بنده بوجهی که توان کشف کنید — برخداوند من آن صورت تأیید خدای

عـالم مجد که بربار خدایان ملکست — مجددین آن بسزا[2] برملکان بارخدای

میر بوطالب بن نعمه که بی نعمت[3] او — آسمان تنگ وزمین مفلس[4] وخورشید گدای

آنکه بانقش وجودش ورق[5] فتنه بشست — عـالم نـامیه بخش[6] و فلك حادثه زای

آنکه از ابر کفش آب خورد کشت امید — وانکه برخاك درش رشك برد فرّ همای

آنکه پیش کره ابروی بـأسش بمثل — نام که زَهره ندارد که بردکاه رُبای[7]

برسر جمع بگوئید کـه ای قدر ترا — آسمان پای سپر گشته زمین دست گرای

مانده از سیلی جاهت[8] سرچرخ اندر پیش — گشته از طعنهٔ[9] حلمت دل خاك[10] اندروای

خشك سال کرم از ابر کفت یافته نم[11] — وای اگر ابر کفت نایژه بگشادی وای

ساعد جود تـو دارد کف دریـا وسعت — پنجهٔ قهر تو دارد گل[12] خورشید اندای

چیست کلك تو یکی کاتب اسرار نگار — چیست[13] نطق تو یکی طوطی الهام سرای

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ این قصیده در ع جزو قطعات آمده است و ق بیش از نه بیت اول آنرا ندارد

۲ـ ع : ای بسزا   ۳ـ ق : که با نعمت   ۴ـ ل ، ط : تنگ زمین آمد ـ ع : تنگ وزمین مائده ـ ق : تنگ وزمین تیره ـ ف : نیك رهین آمد و   ۵ـ ق : رقم

۶ـ ط ، ص : نایبه بخشی   ۷ـ این بیت در ط نیست   ۸ـ ع : حکمت

۹ـ ع : طعمه   ۱۰ـ ص : کوه   ۱۱ـ ل ، م ، ص : یافت نمای ـ ع : یافت عیار

۱۲ـ ص ، ق ، ع : لجهٔ قهر تو دارد دل   ۱۳ـ م ، ط ، چ : کیست

تو که در ناصیهٔ روز ببینی تقدیر — از کجا زاینهٔ رأی[1] ممالك آرای

آنکه او در همه دل عشق تو[2] دارد همه وقت — آنکه او با همه کس شکر تو گوید[3] همه جای

اعتقادی که فلان را بخداوندی تست — دیده باشی بهمه حال در آیینهٔ رای

مدّتی شد که در این شهر مقیم است و هنوز — هیچ در بانش نداند[4] بدر هیچ سرای

خدمت حضرت تو یکدوسه بارك[5] دریافت — اندر آن موسم غم‌پرور شادی فرسای

بعد از آن کمترك آمد نه ز تقصیر از آنك — تا نباید[6] که کسی گویدش ای خواجه کم آی[7]

نتوان گفت که محتاج نباشد لیکن — باد حرصش نکند همچو خسان ناپروای[8]

طمع[9] را گفته بود خون بخور و لب مگشای — نفس را گفته بود جان بکن و رخ منمای

بندش از بند قضا گر بگشاید سخنش — این بود بس که دل از راز حوادث[10] مگشای

لیکن آنجا که ملایك ز ردای پدرت — همه در آرزوی عشق کلاهند و قبای

چکند گر نبود مجلس و دیوان ترا — شاعر و راوی و خنیاگر و فصّال و گدای

انوری لاف مزن قاعده بسیار منه — بالغی طفل نه ای جای ببین ژاژ مخای

بار نامه نکشد بار خدائی که سپهر — هست از پاور کاب پدرش گشته دوتای

داغ داری بسرین بر نتوانی شد حُر — پست داری بدهان بر[11] نتوانی زد نای

خویشتن داری تو غایت بی خویشتنی است — خویشتن را چو تو دانی که که ای پس مستای

سیم گرمابه نداری بزنخ باد مسنج — نان یك ماهه نداری بلگدآب مسای[12]

خیز و نزدیك خداوند شو این شعر ببر — عاقلان حامل اندیشه نباشند برای

چند بی برگ و نوا صبر کنی شرم بنه — گو خداوند مرا برگ و نوائی فرمای

۱ـ ق ، ص : زاینه‌رائی ۲ـ ط : مهرتو ۳ـ ق ، ع : دارد ۴ـ ط : نراند
۵ـ ق ، ع : بارش ٦ـ ق : تانیاید ۷ـ ق ، ع : درآی ۸ـ ط : چ : ناپروای ـ نسخ دیگر : اندروای ۹ـ ع : طبع ۱۰ـ ط : که دل اول زحوادث ـ ف : که دلا راز حوادث ۱۱ـ م : بدهان در ۱۲ـ ق : بلگدآب مپای

دل چو نار از عطش و چهره چو آبی ز غبار ... بر مکر داز لب بحر این بنشان آن بزدای

گرزخاصت[۱] دهد از خاص تو بیهوده مگوی ... ور ز توزیع، ز توزیع تو یافه[۲] مدرای

چون بفرمود برو راه تنعّم برگیر ... بنشین فارغ ودم در کش وزحمت مفزای

چمنی داری در طبع، دروخوش می گرد ... گل معنی می چین سروسخن می پیرای

گشت بی فائده کم زن که نه بادی نه دخان ... با نگک بی فائده کم کن[۳] که نه نائی نه درای

شعرا گر گوئی پس بار خدایت ممدوح ... دامن این سخن پاك بهر کس مالای[۴]

تا که آفاق جهان گذران پیماید[۵] ... آفتاب فلك دائر[۶] دوران پیمای

ای بحق سیّد وصدر همه آفاق مباد ... که گزندیت رساند فلك خیره گزای

تا که خورشید بتابد توچو خورشید بتاب ... تا که ایّام بپاید توچو ایّام بپای

تا نیاسود شب و روز جهان ازحرکت ... روز وشب درطرب وکام وهوا می آسای

فلك از مجلس انس تو پر از هو یاهو ... عالم از گریهٔ خصم تو پر از ها یاهای

***

۱ــ ط : گرزخاصه ــ ع : گرزخاصیت ۲ــ ق ، ع : یاوه ۳ــ ق ، ع : کم زن

۴ــ ع : منمای ۵ــ ق ، ع : بنماید ۶ــ ط ، ق ، ع : دائره

۱۸۲ - در تهنیت عید و مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

جشن عید اندرین همایون جای	که بهشتی است در[۱] جهان خدای
فرّخ و خرّم[۲] و همایون باد	برخداوند این همایون جای
مجددین بوالحسن که طیره کند[۳]	چرخ و خورشید را بقدر و برای
آنکه با عدل او نمی گوید	سخن کاه طبع کاه ربای
وانکه با فرّ او نمی فکند	سایه برکار خویش فرّ همای
قدر او را سپهر پای سپر	حزم[۴] اورا زمانه دست گزای[۵]
پیش جاهش سر فلك درپیش	پیش[۶] حلمش دل زمین درواى
کرمش عفو بخش و عذر[۷] پذیر	قلمش فتنه بند و قلعه گشای
در هوای اصابت رأیش	آفتاب سپهر ذرّه نمای
در کمین سیاستِ کینش	پشه‌ای زانتقام پیل ربای
رعد را ابر[۸] گفته پیش کفش	وقت این لاف نیست هرزه ملای
موج را بحر[۹] گفته پیش دلش	روز این عرض نیست ژاژمخای
ذهن او خامه‌ایست غیب نگار[۱۰]	کلك او ناطقیست وحی سرای

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ص: که جها نیست از ــ ط ، چ : که جها نیست در ۲ــ ط : خورم ۳ــ م، ط: دهد ٤ــ ص : عزم ۵ــ ع ، چ : دست گرای ٦ــ م ، ط : نزد ۷ــ ط : جرم بخش عذر ۸ــ ص ، ق : رعد با ابر ۹ــ ط ، چ : با بحر ۱۰ــ ق : غیب نویس

ای براشراف[۱] دهر فرمان ده وی بر ابنای عصر بارخدای
زور[۲] عزم تو آسمان قدرت گل قهر[۳] تو آفتاب اندای
با کفت حرص را فرو رفته هر زمانی بگنج دیگر پای
همه عالم عیال جود تواند وای اگر جود تو نبودی وای
باس توآتشی است حادثه سوز امن تو صیقلیست فتنه زدای
حرمی چون در[۴] سرای تو نیست ایمنی را درین سپنج سرای
نیز تبدیل[۵] روز و شب نبود گرتو گوئی زمانه را که بپای
دی[۶] برجعت شود بفردا باز گراشارت کنی که بازپس آی
گر خیالات نیامدی در خواب کس ندیدیت درجهان همتای
عقبت نیست زانکه هست عقیم[۷] از نظیر تو چرخ نادره زای
ای صمیم کفت[۸] بخیل نکوه وی صریر دلت دخیل ستای
نعمت آلوده بیش نیست جهان دامن همّت بدو مالای
رنگ[۹] پالودهٔ سرکویست امتحانش کن و فرو پالای
دست فرسود جود تو شده گیر ترو خشك جهان جان‌فرسای
ای اثرهای تو ثنا گستر وی هنرهای تو مدیح[۱۰] آرای
گرحسودت بسی است عاجز نیست اژدها از جواب مار افسای
چون بود دولت تو روز افزون چه زیان از حسود کار افزای
آب جاه[۱۱] تو روشن است ازسر خصم را گو که باد[۱۲] می‌پیمای

۱ـ د ، ع : اطراف ۲ـ ق : روز ۳ـ ع : کلك قهر ٤ـ چ : جز که در ـ ط ، ق ، م : خرمی جز در ۵ـ ق ، ص : تدبیر ٦ـ ط : دین ؛ ـ ص : وی ۷ـ ع : مقیم ۸ـ ق : ای ضمیر دلت ـ ط : ای صمیم دلت ۹ـ ق : زانکه ـ ط : آنکه ۱۰ـ چ : جهان ۱۱ـ چ : چاه ۱۲ـ ص : گوی باد

گرچه درعشر تند[1] مشتی لوم[2] — وزچه دراطلسند چند[3] گدای[4]

چه بزرگی بود در آن نه‌نه‌اند[5] — هم در آن آشیان[6] و مأوی‌جای

بلبلان نیز در سماع و سرود — هدهدان نیز با کلاه[7] وقبای

پدران را ندیده‌اند آخر — این گدازادگان[8] یافه درای[9]

وز پی کاروان[10] جاه شما — از پی نان و جامه ناپروای

آن یکی که نفین گرد نفر[11] — وان دگر گه رسیل بانگ درای[12]

چه شد اکنون که درلغتهاشان — آسمان شد سما وماهش[13] آی

بشب و روزشان سپار که نیست — زین نکوتر دوپوستین پیرای

این یکی شرزه‌ایست خیره‌شکر — وان دگر گرزه‌ایست هرزه‌گرای[14]

زین سپس برسپهر[15] گردن کش — پس ازاین بازمانه[16] پهلوسای

تا ز گردش فلک[17] نیاساید — در نعیم جهان همی آسای

مجلس عشرتت[18] بهو یاهو[19] — گریهٔ دشمنت بهایاهای

طبل بدخواه تو بزیر گلیم — وزندامت[20] ندیم ناله‌چو نای[21]

هست فرمانت برزمانه روان — هرچه رأیت بود همی فرمای

***

۱ـ ص : دراطلسند ۲ـ ع : مشت گدای ۳ـ ص : درعشر تندقوم ـ ف : درراحت اندقوم ۴ـ ط : مشتی‌لای ۵ـ ق: درآن نرزد ـ چ : درآنکه نیند ـ ط : که بوند ۶ـ ع : آستان ـ چ : آستانه ۷ـ ط : درکلاه ۸ـ ق ، ص : ای گدا زادگان ۹ـ ص : بی‌سروپای ۱۰ـ ق : کاربان ۱۱ـ ق : گه رقیب گردشتر ـ ط ، م : گه رقیب گرده‌نفر ۱۲ـ م : باد درای ۱۳ـ ص ، چ : ومه‌شان ۱۴ـ ص : گرزه‌گرای ـ ط : هرزه‌گزای ۱۵ـ ع : توبروبرسپهر ۱۶ـ ع : توبروبازمانه ـ ق : زیر سپس بازمانه ۱۷ـ ط ، ع : تا نگردد جهان ۱۸ـ ق ، ص : بخششت ۱۹ـ چ : بهایاهوی ۲۰ـ ع : وزنوائب ـ چ : وزملامت ۲۱ـ ص : نالهٔ نای

۱۸۳ - مدح ابوالمفاخر امیرفخرالدین میرآب مرو معروف بآبی*

هزج مسدس اخرب مقبوض

مفعولُ مفاعلن مفاعیلن

ای قبلهٔ کوی خاکی و آبی | وی فخر[۱] همه قبیلهٔ آبی
ای یافته هرچه جسته از گیتی | جز مثل که این یکی نمی‌یابی
اجرام[۲] ز رشك پایهٔ قدرت[۳] | پوشیده لباسهای سیمابی[۴]
عدل تو ز روی خاصیت کرده | با آتش فتنه سالها آبی
بر چرخ ز بهر اختیاراتت[۵] | خورشید همی کند سطرلابی
کرده صف اختران گردون را | درگاه تو اند[۶] سال محرابی
دارالضربی است کردو گفت تو[۷] | ایمن شده از مجال قَلّابی
چون خاك بگاه خشم بشکیبی[۸] | چون باد بوقت[۹] عفو بشتابی
درگاه تو باب اعظم[۱۰] عدلست | مهدی شده[۱۱] نامزد ببوّابی
زاسیب تو از فلك فروریزند[۱۲] | انجم چو کبوتران مضرابی
از کار عدوت چون روان گردد | تعلیم تـوان ستد رسن تابی
از سیم[۱۳] مخالفت سخا ناید | نشنیدستی ز سیم اعرابی

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ق : مهر ۲ــ م : افلاك ۳ــ ع ، چ : اجرام گرفته سایهٔ عدلت ۴ــ م : سنجابی ۵ــ ق : اختیارتو ۶ــ ع : اومید ۷ــ م : دارالضرب کف جواد تو ۸ــ م : چون خال بجای خشم نشکیبی ۹ــ ل : بگاه ۱۰ــ م: عالم ۱۱ــ م: ناهیدش ۱۲ــ ع : برون پرند ــ ق : فروریزد ۱۳ــ ق : ازبیم

تاریخ[۱] تفاخرست تشریفت — هم اسلافی مرا هم اعقابی
زودا که بدلوشان[۲] فرودادست — این گنبد[۳] زودگرد دولابی
ای چشم نیازیان[۴] ز جود تو — چون بخت مخالفت بخوش‌خوابی
گفتم که بشکر آن پدید آیم[۵] — رخ کرده جلالت تو عنّابی
گفتا زگرانی رکاب من[۶] — زودا که عنان بعجز برتابی
فتح‌البابی بکردم آخر هم — با آنکه تو از ورای این بابی
تا هست ز شصت دور[۷] در سرعت — ایّام چو تیرهای پرتابی
خصم تو و دور چرخ او بادا[۸] — طینت قصبی و طبع مهتابی
چون دانهٔ نار اشك بدخواهت — وز غصّه رُخش چوچهرهٔ آبی[۹]
اسباب بقات ساخته گردون — در جمله[۱۰] نه‌صنعتی نه اسبابی

***

۱ـ ع : تابرج ۲ـ ع : که برودشان ۳ـ ل : گنبد ـ نسخ دیگر : گردش
۴ـ ص : نیازها ۵ـ م : برون‌آیم ۶ـ ق : که‌گران رکابی می‌دانی ۷ـ م ،
ج : زدورچرخ ۸ـ ق ، ع : چرخ را بادا ـ ف : آسمان بادا ۹ـ ع: چوصفرت‌آبی
۱۰ـ ف : اسباب

۱۸۴ ـ در مذمت شعر و شاعری و فضیلت علم و حکمت*

رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای برادر بشنوی[۱] رمزی ز شعر و شاعری — تا زما[۲] مشتی گدا کس را بمردم نشمری

دان که از کنّاس ناکس در ممالک چاره نیست — حاش لله تا نداری[۳] این سخن را سرسری

زانکه گر حاجت فتد تا فضله‌ای را کم کنی — ناقلی باید تو نتوانی[٤] که خود بیرون بری

کار خالد جز بجعفر کی شود هرگز تمام — زان یکی جولاهگی داند دگر برزیگری[٥]

باز اگر شاعر نباشد هیچ نقصانی فتد[٦] — در نظام عالم از روی خرد گر بنگری

آدمی را چون معونت شرط کار شرکتست[۷] — نان ز کنّاسی خورد بهتر بود کز[۸] شاعری

آن شنیدستی که نهصد کس[۹] بباید پیشه‌ور — تا تو نادانسته و بی آگهی نانی خوری

درازاء آن اگر از تو نباشد یاریی — آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری

تو جهان را کیستی تا بی معونت کار تو — راست می‌دارند از نعلین تا انگشتری

چون نداری بر کسی حقّی حقیقت دان که هست — هم تقاضا ریش گاوی هم هجا کون خری

از چه واجب شد بگو آخر بر این آزادمرد — اینکه[۱۰] می‌خواهی ازو وانکه[۱۱] بدین مستکبری

او ترا کی گفت کاین کلپترها[۱۲] را جمع کن — تا ترا لازم[۱۳] شود چندین شکایت گستری

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق : بشنو این ۲ـ ف : زانکه ۳ـ ص، ق : ندانی ٤ـ م: باید که بتوانی

٥ـ ط : دگر درزیگری ـ د : یکی نزدیگری ٦ـ ق ، ع : نقصان اوفتد ۷ـ چ: مؤنت شرط کار بندگیست ۸ـ م : حوری به زان بود ـ ط : خورد به زان ۹ـ تن

۱۰ـ م : آنچه ۱۱ـ ع : ازو آنکه ۱۲ـ ق: این گل برگهارا ۱۳ـ ص: واجب

عمر خود خود می کنی ضایع ازو تاوان مخواه[1] — هم تو حاکم باش تا هم زانکه[2] بفروشی خری

عقل را[3] درهر چه باشی پیشوای[4] خویش ساز — زانکه پیدا او کند[5] بدبختی از نیك اختری

خود جز از بهر بقای[6] عدل دیگر بهر چیست[7] — این سیاستها که موروثست[8] از پیغمبری[9]

من نیم در حکم خویش از کافریهای سپهر — ورنه در انکار من چه شاعری چه کافری

دشمن جان من آمد شعر چندش پرورم — ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری

شعر دانی چیست دور از روی تو حیض الرجال — قایلش گو خواه کیوان باش و خواهی[10] مشتری

تا بمعنیهای بکرش ننگری زیرا که نیست — حیض را در مبدأ فطرت گزیر از دختری

گر مرا از شاعری حاصل همین عارست و بس — موجب توبه است[11] وجای آنکه دیوان[12] بستری[13]

اینکه پرسد هر زمان آن کون خر این ریش گاو[14] — کانوری به یا فتوحی در سخن[15] یا سنجری

راستی به بو فراس آمد[16] بکار از شاعران[17] — وان نه از جنس[18] سخن یا از کمال قادری

زانکه او چون[19] دیگران مدح و هجا هرگز نگفت — پس مرنج ار گویدت من دیگرم تو دیگری

آمدم با این سخن کز دست بنهادم[20] نخست — زانکه بی داور نیارم کرد چندین داوری

ای بجائی در سخندانی که نظمت واسطه است — هر کجا شد منتظم عقدی ز چه[21] از ساحری

چون ندارد نسبتی با نظم تو نظم جهان — در سخن خواهی مقنّع باش و خواهی سامری

گنج اتسز گنج قارون بود اگر نی کی شدی — از یکی منحول چندان[22] کم بها را مشتری

مهتران باشین شعرند[23] ار نه کی گشتی چنین — منتشر با قصّهٔ محمود ذکر عنصری

١ــ ط : بخواه ٢ــ د ، ص : باخود زانکه ــ ط : ناهم زین که ٣ــ د ، ع : عدل
٤ــ ل : درهرجائی پیشوائی ٥ــ د ، ص : کوهمی پیدا کند ٦ــ ع ، ق : بهرنفاذ
٧ــ د : بهرچیست ٨ــ ق، ص : موروثی است ٩ــ ط : پیغامبری ١٠ــ ط : باش خواهی
١١ــ ق : ننگست ١٢ــ د : ص ، ع ، ق : دفتر ١٣ــ ط : گستری
١٤ــ ط ، ع : وان گاوریش ١٥ــ د : درهنر ١٦ــ د : آید
١٧ــ ط ، ق : بکارشاعران ١٨ــ ق : حسن ١٩ــ ط : اوچون ــ نسخ دیگر : همچون
٢٠ــ ط ، ق ، ع : ننهادم ٢١ــ د : عقدی وجیه ٢٢ــ د، ص : ازبی منحول چندین
٢٣ــ ق : مشهورشعرند

کو رئیس مرو منصور آنکه درهفتاد سال | شعر نشنید و نگفت اینك[1] دلیل مهتری[2]

تا نپنداری که باعث بخل بود اورا بدان[3] | در کسی چون ظن بری چیزی کزان[4] باشد بری

زانکه امثال مرا بی‌شاعری بسیار داد[5] | کاخهای چارپوشش باغهای چل گری[6]

مردرا حکمت همی باید که دامن گیردش | تـا شفای بوعلی بیند نه ژاژ بحتری

عاقلان راضی بشعر ازاهل حکمت کی شوند | تا گهر یابند، مینا کی خرند[7] از گوهری[8]

یارب از حکمت چه برخوردار بودی جان من | گر نبودی صاع شعر اندر جوالم برسری

انوری تاشاعری ازبندگی ایمن مباش | کز خطر در نگذری تازین خطا درنگذری[9]

گرچه سوسن صدزبان آمد چو خاموشی گزید[10] | خط آزادی نبشتش گنبد نیلوفری

خامشی راحصن ملك انزوا کن ور بطبع[11] | خوش نیاید نفس را گوزهر خندوخون گری

کشتیی بر خشك می‌ران زانکه ساحل دور نیست | گو مباشت پیرهن دامن نگهدار از تری

✡✲✡

۱ـ ط : نشنیدی و نگفت آنك ۲ـ ق : شاعری ۳ـ م : بران ٤ـ ق : کزو
۵ـ ق ، ع : بسپارد او ٦ـ ق : چهل دری ۷ـ ط ، م ، د ، ص : چون خرند
۸ـ ط ، ص ، ع : ازجوهری ـ ص : چون خرند ازگوهری ۹ـ د : برنگذری
۱۰ـ ص ، ع : گرفت ۱۱ـ ج : ورنه طبع

۱۸۵ - درمدح صدراجل خواجه مجیرالدین محمد *

بحر هزج تمام ارکان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

زهی کلك تو[1] اندر چشم دولت کحل بیداری
بعونش[2] کرده[3] مدّتها جهانداران جهانداری

مجیر دولت و دنیا و اندر دیدهٔ دولت
ز رأی تست بینائی ز بخت تست بیداری

جهان مهر و کینت و جه ساز نعمت و محنت
سپهر عفو و خشمت[4] نقشبند عزّت و خواری

بآسانی فکندی سایهٔ حشمت بر آن پایه
که نور آفتاب آنجا نگردد جز بدشواری

بزرگیهات را روزی تصوّر[5] کرد عقل کلّ
نهایت را در و سر گشته دید از چه ز بسیاری[6]

اگر بر گوهر می سایه‌ای افتد ز پاس تو
نه بیند[7] تا قیامت هیچ مستی پشت[8] هشیاری[6]

و گرداند که تشریف قبول خدمتت یابد
ستاند سایه از پس رفتن خصم تو بیزاری

تو آن صدری که عالم را کمال آمد وجود تو
نگر تا خویشتن را کمتر از عالم نپنداری[6]

در اوصاف تو عاجز گشته‌ام یارب کجا یابم
کسی کاندر بیابان این دهد طبع مرا یاری[6]

ز لطف آن کرده‌ای با جان غمناکم[9] که در شبها
کند با کشتهای تشنه باران‌های آذاری[6]

بتشریف زیارت رتبتی دادی مرا اکنون
چو اقبال تو در عالم نمی گنجم[10] ز جبّاری

مرا اندازهٔ تمهید عذر آن کجا باشد
ولیکن چون کنم لنگی همی پویم[11] برهواری

---

* نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، چ

۱- د: زه ای کلك تو - م: زهی از کلکت ۲- ط، چ: بعونت ۳- د: کرد

۴- ض، ق: خشمش ۵- ع، د: مصور ۶- این پنج بیت در ق نیست

۷- ل: نتابید - م، ع: بتابد - د: نباشد ۸- چ: روی ۹- ع، ص، ق: غمگینم ۱۰- ق، چ: نمی گنجد ۱۱- چ: همی پویم - نسخ دیگر: پوشم

ترا لطف تو داعی بود اگر نه کس روا دارد — که رخت کبریا هرگز بچونان کلبه‌ای آری[1]

نزولت نزد من بود ای پیت از پی مبارک تر[2] — نزول مصطفی نزدیک بو ایّوب انصاری[1]

همین می کن که جاویدان مدد باد از توفیقت — که هرگز کس پشیمانی ندیدست از نکوکاری[1]

سه عادت داری اندر جملهٔ ادیان پسندیده — یکی رادی دگر چه راستی پس چه کم آزاری[1]

الا تا خاک را از گوهرش خیزد گران سنگی — الا تا باد را از عنصرش زاید سبکساری[3]

روانی[4] باد فرمان ترا چون آب در گیتی — که چون آتش ببرتر بودن از گیتی سزاواری

بمان چندانکه گیتی عمر در عهد تو بگذارد — که تا دوران گیتی را بکام خویش بگذاری

موافق[5] مضطرب از نکبتی نه از طربناکی[6] — مخالف[7] سرخ رو از نعمتی نه از نکوساری[8]

۱۸۶ـ درمدح دستور جلال الدین عمر *[9]

رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای چو عقل اوّل از آلایش نقصان بری — چون سپهرت بر جهان از بدو فطرت برتری

مسندتست آن کز و عالی نسب شد کبریا — پایهٔ تست آن کز و ثابت قدم شد مهتری[10]

سایه و خورشید[11] نتوانند پیمودن تمام[12] — گر ز جاه خویش در عالم بساطی گستری

تا تو باشی مشتری را صدر و مسند کی رسد — گر دوات زر شود خورشید پیش مشتری

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ این چهار بیت در ق نیست ۲ـ ص ، ط : نزولت را بنزد من مثل دانی چه می آرم ۳ـ ق ، ع : سبکباری ۴ـ ق ، ع : روائی ۵ـ ع ، چ : مخالف ۶ـ ر : از نکبت گردون نه ازدولت ۷ـ ع ، چ : موافق ۸ـ ر : سرخ روی ازچرخ نزروی نگونسازی ۹ـ عنوان این قصیده در ل « مدح صاحب ناصرالدین طاهر » و در م « مدح جلال الدین احمد » است ۱۰ـ د ، ص ، ق : سروری ۱۱ـ ص، ط : سایهٔ خورشید ۱۲ـ ط : نتواند بپیمودن تمام ـ ع : نتوانند پیمودش غمام ـ م ، ص : نتوان پیمودش تمام

تو در آن مجمع بدین منصب رسیدستی کز و — ماه با پیکی برون شد زهره با خنیاگری

باز پس ماند زهمراهیت اگر آصف بود — کاروانی کی رسد هر کز بکرد لشکری

آصف ار آن ملك را ضبط آنچنان کردی برأی[1] — کم کجا کردی سلیمان مدّتی انگشتری

فرق باشد خاصه اندر جلوه گاه اعتبار — آخر از نقش الهی تا بنقش آزری

آن شنیدستی که روزی کلکت از روی عتاب — آنکه بی تمکین او ناید ز افسر افسری

گفت نیلوفر چو کلك از آب سر بیرون کشد[2] — کیست او تا پیش کلك اندر سرش افتد سری

آفتاب از بیم آن کین جرم را نسبت بدوست — همچو کلکت زرد شد بر گنبد نیلوفری

گر نفاذ دیو بندت باس آهن[3] بشکند — درع داودی کند در دستها زین پس پری[4]

ای بجائی در خداوندی کز آنسو جای نیست — می توانی چون همی[5] از آفرینش بگذری[6]

بر بساط بارگاهت جای می جست آفتاب — چرخ گفتش خویشتن را چند برجائی بری[7]

باد راهر دم بساطت گوید ای بیهوده رو — عرش داری زیر پاهان[8] تا بغفلت نسپری

در چنین حضرت[9] که از فرط تحیّر گم شود — سمت وزن و قافیت بر بو نواس و بحتری

از قصور مایه[10] یا از قلّت سرمایه‌دان — گر تحاشی می کند از خدمت تو انوری

تو خود انصافش بده در بارگاه آفتاب — هیچکس خفّاش را گوید چرا می ننگری

گر خلافی رفتش اندر وعده روزی[11] در گذار — مشمر از عصیان و خود دانم ز خدمت بشمری[12]

ور ز روی بندگی ترتیب نظمی می کند — تا از او روزی چنان کز بندگان یاد آوری

عقل فتوی می دهد کین یك تجاوز جایز ست — ور نه حسّان کیست خود در معرض پیغمبری[13]

راستی به، طوطیان خطّهٔ اسلام را — با وجودت خامشی دانی چه باشد کافری

۱ـ ط : کردی که او ۲ـ د : چوسر بر کشد ـ ط : سر بیرون کشید ۳ـ د ، ص : بندآهن ٤ـ ص: در دستها زان پس مری ٥ـ ص: چون نبی ٦ـ ط : برتری ـ ع : نگذری ٧ـ ص : بربالا ٨ـ د ، ع : زیر پی‌هان ـ ط : زیر پاها ٩ـ د ، ص، ع، ط: حیرت ١٠ـ ط : پایه ١١ـ ط ، ع: وقتی ١٢ـ ق: دانم خود زطاعت بشمری ـ ط : خود دانم زرحمت نشمری ١٣ـ ق ، ص : پیغامبری

نیست مطلوبش مواجب[1] زانکه در هر نوبتی بی تقاضا خودخداوندانه آن غم می خوری

اندرین نوبت خرد تهدید می کردش که هان[2] جای می بین حاصلت زیفست و ناقد جوهری

عشق[3] گفت ای انوری دانی چه منیوش این[4] سخن شاعری سودا مپز رو ساحری کن ساحری

لیکن ار انصاف خواهی هیچ حاجت نیستت تا طریق فرّخی گوئی و طرز عنصری

چون بگفتی صدر دنیا صاحب عادل عمر مدح کلّی گفته شد دیگر چه معنی پروری

سایهٔ او بس ترا بر سر که اندر ضمن او نور بخش اختران ننهاد جز نیک اختری

چاکر او باش آیا گر[5] مسلّم گرددت بس خداوندی که بر اقران کنی زان چاکری

تا بود در کارگاه عالم کون و فساد چار ارکان را بهم گه صلح و گاهی[6] داوری

بسته بادا بر چهار ارکان بمسمار دوام دور عمرت زانکه عالم را تو رکن[7] دیگری

پایهٔ گردون مسلّم دور گردون[8] زیر دست سایهٔ سلطان[9] مر بی حفظ یزدان بر سری

از جهان برخور بدان منگر که در خورد تو نیست نیست او در خورد تو لیکن تو او را در خوری

✲✲✲

۱ــ د ، ع : بواجب ۲ــ ط : می کردش نهان ۳ــ ق ، م : عقل ٤ــ د ، چه بنیوش این ــ ط ، چه منیوشی ۵ــ ث : چاکر او باش و بس تا خود ٦ــ ط : گه صلح گاهی ۷ــ ق : تور کنی ۸ــ د : دور عالم ۹ــ ط : سلطان ــ ق : ایزد ــ نسخ دیگر : یزدان

۱۸۷- درمدح صدرمعظم فخرالدین محمدبن ابراهیم سری *

رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

حکم یزدان اقتضا آن کرده بودست ازسری[۱] کز جهان بر دو محمد ختم گرددمهتری[۲]

این بانواع هنر معروف در فرزانگی وان[۳] باجناس شرف مشهور در پیغامبری[۴]

حکم آن[۵] درشرع ودین از آفت طغیان مصون رأی این[۶] درحلّ وعقد از قدح هرقادح[۷] بری

داشت آنرا حلقه در گوش آدم اندر بندگی دارد این را دیده بر لب[۸] عالم اندر چاکری

حکمت آن کرده در بحر شریعت گوهری[۹] همّت این کرده بر چرخ بزرگی اختری[۱۰]

بود[۱۱] بر درگاه حکم آن جهان فرمان پذیر هست در انگشت قدر این سپهر[۱۲] انگشتری

هر که شد در طاعت آن داد هرش زینهار هر که شد در خدمت این داد بختش یاوری[۱۳]

طاعت آن واجبست از بهر امن وعافیت خدمت این لازمست از بهر جاه و برتری

آن محمّد بود از نسل براهیم خلیل وین محمّد هست از صلب براهیم سری

آنکه رأیش راموافق گیتی پیمان شکن وانکه حکمش را متابع گنبد نیلوفری

درسخا از دست او جزویست جود حاتمی وز هنر[۱۴] از رأی او نوعیست[۱۵] علم حیدری

راست پنداری که هستند ابر و بحر و چرخ و مهر چون بدست و طبع و قدر و رأی او در بنگری

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ ل ، م : آنسری ۲ــ ص : سروری ۳ــ ق ، ص ، ع ، ل : وین ۴ــ م : پیغمبری ۵ــ ع ، ق : حکم این ۶ــ ع ، ق: رأی آن ۷ــ ع: از قدح بیهوده ۸ــ ع : دیده آن ــ ق : دیده ودل ــ ص : دیده وجان ۹ــ ص : لنگری ۱۰ــ ص: سروری ۱۱ــ ص ، م : بوده ۱۲ــ ص : فلك ۱۳ــ ط ، ص ، ع ، م : سروری ۱۴ــ ط : درهنر ۱۵ــ ع : جزویست

نور رأی او اگر محسوس بودی بی گمان[1] ز آدمی پنهان نیارستی شدن هرگز[2] پری

حاکی الفاظ عذب اوست عقل[3] ذوفنون راوی احکام جزم اوست چرخ چنبری

دفتر نیک و بد و گردون گردان کلک اوست کلک دیدستی که هم کلکی کند هم دفتری

سمع[4] بگشاید ز شرح و بسط او جذر اصم چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری

در ارادت[5] اوّل و در فعل گوئی آخرست[6] گر بفکرت بر سر کوی[7] کمالش بگذری

ذرّه‌ای از حلم او گر در گل آدم بدی در میان خلق نا موجود بودی داوری

بخشش بی منّت و طبع لطیف او[8] فکند شاعران عصر را از شاعری در[9] ساحری

سایلانش در ضمان[10] جود او از اعتماد گنجها دارند، دایم پر ز زر جعفری

ای ز قهرت مستعار افعال مرّیخ و زحل وی ز لطفت مستفاد[11] آثار مهر[12] و مشتری

دست ایشان[13] کی رسد آنجا که پای قدر تست[14] پای دهر از دستشان بیرون کن از[15] فرمانبری[16]

تو مهمی زیشان که ایشان خود[17] جهانی اند و بس باز تو در هر هنر گوئی جهانی دیگری[18]

چون توئی از دور آدم باز یک تن بود و آن[19] هم توئی هان تا نداری کار[20] خود را سرسری

در جهان آثار مردم زادگی با تست[21] و بس شاید ار جز خویشتن کس را بمردم نشمری

۱ـ ج : درجهان ۲ـ ع ، م : هرگز نیارستی شدن پنهان ۳ـ ج : چرخ
۴ـ ط : تیغ ۵ـ ط ، ص، م: از ارادت ۶ـ ط : آخر گوئی‌اش ـ ج : آخر اوست
۷ـ م : برسرش گوئی ۸ـ ق: طبع جواد او ۹ـ ج : درشاهراه ۱۰ـ ط ، م، ص : ضمان ـ نسخ دیگر : زمان ۱۱ـ ع : مستعار ۱۲ـ م ، ط ، ص : آثارشمس
۱۳ـ ط ، ص : ایشان ـ ج : آنها ۱۴ـ ط ، ص : قهرتست ۱۵ـ ص : قهرشان بیرون کش از ۱۶ـ این بیت در ل ، م نیست ۱۷ـ ع : چرا کایشان
۱۸ـ ط ، ص : این بیت را ندارد ۱۹ـ ط : دردور آدم دانك گر کس بود آن
۲۰ـ ج : تا نپنداری تو ۲۱ـ ص ، ق ، ع ، ل : باقیست

دست از این مشتی محال اندیش خام ابله بدار
نه بزیر منّت این جمع بی همّت[١] دری

شعر من بگذار و یك[٢] بیت سنائی کار بند
کان سخن را چون سخن دانی تو باشد[٣] مشتری

همچنین با خویشتن داری همی زی مردوار
طمع را گو زهر خند و حرص را گو خون گری

چند روز آرام کن با دوستان در شهر[٤] خویش
تا هم ایشان از تو و هم تو ز دولت[٥] برخوری

ای[٦] بزرگی کز پی مدح و ثنای تو همی
روز و شب بر من ثنا گوید روان عنصری

شد بزرگ از جاه تو جاه من اندر روزگار
شد بلند از نام تو نام من اندر شاعری

تا زند باد خزان بر شاخ زر[٥] خسروی
تا کند باد صبا در باغ نقش آزری

جاودان بادی چو آب و آذر و چون باد[٧] و خاك
در بقـای عیسوی[٥] و دولت اسکندری

زان کجا با این چنین لطف و وقار و طبع و رای
دهر[٨] را بهتر ز خاك و باد و آب و آذری

***

١ـ ق : این مشت بی‌منت ٢ـ ط : بگذار یك ٣ـ ط : باشی ٤ـ ق : با دوستان شهر ٥ـ ط : تاهم ایشان از تو وهم تو ازایشان ٦ـ ع: این ٧ـ ل، م ، ع ، ص : چو آب و آذر وچون باد ٨ـ ع : طبع

۱۸۸ـ در صفت بزم و مدح ملک اعظم عمادالدین فیروزشاه و دستور بزرگ *[1]

رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

حبّذا بزمی کز و هردم دگرگون زیوری ‌‌ ‌ آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری

کشوری و عالمی راهم زمین هم آسمان ‌ ‌ ‌ ازچنین بزمی تواند داد هردم زیوری

مجلسی کو دعوی فردوس را باطل کند ‌ ‌ ‌ گر میان هردو بنشانند عادل داوری

باهوای سقف او رونق نبینند نافه‌ای ‌ ‌ ‌ با زمین صحن او قیمت نیابد عنبری

در خیال نقش بت رویان او واله شوند ‌ ‌ ‌ گر ز دور هر گریبان سر برآرد آزری

جنّتست آن عرصه گر بی وعده یابی جنّتی ‌ ‌ ‌ کوثرست آن باده گر مستی فزاید کوثری

ساغرش پر بادهٔ رنگین چنان آید بچشم ‌ ‌ ‌ کز میان آب روشن برفروزی[2] آذری

آتش[3] سیّال دیدستی در آب منجمد ‌ ‌ ‌ گر ندیدستی بخواه از ساقیانش ساغری

هست مصر جامع هستی از آن خارج نیافت ‌ ‌ ‌ روزگار از عرصهٔ او یک عرض راجوهری

آسمان[4] دیگر است از روی رتبت گوئیا[5] ‌ ‌ ‌ واندرو هرساکنی[6] قایم مقام اختری

آفتاب و ماه او پیروز شاه و صاحبند ‌ ‌ ‌ شه سلیمان عنصری دستور آصف گوهری

دیرمان ای حضرتی کز سعی بنّای سپهر ‌ ‌ ‌ خاک را حاصل نخواهد گشت مثلت دیگری

تاچه عالی حضرتی کاین آفتاب[7] خسروی ‌ ‌ ‌ هرزمان از سدّهٔ[8] قصر تو سازد خاوری[9]

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ در بعضی نسخ افزوده شده «ابوالفتح ناصرالدین» ۲ـ ص ، ط : برفروزد

۳ـ م : آتشی ۴ـ ط : آسمانی ۵ـ ص : گفتیی ۶ـ ق: ساعتی

۷ـ د : حضرتی توکین بنای ۸ـ د : هردم ازهرسده ـ ط ، ع : هردمی ازسدهٔ

۹ـ ط : خاوری ـ نسخ دیگر : چادری

آفتابی گر بخواهد بر گشاید نوراوی ‌‌ جاودان از نیم روز اندرشب[1] گیتی دری

گر کواکب را مسلّم گشتی این عالی سپهر ‌‌ هریکی بودندی اندر فوج دیگر چاکری[2]

جرم کیوان آن معمّر[3] هندوی باریك بین ‌‌ پاسبان تو[4] نشاندی هر شبی[5] بر منظری

مشتری اندر ادای خطبهٔ این خسروی ‌‌ معتکف بنشسته بودی روز و شب بر منبری

والی عقرب ز بهر منع و ردّ حادثات[6] ‌‌ بر درش بودی بهر دستی کشیده خنجری

زهره اندر روزهای عیش و خلوتهای شب ‌‌ بسته بودی خویشتن بر دامن خنیاگری

تیر مستوفی بدیوان در چو شاگردان او[7] ‌‌ می بریدی کاغذی یا می شکستی دفتری

ای خداوندی که تا بیخ صنایع شاخ زد ‌‌ شاخ هستی راندادند از تو کامل تر بری

آسمان قدری که صاحب افسر گردون نیافت ‌‌ ملك آب و خاك را همچون تو صاحب افسری

چون لب ساغر بخندد هر ندیمت صاحبی ‌‌ چون سر خنجر بگرید هر غلامت قیصری

جام و خنجر چون تو یك صاحب قران هرگز ندید ‌‌ بزم را سائل نوازی رزم را کین آوری[8]

بوستان ملك را چه از شبیخون خزان ‌‌ تا چو چشم بخت تو بیدار دارد عبهری

گر شود پاس[9] تو در ملك طبیعت محتسب ‌‌ آسمان انگشت ننهد تا ابد بر مُنکری

ورنشاندی[10] نائبی بر چارسوی آسمان ‌‌ زُهره هرگز درنیاید نیز جز با چادری[11]

ابر می بارید روزی پیش دستت بی خبر ‌‌ برق می خندید و می گفت اینت عاقل[12] مهتری

ابر اگر از فتح باب دستت آبستن شود ‌‌ قطرهٔ باران کند از هر حشیشی عرعری

معن و حاتم گر بدیدندی دل و دست ترا ‌‌ هریکی بر بخل آن دیگر نوشتی محضری

۱ــ ط : ازبیم او اندرشب ــ ج : از نیمه روز اندرشبی ‌‌ ۲ــ د : دیگر کشوری
۳ــ د : مغمر ــ ط : کیوان معمر ‌‌ ٤ــ ط : پاسبانیِ نو ‌‌ ۵ــ د : هردمی
٦ــ د : رد ومنع حادثات ‌‌ ۷ــ ص ، ق ، ع : تو ‌‌ ۸ــ د : کین پروری
۹ــ ع : باس ‌‌ ۱۰ــ د : ورنشاید ــ ط : ورنشاند ‌‌ ۱۱ــ ع ، م : درچادری ــ ط : برنیاید جزکه اندرچادری ‌‌ ۱۲ــ ط : غافل

در چنان دوران که عمری در سه کشور بلکه بیش
زایمنی زادن ستَرون شد چو گردون مادری

بالش عالیت سدّ فتنه شد ورنـه کجا
پهلوئی در ایمنی هر گز نسودی[1] بستری

دختران روز کارند این حوادث وین بتر
کو چو زاید دختری دخترش زاید دختری

روز هیجا کز خروش و گرد جیشت[2] سایه را
تا سوار خویش را یابد ببایدرهبری

از پس گرد سپه برق[3] سنان آبـدار
همچنان باشد که اندر پردهٔ شب اخگری[4]

آسمان ابر یق شریان را گشاید نایژه
تا بشوید روز کار از گرد هیجا[5] خنجری

هر کمان ابری بود بارنده پیکان ژاله وار
هر سنان برقی شود هر بار گیری صرصری

چون بجنبانی عنان صرصر که پیکرت
بانگ شبخوش بادجان برخیزد از هر پیکری

لشکری راهیزم دوزخ کنی در ساعتی
ای تو تنها هم پناه[6] لشکر و هم لشکری[7]

اژدهای رمح تو خلقی بیک دم در کشد
وانگهی فربه نگردد اینت معجز لاغری

عقل بارمح تو فتوی می دهد اکنون که چوب
شاید ارثعبان شود بی معجز پیغمبری

خنجرت سبّابهٔ[8] پیغمبرست از خاصیت
زان بهر ایما چو مه از هم بدرّد مغفری

با چنین اعجاز کاندر خنجر تو تعبیه است
بر سر خصم لعین چه مغفری چه معجری

بر زبان خنجرت روزی بطنّازی برفت
کاسمان چون من نیارد هیچ[9] نصرت پروری

گفت نصرت نی مرا بازوی شه می پرورد
لاجرم[10] هر ذوالفقاری را ببایدحیدری[11]

خسرو امن بنده را در مدّت این هفت ماه
گرمیّسر گشتی اندر هفت کشور یاوری

تا مرا از لجّهٔ دریای حرمان دوست وار
فی المثل بر تخته‌ای بردی کشان یا معبری

۱ــ ط ، ع ، ص : بسودی ۲ــ ع : گرد جنبش ۳ــ ط ، د : نوك ٤ــ ق : اختری ٥ــ ص : بیحد ٦ــ ف ، ر : پناه ــ نسخ دیگر : شاه ۷ــ م : کشوری ۸ــ ق : خنجرت سبابهٔ ــ نسخ دیگر : خنجر تو سایهٔ ۹ــ ط ، د : نیارد نیز ۱۰ــ ط ، ص : خنجر ــ ف : خنجرا ۱۱ ــ این بیت در ل نیست

هستمی از بس که سر بر آستانت سودمی — چون دگر ابنای جنس خویش اکنون سروری

لیکن از بس قصد این ناقص عنایت روزگار — مانده‌ام در قعر دریای عنا[1] چون لنگری

روزگار این جنس بامن بس که[2] دارد قصدها — آن چنان بی رحمتی[3] نامهربانی کافری

هم توانستی گرم شاکر ترک زین[4] داشتی — تا نبودی چون منش باری شکایت گستری

تا صبا از سر[5] جهان را هر بهاری بی دریغ — در کنار دایهٔ گردون[6] نهد چون دلبری

بی دریغت باد ملک[7] اندر کنار خسروی[8] — تا نیاید گردش ایّام را پیدا سری

خصم چون پرگار سرگردان و رأی صایبت — استوای کارهای ملک را چون مسطری

آسمان ملک را دایم تو بادی آفتاب — از سعود[9] آسمان گردت مجاور معشری

***

۱ـ ل: فنا ۲ـ م: روزگاری اینچنین بامن که ۳ـ ط: بی‌زحمتی ـ ر: بی‌حرمتی
٤ـ د: هم توانستی گرم زین شاکرک تر ۵ـ ج: از نو ٦ـ ع: جزع گردون
۷ـ د: ملک باد ۸ـ م: دختری ۹ـ ط، د: وز سعود

۱۸۹- مدح خاقان اعظم رکن الدین قلج طفغاج خان*[۱]

رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

ای ترا گشته مسخّر حشم دیو و پری　　　گوش تا آب سلیمان پیمبر نبری[۲]

زانکه در نسبت ملك تو که باقی بادا　　　هست امروز همان رتبت پیغامبری[۳]

توئی آن سایهٔ یزدان که شب چتر[٤] تو کرد　　　آنکه[٥] در سایهٔ او روز ستم شد سپری

نامهٔ فتح تو سیّاره بآفاق برد[٦]　　　که بشارت بر فتح[۷] تو نشاید بشری

خسروا قاعدهٔ ملك[۸] چنان می‌فکنی　　　ملکا جادهٔ انصاف[۹] چنان می‌سپری

که بدین سدّهٔ ناموس فریدون بکنی　　　که بدان پردهٔ آوازهٔ کسری بدری[۱۰]

تو که صد سدّ سکندر کُنی از گرد سپاه　　　خویشتن را سزد ار صد چو سکندر شمری

ای موازی[۱۱] نظر رأی ترا نقش قدر　　　چه عجب ناقد اسرار قضا و قدری

رأی اعلای ترا کشف شود حالت بلخ　　　گر برحمت سوی آباد و خرابش نگری

در زوایاش همه طایفه‌ای منقطعند[۱۲]　　　بوده خواهان تو عمری بدعای سحری

توسلیمانی و این طایفه[۱۳] موران ضعیف　　　همه از خانه برون و همه از دانه بری

ظاهر و باطن ایشان همه پای ملخ است　　　چه شود کز سر پای[۱٤] ملخی در گذری

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ــ درنسخهٔ ل ، م عنوان قصیده : «مدح سلطان سنجر» است ودرهردونسخه هم جزوقطعات آمده است . ۲ــ ط : ببری ۳ــ ط : زینت پیغامبری ــ د : رتبت پیغمبری ــ چ : نوبت عدل عمری ٤ــ ط : جرم ٥ــ ط ، چ : این که ٦ــ ع ، چ : سپرد ــ ق : سیارهٔ آفاق ببرد ۷ــ ط ، چ : گرفتح ۸ــ ع ، ق : عدل ۹ــ د ، ص : عدل ۱۰ــ ق : نبری ۱۱ــ ع : ای حواری ۱۲ــ ق : همین طایفهٔ منقطعند ــ ص ، چ : همین طائفهٔ معتکفند ۱۳ــ ص : ایشان همه ۱٤ــ ق ، ص : سروپا

۱۹۰ - سوگند نامه‌ای که انوری در نفی هجو قبة‌اسلام بلخ گفته و اکابر بلخ را مدح کرده*[1]

رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای مسلمانان فغان از دور چرش چنبری — وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر[2] مشتری

کار آب نافع اندر مشرب من آتشیست — شغل[3] خاك ساکن اندر سکنهٔ[4] من صرصری

آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار — وقت شادی بادبانی گاه انده[5] لنگری

گر بخندم وان بهر[6] عمریست گوید زهر خند — ور بگریم وان همه روزیست[7] گوید خون گری

برسر من مغفری کردی کله‌وان[8] در گذشت — بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری

روزگارا چون زعنقا[9] می نیاموزی ثبات — چون زغن تا چند، سالی مادگی سالی[10] نری

به بیوسی[11] از جهان دانی که چون آید مرا — همچنان کز پار گین امید کردن کوثری

از ستمهای فلك چندانکه خواهی[12] گنج هست — واثقم زیرا که با من هم بدین گنبد دری

گوئیا تا آسمان را رسم دوران آمده است — داده‌اندی فتنه را قطبی بلا را محوری

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱ - عنوان قصیده در بعضی نسخ چنین است: «بعد از آنکه اقضی القضاة بلخ بعلت هجویکه فتوحی بزبان اوحدالدین برمردم بلخ کرده اوحدالدین را بی‌عزتی نمود ومعجرزنان برسرش کرده بود انوری این قصیده در برائت ذمت خود گفته» ۲ - ص ، ج : کید ۳ - م ، د ، ص : شأن ۴ - م : کلبهٔ ۵ - ط : گاه شادی بادبانی وقت ۶ - م : وان همه - ط : وان پس ۷ - م : شبانروزیست - د : وبهرروزست - ص ، ق : بهرروزیست ۸ - ق : کرده کله‌زان ۹ - ط ، ق : گر زعنقا ۱۰ - م : گاهی مادگی گاهی ۱۱ - ق ، ص : به‌نیوشی ۱۲ - م ، ع : گوئی

گر بگرداند بپهلو هفت کشور مر ترا[1] یك دم[2] ازمهرت[3] نگوید کز کدامین[4] کشوری

بعد ما کاندر لگدکوب حوادث چندسال[5] بخت شومم حنجری[6] کردست[7] ودورش خنجری[8]

خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ تاهمی گویند کافر نعمت آمد انوری

قبهٔ اسلام[9] راهجوای مسلمانان که گفت حاش لله بالله ار گوید جهود خیبری

آسمان ار طفل بودی بلخ کردی دایگیش مکّه[10] داند کردمعمورجهان را مادری

افتخار خاندان مصطفی در بلخ و من کرده هم سلمانیی اندرخدمتش[11] هم بوذری

مجددین بوطالب آن عالم که گمره شد درو عقل کلّ آن کرده از بیرون عالم ازهری[12]

آن نظام دولت و دین کانتظام عدل او در دل اغصان کند باد صبا را رهبری

آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود درجبین عالم آرایش ببیند مهتری[13]

در پناه سدّهٔ جاه رعیّت پرورش بر عقاب آسمان فرمان دهد کبك دری

هم نبوّت در نسب هم پادشاهی در حسب کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

مسند قاضی[14] القضاة شرق و غرب افراشته[15] آنکه هست ازمسندش[16] عباسیان را برتری[17]

آنکه پیش کلك و نطقش آند و سحر[18] آنکه حلال صد چو من هستند چون گوساله پیش سامری

آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند ازمیان هر دو بردارد شکوهش داوری

کو حمیدالدین اگر خواهی که وقتی در دو[19] لفظ مطلقا هرچ آن حمیدست ازصفتها[20] بشمری

درزمان او هنر نشگفت اگر قیمت گرفت گوهرست آری هنر او پادشاه[21] گوهری

۱ــ م : مرمرا ۲ــ ع : یك شب ۳ــ م : مهرم ۴ــ ط : کز کدامی

۵ــ ع: بار ۶ــ ط ، چ: شورم ۷ــ ق: خنجری ۸ــ ص: وگردون حنجری ــ ق : دورش حنجری ۹ــ ع ، د ، قبةالاسلام ۱۰ــ ق، م ، کعبه ۱۱ــ ط ، چ: کرده ام (ط ، کرده هم) درخدمتش حسانی و ۱۲ــ در ل ، م ، ط این بیت نیست

۱۳ــ م ، ص ، سروری ۱۴ــ ص ، چ ، اقضی ۱۵ــ ط ، آراسته ۱۶ــ د: از حضرتش ۱۷ــ م ، سروری ۱۸ــ م: در که سحر ۱۹ــ ص: که دروقتی دو

۲۰ــ ط ، ازصفاتش ۲۱ــ ق ، پادشاهی

خواجهٔ ملت[۱] صفی الدین عمر در صدر شرع ... آنکه نبود دیورا با سایهٔ اوقادری[۲]
مفتی مشرق امام مغرب آنك از زرتبتش ... عرش زیبد منبرش کو تاش کردی منبری
حکم[۳] دین هر ساعت از فتوای[۴] او فربه ترست ... دیده‌ای فربه کنی چون کلك او از لاغری
احتساب[۵] تقوی او دید تا که کز[۶] کسوف ... آفتاب[۷] اندر حجاب مه شد از بی چادری[۸]
از رخش هر روز فال مشتری گیرد جهان ... کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری[۸]
ذوالفقار نطق تاج الدین شریعت را بدست[۹] ... آن بمعنی توأمان با ذوالفقار حیدری
بلبل بستان دین کز وجد مجلسهای او ... صبح را چون گل طبیعت گشت پیراهن دری
توبه کردندی اگر دریافتندی مجلسش[۱۰] ... هم مه از نمّامی وهم زُهره از خنیاگری
من نمی‌دانم که این[۱۱] جنس از سخن را نام چیست ... نی نبوّت می توانم گفتنش[۱۲] نی ساحری
ساقیان لهجهٔ او چون شراب اندر دهند ... هوش گوید گوش را هین ساغری کن ساغری
بازوی برهان ز تقریر[۱۳] نظام الدین قویست ... آنکه از تعظیم کردی[۱۴] جبرئیلش چاکری
آنکه بر اسرار شرع اندر زمان واقف شوی ... از ورقهای ضمیرش یك ورق گر بنگری
نامدی اوراق اطباق فلك هرگز تمام ... گر ضمیر او نکردی علم دین را دفتری
وارثان انبیا اینك چنین باشند کوست ... علم و تقوی بی نهایت پس تواضع برسری
در ثنای او اگر عاجز شوم معذوردار ... تا کجا باشد توان دانست حدّ شاعری
لاشهٔ ما کی رسد آنجا که رخش او کشند[۱۵] ... کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری
با چنین سگّان که گر از قدرشان عقدی کنند[۱۶] ... فارغ آید چرخ اعظم از چه از بی زیوری

۱ـ ق : دولت ۲ـ د : یاوری ۳ـ ق : کلك ۴ـ م: لحظه از فتوای ـ ط : ساعتی از کلك ۵ـ ج ، ط : زاحتساب ۶ـ ق : کرد آنك اندر ـ ط : کرد هنگام ۷ـ ط : کافتاب ۸ـ این دو بیت در ع نیست ۹ـ ق : که هست ۱۰ـ ع ، ج: حضرتش ۱۱ـ ع : که آن ۱۲ـ ق : خوانمش ـ م : خواندش ۱۳ـ م : حجت زبرهان ۱۴ـ د : آنکه شایستی که کردی ـ ج : آنکه آن زیبد که کردی ۱۵ـ ط : آنجا که او رخشی کشد ـ ع ، د : آنجا که اسب او کشند ۱۶ـ ج : کشند

هجو گویم بلخ را هیهات یارب زینهار | خود توان گفتن که زنگارست[1] زر جعفری
بالله ار برمن توان بستن بمسمار قضا[2] | جنس این بد سیرتی یا نوع[3] این بدگوهری
خاتم حجّت در انگشت سلیمان سخن | افترا کردن بدو در[4] گیرد از دیو و پری
بازدان آخر کلام من زمنحول حسود[5] | فرق کن نقش الهی را ز نقش آزری[6]
عیش من زین افترا تلخی گرفت و تو هنوز | چربك او همچنان چون جان شیرین می خوری[7]
مرد را چون ممتلی شد از حسد کار افتراست | بدمزاجان راقی افتد درمجالس[8] از پری
چون مرا اورا واضع خرنامه گیرد ریش گاو[9] | گاو او در خرمن من باشد از کون خری
آن نمی گویم که درطی زبان ناورده ام[10] | آن هجاکان نزد من بابی بود از کافری
گر بخاطر بگذرانیدستم اندر عمر خویش | یا بیم[11] چونانکه گرگ یوسف از تهمت[12] بری
جاودان بیزارم از ذاتی که بیزاری ازو | هست در بازار دین[13] صرّاف جان را بی زری
آن توانائی[14] و دانائی که در اطوار[15] غیب | دام بدبختی نهاد و دانهٔ نیك اختری
آنکه تأثیر صبای صنع او را آمدست | گل فشان اختران بر گنبد نیلوفری
آنکه خار اژدها دندان عقرب نیش را | شحنگی دادست براقطاع[16] گلبرگ طری
تا بزلف سایهٔ شب خاك را تزیین نداد | روز بر گوش شفق ننهاد زلف عنبری
بازشد چون قدرتش گیسوی شب را شانه کرد[17] | درخم ابروی گردون دیدهای عبهری

۱ـ ق : زنجار ۲ـ د : قفا ۳ـ م : مثل ۴ـ د : درو در ۵ـ ق، حسد
۶ـ بیت در نسخهٔ ط درحاشیهٔ اینجا افزوده شده است :
ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته | طارم قدر ترا هندوی هفتم اختری
۷ـ ط : می خری ـ این بیت در م نیست ۸ـ ج: درمحافل ـ این بیت در المعجم فی معاییر اشعار العجم چنین نقل شده
ازحسد چون ممتلی شد مرد روی آرد بقذف | معده‌های بد مزاجان راقی افتد از پری
۹ـ د : خرمایه گیرد ریش گاو ـ ع : خرمایه گیرد زیر کار ۱۰ـ ط ، ل، ص : آورده ام
۱۱ـ ع ، ج : یانیم ۱۲ـ ط : گرگ یوسف از تهمت ـ نسخ دیگر : از تهمت یوسف
۱۳ـ ج: بازار جان ۱۴ـ ع: ازتوانائی ۱۵ـ ق: دراسرار ۱۶ـ ل : اقطار
۱۷ـ ط ، د : شانه زد ـ م : زد چند

بزم صنعش راز نیلوفر چو گردون عود سوخت[1] — آفتاب و آب کرد این[2] آتشی آن مجمری

آنکه اندر کارگاه کن فکان ابداع او — بی‌اساس مایه‌ای از مایه‌های عنصری

داد یك عالم بهشتی روی ازرق پوش را — خوشترین رنگی[3] منوّر بهترین شکلی کری

و آنکه عونش بر تن ماهی و بر فرق خروس — پیرهن را جوشنی داد و کله را مغفری

آنکه گر آلای او را گنج بودی در عدد — نیستی جذر اصم راغبن[4] گنگی و کری

آنکه بر لوح[5] زبانها خط اوّل نام اوست — این همی گوید اِله آن ایزد و آن تنگری

آنکه از ملکش خراسی دیده باشی بیش نه — گر روی[6] بر بام این سقف[7] بدین پهناوری

آنکه قهرش داد انجم را شیاطین افکنی — وانکه لطفش داد آتش را سمندر پروری

آنکه در امعای کرمی از لعاب چند برگ[8] — کار او باشد نهادن کارگاه ششتری

آنکه در احشای زنبوری کمال رأفتش — نوش را با نیش داد از راه صحبت صابری

آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او — جام گه خوزی[9] نهد بر دستها که[10] عسکری

آنکه چون بر آفرینش سرفرازی کرد عقل — گفت می را گوشمالش ده بدست مسکری

آنکه ترك یك ادب بر[11] پیشگاه حضرتش — وقف کرد ابلیس را بر آستان مدبری

آنکه آدم را عصی آدم ز پا افکنده بود — گر نه از ثمّ اجتباه اوش دادی[12] یاوری

آنکه قوم نوح را از تند باد[13] لا تذر — در دو دم[14] گرد از زمین آسیب قهرش اسپری

آنکه چون خلوت سرای خلّتش خالی کند — شعله ریحانی کند آنجا نه اخگری

۱ـ چ : ساخت — ۲ـ م : ابر کرد این ـ ع : آب این کردی — ۳ـ ص : لونی
۴ـ ط، ع، چ : عیب — ۵ـ م، ط، ع : درلوح — ۶ـ ق، د : گرشوی — ۷ـ ط، چ : سقفی
۸ـ ع: برگ چند ـ چ : برگ توت — ۹ـ ط، ص : مصری — ۱۰ـ ط، گاه ـ چ : گاهی — ۱۱ـ ط : از
۱۲ـ چ : گرنه بیم احتسابش کردی او را ـ ع، د : گرنه ازثم اجتباه اوش دادی — ۱۳ـ ل، ط : ازبهر گفت — ۱۴ـ ل، م : در دوم

آنکه دشتی جادوئی را[1] در عصائی گم کند | یك شبان از ملك او بی تهمت مستنکری[2]
آنکه نیل مادری بر چهرهٔ مریم کشید | حفظ او بی آنکه باطل شد جمال دختری
آنکه از مهری که بودی مصطفی را بر کتف | مُهر کردست[3] از پس عهدش در پیغمبری[4]
آنکه از ایمای انگشتش[5] دو گیسو بند کرد | از چه از یك آینه بر سقف چرخ چنبری
آنکه بر دعویش چون برهان قاطع خواستند | در زبان سوسمار آورد حجّت گستری
آنکه گر بر اسب فکرت جاودان جولان کنی | از نخستین آستان حضرتش در نگذری
آنکه هم در عقل ممنوعست و هم در شرع شرك | جز بذاتش[6] گر بعزم و قصد سوگندی[7] خوری
اندرین سوگند اگر تأویل کردم کافرم | کافری باشد که در چون من کسی این ظن بری
خود بیا تا کج نشینم راست گویم یك سخن | تا ورق چون راست بینان زین کژیها[8] بستری
چون مرا در بلخ هم از اصطناع اهل بلخ | دقّ مصری چادری کردست و رومی بستری
بر سر ملکی چنان[9] فارغ نباشد کس چو من | حبّذا ملکی که باشد افسرش بی افسری
دی[10] ز خاك خاوران چون ذرّه مجهول آمده | گشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری
با چنانها این چنینها زاید از خاطر مرا | ای عجب از آب[11] خشکی آید از آتش تری
این همه بگذار آخر عاقلم در نفس خویش | کادمی[12] را عقل هست از ممکنات اکثری[13]
پس چگوئی هجو گویم خطه‌ای را کز درش | گر در آید دیو بنهد از برون مُستکبری[14]
تا تو فرصت جوی گردی وز کمین گاه حسد[15] | غصّهٔ ده ساله را باری[16] بصحرا آوری
هیچ عاقل این کند جز آنکه یکسو افکند | اصل نیکو اعتقادی، رسم نیکو محضری[17]

۱ــ م : جاودان را ۲ــ ف ، ع : مستکبری ۳ــ ط ، ل : ختم کردست ۴ــ ط : پیغامبری ۵ــ ل : انگتی ۶ــ د : بنامش ۷ــ ل : سوگند ۸ــ ق : کجیها ۹ــ م : چنین ۱۰ــ ط : ای ۱۱ــ چ : کز آب ۱۲ــ م : آدمی ۱۳ــ ص ، ق : اکبری ۱۴ــ ط : مستنکری ۱۵ــ ف : تا توفرصت یابی و از حیلت آباد حسد ، ۱۶ــ چ : بامن ۱۷ــ د : نیك اختری

دشمنان را مایه‌دادن نزد من دانی که چیست … جمع کردن موش دشتی[1] با پلنگ بربری

مستقیم احوال شو تا خصم سرگردان شود … بس که پرگاری کند او چون تو کردی مسطری

این دقایق من چنان ورزم که از بی‌فرصتی … سکته گیرد[2] این و آن گر بوفراس[3] و بحتری

از عقاب و پوستینش گر نگویند به[4] بود … گرچه در دریا تواند کرد خربط گازری

چندرنجی کز قبولم تازه شاخی می‌دمد[5] … هر کجا پنداری ای مسکین که بیخی می بری

رو که از یأجوج بهتان رخنه هرگز کی فتد[6] … خاصه در سدّی[7] که تأییدش کند اسکندری

یك حکایت بشنوی[8] هم از زبان شهر خویش … تا در این اندیشه باری[9] راه باطل نسپری

دی کسی در نقص[10] من گفت او غریب شهر ماست … بلخ گفت اینهم کمال اوست چندار منکری[11]

او غریب اندر جهان باشد چو از تربت مرا … آسمان هر ساعتی گوید زمین[12] دیگری

خاك پای اهل بلخم کز مقام شهرشان … هست بر اقران خویشم هم سری هم سروری

حبّذا تاریخ این انشا که فرماند ببلخ … رایت طغرلتکینی بود[13] و رأی ناصری

***

۱ــ ق : موش بری ۲ــ ق: سکنه ـ چ: نکته ۳ــ د: که بوفراس ـ م : کو بوفراس ـ ط: بر بوفراس ۴ــ چ : گر بگوئی ۵ــ ص ، ع ، ق : می‌دهد ۶ــ ط: کی زند ۷ــ م: برسدی ۸ــ ط: نشنوی ۹ــ ل: آخر ۱۰ ــ ق: درحق ۱۱ــ ط: بنگری ۱۲ ــ ل: ط، ع: جهانی ــ چ، ق: جهان ۱۳ــ ط، چ: طغرلتکین بوده است

۱۹۱ـ درمدح سلطان اعظم سنجر بن ملکشاه *

خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فعلن

ای ز تیغ تو در سرافرازی   ملك ترکی و ملّت تازی

روزگاری بحلّ و عقد و سزد[۱]   بچنین روزگار اگر نازی

بحرسوزی چو در سخط رانی   کان فشانی چو باکرم سازی

بسر تیغ ملك بستانی   بسر تازیانه در بازی

بمباهات آسمان بصدا   کرده با کوس تو هم آوازی

فتح را با سپید مهرهٔ رزم   بوده در موکب تو دمسازی[۲]

آسمانت شکارگاه مراد   واختران بازهای پروازی[۲]

روزهیجا که ترکیان[۳] گردند   زیر رانِ مبارزان تازی

تیغ بینی زمرد و مرد از تیغ   هردو نازان زروی دمسازی[۴]

زلفِ پرچم[۵] نگارد[۶] اندر چشم   شکل جرّارهای اهوازی

باشد از روی نسبت و صولت[۷]   سوی دشمن چوحمله[۸] آغازی

تیغ تو تیغ حیدر عربی   کوس او طبل[۹] حیدر رازی

چون گشاد[۱۰] تو درهوای نبرد   کرد شاهین فتح پروازی[۱۱]

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ك ، ق ، ص ، چ

۱ـ ق ، چ : عقدسزد   ۲ـ این دوبیت درل و بیشتر نسخ نیست . وبیت دوم در ط نیست

۳ـ ص، چ : مرکبان   ٤ـ ط: دمیازی ـ ص : دمسازی   ۵ـ م: پرخم   ٦ـص: نماید   ۷ـع: نسبت‌صولت   ۸ـ ق: چه‌حمله   ۹ـ ك: کوس   ۱۰ـ ق: گشادی

۱۱ـ ق : بفتح پردازی

نوك پیکانت برفلك دوزد[۱] | حکم آینده را بطنّازی
مرگ[۲] درخون کُشته غوطه‌خورد | گر در آن کرّوفرّ درو یازی
توکه ازرعد کوس[۳] و برق‌سنان | در دل دیو راز بگدازی
درچنان موقفی ز حرص[۴] سخا | خصم را درسؤال بنوازی
ور ز تو جان رفته خواهد باز | بسر نیزه در وی اندازی
ملك می کرد با ظفر[۵] یك‌روز | فتنه را در سکوت غمّازی
کاینچنین‌خصم در کمین‌وتو باز[۶] | فارغ از هرسوئی همی‌تازی
رونق کارمن[۷] که خواهد داد | گر تو روزی بمن[۸] نپردازی
ظفر[۹] آوازداد و گفت ای ملك | چه‌حذوریست‌این ومجتازی[۱۰]
سایهٔ ایزد آفتاب ملك | آن ظفرپیشه خسرو غازی
شاه سنجر که کارخنجر اوست | فتنه سوزی و عافیت سازی
آنکه‌چون آتش سنانش را | باد حمله دهد سرفرازی
فتح بینی که با زبانهٔ او[۱۱] | چون سمندر همی کند بازی
آنکه‌درظلّ[۱۲] رایتش عمریست | تا[۱۳] بنهمت همی سرافرازی
وانکه[۱۴] برطرف رستهٔ عدلش | شیر دکان ستد[۱۵] بخرّازی
وانکه درمصر جامع ملکش[۱۶] | قرص خورشید کرد خبّازی
ای زمان تو بی‌تناسخ نفس | کبك را داده در هنر بازی
وی زخرج کفت مجاهز کان | کرده با آفتاب انبازی

۱ـ ل ، ص : بیلکت با فلك تواند برد ۲ـ م : هر که ۳ـ ط : کوس رعد
۴ـ م : بحرص ۵ـ ق : ودین‌باظفر همی ۶ـ ق: فتنه‌درکمین بازد ۷ـك:ما
۸ـ ق: بما ۹ـ ط، ك، م: فلك ۱۰ـ ك: حدوثست‌این ومجتازی ـ ط :حذوریست
این‌وممتازی ۱۱ـ ل: بازمانهٔ‌او ۱۲ـ ج: درزیر ۱۳ـج: تو ۱۴ـع:
آنکه ۱۵ـ ق : بود ۱۶ـ ك ، کلکش

تا خزان و بهار توبه نکرد — این ز صرّافی آن ز بزّازی
باغ ملك[۱] ترا مباد خزان — تا درو چون بهار بگرازی[۲]

۱۹۲- درمدح ناصرالدین طوطی بك *

هزج مثمن اخرب مقبوض
مفعول مفاعلن مفاعلن

ای رفته بفرّخی و فیروزی — باز آمده درضمان بهروزی
برلالهٔ رمح و سبزهٔ خنجر — در باغ مصاف کرده نوروزی
چون تیر نهاده کار عالم را — یك ساعت در کمان‌تو گوزی[۳]
تو ناصر دینی و ازین معنی — یزدان همه نصرتت کندروزی
در حمله درنده‌ای و دوزنده — صف‌می‌دری‌وجگرهمی دوزی
پروانه سمندر ظفر باشد — چون مشعلهٔ سنان بیفروزی
فرزین بنهی بطرح[۴] رستم را — آنجاکه بلعب‌اسب کین توزی
صد شه بپیاده پی براندازد — آنراکه تو بازیی بیاموزی[۵]
می‌ساز باختیار من بنده — تا خرمن فتنها همی سوزی
ای روز مخالفانت شب گشته — می‌خور بمراد خودشبانروزی

---

* نسخه‌ها : ق : چ ، ص، ر، ف- ودرف جزوقطعات آمده است
۱- ص : عدل ۲- ع : بگدازی ؛ ۳- چ : توزی ۴-ف ، ر : دو عرصه
۵- چ : درآموزی

۱۹۳ـ ق *

قریب اخرب مکفوف صحیح عروض و ضرب
مفعولُ مفاعیلُ فاعلاتن

ای کرده ز تیغت فلک تحاشی — فتحت ز حشم نصرت ازحواشی
پیروزی و شاهی ترا مسلّم — بر جملهٔ آفاق بی‌تحاشی
در بندگی تو سپهر و ارکان — یکسان شده ازروی خواجه‌تاشی
هندوی تو یعنی که جرم کیوان — بهرام فلک را وثاق باشی[۱]
پیشانی شیر فلک خراشد — روباه درت آسمان[۲] خراشی
از سایهٔ رایت زمانه پوشی — وز دامن همّت ستاره پاشی
گر هندسهٔ مدح تو نبودی — قادر که شدی بر سخن تراشی
ای روز جهان ازتو عید دولت — آن روز مبادا که تو نباشی

***

---

* نسخه‌ها : ق ، چ ، ر

۱ـ ق : تاکه باشی ۲ـ چ : باسمان ـ د : بود زاسمان

۱۹۴- مدح ناصرالدین طوطی بیك وعضدالدین کندگز *[1]

رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

یافت احوال جهان رونق جاویدانی — چرخ بنهاد ز سر عادت بی فرمانی[2]

درزمان دوسپهدار که از گرد سپاه[3] — بررخ[4] روز در آرند شب ظلمانی

بازدرمعرکه‌چون‌صبح سنان شان[5] بدمد — دل شب همچو رخ روز شود نورانی

دوجهان گیرودو کشورده‌واقلیم[6] ستان — نه‌بیك ملك بصد ملك جهان ارزانی

عضد دولت و دین‌آن همه افریدونی — ناصرملت و ملك این همه نوشروانی

رأی آن برافق عدل کند خورشیدی — قدر این برفلك ملك[7] کند کیوانی

عدل‌شان[8] گوئی‌خاصیت لاحول گرفت — چون قضا تهنیه‌شان گفت‌بگیتی بانی[9]

زانکه درسایهٔ او می‌نتواند که زند — هیچ شیطان ستم نیز دم[10] شیطانی[11]

پاسشان‌حبس زمین‌است‌ودروقارون‌وار — فتنه و جوروستم هرسه شده[12] زندانی

گرزمین راهمه درسایهٔ انصاف کشند — جغد جاوید ببرّد طمع از ویرانی

ورجهان راگره ابروی کین بنمایند — بگریزد ز جهان صورت آبادانی

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- عنوان قصیده در نسخهٔ ل ، م: «مدح‌ملوك غورشهاب‌الدین وناصرالدین» است ۲-ق، ص: نافرمانی ۳- چ : مصاف ۴- د : برخ ۵- ل : ستان‌شان ۶- ق، ص، ط : گیرو کشور ده‌اقلیم ۷- ع ، د : آن بر فلك قهر ۸- د : قدرشان ۹- این بیت وبیت بعد در ع نیست ۱۰- م : دل ۱۱- چ : از شیطانی ۱۲- د : تا بابد - ق ، ص : هرسه بود

ور بچشم کرمی[1] جانب بالا نگرند
چرخ بیرون شود از ورطهٔ سرگردانی

ور ز فغفور و ز قیصر مثلا یاد کنند
هر دو بر خاک نهند از دو طرف پیشانی

گشته[2] بخشودن ایشان سبب آسایش[3]
گشته[2] بخشیدن[4] ایشان سبب آسانی

بزم ایشان چو بهشتست که بر درگه او
مرحبا گویان اقبال کند رضوانی

رزم ایشان چو سعیرست[5] که در حفرهٔ او
اخسئوا خوانان شمشیر کند نیرانی[6]

هر کجا ژاله زند ابر کمانشان بینی
موجها خاسته از خون عدو طوفانی

تا چه ابریست کمانشان[7] که چو باران بارد
آسمان بر سر خورشید کشد[8] بارانی[9]

تیغشان گر بضیافت چو خلیل‌الله نیست[10]
دام و دد را چکند روز وغا مهمانی[11]

دستشان گر ید بیضای کلیم‌الله نیست[12]
چکند رمح درو همچو عصا ثعبانی

شکل توقیع مبارکشان تقدیر بدید[13]
گفت بر نامهٔ ما چون نکنی[14] عنوانی

ملکشان را مدد از جغری و طغرل کم نیست
زان امیری برسیدند بدین سلطانی

ملک یزدان بغلط کی دهد آخر سر ریست
اندرین ملک بدین منتظمی تا دانی[15]

هر چه یزدان ندهد بخت و فلک هم ندهد[16]
کار آن مرتبه دارد که بُود یزدانی

مدح ایشان بسزا چرخ نیارد گفتن
انوری داد بده رو که تو هم نتوانی

لیک با این همه‌ای در بر روح سخنت
روح بی‌فائده[17] اندر سخن روحانی[18]

گرچه در انشی[19] نظمی که در ایشان گوئی[20]
راه بر قافیه می گم شود[21] از حیرانی

۱ــ م : کرم از ۲ــ م ، ع : گشت ۳ــ ق : بخشایش ۴ــ ق : آسودن
۵ــ د : چو جحیمست ۶ــ د : بریانی ــ ع : پرانی ۷ــ ق : تا چو ابریست
کمانسان ۸ــ ق، کند ۹ــ این بیت درع نیست ۱۰ــ ع : خلیل‌الله است
۱۱ــ م : چون کند روح دزو همچو عصا ثعبانی ۱۲ــ ع : است ۱۳ــ م : تقدیر کند
۱۴ــ ق : چون بکند ۱۵ــ این بیت در ع ، د نیست ۱۶ــ ص ، چ : بدهد
۱۷ــ د : با فائده ۱۸ــ ع : این بیت را ندارد ۱۹ــ د ، ل : انشا
۲۰ــ م : گویم ۲۱ــ م : گم می‌شود ــ ق ، د ، ع : گم می کنی

مصطفی سیرتی و هر دو بدان آوردت[۱] که در این ملک همه عمر کنی حسّانی
تا که بر چارسوی عالم کون و فساد روی نرخ امل خلق سوی ارزانی
عدل[۲] ایشان سبب عافیت عالم باد ملک را عدل دهد مدّت[۳] جاویدانی
کار گیتی همه فرمان بری ایشان باد کار ایشان بجهان در همه فرمان رانی[٤]

۱۹۵ - در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی *

رمل مسدس مخبون اصلم

فعلاتن فعلاتن فع‌لن

دلم ای دوست تو داری دانی جان ببر نیز که می بتوانی
بدلی صحبت تو نیست گران چه حدیثست[٦] بجان ارزانی
گویمت بوسه مرا گوئی جان این بده تا مگر آن[۷] بستانی
گویم این نیست بدان[۸] دشواری گوئی آن نیست بدین[۹] آسانی
نی گرم بوسه دهی جان منی که گرم جان ببری هم جانی
گاهم از عشوه گری می‌خوانی گاهم از طیره گری[۱۰] می‌رانی
گرچه در پای تو افتم[۱۱] چه شود گر سری[۱۲] در سخنم جنبانی
با فلك یار مشو در بدِ من ای بهر نیکوئی ارزانی
که چو[۱۳] از حدّ ببری فاش کنم قصهٔ درد ز بی درمانی

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص . چ

۱ـ م: آوردست ـ ق: آوردی ۲ـ د: روی ۳ـ د: عدل‌شود‌مدحت ـ چ : عدل‌دهد مدحت ـ ق: عدل بود مدحت ٤ـ م: نافرمانی ـ ق: فرمان‌بانی ۵ـ م : نیزچومی بتوانی ـ ل : نیز نمی بتوانی ٦ـ م: حدیثی است ۷ـ ق ، چ: بدهی تا مگراین ۸ـ ق : بدین ۹ـ ق : بدان ۱۰ـ ق : بوالعجبی ۱۱ـ م: تونیکم ـ ص : تو ننگم ۱۲ـ ق ، ص : که سری ۱۳ـ چ : تاچو ـ ر : که‌گر

تا ترا از سر من باز کند ‌ ‌ مجد دین بوالحسن عمرانی
آنکه از رأی کند خورشیدی ‌ ‌ وانکه از قدر کند کیوانی
آنکه لطفش مدد آبادی ‌ ‌ وانکه قهرش[۱] سبب ویرانی
آنکه در حبس سیاست دارد ‌ ‌ فتنه و جور و ستم زندانی
بندهٔ نعمت او هر انسی ‌ ‌ بستهٔ طاعت او هر جانی
ابرهای کرمش آذاری ‌ ‌ موجهای سخطش طوفانی
صورت مجلس او فردوسی ‌ ‌ سیرت حاجب او رضوانی
نزپی منع بود دربانش ‌ ‌ کزپی رسم بود[۲] دربانی
ای هنرهای تو افریدونی ‌ ‌ وی اثرهای تو نوشروانی
توئی آن کس که اگر قصد[۳] کنی ‌ ‌ خاك برتارك چرخ افشانی
مایه ازجود تو دارد نه ز طبع ‌ ‌ نامی و معدنی و حیوانی
توئی آن کس که اگر منع[۴] کنی ‌ ‌ باد را از حرکت بنشانی
اوّل فکرتی و آخر فعل ‌ ‌ آنی[۵] ازهرچه توان گفت آنی
نه ز آسیب قضا کوب[۶] خوری ‌ ‌ نه باشکال قدر[۷] درمانی
بسر کوی کمالت نرسد ‌ ‌ پای اندیشه ز سرگردانی
هر کجا نام وقار تو برند ‌ ‌ خاك[۸] برخاك نهد پیشانی
هر کجا[۹] شرح صفای تو دهند ‌ ‌ آب آبی شود از حیرانی
در شکار[۱۰] از پی سائل تازی ‌ ‌ درنماز آیت احسان خوانی
آفتابی که رسد منفعتت ‌ ‌ بخرابی و بآبادانی

۱ــ ج : عنفش ‌ ‌ ۲ــ ق : کند ‌ ‌ ۳ــ ص: منع ‌ ‌ ۴ــ ص: قصد ‌ ‌ ۵ــ ق: بهتر از ــ ص : اینی از ‌ ‌ ۶ــ ص ، ع : کوس ‌ ‌ ۷ــ ق ، ع : فلك ‌ ‌ ۸ــ ج : کوه
۹ــ ع : وان کجا ‌ ‌ ۱۰ــ ع : درشکال

معنی از کلك تو گیرد[1] نه‌زعقل — قوّت ناطقهٔ انسانی
انتقامت نه ز پاداش و جزا — همه‌کس داند و تو هم دانی[2]
که نه آزردهٔ یك مکروهی — که نه آلودهٔ یك احسانی
پیشی از دور بتمکین و جواز[3] — گر چه در دایرهٔ دورانی
برتر از نه فلکی در رفعت — گر چه در حیّز چار ارکانی[4]
دامن امن تو دارد پنهان — صد هزاران صفت شیطانی
کرم طبع[5] تو دارد پیدا — صد هزاران ملك روحانی[6]
حزم سنگین تودولت راهست[7] — بارهٔ محکم ناجسمانی
عرض پاك تو جهان ثالث — عزم جزم[8] تو قضای ثانی
ای نمودار حیات[9] باقی — روی بازار جهان فانی
بنده روزی دو گراز خدمت تو — مانده[10] محروم ز بی‌سامانی
بروانی و نفاذ فرمانت[11] — کان نرفتست ز نافرمانی[12]
حکمها بود که مانع بودند — بیشتر طالعی و یزدانی
گر بدین عذر نداری معذور — دیگری دارم وآن کم دانی[13]
تا که نقّاش[14] فلك ننگارد — روز روشن چو شب ظلمانی
همه عمر از اثر دور فلك — باد چون روز شبت نورانی
مدّت عمر تو چون مدّت دور — بی کران از مدد نفسانی

۱ـ ع : تودزدد ۲ـ ق: همه دانند وتوهم می‌دانی ۳ـ ع : و توان. ج : و جلال
۴ـ این‌بیت درع نیست ۵ـ ع: درچه‌ازطبع ۶ـ ق: گهر عمانی ۷ـ ق: نیست
۸ـ ص : حزم‌جزم ۹ـ ع : حیاتت ۱۰ـ ص : ماند ۱۱ـ ص : امرت
۱۲ـ ج : زبی‌فرمانی ۱۳ـ ق : وان نادانی ۱۴ـ ص : فراش

۱۹۶ - فی مدح مجدالدین ابوالحسن العمرانی اذا شرفه السلطان بالتشریف *

خفیف مخبون اصلم
فاعلاتن مفالن فع‌لن

اختیار سکندر ثانی — زبدهٔ خاندان عمرانی
مجد دین خواجهٔ جهان که‌سزاست — اگرش خواجهٔ جهان خوانی
کاردولت چنان بساخت که نیست — جز که در زلف شب پریشانی
بیخ بدعت چنان بکند که دیو — ملکی می کند نه شیطانی
آنکه از رأی کرد خورشیدی — وانکه از قدر کرد کیوانی
آنکه فیض ترحّم عامش — بر جهان رحمتیست یزدانی
نوبهار نظام عالم را — دست او ابرهای نیسانی
کشت زار بقای دشمن را — قهر[۱] او ژالهای طوفانی
آنکه زندان پاس او دارد — چون حوادث هزار زندانی
رسم او کرده روی باطل و حق — سوی پوشیدگی و عریانی
تا نه بس روزگار خواهی دید — فتنه در عهدهٔ جهانبانی
نکند آسمان بدشواری — آنچه عزمش کند بآسانی
نامهای نفاذ حکمش را — حکم تقدیر کرده عنوانی
درچنان کف عجب مدار که چوب — از عصائی رسد بشعبانی

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، ع
۱ــ ص ، ق : قدر ؛

قلمش معجزیست حادثه خوار[1] خاصه در کارهای دیوانی
نکند[2] مست طافح کینش[3] جرعه از دردی[4] پشیمانی
بدسگالش ز حرص مرگ بمرد چون طفیلی ز حرص مهمانی
مرگ جانش همی بجو نخرد از چه از غایت گرانجانی
ای جهان از عنایت[5] تو چنانك جغد را یاد نیست ویرانی
عدل تو راعی مسلمانان جاه تو[6] حامی مسلمانی
بارگاه تو کرده فردوسی پرده دار تو کرده رضوانی
تو در آن منصبی که گر خواهی روز بگذشته باز گردانی
تو در آن پایه‌ای که گر بمثل کار بر وفق کبریا رانی
نایبی را بجای هر کوکب بر سپهری بری و بنشانی
چون بجنبی ز گوشهٔ مسند مسند ملکها بجنبانی
محسنی لاجرم ز قربت شاه دایم‌الدّهر غرق احسانی
گرچه ارکان ملك یافته‌اند عزّ تشریفهای سلطانی
آن نه آنست با تو گویم چیست آصف و کسوت[7] سلیمانی
ای چهل سال یك زمان[8] کرده مصطفی معجز و تو[9] حسّانی
وانکه من بنده خواستم که کشم[10] اندرین عقد گوهر کانی
بیتکی چند حسب و در[11] هر یك رمز کی[12] شاعرانه پنهانی
از تو وز پادشاه و از تشریف عقل در وهم کشیده[13] پیشانی

۱ـ ق: حادثه‌را ۲ـ م: می‌کند ـ ص: نکشد ۳ـ ص، چ: قهرش ۴ـ ل: داروی ۵ـ م: عمارت ۶ـ پاس تو ۷ـ م، ق: آصف کسوت ۸ـ ل: یك جهان ۹ـ ق: معجزات ـ ع، چ: معجز تو ۱۰ـ چ: که کنم ۱۱ـ ق: هست ودر ـ م: حسب‌در ـ ص، چ: جست ودر ۱۲ـ ق: رمزك ـ چ: نکته ۱۳ـ ع: کشید

گفت تشریف پادشا وانگه[1] تو بوصفش[2] رسی و بتوانی[3]
هان و هان تا ترا عمادی وار از سر ابلهی و نادانی[4]
در نیفتد حدیث مصحف و بند کان مثل نیست نیك تادانی[5]
این همی گوی کای ز کنه ثنات خاطرم در مضیق حیرانی
وی ز لطف خدایگان و خدا بچنین صد لطیفه ارزانی
وی در این تهنیت بجای نثار از دُر جان که بر تو افشانی[6]
بنده از جان نثاری آوردست همه گوهر ولیك روحانی
او چو از جان ترا ثنا گوید جان فشانی بود ثنا خوانی
تا که درمن یزید دَور بُود روی نرخ امل بارزانی
دور تو عمر باد و چندان باد کز امل دادِ بخت بستانی
بلکه از بی نهایتی چو ابد که نگنجد درو دو چندانی

***

۱ــ ق ، ص: پادشا آنکه ۲ــع : بوصفی ۳ــ ق ، ص: نتوانی ۴ــق : احمقی وکم‌دانی ۵ــ ق : کان‌ادب نیست تــاهمی‌دانی ــ ل ، م :کردی او را دراین سمت ثــانی ۶ــ ج : ارزد این‌جان..ــ ق : ازدر آنکه جان برافشانی

۱۹۷ - درمدح امیراجل‌فخرالدین ابوالمفاخرمعروف بآبی *

متقارب مثمن صحیح ضرب و عروض

فعولن فعولن فعولن فعولن

دوعیدست ما را زروی دو معنی ‌ ‌ ‌ ‌ هم‌ازروی‌دین‌وهم از روی دنیی

همایون‌یکی‌عید تشریف‌سلطان ‌ ‌ ‌ ‌ مبارك دگر عیدقربان واضحی [۱]

بصد عید چونین فلك باد ضامن ‌ ‌ ‌ ‌ خداوند ما را ز ایزد تعالی

امیر اجل فخردین بوالمفاخر ‌ ‌ ‌ ‌ امیری بصورت امیری [۲] بمعنی

بپیش کف راد او فقر و فاقه ‌ ‌ ‌ ‌ چو پیش زمرّد بود چشم افعی

نتابد بر آن آفتاب حوادث ‌ ‌ ‌ ‌ که درسایهٔ عدل اوساخت [۳] مأوی

ایا دست تو وارث دست حاتم ‌ ‌ ‌ ‌ ویا کلك تو نایب چوب موسی [۴]

کند چرخ براحترام تومحضر ‌ ‌ ‌ ‌ دهد دهر بر احتشام تو فتوی

زامن تودرپای فتنه است بندی ‌ ‌ ‌ ‌ زعدل تو بردست ظلمست حنّی

شود برخط عزّ جاه تو [۵] ضامن ‌ ‌ ‌ ‌ کشد برخطرزق‌جود تو اجری

زعدلت‌زمین است‌چونانکه [۶] گوئی ‌ ‌ ‌ ‌ فرودآمد از آسمان باز عیسی

دهد حزمت [۷] اندروغاامن‌وسلوت ‌ ‌ ‌ ‌ دهد عزمت [۸] اندر بلا منّ‌وسلوی

---

* نسخه‌ها : ل ، م ط ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ـ ط : قربان‌اضحی ‌ ‌ ۲ـ چ : امینی ‌ ‌ ۳ـ ط ، ص : عدل‌توساخت ـ ع ، چ : عدل‌او یافت ‌ ‌ ۴ـ ع ، چ : دست موسی ـ این بیت درط نیست ‌ ‌ ۵ـ ط : عمرتو جاه ـ چ : جاه توعمر ـ ق : عزوجاه ‌ ‌ ۶ـ ع : زعدل زمین‌است چندانکه ـ ط : زعدل زمین گشت چونان‌که ـ چ : بتأیید عدلت زمین‌است ‌ ‌ ۷ـ ل ، م : عزمش ‌ ‌ ۸ـ ل ، م ، ط : حزمش

صریر قلمهای تو نفخ صورست — که آید ازو لازم احیاء موتی

بلب هست خاموش وزو عقل گویا — بتن هست لاغر وزو ملك فربی

نهد کشت قدر ترا ماه خرمن — بود آب تیغ ترا روح[1] مجری

ز آب حسامت بسردی ببندد — مزاج عدو چون بگرمی زدفلی

بسبزی[2] و تلخی چون کسنی است الحق — عجب نیست آن خاصیت ز اب کسنی

دل حاسد از باد[3] عکس سنانت — چنانست چون طور گاه تجلّی

چو تو حکم کردی قضا هم نیارد — که گوید چنین مصلحت هست یا نی

اشارات تو حکمهائیست قاطع — چه از روی فرمان چه از روی تقوی

بتشریف و انعام اگر بر کشیدت — چه سلطان اعظم[4] چه دستور اعلی

بتشریف آن جز تو کس نیست درخور — با نعام این جز تو کس نیست اولی[5]

چو من بنده در وصف انعام و شکرت[6] — کنم نثری آغاز یا شعری انشی

رسد در ثنای تو نثرم بنثره — کشد در مدیح تو شعرم بشعری

عروسان طبعم کنند از تفاخر — ز نعت تو رفعت ز مدح تو فخری

چو انشا کنم مدحتی گوئی احسنت — چو پیدا کنم حاجتی گوئی آری

در آریت[7] مدغم دو صد گونه احسان — در احسنت مضمر دو صد گونه حسنی

روا نیست در عقل جز مدحت تو — چو مدحت همی بایدم کرد باری[8]

الا تا که دوران چرخ مدوّر — کند بر جهان سعد چون نحس املی

همه سعد و نحس فلك باد چونان[9] — که باشد ز دوران چرخت تمنّی

بقدرت مباهات اجرام گردون — بقصرت تولّای ایوان کسری

---

۱ ـ ق ، ع : روی ـ این بیت در ع نیست ۲ ـ ج : بسردی ۳ ـ ص ، ق ، ع : دل حاسدت باد ـ ط : دل حاسد ازباد ۴ ـ ق ، ع : عالم ۵ ـ این بیت درق، ع نیست ۶ ـ ط ، ج : انعام شکرت ۷ ـ ل: آری ت ۸ ـ این بیت درج نیست ۹ ـ ج: همه بخششت از فلك باد چندان

۱۹۸- درمدح صدر کمال‌الدین عارض *[1]

هزج مثمن اخرب مکفوب محذوف

مفعول' مفاعیل' مفاعیل' فعولن

ای عاقلهٔ چرخ بنام تو مباهی — نام تو بهین وصف سپیدی وسیاهی
ای چهرهٔ ملك از قلم کاه ربایت — لعلی که چو یاقوت نترسد زتباهی
تاجاه عریض تو بود عارض این ملك- — گردون بودش عرصه وسیّاره سپاهی
مسعودی و در دادن اقطاع سعادت — چون طالع مسعودتویی[2] آمر وناهی
گرعرصهٔ شطرنج بعرض تودرآید — دانی که پیاده چکند دعوی شاهی
ور نام جنینی مثلا در قلم آری — ای لوح وقلم هردو بنام تومباهی
درعرض جهان دور نباشد که زمادر — باخودخروس آید و باجوشن[3] ماهی
رأی تو که ازملك شب فتنه برون برد[4] — با صبح قدرخاسته[5] از روی پگاهی
جاه تو که در دائرهٔ دور[6] نگنجد — ایمن شده از طعنهٔ آسیب تباهی
باکلك تومنشی* فلك‌را سخنی رفت — کلك تومصیب آمد واومخطی وساهی
آن کاه ربائیست که‌خاصیّت جذبش — برچرخ دهد سنبله را صورت کاهی
یك‌عزم توازعهدهٔ تأیید برون نیست — تأیید کند هر چه کند فضل[7] الهی
هرپیك تمنّا[8] که روان شدزدر آز — ره سوی تو داند چکند مقصدراهی

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، چ ، ص

۱- نسخهٔ ع عنوانش چنین است: «یمدح الملك السعید یوسف» ۲- ق: جزطالع سعدت نبود

۳- د ، ق، ص: ودرجوشن ۴- ق، ع: برون کرد ۵- ع، ط: خواسته ۶- چ، ع : کون ۷- چ : آنچه کند فضل - م : هرچه کند خاصه ۸- م : تمنی

قدر تو باندازهٔ بینائی من[1] نیست　　خود دیدن اشیا که توانست کماهی

این[2] دانم اگر صورت جسمیش دهندی[3]　　گردونش قبائی کندی مهر کلاهی[4]

ای پشت جهانی قوی از قوّت جاهت[5]　　یارب که جهان را چه قوی پشت و پناهی

من بنده در این خدمت میمون که بعونش　　خضرای دمن کسب کند مهر گیاهی

دارم همه انواع بزرگی[6] و فراغت　　خود می‌دهد این شعر بدین شکر گواهی

آن چیست ز انعام که در حقّ منت نیست　　هر ساعت و هر لحظه چه مالی و چه جاهی

با کار من آن کرد قبول تو کزین پیش[7]　　با چشم پدر پیرهن یوسف چاهی

در تربیت مادح و در مالش دشمن[8]　　گوئی اثر طاعت و پاداش گناهی

تا کار جهان جمله چنان نیست که خواهند　　کارت بجهان در همه آن باد که خواهی[9]

در مرتبت[10] و خاصیت آن باد مدامت　　کز سعد بیفزائی و ز نحس بکاهی[11]

در خدمت تو تیر ز نوّاب ملازم　　در مجلس تو زهره ز اصحاب ملاهی[11]

***

۱ـ ق: بینائی ما　۲ـ م: آن　۳ـ ق: جسمش نه‌دهندی　۴ـ ق: کندومهر
۵ـ د: جاهش　۶ـ د: و برزگی　۷ـ ق: که درپیش　۸ـ ق، ص: مخلص و مالیدن دشمن
۹ـ این بیت درص نیست　۱۰ـ ص، ج: تربیت　۱۱ـ این دو بیت در ع نیست

۱۹۹ ـ درمدح عمادالدین پیروزشاه عادل *

هزج اخرب مکفوف

مفعول' مفاعیل' مفاعیلن

ای برده ز شاهان سبق شاهی | با تو همه در راه هواخواهی
هم فتح ترا بر عدد افزونی[1] | هم وهم ترا از عدم آگاهی
واثق شده بر فتح[2] نخستینت | گیتی[3] که تو پیروزترین[4] شاهی
پاس تو گر اندیشه کند در کان[5] | رنگ رخ یاقوت شود[6] کاهی
گردون زپی کسب شرف کرده | از نوبتی[7] جاه تو[8] خرگاهی
در نسبت[9] شیر علم جیشت | شیر فلک افتاده بروباهی
عدل[10] توجهان را بسکون آمر | زجر تو فلک را ز ستم ناهی[11]
در دور تو دست فلک جائر[12] | چون سایهٔ شمعست[13] بکوتاهی
درحزم ره راست‌روی مهری[14] | در حمله چپ و راست‌روی ماهی[15]
قادر[16] نبود فکرت وزین[17] معنی | درهرچه کنی خالی از اکراهی
تا خارج حفظت نبود شخصی | دارندهٔ بدخواه و نکوخواهی

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ك ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱ ـ ج: برعدو فزونی ۲ ـ د : درفتح ۳ ـ د، ص: عالم ۴ ـ ق: زبرون‌تو برتری
۵ ـ ق: ازکان ۶ ـ ك : کند ۷ ـ ق: اندر حرم ـ ر: درنوبتی ۸ ـ ع: جاه‌بود
۹ ـ ق: نوبت ۱۰ ـ ك ، د: ملك ۱۱ ـ این‌بیت‌در م‌نیست ۱۲ ـ ع، د: جابر
۱۳ ـ ك ، د، ص: شمعی است ۱۴ ـ ق: بهرزه که روی‌بهری ۱۵ ـ ك : زنی‌ماهی ـ
ص : روان ماهی ۱۶ ـ م : قاصر ۱۷ ـ ج : نشود یکره درین

افواه‌پراست ازشکر[۱] شکرت ار شکر[۲] ولی نعمت افواهی
محوست ز شبهت ورق امکان یارب چه منزّه که[۳] ز اشباهی
ای روز بداندیش تو آورده در گردن شب دست ز بیگاهی
من بنده که دریك[۴] نفسم دادی صدمرتبه هم مالی و هم جاهی
این‌حال که در بلخ کنون‌دارم[۵] از خوف پریشانی و گمراهی
زین‌پیش[۶] اگرم‌وهم گمان بردی آن مخطی کوته نظر ساهی[۷]
برعبرهٔ جیحون نه بآموزش چون بط بطبیعت‌شدمی راهی[۸]
تا در کنف‌حفظ توچون یونس بگذشتمی[۹] اندر شکم ماهی
آری ز قدر شد نه ز بی‌قدری یوسف ز میان دگران چاهی
تاکارکس آن‌نیست که‌اوخواهد کارت‌همه‌آن بادکه‌آن‌خواهی[۱۰]
عمرتو و ملك تو در افزایش تا عدل فزائی و ستم کاهی

***

۱ ــ ق : ازلشکر ۲ــ ق : گرشکر ۳ــ ق: چه‌منزه تو که ٤ــ ق: تو در یك
۵ــ ك: چنین دارم ٦ــ د: زین‌پس ۷ــ د، م: شاهی ۸ــ م: داهی ــ ق: واهی
۹ــ د، ق: بگذشتی ــ ك : بگذشتمی ــ نسخ دیگر: نگذشتمی ۱۰ــ ج :
که تو خواهی

۲۰۰ ـ در عذر نارفتن عیادت و مدح صدر معظم مجدالدین ابوالحسن عمرانی *

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول' مفاعیل' مفاعیل' فعولن

ای بر سر کتّاب ترا منصب شاهی ‖ منشی فلک داده بر این قول گواهی

جاه تو و اقطاع[1] جهان یوسف و زندان ‖ ذات تو و تجویف فلک یونس و ماهی

ناخورده مسیر قلمت وهن[2] توقف ‖ نادیده نظام سخنت[3] ننگ تناهی

نفس تو نفیس است در آن مرتبه کو هست ‖ بل نسخهٔ ماهیّت اشیاست کماهی

زلف خط مشکین تو یك حلقه ندارد ‖ بی رایحهٔ خاصّه ز اسرار[4] الهی

با جذبهٔ نوك قلم کاه ربایت ‖ پذرفته هیولای سخن صورت[5] کاهی

چون رایت سلطان ضمیر تو بجنبد ‖ تقدیر براند بااثر برچو[6] سپاهی

خصم ار بکمال تو تشبّه نکند به ‖ خضرای دمن می‌چکند[7] مهر گیاهی[8]

معلوم شد از عارضهٔ تو که کسی نیست ‖ بر چرخ سراسیمه مگر مخطی و ساهی

خوش باش که سیّاره بر احرار نهد بند ‖ یاد آر ز سیّاره و از یوسف چاهی

گفتی که مرا رشته چو[9] در جنس تکسر ‖ گم کرد سر رشتهٔ صحبت[10] ز تباهی

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱ـ ص : واقطار ۲ـ ق، ع: غبن ۳ـ چ : سخطت ۴ـ ق، خامهٔ اسرار

۵ـ ق، منت ۶ـ چ: تقدیر رود براثرش همچو ۷ـ ق: دمن را نرسد ۸ـ این بیت در ل ، م نیست ۹ـ د ، ق : مرا رشته چو ـ نسخ دیگر : که مرا پرس که

۱۰ـ م : صحت

بودند برمن همه اصحاب مناصب ‌‌ وزجنس شما تا که با صحاب ملاهی

الا توو دانی که زبانیت[1] نبودی ‌‌ ازپرسش من بنده نه‌مالی[2] و نه‌جاهی

باﷲ که بجان خدمت میمون توخواهم ‌‌ وزلطف[3] تو دانم که مرا نیز توخواهی

لیکن زوجود وعدم من چه گشاید ‌‌ گرباشم وگرنه نه‌فزائی و نه‌کاهی[4]

ای رأی تو آن روز که ازغیرت او صبح[5] ‌‌ هرروز زنو جامه بدرّد زپگاهی[6]

من چون رسم اندر شب حرمان بتو آخر ‌‌ تاضدّ سپیدی بُود ای خواجه سیاهی

تا ازستم انصاف پناهست چنان باد ‌‌ حال تو که در عمر[7] بغیری نه‌پناهی

لایق بکمال توهمین دید که تا[8] حشر ‌‌ کی بر سر کتّاب ترا منصب شاهی

✡✻✡

۱ــ د، ق: زبانیت ۲ــ ق:من بنده نه‌مالی ــ د: من‌دوست نه مالی ــ نسخ دیگر: من دست نه‌مالی ۳ــ ل، ج: وز لطف ــ نسخ دیگر: وز خلق ۴ــ ق: گر نی نه بفرمای نکاهی ــ ع: چه فزائی وچه‌کاهی ۵ــ م: توصبح ۶ــ ع: بپگاهی ۷ــ م: بر
۸ــ ق: همی‌دید که تا ــ ص: همین دبدبه تا

۲۰۱ - درمدح عمادالدین پیروزشاه عادل *

هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

زهی بگرفته از مه تا بماهی | سپاه دولت[۱] پیروز شاهی
جهانداری که خورشیدست وسایه | یکی شاهنشهی دیگر[۲] الهی
خداوندی که بنهادند گردن[۳] | خداوندیش را تا مرغ و ماهی
همش بر آسمان دست اوامر | همش بر اختران حکم نواهی[۴]
جهان بر هیچکس تا مرجعش اوست | ندارد منّت مالی و جاهی
اگر پیروزه در پاسش گریزد | که آمر اوست گیتی را و ناهی
بکلّی[۵] رنگ رویش فارغ آید | چو رنگ روی یاقوت از تباهی
وگر خورشید روی[۶] او بخواهد | فروشوید ز روی شب سیاهی
ز رأیش چاه یوسف بی‌اثر بود | وگرنه یوسفی کردی نه‌چاهی
در آبادی عالم تو توانی | که از هستی خرابی رابکاهی
زهی باقی بعونت عهد عالم | چنان کز عدل باشد پادشاهی
نه پیش آید نفاذت[۷] را توقف | نه دریابد دوامت را تناهی
جهان همّت تست آنکه طوبی | کند در روضهای او گیاهی

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ك ، ع ، ق ، ص ، چ

۱ــ م : دولتت   ۲ــ ق : جهان را سایه آمد   ۳ــ ك : گردون   ۴ــ ك : دست نواهی   ۵ــ ق : بکلکی   ۶ــ ك ، ق ، چ : رای   ۷ــ ع : نوازت

یکی عالم توئی وان کت ببینند ببینند کلّ عالم را کماهی

در آن موقف[۱] که از بیجاده گون تیغ شود رخسارهٔ ارواح کاهی

سنان خندان بود او داج[۲] گریان خرد مخطی شود[۳] ادراك ساهی

بهم آوازی تکبیر گردد صدای گنبد گردون مباهی[۴]

امل[۵] چون صبح شمشیرت برآید بدر[۵] د جامه چون صبح از پگاهی[۶]

کند[۷] اعدای ملك از ننگ عصیان بدل گویان کجا بد بی گناهی[۸]

تن تیغ ترا از تن قبائی سر رمح ترا از سر کلاهی

جهانی یك بدیگر می پناهند[۹] تو از یزدان بیزدان می پناهی

الا تا بلبل از یك گونه[۱۰] گفتار[۱۱] دهد بر دعوی بستان گواهی

جهان بستان بزمت باد و بلبل درو نوعی ز اصحاب ملاهی

قضا را حجّت آن بادا که گوئی جهان را شیوه آن بادا که خواهی

***

۱ـ ق : موضع ۲ـ ص ، ع: خندان بود زاوداج ـ ق: ارواح ۳ـ ك ، م: بود
٤ـ ل: تباهی ۵ـ ق: اجل ٦ـ ع: ازپایگاهی ۷ـ م: کنند ۸ـق: کجاشد
بی گناهی ـ د : کجا بر بی گناهان ؛ ۹ـ د: پناهند ۱۰ـ ف ، ر : صدگونه
۱۱ـ ج : دستان

۲۰۲- در مدح سیدسادات *

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعولُ مفاعلن فعولن

با خاك در تو آشنائی ‌ ‌ ‌ خوشتر ز هزار پادشائی

دیده رخ راز مه ببیند ‌ ‌ ‌ بر عارض تو ز روشنائی

از نکتهٔ طوطی لب تو ‌ ‌ ‌ سیمرغ گزید[۱] پارسائی

جائی که ز لب حیات بخشی ‌ ‌ ‌ عیسی بود از در گدائی

مهر تو و سینهٔ چو من کس ‌ ‌ ‌ طاوس و سرای روستائی

در خدمت عشق تست ما را[۲] ‌ ‌ ‌ دل عاریتی و جان بهائی

بردی زپری و آدمی هوش ‌ ‌ ‌ یك راه[۳] بگوی تا کرائی

در خانهٔ صبر فرقت تو ‌ ‌ ‌ افکند[٤] هزار بی نوائی

در دعوی حسن خودسخن گوی ‌ ‌ ‌ تا ماه[۵] دهد بر آن گوائی

از کوی چو آفتاب از کوه ‌ ‌ ‌ در خدمت تاج دین[٦] بر آئی

صورتگر عزّ پناه دولت[۷] ‌ ‌ ‌ معبرده دولت علائی

آن جان خرد که مر خرد را ‌ ‌ ‌ با طاعت اوست آشنائی

درنسبت آن شرف توان دید ‌ ‌ ‌ چون فضل خدای در خدائی

نُه چرخ گرفت وهفت اختر[۸] ‌ ‌ ‌ یك فکرت او بتیزپائی

✩ نسخه‌ها : م ، ق ، ص، ف ، ر

۱ـ ص، ق:شدست ‌ ‌ ۲ـ ق: یارا ‌ ‌ ۳ـ ر: یکبار ‌ ‌ ٤ـ ق: افگنده ‌ ‌ ۵ـ ص، ق : تا مهر ‌ ‌ ٦ـ ق : الدین ‌ ‌ ۷ـ ص ، ق : شهریار عزت ‌ ‌ ۸ـ م: کشور

ای دیدهٔ ناظر نبوّت — در ذات تو دیده مصطفائی
چون روی خلف نخواندت عقل — شاید که ز پشت مرتضائی
خود عقل ترا کمال هرگز — داند که ز جاه تا کجائی
پیش در تو قبول کرده — پیشانی سدره خاك پائی[1]
مرغ دل جبرئیل گیرد[2] — در مدحت تو سخن سرائی
اولاد بزرگ مرتضا را — یارب چه بزرگ پیشوائی
کبر تو کم است و کبریا بیش — از کبر نه‌ای ز کبریائی
آن روز که عمر در غم مرگ — معزول بود ز خوش لقائی
نیلوفر تیغ چشمها را — چون لاله کند بکم بقائی
از نسبت فعل سایه[3] گیرد — درصدمت[4] صور صوت نائی
از ساغر خوف تشنهٔ[5] جنگ — سیراب شود ز بی رجائی
جانهای مبارزان ز تنها — بینند[6] ز تیغ تو جدائی
این خاطر من ز غیبت تو — محروم ز پادشا ستائی
دل در غم خدمت تو یك دم — نا یافته از عنا رهائی
تا آمد مرگ جان غمگین[7] — گشته ز هوای تو هوائی
زنهار مرا مگو که رو رو — تو در خور شهر و بوریائی[8]
در غیبت تو خوش است ما را — آن به که بدین طرف نیائی
آخر بطریق لطف یکبار[9] — بنویس[10] که خیز چند پائی
در خدمت دیگران چه کوشی — چون بندهٔ خاندان مائی

۱ــ این بیت درص نیست ۲ــ ق: جبرئیل گر کرد ۳ــ ق : مایه ۴ــ ق: خدمت
۵ــ ق : خستهٔ ۶ ــ ق : یابند ۷ــ م: غم کش ۸ ــ این بیت در ص نیست
۹ــ ق : بنویس ۱۰ــ ق : یکبار

در جستن کرده گرد عالم[1] گردنده چو سنگ آسیائی

در شکر علاء دین و دولت پیوسته چرا شکر نخائی

ازحضرت ما که روی کو نست[2] دوری ز چه روی می نمائی

تا فائدهٔ نبات[3] یابند اشکال زمینی و سمائی

حکم تو گسسته باد یارب[4] از علّت چونی و چرائی

۲۰۳- درمدح عزیزالدین طغرائی *

هزج مثمن تمام ارکان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

خرد را دوش می گفتم که ای اکسیر دانائی همت بی مغز هشیاری همت بی دیده بینائی

چگوئی در وجود آن کیست کو شایستگی دارد که تو با آبروی خویش خاک پای اوشائی

کسی کاندر جهان بی هیچ استکمال[5] از غیری جهانی کامل آمد خود باستقلال و تنهائی

زمان[6] در امتثال امر و نهی او چنان واله که ممکن نیست در تعجیل او گنج شکیبائی

زمین در احتمال بار حلم او چنان عاجز که صد منزل هزیمت شد از آن[7] سوی توانائی

در آمد شد بچین دامن همّت فرو رفته غبار نیستی[8] پذرفتن از گردون مینائی

چنان عالی نهاد آمد ز رفعت پایهٔ قدرش که گردو نیست بیرون از نهم گردون خضرائی[9]

نظام عالم از تأیید قدر او پدید آمد وگرنه غوطه دادستی جهان را موج رسوائی[10]

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، چ

۱- م: کرد آسیائی ۲- ق: پشت است ۳- م: ثبات ۴- ص، ق: وصحبت

۵- ل : استکمالی ۶- ص : زبان ۷- ص ، ق : کرد زان - م : رفت زان

۸- ق : هستی ۹- ص : مینائی ۱۰- ص : سودائی

ز حسن یوسف آرایش[1] بمصر چرخ چارم در / دل خورشید بابك خانمان[2] در دز لیخائی

بجذب همّت اردو زمان را باز گرداند / کند امروز بر عکس توالی باز فردائی[3]

گر از حزمش قضا سدّی[4] کشیدی بر جهان شامل / نکردی روزگارا اندر حریمش عمر فرسائی

و گر بر آسمان حلمش بحشمت[5] سایه افکندی / زمان را دست بودی بر زمین در پای برجائی

حریم حرمتش در ایمنی آن خاصیت دارد / که از روی تقرّب گر بخاکش رخ بیالائی[6]

بخاك پای او یعنی ردای گردن گردون / که از ننگ تصرّف کردن گردون بر آسائی

هوا با آب گفتا گرد[7] خیل موکب او شو / اگر خواهی که چون آتش سر اندر آسمان سائی

بهار دولت او آن هوای معتدل دارد / که گردون خرف را تازه کرد ایّام برنائی[8]

بدست آرد ضمیرش[9] ز آفرینش نسخهٔ روشن / اگر یك لحظه در خلوتسرای فکرتش آئی

نه از موج است قلزم را شبانروزی تب لرزه[10] / ز طبع اوست تا چون می کند کانی و دریائی

ز بس کز غصّهٔ طبعش تفکّر می کند شبها / شدست اندر عروق لجّهٔ او ماده سودائی

ببیند بی نظر[11] نرگس بگوید بی لغت[12] سوسن / اگر طبعش بیاموزد صبا را[13] عالم آرائی

اگر نه فضلهٔ طبعش جهان را چاشنی بودی[14] / صبا در نقش بستان[15] کی زدی نیرنگ زیبائی

چو نیسان گر کنار خاك پر گوهر کند شاید[16] / چو سوسن محض آزادی نه چون گل عین رعنائی

ز نطقش[17] در خوی خجلت روان صاحب و صابی / ز دستش در طی نسیان[18] رسوم حاتم طائی

---

۱ ـ ص، ق: رایش ۲ ـ ع: خان ومان ۳ ـ این بیت درم نیست ۴ ـ ص: بندی
۵ ـ ل: بحسبت ـ ر: بخشیت ۶ ـ ق، چ: بیاسائی ـ ص: بپالائی ـ این بیت درع نیست
ق، چ: می گوید که گرد ـ ع: گفت از خیل گرد ۸ ـ م، ع: این بیت را ندارد.
٦ ـ ع، ص: ضمیر ۱۰ ـ م: شبان روزان تب لرزه ـ ق: شبانروزی تب و لرزه ۱۱ ـ م: بصر ۱۲ ـ چ: بی زبان ۱۳ ـ چ: جهان را ۱۴ ـ ع: هوا را چاشنی بودی ـ ق: جهان را چاشنی دادی ۱۵ ـ ع: درنقش نیسان ـ چ: صبا در رنگ بستان
۱۶ ـ م: باشد ۱۷ ـ م: ز طبعش ـ ق: ز لطفش ۱۸ ـ ق، چ: ز جودش در غم حیرت

قضا هر ساعتی با دست او گوید نه تو گفتی[۱] که در بخشش نه دینی مطلبی دارم نه دنیائی
ولیکن در کرم واجب بود درویش بخشودن چو کان درویش گشت از تو چرا بروی نبخشائی
چو این اوصاف نیکو حصر کردم با خرد گفتم برین[۲] دعوی که بر خیزد درین معنی چه فرمائی
خرد زان طیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم[۳] بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی
عجب ترا اینکه میدانی و میدانی[۴] که میدانم پسم هر ساعتی گوئی نشانی باز ننمائی[۵]
کرم باور نمی‌داری نمایم چونکه بنمایم عزیز الدین طغرائی عزیز الدین[۶] طغرائی
الا تا گاه در کاهش بود گاهی در افزایش ذراع روز و شب همواره در تاریخ پیمائی
از آن کاهش نصیب دشمنش جان کاستن[۷] بادا وزان افزایش او را تا قیامت زینت افزائی
بهر کاری که روی آورده خصمش گفته نومیدی ترا این کار بر ناید تو با این کار بر نائی

☆☆☆

۱ــ ق : قضا با دست او گوید بهر ساعت نمی گفتی ــ م : قضا هر ساعتی با دست او گوید نمیدانم
۲ــ م : بدین ۳ــ ق، ص: شد الحق پس آنکه گفت با من هم ــ م : گشت الحق مرا گفتا که تا اکنون ۴ــ ل، ومی‌دانم ۵ــ م: نشانی باد پیمائی ۶ــ ص، چو عز الدین طغرائی چو عز الدین ۷ــ ل : دشمنانش ــ م : دشمنت ــ ق : دشمنان جان کاهش

۲۰۴ - درمدح سلیمانشاه *[1]

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سر کوئی — از ملك تو تا ملك سلیمان سرموئی
بی‌موکب جاه تو فلك بیهده تازی — با حجّت[2] عدل تـو ستم بیهده گوئی
خاقانت نخوانم[3] که سزوار خطابت — حرفی نستد هیچ زبانی ز گلوئی
توسایهٔ یزدانی و بی‌حکم تو کس را — از سایهٔ خورشید نه‌رنگی و نه بوئی
مهدی جهـانی[4] تو که[5] دجّال حوادث — ازحال بحالی شده وز خوی بخوئی
جز در جهت بارهٔ عدل تو نیفتد — هر کس که اشارت کند امروز بسوئی
جزرحمت وانصاف تو همخانه نیابند[6] — هرصادر و واردکه درآیند بکوئی
جستند و ز کان[7] تو برآمد گهر ملك — آری نرسد ملك بهر گمشده[8] جوئی
بدخواه‌توخود را ببزرگی چوتوداند[9] — لیکن مثلست آنکه‌چناری[10] و کدوئی
در نسبت فرمان تـو هستند عناصر — چـون چارعیال آمـده درطاعت‌شوئی
بی‌رای توخورشید[11] نتابد غم اوخور — کونیزدر این کوکبه داردتك و پوئی

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، د ، ع ، ص ، ق ، چ

۱- در نسخهای ر ، م ، عنوان قصیده : «مدح عمادالدین پیروزشاه» می‌باشد. ۲- ق، بی‌حجت ۳- چ : نخواهم ۴- ص ، ق، زمانی ۵- ط، ل، کچو ۶- چ، نباشد ۷- ع، وزکان - نسخ‌دیگر : زکان ۸- چ، بهر بیهده ۹- همه‌نسخها ؛ چه‌تو - والظاهر : چوتو ۱۰- م، چنارست ۱۱- د : گرماه - م ، ط : چون ماه

با دست تو گر ابر نبارد کم او گیر
جائی که تو باشی که کند یاد چنوئی

گفتم[۱] که جهان جمله چو گوئیست[۲] بصورت
گفتند[۳] حدیثیست محال ازهمه روئی[٤]

المنّة لله که همی بینمش امروز
اندرخم چوگان مراد تو چو گوئی

نصرت بلب[٥] چشمهٔ شمشیر تو بگذشت
آن کرده[٦] زخون حاصل هر معرکه[٧] جوئی

سقّای سر کوی امل خصم ترا دید
فریاد برآورد[۸] که سنگی و سبوئی

ای خصم ترا حادثه چون سایه ملازم
آن رنگ نیابد به از آن هیچ[۹] رکوئی

حال بد بدخواه تو مانند پیازیست[۱۰]
موئی نبرد درمزه توئیش به توئی[۱۱]

تاهست فلك باعث نرمی و درشتی
تاهست شب آبستن زشتی و نکوئی

درملك تو اوراد زبانها همه این باد
کای ملك ترا عرصهٔ عالم سر کوئی

***

۱ـ ع : گفتند ۲ـ ص ، ع : چوگویست ۳ـ ع : گفتم ٤ـ ص : سوئی
۵ـ ط: بسر ٦ـ ع : کرد ۷ـ ق : حاصل در معرکه ۸ـ م : همی کرد
۹ـ ط : براز آن هیچ ۱۰ـ م : پیازست ۱۱ـ م : در مژه تیس ـ ط، د، ص: بوئی
نبرد از مزه بویش زتوئی

۲۰۵ ـ ؟ *[1]

رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای خداوندی که مقصود بنی آدم توئی — کارساز دولت و فرمان ده عالم توئی

آفرینش خاتمی آمد[2] در انگشت قضا — گر جهان داندو گر نه نقش این خاتم توئی

ماتم سنجرا گر قتل ملکشه تازه[3] کرد — ای ملکشاه معظّم سور آن ماتم توئی

ملك مشرق گر تراشد ملك مغرب هم تراست — شاه ایران گر توئی دارای توران[4] هم توئی

هر که دارد از تو دارد اسم و رسم خسروی — شاه اعظم شان تست و خسرو اعظم توئی

مور و مار و مرغ و ماهی جمله در حکم تواند — کم مکن انگشتری کاکنون بجای جم توئی[5]

یوسف و موسی و عیسی نیستی لیك از ملوك — شاه یوسف روی و موسی دست و عیسی دم توئی

حمله بی شرکت پذیزی جمله بی منت دهی[6] — خسروا دریك قبا صد رستم و حاتم توئی

پادشاه نسل آدم تا جهان باشد تو باش — زانکه اهل پادشاهی از بنی آدم توئی

فایض است از رایت و از پرچمت[7] صبح و سحر — آنکه او را صبح رایت وز سحر پرچم توئی[8]

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ص ، ق ، چ

۱ـ درل در جزو قطعات آمده است و در حاشیه بخط کاتب متن نوشته‌شده «قطعهٔ نیکست اما سخن انوری نیست» ـ درم: «جزو قصاید است» ۲ـ ص: دارد ۳ـ م: سنجرش ار قتل....ص، ق: سنجرا گر نقش ملکشه زنده ۴ـ ق، ط: شاه توران گر توئی دارای ایران ۵ـ این بیت در «ل» نیست ۶ـ ق ، ص : بری و حمل بی‌منت نهی ۷ـ م : رحمتت

۸ـ از این قصیده بیش از ده بیت در نسخ دیوان دیده نشد

۲۰۶ـ۹ *

مجتث مخبون اصلم عروض وضرب

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

زهی ز روی بزرگی خلاصهٔ دنیی — علوّ قدر تو برهان آسمان[1] دعوی

باهتمام تـو دایم عمارت عالم — ز التفات تو خارج عداوت دنیی

توئی که مفتی کلك تو در شریعت ملك — بامر ونهی امور جهان دهد فتوی

توئی که منهی[2] رأی تو بی‌وسیلت وحی — ز گرم و سرد نهان قضا کند انهی

سپهر گفت بجاه از زمانه افزونی — بصدهزار زبان هم زمانه گفت آری

چو کان عریق بود گوهرش نفیس آید — شناسد آنکه تأمّل کند دراین معنی

کدام گوهر و کان عریق تر که بود — گهر محمد مسعود[3] و کان علی یحیی

***

* نسخه‌ها: ص، س، ج

۱ ـ ج: وآسمان ۲ ـ ج: منشی ۳ ـ ج: محمد و مسعود

۲۰۷- درمدح سیدالسادات جعفر علوی[1] *

رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

ای بدرگاه تو برقصّه رسان صاحب ری　　ره نشین سر کوی[2] کرمت حاتم طی

اختران در هوس پایهٔ اعلای سپهر　　سوی ایوان تو آورده بعلّیین[3] پی

واسمان در طلب واسطهٔ عقد نجوم　　روی‌دررای[4] تو آورده که وی‌شاهدوی[5]

فلک جاه ترا خارج عالم داخل　　قطب تدبیر تو را عروهٔ تقدیر جُدی

جاه تست ای‌زجهان بیش جهانی که‌درو　　وهم را پر[6] ببرد حیرت[7] وفکرت راپی

چه نبی[8] چون تو کنی یادپیمبر چه‌ابی[9]　　بازاگراو کنداین لطف چه جعفر چه بنی[10]

صاحب وصدرجهانی وجهان زنده بتست　　عقل داند که بجان زنده بودقالب حی

ملک را رأی تو معمور چنان می‌دارد　　که بتدبیر[11] برون برد خرابی ازمی

صبح را رأی تو گر پردهٔ کتمان بدرد　　نیز کس[12] چهرهٔ خورشیدنبیند بی‌خوی

نیل‌خواهدرخ خورشید مگروقت‌زوال　　قصرمیمون ترا ناقص ازآن گردد فَی

اندرآن‌معرکه گرحملهٔ شبگیرقضا[13]　　عالم عافیت از دست حوادث شد طی

چرخ‌می گفت که برکیست تلافی‌وجود　　همّتت دست ببر[14] برزدو گفتا که علی

---

* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ق ، ص ، چ

۱- عنوان قصیده دربعض نسخ دیوان: « در مدح‌مجدالدین بوطالب نعمه » است

۲- ط : برسر کوی　۳- ص، ق : زعلیین　۴- ق: روی در روی　۵- م: که‌دی دارد دی - ل: دی شادی دی - ط : که وی شاید وی　۶- ص: را پای　۷- چ، ط، جرأت　۸- ق : چون ابی　۹- ق : چه اخی　۱۰- چ ، ط : چه ابی

۱۱- ط ، بتدریج　۱۲- ق ، چ : هیچکس　۱۳- م : سنگین　۱۴- ق : بسر

خویشتن[1] بر نظرت جلوه همی کرد جهان | آسمان گفت که خود را چکنی رسواهی

التفات تو عنان چست از آن کرد که بود | در ازای نظرت نسیه و نقدش لاشئی

بخلافت پدرت سرچو نیاورد فرود | بوزارت که کند رأی ترا قانع کی

وحدت نوع تو بر[2] شخص تو مقصور کند[3] | عقل صرفی[4] که نظیرت ندهد مطلب ای

برحواشی کمالات تو آید[5] پیدا | گرچه دراصل کشیدند طراز[6] بیدی

بر نکوخواه تو مشکل نشود وحی ازخواب | بر بداندیش تو ظاهر نشود رشد ازغی

قطره درچشم حسودت نشگفت ار بفسرد | زانکه غم در نفسش تعبیه دارد مه دی

دشمنت[7] کرمك پیله است که برخود همه سال | کفن خود تند این را بدهان آن ازقی

تا زبان زخمه بود چون بحدیث[8] آید عود | تادهان نغمه بود چون بخروش آید نی

سرو وش[9] در چمن باغ معالی می بال | تا جهانی کمر امر تو بندند چونی

درهر آن دل که زاقبال تو درد[10] حسدست | داروی بازپسین باد برو یعنی کی

***

۱ـ ق خویش را ۲ـ ط: طول وعرض همه بر ۳ـ ص ، چ : آمد ۴ـ ط: عقل وچرخی ـ ص، ق : عقل‌حرفی ـ م : عقل‌وحرفی ۵ـ ص، ط: آمد ۶ـ ل، م: مدارا ص : طرازت ۷ـ م ، ط ، ق: صفت ـ ص : نسبت ـ ل: شیعت ـ ظ : شیمت ۸ـ ق: بخروش ۹ـ ل : سروسان ۱۰ـ ق : دردو

فهرست اعلام

نام اشخاص و قبایل

نام جایها

by Shirkat-i Intishārāt-i 'Ilmī va Farhangī
Printed at S.I.I.F. Printing House
Tihrān, Irān

The Dīvan

of

ANWARI

Edited by

M.T.Mudarris Raḍawī

Scientific & Cultural Publications Company

81

بها : ۱۳۰ تومان